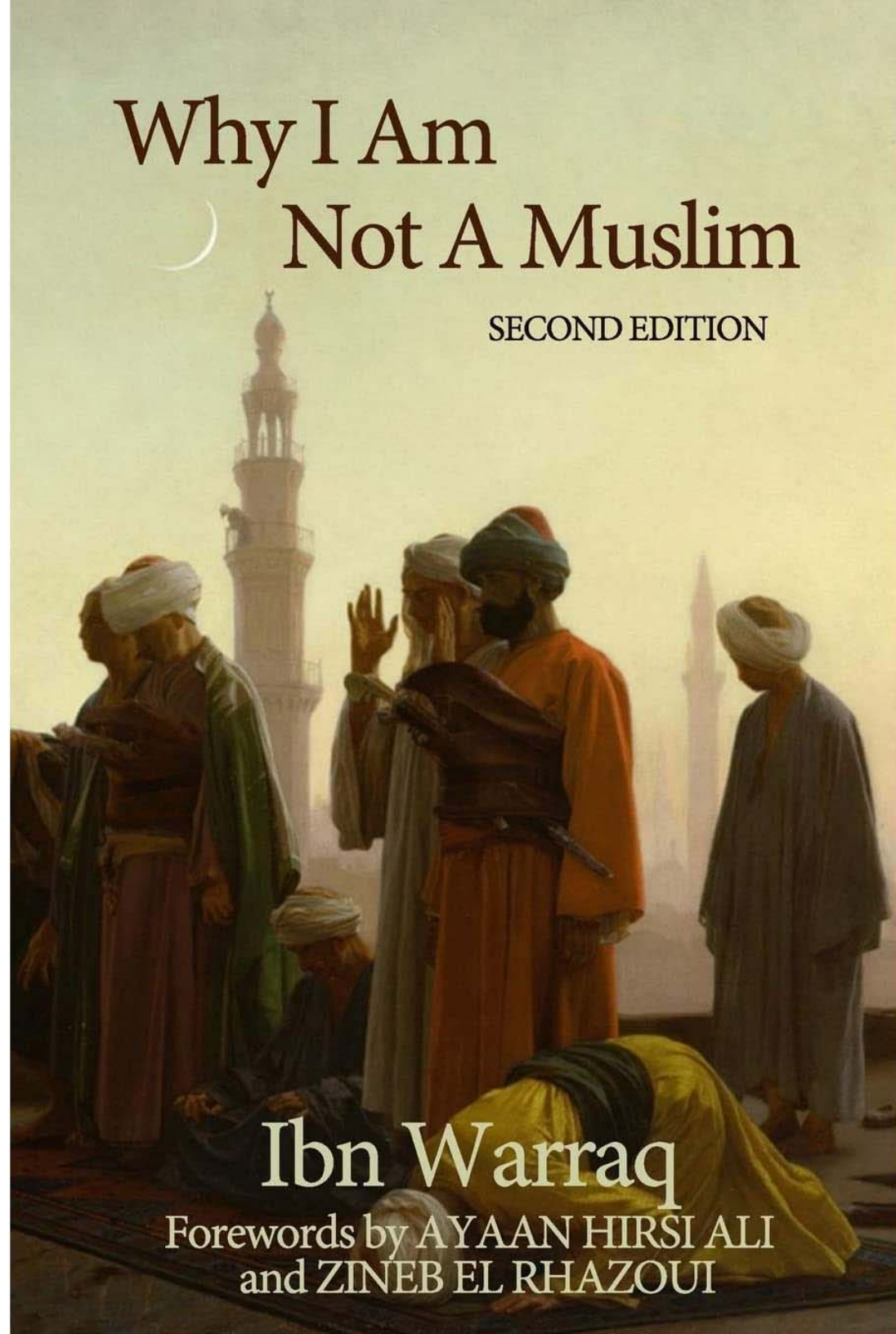


Why I Am Not A Muslim

SECOND EDITION

The background of the book cover is a painting depicting a scene in a mosque. In the foreground, a person is prostrate in prayer on a dark rug, wearing a yellow garment. Behind them, several men in traditional Islamic attire, including turbans and robes, are standing. One man in an orange robe is gesturing with his hand raised. In the background, a tall, ornate minaret rises against a hazy, golden sky. A crescent moon is visible in the upper left corner of the sky.

Ibn Warraq

Forewords by AYAAN HIRSI ALI
and ZINEB EL RHAZOU

Published 1995 by Prometheus Books

Why I Am Not a Muslim. Copyright © 1995 by Ibn Warraq. All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without prior written permission of the publisher, except in the case of brief quotations embodied in critical articles and reviews. Inquiries should be addressed to Prometheus Books, 59 John Glenn Drive, Amherst, New York 14228-2197, 716-691-0133. FAX: 716-691-0137.

99 98 97 96 95 5 4 3 2 1

Library of Congress Cataloging-in-Publication Data

Ibn Warraq.

Why I am not a Muslim / by Ibn Warraq.

p. cm.

Includes bibliographical references (p.) and index.

ISBN 0-87975-984-4

1. Islam--Controversial literature. I. Title.

BP169.I28 1995

297--dc20

95-6342

CIP

Printed in the United States of America on acid-free paper.

اسلام و مسلمانان

نوشته ابن وراق

برگردان دکتر مسعود انصاری

چاپ نخست سال ۱۳۷۸ خورشیدی برابر با سال ۲۰۰۰ میلادی

این کتاب در کشور امریکای شمالی به چاپ رسیده است.

نشانی برای تماس:

P.O. Box 57374

Washington, D.C. 20036

U.S.A.

نمابر (فکس) ۹۵۸۰ ۶۵۹ (۲۰۲)

نشانی پست الکترونیکی (E-mail):

payam@netkonnnect.com

نشانی Website:

www.hypnomas.org

فهرست گفتارها

پیش‌گفتار به خامه R. Joseph Hoffmann ۷

پیش‌گفتار به خامه دکتر مسعود انصاری ۱۵

دیباچه ۲۳

سراغاز ۲۷

فصل اول - موضوع سلمان رشدی ۳۱

پیش از ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ (۳۱): پس از ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ (۴۳): خیانت کاتبان قرآن (۵۳)

فصل دوم - ریشه‌های اسلام ۹۳

بت پرستی اعراب (۹۵): زیارت خانه کعبه (۹۵): مراسم پنج روز اول حج (۹۷): روزهای ششم تا دهم (۹۹): سنگ سیاه مقدس و هوایل (۱۰۲): خانه کعبه (۱۰۶): الله (۱۰۷): زرتشت (۱۰۹): جن، دیو و سایر اشباح (۱۱۹): وام اسلام به موسونیت (۱۲۲): یگانگی خدا (۱۲۶): کتاب مقدس (۱۲۶): آفرینش (۱۲۶): هفت زمین و هفت آسمان (۱۲۷): کوه قاف (۱۲۹): اصول اخلاقی و حقوقی (۱۲۹): افسانه‌ها و قصص (۱۳۱): آفرینش آدم (۱۳۲): هابیل و قابیل (۱۳۵): نوح (۱۳۷): نجات ابراهیم از آتش نمرود (۱۳۷): یوسف (۱۳۸): هود، موسی و سایر پیامبران یهود (۱۴۰): سلیمان و ملکه سبا (۱۴۱): اسکندر مقدونی (۱۴۱): سایر بنمایه‌هایی که قرآن از آنها بهره گرفته است (۱۴۴): کارنبرد اندیشه‌های مسیحی در قرآن (۱۴۵): داستان هفت خواننده (۱۴۶): نافهمی داستان مریم و تنویری تثلیث (۱۴۷): عیسی (۱۴۸): تنویری تثلیث (خدا، پدر، روح القدس): (۱۴۹): حسابرسی (۱۴۹): صائین (۱۵۱)

فصل سوم - اشکالات مربوط به بنمایه‌ها ۱۵۳

شک و تردید (۱۵۶): هجرت و با مهاجرت به منجبه در سال ۶۲۲ میلادی (۱۷۳): موسی، سفر خروج، اسفار پنجگانه، محمد، هجرت، قرآن، مکه و کوه حرا (۱۸۵)

فصل چهارم - محمد و پیام او ۱۹۱

کشتارهای سیاسی - قتل عام یهودیان (۲۰۲): داستان زینب (۲۱۸): آیه‌های شیطانی (۲۲۲): صلح حدیبیه (۲۲۴)

فصل پنجم - قرآن ۲۲۷

آیا قرآن کلام خداست؟ (۲۳۰): واژه های زبان های مختلف در قرآن (۲۳۴): سخن های مهمان قرآن (۲۳۵): اشتباهات تفسیری زبان عربی در قرآن (۲۳۹): آیه های حذف شده و آیه های افزوده شده (۲۴۲): حذف برخی آیه های قرآن (۲۴۶): تفسیری های قرآن (۲۵۰): تفسیری جدا در اسلام (۲۶۳): نشانی های الهی (۲۷۰): و محمد پیامبر است (۲۴۷): ابراهیم، اسماعیل، موسی، نوح و سایر پیامبران (۲۷۶): نوح و داستان طوفان (۲۸۰): داود و زبور (۲۸۱): آدم و فرضیه تکامل، آفرینش و جهان شامی جدید (۲۸۲): پیدایش زندگی و شهری تکامل (۲۸۸): حدای آفریننده (۲۹۳): بطل، فطرتی و خشکسالی (۲۹۶): معجزه ها (۲۹۷): مسیح در قرآن اسلام آیینی مسیح به موبه باکره (۲۹۹): رهبری عیسی مسیح (۳۰۳): آیا عیسی مسیح وجود داشته است؟ (۳۰۵): بحث ها و بررسی ها در باره عیسی مسیح (۳۰۸): Kalthoff, Wrede, Bauer, Strauss: مدارک غیر مسیحی (۳۱۱): انجیل ها (۳۱۱): رساله پطروس (۳۱۷): تاریخ نگارش انجیل مرقس (۳۱۷): پیدایش اسلام و پایه های مسیحیت (۳۱۷): روز داوری (پایان) (۳۱۵): معجزات اخلاقی از تفسیری معاد (۳۱۸): مقایسه اخلاقی نرس (۳۲۰): معجزات های الهی (۳۲۱): قطع اعضای بدن (۳۲۲): قطع دست و پا (۳۲۲): زندانی کردن زنان (۳۲۲): نظریانه زدن (۳۲۳): اشتباهات تاریخی در قرآن (۳۲۳): احکام و مقررات جامعه نوپید اسلام (۳۲۴): جستارهایی در باره مذهب، بویژه اسلام (۳۲۵): سودان (۳۲۶): اندونزی (۳۲۷): اشکالات اخلاقی باورهای آراش بخش (۳۲۸)

فصل ششم - ماهیت خودکامه اسلام ۳۳۱

یکی بودن حکومت و مذهب (۳۳۲): قوانین و مقررات اسلامی (۳۳۳): قرآن (۳۳۴): سنت (۳۳۴): اجماع (۳۳۶): فاس (۳۳۶): ماهیت قوانین و مقررات اسلامی (۳۳۷): انتقادات از قوانین و مقررات اسلام (۳۴۲)

فصل هفتم - آیا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر سازگاری دارد؟ ۳۴۷

حقوق بشر و اسلام (۳۴۷): دموکراسی و اسلام (۳۵۷): جدائی دین از سیاست (۳۵۷): خودکامگی، دموکراسی و اسلام (۳۶۳): چرا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر ناسازگار است؟ (۳۶۴): حقوق بشر (۳۶۹): عطفه «لویس» در باره اسلام و سوال دموکراسی (۳۷۰): نتیجه (۳۷۵): یک افراد پایه می به عطفه حتمی «نیره» (۳۷۸): نتیجه (۳۸۲): نرس غیر مسطحی و نفرت از عرب (۳۸۴): در دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتظامی بوسیله مردم (۳۹۰)

فصل هشتم - امپریالیسم عرب، استعمارگری اسلامی ۳۹۲

مقاومت در برابر امپریالیسم عرب و اسلام (۳۹۷): نژاد پرستی اعراب (۳۹۸): عرب در برابر

عرب (۳۹۹): نازی ها در برابر غیر نازی ها (۴۰۰): بردگی (۴۰۱): تعصب ضد سیاه (۴۰۳): اسو بردگی (۴۰۴): بازتاب ضد عرب: شعوبه (۴۰۵): شورش بابک خرمدین (۴۰۸): شکوه و جلال تمدن های پیش از اسلام (۴۰۸): امپریالیسم اروپایی (۴۱۰): ناسیونالیسم ملت های افریقای شمالی (۴۱۵): مخالفت جمعی بزرگها (ساکنان افریقای شمالی) با امپریالیسم عرب (۴۱۷): هویت بزرگ در الجزایر در سال ۱۹۹۴

فصل نهم - پیروزی های عرب و وضع مردم غیر مسلمان ۴۲۱

معتقدات نخستین: محمد و قرآن (۴۲۲): مسیحی ها و یهودی ها در قرآن (۴۲۳): جهاد (۴۲۶): پیروزی های اسلام (۴۲۹): پیروزی های نخستین محمد (۴۳۰): هندوستان (۴۳۲): محمود غزنوی (۴۳۳): همروزشاه (۴۳۵): اکبر بزرگ (۴۳۶): اورنگزب (۴۳۸): بودیسم و بودیت ها (۴۳۸): دانشمندان، تاریخنویسان و قضی ها (۴۴۰): مالیات تبعیض: خراج (۴۴۶): جزیه (۴۴۷): مالیات های دیگر (۴۴۷): مقلات دولتی (۴۴۸): نابرابری در برابر قانون (۴۴۸): پیمان نامه عمر (۴۴۹): امور مذهبی: مراکز عبادت (۴۵۲): اجبار به پذیرش اسلام و زجر و آزارهای مذهبی (۴۴۵): زرتشتی ها (۴۵۸): عصر طلایی (۴۶۰): سده های هجدهم، نوزدهم و بیستم (۴۶۲): کشتار دسته جمعی لرمنی ها (۴۶۳): سه نتیجه (۴۶۴)

فصل دهم - دگراندیشی و بدعتگرایی، خدانانپرستی و آزاداندیشی، خرد و وحی ۴۶۷

سألهای نخستین (۴۶۸): اصولیان (۴۷۰): خلفای عباسی (۴۷۱): خوارج (۴۷۱): قدریه (۴۷۲): فرقه معتزله و تئوری خردگرایی (۴۷۴): محنه و با سازمان بازرسی معتقدات دینی (۴۷۹): سخت گرایی های معتزله (۴۸۰): شکست و نابودی فرقه معتزله (۴۸۲): سانی و مزدک (۴۸۳): زندقه ها و زندقه - از دوتاپرستی تا خدانانستی (۴۸۴): حد بن دوم (۴۸۵): ابن مقفع (۴۸۵): سازمان بازرسی عقاید (۴۸۶): ابن ابی العوجا (۴۸۸): بنار بن برد (۴۸۹): صالح بن عبدالقنوس (۴۹۱): حامد اجرد (۴۹۱): ابان بن عبدالحمید بن لحیق الزرقاصی (۴۹۱): سایر آزاداندیشان بصره (۴۹۲): ابوالاطحیه (۴۹۳): ابو عیسی محمد بن هارون وزالی (۴۹۴): اسو ثمن (۴۹۵): المثنی (۴۹۵): ابوحنان التوحیدی (۴۹۷): ابن الزاوندی (۴۹۸)

فصل یازدهم - دانش و فلسفه یونان و نفوذ آن در اسلام ۵۰۱

فلسفه اسلامی (۵۰۲): ترجمه ها (۵۰۲): نخستین دوره فلسفه اسلامی: اکنندی - فارابی - ابن سینا: .گنرخی (۵۰۴)، فارابی (۵۰۴): ابن سینا، (۵۰۵): غزالی و ناپیوستگی فلسفه (۵۰۶): ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۵۰۹): دوره دوم فلسفه اسلامی: ابن بجه (۵۱۶):

ابن طفیل (۵۱۷): اوزس (ابن رشد) (۵۱۸): دانش های یونانی و تمدن اسلامی (۵۲۱)

فصل دوازدهم - تموّف و سوانی گری در اسلام ۵۲۲

۲۴ اسلام در باره بدستکاری مرض دارد (۵۳۱)

فصل سیزدهم - ابوالقاء معری

فصل چهاردهم - اسلام و زنان

۱۴۱۱ و ۱۴۱۲: یک موجود است (۵۷۱): نابرابری در امور جنسی (۵۷۲): جابر (۵۹۵): بررسی هائی در باره زنان پاکستان (۶۰۷)

فصل پانزدهم - اعمال حرام: شراب، خوک و همجنس بازی ۶۱۹

ویسکی و شراب (۶۱۹): خون و گوشت آن (۶۲۷): در متابیش خوس ها (۶۴۱): همجنس بازی (۶۴۰)

فصل شانزدهم - ارزشیابی پایانی از محمد بن عبدالله ۶۴۷

راست کرداری محمد (۶۵۱): اصلاحات اخلاقی (۶۵۵)

فصل هفدهم - اسلام در عرب ۶۵۱

مسلمانان در بریتانیا و خواست های آنها (۶۶۲): آثار و هیچ خواست های مسلمانان (۶۶۴): مسلمان چند فرهنگی (۶۶۸): خیانت سیاستمداران (۶۷۰): خیانت آموزگاران (۶۷۲): خیانت روشنمکوان (۳۷۳):

زیرفوس ها ۶۷۷

فهرست نمایه ها ۶۹۱

فهرست راهنما ۶۹۹

فهرست نام های خارجی ۷۱۳

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری ۷۱۹

سایر نگارش های دکتر مسعود انصاری ۷۲۱

پیش گفتار

به خامه R. Joseph Hoffmann

کتابهایی که با دلیری و شهامت در باره مذهب نوشته شده، بسیار اندک است. ولی این کتاب که من با کمال خوشبختی، نوشتن پیش گفتاری را در باره آن آغاز می‌کنم، یکی از نوشتارهای کمیابی است که دارای این ارزش کم‌مانند می‌باشد. این کتاب با جرأت و دلاوری نوشته شده و هم سرشار از حقایقی است که نوشتن و بازشکافی آنها به شهامت نیاز دارد و هم اینکه با شرافتمندی و روشن‌بینی خردگرایانه نوشته شده و فرآیند کوشش ستایش‌انگیزی است که از ایمان نویسنده آن سرچشمه می‌گیرد و نه بی‌ایمانی او. بدون تردید این کتاب را باید یک پژوهش جنجالی دانست، زیرا درونمایه آن رُکب و آشکار، پدیده‌ای را بازشکافی می‌کند که هم افراد خداپرست و دیندار و هم آنهایی که از عقاید و باورهای دینی و خداشناسی بهره‌ای ندارند، هر دو آنگونه که باید و شاید نهاد راستین آنرا شناخته‌اند. پدیده‌ای که در این کتاب با دیدی دانش‌پژوهانه و راستین بازشکافی می‌شود، «اسلام» است.

ادیان و مذاهب نو، نیروی خود را از افرادی که به آنها گرایش پیدا می‌کنند، می‌گیرند. بنابراین، مسیحیت در سده نخست و اسلام در سده ششم برپایه ایمان افرادی که به این دینها گرویدند، پا به پهنه وجود گذاشتند. هر یک از این دینها پیامبری داشتند که در بنیاد دین خود تلاش کردند و پس از اینکه اختراع آن دینها به پایان رسید، افرادی که شیفته آنها شده بودند، مانند مبلغان مذهبی مسیحیت و خلفای اسلام برای

زنده نگهداشتن آن دینها، سازمانها و سلسله‌مراتبی به‌وجود آوردند. مسیحیت و اسلام (مانند موسویت که پیش از آنها آمده بود)، جنبش‌های تک‌خدایپرستی بودند که اصول و عقاید رسالت خود را به‌شدت در ساختارهای احکام و قوانین شرعی و جزمی استوار کردند. اگرچه، موسویت در پیش، عقیده به تک‌خدایپرستی و اصول و احکام خود را برای پیروانش به‌شکل بت درآورده بود، ولی مسیحیت و اسلام نیز پس از ظهور، آموزشها و وحی‌های پیامبران خود را به‌عنوان نوشتارهای مقدس و ایده‌آلهای کمال مطلوب یگانه به‌بشریت معرفی کردند. مسیحیت و اسلام هر دو در آغاز ظهور خود، پرستش خدای واقعی، اهمیت کمک به‌بینوایان و تهیدستان و ارزش مهربانی و دادگری را به‌پیروانشان پند و اندرز دادند. ولی، زمانی که مشاهده کردند پند و اندرز آنها برای ایجاد حکومت الهی روی زمین خریداری ندارد و کوشش آنها در این راه به‌جایی نمی‌رسد، هر دوی آنها به‌زور و کاربرد نیروهای غیر معنوی پناه بردند. «دارالسلام» مسلمانان و حکومت الهی مسیحیان در روی زمین، از بسیاری جهات پدیده‌های همانندی بودند که بیشتر سالهای سده دوازدهم را به‌تکامل خود ویژگی دادند. تنها اختلافی که این دو دین تک‌خدایپرست با یکدیگر داشتند، این بود که هر یک کتاب مقدس خود را نسبت به‌دیگری برحق و برتر می‌شمردند و بر اثر این اختلاف که در واقع یک کینه‌توزی برادرانه بود، مدت یکصد سال در جنگهای صلیبی، یکدیگر را به‌خاک و خون کشیدند. گویا میراث یعقوب به‌فرزندان او آموزش داده بود که باید به‌نام خدائی که هر دو به‌آن ایمان دارند، از یکدیگر نفرت برده و در جنگهای مذهبی، یکدیگر را پاره پاره کنند.

با وجود تمام شباهتهائی که مسیحیت و اسلام با یکدیگر دارند، ولی از سده‌های میانه، روند تاریخی آنها به‌گونه کامل با یکدیگر تفاوت داشته است. یکی از عوامل مهمی که امروز در مغز تازنها و فرهنگ اسلام ریشه سترگ دارد، آنست که در زمانی که مسلمانان با اروپائیان مشغول مبارزه بودند، پیشرفت‌های فرهنگی و علمی اسلام از جنبش بازاریستاد، در حالیکه این عقیده بسیار بی‌پایه و نادرست است. بیشتر غربی‌هائی که

نسبت به اسلام هیچگونه دید منفی ندارند، درستی این عقیده را رد می کنند و برای اثبات نادرستی این دیدمان بی پایه، با مدارک شایسته به روشنی نشان داده اند که سیستم عددنویسی آنها از کجا آغاز شده، جبر چگونه به وجود آمده، اصول منطق و فلسفه ارسطو چگونه از آموزشهای دینی سده های میانه محفوظ نگذاشته شده و اندیشه های وابسته به رشته های گوناگون علمی از کجا مایه و ریشه گرفته اند. نمادهای فرهنگی اسلام که امروز از بغداد تا مالزی گسترش دارند، از نظر فلسفه انسان گرایی غنی و توانمند است، ولی فرهنگ خاورمیانه که آموزشهای ارزشهای انسان گرایی و اندیشه گریهای علمی را به جنبش درآورد، همچنان یک فرهنگ مذهبی باقی مانده و این موضوع مسیحی های آزاداندیش و هواخواهان حکومت آزاد و غیر مذهبی را در ژرفای شکفتی فروبرده است. زیرا، از زمان فروریزی حکومت مذهبی مسیحیان در جریان رفورماسیون، هیچ نشانه ای از فرهنگ مذهبی زمان کنونی خاورمیانه در غرب برجای نمانده است. دست کم، بخشی از شکفتی جرکه های غربی از این حقیقت ناشی می شود که برپایه دیدگاه تاریخدانان، نه تنها رفورماسیون در ناتوان کردن فرهنگ مسیحیت نقشی نداشت، بلکه سبب شکوفائی و بازسازی آن نیز شد.

پرسش مهمی که امروز ذهن همگان را به خود جلب کرده اینست که چه رویدادی سبب شد که اندیشه های وابسته به فرهنگ یونان و روم باستان دوباره در سالهای پایانی سده های میانه در غرب ظهور کند؟ پاسخ اینست که در این زمان مسیحیت که برای صدها سال آلت دست بنیادگرایان و خشک اندیشان مذهبی قرار گرفته بود، از جلد سنگی شده خود بیرون آمد و به اصلاح گرائید. چگونگی اصلاح مسیحیت بدین شرح بود که دین مسیح به جای اینکه برای دست گیری قدرت حکومت و فرمانروائی تلاش کند، خود را از سیاست دور کرد و به کلیسا بازگشت نمود و به آموزش انجیل اشتغال ورزید. بدیهی است که اگر مسیحیت در آن دوره غیر از این عمل می کرد، پایه های اصلی دین خود را سست و لرزان می نمود و ارزش خود را به عنوان دین از دست می داد. ولی، اسلام چنین

نکرد. بلکه در حالیکه پایه‌های مسیحیت در اروپا در حال فروریزی بود، اسلام از این رویداد پند نگرفت و همچنان به آموزش اصول و احکام قرآن ادامه داد، قدرت حکومت را از آن خود دانست و برای تلاش از دستیابی به قدرت حکومت و آمیختن دین و سیاست با یکدیگر از پای نشست. من باور دارم سبب اینکه غربی‌ها، اسلام را آنگونه که باید و شاید نشناخته‌اند، اینست که آنها اسلام و مسیحیت را یک توأمان جدائی‌ناپذیر به‌شمار می‌آورند، در حالیکه اصلاح‌طلبان مسیحی در غرب (بر خلاف مسیحیت شرق که با اسلام محافظه‌کار و مسلمانان بنیادگرا وابستگی فکری بیشتری داشت)، پیوسته بر این عقیده نادرست بود که متون نوشتارهای مقدس با رشته‌های گوناگون دانش بشر از قبیل زبان‌شناسی، بررسیهای تاریخی و غیره سازگاری دارد و بین آنها ناهمگونی دیده نمی‌شود. بدون اینکه بخواهیم به بررسی ریشه‌های پیدایش این عقیده بپردازیم، باید توجه داشته باشیم که آن گروه از کلیساهای مسیحیت که بین سده‌های شانزدهم و هفدهم؛ از چالشهای فرهنگی، جغرافیائی و عقیدتی جان سالم به‌در بردند، ثابت کردند که عقیده بالا از اصالت و درستی بهره‌ای ندارد.

بر خلاف اسلام که هنوز دین و حکومت را دو عامل جدائی‌ناپذیر می‌داند، اروپا هیچگاه دیگر زیر یوغ فرمانروائی مسیحیت نخواهد رفت و دنیای جدید، پهنه رقابت‌ها و چندگونگی اندیشه‌های آزاد خواهد بود. اروپای جدید از رویدادهای زمان گذشته که دینمردان بر آن حکومت می‌کردند و سبب شکست قدرت مذهبی شدند، تجربه آموخته و از آزاداندیشی، منطق و خرد پیروی خواهد کرد. در پایان سده نوزدهم، دانش‌آموختگان آزاداندیش مسیحیت با شک و تردیدهای تاریخی که برایشان وجود داشت و این تردیدها حتی جنبه الوهیت بنیانگزار دین مسیح و تقدس نوشتارهای مقدس را نیز دربر می‌گرفت، به دنبال تلاشهای پیگیر نخستین اصلاح‌طلبان مسیحی برآن شدند تا بین ارزشهای علمی انسان‌گرایی و علم و آگاهی‌های مذهبی پل آشتی بزنند. از پایان سده هیجدهم تا زمان حال، مسیحیت به شکل یک دین پویا و شکل‌پذیر درآمده

که یا با هواخواهان دانش و فلسفه انسان‌گرایی در چالش و نبرد می‌باشد (مانند مبارزاتی که بین مسیحیان انجیلی از زمان «پالی» Paley، به بعد جریان داشته) و یا به گفته «برگر» Berger، به شکل یک دین سازش‌طلب در آمده که نقش آن در دنیا اینست که واقعیت‌های فرهنگ‌های نقاط گوناگون دنیا را جذب کند و هر زمانی که امکان وجود داشته باشد، آنها را در چارچوب مسیحیت فراگیر نماید. ولی اسلام به ندرت نسبت به فرهنگ موجود زمان معاصر بازتاب نشان داده است، زیرا عقیده دارد که حتی نوآوری‌های انسان‌گرایانه نیز باید در چارچوب اصول و احکام مذهبی انجام‌پذیر شود. بدین ترتیب، نه تنها اسلام برای پیروی از ارزشهای انسان‌گرایانه راهی در پیش نداشت، بلکه راههای آشتی‌جویانه با سایر فرهنگ‌ها نیز برویش بسته بود. زیرا، بدیهی است که واقعیات زندگی منطقی و خردگرایانه با درونمایه نوشتارهای مقدس و وحی و الهام همخوانی و پیوندی ندارند. «نی‌بور» Niebuhr، زمانی گفت، بین «مسیحیت و فرهنگ»، چالش و اختلافی به وجود آمده و دیر یا زود، مسیحیت در این رویارویی شکست خواهد خورد. برآستی که این گفته «نی‌بور»، در باره اسلام کاربرد راستین دارد. مسلمانان برای دفاع از پیروی از باورهای ناشی از الهام و وحی و احکام جزمی مذهبی می‌گویند، جوامع غربی با گزینش روشهای آزادمنشانه به سوی اُفت و تباهی اخلاقی گام برمی‌دارند. بدیهی است که غربی‌ها این گفته مسلمانان را برای خود اهانت‌آور می‌دانند و عقیده دارند، برداشت مسلمانان از اینکه مسیحیت در جدال بین فرهنگ غیر دینی و حقایق مذهبی، دچار فروریزی ارزشهای اخلاقی شده، پندار بیهوده‌ای بیش نیست.

اسلام به عنوان یک ساختار مذهبی هیچگاه به خود اجازه نداد فکر کند که بین فرهنگ انسان‌گرایی و سخنان الهام شده مذهبی، تفاوتی بزرگ وجود دارد و چشمهای خود را به گونه کامل به روی فراگشت‌های تاریخی که ایمان به انجیل و فرهنگ مسیحیت را از سده شانزدهم به فرسایش و تباهی کشانیده، بسته است. نکته شایان توجه آنست که روشهای تعبیر و تفسیر، استدالات شرعی و مذهبی و مباحث سیاسی در اسلام برای

غریبها بسیار شگفت‌انگیز و واپسگرا به نظر می‌رسد؛ زیرا غریبها خواه یک انگلیکان آزاداندیش و خواه یک انجیلی مسیحی بنیادگرا از دریای واپسگرایی گذر کرده و به آن سوی دریا رسیده، ولی اسلام هنوز در این سمت دریا درجا می‌زند. البته باید دانست، برای آن گروه از مسیحیانی که در آرزوی بازگشت مسیحیت بنیادگرا و پیروی از آموزشهای نرمش‌ناپذیر انجیل هستند، هنوز نور امید بسیار خفیفی وجود دارد و آن اینست که آنها فکر می‌کنند، گذر مسیحیت از دریای واپسگرایی در نتیجه فراگشت‌های روشنگرانه رنسانس و رسیدن به ساحل خردگرایی به آن مفهوم نیست که مسیحیت توانسته باشد از دریای ایمان مذهبی نیز گذر کند و خدا را در آنسوی دریا کشف نماید.

و اما درونمایه این کتاب از یک مسافرت سخن می‌گوید: مسافرت کودکی که پس از رسیدن به بلوغ، این کتاب را به رشته نگارش درآورده است. این کودک در یک خانواده مسلمان که دارای باورهای سنگی شده مذهبی است، زایش و پرورش می‌یابد و در جریان مسافرت خود به مرحله‌ای می‌رسد که سرشار از شک و تردید است و سرانجام در درازای راههای پر پیچ و خم این مسافرت خود را در برابر دینی می‌یابد که انسانی که ادعای پیامبری آن دین را می‌کند، اظهار می‌دارد که اصول و احکام آن دین به‌وی وحی و الهام شده است. این مسافر نویسنده در چنین نقطه‌ای به‌خود می‌آید و ناگهان به‌وادی نفی و انکار آن دین پرتاب می‌شود. بسیاری از مسلمانان باید این مسافرت را از پیش انجام داده و یا به گفته دیگر، مانند جنبش خردگرایانه مذهب پروتستان، در جریان زندگی شخصی خود از دریای ایمان گذر کرده باشند، ولی بدیهی است که فرهنگ مذهبی اسلام هنوز در همان نقطه پیشین پابر جا و سنگی باقی مانده است. بدون تردید، این گونه «ادیسه‌ها»^{*} یعنی مسافرت‌هایی که

* در میتولوژی یونان، «ادیسه» Odysseus، پادشاه Ithaca است که پس از پایان جنگ «تروجان»، پس از ده سال سرگردانی و آوارگی به‌عنوان یک قهرمان حماسی وارد Ithaca می‌شود. رویدادهای سختی را که در این ده سال برای Odysseus و همراهانش رخ داده، هومر به‌شرح درآورده است. در Iliad نیز از Odysseus به‌عنوان یکی از فرماندهان با هوش و کفایت جنگ «تروجان»، نام برده شده و ساختن اسب مشهور «تروجان» در جنگ یادشده از ابتکارات او بوده است. «بازنمود مترجم».

نویسنده این کتاب به آن دست زده، با تنهایی و بیکسی انجام پذیرفته است. به گفته دیگر، این زوار خرد و منطق در لحظه‌های بحرانی شک و تردید، کسی را یار و همراه خود نداشته که از وی پشتیبانی کند، خلجانه‌های فکری و روانی او را تسکین دهد و ترس و وحشت او را از انجام این مسافرت آرامش بخشد. در نکارش چنین کتابی، نویسنده و یا زوار خردگرای آن، تنها با تفاهم گروهی خواننده نادیده تماس پیدا می‌کند که امیدوار است سخنانش، اگر نه در گوشه‌های همه مردم، بلکه گروهی از افراد خانه کند و آنها نیز در انکار آنچه که وی آنها را بیهودگی‌های روانفرسا و جانکاه زندگی بازیافت کرده، با دست‌آوردهای خردگرایانه او انباز شوند.

برای من جای بسی خوشبختی است که این کتاب را به عنوان یک پژوهش اندیشمندانه و خردگرایانه معرفی نمایم. این کتاب پژوهشی است که نماد دین واپسگرایی را که بنا به جهات نادرست، دینی غیر قابل انتقاد، مبارز و مردمی شناخته شده؛ بازشکافی و آشکار می‌کند.

درونمایه این کتاب نهاد پیشرفت‌های پویا و شکوهمند سده بیستم است که نشانگر فرسایش و ورشکستگی فرهنگ دینی، جهانگیری دانش، خرد و منطق و چاره‌ناپذیری رشد فرهنگ انسان‌گرایی است که جانشین تمام شکل‌های مذهبی در سده بیست و یکم خواهد شد. حال آیا این پدیده‌ای که به نگر من چاره‌ناپذیر می‌رسد، از راه زور و فشار پذیرش و شکوفا خواهد شد و یا بوسیله کناره‌گیری واقع‌بینانه و خردگرایانه مدافعان رژیم‌ها و نظام‌های مذهبی پیشین، بسته به اینست که افراد مردم چگونه با کتابهایی مانند این کتاب برخورد و آنها را بررسی کنند.

پیش گفتار

به خامه دکتر مسعود انصاری (مترجم)

انسانی که در روی کره زمین بسر می برد، دارای چهارهزار سال تاریخ نوشته شده است. دوهزار سال پیش از میلاد مسیح و دوهزار سال پس از آن. برپایه رویدادهای ثبت شده در تاریخ، با اطمینان خلل ناپذیر می توان گفت که در این مدت چهارهزار سالی که بشر تاریخ نوشته شده دارد، هیچ پدیده‌ای در زندگی او به اندازه دین و مذهب، کاربرد نداشته و با همان درجه اطمینان نیز می توان گفت که هیچ دیدمائی در زندگی بشر به اندازه دین و مذهب سبب همسود آزاری و کشت و کشتار نشده است. رویدادهائی که تاریخ بشر را رقم زده اند، به روشنی نشان می دهند که اگر پدیده دین و مذهب، اندیشه گری بشر را گمراه نمی کرد؛ امروز ما دنیای متفاوتی می داشتیم و از زندگی آسوده تر و دلخواه تر بهره می بردیم. ایجاد و کاربرد دین و مذهب را در تاریخ بشر، می توان برآستی آغاز انحراف از اندیشه گری درست و سالم و آفت شایستگی بشر برای بهره گیری از یک زندگی آسوده و پیشرفته به شمار آورد. اگر نیروهای شگرفی را که افراد بشر هم از نظر مادی و هم از لحاظ معنوی در راه پیروی از اصول خرافاتی دینهای ساخته شده بوسیله هموعان خود و کشتار افرادی که با اندیشه های دینی آنها مخالف بودند، در راه واقع بینی و پیشرفت و بهبود زندگی و انسان گرایی به کار می بردند، امروز دنیای خاکی ما به مراتب شکوفاتر و زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی ما بسیار آسوده تر و دلخواه تر می بود.

تردید نیست که برخی از دین‌آوران جهان با حسن نیت و برای گسترش برادری و در راستای اسکان‌گرانی به کیش‌آوری دست زدند. ولی دین‌آوران ابراهیمی که ادعا کردند از سوی نیروی ناشناخته‌ای به نام خدا به آنها وحی و الهام می‌شود، شیادان خودخواه و جاه‌طلبی بیش نبودند که دین‌آوری و پیامبری را وسیله دستیابی به قدرت و فرمانروائی بر هموعان خود قرار دادند. بهیچ‌مساحت، درویشانه کتابهای آسمانی پیامبران ابراهیمی، برخلاف کیش‌های غیرآسمانی که تا اندازه‌ای از ارزشهای فلسفی برخوردارند، سرشار از اصول و مقررات نابردانه و انسان‌ستیزی است که افراد اندیشه‌ور را به زرفای شگفتی و معاک گمراهی فرو می‌برد.

پیامبران مذاهب ابراهیمی هر یک ادعا کردند که با خدا پیوند دارند و اصولی که خدا به آنها می‌گوید، برتر از اصولی است که همان خدا به سایر پیامبران گفته و با این ادعای نابردانه و ترفندآمیز، نه تنها به ریختن خون پیروان سایر مذاهب دست زدند، بلکه پیروانشان نیز در درون اندیشه‌های دینی خود پاره پاره شدند و به برادرکشی و خوتریزی همکیشان خود پرداختند. برای مثال، در جنگ‌های سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) که بین کشورهای اروپائی، تنها به سبب اختلافاتی که کاتولیکها، پروتستانها و کالونیست‌های شاهزاده‌نشین‌های زیر فرمان دودمان پادشاهی هابسبورگ اتریش داشتند، درگرفت، پیروان مذاهب گوناگون دین مسیحیت که به بخشهای گوناگون دیدگاههای ایدئولوژیکی و متافیزیکی پاره پاره شده بودند، مدت سی سال یکدیگر را کشتار کردند. در نتیجه این جنگها، برپایه نوشتارهای تاریخی نیمی از جمعیت اروپا نابود شد و دویست سال طول کشید تا کشور آلمان توانست، آثار ویرانگر این جنگ را از بین ببرد و کشور خود را دوباره‌سازی کند. خوشبختانه، جنگ‌های سی‌ساله نقطه عطفی برای جدا کردن مذهب از سیاست در غرب به وجود آورد و از این پس مذهب اهمیت خود را برای نفوذ در سیاست از دست داد. با این وجود می‌بینیم، در زمانی که این کتاب زیر چاپ می‌رود، سرهای مسیحی مذهب یوگوسلاوی برای پاکسازی سرزمین کشور خود از مسلمانان آلبانی‌تبار «کوسوو»، به کشتار آنها پرداخته و نیروهای نظامی پیمان ناتو

بر ضد یوگوسلاوی به جنگ دست یازیدند. بدیهی است که سرانجام «اسلوپودا میلوسویچ» رهبر یوگوسلاوی و سرها در برابر نیروهای ناتو تسلیم شدند، ولی فراموش نکنیم که کبریت جنگ اول جهانی در آغاز این سده در سرستان کشیده شد و اختلاف مذهبی بین سرهای مسیحی و مسلمانان آلبانی تبار یوگوسلاوی در سال پایانی این سده نیز از استعداد شعله‌ور کردن آتش جنگ جهانی دیگری بی‌بهره نبود. مثال دیگر در باره موضوع مورد بحث، روش نابخردانه ملایان و آخوندهای ایرانی بر ضد سنی‌های این کشور است که پس از مدت سیصد سال که از جدا شدن مذهب از سیاست در غرب می‌گذرد، در کشور ایران، گروهی آخوند خشک‌مغز، فاسد و واپسگرا؛ با فریب و نیرنگ حکومت این کشور را ربوده، روشنفکران و اندیشمندان آنرا یا به‌جوخه‌های آتش سپرده و یا آنها را وادار به ترک میهن نموده، فرهنگ این ملت را نابود نموده. «ارانیهای آنها را برپایه سنت نبوی محمدی چپاول و غارت کرده و حتی به کشتار مسلمانان سنی که با آنها همدین هستند، پرداخته‌اند.

تمام فلاسفه و اندیشمندان جهان، از افلاطون تا «برتراند راسل» که فیلسوف سده بیستم فرنام گرفته، باورهای دینی را خرافاتی دانسته‌اند که خرد و هوش بشر را از رشد و شکوفایی باز می‌دارد و سبب ماندگی اندیشه‌گری و واپسگرایی زندگی او می‌شود. افلاطون* در سده پنجم پیش از میلاد نوشت، بخش مهمی از ساکنان روی زمین به‌وجود خدا عقیده ندارند و «برتراند راسل**» در کتاب چرا من مسیحی نیستم؟ به عقیده فروید که دین را نوعی بیماری روانی در سطح جهانی می‌داند، بسیار نزدیک می‌شود.

برخی از افراد باور دارند که دین و مذهب برای بالا بردن ارزشهای اخلاقی به‌وجود آمده و هدف پیامبران ایجاد ارزشهای اخلاقی و توانمند

* Plato, *Laws*, No. 948.

** Bertrand Russell, *Why I am not a Christian* (New York) Simon & Schuster, 1957).

کردن آنها بوده است. ولی «ویل دورانت» و «اریل دورانت»^{*} در کتاب درسهای تاریخ، نه تنها این موضوع را انکار می کنند، بلکه باور دارند، بین دین و اخلاق هیچگونه پیوندی وجود ندارد و در آغاز ترس و وحشت افراد بشر از نیروهای طبیعی، سبب خداسازی شده است.

به هر روی، جای خوشبختی آنجاست که فرآیندها و دست آوردهای علمی و خردگرایانه اندیشمندان دو سده پیش، سبب شده است که نهاد خردگرایی بتدریج باورهای بشر را از جامه زشت و بدخیم خرافه پرستی آزاد کند. در پایان سده نوزدهم، زمانی که «فردریک نیچه»، فیلسوف شهیر آلمانی، مرگ خدا را اعلام کرد، دگانی نیز که سوداگران دینی به نام تنولوژی و یا «دانش حکمت الهی» گشوده بودند، به بستر مرگ کشیده شد. بهمین سبب «گوردون کافمن»^{**} Gordon Kaufman، اظهار داشت، هرگاه کسی از این پس سخن از «دانش حکمت الهی» به میان آورد، هدفش اثبات وجود خدا، اصالت نوشتارهای مقدس و یا وحی و الهام نخواهد بود، بلکه موضوع تنولوژی از این زمان آنست که نشان دهد، چگونه انسان با نادیده گرفتن سرمایه های خرد و درایت خویش و خریداری کالاهای سوداگران دینی و اعتقاد به مبانی متافیزیکی و وجود خدا و پیامبر و وحی و غیره زندگی خود را به خواری و پستی فرو می ریزد. بدین ترتیب، «دانش حکمت الهی»، امروز به جای اینکه گوشت مذهب را برای دندانهای سوداگران دینی پروارتر و چرب تر سازد، مانند خاری در ژرفای نهاد آن جای گرفته و آنرا به نابودی می کشاند.

اگرچه، سیر جریان خردگرایی بشر و آزاد کردن هوش و نبیوندش از بند باورهای متافیزیکی و ترفندها و افسونهای سوداگران دینی بسیار کند و تدریجی بوده، ولی در نتیجه شتابی که در سالهای اخیر بهره اش شده، در سده ای که به زودی به آن پای خواهیم نهاد، به هدف بسیار نزدیک می شود.

^{*} Will and Ariel Durant, *The Lessons of History* (New York: Simon & Schuster, 1968), p. 43.

^{**} Gordon D. Kaufman, *Theology of a Nuclear Age* (Manchester: Manchester University Press, 1985).

«زیگموند فروید»، در کتاب آینده یک توهم می‌نویسد: «آوای خرد بسیار کند و نرم‌آهنگ است، ولی سرانجام از موانعی که بر سر راه دارد گذر خواهد کرد و وارد گوشها خواهد شد.» * فلاسفه بزرگ سده‌های هیجدهم و نوزدهم، رسالت روشنگری خود را در راستای رسانش افراد بشر و آزاد کردن آنها از باورهای نابخردانه و خرافاتی با تئوری «اصالت عقل» و یا «خردگرایی» Rationalization آغاز کردند، ولی اندیشمندان زمان ما این رسالت سپنتای انسانی را با روش «مذهب‌زدائی» و یا Secularization، ادامه می‌دهند.

«دیتریش بون‌هوفر»* Dietrich Bonhoeffer، در سال ۱۹۴۴، «مذهب‌زدائی» را با «بلوغ انسان»، یکی دانست و پرفسور «ون پرسن»** C.A. Van Peursen، هلندی، «مذهب‌زدائی» را نخست آزادی انسان از بندهای واپسگرایی مذهبی و سپس رهائی او از چفت و بندهای باورهای متافیزیکی بر خرد و زیانش نهاده‌اند، تعریف کرد. «پرسن»، می‌نویسد، مذهب‌زدائی روشی است که دنیا را از چنگ باورهای خرافاتی مذهبی و شبه‌مذهبی آزاد می‌کند و اصول متافیزیکی را به‌زباله‌دانی افسانه‌های بی‌پایه، یاوه و زیانبار فرو می‌ریزد. «مذهب‌زدائی»، برای انسان شگون‌آور دوره‌ای است که افراد بشر خود مه‌ساز و سازنده تاریخ خویش می‌شوند، نه اینکه آنرا فرآورده سرنوشت از پیش ساخته شده و نیروهای غیبی و ناشناخته بدانند. این تئوری که defatalization of history و یا «سرنوشت‌زدائی تاریخ» نامیده می‌شود، بشر را در جایگاهی قرار می‌دهد که دنیا را در دست خود احساس کند و پدیده‌ها و رویدادهای زندگی را آفریده شده بوسیله اراده و توان خود بدانند و نه اینکه خود را دستاویز و بازیچه سرنوشت از پیش ساخته شده بوسیله نیروهای ناشناخته

* Sigmund Freud, trans. and ed. by James Strachey, *The Future of an Illusion* (New York: W.W. Norton & Company, 1989).

** Dietrich Bonhoeffer, *Ethics* (New York: Macmillan, 1989) and *Letters and Papers from Prison* (New York: Macmillan, 1962; London: SCM Press, 1953).

*** برای آگاهی از دیدمان‌های پرفسور «پرسن» به‌سخنرانی پرفسور Charles West در کفرانس Ecumenical Institute of Bossey در سویس در سپتامبر ۱۹۵۹ مراجعه فرمایید.

غیبی به شمار آورد. انسانی که از بندهای واپسگرایی دین و مذهب آزاد می‌شود، از دنیای پنداری و ناشناخته ستمگری که وجود خارجی ندارد، پا بیرون می‌نهد، به دنیای راستینی که در آن بسر می‌برد، گام می‌گذارد و شکست‌ها و یا پیروزیهایش را فرآورده وجود خود می‌داند و نه اینکه دنیا و نیروهای سرنوشت‌ساز نادیده و ناشناخته را سازنده آنها به شمار آورد. «مذهب‌زدانی»، انسان را از وابستگی به افسانه‌های بیهوده و نیروهای جادویی ناشناخته طبیعت که بازدارنده او از رشد و شکوفایی هستند، آزاد و او را به خود وابسته می‌کند. «بون‌هوفر» می‌نویسد، «مذهب‌زدانی»، هویت راستین خدایانی را که بوسیله شنیدان و سوداگران مذاهب گوناگون ساخته شده‌اند، آشکار و رسوا می‌کند و بشر را به سوی راستی‌های زندگی و پیشرفت و بهبود آن رهنمون می‌شود. شیره و چکیده پژوهشهای بزرگمردان فلسفه و اندیشه‌گری جهان آنست که خرد و دین از دشمنان سوگندخورده یکدیگرند. آنجا که خرد وجود داشته باشد، از باورهای دینی نشانی دیده نخواهد شد، ولی آنجا که از خرد خبری وجود نداشته باشد، انسان در مغاک سرد و تاریک نادانی، دینداری و خرافه‌پرستی سرگشته و وامانده خواهد بود.

درونمایه این کتاب که بوسیله دوست اندیشمند و خردگرای من که برای خود نام مستعار «ابن وِزّاق» را برگزیده، نوشته شده، نماد بارزی از چهره زشت و ناانسانی اسلام و کوششی برای مذهب‌زدانی اجتماعات ستمدیده، ناکام و واپس‌مانده مسلمانان از جنگال‌پلید، زشت و واپسگرایی این دین ناانسانی و خرد ستیز و از دگر سو، مهر تأییدی برای پژوهش‌های خود من در پنج کتابی است که در باره اسلام و محمد به رشته نگارش درآورده‌ام. از همان زمانی که محمد بن عبدالله برای دستیابی به قدرت و فرمانروایی بر عربستان دکان ریا و شیادی خود را به نام پیامبر اسلام گشود، تا به امروز هزاران کتاب و نوشتار، در اثبات فراضات‌های پر نیرنگ و ریای او و بویژه درونمایه یافه و نابخردانه قرآن به رشته نگارش درآمده که پنج کتاب خود این خدمتگزار (نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران؛ بازشناسی قرآن؛ کورش بزرگ و محمد بن عبدالله؛ شیعه‌گری و امام

زمان و الله اکبر)، از جمله آنهاست. ولی، رسالتی را که «ابن وزّاق» در این کتاب به انجام رسانیده؛ تافته جدا بافته‌ای است که بیش از هر کتاب و نوشتار دیگری که در این رشته نوشته شده، نویسنده را زیر تأثیر قرار داده است. بهمین مناسبت، برای آگاه کردن ذهن و نیوند فارسی‌زبانان جهان و به‌ویژه هم‌میهنان گران‌ارج که بنا به نوشته «ادوارد جان بولس»^{*} بیش از هر ملت دیگری در دنیا قربانی ستمدینی‌های اسلام شده، برگردان این کتاب تکان‌دهنده و آموزنده را به‌آستان پر ارج ملت فرهیخته ایران فراداشت می‌دارم.

یکی از روشهای پژوهشی ستایش‌انگیزی که نویسنده این کتاب به‌کار برده، آنست که برای اثبات دیدمانهایش تنها به کتابها و بنمایه‌هایی که با برداشت ذهنی او همخوانی دارند، بسنده نکرده، بلکه نوشتارهای نویسندگانی را نیز که در جهت خلاف عقایدش گام برداشته‌اند، بدون کم‌وزیاد نقل کرده و آنها را با روشهای خردگرایانه به‌چالش کشیده است. بدین ترتیب، خوانندگان این کتاب می‌توانند یقین داشته باشند که گوئی مطالب بحث شده را از صافی بُرهانهای گروهی از دانشمند و پژوهشگرانی که در یک بحث پژوهشی با عقاید گوناگون سخن می‌گویند، فرامی‌گیرند. این خدمتگزار نیز در هنگام ترجمه مطالب کتاب کوشش کرده‌ام، هرگاه نویسنده، به‌نکته و یا مطلبی اشاره کرده که مفهومش از آگاهی‌های فرهنگ عادی دور است، به‌پیروی از روشی که در سایر ترجمه‌های خود انجام داده‌ام، آنها را در زیرنویس بازنمود دهم. همچنین برای روشن کردن جستارهای نویسنده، گاه در لابلای مطالب از آگاهی‌ها و تجربه‌های پژوهشی خود نکاتی به‌مطالب نویسنده افزوده‌ام.

به‌امید زمان تابناکی که ما فرتاش خود را از زنجیرهای خرافه‌خواهی و خردستیز شرم‌آوری که افسونهای متافیزیکی ملّا، آخوند، شیخ، کشیش و خاخام بر شرف انسانی و نیوند روانی ما مهار کرده‌اند، رها ساخته؛ به‌دنیای آزاد خردگرایی و انساندوستی بال و پر بگشائیم و زندگی خود را با شکوه مینوی اندیشه‌گری پویا و خردگرایی پیشرو شکوفا سازیم.

^{*} Edward John Bolus, *The Influence of Islam* (London: Lincoln Williams, 1932).

دیباچه

من در یک خانواده مسلمان زاده شدم و در کشوری که اکنون نام جمهوری اسلامی روی خود گذاشته است پرورش یافتم. اعضای نزدیک خانواده من خود را مسلمان می‌دانند؛ بعضی از آنها مسلمان بنیادی بوده و برخی دیگر از این ویژگی برخوردار نیستند. نخستین یادبودهای زندگی من را مراسم انجام ختنه و حضور در مدرسه آموزش خواندن قرآن تشکیل می‌دهند. حال روانکاوان هر تفسیر و تعبیری که میل دارند، می‌توانند از جریان این رویدادها به عمل آورند. حتی پیش از اینکه من بتوانم زبان مادری‌ام را بخوانم و یا بنویسم، قادر بودم قرآن را بدون اینکه کلمه‌ای از آنرا بفهمم به زبان عربی بخوانم. و این کاری است که هزارها بچه مسلمان انجام می‌دهند. ولی، به مجرد اینکه توان اندیشه‌گری یافتم، تمام اصول جزمی دینی را که به زور در مغزم فرو کرده بودند، دور انداختم. اکنون من خود را یک انسان غیر مذهبی می‌دانم و باور دارم تمام ادیان و مذاهب، رؤیاهای افراد بیمارگونه بوده و نه تنها از هرگونه حقیقتی خالی هستند، بلکه برای افراد بشر زیانبار نیز می‌باشند.

این پیشینه و چگونگی زندگی من است و هرگاه موضوع سلمان رشدی و گسترش اسلام به میان نیامده بود، جریان زندگی من در همین راستا باقی می‌ماند. ولی، این رویدادها سبب شدند که من به تگارش این کتاب پردازم. بسیاری از هم‌نسل‌های من که به دوره پس از جنگ دوم جهانی وابستگی دارند، نمی‌دانند اگر ما در سالهای دهه ۱۹۳۰ بسر می‌بردیم، در برابر ایدئولوژیهای ویژه آن زمان از قبیل نازیسم، کمونیسم، مبارزه با آزادیخواهی، برای دموکراسی، برای شاه و کشور و مبارزه بر ضد

امپریالیسم، چه پایگاهی برای خود گزینش می‌کردیم. به‌ندرت در زندگی انسان فرصتی پیش می‌آید تا بتواند نشان دهد. در برابر رویدادی که یک راه آن مرگ و راه دیگرش زندگی است، کدامیک از این دو راه را گزینش خواهد کرد. موضوع سلمان رشدی و گسترش اسلام، دو مورد از چنین رویدادهایی می‌باشند و این کتاب راهی است که من در برابر آنها گزینش کرده‌ام. برای آنهایی که نمی‌دانند اگر در سالهای دهه ۱۹۲۰ وجود داشتند، در برابر رویدادهای آن دوره چه راهی را گزینش می‌کردند، اکنون راههای جدیدی گشوده شده است. یکی از این راهها، موضوع سلمان رشدی و دوم جنکی است که در کشورهای الجزایر، سودان، ایران، عربستان و پاکستان در حال وقوع بوده و قربانیان این جنگ: مسلمانان، زنان مسلمان، روشنفکران مسلمان، نویسندگان، مردم عادی و افراد با شرف هستند. این کتاب راهی است که کوشش مرا در این جنگ مشخص می‌کند. هر زمانی که خرد من در باره نوشتن این کتاب به‌تردید افتاده، کشتارهای جدیدی که در الجزایر یا ایران یا ترکیه و یا سودان شده، مرا مجبور به تکمیل آن کرده است.

خشم‌آورترین و تهنوع‌آورترین نکته‌ای که در باره موضوع سلمان رشدی وجود دارد، موج نوشتارها و کتابهایی است که مدافعان غربی اسلام - روزنامه‌نویس‌ها، دانشمندان و ایدئولوژی‌بازانی (که برخی از آنها کمونیست‌های پیشین بوده‌اند)، در جهت جانبداری از اسلام به‌رشته نگارش درآورده‌اند. بدون تردید، این روش بدترین نوع تمکین و تسلیم می‌باشد و از درستی و شرافتمندی تهی و خالی است؛ این نویسندگان سخنگوی همه مسلمانان نیستند، زیرا بسیاری از افراد با شهامت دنیای اسلام از سلمان رشدی جانبداری کردند و هنوز نیز به‌پشتیبانی از او ادامه می‌دهند. روزنامه مصری «روض‌الیوسف»، حتی بخشهایی از کتاب آیات شیطانی را در ژانویه ۱۹۹۴ چاپ و منتشر کرد. روزنامه «روض‌الیوسف» بوسیله این عمل شدید، قطره‌ای شگ و تردید به‌اقیانوس معتقدات جزمی اصول و موازین اساسی دین اسلام فرو ریخت. حال اگر کسی بخواهد از این کار انتقاد کند، باید توجه او را به‌سخنان «جان استوارت میل»

فیلسوف شهیر و بزرگترین ستایشگران او مانند «فون هایک» Von Hayek، جلب کنم. «جان استوات میل» در کتاب آزادی می‌نویسد: جای شگفت است که افراد مردم برای اندیشه‌های آزاد ارزش قائل هستند، ولی حاضر نیستند، در باره موضوعی که در ورای باورشان قرار دارد، اندیشه‌گری کنند و نمی‌دانند که اگر دلائل پذیرش موضوعی که در ورای باورشان وجود دارد، منطقی نباشد، آن دلائل برای پذیرش هیچ مورد دیگری نیز منطقی نخواهد بود.^۱ «میل» همچنین می‌نویسد:

«خاموش کردن یک عقیده مانند آنست که ما نژاد بشر، نسل آینده و کنونی را از هستی تهی کرده باشیم. سرکوب کردن اندیشه‌های افرادی که با عقاید ما مخالفند، همانند نفی کردن وجود آنها و بالاتر از آن نابود کردن وجود افرادی است که به آن معتقدات باور دارند. اگر عقیده جدیدی که ابراز می‌شود، درست باشد؛ آنهایی که در خاموش کردن آن می‌کوشند، خود را از فرصت تغییر و تبدیل یک عقیده اشتباه به یک عقیده درست محروم می‌کنند و اگر آن عقیده اشتباه باشد، آنها فرصت آشنایی با یک درک روشن‌تر و درست‌تری را که در رویارویی با واقعیت به دست آمده، از دست خواهند داد. ما هیچگاه نمی‌توانیم اعتماد داشته باشیم، عقیده‌ای که در خفه کردن آن تلاش می‌کنیم، اشتباه باشد؛ و اگر ما اطمینان داشتیم که چنین عقیده‌ای نادرست است، باز هم خفه کردن آن گناه به‌شمار خواهد رفت.»^۲

«فون هایک» نیز می‌نویسد:

«در هر اجتماعی آزادی اندیشه تنها برای یک اقلیت ناچیز اهمیت مستقیم خواهد داشت. ولی، این امر دلیل برآن نخواهد بود که هر کسی باید قدرت و شایستگی داشته باشد تا به‌گزینش این‌گونه افراد آزاداندیش پردازد... انکار ارزش آزاداندیشی به سبب اینکه امکان وجود آن برای همگان مقدور نیست، همانند آنست که ما دلائل و فرموده‌هایی را که به آزاداندیشی ارزش می‌دهد، انکار کنیم. مفهوم گسترش اندیشه و خرد آن نیست که هر کسی باید بتواند فکر کند و بنویسد؛ بلکه هر کسی باید قادر باشد، درباره عقاید و فرموده‌های گوناگون بحث نماید. تا زمانی که از مخالفت با اندیشه‌گری جلوگیری نشود، همیشه افرادی وجود خواهند داشت

که در بازه عقاید و اندیشه‌های همزمانهای خود به پرسش می‌نشینند و سبب ایجاد اندیشه‌ها و عقاید نو خواهند شد.^۱

این کنش‌ها و واکنش‌های افرادی که دارای عقاید و اندیشه‌ها و دانسته‌های گوناگون هستند، عاملی است که به حیات اندیشه، جان و روان خواهد بخشید. رشد و گسترش خرد و برهان یک عامل اجتماعی است که از اختلاف اندیشه‌ها به وجود خواهد آمد.^۲

سر آغاز

در هنگام خواندن این کتاب باید بین تئوری و عمل تفاوت گذاشت. باید بین آنچه که مسلمانان بایستی انجام دهند و آنچه که در واقع انجام می‌دهند، تمیز قائل شد. همچنین باید بین آنچه که مسلمانان بایستی به آن ایمان داشته و عمل کنند و آنچه که در واقع باور داشته و به آن عمل می‌کنند تفاوت نهاد. ما باید بین سه اسلام تفاوت بگذاریم: اسلام (۱)، اسلام (۲) و اسلام (۳). اسلام (۱)، اسلامی است که محمد به پیروانش آموزش داد و اصول و موازین قرآن را تشکیل می‌دهد. اسلام (۲)، مذهبی است که بوسیله احادیث و فقها جان گرفته و شامل شریعت و قوانین و مقررات اسلام می‌باشد. اسلام (۳)، مذهبی است که مسلمانان به آن عمل کرده و در حال حاضر در دنیا به عنوان اسلام وجود دارد. یعنی «تمدن اسلامی».

در این کتاب ما با اسلام (۳)، یعنی «تمدن اسلامی» که نه در نتیجه اسلامهای (۱) و (۲)، بلکه برخلاف آنها گسترش یافته است، سروکار خواهیم داشت. اگر اسلام برپایه اسلامهای (۱) و (۲) باقی مانده بود، امروز فلسفه اسلامی، دانش اسلامی، ادبیات اسلامی و هنر اسلامی در دنیا وجود نمی‌داشت. برای مثال، محمد شعرا را مورد انتقاد قرار داد و در آیه ۲۴۴ سوره شعرا اظهار داشت: «شعرا را تنها مردم گمراه پیروی خواهند کرد.» در مشکات المصابیح نیز می‌خوانیم که محمد گفته است: «شکمی پر از چرک و جراحات، بهتر از شکمی پر از شعر می‌باشد.» اگر شعرا از اسلامهای (۱) و (۲) پیروی کرده بودند، بدون تردید امروز اشعار «ابونواس»، که شراب و کفل‌های پسران جوان را ستوده و یا اشعار دیگری که شراب را در ادبیات عربی ستایش کرده‌اند، وجود نمی‌داشت.

و اما در باره هنر اسلامی، فریدون سار/اسلام می گوید، محمد آنتهائی که مردها و یا حیوانات را نقاشی و یا رسم کنند (مشکات/المصابیح، جلد هفتم، فصل اول، بند اول)، لعنت کرده و در نتیجه این کار در اسلام نامشروع به شمار رفته است. به گونه ای که «اتینگ هوسن»^۹ Ettinghausen در پیش گفتار کتاب نقاشی عرب گوشزد کرده است، احادیث اسلامی پر از مواردی است که ایجادکنندگان تصاویر را محکوم کرده و آنها را «بدترین مردان» نامیده است. این افراد به سبب اینکه در تصویرآفرینی با خدا که یگانه آفریننده به شمار رفته، به رقابت برخاسته اند، محکوم شده اند. قانون شرع بهیچوجه به مسلمانان اجازه تصویرآفرینی نمی دهد. بعدها، آنتهائی که به تازگی اسلام اختیار کردند، در نتیجه تماس با تمدنهای قدیمی تر که برای هنر نقاشی اهمیت و احترام قائل بودند، به گسترش این هنر دست زدند و آثاری مانند مینیاتورهای ایرانی ها و مغول ها به وجود آوردند.

بنابراین، شور هنر اسلامی، فلسفه اسلامی و ادبیات اسلامی خارج از اسلامهای (۱) و (۲) و در نتیجه تماس با تمدنهای غنی تر وارد اسلام شد. در عربستان سنت های علمی، فلسفی و هنری بهیچوجه وجود خارجی ندارد. تنها شعر و شاعری در عربستان سابق وجود داشت و بدیهی است که اسلام در گسترش آن اثر زیادی نداشت. اسلامهای (۱) و (۲) همیشه دشمن گسترش هنر بوده اند و هرگاه به سبب هنرهای بیژانتین و ساسانیان نبود، در اسلام هیچگونه هنری وجود نمی داشت. بهمین ترتیب، هرگاه بر اثر نفوذ فلسفه و دانش یونان نبود، در اسلام نیز دانش و فلسفه ای مشاهده نمی شد. زیرا، اسلامهای (۱) و (۲) پیوسته به دانشهای خارجی با نظر بدبینی نگاه می کردند. مسلمانان ارتودوکس معتقد بودند که فلسفه یا اسلام ناهمگون بوده و دین اسلام به علم و دانش نیازی ندارد.

بسیاری از مهمترین سرکرده های فلسفه و دانش اسلامی و یا آنتهائی که در گسترش این رشته ها در اسلام مؤثر بودند یا در اساس مسلمان نبودند و یا اینکه با برخی و یا تمام اصول و احکام اسلامهای (۱) و (۲) مخالفت می ورزیدند. برای مثال، «حنان بن اسحاق» (۸۷۳ - ۸۰۹ میلادی)، مهمترین شخصی که فلسفه یونان را به عربی ترجمه کرد، مسیحی بوده

است. «ابن مقفع» (درگذشته در سال ۷۵۷ میلادی) نیز که متون زبان پهلوی را به عربی برگردانید و آفریننده نثر عربی بوده،^۶ به دین مانوی گرایش داشت و نوشتاری در حمله به قرآن به رشته نگارش درآورده است. «نیکولسون»^۷ Nicholson، پنج نفر شاعر را که از مهمترین شعرای دوره عباسی بودند، انتخاب کرد تا درباره مذهب با آنها به بحث بنشیند که همه آنها به کفر متهم شدند. در فصل دهم همین کتاب در باره این پنج نفر شاعر سخن خواهد رفت. این پنج شاعر عبارت بودند از: «مائی بن ایاث»، «ابونواس»، «ابوالعطیه»، «ابوالمتنبی» و «ابوالعلاء المعری». همچنین در فصل یازدهم این کتاب در باره «رازی»، سخن خواهد رفت. «محمد بن زکریای رازی»، بزرگترین پزشک (اروپائی یا اسلامی) سده های میانه و نیز مهمترین دانشمند اسلامی به شمار رفته است. «رازی» با کلیه اصول و احکام و موازین اسلامهای (۱) و (۲) دشمن بود و حتی پیامبری محمد بن عبدالله را انکار کرد.

چگونگی رفتار با زنان افراد غیر مسلمان، بدعتگزاران و برده ها (خواه مرد، خواه زن)، در تئوری و عمل، در اسلامهای (۱)، (۲) و (۳) هر سه وحشتناک می باشد. رفتار غیر انسانی با این افراد حتی در تمدن اسلامی از اصول قرآن که بوسیله فقهای اسلام تعبیر و تفسیر شده، ناشی شده است. اصول و مقررات اسلامی یک رشته احکام و قواعد تئوریکی مستبانه است که بر تمام جهات زندگی فردی و اجتماعی انسان از هنگام زایش تا مرگ کنترل دارد. خوشبختانه، قوانین و مقررات اسلامی، برای جزئیات اعمال و رفتار انسان قاعده درست نکرده اند، زیرا در اینصورت ایجاد تمدن اسلامی کمتر می توانست به شکل درآید. از نظر تئوری، اسلامهای (۱) و (۲)، آشامیدن شراب و همچنین همجنس بازی را منع کرده اند، ولی در واقع تمدن اسلامی منع این دو عمل را نادیده گرفته است. با این وجود، هنوز قوانین و مقررات شریعت در برخی از قسمتها بر اعمال و رفتار بشر، مانند خانواده (ازدواج، طلاق و غیره)، نظارت و کنترل دارند.

در بعضی از بخشهای زندگی، مقررات عملی اسلام، حتی بیش از

قوانین و مقررات شریعت به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. برای مثال، در قرآن ذکری از عمل ختنه به‌میان نیامده و بیشتر فقها تنها به‌وجوب آن اشاره کرده‌اند، ولی عمل ختنه در باره تمام کودکان مذکر مسلمان بدون استثناء به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. از ختنه افراد مؤنث نیز در قرآن ذکری نرفته، ولی در برخی از کشورهای مسلمان این عمل در باره زنان نیز به‌مورد اجرا در می‌آید. قرآن در اساس حاکی است که تمام مسلمانان مذکر بالغ، یکسان و برابر هستند؛ ولی شوربختانه در عمل اینچنین نیست و خون مسلمانانی که دارای اصل عرب نباشند با سایر مسلمانان به‌گونه کامل تفاوت دارد. اسلامهای (۱) و (۲)، اصول اخلاقی را به‌مسلمانان آموزش دادند، ولی اسلام (۳) از پذیرش آن خودداری کرد.

فصل اول

موضوع سلمان رشدی

پیش از ۱۴ فوریه ۱۹۸۹

در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در بغداد کتاب مهم و برجسته‌ای به زبان عربی بوسیله یک فیلسوف و پزشک کلیمی به نام «ابن کمونه» زیر فرمان آزمون سه مذهب، به رشته نگارش درآمد. اهمیت این کتاب در اینست که با یک دید علمی و پژوهشی و در همان حال انتقادی به تجزیه و تحلیل مذاهب موسوئیت و مسیحیت و بالاتر از همه اسلام پرداخته است. اگرچه، «ابن کمونه» در کتاب کوچک خود کوشش می‌کند، بی‌پایگی ادیان سامی را به اثبات برساند، ولی قادر نیست خود را از جو فرهنگی زمان رها سازد و بجای انکار وجود خدا، دیدمان او در سراسر کتاب به نارسائی و ناتوانی دانش و آگاهی انسان برای شناخت وجود خدا و عوامل متافیزیکی (Agnosticism)، نزدیک می‌شود.^۱

محمد پیامبر در این کتاب به عنوان کسی که ادعاهایش از اصالتی برخوردار نیست، توضیح داده شده است. «ابن کمونه» در این کتاب می‌نویسد: «ما پذیرای این عقیده نخواهیم بود که محمد پیش از مذاهب پیشین، سبب خداشناسی و یا فرمانبرداری از او گردید.»^۲ همچنین کتاب یاد شده محمد را یک انسان کامل ندانسته است. نویسنده کتاب می‌افزاید: «هیچ دلیلی وجود ندارد نشان دهد که محمد یک انسان کامل بوده و یا آنگونه که گفته شده، قادر به تکامل دیگران بوده است.» افراد مردم تنها از ترس ترور یا برای کسب قدرت، یا برای خودداری از پرداخت مالیات،

یا فرار از خواری و خفت، یا زندانی شدن و یا شیفتگی نسبت به یک زن مسلمان به اسلام گرایش پیدا می‌کنند. اگر یکی از این دلایل وجود نداشته باشد، یک انسان غیر مسلمان پولدار که از دین خود و نیز اسلام آگاهی کامل دارد، هیچگاه به اسلام روی نخواهد کرد. سرانجام باید گفت که مسلمانان نه تنها قادر نیستند، پیامبری محمد را به اثبات برسانند، بلکه حتی بحث در باره پیامبری محمد نیز برایشان کار آسانی نخواهد بود. «فوواتی» (۱۳۲۳-۱۲۴۴)، Fuwati تاریخ‌نویس سده سیزدهم، شرح رویداد کتاب آزمون سه مذهب را چنین آورده است:

در این سال (۱۲۸۴)، در بغداد معلوم شد که این کتاب بوسیله «ابن کمونه» نوشته شده... و وی در کتاب یادشده، پیامبری محمد را مورد تردید قرار داده است. خدا نکند که ما آنچه را که وی در این باره نوشته، تکرار کنیم. افراد مردم پس از آگاهی از این رویداد، دست به شورش زدند و قصد داشتند به خانه «ابن کمونه» حمله کنند و او را به قتل برسانند... و گروهی از مقامات عالیرتبه بغداد به مدرسه «موستانسیریه» Mustansyria رفتند و قاضی بزرگ و حقوقدان مشهور را برای رسیدگی به جریان «ابن کمونه» فراخواندند. مأموران دولتی برای دستگیری «ابن کمونه» به خانه او رفتند. ولی چون وی خود را پنهان کرده بود او را نیافتند. آن روز جمعه بود. قاضی بزرگ برای شرکت در نماز مدرسه را ترک گفت. ولی گروههای مردم راه را بر او بستند و وی ناچار شد، دوباره به مدرسه برگردد. امیر بغداد، به قصد آرام کردن مردم خشمگین با آنها وارد گفتگو شد. ولی مردم او را به باد اهانت گرفتند و ویرا متهم کردند که طرف «ابن کمونه» را گرفته و قصد دارد، از او دفاع کند. سپس به دستور امیر، منادیها در شهر ندا دادند که بامداد فردا «ابن کمونه» در خارج از دیوار شهر به آتش کشیده خواهد شد. این امر سبب شد که مردم آرامش یابند و دنبال کار خود بروند. سپس، «ابن کمونه» را در جعبه‌ای که با چرم پوشیده شده بود قرار دادند و او را به حلقه، یعنی محلی که فرزندش دارای شغل دولتی بود، بردند و او را در آنجا اعدام کردند.^{۱۰}

نوشته «فوواتی» نشان می‌دهد که در درازای تاریخ، نه تنها بنیادگرایان اسلامی بلکه حتی افراد عادی مسلمان چگونه با آنتهایی که نسبت به دینشان

اهانت کرده، رفتار نموده‌اند. دو رویداد خنده‌دار نیز در این باره در هندوستان به وقوع پیوسته است. اقتصاددان امریکائی «کنت گال بریت» John Kenneth Galbraith که در سالهای (۱۹۶۱-۱۹۶۲) سفیر کبیر امریکا در هندوستان بود، نام گریه‌اش را احمد گذاشت و با توجه به اینکه «احمد» یکی از نامهای محمد است، این جریان سبب ایجاد مشکل مهمتی در زندگی سیاسی‌اش در هندوستان شد. همچنین زمانی «دکان هرالد» Deccan Herald یکی از روزنامه‌های «بنگالور» داستان کوتاهی زیر فرنام «محمد احمق» به انتشار رسانید و این موضوع سبب شد که مسلمانان اداره آن روزنامه را به آتش کشیدند. بعدها معلوم شد که داستان یاد شده هیچ ارتباطی با محمد پیامبر اسلام نداشته و مربوط به شخص دیوانه‌ای بوده که محمد نام داشته است. به تازگی نیز در شیخ‌نشین شارجه، یکی از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، ده نفر هندی، نمایشی را به زبان «مالایالامی» (زبانی که در جنوب غربی هندوستان رایج است)، زیر فرنام مورچه‌های جسد خوار، روی صحنه تأثیر بازی کردند که چون در آن نمایش اشاره‌هایی برضد محمد شده بود، حکومت شارجه آنها را زندانی نمود.

مسلمانانی که جرأت کرده‌اند از اسلام انتقاد کنند، رافضی و کافر خوانده شده، یا به دار آویخته شده، یا گردنشان قطع و یا به آتش سوزانیده شده‌اند. من سرنوشت شومی را که بر سر برخی از این افراد آمده، در فصل دهم این کتاب مورد بحث قرار خواهم داد. ولی، در اینجا توجهم را به نمونه‌هایی از انتقادهایی که در زمانهای اخیر بوسیله مسلمانان از اسلام شده، ویژگی خواهم داد.

بسیاری از مواردی را که من در این بخش توضیح می‌دهم از کتاب ارزشمند «دانیال پیپز» Daniel Pipes که زیر فرنام موضوع رشدی به رشته نگارش درآمده، برداشت می‌کنم. «پیپز» به شرح آن گروه از نویسندگان و اندیشمندانی که به انتقاد از اسلام پرداخته و بدین سبب یا مجازات شده و یا از کیفر فرار کرده‌اند، پرداخته است. شوربختانه «پیپز»، روانشاد علی دشتی دانشمند ایرانی را در زمره آن گروه از نویسندگانی که از مجازات

مصون مانده‌اند، به‌شمار آورده است. پیش از اینکه به‌شرح سرنوشت مصیبت‌بار علی دشتی پردازم، به‌شرح انتقادات او از معتقدانی که در ژرفای مغز مسلمانان ریشه گرفته و او آنها را در کتاب پر ارزشش بیست و سه سال آورده است، دست می‌زنم. اگرچه دشتی این کتاب را در سال ۱۹۳۲ به‌رشته نگارش درآورد، ولی تا سال ۱۹۴۷ در چاپ و انتشار آن اقدامی ننمود. احتمال دارد که چاپ کتاب هم در بیروت انجام گرفته باشد؛ زیرا بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ رژیم شاه از چاپ و انتشار هرگونه نوشتاری که مخالف دین بود، جلوگیری می‌کرد. پس از انقلاب سال ۱۹۷۹، دشتی به‌گروههای مخالف حکومت جمهوری اسلامی که به‌گونه زیرزمینی فعالیت می‌کردند، اجازه داد که به‌چاپ و انتشار کتاب یادشده پردازند. شمار نیم میلیون جلد از کتاب او که عنوانش به‌سالهای پیامبری محمد مربوط می‌شود، بین سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۶ به‌گونه غیر مجاز چاپ و به‌فروش رفته است.

نخست باید دانست که دشتی در کتاب خود به‌گونه کلی از اندیشه منطقی دفاع و اعتقاد کورکورانه به‌باورهای نابخردانه را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ زیرا چنانکه می‌دانیم «ایمان و اعتقاد خرد انسان را ناتوان و درک او را خدشه‌دار می‌کند.»^۱ و این امر حتی در باره دانشمندان برجسته نیز مصداق دارد. دشتی با شدت استناد هرگونه معجزه‌ای را که بعدها برخی از مفسران کراف‌گوی مسلمان به‌محمد نسبت داده‌اند، انکار می‌کند. او عقیده بنیادی به‌اینکه قرآن کلام مستقیم خداوند بوده و از نظر فصاحت و بلاغت و موضوع، معجزه‌آسا می‌باشد، مورد تردید کامل قرار می‌دهد. او می‌نویسد که «حتی پیش از اینکه تعصب غیر منطقی و کراف‌گوئی در باره اسلام به‌وجود آید، برخی از دانشمندان نخستین اسلام آشکارا اعلام داشته بودند که ساختمان لغوی و ترکیب ادبی قرآن و یا بالاتر از آن نیز بوسیله افراد خداترس امکان کامل دارد.»^۲

افزون بر آن، قرآن دارای جمله‌هایی است که غیر کامل بوده و بدون کمک مفسرین قابل درک و فهم نیست. گذشته از آن، در قرآن برخی کلمات خارجی، لغات غیرآشنای عربی و کلماتی وجود دارد که با معنی عادی آنها

به کار نرفته است. همچنین در قرآن صفات و افعالی را می‌توان یافت که بدون توجه به موارد استعمال درست دستور زبان به کار رفته است. بهمین ترتیب، در قرآن ضمایری وجود دارد که غیر منطقی و برخلاف اصول دستور زبان مورد استفاده قرار گرفته و معلوم نیست ضمایر یاد شده به کدام افراد و یا چه مواردی برگشت می‌کند. به هم‌انگونه در قرآن خبرهائی به چشم می‌خورد که بدون مبدا بوده و با ساختمان جمله هم‌آهنگی ندارند. این اشتباهات چشمگیر در ساختار قرآن سبب شده‌اند که منتقدان، کتاب یاد شده را از هرگونه فصاحت و بلاغتی خالی و تهی بدانند. به گونه کوتاه باید گفت که قرآن در بیش از یکصد مورد از قواعد و اصول دستور زبان انحراف حاصل کرده است.^{۱۳}

و اما در باره این ادعا که مطالب قرآن، شکل معجزه دارد، چه باید گفت؟ علی دشتی نیز مانند «ابن کمونه» می‌نویسد:

قرآن دارای هیچ عقیده‌ای که پیشینیان به آن اشاره نکرده باشند، نیست. تمام اصول اخلاقی که در قرآن آمده، از بدیهیات اصول همگانی زندگی بشر به‌شمار می‌رود. داستانهای که در قرآن آمده از آگاهی‌های کلیمی‌ها و مسیحی‌ها برداشت شده است. محمد در مسافرت‌هایی که به‌سوزیه انجام می‌داده با خاخام‌ها و دیرنشینان کلیمی و مسیحی و بازماندگان ملت‌های «عاد و ثمود» گفتگو کرده و رویدادهای داستانهای قرآن را از آنها آموخته است. . . . در رشته اصول اخلاقی نیز قرآن نمی‌تواند معجزه به‌شمار رود. محمد در قرآن به تکرار اصولی پرداخته است که بشر در سده‌های نخستین در بسیاری از نقاط دنیا به آنها دست یافته بوده است. کنفوسیوس، بودا، زرتشت، سقراط، موسی و عیسی نیز همان اصول را پیش از محمد ذکر کرده‌اند. . . . بسیاری از اصول و آداب و وظائفی که اسلام برای بشر مقرر کرده. ادامه آداب و منشی است که نازیهای مشرک از کلیمی‌ها آموخته بودند.^{۱۴}

دشتی آداب و شعائر خرافاتی اسلام، بویژه مناسک حج را مسخره می‌کند. او به محمد به شکل انسان نیرنگ‌بازی نگاه می‌کند که دست به کشتارهای سیاسی، قتل و جنایت و نابودی همه مخالفانش می‌زند و به پیروان خود آموزش می‌دهد که قتل و کشتار «خدمت به اسلام» به‌شمار

می‌رود. دشتی، وضع رقت‌بار زنان را در اسلام مورد بحث و بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده است که زنان در اسلام نسبت به مردان موجودات پست‌تری به شمار رفته‌اند. او همچنین عقیده اسلام را در باره خدا مورد انتقاد قرار داده است. بنا به نوشته او، خدای قرآن، موجودی ستمگر، خشمگین، مغرور و متکبر بوده و فروزه‌هایی به‌وی نسبت داده شده که شایسته تحسین به نظر نمی‌رسد.

برخلاف آنچه که «پپیز» فکر می‌کند، دشتی در سال ۱۹۸۴ پس از سه سال شکنجه شدن در زندانهای خمینی، در سن ۸۳ سالگی جان سپرد. او پیش از مرگ به یکی از دوستانش گفته بود: «اگر شاه اجازه داده بود، این گونه کتابها به چاپ برسد و در اختیار مردم قرار بگیرد، ما هرگز انقلاب اسلامی در این کشور تجربه نمی‌کردیم.»^{۱۵}

«علی عبدالرزاق» یکی از شیوخ دانشگاه مشهور اسلامی الازهر در قاهره، در سال ۱۹۲۵ کتابی نوشت زیر فرنام اسلام و اصول حکومت^{۱۶} «عبدالرزاق» با پاکی نیت عقیده داشت که برپایه آموزشهای اسلام، مذهب و سیاست باید از یکدیگر جدا شوند و بهمین مناسبت در کتاب خود، جدائی حکومت از مذهب را مورد بحث و بررسی قرار داده است. عقیده «عبدالرزاق» با مخالفت سایر شیوخ روبرو شد و از اینرو آنها او را مورد دادرسی قرار دادند و پس از اینکه به‌بیدینی محکومش کردند، ویرا از دانشگاه اخراج و از داشتن هرگونه شغلی محرومش نمودند.

یکی دیگر از تحصیل‌کرده‌های دانشگاه الازهر، دانشمندی بود به‌نام «طه حسین»^{۱۷} او در فرانسه تحصیل کرده و نسبت به معتقدات مذهبی، به‌تردید گرائیده بود. «طه حسین» پس از بازگشت به مصر به انتقاد از اسلام پرداخت و از اینرو مجبور شد از مشاغل دولتی‌اش استعفا دهد. او در کتابی که زیر فرنام شعر و شاعری پیش از اسلام به رشته نگارش در آورد، اظهار داشت که «تنها اشاره به‌نامهای ابراهیم و اسماعیل در قرآن کافی نیست ثابت کند که ایندو در تاریخ وجود داشته‌اند.»

در آوریل سال ۱۹۶۷^{۱۸} پیش از جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل، در یکی از شماره‌های مجله نظامی «جیش‌الشب»، مقاله‌ای وجود داشت که

نه تنها اسلام، بلکه خدا و مذهب را نیز زیر فرمان «عقیده مومنیایی شده‌ای که باید به موزه بازمانده‌های تاریخی انتقال داده شوند»، مورد حمله قرار داده بود. در نتیجه انتشار نوشتار یادشده، به‌ترتیبی که مردم نسبت به «ابن کمونه» بازتاب نشان داده بودند، در بسیاری از شهرهای مهم سوریه به خیابانها ریختند و در نتیجه ایجاد شورش و ناآرامی گروهی دستگیر شدند.

مقامات دولتی سوریه برای آرام کردن مردم، نخست وانمود کردند که این کار توطئه امریکائی‌ها و صهیونیست‌هاست، ولی چون این حيله قدیمی نتوانست عطش شورش مردم را فرونشاند، نویسنده مقاله به نام «ابراهیم خلاص» و دو تن از ویراستارهای مجله در دادگاه نظامی محاکمه و به زندان ابد با اعمال شاقه محکوم شدند. خوشبختانه پس از مدتی آنها از زندان آزاد گردیدند.

در سال ۱۹۶۹، پس از شکست قاجعه‌آور اعراب بوسیله اسرائیل در سال ۱۹۶۷، یک مارکسیست اندیشمند اهل سوریه به نام «صادق العزم» دست به انتشار نوشتار قابل توجهی در باره طرز فکر مذهبی زد. «صادق العزم» در دانشگاه امریکائی بیروت تحصیل کرده و سپس از دانشگاه Yale در رشته فلسفه به درجه دکتری نائل آمده و کتابی نیز درباره «بی‌شاب برکلی» Bishop Berkeley فیلسوف بریتانیایی به رشته نگارش درآورده است. «العزم» به سبب انتقادات شدیدی که از اسلام و مذهب کرده است، در بیروت به دادرسی کشیده شد، ولی شاید به سبب نفوذ سیاسی خانواده‌اش در سوریه در دادرسی برائت حاصل کرد. با این وجود، «العزم» برای حفظ جان‌اش تصمیم گرفت، مدتی را در خارج از کشور بگذراند.

«صادق العزم» رهبران عرب را به سبب اینکه از یک سو به مردم اجازه نمی‌دهند، آزادانه در باره مذهب سخن بگویند و از آن انتقاد کنند و از دگرسو خود نیز از ارزشیابی‌ها و آموزهای اسلامی و اندیشه‌های واپس‌گرای آن، خودداری می‌کنند، سرزنش کرده است. او می‌نویسد:

«مرتجعین عرب از افکار مذهبی مردم به شکل یک حربه ایدئولوژیکی

استفاده می‌کنند و با این وجود هیچکس تا کنون برآن نشده است که باورهای جعلی و خود ساخته‌ای را که آنها برای بهره‌برداری از ملت عرب به کار می‌برند، مورد انتقاد و ارزشیابی علمی قرار دهد. رهبران سیاسی و فرهنگی جنبش آزادی عرب از هرگونه انتقادی از عرب و میراث اجتماعی ناشی از فرهنگ سنتی عرب خودداری کرده‌اند... این افراد به بهانه احترام به سنت‌ها، ارزشها، هیر، مذهب و اخلاقیات مردم، کوششهای فرهنگی سازمان جنبش آزادی عرب را در راه نگهداری سازمانهای اجتماعی سنتی، اندیشه‌گریهای واپسگرایی قرون وسطانی و مخالفت با هرگونه اصلاح و پیشرفت در راه رهائی از ماندگی در کهنه‌گرانیهای سنتی به کار برده‌اند.^{۱۱}

هر مسلمانی باید از پیشرفت‌های علمی یکصد و پنجاه سال گذشته آگاهی بدست آورد. بدیهی است که آگاهیهای علمی در چندین مورد با معتقدات مذهبی مسلمانان اختلاف و ناهمگونی دارند. ولی، مهمترین این اختلافات در باره سک و شیوه برخورد اسلام با پدیده‌ها می‌باشد. اسلام متکی و وابسته به فرمانبرداری کورکورانه از اصول و قواعد مذهبی و پذیرش بدون پرسش و بی چون و چرای اصول و موازینی است که مذهب اسلام بر نهاد آنها نیاد گرفته است، درحالیکه روشهای علمی مستلزم آزمایش و تجربه، اندیشه‌گری در جهت مخالف پدیده‌ها، قیاس و استقراء و استنباط نتایجی است که دارای ارتباط منطقی بوده و با حقیقت برابری دارند.

باید دانست، زمانی که ما اصول مذهبی را با چشم بسته پذیرش و به آنها عمل کنیم گذشته و تمام متون کتابهای مقدس باید با روشهای علمی به دقت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار بگیرند. تنها در اینصورت است که ما خود را از واپسگرایی نجات می‌دهیم و اطمینان می‌یابیم که دین و مذهب دیگر در زندگی ما نقش بازدارنده از پرورش ذهنی و ماندگی وضع موجود سیاسی نخواهد داشت.

کتاب «صادق العزم» دارای اهمیت بوده و باید بهتر فهمیده شود، ولی تا آنجا که من آگاهی دارم از زبان عربی به سایر زبانها برگردان نشده است. «صادق العزم» به تازگی با شهادت و جرأت فراوانی در نوشتاری در نشریه

(1991) 31 *Die Welt des Islams* از سلمان رشدی دفاع کرده است.

کوشش دیگری نیز برای اصلاح اسلام از داخل با شکست روبرو شد. بدین شرح که یکی از دانشمندان الهیات سودان به نام «محمود محمد طه» کوشش کرد از نقش قرآن به عنوان یکی از منابع حقوق و قانون بکاهد. «طه» فکر کرد، زمان آن فرارسیده است که قوانین و مقررات جدیدی به وجود آید که بهتر بتواند پاسخگوی نیازهای مردم در سده بیستم باشد. «طه» برای انتشار افکار و برنامه‌های خود به بنیاد سازمانی به نام «برادران جمهوریخواه» دست زد. مقامات مذهبی خرطوم، افکار و عقاید «طه» را رد کردند و در سال ۱۹۶۸ او را به کفر و بیدینی متهم نمودند و می‌دانیم که کفر و بیدینی برپایه مقررات اسلامی، معمولاً مجازات مرگ دارد. به دنبال تکفیر کردن «طه» نوشتارهای او را به آتش کشیدند، ولی «طه» موفق شد، برای مدت هجده سال از مجازات مرگ فرار اختیار کند. سرانجام، او را دوباره محاکمه کردند و در سن هفتاد و شش سالگی در ژانویه سال ۱۹۸۵، در خرطوم در انتظار همکائی ویرا به دار آویختند.

شاید مشهورترین مسلمان زمان کنونی که «پیپرز» در کتابش، از او نام برده، سرهنگ «مَعْمَر قَذَافِی» رهبر لیبی باشد که اظهار نظرهای همکائی او در باره محمد، قرآن و اسلام بمراتب کفرآمیزتر از تمام افرادی است که تا کنون منش و اعمال ضد مذهبی آنها را به رشته شرح درآورده‌ام. «قَذَافِی» که عقاید و افکارش در باره مذهب اسلام در جرکه‌های همکائی کشور لیبی منتشر شده، اظهار داشته است که اصول و موازین شرع اسلام را باید تنها در زندگی خصوصی به کار برد. «قَذَافِی» کاهنامه اسلامی را تغییر داد، مسلمانانی را که برای انجام مناسک حج به مکه می‌روند مورد تمسخر قرار داد و آنها را «ساده و احمق» خواند. «سرهنگ قَذَافِی»، همچنین زبان به انتقاد از محمد گشود و اظهار داشت که پیروزیهای زندگی او بمراتب از محمد پیامبر اسلام بیشتر بوده است. «قَذَافِی» به شدت به حقیقت قرآن و حتی جزئیات زندگی محمد تردید نمود. اگرچه، رهبران مذهبی، «قَذَافِی» را یکفرد منحرف و اسلام‌ستیز تشخیص دادند و اقدامات ضد اسلامی او را محکوم کردند، ولی نه هیچگاه نوشته‌های او را

منع و نه اینکه فتوای مرگ برایش صادر کردند. براستی، می‌توان گفت که هرگاه مقامات CIA نسبت به نوشتارهای «قذافی» آگاهی کامل می‌داشتند، آنها را تجدید چاپ می‌کردند و افکار و اندیشه‌های کفرآمیز و اسلام‌ستیز ویرا به‌گونه رایگان بین مردم پخش می‌کردند و بدینوسیله برای بنیادگرایان اسلامی فرصتی به‌وجود می‌آوردند تا آنها خود نقبه کار را به‌انجام و اتمام رسانند.

دو نفر دیگر نیز به قدرت اسلام برای حل مشکلات زندگی مدرن تردید کردند.^۳ یکی از این دو نفر یک قاضی اهل قاهره به نام «نورغروج» بود که در سال ۱۹۸۶ ضمن نگارش نوشتاری، شریعت و قوانین و مقررات اسلامی را مورد انتقاد قرار داد و آنها را «مجموعه‌ای از قوانین و مقررات ارتجاعی دوره زندگی قبیله‌ای خواند که برای اجتماعات کنونی، از شایستگی بایسته خالی هستند.» همچنین در سال ۱۹۸۶ یک حقوقدان و نویسنده مصری به نام «فرج فدا» جزوه‌ای زیر فرنام *No to Sharia* انکار شریعت چاپ و منتشر کرد. «فرج فدا» در این جزوه با توجه به اینکه اسلام قادر نیست، به ایجاد قوانین اساسی غیر مذهبی که حکومت‌های مدرن به آن نیاز دارند، بپردازد؛ موضوع جدائی مذهب از دولت را مورد بحث قرار داده است. نوشتار جنجالی «فدا» آنچنان موفقیت‌آمیز بود که با نوشتارهای جزمی شیخ «کشک» از نظر محبوبیت عمومی به‌مسابقه برخاست و به زبانهای ترکی، فارسی، اردو و سایر زبانهای دنیای اسلام برگردان شد.

پیش از فوریه سال ۱۹۸۹، کتاب دیگری منتشر شد که در اینجا شایسته است از آن ذکر به میان آید. عنوان این کتاب *L' Islam en Questions* (Grasset, 1986) می‌باشد که در آن بیست و چهار نویسنده عرب به پنج پرسش زیر پاسخ داده‌اند:

۱. آیا اسلام موقعیت جهانی خود را حفظ خواهد کرد؟
۲. آیا اسلام می‌تواند برای یک دولت مدرن، سیستم حکومتی به‌شمار رود؟
۳. آیا یک سیستم حکومت اسلامی می‌تواند یک کم اجباری در تکامل

ملت‌های عرب و اسلام به‌شمار رود؟

۴- آیا «بازگشت به اسلام»، یعنی پدیده‌ای که در ده سال گذشته در

بیشتر کشورهای مسلمان به چشم می‌خورد، جنبه مثبت دارد؟

۵ دشمن عمده اسلام امروز چیست؟

از پاسخ‌هایی که دانشمندان تحصیل کرده عرب به پرسشهای بالا دادند، چنین برمی‌آید که بیشتر آنها عقیده دارند که اسلام برای حل مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که در حال حاضر دنیای اسلام را دربر گرفته است، قادر به پاسخگویی نیست. بیشتر نویسندگانی که به پرسشهای بالا پاسخ دادند، با شدت جانبداری خود را از ایجاد حکومت‌های غیر مذهبی بیان داشتند. شمار پانزده نفر از نویسندگان مورد نظر، به پرسش دوم که حاکی است: «آیا اسلام می‌تواند برای یک دولت مدرن، سیستم حکومتی به‌شمار رود؟» پاسخ قطعی منفی دادند. حتی آنهایی که به پرسش دوم، پاسخ مثبت دادند، موافقت خود را با حکومت اسلامی در شرایط چندی محدود کردند. مانند اینکه، «به شرط اینکه به حقوق افراد مردم احترام گذاشته شود»، و یا «به شرط اینکه از اسلام تعبیر و تفسیر جدیدی به عمل آید»، و غیره. کم‌وبیش، تمام نویسنده‌های یاد شده، موضوع «برگشت به اسلام» را یک پدیده منفی دانستند و تعصب مذهبی را بزرگترین خطری به‌شمار آوردند که در برابر همه مسلمانان قرار گرفته است. یکی از بیست و چهار نویسنده کتاب بالا، داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس کمونیستی است به نام «رشید بوجدرا» که خود به‌خدانشناسی اعتراف کرده است. «بوجدرا» مذهب را در کشور الجزایر سخت مورد انتقاد قرار می‌دهد و به‌دورویی و ریاکاری اکثریت مردم که در حدود ۸۰ درصد را تشکیل می‌دهند تازش می‌کند و می‌گوید، این افراد تنها در ماه رمضان که ماه مقدس روزه‌گیری است، نماز می‌خوانند و یا تظاهر به نمازخوانی می‌کنند؛ تنها برای یدست آوردن ارزشهای اجتماعی به‌مگه می‌روند؛ دست به آشامیدن مشروبات الکلی و زنا می‌زنند و با این وجود خود را مسلمان خوب می‌نامند. «بوجدرا» به پرسش «آیا اسلام می‌تواند برای یک جامعه مدرن، سیستم حکومتی

به شمار رود؟» به گونه روشن و آشکار پاسخ می‌دهد:

نه، مطلقاً نه. این تنها یک عقیده شخصی نیست، این یک حقیقت بدون چون و چراست. ما مشاهده کردیم، هنگامی که «نمیری» (رئیس جمهوری سودان) تصمیم گرفت، قوانین و مقررات اسلامی را در اداره امور دولت به کار ببرد، با شکست روبرو شد. و این روش پس از بریدن دستها و پاهای گروهی از مردم بیکباره متوقف شد... می‌توان گفت که همه مسلمانان مخالف اجرای این روش هستند. برای مثال، سنگسار کردن زنان بغیر از کشور عربستان سعودی در هیچ نقطه دیگری از دنیا اجرا نمی‌شود و حتی در عربستان سعودی نیز این روش بسیار به ندرت به مورد اجرا گذاشته می‌شود. اسلام با یک دولت مدرن بهیچوجه نمی‌تواند سازگاری و همگامی داشته باشد... نه، من نمی‌دانم، چگونه اسلام می‌تواند یک سیستم حکومتی به شمار رود.

کسی نمی‌داند که «بوجدرا» با وجود فتوایی که از سال ۱۹۸۳ برضد او صادر شده و برخلاف اینکه چندین بار به مرگ تهدید شده است، هنوز در الجزایر بسر می‌برد و کوشش می‌کند تا آنجا که ممکن است به زندگی عادی خود ادامه دهد و با تغییر شکل و وضع و قیافه، پیوسته از محلی به محل دیگر می‌رود. «بوجدرا» همچنین در سال ۱۹۲۲ در زمانی که حزب اسلامیت الجزایر در آستانه پیروزی در انتخابات قرار گرفته بود، در نوشتاری به سختی به FIS حزب اسلامیت الجزایر حمله کرد. «بوجدرا» در نوشتار خود، حزب اسلامیت الجزایر را یک حزب تندروی غیر دموکراسی خواند و آنرا با حزب نازی سالهای دهه ۱۹۳۰ برابری کرد. «بوجدرا» آتهائی را که در برابر اسلامیت‌ها ساکت مانده و نه تنها آنها را سرزنش نمی‌کنند، بلکه وانمود می‌نمایند که ممکن است بازگشت به سده‌های میانه دارای آثار مثبتی باشد، مورد خفت و خواری قرار می‌دهد. بدیهی است که فتوایی که در سال ۱۹۸۳ برضد «بوجدرا» صادر شد، در سال ۱۹۸۹ تجدید گردید.

پس از ۱۴ فوریه سال ۱۹۸۹

بهار سال ۱۹۸۹، پیوسته به شکل نقطه عطفی در تاریخ خردگرایی و روشنگری دنیا باقی خواهد ماند. در فوریه سال ۱۹۸۹، آیت الله خمینی فتوای زشتش را برضد «سلمان رشدی» صادر کرد. به دنبال فتوای یاد شده، بیدرنگ روشنفکران غربی، دانش پژوهان عرب شناس و اسلام شناس در گفتگوهای کوتاه و نوشتارهایی که در این جهت منتشر کردند، سلمان رشدی را به مناسبت اینکه با نوشتن کتاب *آیات شیطانی* سبب ایجاد چنین مجازات وحشیانه‌ای برضد خود شده است، مورد سرزنش قرار دادند. «جان اسپوزیتو» John Sposito که یک امریکائی کارشناس اسلامی است ادعا کرد که «او هیچ دانشمند اسلام شناس غربی را نمی شناسد که نتوانسته باشد پیش بینی کند که نوشته های سلمان رشدی در کتاب *آیات شیطانی*، انفجارآمیز خواهد بود.^{۲۵} این موضوع نشان دهنده دورویی و ریاکاری مردی است که جرأت کرده است، بخش هایی از کتاب «صادق العزم» را که در پیش از آن سخن گفته شد و اسلام را مورد انتقاد قرار داده است، به چاپ و انتشار برساند.

برخی از نویسندگان حتی نسبت به آزاری که از کتاب *آیات شیطانی* به مسلمانان وارد شده، ابراز همدردی کردند و در چند مورد پافشاری نمودند که سلمان رشدی را باید در یک کوچه پشت ساختمان به دام انداخت و او را کتک زد. یک تاریخ نویس ارزشمند به نام پرفسور «تروژ راپر» حتی موافقت ضمنی خود را با فتوای وحشیانه‌ای که برای قتل سلمان رشدی صادر شده بود، اعلام داشت. این شخص می نویسد: «من در شکفتم، چگونه سلمان رشدی این روزها با بهره گیری از قوانین و مقررات نیک خواهانه بریتانیا و با محافظت پلیس این کشور که وی نسبت به آنها قدردان نبوده، روزگار خود را بسر می آورد؟ من با ناراحتی نه زیاد از اندازه، امیدوارم... اگر مسلمانان بریتانیا در خیابان تاریکی، سلمان رشدی را به دام انداختند و برای اصلاح او اقدام کردند، در دلسوزی برای او اشکی از چشم خارج نکنم. اگر چنین عملی سبب کنترل خامه سلمان

رشدی شود، اجتماع از این کار بهره خواهد برد و دیگر به ادبیات لطمه و ضرری وارد نخواهد آمد.^{۲۶}

در هیچیک از این نوشتارها، گفته‌ای در باره انتقاد از فتوای قتل سلمان رشدی به چشم نمی‌خورد. بدتر از آن اینکه در یکی از این نوشتارها پیشنهاد شده است که فروش کتاب سلمان رشدی باید ممنوع و یا از پیشخوان کتابفروشی‌ها برچیده شود. با کمال شگفتی، در هیچیک از نوشتارهای یاد شده، هیچ دفاعی از یکی از اصول اساسی دموکراسی که بدون آن بشر به هیچ پیشرفتی نمی‌تواند دست یابد، یعنی آزادی گفتار، اشاره‌ای به عمل نیامده است. و به گونه‌ای که می‌دانیم، این عامل یعنی «آزادی گفتار» هدفی است که نویسندگان و روشنفکران دنیا آماده‌اند به خاطر آن جان خود را فدا کنند.

حال هنگامی که مسلمانی که از نوشتار سلمان رشدی رنجیده شده‌اند، درخواست می‌کنند، آن بخش از ادبیات غربی و نوشتارهای تاریخ روشنگری که برای روانهای خفته آنها زیان‌آور است، ولی دل پرفسور «راپر» را خنک می‌کند، جمع‌آوری گردد، آیا این استاد رذل سرشت از خواب بیدار خواهد شد؟

آیا این مسلمانان کتاب «گیبون» Gibbon را خواهند سوزانید که نوشت: «(قرآن یک) افسانه، فریضه و یک نوشتار شورانگیز و بی‌انتهایی است که به ندرت سبب برانگیختن عاطفه شده و یا عقیده‌ای را به انسان الهام می‌کند و اینکه گاهی اوقات در گرد و خاک می‌خزد و برخی مواقع در انبوه ابرها گم می‌شود.» «گیبون»، در بخش‌های دیگری از کتاب خود می‌نویسد: «پیامبر اسلام در آیه‌هایی که در مدینه نازل کرد، دارای آوائی بمراتب وحشیانه‌تر و خونخوارتر از آیه‌هایی که در مکه آورد، بود و این موضوع نشان می‌دهد که میانه‌روی محمد در زمان اقامت در مکه به سبب ضعف و ناتوانی او بوده است.» ادعای مسلمانان مبنی بر اینکه محمد پیامبر خدا بود، «یک افسانه لازم» بوده است.

دین اسلام با به کار بردن فریب، نیرنگ، خیانت و ظلم و بیدادگری پرورش و رشد یافت. محمد دستور داد، کلمی‌ها و بت‌پرستانی را که از جبهه

جنگ فرار کرده بودند به هلاکت برسانند. با تکرار چنین اعمال و رفتاری، شخصیت محمد باید بتدریج داغ ننگ گرفته باشد. محمد در سالهای پایان عمرش اشتباهات سیری ناپذیری برای حکومت و فرمانروائی داشت و می توان گمان برد که (این شتیه پیروز)، ساده لوحانی را که به او ایمان آوردند، در دل مسخره و در درون خود به ریش آنها خنده زده است. محمد، در زندگی خصوصی اش منش و رفتار انسانی را داشت که شور و شهوت های نفسانی بر او چیره شده و روی اذعاهای پیامبری او خط بطلان می کشیدند. او با ادعای اینکه به وی یک الهام غیبی شده، خود را از قوانین و مقرراتی که برای ازدواج به پیروانش تحمیل کرده بود، آزاد ساخت و تماسهای جنسی با زنان را بدون هیچگونه قید و شرطی برای ارضای تعابلاتش جهت خویش مجاز کرد.^{۲۷}

جای بسی شگفت است که «راپر» توجه نداشته است که «دیوید هیوم» David Hume فیلسوف محبوب او نوشته است: «(قرآن یک) اثر وحشیانه و نابخردانه است. هرگاه به سخنان و روایت های (محمد) در قرآن توجه کنیم، درمی یابیم که اوحیانت، اعمال ضد انسانی، ستمگری، انتقام و کورذهنی را که به گونه کامل با یک جامعه متمدن ناهمگونی دارد، مورد ستایش قرار داده است. در قرآن هیچ اصل و قاعده ثابت و پابرجائی که انسان بتواند به آن متکی شود وجود ندارد. در قرآن هر عملی تا آنجائی که تنها برای آنهاست که دارای ایمان واقعی باشند، یا سودمند و یا زیان آور است، یا ستایش و یا سرزنش شده و بدین ترتیب، پدیده ای از ارزشهای والای انسانی و اخلاقی در این کتاب وجود ندارد.»^{۲۸} «هیوم» همچنین محمد را یک «پیامبر دروغین» می داند. بنابراین، برای هر کسی تا کنون باید روشن شده باشد که قرآن فرآورده ذهنی خود محمد بوده و آنچه که وی در قرآن آورده، نمی تواند الهامات یک مقام متافیزیکی الهی باشد. با این وجود می بینیم که ابراز چنین عقیده ای کفر و بیدینی به شمار می رود. و اما «توماس هابز» Thomas Hobbes فیلسوف شهیر انگلیسی می نویسد: «محمد هنگامی که در صدد ایجاد دین نوی خود بود، وانمود می کرد که در جلد یک کبوتر با «روح مقدس» گفتگو و کنفرانس داشته است.»^{۲۹}

«دائته» در کمدی الهی *The Divine Comedi*، بزرگترین کتاب شعر ادبیات غربی می‌نویسد: «بینید، چگونه محمد در گفته‌هایش رسوائی به بار آورده است! علی در حالیکه از فرق سر تا چانه‌اش شکافته شده است و گریه می‌کند، می‌رود. افراد دیگری را نیز که تو آنها را در اینجا می‌بینی و در تمام عمرشان نماد تنگ و رسوائی و شکاف و جدائی بوده و بدین مناسبت بدن آنها نیز شکافته شده است، پیش از من می‌روند.»^{۲۰}

«مارک موسی» در حاشیه‌ای که بر ترجمه کمدی الهی نوشته، دلائل و فرمودهائی را که «دائته» برای اثبات استحقاق محمد جهت سوخته شدن به آتش دوزخ ارائه شده، به این شرح خلاصه کرده است: «مجازات (محمد) و همچنین علی در شکافته شدن بدنشان از چانه تا کشاله‌های ران، نشانگر عقیده دائته بر این واقعیت است که آنها مبتکر شکاف بزرگی بین کلیسای مسیحی و اسلام بودند. بسیاری از معاصران دائته فکر می‌کردند که محمد در اصل یک فرد مسیحی و کاردینالی بود که قصد داشت، پاپ بشود.»^{۲۱}

«کارلایل» و «ولتر» همچنین محمد و قرآن را به باد انتقاد و سرزنش گرفته‌اند، ولی در سال ۱۹۸۹ مدافعان غربی اسلام خود را با حمله به سلمان رشدی مشغول کردند و بجای اینکه اصول اسلام را مورد انتقاد قرار دهند، آتش تنور تبلیغات اسلامی را تندتر کردند. مدافعان غربی اسلام بجای شرح زشتی‌های اسلام، «بنیادگران اسلامی» را ستم‌دگانی دانستند که دچار فقر اقتصادی بوده، هویت خود را از دست داده، بوسیله غرب تهدید شده و قربانی تعصب نژادی سفیدپوستان قرار گرفته و بدینوسیله رفتار وحشیانه مسلمانان بنیادگرا را مجاز برشمردند و مسئولیت اخلاقی آنها را به غربی‌ها منتقل نمودند. مدافعان غربی اسلام تا آنجا پیش رفتند که مدعی شدند: «اشکال کار ما اسلام نیست، بلکه مشکل ما تندروهای اسلامی هستند که قرآن را وسیله رسیدن به هدفهای خود قرار داده‌اند.» آنها در شرح و تفسیر عقاید خود افزودند که اسلام دینی است که نسبت به عقاید و باورهای ناهمگون متحمل و شکیباست، ولی اشکال

کار در آنجاست که آیت‌الله خمینی از روح واقعی اصول و موازین اسلامی دور مانده است. اعمال و رفتار زشتی که خمینی در ایران مرتکب شد، نشانی از اسلام واقعی ندارد، بلکه کاریکاتور عجیب و غریبی از اسلام می‌باشد. اسلام همیشه نسبت به برگشتگان از دین با نظر رأفت و مهربانی نگاه می‌کند.»

حتی نادرست‌تر از آن ادامه کوشش برای تبرئه کردن نهاد اسلام با به‌کاربردن عباراتی مانند «مسلمانان بنیادگرا»، «مسلمانان متعصب» و مانند آنها می‌باشد.

عبارت «مسلمان بنیادگرا» در نفس غیرشایسته و نادرست می‌باشد، زیرا تفاوت بزرگی بین مسیحیت و اسلام وجود دارد. بدین شرح که در مسیحیت، بیشتر مسیحی‌ها امروز مفهوم و تعبیر لغوی انجیل را کنار گذاشته^{۲۲} و متون آنرا با مقتضیات زمان تطبیق داده‌اند و از اینرو در مسیحیت می‌توان بین بنیادگرایان مسیحی و سایر مسیحیان تفاوت قائل شد. ولی مسلمانان هنوز از تعبیر لغوی قرآن جدا نشده و از اینرو نه تنها گروهی از آنها ممکن است «بنیادگرا» نامیده شوند، بلکه تمام آنها عقیده دارند که قرآن کلام مستقیم خداوند است.

شورشهایی که مسلمانان در کشورهای کوناگون دنیا برضد سلمان رشدی کردند، نشان می‌دهد که مسلمانان عادی به آسانی از آنچه که ممکن است فکر کنند به کتاب مقدس و پیامبر و دینشان اهانت آور است، آزرده می‌شوند. از همین رو بود که بیشتر مسلمانان عادی از فتوای خمینی برضد سلمان رشدی حمایت کردند.

مسلمانان میانه‌رو همراه با آزادیخواهان غربی و بدبختانه کشیشان گمراه شده مسیحی، همه عقیده دارند که اسلام واقعی با آنچه که خمینی در ایران انجام داد، تفاوت دارد. ولی مسلمانان میانه‌رو و سایرین نمی‌توانند هم کیک خود را نگهداری کنند و هم آنرا بخورند. هیچ نوع تلاش و کوشش هوشمندانه مغزی و یا نادرستی نمی‌تواند جنبه‌های وحشیانه، ناخوش‌آیند و غیر قابل پذیرش اسلام را نابود سازد. اگر بتوان ثابت کرد که قرآن کلام مستقیم خداست، آن زمان دست کم، بنیادگرایی اسلامی را

می‌توان منطقی و درست دانست. اعمال و رفتار خمینی خواه در قرآن و یا در گفتار و کردار محمد (حدیث) ذکر شده باشد، یا نه و خواه برپایه قوانین و مقررات اسلامی متکی باشد، یا نه، بازتاب آموزشهای اسلام می‌باشد. سخنگویان ایرانی برای مشروع نشان دادن قتل سلمان رشدی که در فتوای خمینی بسیار روشن بود، به شرح اعمال و رفتار و جزئیات زندگی محمد پرداختند. این افراد در جزئیات زندگی محمد، به نمونه‌های زیادی دست یافتند که محمد برضد مخالفانش به قتل و ترور دست زده بود. این نمونه‌ها عبارتند از: ترورهای سیاسی، شامل قتل نویسندگانی که به نوشتارهای هجوآمیز برضد محمد اقدام کرده بودند (به مطالب فصل دهم همین کتاب نگاه فرمائید). خمینی خودش به شرح زیر به مدافعان غربی اسلام و مسلمانان میانه‌رو پاسخ می‌دهد:

اسلام مقرر کرده است که همه مردان بالغ به شرط اینکه عاجز و یا علیل نباشند، وظیفه دارند که خود را برای تصرف سایر کشورها آماده سازند، به گونه‌ای که احکام و مقررات اسلام در تمام کشورهای دنیا جاری و اجرا گردد.

ولی، آنهایی که فریضه جهاد را در اسلام بررسی کرده‌اند، می‌دانند چرا اسلام باید بر همه دنیا پیروز گردد... آنهایی که از اسلام چیزی نمی‌دانند وانمود می‌کنند که اسلام مخالف جنگ است. آنهایی که چنین حرفهایی می‌زنند، از شعور انسانی بهره‌ای ندارند. اسلام می‌گوید: همه افراد بی‌ایمان را بکشید، همانگونه که آنها شما را می‌کشند! آیا مفهوم این گفته آنست که مسلمانان باید دست روی دست بگذارند تا بوسیله «افراد بیدین» کشته شوند؟ اسلام می‌گوید: «غیر مسلمانان» را با ضرب شمشیر بکشید و ارتش آنها را داغان کنید. آیا مفهوم این گفته آنست که ما باید بیکار بنشینیم تا غیر مسلمانان بر ما پیروز شوند؟ اسلام می‌گوید: آنهایی را که قصد دارند شما را بکشند، در راه خدمت به الله به قتل برسانید! آیا معنی این حرف آنست که ما باید به دشمن تسلیم شویم؟ اسلام می‌گوید: همه نیکی‌ها در نتیجه شمشیر و در زیر سایه شمشیر به دست می‌آید! افراد مردم تنها با شمشیر فرمانبردار می‌شوند! شمشیر کلید بهشت بوده و در بهشت تنها بروی جهادکنندگان مقدس باز می‌شود! صدها فریضه دیگر در

قرآن و گفته‌های پیامبر (حدیث) وجود دارد که به مسلمانان اصرار می‌ورزد که ارزش جنگ و جنگیدن را به‌خوبی درک کنند. آیا مفهوم تمام این گفتارها آنست که اسلام دینی است که افراد مردم را از دست زدن به جنگ باز می‌دارد؟ من به آن نابخردانی که چنین ادعائی می‌کنند، آب دهان می‌اندازم.^{۳۲}

خمینی مطالب بالا را به‌گونه مستقیم از قرآن ذکر می‌کند و یک تعریف عملی فرهنگی از دکترین جهاد در اسلام به‌دست می‌دهد. فرهنگ لغت معروف اسلام، جهاد را چنین تعریف می‌کند: «جهاد یک جنگ مذهبی در راه محمد برضد افراد بیدین است. جهاد وظیفه مذهبی همه مسلمانان است که در قرآن و احادیث به‌شکل یک فرمان الهی ذکر شده و به‌ویژه برای گسترش اسلام و دفع شر از مسلمانان واجب مقرر شده است.»^{۳۳} اگر قرآن همانگونه که خمینی و همه مسلمانان عقیده دارند، کلام «خدا» بوده و تمام فرامین وابسته به آن باید بنون چون و چرا اجرا شود، پس چه کسی راست می‌گوید و بیشتر منطقی است، خمینی و یا میانه‌روهای اسلامی و مدافعان غربی اسلام؟ در این باره توضیحات بیشتری در مباحث بعدی داده خواهد شد.

موضوع نادرست دیگری شبیه به مطلب بالا، کوششهای اندوه‌آور روشنفکران تجدد طلب مسلمان، چه مرد و چه زن، در تظاهر به این عقیده است که اسلام راستین برای زنان احترام و ارزش قائل شده و اینکه بین اسلام و دموکراسی از یک سو و اسلام و حقوق بشر از دگرسو، ناهمگونی وجود ندارد. (برای آگاهی بیشتر از این موضوع به مطالب فصل هفتم همین کتاب نگاه فرمائید.)

«جان اسپوزیتو» John Spósito یک امریکائی هواخواه اسلام که در دانشگاه صلیب مقدس تدریس می‌کند، در کتابی که زیر فرمان تهدید اسلام افسانه و یا حقیقت؟ به‌رشته نگارش درآورده، همین پرسش را مطرح نموده است. مطالب این کتاب درست مانند یک نشریه صور قبیحه برپایه نادرستی و بیهوده‌نویسی تنظیم یافته است. کتاب یاد شده برخلاف عنوان ظاهری‌اش که به‌نظر می‌آید باجرات و شهامت قصد حمله به اسلام دارد،

بجای اینکه به خواننده این کتاب، اندیشه‌های نو و نیک آموزش دهد، پیوسته به قول و وعده و وعید پرداخته و ما پیش از اینکه این کتاب را باز کنیم، می‌دانیم پاسخ پرسش یاد شده چگونه داده شده است، ما به گونه کامل بخوبی می‌دانیم، از زمانی که موضوع قتل سلمان رشدی به میان آمد، دانشگاه آکسفورد، هیچ کتابی را که جرأت کرده باشد از اسلام انتقاد کند، برای چاپ و انتشار نپذیرفته است. از همین رو، آقای «اسپوزیتو» نیز شهادت جلب خشم تمام دنیا را برضد خود در خویش نیافته است. آنچه که «اسپوزیتو» و همه مدافعان غربی اسلام قادر به درک و فهم آن نیستند، اینست که اسلام یک خطر است و آنهم خطری است که هزاران نفر مسلمانرا دربر می‌گیرد. همانگونه که امیر طاهری گفته است: «اکثریت بزرگی از قربانیان (ترور مقدس) خود مسلمان هستند.» یکی از نویسندگانی که در یکی از کشورهای که اسلام در آن حکومت می‌کند، بسر می‌برد، به تازگی گفته است: «شما باید از سلمان رشدی دفاع بکنید، زیرا دفاع از سلمان رشدی، در واقع دفاع از خود ماست.»^{۳۵} در نامه بازی که یک نویسنده ایرانی به نام «فهیمة پارسائی» به سلمان رشدی نوشته، اظهار داشته است: «هنگامی که ما تنها روی موضوع سلمان رشدی تمرکز قوا می‌دهیم، سرنوشت غم‌انگیز صدها نفر نویسنده را در سراسر جهان به باد فراموشی می‌سپاریم. تنها در ایران، پس از ۱۴ فوریه سال ۱۹۸۹، بسیاری از نویسندگان و روزنامه‌نویسان به سبب اینکه کتاب و یا نوشتاری در جهت شرح عقاید خود نوشته بودند، اعدام و همراه سایر زندانیان سیاسی در گورهای دسته‌جمعی به خاک سپرده شدند. نام تنها برخی از آنها عبارتست از، امیر نیک‌آئین، منوچهر بهزادی، جاوید میسنی و ابوتراب باقرزاده... آنها گرفتار همان سرنوشت شومی شدند که چند ماه پیش، دو نفر از همکاران جوانشان به نامهای سعید سلطان‌پور و رحمان هاتفی، به آن دچار شده بودند. بدین شرح که این دو نفر که هر دو شاعر بودند، در یک شب تاریک دزدیده و تیرباران شدند.»^{۳۶}*

* هرگاه نویسنده این بخش از مطالب کتابش را در زمان کنونی تهیه می‌کرد، بدون تردید کشتار وحشیانه نویسندگان نامداری مانند علی اکبر سعیدی سیرجانی، محمد جعفر پوینده، محمد مختاری و حمید مصدق را که حکومت آخوند خاتمی به کشته شدن آنها توبیله کارکنان وزارت اطلاعات اعتراف کرده نیز به فهرست بالا می‌افزود. (بازنمود مترجم).

هرگاه گفته‌های چرب و نرم و نادان‌نمای مدافعان غربی اسلام مانند «ادوارد مورتیمر» Edward Mortimer و «اسپوزیتو» که تمام گناه را به گردن سلمان رشدی انداخته‌اند با اعلامیه‌ای که نویسندگان ایرانی^{۳۷*} در محکوم کردن فتوای خمینی منتشر کردند، مقایسه کنیم، آنگاه به‌بزدلی و ناشرافتمندی مدافعان غربی اسلام و جرأت و شهامت ایرانی‌ها پی می‌بریم. نویسندگان ایرانی که فتوای مرگ سلمان رشدی را بوسیله خمینی محکوم کرده‌اند، دست کم تشخیص داده‌اند که فتوای مرگ رشدی، بیش از اینکه دخالت خارجی در زندگی یک شهروند انگلیسی و فتوایی که برضد او داده شده، باشد، یک اقدام تروریستی اسلامی است. زیرا، رشدی برپایه قوانین و مقررات بریتانیا مرتکب جرمی نشده و او حق بهره‌گیری از آزادی فکر و بیان و اصولی که پایه و بنیاد آزادی تمدن غرب و در واقع هر جامعه متمننی را تشکیل می‌دهد، دارد.

شمار قابل توجهی از سایر نویسندگان و روشنفکران بسیار با شهامت دنیای اسلام نیز حمایت خود را از سلمان رشدی اعلام داشته‌اند. «دانیال پیپز» بسیاری از دیدمناهای این افراد را در کتاب خود شرح داده است. در نوامبر سال ۱۹۹۳، در کشور فرانسه کتاب دیگری زیر فرنام *Pour Rushdie* منتشر شد که یکصد نفر از اعراب و مسلمانان روشنفکر حمایت خود را از سلمان رشدی و آزادی بیان در این کتاب اظهار داشته‌اند.

در خلال این اوضاع و احوال، برخلاف آنچه که سبب ترس و وحشت بسیاری شده است، در نتیجه فتوای خمینی، کتابها و نوارهایی که اسلام، پیامبر و قرآن را مورد انتقاد قرار داده‌اند، به‌گونه مداوم چاپ و منتشر می‌شود. یکی از این کتابها محمد پیامبر را مسخره کرده؛^{۳۸} دیگری از پیامبر به‌عنوان یک فرد بچه‌آزار^{۳۹} (این موضوع به‌عایشه، همسر ۹ ساله محمد اشاره می‌کند) نام می‌برد. یکی از فلاسفه فکر می‌کند که «الله» آنگونه که در قرآن آمده، شبیه به «صدام حسین» مسخره است.^{۴۰} انتشار افکار و اندیشه‌های انتقادآمیز در این جهت هنوز ادامه دارد.

* نویسنده به‌ذکر اعلامیه نویسندگان ایرانی در محکوم کردن فتوای آخوند روح‌الله خمینی در لزوم کشتن سلمان رشدی مبادرت کرده، ولی مترجم از شرح آن به‌سبب درازی مطلب خودداری می‌کند.

بدیهی است که این موضوع قابل درک، ولی تأسف بار است که تنها شمار ناچیزی از دانشمندانی که در رشته اسلام بررسی و پژوهش می کنند، از آزادی بیان حمایت می نمایند. با این وجود، من فکر می کنم که ساکت ماندن این گروه در باره موضوع سلمان رشدی، دلیل بر دورویی و ریاکاری آنهاست. زیرا، نگاه تنیدی به فهرست کتابهایی که در هر نوشتار مقدماتی که در باره اسلام چاپ شده، نشان می دهد که برخی از کتبی که برای خواندن سفارش شده اند، در بسیاری از موارد کفرآمیز بوده و برضد اسلام مطالبی به رشته نگارش درآورده اند. مثال بیطرفانه ای در این باره کتاب «گیب» Gibb یکی از دانشمندان اسلام شناس زیر فرام اسلام می باشد که یک کتاب مقدماتی در باره دین اسلام است که بوسیله سازمان انتشاراتی دانشگاه آکسفورد چاپ و منتشر شده است. این دانشمند روانشاد، در بالای فهرست کتبی که برای خواندن پیشنهاد کرده، کتاب «نیکولسون» Nicholson زیر فرام *A Literary History of the Arabs* تاریخ ادبی اعراب را نام برده است. در این کتاب جمله کفرآمیز زیر، تنها یکی از جمله هایی است که برضد اسلام نوشته شده است: «قرآن بدون تردید، اثری است که بوسیله اسان آفریده شده است.» یکی دیگر از کتابهای «نیکولسون» که در فهرست کتابهای اسلامی برای خواندن توصیه شده کتاب *The Mystics of Islam* صوفیان اسلام می باشد. «نیکولسون» در این کتاب می نویسد: «خوانندگان اروپایی قرآن، نمی توانند از تردیدها و ناهمگونی هایی که نویسنده قرآن هنگام بحث درباره بزرگترین مشکلات به کار برده، از شگفتی برکنار بمانند.» من هفت کتاب دیگر را در فهرست کتبی که «گیب» در کتابش برای خواندن توصیه کرده، شماره کردم که هر مسلمانی با آن مخالف خواهد بود. «اندرو ریبی» Andrew Rippin در کتاب خود *Muslims, Their Religious Beliefs and Practices* مسلمانان، باورهای دینی و چگونگی اجرای آنها، سی و پنج کتاب دیگر را برای آگاهی بیشتر توصیه کرده که به عقیده من، دست کم شمار پانزده شمار آنها برای مسلمانان اهانت آور می باشد. تقریباً تمام اسلام شناسان گذشته - نولوکه، هورگرونیج، کلد زهر، کاتانی، لمنس و

شاخص، مطالبی نگارش کرده‌اند که برای مسلمانان غیر قابل پذیرش است. ولی، بدیهی است که ما اسلام را بدون توجه به نوشتارهای دانشمندانه نمی‌توانیم شناسایی کنیم. حقیقت امیدوارکننده آنست که بیشتر این نوشتارها تا سال ۱۹۸۳ در دسترس بوده و برخی از آنها به‌تازگی دوباره به چاپ رسیده‌اند. و شاید شگفت‌انگیزتر از همه اینها آنست که شما می‌توانید این کتابهای ضد اسلامی را از کتابفروشی اسلامی در لندن خریداری کنید و هنگام خرید، این کتاب‌ها را دختری به شما فروخت که برابر سنت بنیادگرایان اسلامی سر خود را یا روسری پوشانیده است!

به گونه یقین، هرگاه دانش‌پژوهان بخواهند، بدون وقفه به کارهای ادبی خود درباره پژوهشهای اسلامی ادامه دهند، باید از آزادی قلم و بیان دفاع کنند. آنها نباید خرد و منطق را زیر پا بگذارند و در حالیکه خود نوشتارهای ضد اسلامی به رشته نگارش درمی‌آورند و یا کتابهای اسلام‌ستیز را برای خواندن توصیه می‌کنند، با ریا و دورویی از سلمان رشدی انتقاد کنند. نبرد و پیکار سلمان رشدی، چالش و نبرد آنها نیز هست.

خیانت کاتبان قرآن Trahison des Clercs

من با نوشتن این کتاب حق خود می‌دانم که بنیاد دین اسلام را مورد انتقاد قرار دهم و حتی نسبت به اصول و معتقدات آن بی‌احترامی کنم و آنها را مسخره نمایم. مسلمانان و غیر مسلمانان حق دارند؛ منابع، تاریخ و اصول جزمی قرآن را با نظر انتقادی بررسی و ارزشیابی کنند. مسلمانان حق خود می‌دانند که به گونه دائم از فرهنگ غرب انتقاد کنند. ولی هرگاه یک اروپایی آنها را به نقاط ضعف اسلام رهنمون شود، غربی‌ها را به نژاد پرستی، استعمار نو و تمایلات امپریالیستی متهم می‌کنند. بدون انتقاد و عیبجویی، اسلام همچنان در سنگر اصول جزمی و متعصبانه قرون وسطایی خود پابرجا خواهد ماند و به‌نحیل کردن اصول و معتقدات ستمگرانه و سنگی شده بیمارگونه‌اش مانند گذشته ادامه خواهد داد. اگر

از اسلام انتقاد و عیبجوئی نشود، اصول این مذهب همچنان به اختناق اندیشه و دگرذیسی حقوق بشر، نادیده‌گیری فردیت و حقیقت خواهد پرداخت.

دانشمندان غربی و اسلام‌شناسان به گونه کامل در انجام وظیفه خود برای روشنگری شکست خورده‌اند. در زمانی که موضوع انتقاد از اسلام به میان آمده، این افراد خود را از حس انتقاد محروم کرده و به رسالت خود در دفاع از حقیقت، خیانت ورزیده‌اند. برخی از آنها، به گونه‌ای که من در این باره سخن خواهم گفت، حتی نیروی خرد و منطق خود را در حقیقت‌بینی و راست‌نویسی فراموش کرده‌اند.

برخی از اسلام‌شناسان، این اندیشه‌گری ترسناک را به‌خوبی بین همکاران خود مشاهده کرده‌اند. «کارل بینز ونگر»^{۴۳} Karl Binswanger نوشته است، بیشتر آنهایی که در باره تاریخ عرب پژوهش میکنند، دارای تمایلات اسلامدوستی می‌باشند. در سال ۱۹۸۳، «جک الول»^{۴۴} Jack Elul از اینکه در فرانسه امکان انتقاد از اسلام و کشورهای دیگر عربی وجود ندارد، لب به شکوه و شکایت گشوده است. «ماکسیم رادینسون»^{۴۵} Maxime Rodinson در سال ۱۹۶۸ نوشته است: «تاریخ‌نویسی مانند «نورمن دانیال»^{۴۶} Norman Daniel تا آنجا پیش رفته که گفته است، هر انتقادی از فروزه‌های اخلاقی محمد و متهم کردن اسلام و پرده برداشتن از اصول و خصوصیات این دین بوسیله روشهای عادی تاریخ‌نویسی، مانند روشهایی که در قرون وسطی در جوامع امپریالیستی مرسوم بود، ناروا و غیر مجاز به‌شمار می‌رود. و بدین ترتیب، روشنگری واقعیات جای خود را به دفاع از زشتی‌ها داده است»^{۴۷}.

«پاتریشیا کرون»^{۴۸} Patricia Crone و ابن راوندی نوشته‌اند که دانشمندان غربی در حدود جنگ اول جهانی، از هرگونه انتقادی از مبانی و بنمایه‌های اسلام دست برداشتند. «جان ونز برو»^{۴۹} John Wansbrough نوشته است: «برای ارزشیابی (قرآن) هیچگاه از روشهایی که برای تجزیه و تحلیل و انتقاد از انجیل به‌کار رفته، استفاده به‌عمل نیامده است»^{۵۰}. در سال ۱۹۹۰، ما هنوز وضع رقت‌بار و شرم‌آوری را که بوسیله «اندرو رپین»^{۵۱} شرح داده

شده، نگهداری کرده‌ایم.

من پیوسته با افرادی برخورد کرده‌ام که برای بررسی اسلام همان افکار و روشهای تاریخی تورات و با مسیحیت روزهای نخست را به کار می‌برند. بدین شرح که این افراد هنگامی که می‌بینند در کتابهای درسی مقدماتی که در باره اسلام نوشته شده، هیچ انتقادی از این دین به عمل نیامده، به شگفت می‌افتند. هنوز گروه بسیار زیادی از این نویسندگان بلور دارند که «اسلام یکی از نیازهای طبیعی تاریخی» بشر بوده است. تاریخ‌نویسان در نوشتارهای خود در باره اسلام کوشش کرده‌اند، ظهور اسلام را با سنت‌های تاریخی تطبیق دهند. نه اینکه با روشهای خردگرایانه آکادمیک به تجزیه و تحلیل و شرح آن پردازند. بهمین ترتیب، دانش‌پژوهان ادیان موسویت و مسیحیت، اصول و عقاید این ادیان را با روشهای بیطرفانه و انتقادآمیز مورد شرح و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، ولی در بررسی اصول و موازین اسلام، روشهای علمی و بیطرفانه کاربرد کمتری داشته است.^{۲۲}

هرگاه بخواهیم عقیده به‌ارزشیابی از اسلام را کنار بگذاریم، آن زمان به‌افسانه برتری آن خواهیم اندیشید: عقیده به‌اینکه اسلام از نظر آزاداندیشی و خردآگاهی از سایر دین‌ها بالاتر است، این دین دارای فروزه برادری است، از جهت معنویت از سایر دین‌ها والاتر و اینکه محمد قانونگزاری خردپیشه و آزادمنش بوده است. در اینجا شایسته است، دلائل و جهات خودداری انتقاد از اسلام را بررسی کرده و ببینیم این افسانه از کجا سرچشمه گرفته است. من نخست، موضوع بحث را خیلی کلی آغاز می‌کنم و سپس به‌دلائل و جهات تاریخی که دارای جزئیات و ویژگی‌های بیشتری در این باره هستند، می‌پردازم.

۱- میل و نیاز انسان برای اینکه یک فرهنگ خارجی را از بعضی جهات، بالاتر از فرهنگ خود بداند، به‌همان اندازه برای انسان مهم است که آنرا پائین‌تر از فرهنگ خود مشاهده نماید. انسان از نظر روانی میل و نیاز دارد، هم به‌شدت زیر تأثیر یک فرهنگ خارجی قرار گرفته و هم اینکه از آن ابراز نفرت نماید. آشنائی با فرهنگ خودی، انسان را وادار می‌کند که نسبت به آن با دید خواری نگاه کند. بجه‌ها پیوسته خانه‌های دوستانشان را بسیار تمیزتر یافته و افراد بالغ نیز در یک سرزمین خارجی فکر می‌کنند

که همه چیز افراد آن کشور از خودشان بالاتر است. انسان پیوسته دارای یک میل طبیعی است که چشمان خود را به روی نقاط ضعف فرهنگی که مورد تحسین اوست، ببیند. یک شخص بیگانه در یک سرزمین خارجی بنا به دلائل تئوریک، احساسی و یا شخصی، هر چیزی را آنگونه که میل دارد ببیند، مشاهده می‌کند. «مارگرت مید» Margaret Mead هنگامی که به «ساموآ» مسافرت کرد، در آنجا توانست دلائلی پیدا کند که تئوریهای او را در باره طبیعت انسان تأیید می‌کردند. آنچه که «مید» در کتاب رشد و بلوغ در ساموآ *Coming of Age in Samoa* نوشت: «با امیدها و ترسهای ما در دنیای آینده برابری داشت.»^۸ نوشته‌های «مید» احتمالاً با امیدهای ما برابری می‌کرد، ولی از حقایق لازم خالی بود.

به گونه‌ای که «برتراند راسل» گفته است: «یکی از توهمات دائمی بشر آنست که برخی از نژادهای بشری از جهات اخلاقی بهتر و یا بدتر از سایر نژادهای باشند... [برخی از نویسندگان] نسبت به همسایگان و آشنایانشان بداندیش بوده و از اینرو نسبت به نژادهائی که خود به آن وابسته نیستند، با نظر مثبت نگاه می‌کنند.»^۹

۲- برخلاف آنچه که در ظاهر به نظر می‌آید، بیشتر مردم امریکا و اروپای غربی، عقاید و افکار مذهبی خود را حتی در راستای بسیار ناچیز نگهداری می‌کنند. برپایه بررسی‌های آماری سازمان «گلوب» تنها ۹ درصد امریکائیان، خود را خداناشناس، منکر وجود عوامل متافیزیکی به سبب ناتوانی در درک آنها و یا بدون دین و مذهب می‌شناسند. در کشور فرانسه، تنها ۱۲ درصد از افرادی که با آنها مصاحبه به عمل آمد، خود را «خداناشناس» (agnostic) شناختگری کردند. شگفت‌آور نیست که

هر روز به خاطر رفاه و امنیت، حرفهائی از منبرها و مطبوعات تبلیغ می‌شود که اگر این مطالب برای هنرهای غیر مذهبی گفته می‌شد، هر فردی با دید بدبینی به آنها می‌نگریست و آنها را غیر اخلاقی می‌دانست. ما به گونه دائمی برای پذیرش عقاید مسیحیت زیر فشار هستیم، و این نه برای آنست که مسیحیت دارای حقیقت است، بلکه بدانجهت است که مسیحیت برای ما سودمند است و یا اینکه تنها اعتقاد به مسیحیت مفید فایده است... مباحث مذهبی معمولاً با نبود راستی و درستی درهم آمیخته است... به ویژه

هنگامی که بحث مذهب به میان می آید، گریز از اصول و موازن منطقی آسان می شود، زیرا باور همگانی بر آنست که درستگویی و راست کرداری از مذهب ناشی می شود و هر کاری که انسان به پیروی از مذهب انجام دهد؛ اصیل، درست و نیکو خواهد بود.^{۵۰}

رویه مرفته می توان گفت که به گونه کلی، جامعه غرب و بویژه رسانه های گروهی از انتقاد از مذهب دست کشیده اند. «ریچارد دوکینز» Richard Dawkins می نویسد:

عقیده همگان بر آنست که به حساسیت های مذهبی باید تا حدودی احترام گذاشت. احترامی که البته با تمایلات همگانی مردم ارتباط منطقی ندارد... حتی افراد غیر مذهبی، به گونه غیر عقلانی در برابر مذهب با نرمی رفتار می کنند. هنگامی که ما با یک تصویر جنسی روبرو می شویم، آنرا محکوم کرده و در این جهت با زنان همدردی می کنیم، زیرا تصاویر جنسی برای زنان اهانت آور می باشند. ولی هنگام که در برابر کتاب مقدسی قرار می گیریم که می گوید، زنان زناکار را باید سنگسار کرد، ساکت می مانیم (و جالب اینجاست که زنان در دادگاهی محکوم می شوند که حق شهادت دادن در آن دادگاه را ندارند) حیوان دوستان و هواخواهان آزادی حیوانات به آزمایشگاههایی که با رعایت اصول کامل اخلاق و وجدان حیوانات را برای آزمایشات گوناگون بیهوش می کنند، حمله می نمایند. ولی همین افراد در باره عملیات کشتارگاههایی که حیوانات را در آگاهی حسی کامل می کشند، حرفی برای گفتن ندارند... گفته شده است که ما افراد انسان حق دفاع از عقاید و افکار و باورهای خود را داریم، ولی شکفت آنجاست که هنگامی که از یک شخص مذهبی می خواهیم که دلائل و جهات باورهای مذهبی اش را توضیح دهد، به تئوری آزادی مذهبی تجاوز کرده ایم.^{۵۱}

ریشه تئوری احترام به معتقدات اسلامی و نادیده گرفتن افسانه این مذهب را باید در عقیده و منش اروپائیان روشنفکر در برخورد با تمدنهای غیراروپائی بویژه در سده شانزدهم، یعنی دوره ای که «عصر اکتشافات» و یا «عصر طلایی» نامیده می شود و برای نخستین بار سبب ایجاد تئوری «وحشی خوئی نجیبانه» شد، جستجو کرد. بندهی است که حتی پیش از کشف قاره آمریکا، افسانه «عصر طلایی» بین یونانی ها و رومی ها وجود

داشت. یونانی‌ها و رومی‌ها برپایه این تئوری، معتقدات و منش ملت‌های غیر متعذب را یک نوع «وحشی‌گری شرافتمندانه» به‌شمار می‌آوردند و با نظر گذشت به باورها و منش آنها می‌نگریستند. اخراج آدم و حوا از باغ بهشت نیز نوعی از تئوری «عصر طلایی» به‌شمار می‌رود. بدین شرح که تئوری اخراج آدم و حوا از باغ بهشت را باید عملی به‌شمار آورد که در زمان خود دارای منطق ضروری بوده و از سادگی‌های فرهنگ نیاکان ما به‌شمار می‌رفته است.

«تاسیتوس» Tacitus در کتابی که زیر فرنام *Germania* به رشته نگارش درآورد، سادگی شرافتمندانه فرهنگ نژاد آلمانی‌ها را در برابر فساد و تمایل خود برترینی تعقل رومی‌ها قرار می‌دهد و می‌نویسد، آلمانی‌ها فساد و تباهی اخلاقی رومی‌ها را با نظر شرافتمندانه تحمل کردند. اگرچه، درونمایه این کتاب از جهت نژادشناسی بی‌پایه بود.^{۲۰} ولی از نظر یک داستان اخلاقی از اهمیت ویژه‌ای سود می‌برد. «مونتین» Montaigne و «روسو» Rousseau و «گیبون» Gibbon همه زیر تأثیر کتاب یاد شده قرار گرفته‌اند.

شاید، «پیتر مارتیر انکلیزیوس» Peter Martyr Anglerius (۱۵۲۵-۱۵۵۹) را بتوان بنیانگذار راستین تئوری «وحشی‌خونی نجیبانه» قرن شانزدهم به‌شمار آورد. «پیتر مارتیر» در کتاب خود *Des Rebus Oceanicis et Orho Nove* در سال ۱۵۱۶، اسپانیایی‌های فاتح آمریکا و مکزیک را به سبب آز و طمع، کوتاه‌بینی، عدم توانایی برای تحمل فرهنگ ملل شکست‌خورده و ظلم و ستمگری مورد انتقاد قرار داده و آنها را با ملت‌های بومی شکست‌خورده مقایسه کرده و معتقد است که ملت‌های بومی شکست‌خورده، به سبب آزادی از حرص مال‌اندوزی، عدم نیاز به قوانین و مقررات، فارغ بودن از داورهای خیانتکارانه، نداشتن کتابهای فریب‌دهنده و عدم احساس تشویش از آینده نا مطمئن، از اسپانیایی‌های پیروز، زندگی شادتری داشتند.

ولی، این «مونتین» بود که زیر نفوذ «پیتر مارتیر» نخستین نمونه کامل تئوری «وحشی‌خونی نجیبانه» را که همچنین پایه و اساس تئوری «نسبیت

فرهنگ» به شمار می‌رود، در نوشتارش *On Cannibals* آدمخواران؛ در حدود سال ۱۵۸۰ بنیاد نهاد. «مونتین» که آگاهی‌های دست و پا شکسته‌اش را از یک شخص عامی و ساده به دست آورده، برخی از آداب و رفتار زمخت‌تر بومی‌های برزیل را، چنین شرح می‌دهد:

در هنگامی که ما اعمال و رفتار وحشتناک و وحشیانه این افراد و اشتباهات آنها را مورد داوری شرافتمندانه قرار می‌دهیم، نباید چشمانمان را روی اعمال و رفتار خود بیندیم. من خوردن یک انسان زنده را بمراتب وحشیانه‌تر از خوردن یک انسان مرده می‌دانم. ما در کتابها می‌خوانیم و به چشم می‌بینیم که افراد متمدن، بدنهای ممنوع خود را که پر از احساس است، شکنجه می‌دهند و پاره می‌کنند و سپس آنها را بتدریج کباب می‌کنند و به سگ‌ها و خوکهای می‌خورانند و این عملی است که بین همسایگان و هموعان ما رواج دارد و نه دشمنان پیشین ما. و بدتر از همه اینکه چنین عمل وحشیانه‌ای را به بهانه دینداری و پیروی از مذهب انجام می‌دهند که بمراتب وحشتناک‌تر از کباب کردن و خوردن بدن یک انسان مرده است.^{۵۲}

«مونتین» در جاهای دیگر نوشتار خود؛ سادگی غبطه‌آور، خلوص معنوی و آزادی بومی‌ها را از فشار مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌نویسد که حتی جنگیدن آنها نیز «به گونه کامل شرافتمندانه است». اگرچه، «مونتین» نیز مانند «تاسیتوس» و «پیتر مارتیر» دارای آگاهی‌های مشکوک و دست دوم در باره «وحشی‌خوئی‌های نجیبانه» می‌باشد، آگاهی‌های اندکش در این باره، سبب نخواهد شد که از محکوم کردن فرهنگ، اخلاقیات و تمدن خود بازایستد. او می‌نویسد: «[ما] از بومی‌ها در انواع وحشیگری‌ها آموخته‌تر و بالاتریم.»

در سده هفدهم، برای نخستین بار نسبت به اسلام با نظر احترام نگریسته شد و مطالبی که در این جهت بوسیله «جوریو» Jurieu و «بیل» Pierre Bale نوشته شد، همان هدفهایی را که «تاسیتوس»، «پیتر مارتیر» و «مونتین» داشتند دنبال کرد. این مطلبی است که آقای «جوریو» نوشته است:

«به راستی می‌توان گفت، ستمی را که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحی‌ها روا داشتند، با اعمال و رفتار کلیسای کاتولیک روم برضد

مسیحیان واقعی قابل برابری نیست. در جنگ برضد بومیان فرانسه، یا تنها در کشتار روز «سن بارتلمی»^{*} به نام دین و مذهب به مراتب بیش از تمام کشتاری که اعراب در جنگهای صلیبی از مسیحیان کردند، خون ریخته شد. آنهایی که باور دارند، اسلام یک دین ستمگر بوده و به مسیحیان تکلیف کرد، بین اسلام و مرگ یکی را برگزینند، نیاز به درمان دارند. این گفته‌ها هیچگونه درستی ندارند. اعمال و رفتار شکیباسرشتی که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحیان انجام دادند با مقایسه با آنچه که کاتولیک روم نسبت به مسیحیان انجام می‌دهد و بالاتر از ستمگری آدمخواران می‌باشد، ناچیز است.^{۵۱}

نوشته‌های «جوریو» *Letters Pastorales* (۱۶۸۹-۱۶۸۶)، هنگامی برای ما به خوبی روشن می‌شود که بدانیم وی یک پیشوای روحانی پروتستان فرانسوی و دشمن سوگند خورده «بوسوئت» Bossuet (اسقف و نویسنده فرانسوی ۱۷۰۴-۱۶۲۷) بود و پس از لغو قانون *Edic of Nantes*^{*} در هلند به کار نگارش مشغول شد. «جوریو» با دید مثبت به اسلام نگاه می‌کند تا بدینوسیله کاتولیک‌های رومی را بگوید. هنگامی که «جوریو» از «اعمال و رفتار بردبارانه اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به مسیحی‌ها» سخن می‌گوید، در واقع قصد دارد از وحشیگریهای کاتولیک‌ها در روز «سن بارتلمی» دفاع کند.

«پیر بیل» بسیار زیر تأثیر عقاید «جوریو» قرار گرفت و خوش بینی نسبت به اسلام را تا به امروز ادامه داده است (به مطالب فصل دهم همین کتاب نگاه فرمائید). او بردباری و چشم‌پوشی ترکها را نسبت به ادیت و

* «سن بارتلمی» نامی است که به کشتار پروتستانهای فرانسه در پاریس، در روز ۲۴ اگوست سال ۱۵۷۲ داده شده است. این کشتار بوسیله «کاترین دومدیس»^{*} مادر شارل نهم که مخالف بود بهر پروتستانها به نام ادمیرال «گاسپارد کولینی» Gaspard de Coligny روی شارل نهم فرزند ناتوانش بود، تحریک شد. (بازنمود مترجم).

پس از اینکه برنامه ترور «کولینی» با شکست روبرو شد، روز ۲۲ اگوست سال ۱۵۷۲ «کاترین دومدیس»^{*} فرزندش شارل نهم را قانع کرد که پروتستان‌ها در پی کشتن او هستند و به دنبال آن شارل فرمان کشتار آنها را صادر کرد. (بازنمود مترجم).

** *Edic of Nantes* به قانونی می‌گوید که به وسیله هابری چهارم در سال ۱۵۹۸ اعلام شد و به موجب آن به پروتستانهای فرانسه آزادیهای مذهبی و شخصی قابل توجهی داده شد. این قانون در سال ۱۶۸۵ بوسیله هابری چهارم لغو گردید. (بازنمود مترجم).

آزاری که بوسیله پرتغالیها در هندوستان برضد برهمن‌ها انجام گرفت با وحشی‌گریهایی که بوسیله اسپانیاییها برضد بومیان امریکا به عمل آمد، برابری و مقایسه می‌کند و می‌نویسد: «مسلمانها» پیروسته بیش از مسیحی‌ها نسبت به سایر مذاهب انسانیّت نشان داده‌اند. اگر «بیل» خود قربانی ستمدینی قرار نگرفته و به‌هلند فرار اختیار نکرده بود، او قهرمان اغماض و چشم‌پوشی از ممنوع‌آوری و ستمدینی می‌شد.

برای «جوریو» و «بیل» در سده هفدهم ترک و مسلمان یکی بود و ازاینرو گذشت انسانی‌ترکها به‌رافت و مهربانی مسلمانها تعبیر شده است. گوئی این دو نفر نویسنده از شرارتهای مسلمانان هیچگونه اطلاعاتی در دست نداشته‌اند؛ زجر و آزاری که در ابتدا مسلمانان نسبت به کلیمی‌ها و مسیحی‌ها مرتکب شدند، کشتار دسته‌جمعی هندوها و بودیست‌ها در ابتدای پیروزی مسلمانان بر ایالت هندی سند، رفتار خشونت‌آمیز «الموحاد»^{*}ها و اذیت و آزار زرتشتی‌ها بویژه در خراسان، همه را این دو نویسنده از یاد برده‌اند. این فرانسوی‌ها حتی از کشتار مسیحی‌ها در کشور محبوبشان ترکیه، در هنگام واژگونی قسطنطنیه، یعنی زمانی که خیابانها از خون قربانیان این جنایت رنگین شده بود، غافل مانده‌اند. همچنین گویا همه اندیشمندان اقدامات نالسانی سازمان Devshirme را در ترکیه معاصر به‌باد فراموشی سپرده‌اند.

بسیاری از اقلیت‌های مذهبی که از زجر و آزار مسیحی‌های کاتولیک و ارتودوکس فرار اختیار کردند، به‌ترکیه پناهنده شدند؛ کلیمی‌ها پس از اخراجشان از اسپانیا در سالهای ۱۴۹۲ و ۱۴۹۶ به‌ترکیه رفتند و مرنوها^{*} و کالونیست‌های هنگری و دیگران نیز از روسیه و سیلسیا به‌ترکیه پناه آوردند. ولی تمام این افراد در ترکیه، اتباع درجه دوم به‌شمار می‌رفتند و از زجر و آزاری که ترکها بر آنها روا می‌داشتند، رنج می‌بردند. من در

^{*}الوحاد مسلمانانی بودند که در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در اسپانیا و شمال آفریقا حکومت می‌کردند. (بازنمود ترجم).

^{*}Marrno به کلیمی‌های اسپانیا و پرتغال که در سالهای پایانی سده‌های میانه، به‌مسیحیت گرویدند و بویژه به کلیمی‌هایی که با کراهت و زیر فشارهای اجتماعی به‌مسیحیت رو کردند، ولی مذهب پیشین خود را مخفیانه نگهداری کردند، گفته می‌شود. (بازنمود ترجم).

فصل دهم این کتاب به گونه کامل این نکات را مورد بحث قرار خواهم داد، ولی در اینجا باید بگویم که «جوریو» و «بیل» در مطالبی که در این باره نوشته، ترک و مسلمان را یکی دانسته و ترکیه را پایگاه امنی برای قربانیان آزارهای مذهبی برشمرده‌اند، با این کار به یک خیانت ادبی دست زده‌اند. این دو نویسنده از تاریخ اسلام به خوبی آگاهی نداشته‌اند، زیرا موقعیت مذهبی در هر سده، در هر کشور و با هر حکمران جدیدی، دستخوش تفاوت‌ها و فراگشت‌های بزرگ می‌شود. یک حقیقت مسلم و تردیدناپذیر آنست که تا کنون هیچگاه دین و آئینی که تمام طبقات گوناگون یک اجتماع آنرا با میل بپذیرند وجود نداشته است.

حتی در ترکیه سده هفدهم که «جوریو» و «بیل» تا آن اندازه از آن تمجید کرده‌اند، وضع چندان مطلوبی وجود نداشته است. سفیر بریتانیا در قسطنطنیه، چگونگی رفتار ترکها با مسیحی‌ها را در سال ۱۶۶۲، چنین شرح داده است:

وزیر کنونی بهیچوجه ستمگری نسبت به مسیحی‌ها را کاهش نداد، بلکه با نفرتی که نسبت به مسیحی‌ها و دین آنها دارد، بر پدرش نیز در این مسابقه پیشی گرفت. زمین‌هایی که کلیساهای آن دو سال پیش در «کالاتا» و قسطنطنیه به آتش کشیده شد و نابود گردید، با قیمت‌های بسیار گزاف بوسیله یونانی‌ها، ارمنی‌ها و رومی‌ها از امپراطوری عثمانی خریداری شد، ولی خریداران زمین‌های یاد شده، اجازه ایجاد هیچ ساختمانی شبیه کلیسا در آن زمین‌ها ندارند و همچنین حق اجرای هر گونه مراسم مذهبی در آن سرزمین‌ها از آنها سلب شده است. ولی با توجه به شور و غیرتی که پیروان این مذاهب دارند، نه تنها در آن زمین‌ها ساختمانهای شکوهمندی که دارای سبک کلیسا می‌باشد برپا کرده‌اند، بلکه در آن ساختمانها به اجرای مراسم مقدس مذهبی خود می‌پردازند. این اقدامات از نظر وزیر دور نمانده و وی با خشم و کینه و بدخواهی، ساختمانهای آنها را با خاک یکسان کرده و همه مسئولان امر، بجز مترجم حرفه‌ای من را به زندان افکنده است.^{۵۵}

یکی از دانشمندان، اوضاع و احوال را در ترکیه «آزاداندیش» چنین کوتاه کرده است: «ترکها، بنا به دلائل و جهات استراتژیکی، ساکنان مرز ناحیه بین مقدونیه و شمال بلغارستان را بویژه در سده‌های شانزدهم و

هفدهم مجبور کردند، به اسلام تغییر دین دهند. آنهایی که به فرمان ترکها روی خوش نشان ندادند، یا اعدام و یا زنده زنده در آتش سوزانیده شدند.^{۵۶} کتابی که زیر عنوان نامه‌هایی بوسیله یک جاسوس ترک، در پایان سده هفدهم منتشر شد، در سده هیجدهم یک روش معمولی گردید. بدین شرح که برخی از نویسندگان بدون اینکه به شهرها و کشورهای دیگر مسافرت کنند، در باره آنها به نگارش پرداختند، چنانکه گوئی به آن مکانها مسافرت کرده و از نزدیک شاهد اوضاع و احوال و جریان امور آن کشورها بوده‌اند. نمونه‌های این کتابها و نگارشات عبارتند از: *Letters Persanes* نگارش منتسکیو، چاپ سال ۱۷۲۱؛ *Letters d'une Peruvienne* نگارش مادام Grafigny چاپ حدود سال ۱۷۴۷؛ *Letters Chinoises* نگارش D'Argen چاپ سال ۱۷۵۰، نوشتار «ولتر» زیر قرنام «Asiatic» در *Dictionnaire Philosophique* چاپ سال ۱۷۶۴؛ *Letters from Xo Ho, a Chinese Philosopher at London, to his Friend Lien Chi, at Peking* نگارش Horace Walpole چاپ سال ۱۷۵۷؛ و کتاب *Citizen of the World* نگارش Goldsmith که در این کتاب Lien Chi Altangi به روش نویسندگان انگلیسی به نگارش نکات فلسفی و هجوآمیز می‌پردازد.

در سده هیجدهم تئوری «وحشی‌خونی نجیبانه» به شکل آلتی برای انتقاد از حماقت‌های تمدن خودی درآمده بود. روش «وحشی‌خونی نجیبانه» در زمان کنونی، دیگر ساده‌لوحی یک انسان جنگلی و بدون فرهنگ به‌شمار نمی‌رود، بلکه به‌شکل یک ناظر و شاهد بسیار آگاه از اوضاع و احوال اروپای کنونی درآمده است. هنگامی که نویسندگان سده هیجدهم اروپا؛ فساد، شرارت و کمبودهای اروپائی‌ها را مشاهده کردند، در باره برتری فرهنگ‌های خارجی، مانند چینی‌ها، ایرانی‌ها و پیروان اصول اخلاقی اهل پرو، به‌مبالغه‌گوئی پرداختند. بدیهی است که سبب این امر آن نبود که نویسندگان اروپائی به فرهنگ ملت‌های خارجی جذب شده بودند، بلکه نکته آن بود که آنها با فرهنگ ملت‌های خارجی آشنائی لازم نداشتند.

در این اوضاع و احوال فکری و شرایط فرهنگی و ذهنی بود که

نویسندگان سده هیجدهم، مانند «کنت هنری دو بولن ویلی یرز» Count Henry de Boulainvilliers (۱۷۲۲-۱۷۵۸) افسانه پیامبری محمد را به شکل فرآورده‌های اخلاقی یک انسان خردگرا و یک فرمانروای قانونی مورد بحث قرار دادند. شرح حالی که «بولن ویلی یرز» از محمد تهیه کرد، پس از مرگش در سال ۱۷۳۰ در لندن منتشر شد. تردید نیست که کتاب «بولن ویلی یرز» در باره محمد، نفوذ بسیار زیادی در چگونگی اندیشه‌گری نویسندگان اروپائی یویژه «ولتر» و «گیبون» در باره اسلام داشته است.

«بولن ویلی یرز» زبان عربی نمی‌دانست و آگاهی‌هایش را در باره اسلام از منابع دست دوم به دست آورده بود و از اینرو، می‌توان گفت که نه تنها کتاب او یک اثر ادبی دانش‌پژوهانه نیست، بلکه بر عکس دارای اشتباهات زیادی است و وی در شرح مطالب کتاب، بجای ارائه برهان‌های خردگرایانه و منطقی، بیشتر به تزئین شاخ و برگهای موضوع پرداخته است.^{۵۲} باید گفت که «بولن ویلی یرز» از محمد و اصول اسلام به عنوان دست‌آویزی برای تعصبات مذهبی خود و به گونه کلی به شکل سلاحی برضد مسیحیت و یویژه مخالفت با روحانیون مسیح بهره‌برداری کرده است. «بولن ویلی یرز» باور داشت که اسلام یک دین خردگرا بوده و اگرچه، محمد از سوی خدا به پیامبری برگزیده نشده، با این وجود او سیاستمداری غیر قابل مقایسه با سیاستمداران یونان سابق و همچنین قانونگذاری بزرگ بوده است.

«آرتور جفری» Arthur Jeffery، به درستی کتاب «بولن ویلی یرز» را یک مبالغه بدون ارزش و پر آب و تاب از محمد، برای ناتوان کردن مسیحیت به شمار آورده است. «اسنوک هورگرونج» Snouck Hurgronge، کتاب «بولن ویلی یرز» را افسانه مبالغه‌آمیزی می‌داند که مطالب سطحی آن از منابع دست دوم به منظور مخالفت با روحانیت مسیحی به رشته نگارش درآمده است. رنگ و بوی ناچیزی از کتاب «بولن ویلی یرز» را می‌توان در کتاب تاریخ زوال و افول امپراطوری روم، نوشته «گیبون» مشاهده کرد.^{۵۳} ترجمه‌ای که «جورج سیل» George Sale، در سال ۱۷۳۴ به انگلیسی از قرآن انجام داده، نخستین ترجمه معتبر این کتاب است. «جورج سیل»

شرح حالی را که «بولن ویلی برز» برای محمد نوشته به دقت بررسی کرده و مانند او باور دارد که «به نظر می‌رسد، خداوند تازی‌ها را برای آن آفریده تا بدون اینکه به اصول و احکام اسلام احترام بگذارند، برای مخالفت با مسیحیت قد علم کنند».^{۵۱}

برداشت ذهنی «ولتر» از محمد، نماینده اندیشه‌گری نویسندگان سراسر سده هیجدهم از اسلام می‌باشد. «ولتر» ابتدا در سال ۱۷۴۲ نمایشنامه‌ای در باره محمد به رشته نگارش درآورد و با بدزبانی هرچه بیشتر، محمد را شیاد شرارتکاری معرفی کرد که با دین خود به اسارت روح افراد مردم پرداخت. ولی، پس از آن گویا از نوشتار خود پشیمان شد و ابراز داشت: «بدون تردید، من این مرد را زیان‌آورتر از آنچه که بوده، شناختگری کرده‌ام».^{۵۲}

ولی، «ولتر» در سال ۱۷۵۶ در کتاب *Essai sur les Moeres* و در سایر مطالبی که در *Dictionnaire Philosophique* به رشته نگارش درآورد، اعتراف می‌کند که او برای ضدیت با مسیحیت به گونه کلی و مخالفت با مذهب کاتولیک به گونه اخص نسبت به اسلام باورهای گزاف ارائه داده است. «ولتر» نیز مانند «بولن ویلی برز» و «سیل» که کتابهای هر دوی آنها را بررسی کرده، از اسلام به عنوان سلاحی برضد مسیحیت بهره‌برداری کرده است. بنا به باور «ولتر» مسیحیت مسخره‌ترین، نامعقول‌ترین و خونریزترین دینی است که تاریخ جهان به خود دیده است.^{۵۳} «ولتر» نیز مانند بسیاری از روشنفکران سده هیجدهم، تنها به وجود خدا عقیده داشت و با هر دین و مذهب، معجزه، عقاید جزمی و هرگونه روحانیت و کشیش‌گری مخالف بود.

«ولتر» در کتاب *The Sermon of the Fifty* که در سال ۱۷۶۲ به رشته نگارش درآورد، به مسیحیت حمله کرده و آنرا نابخردانه، معجزه‌هایش را باورناکردنی و انجیل را سرشار از تناقضات می‌داند. او باور دارد که خدای مسیحیت یک «ستمگر مورد تنفر» بوده است. او در نوشتار خود می‌افزاید: «بدون تردید، خدای واقعی نه می‌تواند از یک دختر زایش یابد و نه اینکه بر سر چوبه دار جان بسپارد و نه اینکه او را می‌توان با یک

تگه خمیر تناول کرد.» همچنین، خداوند یکتا نمی‌تواند، «ناهمگونی‌ها و مطالب ناخردانه و وحشت‌آوری را که در انجیل وجود دارد به‌بندگاش الهام کند.»^{۱۱}

«ولتر»، اسلام را بر عکس مسیحیت، دین ساده‌ای می‌داند که در آن یک خدا وجود دارد و پیامبر این دین محمد است. به‌نظر می‌رسد که سادگی سطحی اسلام تمام خداشناسان را به‌خود جلب کرده است. زیرا در اسلام کشیش، معجزه و اسرار نهفته وجود ندارد. بدیهی است که به‌مطالب نادرست بالا، عقاید بی‌پایه‌ای مانند اینکه اسلام برخلاف مسیحیت به‌وجود سایر مذاهب سخت‌گیری نمی‌کند، نیز افزوده شده است. «گیبون» بسیار زیر تأثیر فلسفه و اندیشه‌هایی که در سده هجدهم رواج داشت و بویژه اندیشه‌های فلسفی «بولن ویلی یرز» که به‌گونه کوتاه در این فصل از آن سخن خواهیم گفت، قرار گرفته بود. «گیبون» کتابی در باره تاریخ به‌رشته نگارش در آورد که جلد اول آن زیر فرنام Decline and Fall در سال ۱۷۷۶ منتشر شد. زمانی که «گیبون» مشغول نگارش کتاب خود شد، به‌گونه‌ای که «برنارد لوئیس» Bernard Lewis نوشته است: «همه در جستجوی خواندن مطالبی در باره افسانه‌های شرق بودند و اسلام برای پر کردن این جای خالی در ادبیات آنروز، موضوع بسیار مناسبی به‌نظر می‌رسید. ولی از دگرسو، کشور چین و فرهنگ آن بسیار توجه اروپایی‌ها را به‌خود جلب کرده بود. «لوئیس»، اوضاع و احوال نیمه دوم سده هجدهم را به‌شرح زیر کوتاه می‌کند

به‌نظر می‌آید که اروپا پیوسته برای کشف راههای اصلاح و پیشرفت بوسیله مقایسه و برابری به‌وجود افسانه نیاز داشته است... جنبش روشنگری و آزاداندیشی سده هجدهم، برای این هدف دو عامل در اختیار داشت، یکی «وحشی‌خونی جیبانه» و دیگری «تمنن خردگرایانه و انسانی شرق». عامل اخیر، یعنی «تمنن خردگرایانه و انسانی شرق»، می‌توانست، عامل بسیار منطقی برای مقایسه و برابری به‌شمار رود. برای مدت زمانی ژوئیت‌ها مدل فضایل اخلاقی چینی‌ها و فلاسفه عرب و ساختار حکومت غیر مذهبی آنها را برای تکامل معنویات غربی مورد توجه قرار دادند. ولی، پس از مدتی این حالت شیفتگی از چگونگی زندگی چینی‌ها به‌پایان

رسید و بویژه مسافرانی که از چین بازگشت می‌کردند، گزارش دادند که برداشت ذهنی ژوئیست‌ها و فلاسفه از چگونگی زندگی چینی‌ها با واقعیت برابری ندارد و در ساختار زندگی اجتماعی چینی‌ها، تجربه و عمل به کار رفته و نه فلسفه و فضایل اخلاقی. و اما، در زمانی که «گیون» نوشتن آغاز کرد، کوشش نمود، نوشتارش را با شرح یک افسانه شرقی پر کند و اسلام را برای این هدف از بسیاری جهات مناسب تشخیص داد.^{۶۴}

آنچه که «برنارد لوئیس» در باره «گیون» گفته، کم‌وبیش در مورد تمام نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام کتاب نوشته‌اند، مصداق دارد. «لوئیس» می‌نویسد: ««گیون»، برای نگارش رویدادهای تاریخی دارای دانش و آگاهی‌های شایسته نبود... افزون بر آن، او از بنمایه‌هایی برای نوشتن کتاب خود بهره گرفته که کشف واقعیات از لابلای آنها برایش کار مشکلی بوده و در نتیجه از بازشکافی افسانه‌های دینی، واقعیات مقدس مذهبی استخراج کرده است.»^{۶۵}

«گیون» نیز مانند «ولتر»، برای اینکه اسلام را با مسیحیت برابری کند و دین مسیح را از ارزش و اعتبار بیندازد، کوشش کرد تا اسلام را با تصویری خوش‌آیند و مثبت معرفی کند. این تاریخ‌نویس انگلیسی به روش و رفتار محمد جنبه انسانی داد تا بتواند با تأکید روی این مطلب، به گونه مستقیم از تئوری پسر خدا بودن مسیح که مسیحیت به آن ایمان دارد، انتقاد کند. همچنین، ستیزه‌جویی «گیون» با کشیش‌های مسیحی، سبب شد که او اسلام را بمناسبت اینکه خود را از وجود طبقه فاسد روحانیون آزاد ساخته، ستایش کند. به گونه کوتاه می‌توان گفت که نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام تاریخ‌نویسی کرده‌اند، کوشش داشته‌اند تا اسلام را به عنوان تازیانه‌ای بر ضد مسیحیت به کار ببرند.

برداشت دینی «گیون» از اسلام در جایگاه یک دین روحانی و خردگرایانه و دارای پیامبری خردمند و قانونگزاری آزاداندیش، به گونه شدید ذهنیت تمام اروپائیان را در باره اسلام زیر نفوذ و تأثیر قرار داد. و در حقیقت، دین اسلام را به شکل افسانه‌ای درآورد که هنوز مورد پذیرش هم دانشمندان و هم افراد عادی قرار دارد. «ولتر» و «گیون» هر دو

به اسلام به شکل یک کیش آزاداندیش نگاه کرده که این آزاداندیشی برای آنها مفهوم آزاداندیشی کشور ترکیه را داشته است. در حالیکه در ترکیه سده هیجدهم نشانی از آزاداندیشی وجود نداشته است. یکی از افرادی که به ترکیه مسافرت کرده، به نام «کارسن نیبور» Carsten Niebuhr نوشته است، رفتار اهالی ترکیه با کلمی‌ها بسیار اهانت‌آمیز بوده است. یکی از سفرای بریتانیایی در ترکیه در باره وضع قسطنطنیه در سال ۱۷۸۵ نوشته است: «خود امپراطور عثمانی به ما گفت، قصد دارد قوانین و مقرراتی را که وضع کرده، از جمله مقررات مربوط به لباس پوشیدن را به سختی به‌مورد اجرا بگذارد... یکی از یهودی‌هایی که روز تعطیلی (شنبه) خود را می‌گذرانید، نخستین قربانی مقررات یاد شده قرار گرفت. بدین شرح که امپراطور که با لباس مبدل از نزدیک او می‌گذشت و ویرا مشاهده کرد، دستور داد، بیدرنگ سرش را از بدن جدا کنند. روز بعد نوبت یک ارمنی فرارسید و برای مجازات نزد وزیر فرستاده شد... کوتاه آنکه وحشت و دهشت شگفت‌انگیزی همه را به‌خود آورد.»

یکی دیگر از سفرای خارجی در سال ۱۷۷۰ در قسطنطنیه نوشته است، قانونی گذرانیده شد که هرگاه یونانی‌ها، ارمنه و کلمی‌ها، پس از غروب آفتاب در خارج از خانه‌هایشان دیده شوند، بدون چون و چرا به‌دار آویخته شوند. سفیر سومی در سال ۱۷۸۵ نوشته است، اگر ساکنان مسلمان قسطنطنیه گزارش می‌دادند که مسیحی‌ها به تعمیر کلیساهای خود اقدام کرده‌اند، مقامات ترکیه بیدرنگ، کارآئی آن کلیسا را از بین می‌بردند.

«توماس کارلایل» Thomas Carlyle نخستین نویسنده غربی است که در سال ۱۸۴۱، در نوشتار *Heroes and Hero Worship*، از رهبر اسلام تصویر مثبت و دلپذیری به‌دست داده است. پرفسور «وات» Watt، نوشته است: «توماس کارلایل، شهادت بودن بنیانگذار یکی از بزرگترین ادیان جهان را امری مسخره و خنده‌دار به‌شمار آورده است.» آقای «کارلایل» باید بداند که خنده را نمی‌توان جانشین بحث‌های منطقی قرار داد و بهتر می‌بود بجای اینکه این نویسنده، به سادگی واژه «خنده» را به کار می‌برد، با بحث‌های

ارزش‌دار و خردگرایانه در نوشتار خود، حقایق و راستگویی محمد را به اثبات می‌رسانید. ولی، شوربختانه «کارلایل» تنها با کاربرد واژه «خنده» به سادگی از موضوع بحث گذر کرده است. «کارلایل» گفته است، محمد نمی‌تواند یک شیاد به شمار رود، زیرا قابل پندار نیست که شیادی با پشت‌هم‌اندازی و فریب و نیرنگ، اینهمه از مردم دنیا را به کیش خود درآورد. اصالت رسالت محمد را باید در موفقیت دین او و شماره پیروان دین اسلام را باید حقیقت آن دین دانست.

«کارلایل» شماره مسلمانان دنیا را ۱۸۰ میلیون نفر به رخ ما می‌کشد و به اشتباه ادعا می‌کند که محمد نمی‌توانسته است، این تعداد از افراد مردم را وادار به پذیرش یک دین قلبی بکند. ولی، باید دانست که محمد تنها چندین هزار نفر را با هنر خود به کیش اسلام درآورد - ولی بقیه آنها ورود به این کیش را از هم یاد گرفتند و به تقلید یکدیگر پرداختند. تردید نیست که گروه بسیاری از مسلمانان، دین خود را از پدران خویش به ارث می‌برند. این موضوع بسیار نابخردانه است که ما فکر کنیم، هر مسلمانی علل و جهات راستگویی و درست‌کرداری محمد را مورد بحث‌های گوناگون قرار داده و پس از قانع شدن به خلوص نیت محمد و درست‌منشی او به پذیرش دین اسلام تن در داده باشد.

ارزشیابی واقعیت یک تئوری بوسیله شماره افرادی که به آن تئوری اعتقاد دارند، به گونه کامل روشی نابخردانه و خنده‌دار است. شماره مسیحیانی نیز که به مذهب * «Scintology» عقیده دارند، سال به سال افزایش می‌یابد، ولی آیا افزونی شماره پیروان این مذهب دلیل واقعیت آنست؟ در سراسر دنیای ما، شماره مسیحیان بمراتب بیش از مسلمانان است. بنابراین، آیا این موضوع دلیل آن خواهد بود که واقعیت مسیحیت بیش از اسلام است؟

* Scientology، یک فرقه مسیحی است که در سال ۱۹۵۴ در شهر واشینگتن، دی. سی، بوسیله L. Ron Hubbard (۱۹۱۸-۱۹۹۱)، بنیانگذاری شد. فلسفه مذهبی این فرقه بر پایه کتاب *Dianetics: The Modern Science of Mental Health*، نگارش Hubbard، بنیاد گرفته است. این کتاب در باره یک راه درمانی تازه و ابتکاری برای رهایی از فشارهای بدنی و روانی سخن می‌گوید. کلیسای Scientology، عقیده دارد، با روشهای ویژه‌ای می‌توان روان را از نیروهای منفی‌اش آزاد کرد، مرکز این فرقه در لوس آنجلس بوده و در سراسر دنیا در حدود ۵۰۰ کلیسا دارد. (بازنمود مترجم)

هنگامی که کتابی زیر فرمان یکصد نویسنده بر ضد «اینشتین» چاپ و منتشر شد، «اینشتین» پاسخ داد: «اگر من اشتباه کرده باشم، نه تنها یکصد نفر، بلکه یک نفر نیز برای اثبات اشتباهی که من مرتکب شده‌ام، بسنده خواهد بود!» خلاف این موضوع نیز درست خواهد بود. به گفته دیگر، هیچگاه وجود گروه زیادی که از یک تئوری پیروی می‌کنند، دلیل درستی آن تئوری نخواهد بود.

«کارلایل»، همچنین می‌گوید: «گذشته از درستی یا نادرستی آنچه که محمد برای بشریت به ارمغان آورد، دست کم یک انسان نادرست نمی‌تواند تا این اندازه موفقیت به دست آورد.» اینهم، یکی از برهان‌های فریبنده و اغفال کننده است. چگونه ما می‌توانیم ثابت کنیم که محمد فردی راستگو بود؟ «زیرا، اگر او راستگو نبود، موفقیت به دست نمی‌آورد.» چرا او تا این اندازه موفقیت به دست آورد؟ «زیرا، او راستگو بود.» این یک استدلال دور و تسلسل داری است که هیچگاه به نتیجه‌ای نخواهد انجامید. «رون هوبارد» L. Ron Hubbard، که به کار درمان اشتغال داشت، با «آرتور کلارک» Arthur C. Clarke شرط بست که قادر خواهد بود، مذهب جدیدی بنیاد نهد و در این کار پیروز شود. سپس، برای اثبات هدف خود، به ایجاد مذهب «Scientology» دست زد و به گونه‌ای که می‌دانیم، در این راه پیروز شد. تمام افرادی که به بنیاد دین، مذهب، فرقه و جنبش‌های دینی دست زده‌اند، در نهاد شارلاتان و شیاد بوده‌اند.

آگاهی و دانش «کارلایل» نیز مانند نویسندگان پیش از او از اسلام، بسیار سطحی بوده است. ما با اطمینان کامل می‌توانیم بگوئیم که نوشتار او در باره محمد، به گونه کامل از ارزش و اعتبار خالی است. ولی، او برخلاف سایر نویسندگان، اسلام را به عنوان حربه‌ای بر ضد متریالیسم و تئوری * Utilitarianism «بنتام» به کار می‌برد. «کارلایل»، از دنیای خشک و مکانیکی که در نتیجه انقلاب صنعتی پدید آمد، سخت به تشویش افتاده

* تئوری Utilitarianism، حاکی است که دانش اخلاق باید برپایه قاعده نامین حذ اکثر خوشی و کاستن درد و رنج به حذ اقل ممکن برای خود و دیگران بنیاد گیرد. کاربرد این تئوری در علوم سیاسی نیز همین مفهوم را دارد. (باز نمود مترجم).

بود و برای ایجاد آرامش در چنین دنیای یکنواختی، به بهره‌گیری از افسانه آرامش‌آور خرد شرق پناهنده شده بود. او نیز مانند «فلاپرتز بوارد» Flaubert's Bouvard، انتظار داشت از فرهنگ شرق، معجزه‌ای بیابد که غرب را از حالت فلج معنوی‌اش بیدار کند. «کارلایل» عقایدی را مطرح کرد که در سراسر سده‌های نوزدهم و بیستم، موضوع جستارهای فلسفی قرار داشتند. او به اسلام به شکل مسیحیتی نگاه می‌کرد که از جزئیات نابخردانه و غیر منطقی پاک و پالایش شده است. در حالیکه «دانت» و معاصرانش، عقیده داشتند که اسلام یک نوع مسیحیت نوآوری شده بوده و پائین‌تر از مسیحیت قرار دارد؛ «کارلایل» به اسلام با دید مثبت نگاه می‌کرد و باور داشت که: «کیش محمد نوعی مسیحیت است که از اصل این دین و فرقه‌های بدشکل آن در سوریه برتر است. زیرا، در سوریه سروصدا تنها بر سر آنست که آیا عیسی مسیح دارای سرشتی مشابه با خدا بوده و یا از همان سرشت نهادهی خداوند بهره می‌برد. مسیحیت، کیشی است که سر آن سرشار از آواهای بی‌ارزش و قلب آن مرده است، ولی اسلام از این نقاط ضعف آزاد می‌باشد.»^{۱۱}

تصویری که «کارلایل» از محمد به دست می‌دهد، در واقع شبیه به تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» است که ما در پیش از آن سخن گفتیم، با این تفاوت که دارای لباس مذهبی است. به گفته دیگر، «کارلایل» عقیده دارد، محمد فردی است که با رموز زندگی، وجود و طبیعت آشنا بوده و به اسرار حقیقت طبیعت اشیاء که غریبی‌های متمنن نسبت به آنها شکاک هستند، آگاهی دارد. «کارلایل» محمد را مردی می‌داند که: «از شور انسانی برخوردار است، به زیور دادگری جلوه دارد و نگرهای او از حقیقت برخوردار می‌باشد. او هم دارای نور و حرارت و هم ارزشهایی است که ناسفته بوده و در مجموع از فرهنگی پویا بی‌بهره است و کوشش دارد وظایف خود را در ژرفای بیابان یدثمر برساند... سخن چنین مردی آوازی است که به گونه مستقیم از سرشت قلبی‌اش برمی‌خیزد.» «کارلایل»، در جاهای دیگر، محمد را «مرد بدون فرهنگ و فرزند یک طبیعت نیمه وحشی که هنوز فروزه‌ها و آثار زندگی بدوی را با خود حمل

می‌کند، معرفی می‌نماید.^{۶۵}

«کارلایل» به گونه کلی، تازی‌ها را افرادی فعال و اندیشه‌گر و دارای احساساتی توانمند و وحشی‌گونه می‌داند و عقیده دارد که آنها دارای روح نیرومند مذهبی بوده و از ژرفای قلب به مذهب خود ایمان دارند. آنچه که برای آنها اهمیت دارد، خلوص و یکرنگی است و نه حقیقت. برای آنها مهم نیست که به چه عاملی ایمان می‌آورند، بلکه آنچه برایشان اهمیت دارد، آنست که ایمانشان نسبت به آن عامل به اندازه‌ای توانمند باشد که از مرز هر دلیل و برهانی فراتر برود. بدین ترتیب، «تمام دروغها و سخنان نادرست محمد برای آنها، واقعی‌تر از حقایق [یک مرد ریاکار و دورو]، می‌باشد».^{۶۶}

«راسل» و دیگران، اندیشه‌های «کارلایل» را پدر بزرگ و زاینده مکتب فاشیسم می‌دانند، زیرا نه تنها او چاپلوسانه از محمد در جایگاه یک رهبر توانمند ستایش می‌کند، بلکه با تمام وجود از شدت عمل، تجاوز، ستمگری و خردستیزی جانبداری می‌نماید. «راسل» می‌نویسد: «در «کارلایل»، یک نوع روح وحشیگری صادقانه‌ای به چشم می‌خورد و هر چه که در مغز دارد، بدون تغییر و پالایش با زمختی بیان می‌دارد».^{۶۷} جای بسیار شگفت است که هر کسی سخنان کودکانه و یاهو-سرائی‌های «کارلایل» را جدی گرفته است. همچنین، جای شوربختی است که مسلمانان یاهو-سرائی‌های بیهوده «کارلایل» را به عنوان یک تصویب غائی اروپائی در باره محمد پیامبر خود جدی گرفته‌اند. همچنین جای شگفت است که این تنها نویسنده اروپائی شیفته محمد و اسلام، در جاهای دیگر نوشتار خود می‌نویسد: محمد همیشه نیز راستگو نیست و اندیشه‌ها و اصول اخلاقی او بهترین نبوده، زیاد به دل نمی‌نشیند و بهیچوجه نمی‌توان او را یک پیامبر واقعی به شمار آورد و مانند آنها. بالاتر از همه، «کارلایل» در فصلی از نوشتار خود در باره محمد، به قرآن توهینی وارد کرد، که مشهور همگان است. او می‌نویسد: «به گونه کوتاه می‌توان گفت، قرآن کتابی است؛ خسته کننده و کسالت آور، زمخت و خشن، مغشوش و گیج کننده، ناهنجار، با ذکر مطالب تکراری بی‌پایان، بسیار درهم و برهم و

دارای موضوعهای نابخردانه و غیر قابل تحمل! هیچ عاملی بغیر از یک احساس جبری که از وظیفه انسان ناشی می‌شود، نمی‌تواند یک فرد اروپایی را وادار به نگاه کردن به مطالب قرآن بکند.^{۷۳} و همان احساس اجبار وظیفه است که ممکن است، ما را وادار به نگاه کردن به نوشته‌های «کارلایل» بکند.

بیشتر مسلمانان، آن فصل از نوشتار «کارلایل» را که در باره محمد نوشته شده، در جزوه جداگانه چاپ و منتشر کرده و خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه، مطالب شگفت‌آور فصل بعدی نوشتار او را نادیده می‌گیرند. زیرا، «کارلایل» در فصل بعد، زیر فرنام *Hero as Poet* تمام سخنان مثبتی را که در فصل پیش در باره محمد گفته، در این فصل پس گرفته است. «کارلایل»، در این فصل می‌نویسد، نخست اینکه، انسان باید بسیار ساده لوح و کوتاه مغز باشد تا به پیامبران اعتقاد داشته باشد و دوم اینکه محمد برای توده‌های بزرگی از افراد مردم با زبانی خشن، تاهنجار و پالایش نیافته، مطالب اشتباه‌آلوده‌ای بیان می‌کند که به گونه غیر عادی، گاه از آنها بوی نیکخواهی و گاه دذاندیشی به مشام می‌رسد.^{۷۴} سوّم اینکه، رسالت او به کاستی گرائید:

موضوع پیامبری محمد و پیامبر دانستن این مرد، اشتباه بزرگی بوده که تا به امروز، در ذهن‌های افراد مردم باقی مانده است. زندگی این مرد آنچنان با افسانه‌های پیچیده، ناپاکی و خشک‌اندیشی‌های غیر عادی درهم آمیخته شده که اصولاً من نمی‌توانم او را یک سخنگوی واقعی بنامم، بلکه باید او را یک شارلاتان خودخواه، لجوج و خونسرد بخوانم. او سخنگو نبود، بلکه انسانی یالوده‌سرا و مهمل‌گو بود. حتی در عربستان تا آنجا که من درک کرده‌ام، سخنانش قابلیت پذیرش به وجود نیاورد... افسوس، آنچه که او کرد، تنها اشتباه بود. کارهایی که او انجام داد، هم بیهوده و هم بیفایده بود.^{۷۵}

و چهارم و سرانجام اینکه: «قرآن او مجموعه‌ای از سخنان نابخردانه و پرگونی‌های یالوه و بیهوده‌ای است که ما نمی‌توانیم، مانند خود او ایمان داشته باشیم که بوسیله الله به وی الهام شده است!»^{۷۶}

بسیاری از نویسندگان سده‌های هفدهم و هیجدهم که از اسلام دفاع کرده‌اند، با بنمایه‌های عربی آشنائی لازم نداشتند و نسبت به اسلام دارای علم و آگاهی اندک و سطحی بودند. این افراد، اسلام را به عنوان سلاحی بر ضد خشک‌اندیشی، خودکامگی، کشیش‌گری و مسیحیت به کار بردند.

بسیاری از مدافعان اسلام در سده‌های نوزدهم و بیستم، دانش و آگاهی‌های بمراتب بیشتری از اسلام داشتند و برخلاف گروه نخست؛ مسیحیان دیندار، کشیش‌ها و تبلیغ‌کنندگانی بودند که تشخیص دادند، رسالت و وظیفه دینی آنها ایجاب می‌کند که برای اسلام، ارزش دینی قائل شوند و محمد را نیز به پیامبری آن پذیرش کنند. آنها معتقد بودند که اسلام، دین همتای مسیحیت بوده که بسیار زیر تأثیر اصول و موازین موسویت و مسیحیت قرار گرفته و اسلام و مسیحیت، یا هر دو باید در کنار هم، پیروز شوند و یا با یکدیگر فروریزند. این افراد می‌دانستند که اگر به انتقاد و سرزنش از اصول نابخردانه و یاوه‌گوئی‌های اسلام بپردازند، زیر پای دین خود را نیز سست خواهند کرد و سرانجام شاهد فروریزی آن در پیش روی خود خواهند بود. آنها گسترش اقتصادی، فلسفی و اجتماعی را در غرب برای منافع خود خطرناک می‌دانستند و به همین دلیل؛ با ظهور خردگرایی، شکاکی، خداشناسی، حکومت غیر مذهبی، انقلاب صنعتی، انقلاب روسیه و ایجاد کمونیسم و ماتریالیسم مخالف بودند.

«هامیلتون گیب» Hamilton Gibb، دین اسلام را مسیحیتی می‌داند که: «در یک سوداگری معنوی درگیر شده است.»^{۷۷} و «نورمن دانیال» Norman Daniel با افسوس می‌نویسد: «مسیحیت و اسلام، هر دو زیر فشارهای دنیوی و حمله‌های خدا ناپرستان دانش پیشه و مانند آنها رنج می‌برند.»^{۷۸} بنابراین، دانشمندان مسیحی برتری دادند، از انتقاد از اسلام خودداری کنند و سبب آزردن دوستان مسلمان و همتایان روحانی مسلمان خود نشوند. اگر نویسنده‌ای مطلبی می‌نوشت که در نگر مسلمانان خوش آیند نبود، می‌بایستی آشکارا پوزش‌خواهی کند و همچنین تدبیرهای گوناگون به کار برد تا از جانبداری از آنها خودداری کرده و یا در مقام داوری نسبت به موضوع بر نیاید. پرفسور «وات» در پیش گفتار کتابش در باره شرح

حال محمد، نوشته است: «برای اینکه من مجبور نباشم، آشکارا بنویسم که آیا قرآن کلام خدا بوده یا نه، از بیان عبارت «خدا می‌گوید» و یا «محمد می‌گوید»، خودداری کرده و تنها نوشته‌ام «قرآن می‌گوید»»^{۷۸} «برنارد لوئیس» نوشته است، این روش نگارش، یعنی نوشتن حقایق، بدون آزرده کردن دیگران سبب شده است که خاورشناسان جدید «ملاحظه‌کار و برخی اوقات نیز ریاکار شوند»^{۷۹} باید توجه داشت که پرفسور «وات» یک مسیحی دیندار است که عقیده ندارد، قرآن کلام خدا می‌باشد. و اما، تکان‌دهنده‌تر از واقعیات بالا اینست که گروهی از این دانشمندان بدون آزار، نوشتارهای اسلام‌شناسان بزرگ را برای نیاززدن حساسیت‌های مسلمانان اصلاح کرده و به ما قول داده‌اند که این کار را بدون تغییر مفهوم و معنی موضوع انجام داده‌اند. به گونه‌ای که «ریچارد رابینسون» Richard Robinson نوشته است: «مذهب به شدت با نادرستی و ریاکاری آمیخته با دانشخواهی آلوده شده است».

«وات» که یک دانشمند مسیحی است، کشیش St. Mary Boltons در یکی از کلیساهای لندن، کشیش کلیسای Old St. Paul در «ادینبرو» و یک کشیش رسمی مذهب «اپیسکوپالین» بود. به داوری همگان، او یکی از بزرگترین و متنفذترین دانشمندان اسلام‌شناس در بریتانیا و شاید در غرب می‌باشد. پرفسور «وات» و «هامیلتون گیپ»، «شکاکیت، خدا ناپرستی و کمونیسم را دشمن مشترک همه ادیان واقعی به شمار می‌آورند. آنها امیدوار بودند که نسیم الهام‌آمیزی از شرق به غرب وزیدن آغاز کند و از این نظر دنباله‌روی آرمان «کارلایل» بودند. «وات»، وضع مذهب را چنین ارزشیابی می‌کند: «اسلام و یا شاید بهتر باشد، بگوئیم شرق - قدرت مطلقه را بیش از اندازه لازم برآورد کرده است، در حالیکه در غرب بویژه در دوره‌های اخیر روی اراده انسان، تأکید بیش از اندازه به عمل آمده، ولی به هر روی، باید دانست که شرق و غرب، هر دو در این راستا از مسیر راستین خود دور شده و هر یک راههای متفاوتی را پی گرفته‌اند. شاید، غرب باید حقیقتی را که شرق درک کرده از آن بیاموزد»^{۸۰} (ملاحظه کنید که چگونه «وات» به شرق ارزش آموزش‌دهندگی

داده است. و آیا مفهوم سخن «وات» آنست که شرق از غرب نباید هیچ چیزی بیاموزد؟

«وات» در سراسر نوشتاری که زیر فرنام Religion and Anti-Religion به رشته نگارش درآورده، به زحمت می‌تواند پیزاری خود را از حکومت غیر مذهبی پنهان نگه‌دارد. او می‌نویسد: «در دوره ما، موجهای حکومت‌های غیر مذهبی و ماتریالیسم رو به کاهش می‌روند.»^۸ «بسیاری از افرادی که در خاور میانه جدی فکر می‌کنند، مشکلات زمان حال را تشخیص داده‌اند و بنابراین، خود را نیازمند مذهبی می‌بینند که بتواند آنها را قادر کند، با اوضاع و احوالی که این مشکلات در زندگی خصوصی آنها ایجاد می‌کند، دست و پنجه نرم کنند.» «وات» سپس در باره کتاب «منفرد هالپرن» Manfred Halpern به بحث پرداخته و می‌نویسد:

«منفرد هالپرن»، سازمان‌های اخوان المسلمین در مصر، سوریه و سایر کشورهای اسلامی، فدائیان اسلام در ایران و خاکسار و جماعت اسلامی در پاکستان را، جنبش‌های توتالیتر اسلامی نو به شمار آورده و آنها را شبیه فاشیسم و نازیونال سوسیالیسم آلمان در زمان هیتلر می‌داند. هرگاه، با دید کامل سیاسی به این پدیده نگاه کنیم، نظر «هالپرن» درست بوده و این شباهت‌ها را به گونه کامل می‌توان مشاهده کرد. ولی، هرگاه با دید گشاده‌تری به موضوع بنگریم، این طرز فکر گمراه کننده خواهد بود. «درست است که این جنبش‌ها، گاهی اوقات شور و هیجان و روح تجاوزگری را در مردم بیدار می‌کند و آنها را برای افزودن به قدرت یک رهبر پر جاذبه و یکپارچگی جنبش در حال رشد، برمی‌انگیزد...» و نیز سبب دفاع از ارزشها و افتخارات گذشته می‌شود، ولی در همان حال، ایجاد هر گونه آزادی را برای بحث‌های انتقاد آمیزی که با گذشته و یا مشکلات زمان کنونی، پیوند دارند از بین می‌برد. به هر روی، باید توجه داشت که ناشایستگی سیاسی و یا حتی شکست سیاسی، ارزش و اهمیت این جنبش‌ها را هیچگاه زیر تأثیر قرار نخواهد داد و خود در حکم ظهور دوباره مذهب خواهد بود... جنبش‌های اسلامی نو، نه تنها شباهتی به فاشیسم و نازیونال سوسیالیسم ندارند، بلکه مانع مهمی در گسترش چنین نهادهایی نیز خواهند شد.

«وات» بجای واژه «فاشیسم» اصطلاح «ناشایستگی سیاسی» را به کار می برد تا بلکه بتواند تا اندازه ای از مفهوم منفی تئوری «فاشیسم» فاصله بگیرد و معتقد است که باید جنبه فاشیستی سازمانهای یاد شده را فراموش کرد و «اهمیت مثبت آنها که در حکم ظهور دو باره مذهب خواهد بود باید ستایش کرد». پشتیبانی و جانبداری «وات» از افرادی که «امیر طاهری»، آنها را «تروریست های مقدس» نامیده، شایسته کمی بررسی است. نباید فراموش کرد که اخوان المسلمین خود یک سازمان تروریستی بود که بنیانگذار آن «حسن البنا» آشکارا موسولینی و استالین را مورد ستایش قرار داد. پس از پایان جنگ دوم جهانی، «حسن البنا» هدف های غیر نظامی و غیر دولتی؛ مانند سینماها، هتل ها و رستوران ها را با بمب مورد حمله قرار داد و یا آنها را به آتش کشید و به پیروانش دستور داد، به زنانی که لباس نامناسب می پوشیدند، با چاقو حمله کنند. گروه او همچنین، به یک رشته کشتار و ترور دست زدند.

آری، اینگونه که معلوم می شود، بنا به باور «وات» ما باید به «فاشیسم اسلامی» به شکل ظهور دوباره مذهب نگاه کنیم!

«وات» حتی ما را به اندیشه مصیبت بارتری رهنمون می شود و آن بدگمانی و نبود اعتماد به نیروی دانش و خرد و انکار اهمیت واقعیت تاریخی است. او می نویسد: «تأکید روی واقعیت تاریخی مستلزم نادیده گرفتن واقعیت های سمبولیک می باشد و باید توجه داشت که واقعیت های سمبولیک، در غایت ممکن است، مهمتر از واقعیت های تاریخی باشند». در نوشتاری که «وات» زیر فرمان «پیش گفتار قرآن» به رشته نگارش در آورده، به نظر می رسد که اندیشه گری اش در باره واقعیت، بسیار محدود و شکننده است. زیرا، او در این نوشتار واقعیت موجود و آشکار را فدای حقیقت ذهنی و غیر آشکار نموده است. او در این باره می نویسد:

سیستم عقایدی که یهودی ها، مسیحی ها، مسلمان ها، بودیست ها و سایر ادیان و مذاهب از آنها پیروی می کنند، تا آنجا که افراد بشر را قادر کند که کم و بیش از زندگی خود به گونه کلی راضی باشند، همه واقعیت دارند.

تا آنجا که تجربه زندگی ما حاکی است، هیچیک از ادیان بزرگ از جهات اساسی نه بر یکدیگر برتر و نه پایین‌ترند. بنابراین، همه آنها از واقعیت برخوردار هستند. بویژه می‌توان گفت که قرآن از این لحاظ دارای واقعیت می‌باشد. این نکته که عقیده قرآن در باره یگانگی خدا با عقیده مسیحیت در این باره متفاوت است، نه نشانگر آنست که یکی از این دو سیستم از ارزش خالی است و نه دلیل بر آنست که یکی از این دو عقیده اشتباه می‌باشد.

هر یک از این دو عقیده جزء سیستمی است که هر یک از واقعیت برخوردار می‌باشد. هرگاه، عقیده‌ای در یک سیستم با آموزشهای علمی و یا حقیقت تاریخی تفاوت داشته باشد - این ناهمگونی عقیده، تنها برای پیروان آن سیستم اشکال ایجاد خواهد کرد و نه اینکه آن ناهمگونی بتواند ثابت کند که آن سیستم، پست‌تر و کم‌ارزش‌تر از سایر سیستم‌هاست. به گفته دیگر، ادعای قرآن، مبنی بر اینکه عیسی مسیح به دست یهودی‌ها کشته نشد، ولو آنکه به صلیب کشیدن مسیح حقیقت داشته باشد، دلیل آن نخواهد بود که سیستم قرآن پست‌تر از مسیحیت می‌باشد.^{۸۱}

در این نوشته شگفت‌آور «وات» با دانشمندی ریاکارانه‌ای، انواع تلاشهای مغزی را به کار می‌برد تا همه را راضی کند و نوشتارش به پر جامه هیچکسی بر نخورد. حال اگر، واژه‌ها و عبارات مبهمی را که «وات» در نوشتار یاد شده به کار برده، مانند «تجربه زندگی به گونه کلی»، «عقیده»، «سیستم قرآن» و غیره را نادیده بگیریم؛ آن زمان می‌توانیم به خوبی درک کنیم که چرا اسلام‌شناسان انگلیسی، از انتقاد کردن از اسلام خودداری کرده‌اند. «وات» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، یک دانشمند غیر اسلامی، هیچگاه هدفش کشف حقیقت غائی نیست، زیرا گفته شده است که کشف حقیقت غائی کار انسان نیست. «وات» حقیقت را نسبی می‌داند و آنرا در سیستم قرآن که ما در بالا به آن اشاره کردیم، مشاهده می‌کند. بدیهی است که در چنین اوضاع و احوال و شرایطی، یک نویسنده دانشمند تا آنجا که نیازهای معنوی‌اش برآورده شود، لزومی نمی‌بیند تا نسبت به سیستم معتقدات کسی انتقاد جوئی کند.

«جولین بندا» Julien Benda در کتاب پژوهشی بسیار جالب خود زیر

فرنام *Betrayal of the Intellectuals* که من آنرا برای عنوان این بخش گزینش کردم، استادانه به «وات» حمله می‌کند و می‌نویسد:

این «منشی‌ها» دانشمندان جدید، واقعیت مطلق را در پستی بشر و خواری اخلاق اجتماعی توجیه می‌کنند. آنها نبوغ خود را در خدمت شور و احساسات افراد عامی به کار گرفته‌اند. بدیهی است که برای آنهایی که قصد دارند خود را نسبت به دیگران ممتاز نشان دهند، واقعیت به شکل یک مشکل بزرگ در خواهد آمد، زیرا از همان لحظه‌ای که آنها پذیرای واقعیت می‌شوند، همان واقعیت به سبب اینکه تمام موجودات دنیا را فراموش کرده و تنها به فکر خود افتاده‌اند، محکوم می‌کند. برآستی که برای این افراد چقدر شادی آور است که فکر کنند، این دنیا یک پندار ساده بوده و واقعیت یک نهاد یگانه نیست، بلکه در سراسر جهان با نامهای گوناگونی پراکنده بوده و در درازای سده‌ها برپایه سود و فایده کشور فرانسه و آنچه که این کشور واقعیت می‌داند، هم‌آهنگ و ثابت می‌شود.^{۸۵}

«وات» به حقیقت‌های گوناگون اعتقاد دارد؛ مانند حقیقت اسلام، حقیقت مسیحیت و غیره. و یا چنانکه در نوشتار *Islamic Revelation* نوشته است: «هر مذهب بزرگی»، تنها در یک محیط فرهنگی ویژه‌ای اعتبار دارد و نه فراسوی آن.»

همانگونه که «راسل» کوشش می‌کرد با خیزش فاشیسم مبارزه کند و در کتاب *The Ancestry of Fascism* استادانه نوشته است که کناره‌جویی از حقیقت واقعی به فاشیسم منجر خواهد شد، «بندا» نیز در سالهای دهه ۱۹۲۰، کوشش می‌کرد تا با خیزش ناسیونالیسم مبارزه کند. برای هیتلر، کاربرد علم و دانش به منظور رسیدن به حقیقت و آنهم حقیقت واقعی، بی‌معنی و بیهوده بود. هیتلر عقاید و فرضیه‌های گوناگون را برپایه سیاست ارزشیابی و آنها را پذیرش و یا رد می‌کرد.

تب ناسیونالیسم که از سال ۱۸۴۸، بالا گرفته است، یکی از اشکال مذهب نابخردی می‌باشد؛ زیرا هر ملتی برای خود دارای حقیقت ویژه‌ای می‌باشد. بهمین جهت است که ما در دنیای خود با حقیقت انگلیسی، حقیقت فرانسوی و حقیقت آلمانی روبرو هستیم... خردگرایی برای رسیدن به یک حقیقت مطلق و غیر شخصی برای آسایش نژاد بشر دارای اهمیت بسیار

است. و باید توجه داشت که خردگرایی نه تنها در دوره‌ای که از این عامل پیروی می‌شود، برای بشر دارای ارزش زیاد می‌باشد، بلکه در دوره‌هایی که افراد بشر توانایی کشتن دیگران را به سبب مخالفت با آنها ندارند، اهمیتش حتی بیشتر خواهد بود.^{۸۶}

«کارل پاپر» Karl Popper نیز به روشنفکری و اخلاقیات نسبی حمله کرده و آنرا بیماری مهم دوره فلسفی ما می‌داند و به نظر می‌آید که با نوشتار خود قصد داشته است به گونه مستقیم به «وات» حمله کند. «پاپر» بحث خود را با انتقاد از پناهجویی به تئوری «نسبیت» برای فریب دیگران آغاز می‌کند. «پاپر» با نقل قول از Xenophanes موافقت می‌کند که ما افراد بشر پیوسته میل داریم، خدایان و دنیای خود را با دید و نظر ویژه خود ببینیم و از این جهت بیش از اینکه به حقیقت واقعی توجه داشته باشیم، با حقیقت ذهنی روبرو خواهیم بود. ولی، از این بحث نباید نتیجه گرفت که پیشینه‌ها و یا زیربنای تاریخی و فرهنگی مانع رسیدن ما به واقعیت هستند.

ما در برخی مواقع می‌توانیم بوسیله اندیشه‌گری انتقادآمیز و گوش دادن به انتقاد دیگران، تا اندازه‌ای خود را از تعصب ذهنی نجات دهیم... دوم اینکه افرادی که دارای فرهنگ‌های گوناگون هستند، به شرط اینکه بخواهند به حقیقت نزدیک‌تر شوند، می‌توانند وارد بحث‌های سازنده شوند و به یکدیگر گوش فرا دهند و از یکدیگر آموزش بگیرند. همچنین بسیار مهم است که در این مرحله، شخص «نسبیت» را جانشین «انتقاد» نکند. به گفته دیگر، اگر دو نفر با یکدیگر بر سر موضوع ویژه‌ای موافقت ندارند، مفهوم این مخالفت آنست که یا یکی از آندو نفر و یا هر دوی آنها در اشتباه هستند. مفهوم وجود مخالفت بین دو نفر آن نیست که به گونه‌ای که نسبی‌گرایان اعتقاد دارند، هر دوی آنها به یک نسبت درست می‌گویند. ممکن است هر دو طرف بحث اشتباه کنند، ولی امکان ندارد، هر دو طرف به گونه برابر راست بگویند. بنابراین، هرگاه کسی ادعا کند که اگر دو نفر به یک نسبت اشتباه کنند، آن دو نفر می‌توانند به یک نسبت نیز در عقاید خود درست باشند، چنین شخصی بدون تردید سرگرم بازی با واژه‌ها و مفاهیم غیر واقعی شده است.

آموختن انتقاد از خود و نیز فکر اینکه شخص دیگر ممکن است،

درست بگویند - و یا بیشتر از ما واقعیت را درک کند، کام بزرگی به سوی رشد و پیشرفت خواهد بود - ولی، خطر بزرگ آنست که ما فکر کنیم، هم ما و هم شخص طرف بحث ما، هر دو راست و درست می‌گوئیم. اگر کسی فکر کند که چنین طرز فکری، یعنی انتقاد از خود، فروتنانه و کم‌بینانه است، در اشتباه خواهد بود. زیرا هر دو طرف بحث ممکن است در اشتباه باشند. بنابراین، انسان نباید به بهانه تبلی و یا پذیرش تئوری «نسبیت» از انتقاد از خود کوتاهی کند.^{۸۷}

بحثی که «وات» در باره نبود لزوم مقایسه بین ادیان دامن زده و همه آنها را برابر و بر حق دانسته، نتایج منطقی قابل توجهی به بار می‌آورد که خود وی از آنها غافل و بی‌خبر مانده است. زیرا، اگر امکان لزوم مقایسه بین اعتقادات مذهبی وجود نداشته باشد؛ سخن گفتن در باره دینهای بالاتر و یا پائین‌تر، یک نوع خودبینی محض به‌شمار خواهد رفت. به گونه‌ای که من در فصل دهم این کتاب خواهم گفت، چه دلیلی وجود دارد که تک‌خدایپرستی بهتر از چند خداپرستی باشد؟ چه دلیل و برهانی وجود دارد که ما برای کلیسای Scientology و مذاهب بهائی، مون، مذهب «جونز» (فرزندان خدا)، و یا سایر فرقه‌هایی که پرفسور «ایونس» Evans در کتاب خود زیر فرنام *Cults of Unreason* در باره آنها بحث کرده، احترام معنوی یکسان و برابر قائل نباشیم؟ بنابراین، بحث «وات» در باره ادیان «بالاتر» و یا «پائین‌تر» و یا «واقعی»، واژه‌های بدون مفهومی بیش نخواهند بود.

افزون بر آن، در روش بحث و نگارش «وات» یک نوع روح مدارا و تمکین بیش از اندازه به چشم می‌خورد. «وات» در بحث خود کوشش می‌کند که مسلمانان و مسیحیان را کودکان سبک‌معززی فرض کند که باورهای آنها در باره Santa Clause و Tooth Fairy* نباید زیر پرسش برده شود، زیرا معتقد بودن به این باورها و عقاید، برای آنها زیان‌آور نبوده و بلکه برایشان راحتی و آرامش به وجود خواهد آورد. «راسل» نوشته است: «غریب و نیرنگ. هر اندازه که مورد تجلیل و ستایش قرار بگیرد،

* در فرهنگ انگلوساکسون مشهور است که هنگامی که دندان کودکی درد می‌گیرد، به او می‌گویند، اکنون موجود مرموز پری مانند‌ی خواهد آمد و درد دندان او را با خود خواهد برد، (بازنمود مترجم).

برای بشر سعادت به وجود نخواهد آورد، بلکه تنها واقعیت است که بشر را به کامیابی و سعادت رهنمون خواهد شد.^{۸۸}

«وات» بارها در بحث خود، «حقیقت سمبولیک و نظری» را نسبت به حقیقت تاریخی برتری داده است. ولی، مسلمانان و مسیحیان، هر دو این عقیده را رد می‌کنند. J. L. Thompson نوشته است، بسیاری از دانشمندان کارشناس عهد عتیق، میل داشته‌اند باور کنند که نه تنها تاریخ در زندگی اسرائیلی‌ها نقش بسیار مهمی داشته، بلکه تاریخ اسرائیلی‌ها و سنت‌های آنها و بویژه آموزشهای پیامبران پیشین آنها، پایه و اساس مسیحیت را بنیانگذاری می‌کند. و نیز باید توجه داشت که حتی عقیده به دوباره زنده شدن مسیح، به گونه مستقیم با واقعیت‌های تاریخی وعده‌های پیامبران اسرائیلی‌ها پیوند دارد. «رنالد دو وکس» Ronald de Vaux چندین بار ادعا کرده است که پایه‌های تاریخی سنت‌های مذهبی اسرائیلی‌ها از نقطه نظر علمی، دارای نهایت درجه اهمیت است؛ «زیرا، اگر دین و ایمان اسرائیلی‌ها، پایه و بنیاد تاریخی نداشته باشد، در اصل بدون ارزش بوده و نمی‌توان آنها را دین و ایمان به‌شمار آورد». «دو وکس» می‌افزاید، تنها در زمانی دین اسرائیل استوار و پابرجا خواهد ماند که بین تاریخ مذهبی و تاریخ واقعی آن پیوند نزدیک وجود داشته باشد. او ادعا می‌کند که «انکار تاریخ مذهبی اسرائیلی‌ها همانند آنست که پایه و اساس دین آنها برای همیشه زیر پرسش برده شود».^{۸۹}

«نورمن دانیال» یکی دیگر از مدافعان غربی اسلام نیز، همان روش دورویی «وات» را به کار برده و می‌نویسد:

«لازم است که مسیحی‌ها محمد را یک فرد مقدس بدانند. یعنی اینکه به محمد همانگونه نگاه کنند که مسلمانها او را می‌نگرند. اگر آنها به محمد چنین نگاه نکنند، در واقع پیوند ذهنی خود را از اسلام خواهند گسیخت. مفهوم این گفته آن نیست که مسیحی‌ها باید به محمد به شکل یک فرد مقدس نگاه کنند و یا حتی فکر کنند که او فرد مقدسی بوده است. ممکن است، مسیحی‌ها مانند مسلمانان، باور نداشته باشند که خداوند بوسیله محمد یا مردم سخن می‌گفت، ولی در همان حال باید داوری کنند که کوئی چنان بوده است. هرگاه مردم باور داشته باشند که

محمد یک پیامبر واقعی بود، باور مردم به رسالت او جنبه واقعی نخواهد بخشید، ولی در اینصورت اعمال و رفتار آنها مانند فردی خواهد بود که به واقعیت رسالت او عقیده دارد... به هر روی، هرگاه چنین برداشت ذهنی و معنوی برای مردم به وجود نیاید، پیشرفت بیشتری در امور آنها ایجاد نخواهد شد.^{۸۹}

به گونه‌ای که «رودینسون» به درستی گفته است، درک و فهم انسان راه را برای سازش و مسالمت هموار می‌کند. به نظر می‌رسد که «نور من دانیال» نیز توان درک واقعیت را نداشته است. «دانیال» و «وات» و در فرانسه دانشمندانی مانند «لوئی ماسینون» Louis Massignon همه تأکید کرده‌اند که تمام ادیان تک‌خداپرست دارای هدفهای معنوی مشترک بوده‌اند. حتی شورای واتیکان، در سال ۱۹۶۲، اظهار داشت که اسلام در باره خدا، مسیح و پیامبران، خدمت مهمی به بشریت کرده است با توجه به آنچه که در پیش گفتیم، جای شگفت نیست که رهبران مذهبی مسیحی‌ها و یهودی‌ها دست به دست یکدیگر دادند و بدون کوچکترین اعتراضی به فتوای قتل سلمان رشدی که بوسیله غیر مسیحیان صادر شده بود، او را محکوم کردند. نشریه رسمی واتیکان به نام L'Osservatore Romano حتی بیش از خمینی از سلمان رشدی انتقاد کرد. «جان آکانر» John O' Conner کاردینال نیویورک به کاتولیک‌ها اصرار ورزید، از خواندن کتاب آیات شیطانی خودداری کنند و «آلبرت دو کورتیری» Albert Decourtray کاردینال لیون کتاب آیات شیطانی را برای دین اهانت آور دانست. «آوراها شپیرا» Avraham Shapira خاخام بزرگ در اسرائیل نیز خواندن کتاب یادشده را ممنوع کرد و گفت: «امروز، به این دین حمله شده و فردا نوبت دین دیگری خواهد بود.»^{۹۰} به تازگی نیز اسقف بزرگ کانتربری، دکتر «کری» Dr. Karey اظهار داشت، آزرده شدن احساسات مسلمانان به سبب داغ تنگ بزرگی که به حیثیت پیامبر وارد آمده، قابل درک می‌باشد.

ولی، معلوم نیست که آیا دکتر «کری» که از وارد آمدن داغ ننگ به حیثیت محمد زیر تأثیر قرار گرفته، در باره داغ ننگی که به حیثیت

عیسی مسیح در قرآن وارد آمده، چه خواهد گفت؟ قرآن آشکارا به صلیب کشیدن عیسی مسیح را انکار می‌کند و به گونه‌ای که «ریس» Rice گفته است: «هیچ موردی در باره زندگی، شخصیت و کردار عیسی مسیح وجود ندارد که کیش محمدآنها انکار و یا بدشکل جلوه نداده و یا دست کم آنها نادیده نگرفته باشد.»^{۱۱} به گونه‌ای که نشریه *Muslim World* نوشته است: «اسلام تا حدودی یگانه دین ضد مسیحیت است.»^{۱۲} آیا هنگامی که دکتر «کری» مشاهده می‌کند که مسلمانان تصاویر به صلیب کشیده شدن عیسی مسیح را در «تالار ملکی» پاره می‌کنند، احساس شادی‌اش از مجازات افراد خدانشناس فروکش خواهد کرد و از خواب غفلت بیدار خواهد شد؟ نباید فراموش کرد که کشته شدن بوسیله صلیب برای مسلمانان اهانت آور بوده و روی ارزش و اعتبار قرآن که مسلمانان آنها کلام خدا می‌دانند، خط بطلان خواهد کشید.

مجله اکونومیست نوشته است: «به نظر می‌رسد که خاخام‌ها، کشیش‌ها و ملّاها با یکدیگر متحد شده‌اند تا برای پیشگیری از آزردن شدن هر یک از پیروان این کیش‌ها، آزادی بیان را سرکوب کنند... موضوع سلمان رشدی نشان می‌دهد که نه تنها برخی از مسلمانان، موهبت‌های آزادی بیان را درک نمی‌کنند، بلکه بسیاری از روحانیون غربی نیز از درک مزایای آزادی بیان عاجز می‌باشند.»^{۱۳}

این پشتیبانی غیر مترقبه از سوی روحانیون مسیحی و یهودی در ایران، بدون پاداش باقی نمانده است. «دانیال پیپز» در این باره نوشت «این روحانیون هدفهای نیروهای استعماری را برای نفی کردن ارزشهای الهی و اهانت به پیامبران آسمانی بخوبی درک کرده‌اند.»^{۱۴} مسلمانان نیز هنگامی که پشتیبانی روحانیون یهودی و مسیحی را از خود در برابر سلمان رشدی مشاهده کردند، عمل همانند انجام دادند و در استامبول با مسیحی‌ها در اعتراض برضد نمایش فیلم *The Last Temptation of Christ* یگانه و هم‌آواز شدند.

در دهه سالهای ۱۹۲۰، روشنفکران چپ و آزادیخواه غرب، از امپریالیسم و استعمار اروپائیان به سختی احساس ناراحتی کردند. به گونه‌ای

که «راسل» نوشته است: «شکل شکفت‌انگیزی از اینگونه تحسین و تمجید از گروه‌هایی که تحسین‌کننده به آنها وابستگی ندارد، اینست که ملت‌هایی که ستم‌دیده و دریند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند.»^{۱۵} هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای ملت‌هایی که ستم‌دیده و دریند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند. هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای اسلامی به عمل می‌آمد، یک حمله نژادپرستانه و یا بدتر از آن یک توطئه غربی و صهیونیستی به‌شمار می‌رفت. برای اینکه به‌نفوذ روم در حقوق اسلام بهتر آگاه شویم، به‌شرح مطلبی که «پاتریشیا کرون» پرداخته مبادرت می‌کنیم:

سخن گفتن در باره این موضوع که حقوق روم در حقوق اسلام تأثیر داشته، برای مسلمانان اهانت به‌شمار می‌رود و حمل بر داشتن تعصبات نژادی می‌شود. ولی، مسلمانان عقیده به‌نفوذ روم و یونان را در اسلام تا حدودی کمتر از نفوذ موسویت در این دین برای خود اهانت‌آور به‌شمار می‌آورند. بویژه، مسلمانان در باره نفوذ‌پذیری رشته‌های هنر اسلامی و علم و فلسفه خود زیاد حساسیت به‌خرج نمی‌دهند. این سه رشته برای مسلمانان، امروز ارزشش به‌مراتب کمتر از تعریفی است که آنها برای علم حکمت الهی و حقوق قائل هستند. امروز، خاورشناسان نواندیش جای خود را به‌تاریخدانان جدید و عرب‌شناسان و یا دانشمندان علوم اجتماعی که دارای حساسیت وجدانی دوره بعد از استعمار بوده و نسبت به‌اسلام دارای حسن نیت هستند، داده‌اند. این افراد، امروز تمدن جهانی اسلام را برپایه تئوریهای دینی و حقوقی این دین بررسی می‌کنند و آموزشهای خود را نیز بر همین پایه قرار داده و به‌گونه کامل خصوصیت‌های منطقه خاور نزدیک را که اسلام در آن زایش یافته، از یاد برده‌اند.^{۱۶}

در سالهای دهه ۱۹۶۰ و سالهای نخستین سالهای دهه ۱۹۷۰، در اروپای غربی اقلیتی از مسلمانان به‌پشتیبانی از تئوری چند فرهنگی برخاستند و ابراز عقیده کردند که هرگونه تمدن و فرهنگی در نوع خود با ارزش بوده و جنبه معجزه دارد. در مدارس و آموزشگاهها تدریس رشته‌های مربوط به‌چند فرهنگی رواج گرفت و هرگونه اندیشه انتقادآمیزی نسبت به‌سایر

فرهنگ‌ها، کفر به‌شمار می‌رفت. من در باره تئوریهای چند فرهنگی و نسبت فرهنگی و آثار و نتایج مصیبت‌بار آنها در فصل دهم به‌گونه کامل بحث خواهم کرد. در اینجا کافی است بگویم که در این زمان انتقاد، در ردیف نژادپرستی، استعمار نو و فاشیسم به‌شمار می‌رفت.

پدیده سلمان رشدی شباهت بسیار کاملی با اوضاع و احوال سالهای دهه ۱۹۲۰، ۱۹۳۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ دارد. در این سالها روشنفکران چپ‌گرا، کوشش می‌کردند از انتقاد از تئوری و یا ایجاد حکومت‌های کمونیست خودداری کنند و به‌گونه‌ای که «راسل» گفته است، در این سالها روشنفکران چپ از تئوری «دسیسه پنهانکاری»^{۹۶} پیروی می‌کردند. هنگامی که کتاب «برتراند راسل»، برای نخستین بار در سال ۱۹۲۰ در انتقاد از روسیه شوروی و کمونیسم به‌انتشار رسید، روشنفکران چپ‌گرا آنرا مورد سرزنش شدید قرار دادند. کتاب «نیل پاول» V. S. Naipaul زیر عنوان *Amongst the Believers* نیز همان بازتاب دشمنانه را از سوی روشنفکران و اسلام‌دوستان به‌وجود آورد، زیرا «نیل پاول»، در کتاب خود انقلاب ایران و خود اسلام را با روش زیرکانه‌ای مورد انتقاد قرار داده بود. نویسندگانی مانند Robert و Arthur Koestler, George Orwell و Robert Conquest، همه از دروغهایی که روشنفکران جبهه‌های چپ به‌نفع لنین، استالین و کمونیسم گفته‌اند، سخن رانده‌اند. روشنفکران جبهه‌های چپ بدین سبب از استالین و کمونیسم جانبداری کردند تا گمان نزدیکی به نیروهای ارتجاعی را از خود دور سازند و اجازه ندهند، مورد بهره‌برداری آنها قرار بگیرند. کوئی در فرهنگ مبارزاتی این افراد، ارزش حقیقت کمتر از هدفهای سیاسی باید اندازه‌گیری شود. در چنین اوضاع و احوالی، انتقاد و مخالفت با اصول و موازین بی‌پایه دینی، حرام و ممنوع اعلام گردید. «کوسلر» در این باره نوشته است: «هر سخنی که نشانی از انتقاد دارد، در نگر دین‌پرستان، کفر و جرم به‌شمار می‌رود.»^{۹۸} و در جای دیگر می‌نویسد: «در این شرایط هر کسی باید نیروهای خردگرایانه و اندیشه‌های بدبینانه‌اش را بدون قید و شرط زیر پا بگذارد.»^{۹۹}

در راستای این بحث، همچنین شایسته است که نظر «ژان پل سارتر» را

در مورد اردوگاههای کار اجباری استالین با روش فکری «فوکالت» Foucault در باره جنایت‌های خمینی مقایسه کنیم. «ژان پل سارتر» معتقد بود که برای خودداری از آزدن روان کارگران فرانسوی، باید اردوگاههای کار اجباری استالین نادیده گرفته شوند. در حالیکه «ژان پل سارتر»^{۱۱} در باره اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت در غرب می‌باشد که از زمان رنسانس به‌بوته فراموشی سپرده شده است، به‌شور و شادی آمده و سخن از ایجاد «حکومت روحانی»^{۱۲} به‌میان آورده بود. یعنی، دوباره زنده‌سازی همان سیستمی که غرب در حدود پانصد سال پیش دفن کرد و در نتیجه موفق شد، بر روی ویرانه‌های آن، به‌شکوه و جلال پیشرفت‌های علمی و صنعتی و انسان‌گرایی دست یابد. یک دختر ایرانی، نامه بسیار پر مغزی در شکایت از جانی‌داری «فوکالت» از اسلام به‌رشته نگارش درآورد و در این نامه نوشت:

پس از مدت بیست و پنج سال سکوت، ناکامی و ستم‌دگی؛ آیا راه نجات ملت ایران تنها به‌گزینش یکی از دو راه «ساواک» و یا «حکومت بنیادگرایی دینی» و بازگشت به‌حکومت اسلامی ۱۴۰۰ سال پیش محدود شده است؟ یعنی، همان روشی که در کشور عربستان سعودی به‌کار می‌رود. بدین شرح که سران پسران و دخترهایی را که به‌یکدیگر متعایل می‌شوند، جدا کنند و دستهای دزدان را قطع نمایند. گویا برای نیروهای چپ در غرب، اسلام دلخواه جلوه می‌کند، ولی در سایر کشورهای دنیا چی؟ بسیاری از ایرانی‌ها مانند من، از اندیشه ایجاد حکومت اسلامی در این کشور به‌هراس و وحشت افتاده‌اند. در کشورهایی که در اطراف ایران واقع شده‌اند، اسلام به‌شکل جنیش‌های کاذب انقلابی و فتوایی، ستمگری آغاز کرده است. با کمال شوربختی باید اعتراف کرد که در کشورهایی مانند تونس، پاکستان و اندونزی و کشور خود من؛ اسلام بگانه وسیله سخنگویی برای افرادی شده است که دهانشان را قفل کرده‌اند. نیروهای

چپ آزادیخواه در غرب باید بدانند که اصول و احکام و مقررات اسلامی برای ملتی که در جستجوی تغییر و اصلاح است یک وزنه مرده بوده و یک روش درمانی که بدتر از خود بیماری است، نباید آنها را همراه کرده و فریشان دهد.

«فوکالت» پاسخ نامفهومی در برابر نامه بالا تهیه کرد و به هیچیک از مواردی که در باره اتهامات نیروهای چپ و عشق‌بازی‌های آنها نسبت به اسلام در آن نامه آمده بود، اشاره‌ای نکرد. سپس، هنگامی که خمینی در ایران قدرت را به دست گرفت و سرهای بیگناه «در شمار هزارها» شروع به افتادن کرد، «فوکالت» هیچ انتقادی از «سیاست روحانی و دینی» خمینی به عمل نیاورد.

براستی جای بسیار شگفت است که روشنفکران غربی مانند «فوکالت» که به کشورهای کمونیسم و اسلام مسافرت می‌کنند، در نوشتارهای خود از کمونیسم و اسلام و روحانیت شرق، تمجید می‌کنند و تمام دست‌آوردها و ارزشهای غرب را نادیده می‌گیرند و با عناوین امپریالیسم، نژاد پرستی و استعمارگری، به انتقاد از تمدن و ارزشهای غرب می‌پردازند و همین افراد روشنفکر از دانشگاههای غربی حقوقهای گزافی دریافت می‌کنند. نفرت روشنفکران غربی از خود که از ارزش دارائی‌های ملی و معنوی خود آگاهی ندارند، شایسته نگارش فصل جداگانه‌ای است که در خور این بحث نیست.

بی‌مناسبت نیست که بحث این بخش را با شرح داستان «راجر گارادی» Roger Garaudy به پایان برسانیم. زماتی، رفیق «گارادی» فیلسوف رسمی حزب کمونیست فرانسه و عضو مهم اداره سیاسی حزب بود. یک منتقد انگلیسی از او چنین سخن گفته است: «او مانند ژنرالی به نظر می‌آید که در پیش مأمور کشف عملیات جادوگران بوده و اکنون به فروش مرهم اشتغال ورزیده و هم از هدفهای استالین پیروی می‌کند و هم پدافندگر معتقدات خروشچف می‌باشد.»^{۱۱} پس از اینکه حزب کمونیست فرانسه «گارادی» را به سبب دسته‌بندی در داخل حزب اخراج کرد، این استالین‌پرست پیشین، چندین مرتبه مغز عوض کرد. ابتدا با

«انسان گرایان مارکسیست» به عشق بازی پرداخت و سرانجام به اسلام درآمد. بدیهی است که با این کار راه درازی را نپیمود؛ زیرا از یک سیستم توتالیتر وارد سیستم توتالیتر دیگری شد. امید می رود که این ایستگاه و یا آرامشگاه پایانی او باشد، زیرا کیفر تغییر دین در اسلام مرگ می باشد.

جای شکفت نیست که اصلاح طلبان و هواخواهان حکومت مذهبی، اسلام شناسان غربی را متهم کرده اند که با روش غیر انتقادی و سازشجویانه ای که در نوشتارهای خود به کار می برند، سبب پشتیبانی و تشویق محافظه کاران و بنیادگران اسلامی در مقاومت برضد هر گونه اصلاح و تغییری در مقررات و آئین دینی اسلام شده اند. پرفسور «برنارد لوئیس» ادامه می دهد: «این اتهامات را اغلب دوستان من با خشم و بیگانگان با اندوه و دلتنگی برای من بازگو کرده اند و باید اعتراف کنم که اتهامات یاد شده، زیاد هم بی پایه و بدون جهت نیست؛ زیرا براستی که برخی از بنیادگرایان اسلامی با هرگونه تغییر و اصلاحی مخالفت می ورزند.» «لوئیس» تا همین اندازه به حقیقت امر اعتراف می کند و سپس بیدرنگ، سخنان خود را پس می گیرد و می گوید: «یگانگی عقیده اسلام شناسان و بنیادگرایان ظاهری است و نه واقعی و اتهاماتی که اصلاح طلبان بر این افراد وارد می کنند، به سبب اینست که آنها نمی توانند بین گفته هایی که تنها برای شرح و توصیف رویدادها بیان می شود و سخنانی که جنبه دستور و فرمان دارد، تفاوت بگذارند.»^{۲۲}

ولی، به دلائل و جهاتی که من در سراسر این فصل شرح داده ام، روشن است که دانشمندانی مانند «وات»، «دانیال» و «اسپوزیتو»، بیش از تاریخ نویسان واقعی مدافع اسلام هستند. «وات» آشکارا امکان دسترسی به واقعیات را انکار می کند. «نورمن استیل من» Norman Stillman می نویسد: «وات، از کشتار بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ نفر یهودیان طایفه بنی قریظه که به دستور محمد بوسیله مسلمانان انجام گرفت، از روش محمد دفاع می کند و این کاری است که از هر مسلمان دینداری می توان توقع داشت.»^{۲۳} «وات» در نوشتار خود، همچنین برخورد غزالی را با فلسفه یونان با آب و

تاب شرح داده و مدّعی است که در نتیجه این برخورد چالش‌آمیز، حکمت الهی اسلام پیروز و سر بلند بیرون آمد و غنی‌تر شد. بدیهی است که «وات» با این ادعا مرز توصیف را پشت سر می‌گذارد و نوشتارش جنبه حکمی و فرمانی پیدا می‌کند.^{۱۰۵} پرفسور «لوئیس» نیز آنجا که حلّ مشکلات امور خاور میانه را در راه حلّ مسیحیت، یعنی جدائی دولت از سیاست می‌بیند، خود از مرز توصیف می‌گذرد و به اظهار نظری که جنبه فرمانی دارد، می‌پردازد.^{۱۰۶}

رویناد دیگری نیز در سالهای اخیر به وقوع پیوست که نشانگر آنست که اسلام‌شناسان باید خود را از هر نظر انتقادی نسبت به اسلام برکنار نهند. بدین شرح که یکی از دانشگاه‌های انگلستان، استادی را که به تدریس اسلام اشتغال داشت، زیر فشار افرادی که از کشور عربستان سعودی برنامه یاد شده را از نظر مالی حمایت می‌کردند، اخراج کرد؛ زیرا آنها از روش تدریس استاد آن کرسی راضی نبودند.^{۱۰۷}

من دوست مسلمانی دارم که اهل الجزایر است و دارای درجه‌های آموزشی و علمی والاتی می‌باشد و زیاد هم مذهبی نیست. روزی همچنانکه او به کتابهای من نگاه می‌کرد، نظرش به کتاب چرا من مسیحی نیستم؟ نوشته «برتراند راسل»، جلب شد. او با دیدن عنوان آن کتاب به شادی آمد. ولی، من بعدها فهمیدم که او فکر می‌کرد که «برتراند راسل» با نوشتن این کتاب ضربه‌ای به مسیحیت وارد آورده؛ در حالیکه او نمی‌دانست که «راسل» با مقایسه اسلام و مسیحیت در آن کتاب، نهاد راستین و کاوک سرشت اسلام را نیز بخوبی نمایان کرده است. من اغلب با خود اندیشیده‌ام که اگر هر زمانی که من می‌خواهم واژه «خدا» را به کار ببرم، بجای آن از واژه عربی «الله» بهره‌گیری کنم، آیا بازتاب دوست من در برابر این عمل چه خواهد بود؟ برای مثال، هرگاه من در این جمله «نیچه» که در زیر ذکر می‌کنم، هر زمانی که او واژه «خدا» را به کار برده، من بجای آن واژه «الله» را به کار ببرم، آیا مفهوم آن جمله برای دوست من، وحشت‌آورتر از اصل آن نخواهد بود؟ جمله «نیچه» چنین است: «مفهوم الله ، تا کنون بزرگترین مانع وجود هستی

انسان بوده است. ما تنها زمانی می‌توانیم، به وجود دنیای هستی باور داشته باشیم که وجود «الله» را انکار کنیم و نقش او را به هیچ شماریم. و جالب‌تر اینکه هرگاه من عنوانی را که «نیچه» با واژه‌های «خدا مرده است»، با واژه‌های «الله مرده است»، به کار ببرم، آیا به دوست من چه احساسی دست خواهد داد؟

به هر روی، تردید نیست که اسلام و مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را در سنگر خرافات و ناآگاهی‌ها که به دور خود تنیده‌اند، زندانی کنند و از پیشرفت‌های علمی، اجتماعی و انسانی غرب غافل و عقب بمانند. این جنبش‌های معنوی والای انسانی، سرانجام در هر فردی اثر خواهد کرد. مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را از بینش‌ها، اندیشه‌ها و آثار فلسفی Wells, Wrede, Bauer, Straus, Hennell,

Renan و Feuerbach, Marx, Freud, Nietzsche، پنهان نگهدارند. مسلمانان نمی‌توانند، نوشتارهای «دیوید هیوم» را در باره معجزه انکار کرده و به عقیده به معجزه‌های عیسی مسیح ادامه بدهند. قرآن در بسیاری از موارد به شخصیت‌هایی که در عهد عتیق و عهد جدید آمده، از جمله ابراهیم، اسماعیل، اسحق، یعقوب، موسی، داود، یونس، ادریس، نوح، عیسی و غیره اشاره کرده است. آیا می‌توان جنبش روشنگرایانه‌ای را که در سده نوزدهم در آلمان در باره نهاد انجیل و به گونه کلی دین پدید آمد، نادیده گرفت؟ هنگامی که دانشمندانی که در باره انجیل بررسی و پژوهش کرده، به این نتیجه رسیده‌اند که یونس هیچگاه وجود خارجی نداشته و یا «اسفار پنجگانه» بوسیله موسی نوشته نشده، آیا قرآن که اینهمه در باره شخصیت‌های بالا و مطالب تورات و انجیل خامه‌فرسایی کرده، می‌تواند ارزش و اعتبار داشته باشد.

آیا براستی قرآن می‌تواند، در برابر جنبش‌ها و پیشرفت‌های علمی غرب، اظهار وجود کند؟ آیا قرآن که تمام مطالب وابسته به آفرینش انسان و جهان هستی را واژه به واژه از تورات و انجیل برداشت کرده، در باره ضربه کارسازی که تنوری تکامل داروین به این دیدمانهای بیهوده و یالوه وارد کرد، چه می‌تواند و چه دارد که بگوید؟ هم قرآن و هم تورات و انجیل،

همه سخن از وجود آدم و حوا می‌گویند، ولی بسیاری از مسیحیان خود را با بینش‌های علمی در این باره برابری داده و دیگر به این افسانه‌های خرافاتی و بی‌پایه که در نوشتارهای مقدسشان ذکر شده، اعتنائی ندارند. دریغ و افسوس که مسلمانان، هنوز این گام ابتدائی را نیز در پیشرفت و رشد بینش خود برنداشته‌اند!

فصل دوم

ریشه‌های اسلام

«ایگناز گلدزیهر» Ignaz Goldziher از اسلام‌شناسان بسیار برجسته می‌نویسد: «مهمترین اصول و احکام اسلام از منابع خارجی برداشت شده و محمد بنیادگزار اسلام، هیچ عقیده تازه‌ای وارد دین اسلام نکرده است. همچنین، محمد در رابطه بشر با منابع ناشناخته هیچ موضوع تازه‌ای نیاورده و پیام پیامبر عرب، مجموعه‌ای از عقاید و معتقدات مذهبی موجود در آن زمان بوده است. اصولی را که محمد برای اسلام آورد از کلمی‌ها، مسیحی‌ها و سایر عواملی که با آنها تماس داشت، آموخته بود.»^{۱۰۸}

Ignaz Goldziher

محمد، یک انسان اندیشمند نبود؛ او هیچ اصل اخلاقی تازه‌ای به وجود نیاورد، بلکه عقاید و اندیشه‌هایی را که به عنوان اصول اسلام به اعراب معرفی کرد، در فرهنگ ملت‌های آن زمان رایج و موجود بود و تمام نویسندگان و پژوهندگان از زمانهای بسیار پیش از این موضوع آگاه بوده‌اند. حتی خود محمد هم می‌دانست که اسلام دین جدیدی نیست و اصول و احکامی که در قرآن وجود دارد، از متون و موازین سایر کتابهای مقدس مذهبی برداشت شده است. محمد خود پیوسته می‌گفت که اصول و احکام اسلام با موسویت، مسیحیت و موازین سایر ادیان و مذاهب تفاوتی ندارد. نویسندگان و مفسران مسلمان مانند «الشهرستانی» به وضوح گواهی کرده‌اند که پیامبر اسلام، اصول و باورها و روشهای عبادتی اعراب

مشرک و خدانشناس، بویژه انجام فرائض حج و زیارت خانه کعبه آنها را وارد دین اسلام کرده است. با این وجود، هنوز مسلمانان عقیده دارند که اصول دینی آنها به گونه مستقیم از آسمان نازل شده و اینکه قرآن بوسیله فرشته جبرئیل از خداوند به محمد الهام شده است. همچنین مسلمانان بر پایه آیه ۱۹ سوره انعام، آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره بروج و آیه‌های سوره قدر عقیده دارند که متون قرآن ازلی و ابدی بوده که در لوح آسمان محفوظ و به محمد الهام شده است. بر پایه اعتقاد مسلمانان پایه و بنیاد اسلام از ذات الله به وجود آمده و فرض دخالت بشر در متون و احکام قرآن کفر محض است.

شاید مسلمانان با گرایش به عقیده بالا، دارای احساس یک وحشت ناخودآگاه هستند که اگر ایجاد قرآن به یک بشر زمینی نسبت داده شود، ساختار دین آنها یکباره فرو خواهد ریخت. ولی، باید دانست همانگونه که «ارنست رنان» Ernest Renan گفته است: «مذاهب و ادیان واقعیت‌هایی هستند که باید در باره اصول و موازین آنها به بحث نشست و حتی آنها را مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد قرار داد.»^۱ مفهوم گفته «رنان» آنست که بررسی انتقاد آمیز پایه‌ها و ریشه‌های اسلام نشان می‌دهد که در اسلام هیچ عامل متافیزیکی وجود ندارد و اینکه محمد انسانی بوده که با هیچ منشأ الهی و متافیزیکی پیوندی نداشته و افراد مسلمان و غیر مسلمان باید به همین چشم به او نگاه کنند.

نوشته‌های «ایگناز گلدزیهر» و «هنری کوربین» Henry Corbin در باره نفوذ دین زرتشت در اسلام؛ کتابهای «کیگر» Geiger «توری» Torrey و «کش» Katsch در باره نفوذ دین یهود در اسلام؛ نوشتار مبتکرانه «ریچارد بل» Richard Bell در باره نفوذ مسیحیت در اسلام؛ کتاب «ولهوسن» Wellhausen «نولدکه» Noldeke «هورگرونیچ» Hurgroinge و «رابرت اسمیت» Robert Smith در باره نفوذ مسیحی‌های صائبی و اعراب پیش از اسلام؛ و کتاب «آرتور جفری» Arthur Jeffrey در باره نفوذ کلمات خارجی در قرآن، همه ما را وادار می‌کنند با نتیجه پژوهشهای «سموئل زومر» Zwemer همصدا شویم و باور کنیم که اسلام «یک پدیده نو نیست،

بلکه فرآورده‌ای است که محمد با نبوغ خود از ترکیب اصول و عقاید کهنه به وجود آورده و آنرا به عنوان داروی درمان کننده دردهای بشر با زور و به ضرب شمشیر به افراد بشر خورانده است.^{۱۱۱}

بت پرستی اعراب

بدون تردید می‌توان گفت که بسیاری از متون قرآن، همان تکیه کلامهای اعراب مشرک است که قرآن کمی به آن آب و رنگ زده است.^{۱۱۲} برای مثال، آیه‌های سوره فلق می‌گویند: «بگو من پناه می‌جویم به‌خدای فروزنده صبح روشن از شر مخلوقات و از شر شب تار، هنگامی که درآید و از شر زنان جادوگر در هنگامی که به گِرِه‌ها می‌دمند و از شر حسودانی که حسادت می‌ورزند.»

بسیاری از خرافاتی‌ترین اصول و آئین اسلام، بویژه اجرای مناسک حج در مکه از روشهای اعراب مشرک پیش از ظهور اسلام گرفته شده است (به آیه ۱۵۳ سوره بقره، آیه‌های ۲۸ تا ۳۰ سوره حج، آیه ۱ تا ۴ سوره مائده و آیه ۲۳ سوره حج نگاه فرمائید). در متون قرآن حتی می‌توان نامهای خدایان اعراب مشرک پیش از اسلام را مشاهده نمود (آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم و آیه‌های ۲۲ و ۲۳ سوره نوح). سوره جن نیز دارای متونی مبنی بر عقاید خرافاتی مشرکین بوده و همچنین برخی از قصص قرآن نیز مانند افسانه‌های عاد و ثمود، همان افسانه‌های رایج بین اعراب مشرک بوده است.

زیارت خانه کعبه

روانشاد علی دشتی، چکامه زیر را از «ابوالعلاء معری»، چکامه‌سرا و فیلسوف نامدار عرب در کتاب بیست و سه سال، ذکر می‌کند که می‌گوید:

و قوم اتوا من اقصی البلاد لرمی الجمار و لثم الحجر
فوا عجباً من مقالاتهم ايعمى عنالحق كل البشر

مردم از گوشه و کنار دنیا به خانه کعبه می آیند
تا به شیطان سنگ پرتاب کنند و به سنگ سیاه بوسه بزنند
و سخنانی که در هنگام اجرای این مراسم بر زبان
می آورند چقدر شگفت انگیز است
آیا براستی بشریت نسبت به حقایق نابینا شده است.^{۱۱۳}

* * * * *

«المعری» همچنین می نویسد: «ای افراد نادان از خواب غفلت بیدار
شوید. این سخنانی که شما بر زبان می آورید و این اعمالی که انجام
می دهید، فریب و نیرنگی است که بوسیله مردان گذشته طرح ریزی شده
است. این افرادی که با اختراع آئین و مراسم بالا شما را فریب دادند،
شهوة کسب قدرت و ثروت داشتند و سرانجام با خواری در گذشتند و
اصول و آئین اختراعی آنها اکنون به خاک نابودی تبدیل شده است.»
ابوالعلاء معری

رهی جز مسجد و میخانه می جویم که می بینم
گروهی خود پرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا
جلال الدین رومی^{۱۱۴}

«هرگاه با چشم ندیده بودم که پیامبر ترا می بوسد، من هیچگاه ترا
نمی بوسیدم.»
گفته عمر خلیفه دوم، در یکی از مواردی که سنگ
حجرالاسود را در کعبه زیارت می کرد^{۱۱۵}

«از نظر اخلاقی، زیارت مکه و آداب و رسوم خرافاتی و کودکانه ای که
مسلمانان در هنگام زیارت خانه کعبه برگزار می کنند، ناغ تنگی است بر
یکتا پرستی دین محمد.»

S. Zwemer^{۱۱۶}

تمام اصول و آئین و تشریفات اعمال مناسک حج همه بیشرمانه از آداب
و رسوم زیارت کعبه بوسیله اعراب مشرک و بت پرست پیش از اسلام

برداشت شده است. «زومر» می نویسد: «بخشی از اصول و آئین اعراب مشرک پیش از اسلام، بدون کم و کاست وارد این دین شده است»^{۱۲} مراسم حج و زیارت خانه کعبه در مکه در ماه ذی الحجه که دوازدهمین ماه سال هجری تازه است، انجام می شود. حج پنجمین اصل از اصول دین اسلام است و قرآن انجام آنرا برای هر مسلمانی واجب شمرده است. «هر مسلمانی که از تندرستی کافی برخوردار بوده و امکان لازم برای انجام مناسک حج داشته باشد، باید آنرا یکبار در عمر انجام دهد.

حج عمره در هفت روز اول ماه ذی الحجه و یا در هر زمان دیگری از سال می تواند انجام پذیرد، ولی روزهای هشتم، نهم و دهم ماه ذی الحجه به انجام حج اصلی ویژگی دارد که مراسم آن از روز هشتم ذی الحجه آغاز می شود.

مراسم پنج روز اول حج

نخست زائران خانه کعبه وارد چند میلی خارج شهر مکه می شوند و خود حیوانات، شکستن درختان و گیاهان، انجام عمل جنسی و ارتکاب هرگونه عمل خشونت آمیزی خودداری کنند. آنگاه دوباره در مسجدالحرام در مکه به وضو گرفتن و نماز خواندن می پردازند و سنگ مقدس سیاه (حجرالاسود) را که در گوشه شرقی خانه کعبه کار گذاشته شده، می بوسند. خانه کعبه، یک ساختمان چهارگوشه ای است که در میان حیاط بدون سقف مسجدالحرام واقع شده است.

آنگاه زائران خانه کعبه که نامزد استفاده از عنوان «حاجی و حاجیه» هستند، به سمت راست حرکت می کنند و هفت مرتبه، خانه کعبه را با گامهای آهسته طواف می نمایند. در هر بار که زائرین خانه کعبه را طواف می کنند، سنگ یمنی را که یک سنگ مقدس دیگر می باشد، لمس می نمایند و حجرالاسود را می بوسند.

سپس، زائران خانه کعبه به سوی مقام ابراهیم که می گویند وی در آنجا نماز گذارده است، می روند و دو رکعت نماز در آنجا به جای می آورند.

آنگاه به سمت حجرالاسود می‌روند و آنرا می‌بوسند. در نزدیک خانه کعبه، چاه زمزم وجود دارد که مسلمانان باور دارند هاجر و اسماعیل در زمان سرگردانی خود از آن چاه آب آشامیده‌اند. پس از آن زائرین به سوی «الهجر» که مسلمانان معتقدند، هاجر و اسماعیل در آنجا دفن شده‌اند، رهسپار می‌شوند. گفته شده است که محمد پیامبر اسلام، در شب مسافرت افسانه‌ای‌اش از مکه به اورشلیم در آنجا خوابیده است.

روزهای ششم تا دهم

زائران خانه کعبه، از یکی از ۲۴ درب مسجدالحرام خارج می‌شوند و به بلندی صفا می‌روند و در آنجا به خواندن قرآن می‌پردازند. سپس، هفت بار از صفا به مروه می‌روند و در این مدت به خواندن دعاهای ویژه‌ای می‌پردازند. انجام این آئین مسخره و بیمعنی یادآور افسانه‌ای است که حاکی است، هاجر در هنگام جستجوی آب با سرگردانی از نقطه‌ای به نقطه دیگر، می‌رفته است.

این اعمال روز ششم انجام می‌گیرد و زائرین، شب پس از این روز را در مکه می‌گذرانند و یکبار دیگر به طواف خانه کعبه می‌روند. روز هفتم زائران به خطابه‌ای که در مسجدالحرام ایراد می‌شود، گوش می‌دهند و روز هشتم به مینا می‌روند و پس از انجام مراسم لازم، شب را در آنجا می‌گذرانند. روز نهم، پس از برگزاری نماز بامداد، زائران به کوه عرفات می‌روند و در آنجا به انجام مراسم «وقوف» که ایستاده انجام می‌گیرد، می‌پردازند. مسلمانان عقیده دارند که آدم و حوا، پس از اخراج از بهشت در این نقطه فرود آمده‌اند. در این منطقه، زائران به خواندن دعا می‌پردازند و به خطابه‌ای که مضمون توبه دارد، گوش فرا می‌دهند. سپس، زائران به «مزدلفه» که محلی بین مینا و عرفات است، می‌روند و نماز مغرب را در آنجا برگزار می‌کنند.

روز دهم که در تمام جهان اسلام عید اضحی نامیده می‌شود، روز

قربانی است. در بامداد روز دهم، زائران پس از برگزاری نماز به مینا می‌روند و به هر یک از سه مجسمه شیطان که در آنجا نصب شده، هفت سنگ پرتاب می‌کنند. مراسم سنگ‌پرانی به مجسمه‌های شیطان، «رمی جمره» نامیده می‌شود. در این مراسم هر زائری باید هر سنگ را بین شست و انگشت اشاره دست راست نگهدارد و از فاصله‌ای که کمتر از ۱۵ فوت نباشد، آنرا به مجسمه‌های شیطان پرتاب کند. در هنگام پرتاب سنگ، زائران باید بگویند: «به نام خدای متعال و به نیت نفرت از شیطان، من این سنگ را به او پرتاب می‌کنم.» پس از پایان مراسم سنگ‌پرانی به شیطان، زائرین به قربانی کردن بزغاله و یا گوسفندی اقدام می‌کنند. آنگاه، زائران خانه الله، پایان مراسم حج را جشن گرفته، موی سر خود را می‌تراشند و یا بخشی از آنرا قیچی می‌کنند.

مسلمانان به این دلیل به انجام عمل خرافاتی قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند می‌پردازند که شیطان قصد داشت، ابراهیم را از اجرای فرمان الهی در قربانی کردن فرزند محبوبش اسماعیل باز دارد و چون ابراهیم زیر تأثیر وسوسه شیطان قرار نگرفت و در جهت اجرای فرمان الهی بر آن شد تا فرزند محبوبش اسماعیل را قربانی کند، از اینرو خداوند دستور داد تا به جای قربانی کردن فرزند، یک قوچ را قربانی کند. بدین ترتیب، قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند، در هنگام اجرای مناسک حج، یاد آور فرمان الهی در قربانی کردن قوچ به جای اسماعیل می‌باشد.

از زمان ظهور محمد و اسلام همیشه این پرسش برای تاریخ‌نویسان وجود داشته که چگونه انسان بت‌شکن و خداپرستی چون محمد، حاضر شد، آئین خرافه‌پرستی مشرکان سرزمین عربستان را وارد اصول و موازین اسلام بکند؟ بیشتر تاریخ‌نویسان به این پرسش چنین پاسخ می‌دهند که اگر یهودیها و مسیحی‌ها از دین خود دست برمی‌داشتند و با میل و رغبت محمد را پیامبری می‌شناختند که قصد دارد آئین ابراهیم را در سرزمین عربستان آموزش دهد و کیش اسلام را پذیرا می‌شدند، اورشلیم به عنوان قبله مسلمانان باقی می‌ماند و (سنگ صخره) که در اورشلیم وجود دارد به جای کعبه تقدس خرافه‌پرستی پیدا می‌کرد.

هنگامی که محمد از همگامی یهودیها با آئین مذهبی اختراعی‌اش نا امید شد و درک کرد که یهودیها با او سر سازگاری ندارند و ویرا به عنوان پیامبر نخواهند شناخت، محمد با آوردن آیه‌های از ۱۲۸ سوره بقره به بعد، اظهار داشت که الله به‌وی الهام کرده است که قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر دهد. محمد در آن زمان با فراست یقین داشت که سرانجام مکه را تسخیر خواهد کرد و از تمام فروزه‌های تاریخی آن به نفع دین اسلام بهره خواهد گرفت.

در سال ششم هجری، محمد کوشش کرد با پیروانش وارد مکه شود، ولی در انجام این هدف پیروزی به دست نیاورد. محمد از سوی اهالی مدینه با مکی‌ها در «حَدیبِیَّه» که در مرز بین مکه و مدینه قرار دارد، دیدار کرد و پس از گفتگوهای بسیار، مسلمانان موافقت کردند به مدینه بازگردند؛ ولی به آنها اجازه داده شد که سال بعد، برای انجام مناسک حج به مکه وارد شوند. سال بعد (سال هفتم هجری)، محمد با بسیاری از پیروانش به مکه وارد شد و با طواف اطراف خانه کعبه و بوسیدن حجرالاسود، به انجام مناسک حج پرداخت.

یکسال بعد، (سال هشتم هجری)، مکه به دست محمد گشوده شد. پس از گشوده شدن مکه، ابتدا بسیاری از مسلمانان و مشرکین، بدون شرکت محمد به انجام فرائض حج پرداختند. سپس، بر پایه آیه‌های ۱ و ۲۸ سوره توبه، به اصطلاح به محمد از سوی الله وحی رسید که تمام معاهده‌هایی که بین مشرکان و مسلمانان وجود دارد، از درجه ارزش خالی است و هیچ فرد غیر مسلمانی نباید وارد مکه شده و یا به انجام مراسم حج پردازد.

«زومر» در این باره می‌نویسد:

«در سال دهم هجری محمد برای انجام مراسم حج وارد مکه شد و ضریح‌های مقدس بت‌پرستی اجداد خود و سایر جزئیات روشهای خرافاتی بت‌پرستی نیاکنش را وارد اصول و موازین اسلام کرد. اعمال و رفتاری را که بت‌پرستان مشرک پیش از اسلام انجام می‌دادند، محمد آنها را به عنوان فرامین الهی و علوم مذهبی با تعبیرهای ناهمگون و متناقضی به آئین اسلام

افزود. ^{۱۸}

اسلام در نواحی مرکزی و غربی عربستان به وجود آمده است. ولی شوریخته، آگاهی‌های ما در باره مذهب مشرکان عرب در این نواحی پیش از پیدائی اسلام بسیار اندک است. با توجه به اینکه کتیبه‌هایی نیز در این باره در دست نیست، بنابراین پژوهشگران برای آگاهی از مذهب مشرکان نواحی مرکزی و غربی عربستان پیش از ظهور اسلام باید به کتاب «ابن الکلبی» (در گذشته در سال ۸۱۹ هجری قمری)، زیر فرمان کتاب بت‌ها استناد جویند. در این کتاب، نامهای ویژه به اصطلاح خدایان ذکر شده است. برخی از اشعار پیش از اسلام و همچنین اشاراتی که در قرآن رفته نیز حاکی از خدایان و بت‌های اعراب بت پرست پیش از اسلام می‌باشد. «نولدکه» نیز در این باره می‌نویسد:

«باید در نظر داشته باشیم که محمد بسیاری از عقاید و اندیشه‌ها و همچنین آداب و رسوم مشرکان را به گونه کامل و یا با جزئی تغییر وارد دین خود کرد. برخی از باقیمانده‌های رسوم و آداب مشرکانه که با دین واقعی اسلام هیچ پیوندی نداشته تا به امروز بوسیله اعراب محفوظ مانده است. این امر مسلم است که پذیرش یک آئین مذهبی جدید، آداب و رسوم معتقدات پیشین را به گونه کامل تغییر نمی‌دهد و همچنین عقاید و آئین گذشته همیشه با نامها و شکل‌های جدیدی با تصویب مقامات مذهبی و یا بدون موافقت آنها به وجود خود ادامه می‌دهند.»^{۱۹}

این نکته نیز باید به مطالب بالا افزون گردد که محمد با مهارت زیاد، رسوم و آدابی را وارد مراسم حج کرد که در پیش به گونه کاملاً مستقل در نقاط مذهبی بوسیله اعراب به مورد اجرا در می‌آمد.

اجتماعات عربستان مرکزی پیش از اسلام بر محور قبیله تشکیل شده و هر قبیله‌ای برای خود دارای خدائی بود که آنرا در مکان معینی قرار می‌دادند و حتی چادر نشینان سرگردان به پرستش آن می‌پرداختند. خدایان و بت‌های مشرکان پیش از اسلام، لزوماً شکل انسان نداشتند و ممکن بود سنگ بزرگی به عنوان بت گزینش شود. گاهی اوقات نیز بت‌ها و خدایان به شکل یک مجسمه و یا انسان بودند. اعراب مشرک پیش از اسلام تصور

می کردند که برخی سنگها به سبب خشم مسخ شده و به شکل سنگ درآمده و از اینرو، هنوز دارای توان الهی هستند

نامه‌های تپه‌های مرو و صفا که مسلمانان در هنگام انجام مناسک حج، هفت بار بین آنها می‌دوند، نخست یک بت سنگی بوده است. پیش از ظهور اسلام در این محل دو بت به نامهای «ایساف» و «نبلا» وجود داشت که مشرکان معتقد بودند، بت‌های یاد شده برای آنها خوشبختی و رفاه و سعادت به وجود می‌آوردند و از اینرو بین دو تپه مرو و صفا می‌دویدند تا آن دو بت را لمس کنند و بیوسند و از برکت‌های آنها بهره بگیرند.

سنگ سیاه مقدس و هوبال

شواهد زیادی وجود دارد که تازی‌ها در نقاط گوناگون دنیا به پرستش سنگهای سیاه می‌پرداخته‌اند. «کلمان» Clement اهل اسکندریه در حدود سال ۱۹۰ نوشته است. تازی‌ها به پرستش سنگ می‌پرداختند که هدفش سنگ «دوسارس» Dusares در «پترا» Petra بوده است. «ماکسیم تیریوس» Maxim Tyrius نیز در سده دوم میلادی نوشته است: «تازی‌ها به خدائی که من نمی‌دانم نامش چیست، ولی یک سنگ مکعب است، تعظیم و کرنش می‌کنند.» منظور این نویسنده از آن سنگ مکعب، حجرالاسود است که در سده دوم میلادی، یعنی پنج سده پیش از ظهور اسلام بین انزراب معمول بوده و محمد آنرا وارد فرائض حج و اصول اسلام کرده است. یکی دیگر از دلائل اینکه، تازی‌ها حجرالاسود را صدها سال پیش از ظهور اسلام می‌پرستیده‌اند، آنست که ایرانی‌های باستان گفته‌اند، «مهاباد» و جانشینانش حجرالاسود واقع در کوه را که تازی‌ها آنرا خدای حاصلخیزی می‌دانستند با سایر آثار خرافاتی در آنجا ترک کردند.

در مجاورت شهر مکه سنگهای مقدس دیگری وجود دارد که تازی‌های پیش از اسلام آنها را می‌پرستیدند. اگرچه این سنگها نیز امروز تا حدود کمی بوسیله مسلمانان دارای ارزش مذهبی و اسلامی هستند، ولی در اصل تقدس آنها به سبب پیوند با افراد مقدس دیگری

بوده است.^{۱۱۰}

سنگ سیاه خانه کعبه که امروز مورد پرستش مسلمانان قرار دارد، ظاهراً یکی از شهاب‌هائی بوده که از فضا به زمین فرو افتاده است. ولی، سبب پرستش این سنگ بوسیله مسلمانان آنست که آنها عقیده دارند، این سنگ را جبرئیل فرشته به اسماعیل داده است تا وی بوسیله آن خانه کعبه را بنا نهد. «مارگولیوت» Margoliouth در باره بی‌پایکی این عقیده می‌نویسد: «در سده چهارم هجری قرامطه این سنگ را از کعبه جدا کردند و آنرا با خود بردند و سالها بعد آنرا مسترد داشتند. بنابراین، می‌توان در باره اصالت این سنگ تردید کرد. زیرا، معلوم نیست سنگی را که قرامطه پس از سالها به کعبه برگرداندند، همان سنگی باشد که از پیش آنرا از خانه کعبه با خود برده بودند.»^{۱۱۱}

«هویال» بتی بود که روی چاه خشک و بی‌آبی در داخل کعبه کار گذاشته بودند و اعراب نذریهای خود را درون آن چاه می‌ریختند. بسیار محتمل است که بت «هویال» به شکل انسان ساخته شده بوده است. چون بت «هویال» را نزدیک حجرالاسود مستقر کرده بودند، از اینرو ممکن است بین این دو بت پیوندی وجود داشته است. «ولهوسن» معتقد است که بت «هویال» در اصل همان حجرالاسود بوده است. این نویسنده عقیده دارد که خداوند در قرآن ارباب کعبه و نیز ارباب مکه نامیده شده است. محمد به شدت مخالف تکریم و پرستش بت‌های سه گانه لات، منات و عزی که مشرکان آنها را «بنات‌الله» و یا دختران الله می‌نامیدند، بود، ولی با پرستش بت الله مخالفت نداشت. هنگامی که اهالی مکه در جنگ اُحُد، محمد را در نزدیک مدینه شکست دادند، رهبر آنها فریاد برآورد، «آفرین بر هویال».

پیش از ظهور اسلام، طواف مکانهای مقدس بین تازی‌ها بسیار معمول بود. تازی‌ها در هنگام زیارت بت‌های مقدس، بکرات آنها را طواف می‌کردند و می‌بوسیدند. «ویلیام مویر» William Muir معتقد است که احتمال دارد، طواف هفتگانه خانه کعبه، نشانه حرکت دورانی کرات آسمانی بوده باشد.^{۱۱۲} ولی، «زومر» ابراز عقیده کرده است که طواف هفتگانه خانه

کعبه، سه مرتبه با شتاب و چهار مرتبه به گونه آهسته، تقلیدی از حرکات سیارات داخلی و خارجی بوده است.^{۱۲۳}

تردید نیست که تازی‌ها در زمانهای بعد، به پرستش خورشید و سایر سیارات هفتگانه آسمانی پرداخته‌اند.^{۱۲۴} به نظر می‌رسد که «پلیدس» Plaidēs (دختران هفتگانه اطلس، پهلوانی که برپایه افسانه‌های یونانی، آسمانها را بر روی دستها و سر خود نگه می‌داشت) و سبب ریزش یاران می‌شد، بوسیله اعراب پرستش می‌شده است. اعراب به زهره نیز به عنوان یک خدای بزرگ احترام می‌گذاشتند و آنرا «العزى» می‌نامیدند.

ما از نامهایی که امروز بین تازیها معمول است، در می‌یابیم که تازیهای پیش از اسلام، خورشید (شمس) را نیز می‌پرستیدند. شمس، خدای چندین طایفه عرب بود که برای آن بتی ساخته بودند و آنرا ستایش می‌کردند. «اسنوک هورگرونج»^{۱۲۵} Snouck Hurgronge عقیده دارد که در انجام مراسم «وقوف» در حج که در پیش به شرح آن پرداختیم، وجود خدای خورشید مورد توجه بوده است.

برخی اوقات، تازی‌ها برای بت لات، اهمیت آسمانی قائل بودند. احتمال دارد که تازی‌ها بت «ضریح» را خورشید تصور می‌کرده‌اند. مسلمانان مراسم دودن بین عرفات و مزدلفه و مزدلفه و مینا را پس از غروب آفتاب و پیش از شکوفیدن خورشید انجام می‌دادند. این رسم را محمد خود برای برگزاری مراسم حج به وجود آورد تا بین رسوم و آداب تازی‌های بت پرست پیش از اسلام که گرات آسمانی را می‌پرستیدند و مسلمانان تفاوتی وجود داشته باشد. ما، در این باره بعدها شرح کافی خواهیم داد. پرستش ماه نیز بین تازی‌ها پیش از اسلام معمول بوده و دلیل آن نامهایی است که هم اکنون بین تازی‌ها معمول است. مانند هلال، قمر و غیره.

«هوتسما»^{۱۲۶} Houtsma نوشته است، مراسم سنگ‌اندازی که در اصل در مینا انجام می‌گرفت، به هدف دیو خورشید پرتاب می‌شد. این رسم معمولاً بوسیله تازی‌ها در آخر تابستان انجام می‌گرفت و تازی‌ها با انجام مراسم سنگ‌پرانی معتقد بودند که دیو خورشید را که سبب حرارت سوزان

تایستان شده، از بین می‌برند و در مزدلفه به پرستش خورشید معتدل و خدای رعد و باران که حاصلخیزی و باردهی به دنیال می‌آورد، می‌پردازند.

مزدلفه، مکانی بود که در آنجا آتش مورد پرستش قرار می‌گرفت. تاریخ‌نویسان عرب از این تپه به عنوان تپه آتش مقدس نام می‌برند. خدای مزدلفه «کوزه» نامیده می‌شد که در واقع خدای رعد و باران بود. به گونه‌ای که «ون سینگ» Wensinck گفته است: «آتشی بر روی تپه مقدسی که آنرا کوزه نیز می‌نامیدند، برافروخته می‌شد. در انجام این مراسم توقفی به وجود می‌آید که بسیار شبیه مراسم «وقوف» در انجام مراسم حج فعلی است. می‌توان گفت، اینهمه سروصدا و فریادی که تازی‌ها در هنگام انجام مراسم به راه می‌انداختند، برای آن بود که رعد و باران را برای کارآئی فراخوانند»^{۱۲۶}

«فریزر» Frazer در کتاب *Golden Bough* در باره رسوم و تشریفات سنگ‌اندازی به مجسمه شیطان، شرح دیگری دارد. او می‌نویسد: «برخی اوقات هدف سنگ‌اندازی حاجیان، دور کردن روح خبیث از خود می‌باشد؛ بعضی اوقات این روش به منظور دفع شیطان انجام می‌گیرد و گاهی اوقات نیز هدف سنگ‌اندازی آنست که حاجی با انجام این رسم به نیکی‌ها دست یابد. ولی به هر روی، تاریخچه پیدایش این رسم حاکی است که این روش تنها به منظور دور کردن شر و شیطان انجام می‌شده... و امروز در انجام مراسم حج در مکه... حاجیان با پرتاب سنگ به مجسمه شیطان، کوشش می‌کنند، شر و ناپاکی را از خود بزدایند»^{۱۲۸}

برپایه نوشتارهای «جوین بال» Juynboll انجام مناسک حج در آغاز، به وجود آوردن رویدادهای معجزه‌آسا بوده است. «جوین بال» در این باره می‌نویسد:

«هدف از انجام مناسک حج در آغاز باید ایجاد یک سال نوی پر پیروزی با باران و آفتاب فراوان، برکت، سعادت و وجود چارپایان و غله و گندم زیاد بوده باشد. در زمینهای پیشین، در عرفات و مزدلفه آتش روشن می‌کردند تا شاید خورشید را وادار کنند تا در سال نو برایشان تابش کافی داشته باشد. همچنین، در هنگام انجام مناسک حج، روی زمین آب می‌ریختند تا

از ایجاد خشکسالی جلوگیری به عمل آورند. شاید هم هدف سنگ اندازی در مینا نشانه آن بوده است که افراد مشرک و بت پرست بدوی بدینوسیله می خواسته اند، گناهان سال گذشته را از درون خود به خارج پرتاب کنند و خود را از مجازات و روبرو شدن با رویدادهای ناگوار به مناسبت گناهانشان برکنار نگهدارند.^{۱۳۹}

به همین ترتیب، دوییدن بین عرفات و مزدلفه و برعکس، ممکن است برای ایجاد رویدادهای معجزه آور انجام می گرفته است. جشنی نیز که تازی های مشرک و بت پرست در پایان انجام مناسک حج برپای می کردند، شاید دلیل آن بود که آنها می خواستند در پایان سال از فراوانی نعمت بهره ور شوند. همچنین دلیل پرهیزکاری های زائران کعبه در هنگام انجام مناسک حج این بود که در نتیجه انجام این مراسم برای زائران خانه الله، نیروهای معجزه آور به وجود بیاورند.

خانه کعبه

تازی های مشرک و بت پرست عادت داشتند، بت های خود را در پهنه مقدسی که بوسیله سنگ محصور شده بود، قرار می دادند. این پهنه مقدس معمولا مکانی بود که تمام موجودات زنده می توانستند به آن پناهنده و در آنجا پناه امن بگیرند. داخل این پهنه مقدس نیز پیوسته چاهی وجود داشته است. ما نمی دانیم که خانه کعبه در آغاز در چه زمانی ساخته شده است، ولی بدون تردید می توان گفت که گزینش محل خانه کعبه، به سبب وجود چاه زمزم در آنجا بوده و کاروانهائی که به مقصد یمن و سوریه از مکه گذر می کردند، از آب آن چاه استفاده می برده اند.

افرادى که از چاه زمزم استفاده می کردند، به آن تکریم و تعظیم می کردند و هدایا و قربانی هائی به آن فراداشت می نمودند. درون خانه کعبه نیز چاه خشکی وجود داشت که مشرکین و بت پرستان، هدیه هائی به آن تقدیم می داشتند. زائرانی که برای ادای احترام به بت ها وارد کعبه می شدند، سر خود را در پهنه مقدس خانه کعبه می تراشیدند. امروز، ما می بینیم که تمام این اعمال و رفتار در آداب و مراسم حج در اسلام وارد

شده است.

نویسندگان اسلامی باور دارند که خانه کعبه، در حدود دو هزار سال پیش از آفرینش جهان در بهشت ساخته شده و هنوز هم مدل آن در بهشت وجود دارد. آدم با دستهای خود، خانه کعبه را در روی زمین بنا نهاد، ولی طوفان نوح آنرا از بین برد. سپس، به ابراهیم فرمان داده شد، تا آنرا دوباره سازی کند و او این کار را با کمک اسماعیل به انجام رسانید. هنگامی که اسماعیل در پی پیدا کردن سنگی بود تا گوشه خانه کعبه را بوسیله آن مشخص کند، جبرئیل فرشته را مشاهده کرد که حجرا لاسود را برای این هدف در اختیار او گذاشت. رنگ حجرا لاسود، در آغاز از شیر نیز سفیدتر بود، ولی گناهان افرادی که آنرا لمس می کردند، سبب شد که رنگش به سیاهی تبدیل شود. بدیهی است که تاریخچه افسانه‌ای یاد شده از افسانه‌های کلیمی‌ها در باره اورشلیم زمینی و اورشلیم آسمانی برداشت شده است.

«موسیر» و «توری» می‌نویسند که حتی پیش از ظهور محمد نیز تازی‌های مشرک و بت پرست معتقد بودند که ساختمان خانه کعبه بوسیله ابراهیم بنا شده است، ولی «اسنوک هورگرونچ» و «الویز اسپرنگر» Aloys Sprenger باور دارند که ایجاد ساختمان کعبه بوسیله ابراهیم، اختراع خود محمد می‌باشد و او این کار را بدین منظور انجام داد تا اسلام را از موسویت جدا و مستقل سازد. «اسپرنگر» در این باره می‌نویسد: «با اختراع این دروغ... محمد دین را از فلسفه جدا کرد و آنچه را که فرد بشر بدان نیاز دارد یا دروغهای خود به‌وی دهش کرد. این نیازها عبارت بودند از: ملیت، آداب و مراسم ویژه، خاطرات تاریخی، اسرار و رموز آسمانها، اطمینان به ورود به بهشت. و با این اقدام، محمد هم وجدان خود و هم شرف و وجدان دیگران را فریب داد»^{۱۲}.

الله

واژه «الله» نیز در زمان پیش از ظهور محمد و اسلام بین تازیهای مشرک و

بت پرست وجود داشته و اسلام وجود این واژه را مدیون تازیهای مشرک و بت پرست می باشد. ما شواهدی در دست داریم که اعراب شمالی و ببر ساکنان شاهزاده نشین قدیمی عربی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین واژه «الله» را در ساختار نامهای خود به کار می گرفتند. برخی از خدایان تازیهها نیز نام «الله» داشتند و تازیهای دوره های بعد نیز از واژه «الله» برای نامهای خود بهره برداری می کردند. «ولهوسن» نیز می نویسد که نوشتارهای پیش از ظهور محمد و اسلام حاکی است که «الله» یکی از بت های بزرگ آن زمان بوده است. درونمایه خود کتاب قرآن نیز شهادت می دهد که «الله» آفریننده باران، جهان و غیره بوده است. در آن زمان یگانه جرم و گناه ساکنان مکه آن بوده است که خدائی بغیر از بت «الله» را مورد پرستش قرار دهند، زیرا بت «الله» بزرگترین خدای آن زمان بوده است. «نولدکه» می نویسد، به هر روی این نکته دارای اهمیت بسیار می باشد که محمد بن عبدالله نیازی ندید که خدائی بغیر از بت الله به وجود بیاورد و همان بت الله را به عنوان خدای اسلام به پیروانش شناختگری کرد. تنها کاری که محمد در باره «الله» کرد، آن بود که این بت را از شرکان و بت پرستان گرفت و به آن یک روح نقیص رنایی و الهی دهش کرد و آنرا خدای مسلمانان شمرد... اگر محمد از زمان نوجوانی با نام «الله» به عنوان خدای بزرگ و متعال بویژه در مکه آشنا نشده و خو نگرفته بود، بسیار جای تردید است که او بر آن می شد که دین یکتا پرستی برای تازیان به ارمغان آورد.^{۱۱}

اسلام، اصول و آداب و رسوم خود را از تازیهای مشرک و بت پرست برداشت نمود و یا بهتر است بگوئیم، آنها را برای مسلمانان نکهتاری کرد. این اصول و عادات و رسوم عبارت بودند از: چندزنی، بردگی، طلاق فوری و قوانین و مقررات اجتماعی از جمله ختنه و غسل. «ون سینک»، «نولدکه» و «گلدزهر» همه نفوذ خرافات و ارواح خبیثه را در رسوم و آداب نماز شرح داده اند.^{۱۲} برای مثال، این نویسندگان مآور دارند که تشریفات برگزاری نمازهای پنجگانه، بویژه هدف آداب و رسوم وضو گرفتن آنست که مؤمن نمازگزار خود را از وجود ارواح خبیثه نجات دهد، نه

اینکه در نظافت واقعی بدنش اقدامی به عمل آورد. از درونمایه بسیاری از حوادث اسلامی برمی آید که محمد بسیاری از رسوم و آداب خرافی را که در زمان جوانی از مشرکان و بت پرستان عربستان آموخته بود، در اصول و موازین اسلامی وارد و جاودان نمود. یکی از حدیث های اسلامی حاکی است که محمد گفته است «هنگامی که کسی از شما از خواب بیدار می شود، باید سه مرتبه بینی اش را خالی کند، زیرا شب هنگام شیطان در سوراخ بینی انسان بیتوته می کند.» در مورد دیگری محمد مشاهده کرد که یکی از پیروانش وضو گرفته، ولی نقطه خشکی روی پایش وجود دارد. محمد به این شخص دستور داد، وضویش را تجدید کند و در این باره اظهار داشت: «هنگامی که یک مسلمان بنده خدا وضو می گیرد، آبی که روی صورتش می ریزد، تمام گناهانش را پاک می کند. و زمانی که او هنگام وضو گرفتن، دستهایش را می شوید، هر گناهی که با دستهایش مرتکب شده پاک خواهد شد. و هنگامی که مسلمانی در هنگام وضو گرفتن، پاهایش را می شوید، تمام گناهانی که پاهایش مرتکب شده بوسیله آب و یا آخرین قطره آب پاک خواهد شد و وجودش بکلی از گناه وارسته خواهد شد.» «گلندزهر» در این باره نوشته است، برپایه اصول و باورهای ادیان سامی، آب وجود شیاطین را از بین می برد. هنگامی که محمد کفشهای سندنل به پای داشت، تنها با کشیدن دستهایش روی سطوح خارجی کفش، پاهایش را می شست و تمیز می کرد.

احادیث و سنن اسلامی حاکی است که فرد مسلمان باید سر خود، بویژه قسمت عقب جمجمه اش را بپوشاند. «ون سینک» معتقد است، دلیل پوشش سر آنست که از ورود ارواح خبیثه به بدن پیشگیری شود. بسیاری از اعمال و رفتار مسلمانان، مانند فریادهای مؤذن، بلند کردن دستها و غیره، برای آنست که ارواح خبیثه از بدن زدوده شوند.

زرتشت

نفوذ دین زرتشت بر ادیان و مذاهب جهان - که برخی اوقات «پارسیسم»

نامیده می‌شود - بوسیله برخی دانشمندان تأیید ولی گروهی دیگر آنرا مورد تردید قرار داده‌اند. «ویدنگرن» Windengren در این باره با قاطعیت کامل می‌نویسد:

«بدون تردید، ادیان ایرانی‌ها در گسترش تمدن و فرهنگ آنها و نیز ادیانی که در غرب به وجود آمد، بویژه در ادیان و مذاهب کلیمی‌های تبعیدی، ادیان و مذهبی یونانی مانند میترائیسم، معتقدات و باورهای مذهبی دوره‌های پیش و بلافاصله پس از ظهور مسیح و اسلام، تأثیر فراوانی داشته است. دین زرتشت، همچنین در مذهب شیعه‌گری که «زهمترین مذاهب سده‌های میانه بوده و نیز افکار و عقاید مربوط به غایت‌شناسی بسیار نفوذ داشته است.»^{۱۳۳}

«ویدنگرن» در کتاب *Die Religionen Irans* (1965) نفوذ اصول و عقاید زرتشت را در تورات در هنگام تبعید کلیمی‌ها به بابل بخوبی نشان داده است. «مورتون اسمیت» Morton Smith شاید نخستین کسی است که به شرح شباهت‌های بدون چون و چرا بین اشعیاء و سرودهای زرتشت که گاتها نام گرفته، بویژه کاتهای ۵ : ۳ : ۴۴ پرداخته است. «اسمیت» ثابت کرده است که عقیده به اینکه خداوند به آفرینش نور و تاریکی پرداخته در هر دوی بنمایه‌های یاد شده وجود دارد. «جان هینلز» John Hinnels نیز در باره نفوذ اصول عقاید زرتشت در انجیل به شرح و توصیف پرداخته ثابت کرده است که نفوذ اصول زرتشت در انجیل بوسیله تماس بین کلیمی‌ها و اشکانی‌ها در سده دوم پیش از میلاد و میانه‌های سده اول پیش از میلاد به وجود آمده است.^{۱۳۴}

تردید نیست که دین ایرانی‌ها به گونه مستقیم بر اسلام اثر گذاشته، ولی ادیان موسوئیت و مسیحیت در اسلام به گونه غیر مستقیم اثربخش بوده است. برای اثبات این امر بی‌مناسبت نیست، به شرح شباهت‌های بین اصول ادیان موسوئیت و زرتشت پردازیم.

اهورمزدا خدای بزرگ و توانمند ایران که با نیروی بدون انتهای خود بوسیله فرشتگان بر جهان هستی فرمانروایی می‌کند و نیروی ویژه خود را بوسیله «سپنتا مینو» به‌مورد اجرا می‌گذارد، با «یهوه» شباهت کامل

دارد. ولی، توان اهورمزدا در برابر اهریمن که مانند شیطان در پایان عمر جهان باید نابود شود، قرار می گیرد... در اینجا، یعنی در رویدادهای پایان عمر جهان، بین اصول عقاید زرتشت و موسویت شباهت های بسیار آشکار وجود دارد. این شباهت ها عبارتند از: دوباره آفرینش جهان پس از نابودی، ظهور نجات دهنده جهان و بشر و فرمانروایی کامل او بر جهان، دوباره زنده شدن مردگان و زندگی جاودانی. در هر دوی این دین ها پیامبران بوسیله خدا مورد وحی قرار می گیرند. در دین زرتشت، اهور مزدا در کوه مقدس به زرتشت وحی می فرستد و در موسویت، یهوه به موسی در کوه سینا وحی می کند. اصول و قواعد نظافت در دین زرتشت که در وندیداد شرح داده شده، بویژه اعمالی که برای پاکیزگی پس از تماس با مرده و اشیاء ناپاک باید انجام بگیرد، به همان شکل در اصول «لاوی» توصیف شده است... آفرینش جهان در شش روز که در بخش تکوین کتاب تورات آمده، شبیه همان شش مرحله آفرینش در نوشتارهای مقدس زرتشتی ها می باشد. در هر دو دین، نسل بشر از یک زوج انسان نر و ماده به وجود آمده است. «مشیا» و «مشینا» که در واژه های ایرانی برای مرد و زن به کار می رفته، همان آدم (مرد) و حوا (زن) در تورات می باشد. در تورات، طوفانی تمام موجودات روی زمین را بغیر از یک جفت نر و ماده پرهیزکار از هر موجودی نابود می کند و در اوستا، زمستان سختی بغیر از بخش «ورا» همه زمین را از موجودات زنده خالی می کند. در هر دو مورد و در هر دو دین، دنیا دوباره بوسیله بهترین زوج باقی مانده از هر موجودی دارای موجودات زنده می شود و به سه بخش تقسیم می گردد. در نوشتارهای ایرانی، سه پسر «بیما» به نامهای «ترانتائونا»، «آبرا» و «سیریم» جانشین پدر می شوند و در افسانه های سامی ها نیز «شم»، «هام» و «یاف» جانشین پدر می گردند. بنابراین، بدون تردید می توان گفت که دین موسی، در باره افکار و باورهای که با فرشتگان و ارواح پیوند دارد و شاید هم عقاید و اصول مربوط به معاد (بازگشت)، به شدت زیر نفوذ دین زرتشت قرار گرفته است.^{۹۲۹}

نخستین اسلام شناس مشهوری که در باره نفوذ زرتشت در اسلام

پژوهش کرده، و من در این نوشتار از فرآیند پژوهشهای او بهره خواهم گرفت، «گلدزیهر» میباشد.^{۳۶}

پیروزی مسلمانان بر ارتش ساسانیان در جنگ قادسیه در سال ۶۳۶ میلادی، آغاز نخستین تماس مستقیم بین دو ملت تازی و ایرانی می‌باشد. این تماس سبب شد که فرهنگ عالی و تابان ایرانیها، اعراب و اسلام را زیر تأثیر و نفوذ قرار دهد. بهمین دلیل، ایرانیهایی که به اسلام گرویدند، ارزشهای جدیدی وارد اسلام کردند که این دین در نهاد از آن بهره‌ای نداشت.

هنگامی که خلافت دودمان بنی‌امیه فروپاشید، خلفای عباسی یک سیستم مذهبی اسلامی به وجود آوردند که معتقدات سیاسی - مذهبی ایرانیان در آن نقش بسزائی داشت. باید افزود که خلفای عباسی به دنبال انقلاب ابو مسلم خراسانی که به راستی یک جنبش ایرانی بود، به خلافت رسیدند. خلفای عباسی در ایران، بسیاری از روش‌ها و سنت‌های پادشاهان ساسانی را پذیرش کردند و مانند پادشاهان ساسانی، خود را پادشاه نامیدند و در واقع خلافت آنها پیوندی بین نهاد خلافت مذهبی خلفا و سازمان پادشاهی ساسانیان بود. سازمان پادشاهی خلفای عباسی به راستی یک نهاد دولتی مذهبی بود و آنها مانند پادشاهان ساسانی که پادشاهی خود را ناشی از حکومت الهی می‌دانستند، خلفای عباسی نیز خود را فرماندار حکومت مذهبی الهی به شمار می‌آوردند. بدین ترتیب، در زمان خلافت خلفای عباسی، نه تنها حکومت و مذهب به یکدیگر نزدیک بودند، بلکه بین آنها یک پیوند کامل وجود داشت؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت، حکومت و مذهب در یکدیگر ادغام شده بودند و بنابراین حکومت مذهبی، حکومت مردم نامیده می‌شد.

خواندن قرآن با صدای بلند که بین مسلمانان مرسوم است، روشی است که از زرتشتیان ایرانی برداشت شده، زیرا زرتشتیان وندیداد را با صدای بلند می‌خواندند. هم در دین زرتشت و هم در دین اسلام، خواندن متون کتاب مقدس مذهبی با صدای بلند برای زدودن گناهانی که انسان روی زمین مرتکب می‌شود و نیز رستگاری روان لازم شمرده شده است. پس از

درگذشت یکی از افراد خانواده، هم مسلمانان و هم زرتشتیان، برای مدت چند روز با صدای بلند به خواندن متون کتاب مقدس خود می پردازند.

متن آیه ۴۷ سوره انبیاء که حاکی است، در روز قیامت کردار و منش خوب و بد انسان در زندگی بوسیله ترازو اندازه گیری و حساب خواهد شد، نیز از ایرانی ها برداشت شده است. برای مثال، مشهور است که پیامبر گفته است: «کسی که برای مرده ای که در تابوت قرار دارد، نماز بخواند یک قیراط ثواب می کند، ولی کسی که در تمام مراسم دفن مرده تا زمانی که وی در گور گذاشته می شود، شرکت کند، دو قیراط ثواب می کند، آنچنان ثوابی که وزنش به اندازه کوه Chod خواهد بود.» ثواب و ارزش نماز جماعت، ۲۵ مرتبه بیش از نماز خواندن انفرادی است.

بر پایه آنچه که مفسران مسلمان در باره روز قیامت نوشته اند، جبرئیل فرشته برای اندازه گیری کردار و منش خوب و بد افراد، ترازویی در دست دارد که یک کفه آن روی بهشت و کفه دیگر روی دوزخ آویزان است. در «پارسیسم» نیز به همان ترتیب در باره روز قیامت آمده است که روی پلی که بین بهشت و دوزخ قرار دارد، دو فرشته ایستاده و کردار و منش افرادی را که از پل می گذرند، اندازه گیری می کنند. یکی از فرشتگانی که رساننده مهر الهی به افراد می باشد، ترازویی در دست دارد که رفتار و کردار تمام افراد را با آن وزن می کند. هرگاه وزن کردار نیکوی افراد بشر بیشتر از وزن رفتار نکوهیده آنها باشد اجازه خواهند یافت وارد بهشت شوند، در غیر این صورت فرشته دیگری که اجرا کننده عدل خداست، آنها را به دوزخ پرتاب خواهد کرد. سایر قواعد و اصولی که در اسلام برای ارزشیابی کردار و رفتار افراد بشر ذکر شده، از مذاهب بدعتگزار دین مسیح گرفته شده که ما در باره آنها سخن خواهیم گفت.

نمازهای پنجگانه مسلمانان در ۲۴ ساعت نیز از ایرانی ها گرفته شده است. محمد، در آغاز برای مسلمانان تنها دو مرتبه نماز در شبانه روز مقرر کرد. سپس، به گونه ای که در قرآن آمده، نماز صبح را بدانها افزود و مقرر کرد که مسلمانان سه مرتبه (صبح، ظهر و شب) نماز بگذارند تا با نمازهای «شاخاریت»، «مینکاه» و «آرییت» کلیمی ها برابر شود. آنگاه،

هنگامی که محمد متوجه شد که ایرانی‌ها برپایه اصول دین زرتشت، پنج مرتبه در شبانه‌روز نماز می‌گذارند، برای اینکه دین اختراعی‌اش اسلام از دین زرتشت عقب نماند، اصول خرده‌اوستا را در باره شمار دفعات نمازگزاری در شبانه‌روز به گونه کامل از ایرانی‌ها تقلید کرد و مقرر نمود، مسلمانان پنج مرتبه (گاه) در شبانه‌روز به درگاه خدا نماز بگذارند.

گذشته از تأثیر اصول و عقاید ایرانی‌ها از راه موسویت و مسیحیت در اسلام، فرهنگ ایران در عربستان پیش از اسلام نیز اثر گسترده داشته است. بدین شرح که بازرگانان مکه به گونه دائم با فرهنگ ایران در تماس بودند و نیز چندین نفر از شعرای عرب به ناحیه «الحیره» در فرات که جزء سیستم پادشاهی عربستان بوده و برای مدت‌ها زیر نفوذ ایرانی‌ها قرار داشته، مسافرت کرده‌اند. به گونه‌ای که «جفری» نوشته است، «الحیره» در بین مناطق عرب، مرکز نفوذ ایران و ایرانی‌ها بوده^{۳۷} و شعرائی مانند «العشاء» اشعاری سروده‌اند که پر از واژه‌های فارسی بوده است. شمار بسیاری از واژه‌های فارسی نیز از اوستا، پهلوی و غیره وارد زبان عربی شده است. مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد، حتی اعراب مشرکی که در مناطق عرب‌نشین ساکن بوده، به کیش زرتشت درآمده‌اند. نفوذ فرهنگ ایران همچنین در عربستان جنوبی که مأموران ایرانی از سوی پادشاهان هخامنشی بر آنجا فرمان می‌رانده‌اند، دیده شده است. بالا تر از همه در قرآن آیاتی وجود دارد که زرتشتی‌ها را «مجوس» می‌نامد و آنها را در ردیف کلیمی‌ها، ستاره‌پرستان و مسیحیان و اهل ایمان قرار می‌دهد (آیه ۱۷ سوره حج). «ابن هشام» شرح حال نویس محمد می‌نویسد، شخصی به نام «ندرین حارث» که برای ساکنان مکه داستانهای رستم و اسفندیار و پادشاهان ایران را تعریف می‌کرد و همیشه به خود فخر و افتخار می‌ورزید که داستانهایش از افسانه‌های محمد بمراتب جالب‌تر است. «توری» می‌نویسد، سخنان «ندرین حارث» سبب شد که از پیروان محمد کاسته شود و از اینرو هنگامی که «ندرین حارث» در جنگ بدر دستگیر شد، محمد دستور کشتن او را صادر کرد و بدینوسیله از وی انتقام کشید^{۳۸}. «ابن هشام» همچنین می‌نویسد که بین نزدیکان محمد یک ایرانی وجود

داشت به نام «سلمان» که شاید اصول و آئین دین نیاکنش را به محمد آموزش داده باشد.

محمد با این عقیده که خداوند دنیا را در شش روز آفرید و چون پس از آفرینش جهان خسته شد، به استراحت پرداخت مخالف بود. محمد، مخالفت با این عقیده را ممکن است از زرتشتی ها آموخته باشد، زیرا زرتشتی ها نیز این تئوری نابخردانه را بی پایه می دانستند و به آن عقیده نداشتند. عقیده محمد در باره روز «شنبه» نیز مانند زرتشتی ها بود، نه کلیمی ها. زیرا، کلیمی ها روز «شنبه» را روز استراحت می دانند، ولی مسلمانان و محمد، روز «جمعه» را روز کرد هم آئی و شادی مذهبی به شمار می آورند و در آئین زرتشت نیز همین روش در باره روز «جمعه» به کار می رود.

بر پایه احادیث معتبر اسلامی، محمد بوسیله حیوان سفیدی که «بُراق» نامیده می شد و دارای دو بال و اندازه اش بین الاغ و قاطر بود؛ به آسمان مسافرت کرد و در آنجا با جبرئیل فرشته، موسی، ابراهیم و غیره دیدار نمود. گفته شده است که «بُراق» شبیه «گریفون» آسوری ها (حیوانی که نیمی شیر و نیمی باز بوده)، می نموده است. «بلوشت» Blochet، باور دارد که تئوری «بُراق» و جزئیات معراج محمد به آسمان به گونه کامل از ایرانی ها گرفته شده است.^{۳۹}

جبرئیل فرشته مرا سوار بُراق کرد و به آسمان اول (پائین ترین آسمان) برد. دروازه بان آسمان فریاد برآورد، «تو کی هستی؟» جبرئیل پاسخ داد: «من جبرئیل هستم.» دروازه بان پرسش کرد: «چه کسی همراه توست؟» جبرئیل پاسخ داد: «محمد.» دروازه بان پرسش کرد: «آیا او به آسمان احضار شده است؟» جبرئیل پاسخ داد: «آلله.» دروازه بان گفت: «از آمدن او به آسمان اول حوشحالیم و به او حوش آمد می گوئیم.» آنگاه دروازه بان، در آسمان اول را گشود. هنگامی که من وارد آسمان اول شدم، جبرئیل آدم را به من نشان داد و اظهار داشت: «این پدر تو آدم است، به وی سلام کن.» پس از اینکه بین من و آدم سلام داد و ستد شد، آدم به من گفت: «تو پیامبر عالیقدر به آسمان خوش آمدی.» سپس، جبرئیل مرا به آسمان دوم برد و در آنجا من یحیی و عیسی را دیدار کردم. در

آسمان سوم، یوسف؛ در آسمان چهارم، ادریس؛ در آسمان پنجم، هارون؛ و در آسمان ششم، موسی را دیدار کردم. پس از اینکه موسی سلام مرا پاسخ داد، شروع به گریستن کرد. هنگامی که من سبب گریه کردنش را پرسش کردم، موسی پاسخ داد: «دلیل گریه من آنست که پیروان تو بیشتر از پیروان من وارد بهشت می‌شوند.» آنگاه ما به آسمان هفتم بالا رفتیم. در آنجا جبرئیل، ابراهیم را به من نشان داد و اظهار داشت: «این ابراهیم، پدر توست.» من به ابراهیم سلام گفتم و او به من پاسخ داد و از آنجا ما به آسمان بالاتر رفتیم. در آنجا درختان میوه زیبایی وجود داشتند که برگهای آنها به اندازه گوش فیل بودند. جبرئیل اظهار داشت: «این آسمان آخر است و اکنون به آن چهار رودخانه نگاه کن. دو رودخانه داخل آسمان و دو رودخانه خارج آن وجود دارند.» من از جبرئیل درخواست کردم، در باره این رودخانه‌ها بیشتر توضیح بدهد. جبرئیل پاسخ داد: «آن دو رودخانه‌های داخلی، رودخانه‌های بهشت و آن دو رودخانه خارجی، رودخانه‌های نیل و فرات هستند.»

جزئیاتی که محمد به شرح بالا در باره مسافرت به آسمان (که در زبان عربی معراج نامیده می‌شود)، توضیح می‌دهد، به گونه کامل از متنی که به زبان پهلوی در چند صد سال پیش از ظهور اسلام نوشته شده و مربوط به مسافرت «آرتاویراف» به آسمان می‌باشد، گرفته شده است.^{۱۲} هنگامی که روحانیون زرتشتی احساس کردند که باورهای مذهبی زرتشت در حال کاستی است، «آرتاویراف» را به آسمان فرستادند تا دریابند، در آنجا چه می‌گذرد. «آرتاویراف» از یک آسمان به آسمان دیگر بالا رفت و سرانجام به زمین بازگشت نمود و جزئیات رویدادهای مسافرتش به آسمان را به شرح زیر برای زرتشتی‌ها بازگو نمود:

ما نخست به پائین‌ترین آسمان رفتیم: ... و در آنجا فرشته‌های مقنسی را دیدیم که از آنها نورهای بلند و تابانی درخشش داشت. من از سوش مقنس و فرشته آذر پرسش کردم: «اینجا چه محلی است و اینجا چه کسانی هستند؟» «پس از اینکه آنها به من پاسخ بایسته دادند، ما به آسمان دوم و سوم بالا رفتیم.» در آنجا، بهمن سرفرشته، مرا به یک تخت طلائی راهنمایی کرد. هنگامی که از آن تخت بالا رفتیم، اورمزد را مشاهده کردیم

که گروهی از فرشته‌ها و مقامات دیگر آسمانی به وضع شکفت‌انگیزی که من تا کنون ندیده بودم، او را پرستش می‌کردند. راهنمای من اظهار داشت: «این اورمزد است.» من به اورمزد، سلام کردم و او ورود مرا از یک دنیای گذرنده به آن محلّ عالی و بیمانند خوش آمد گفت... سرانجام «آرتاویراف» می‌گوید، پس از آنکه راهنمای من فرشته آتش، بهشت را به من نشان دادند، ما به سوی دوزخ پائین رفتیم؛ و آنگاه از آن محلّ تاریک و وحشت‌آور به سمت بالا به نقطه زمینی که اورمزد فرشتگانش قرار داشتند، بالا رفتیم. پس از اینکه من به اورمزد سلام گفتم، وی با مهری کامل اظهار داشت: «آرتاویراف، به سوی دنیای مادی برگرد، تو اکنون اورمزد را دیده و او را می‌شناسی، زیرا من اورمزد هستم؛ من نیز کسی را می‌شناسم که او نکوکار و پارسا می‌باشد.»

تئوری پل صراط در اسلام نیز به گونه کامل از آئین زرتشت گرفته شده است. بر پایه سنت‌های اسلامی، در روز داوری هر مسلمانی باید از پلی عبور کند که «صراط» نامیده شده است. این پل بر روی زبانه‌های آتش دوزخ قرار گرفته و نازک‌تر از مو و تیزتر از لبه شمشیر است. این تئوری بدون تردید از آئین زرتشت گرفته شده است. زیرا در آئین زرتشت، هر کسی پس از مرگ باید از پل «چینوت پرتو» که برای افراد بدکردار تیزتر از تیغ بوده و گذشت از آن غیر ممکن است، گذر نماید. می‌دانیم که چون هندی‌ها و ایرانی‌ها از ریشه یک ملت یکتا که هند و اروپائی نامیده می‌شوند، هستند، از اینرو ادیان و مذاهب آنها نیز دارای بنمایه‌های یکسان هستند. ملت هند و اروپائی نیز وابسته به خانواده بزرگتری هستند که هند و اروپائی نامیده می‌شوند. بهمین دلیل است که تئوری پل «چینوت پرتو» در نوشتارهای باستانی هندوها «یاجورودا» نامیده شده است.

تئوری بهشت در اسلام نیز شباهت نزدیکی به تئوریهای هندی‌ها و ایرانی‌ها در باره بهشت دارد. در آئین زرتشت، «هد هوکت ناکس» Hadoxt Nask سرنوشت روح انسان را پس از مرگ چنین شرح می‌دهد: هنگامی که انسان نکوکاری در می‌گذرد، روانش مدت سه شبانه روز نزدیک

جسمش قرار خواهد گرفت و در پایان شب سَوم، روح شخص دین خود را به شکل دختر زیبای باکره پانزده ساله‌ای خواهد دید که به سبب کردار نیکش بدین شکل زیبا درآمده و همراه آن به بهشت بالا خواهد رفت. این شرح شبیه داستانهای «اسپاراساس» هندوهاست که حاکی است، در بهشت دختران زیبایی وجود دارند^{۱۱} که گرداگرد خدایان به رقص مشغول هستند و به روانهائی که به سبب کردار نیک وارد بهشت می‌شوند، خوش آمد می‌گویند. این دختران زیبا همچنین به عنوان هدیه در اختیار آنهائی که جان خود را در جنگ می‌بازند، قرار داده می‌شوند^{۱۲}!

بدین ترتیب، تئوری بهشت در اسلام از بسیاری جهات با تئوری هندوها در باره بهشت شباهت دارد، با تفاوت اینکه اسلام به حوریها و دختران باکره بهشتی با چشم شهوانی نگاه می‌کند و این موضوع سبب انتقاد و رنجش مفسران نخستین مسیحی از تئوری بهشت در اسلام شده است. در اسلام، دختران زیبای باکره بهشتی، همچنین به مسلمانانی که در جنگهای مذهبی کشته می‌شوند، پاداش داده می‌شوند. برخی از واژه‌هائی که در قرآن برای شرح بهشت به کار رفته، دارای ریشه‌های آشکار زبان فارسی هستند. برای مثال، واژه «ابریق» به معنی «آفتابه»، از واژه «آرایک» گرفته شده است. «جفری» در این باره می‌نویسد: «بدون تردید می‌توان گفت که اعراب شمالی، واژه «حور» به معنی «سفیدپوست» و کاربرد این واژه را برای دختران باکره بهشتی از اجتماعات مسیحی آموختند و سپس محمد زیر تأثیر (یک واژه ایرانی) آنرا برای دختران زیبای بهشتی به کار گرفت»^{۱۳}. در نوشتاری که به زبان پهلوی نوشته شده، بهشت به هر مکانی که شبیه به باغی در فصل بهار باشد، گفته می‌شود که دارای همه گونه گلها و درخت‌ها می‌باشد. این همان باغ بهشتی است که در قرآن در آیات ۱۲ تا ۳۹ سوره واقعه، آیات ۱۲ تا ۲۲ سوره انسان، آیه ۱۰ سوره یونس و آیات ۵۰ و ۵۵ سوره رحمان شرح داده شده است. مفهوم این آیه‌ها حاکی است: «آنهائی که از خدا بترسند، دو باغ در اختیارشان قرار خواهد گرفت... که دارای درختهای سایه‌دار هستند... هر یک از آنها بوسیله چشمه‌سارها آبیاری می‌شوند... و دارای همه گونه میوه‌ها می‌باشند.»

همچنین بین تئوری یک نمونه انسان راستین مذهبی در آئین زرتشت و یک مسلمان صوفی که در اسلام به شکل یک انسان کامل در می آید، شباهت های بسیار برجسته ای وجود دارد. در آئین هر دوی این ادیان، دستور داده شده است که برای تکامل انسانیت از اصول ویژه پرستش و عبادت پیروی شود و در هر دو آئین، برخی شماره های خرافی وجود دارند که دارای ارزش ویژه ای می باشند. برای مثال، در هر دو آئین، یعنی در اسلام و زرتشت هر دو، شماره ۲۳ دارای اهمیت خرافی ویژه ای می باشد. بدین شرح که ۲۳ فرشته گزارش عبادت انسان را به آسمان می برند؛ و در وردخوانی نیز همیشه شماره ۲۳ به کار گرفته شده است. مانند ۲۳ تسبیح، ۲۳ تحمید، ۲۳ تکبیر و غیره.

جَن، دیو و سایر اشباح

با توجه به خرافات چشمگیر و آشکاری که در دین اسلام وجود دارد و ما در پیش به شرح آنها پرداختیم، جای بسیار شکفت است که فلاسفه سده هجدهم، اسلام را یک دین خردگرا برشمرده اند. هرگاه این فلاسفه بیشتر در ژرف باورهای خرافاتی اسلام، مانند جَن، دیو و سایر اشباح به بررسی پرداخته بودند، از اشتباه ساده لوحانه خود در باره داوریشان نسبت به اسلام شرمسار می شدند.

عقیده به فرشته، دیو و اشباح از ایرانی ها گرفته شده و واژه «عفریت» که در قرآن ذکر شده و معنی «دیو» می دهد، دارای ریشه پهلوی می باشد. بدین ترتیب، می توان گفت که تازی های مشرک، از سالها پیش از پدید آمدن اسلام به وجود موجوداتی به نام جَن که در همه جا موجود بوده، ولی در هیچ کجا مشاهده نمی شدند، مشکوک بودند. واژه «جَن» به گونه احتمال، مفهوم تاریکی و یا پوشیدگی دارد. جَن ها در نهاد موجوداتی مرموز و دشمن گونه به نظر آمده اند. تازی های مشرک و بت پرست از جَن ها ترس و وحشت داشتند و قادر به مشاهده آنها نبودند. ولی، با پدید آمدن اسلام، جَن ها موجوداتی قابل مشاهده به شمار آمدند که

برخی اوقات نیز می‌توانستند برای افراد بشر سودمند باشند. تازی‌های بت‌پرست باور داشتند که جن‌ها قابل مشاهده نبودند و توان آنها داشتند که به شکل موجوداتی از قبیل مار، سوسمار و کژدم درآیند. اگر جنی در وجود انسانی راه می‌یافت، یا او را دیوانه می‌کرد و یا در کنترل خود درمی‌آورد. چون محمد بن عبدالله، در محیطی سرشار از خرافات پرورش یافته بود، از اینرو به وجود اشباح اعتقاد کامل داشت و در این باره تا آنجا خرافاتی بود که خدایان اعراب بت‌پرست را در گروه دیوها طبقه‌بندی می‌کرد (به آیه ۱۵۸ سوره صافات نگاه فرمائید). بنابراین، باورهای خرافاتی در باره جن‌ها و اشباح نه تنها در اصول معتقدات مسلمانان وارد شد، بلکه این باورها در اسلام گسترش بیشتری یافت و با شدت زیادی به سایر کشورهای اسلامی اختیاریافته بودند، سرایت کرد.

پرفسور «مکدونالد» Macdonald به شرح رویدادی می‌پردازد که شاعری به نام حسن بن ثابت که دوست نزدیک محمد بود، در آغاز زیر تأثیر یک جن مؤثّر موفق به سرودن شعر شد. رویداد یاد شده به نوشته پرفسور «مکدونالد» به شرح زیر است:

«هنگامی که (حسن بن ثابت) از یکی از خیابان‌های مدینه عبور می‌کرد، جنی روی او پرید و او را به سوی پائین فشار داد و مجبورش کرد تا سه بیت شعر بگوید. حسن بن ثابت از آن پس قریحه چکامه‌سرایی پیدا کرد... و جن یاد شده، به گونه مستقیم چکامه‌سرایی را به او الهام کرد. وی از جن‌ها به نام «برادران جن» نام می‌برد و اظهار می‌دارد که جن‌ها از آسمان، اشعار پر وزن و قیافه به او الهام می‌کردند. نکته بسیار جالب آنست که مضمون‌هایی که حسن بن ثابت در چکامه‌هایش به کار می‌برد، شبیه وحی‌هایی است که از آسمان نازل می‌شده و در قرآن به کار رفته است.»^{۱۴۱}

«مکدونالد» می‌نویسد، بین الهاماتی که به «حسن بن ثابت» می‌شده و نخستین الهامی که به محمد شده، شباهت کامل وجود دارد؛ همانگونه که «حسن بن ثابت» زیر فشار یک جن به چکامه‌سرایی پرداخت،

به همسان نیز جبرئیل به محمد فشار آورد به قرائت نخستین وحی الله بپردازد. در این باره به شباهت های بیشتری نیز می توان برخورد کرد. بدین شرح که چنانکه جبرئیل فرشته، پیامبری را به محمد الهام کرده، به همانگونه نیز یک جن به «حسن بن ثابت» چکامه سرائی الهام نموده و افزون بر آن هم جبرئیل و هم جن از واژه «نفضه» که مفهوم «تکان دادن» دارد، در الهامات خود بهره برده اند.»

با توجه به آنهمه مطالبی که در قرآن در باره جن مورد شرح و بحث قرار گرفته، می توان گفت که محمد خود به وجود جن عقیده داشته است. برای مثال، سوره ۷۲ قرآن به نام سوره جن نامگذاری شده؛ آیه ۱۰۰ سوره انعام، ساکنان مکه را از اینکه جن ها را شریک خدا قرار داده اند، سرزنش می کند؛ آیه ۱۲۸ همان سوره (انعام)، حاکی است که گروه جن ها بر افراد بشر فزونی یافته اند؛ آیه ۱۵۸ سوره صافات می گوید، اهالی مکه اظهار می دارند، بین جن و الله خویشی وجود دارد؛ آیه ۱۴ سور الرحمن، حاکی است که الله، جن ها را از آتش بیود آفرید. در قرآن و اسلام، نوشته ها و اصول و احکام بسیاری در باره عقیده به وجود جن به چشم می خورد. کافی است ما در این بحث به این نکته اشاره کنیم که قرآن عقیده خرافاتی به وجود جن را مورد تأیید قرار داده و وجود جن در اسلام، به گونه کامل به رسمیت شناخته شده است. «مکدونالد» نیز آشکارا می گوید که قرآن و اسلام، نسبت به وجود جن، مانند موجودات قابل مشاهده و حقیقی رفتار کرده است. «مکدونالد» در باره وجود جن در قرآن و اسلام نوشته است: «قرآن و اسلام، برای جن ها وجود واقعی قائل بوده و در روابط بین جن و انسان و بویژه مسائل مربوط به ازدواج و اموال بین این دو موجود، اصول و احکام بسیاری بر شمرده است.»^{۱۵} گویا این سینا نخستین فیلسوف اسلامی است که وجود جن را به گونه آشکار رد کرده است.

قرآن همچنین قائل به عقیده خرافاتی دیگری است که در تمام دنیای اسلام گسترش دارد و آن اعتقاد به بدچشمی است که موضوع سوره خلق بوده و یکی از فرموده های بارز بدبختی های بشری به شمار رفته است. محمد، خود به آثار و فرایندهای زیان آور بدچشمی عقیده داشته است.

«عصما بنت امیه» حدیثی نقل می‌کند، بدین شرح که روزی به محمد گفت: «یا رسول‌الله، خانواده جعفر قربانی بدچشمی شده‌اند، آیا لازم است که من برای رفع زیان‌های ناشی از آن، سحر و جادو به کار ببرم یا نه؟» محمد پاسخ داد: «البته، زیرا اگر یک چیز در دنیا وجود داشته باشد که قادر به سرتوشت انسان باشد، آن بدچشمی است.»

وام اسلام به موسویت

«اسلام بجز موسویت به اضافه پیامبری محمد، چیز دیگری نیست.»

^{۱۴۹}
S. M. Zwemer

سندها و شواهد بسیاری از تاریخ‌نویسان اسلام بر جای مانده که نشان می‌دهد، کلیمی‌ها نقش مهمی در زندگی اجتماعی و تجارتی مدینه بر عهده داشتند. در مدینه طایفه‌های کلیمی بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی نضیر دارای ثروت زیادی بودند و زمین‌ها و کشتزارهای آن شهر را در اختیار داشتند. همچنین کلیمی‌های شهر مدینه در هنرها و صنایع و پیشه‌های گوناگون و امور تجارتی دارای مهارت و کاردانی بودند. کلیمی‌ها در سایر شهرهای شمال عربستان نیز مانند شهرهای خیبر، تیما و فدک دارای جمعیت قابل توجهی بودند. «توری» نوشته است که کلیمی‌ها از سده ششم پیش از میلاد مسیح در شهر «تیمّا» سکونت داشته‌اند. این شهر، بدون تردید، از آغاز ظهور مسیح، کلیمی نشین بوده و پس از انهدام اورشلیم در سال ۷۰ میلادی، کلیمی‌های بیشتری برای سکونت وارد آن منطقه شده‌اند. همچنین شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد، در عربستان جنوبی نیز کلیمی‌هایی سکونت داشتند که به مشاغل بازرگانی مشغول بودند. در عربستان جنوبی کتیبه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد، اصول و معتقدات مذهب کلیمی‌ها در این منطقه دارای نفوذ و کاربرد قابل توجهی بوده‌اند. گفته شده است که یکی از پادشاهان «هیماریت» به نام «ذونواس» به کیش موسویت وارد شده بوده است.

«توری» در صفحه ۲، کتاب خود می نویسد: «نخستین اثری که خواندن قرآن به انسان غالب می کند، آنست که محمد اصول و عقاید مذهبی اسلام را از کلماتی های حجاز فرا گرفته است. در هر صفحه قرآن، کم و بیش مطالبی در باره تاریخ یهود، داستان کلماتی ها، جزئیات قوانین و مقررات مربوط به پیروان دین موسویت و یا چگونگی کاربرد آنها و یا جستارهایی مبنی بر اینکه، اسلام دین ابراهیم و موسی می باشد به چشم می خورد.

برخی از دانشمندان مانند «نولدکه» و «ولهوسن» با عقیده مسلمانان، مبنی بر اینکه محمد بیسواد بوده، موافقت دارند، ولی «توری» و «اسپرنگر» معتقدند که محمد سواد داشته است. هرگاه خمیرمایه زندگی اجتماعی محمد در نظر گرفته شود، عقیده به بیسواد بودن وی، کار آسانی نخواهد بود. محمد در یکی از خانواده های محترم مکه پرورش یافته و نمی توان باور کرد که اگر او قادر به خواندن و نوشتن نبود، بیوه ثروتمندی از او می خواست که امور تجارتی اش را بر عهده بگیرد. محمد، بدینجهت خود را بیسواد وانمود می کرد تا بتواند ادعا کند که از آسمان و خدا، به گونه مستقیم به او الهام و وحی می شده است. طبیعی است که اگر محمد وانمود می کرد که دارای سواد خواندن و نوشتن است، ادعای او مبنی بر اینکه الهاماتش از سوی آسمان و خدا به او وارد می شود، نمی توانست کار آسانی باشد.

اکنون پرسش آنست که محمد، آگاهی ها و دانستنی هایش را در باره تاریخ یهود از کجا به دست آورده است؟ دو پاراگراف مهم در قرآن وجود دارد که نشان می دهد، محمد به احتمال زیاد، یک آموزگار یهودی و شاید خاخام داشته است. آیه های ۵ به بعد سوره فرقان می گوید، کافران محمد را متهم می کنند که او به داستانهای قدیمی که بوسیله دیگران به او گفته می شود، گوش فرامی دهد. بدیهی است که محمد، داشتن آموزگار یهودی را انکار نمی کند، ولی اصرار می ورزد که از سوی خدایه وی الهام می شده است. در آیه ۱۰۵ سوره نحل، فرشته الهام کننده می گوید: «ما بخوبی می دانیم که آنها می گویند: یک انسان فانی این مطالب را به او یاد

داده است. زبانی که برای آموزش مطالب قرآن به کار می‌رود، خارجی است، ولی آموزگار (محمد) آنها را به زبان عربی روشن بیان می‌کند. «توری» می‌گوید، آموزگار محمد باید یک یهودی بابلی از مقدونیه جنوبی بوده باشد.

افزون بر آنکه، محمد به‌خانه کلیمی‌ها رفت و آمد می‌کرد و از افراد ویژه‌ای به فراگیری اصول و موازین دین یهود می‌پرداخت، انجام آئین موسویت را نیز بوسیله کلیمی‌ها، مشاهده می‌کرد و با چگونگی کاربرد آنها آشنا می‌شد. به هر روی، تردید نیست اعرابی که پیش از ادعای محمد به پیامبری، به دلائل گوناگون با کلیمی‌ها تماس برقرار می‌کردند، از عادات و رسوم، افسانه‌ها و داستانها و کارکرد آئین موسویت آگاه می‌شدند و این واقعیت در اشعار پیش از اسلام شرح داده شده است.

از سوره‌های نخستین قرآن چنین برمی‌آید که محمد بسیار زیر تأثیر کلیمی‌ها و دین آنها قرار گرفته بوده است. بهمین دلیل، محمد در آغاز کار، نهایت تلاش را به کار برد تا با پذیرش برخی از آئین دینی کلیمی‌ها (مانند گزینش اورشلیم به عنوان قبله مسلمانان)، آنها را خشنود و قانع کند که هدفش آنست که ادیان و آئین‌های پیامبران پیشین را به‌مورد اجرا بگذارد.

«زومر» با تأیید نوشته‌های «گیگر»، نویسنده کتاب یهودیت و اسلام *Judism and Islam* نفوذ موسویت را در اسلام با عقیده راسخ، به شرح زیر فهرست‌بندی کرده است:

الف - اصول و عقاید

۱- واژه‌های عبری و اسرائیلی در قرآن

۲ دیدمان‌های مذهبی

۳ موازین اخلاقی و مقررات و آداب و رسوم

۴ مقررات و آداب زندگی

ب - داستان‌ها و افسانه‌ها

۱- واژه‌های عبری و اسرائیلی در قرآن

«گیگر» فهرست ۱۴ واژه را که وابسته به اصول و عقاید عبری‌ها و

کلیمی ها بوده و پیش از ظهور اسلام بین عربستان بی خدا و تازی های مشرک و بت پرست وجود نداشته، به شرح زیر برشمرده است:

- ۱- تابوت = به معنی کشتی؛ حروف «وت» که واژه با آنها پایان می یابد، عبری است و در زبان عربی وجود ندارد.
- ۲- تورات = که در قرآن به کار رفته، یک واژه عبری است.
- ۳- جَنَّت، عدن = یک واژه عبری است.
- ۴- جهنم = نیز یک واژه عبری است.
- ۵- احبار = به معنی آموزگار.
- ۶- درس = رسیدن به ژرفای مفاهیم نوشتارهای مقدس بوسیله پژوهش دقیق.

- ۷- رتانی = به مفهوم آموزگار.
- ۸- سبت = به مفهوم روز استراحت.
- ۹- سکینه = حضور خدا (روح القدس).
- ۱۰- طاغوت = به مفهوم اشتباه.
- ۱۱- فرقان = تمیز دهنده خوب از بد.
- ۱۲- مأمن = پناهگاه.
- ۱۳- مثنی = تکرار.
- ۱۴- ملکوت = به مفهوم حکومت خدا.

به نظر می آید که محمد قادر نبوده است، برخی از عقاید و فریضه های مذهبی اسلام را با ساختار واژه های زبان بومی اش که عربی بوده، به کار برد و از اینرو قرآن همچنین دارای واژه های بسیار زیادی از زبانهای آرامی و سریانی بوده و این امر نشان می دهد که وی بسیاری از اصول و معتقدات مذهبی اسلام را از ملت هایی که به زبانهای یاد شده سخن می رانده اند، برداشت کرده است. برخی از این واژه ها عبارتند از: Sawt (تازیانه)، مدینه، مسجد (عبادتگاه)، سلطان، Sullam (نردبان)، نبی (پیامبر). اصول و عقاید اساسی اسلام نیز از دین یهود برداشت شده است که مهمترین آنها به شرح زیر است:

یگانگی خدا

به گونه‌ای که در پیش مشاهده کردیم، عقیده به یگانگی ذات خدا در تازی‌های مشرک پیش از ظهور اسلام، پدیده نویافتی نبود، با این وجود، عقیده قاطع و بدون چون و چرای یکتاپرستی دین یهود، به سختی در محمد اثر بخشید و او را وادار کرد تا اساس و پایه دین نوظهورش را بر یکتاپرستی قرار دهد.

کتاب مقدس (الهامات نوشته شده)

عقیده براینکه الله، افراد بشر را بوسیله وحی و الهاماتی که به شکل نوشتار درآمده، هدایت و راهنمایی می‌کند، در پیروزی ادعای پیامبری محمد، تأثیر فراوان داشته است. به ویژه وی به سختی زیر تأثیر آگاهی‌هایی که در متون کتاب مقدس کلیمی‌ها آمده و دانشمندان کلیمی از آنها بهره می‌بردند، قرار گرفته است. در این راستا، آیه ۱۴۱ سوره بقره و آیه ۲۰ سوره انعام می‌گویند: «آنها کتب مقدس را به اندازه فرزندان خود می‌شناسند.» بدین ترتیب، محمد برآن شده بود که کتابی به زبان عربی به وجود بیاورد که پیروانش مانند تورات از متون آن آموزش بگیرند. فرآورده این اندیشه‌گری محمد کتاب قرآن است که ادعا می‌کرد، نسخه اصلی آن در آسمان نگهداری می‌شود (آیه ۲۲ سوره بروج). این عقیده شبیه مطلبی است که در جلد ششم «پیرک ابوت» آمده و حاکی است که قوانین و مقررات دین یهود از آسمان نازل شده است.

آفرینش

آنچه که محمد در باره آفرینش جهان شرح داده، به روشنی شبیه به مطالبی است که در سفر خروج (آیه ۱۱ فصل ۲۰) آمده است. آیه ۳۷ سوره ق در این باره می‌گوید: «ما آسمانها و زمین و آنچه را که بین این دو قرار دارد، در شش روز آفریدیم و این کار ما را خسته نکرد.» در جاهای دیگر، قرآن می‌گوید، زمین در دو روز آفریده شده است (آیه‌های ۸ تا ۱۱ سوره فصلت).

هفت زمین و هفت آسمان

قرآن در بیشتر موارد به هفت آسمان اشاره می کند (سوره اسری، آیه ۴۶؛ سوره مؤمنون، آیه ۸۸؛ سوره فصلت آیه ۱۱، سوره طلاق، آیه ۱۲). Chegiga نیز بارها به همین مورد (هفت آسمان و هفت زمین) اشاره کرده است (آیه ۲ بخش ۹ Chegiga). قرآن، در آیه ۴۴ سوره حجر می گوید، دوزخ دارای هفت طبقه است؛ در (آیه ۲ بخش ۱۵۰ Zohar) نیز همین شرح در باره دوزخ وجود دارد. این عقاید و اندیشه ها از بنمایه های هند و اروپائی سرچشمه می گیرد، زیرا هم نوشتارهای مقدس هندوها و هم زرتشتی ها به آفرینش هفت زمین و آسمان اشاره کرده است. آیه ۹ سوره هود می گوید، تخت الله روی آب قرار گرفته است. «راشی» کلمی ها نیز در آیه ۲ بخش اول سفر تکوین می گوید: «تخت با شکوه در آسمان بوده و روی سطح آبها حرکت می کند و در آنجا قرار گرفته است.» آیه ۷۶ سوره زخرف می گوید، مالک فرشته نگبان دوزخ است که بر شکنجه افراد کناهکار نظارت می کند. بهمین ترتیب، کلمی ها نیز باور دارند، دوزخ دارای شاهزاده ای است که بر مجازات خطاکاران نظارت می نماید. مالک، بدون تردید شکل درهم ریخته ای است از خداوند آتش که در سایر نوشتارهای مقدس کلمی ها به کار برده شده است.

آیه ۴۴ سوره اعراف می گوید، دیواری وجود دارد به نام «اعراف» که بهشت را از دوزخ جدا می سازد. «و میان این دو گروه (بهشتیان و دوزخیان) حجاب و پرده ای است که مانع می شود، آنها یکدیگر را مشاهده کنند و در اعراف (یعنی جایگاه میان دوزخ و بهشت) مردانی هستند که همه به سیمایشان شناخته می شوند و آنها به اهل بهشت می گویند «خوشا به حال شما، ما را از آبهای گوارا و نعمت های بهشتی که خداوند روزی شما کرده، بهره مند کنید. آنها پاسخ می دهند، خداوند این آب و طعام را برای کافران حرام کرده است.» در نوشتارهای مقدس کلمی ها در Midrash و در آیه ۱۴ بخش ۷ Ecclesiastes نیز می خوانیم: «چقدر بین بهشت و دوزخ فاصله است؟ خاخام (جوختان) می گوید، یک دیوار. خاخام (آخا) می گوید، یک کف دست. مرتیان آنها باور دارند که بهشت و

دوزخ تا آن اندازه به یکدیگر نزدیک هستند که ساکن هر یک می‌توانند به آسانی یکدیگر را ببینند. « جالب اینجاست که در نوشتارهای زرتشتی‌ها نیز نکته‌ای به همان مفهوم وجود دارد که می‌گوید: «فاصله بین بهشت و دوزخ، مانند فاصله بین نور و تاریکی است.»

برخی از نوشتارهای قرآن (آیه ۱۵ سوره حجر، آیه ۷ سوره صافات و آیه ۵ سوره ملک)، حاکی است که جن‌ها برای کشف اسرار آسمان، به گونه سری به گوش می‌ایستند، ولی فرشته‌ها آنها را با شهاب دور می‌کنند. به همان ترتیب، در نوشتارهای کلیمی‌ها می‌خوانیم که جن‌ها پشت پرده به گوش می‌ایستند تا از رویدادهای آینده آگاه شوند.

آیه ۳۰ سوره ق می‌گوید: «در آروز از دوزخ پرسش می‌شود، آیا پر شده‌ای؟ و دوزخ پاسخ می‌دهد، مگر بیشتر از اینهم ممکن است؟» در آیه ۱ بخش «آکیبا» در کتاب مقدس یهودی‌ها *Othiod Derabbi* نیز نوشتاری می‌بینیم که حاکی است: «سلطان دوزخ هر روز می‌گوید، به من بیشتر و بیشتر غذا بدهید تا پر شوم.»

در آیه ۴۲ سوره هود و آیه ۲۷ سوره مؤمنون، در باره طوفان نوح، گفته شده است: «که آب به جوشش افتاد.» در متون مقدس کلیمی‌ها نیز می‌خوانیم که مردم در هنگام طوفان نوح با آب جوشان مجازات شدند. هنگامی که بحث از اشکال در ورود به بهشت پیش می‌آید، متون کتب مقدس کلیمی‌ها می‌گوید، مگر اینکه فیل از سوراخ سوزن خارج شود، قرآن هم در آیه ۳۸ سوره اعراف می‌گوید، مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن خارج شود.

تالمود می‌گوید، اعضاء و اندام بدن انسان برضد او شهادت می‌دهند (Chegiga 16, Taanith 11). در آیه ۲۴ سوره نور قرآن می‌خوانیم: «روزی که زبان و پا و دست مردم برضد آنها و اعمالی که انجام داده‌اند، شهادت می‌دهد.» (همچنین به آیه ۶۵ سوره یاسین و آیه ۱۹ سوره فصلت نگاه فرمائید).

آیه ۴۶ سوره حج می‌گوید: «یک روز در نظر خداوند، هزار سال است.» زبور نیز در آیه ۴ بخش ۹۰ می‌گوید: «یکهزار سال در نزد

خداوند مانند دیروز در نظر شماست.» (همچنین به آیه ۴ سوره سجده و آیه ۲ بخش ۹۶ Sanhedrin نگاه و آنها را با یکدیگر برابری کنید.)

کوه قاف

در اسلام حدیثی وجود دارد که می گوید، روزی عبدالله از محمد بن عبدالله از بلندترین نقطه دنیا پرسش کرد. محمد پاسخ داد، کوه قاف که از زمرد سبز تشکیل شده است. این توضیح، مفهوم درهم ریخته آیه ۲ سفر تکوین در تورات می باشد که می گوید، Thohu (قاف) خط سبزی است که دنیا را محاصره کرده و پس از آن تاریکی وجود دارد.

اصول اخلاقی و حقوقی

اصول اخلاقی و حقوقی اسلام را نیز محمد از تالمود برداشت کرده است. برای مثال، متن آیه ۷ سوره اعراف که می گوید: «اگر پدر و مادر از فرزند انجام عمل زشتی را بخواهند، او نباید از آنها فرمانبرداری کند»، رونوشت آیه ۶ Jebhamoth می باشد. در باره خوردن و آشامیدن در هنگام روزه ماه رمضان، آیه ۱۸۷ سوره بقره می گوید: «بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار شود، پس از آن روزه را انجام دهید.» این فرضیه همان مفهومی است که در آیه ۲ بخش ۱ Mishnah Berachoth ذکر شده و می گوید، نماز «شیما» باید در زمانی که یک خط آبی از یک خط سفید تشخیص داده می شود، انجام بگیرد. در آیه ۴۶ سوره نساء می خوانیم که مسلمانان نباید در هنگام مستی و یا جنابت و یا مباشرت با زنان نماز بخوانند. تمام این نکات از آیه ۲ بخش ۳۱ و آیه ۴ بخش ۱۱۱ و بخش ۶۴ Erubin گرفته شده است. بهمین ترتیب، آیه ۲ سوره بقره، آیه ۱۸۸ سوره آل عمران و آیه ۱۳ سوره یونس و آیه ۱۰ Berachoth حکم یکسانی را ذکر کرده و می گویند: نماز را می توان ایستاده، در حال راه رفتن و یا در حال سواری بجای آورد. آیه ۱۰۲ سوره نساء و آیه بخش ۴ Mishnah Beracoth، هر دو به گونه یکسان می گویند، که نماز را می توان در موارد ضروری به گونه کوتاه به جا

آورد، بدون اینکه گناهی بر شما نوشته شود. شرائط و مقررات وضو گرفتن که در آیه ۸ سوره مائده آمده، همان دستور بخش ۴۶ Berachoth می‌باشد. آیه ۴۶ سوره نساء و آیه ۸ سوره مائده می‌گویند، اگر آب برای وضو گرفتن در دسترس نباشد، می‌توان با خاک تیمم کرد. و این همان حکمی است که تالمود در بخش ۴۶ Berachoth مقرر می‌کند و می‌گوید، شما می‌توانید بجای آب خود را با خاک تمیز کنید. آیه ۱۱۰ سوره اسری می‌گوید، آهنگ نماز خواندن نباید خیلی بلند باشد و آیه ۲ بخش ۳۱ Berachoth نیز همان حکم را مقرر می‌کند.

آیه ۲۸ سوره بقره قرآن حاکی است، زنانی که طلاق گرفته‌اند باید پیش از ازدواج دوباره مدت سه ماه صبر کنند. آیه ۴ بخش ۱۰ Mishnah Jabhamouth نیز همان فریضه را برای زنانی که قصد ازدواج دوباره دارند، مقرر می‌دارد. اصولی را نیز که آیه ۳۳ سوره بقره در باره درجه قرابت و خویشاوندی بین زن و مرد حکم می‌کند، همان مقرراتی است که در آیه ۱ بخش ۴۰ Kethuboth تالمود ذکر شده است. هردوی این مذاهب گفته‌اند که مادر باید برای دو سال به فرزند خود شیر بدهد. به آیه ۳۱ سوره رعد و آیه ۲۲۳ سوره بقره و آیه ۱ بخش ۶۰ Kethuboth نگاه کنید و آنها را با یکدیگر برابری نمائید.

«توری» برخی دیگر از اصول و مقرراتی را که محمد از کلیمی‌ها برداشت کرده، به شرح زیر ذکر می‌کند:

تتوری معاد برای تمام افراد بشر، خواه نکوکار و خواه زشت‌کردار در آیه از ۲ به بعد بخش ۱۲ دانیال ذکر شده و از آن زمان به بعد مشهور همه بوده است. در روز قیامت که به عبری Yom dina rabba گفته می‌شود، روزنامه اعمال همه باز و به رفتار و کردار آنها رسیدگی می‌شود. عقیده به بهشت و دوزخ و اینکه نکوکاران با بهشت پاداش داده می‌شوند و زشت‌کرداران با آتش دوزخ مجازات می‌شوند، آشکارا در نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها ذکر شده که البته محمد با پندارهای خود، تغییراتی در آنها به وجود آورده است. عقیده به وجود فرشته‌ها و ارواح خبیثه، بریزه اعمال ابلیس و جبرئیل که فرشته وحی بوده نیز در نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها شرح داده شده است. با توجه به آنچه که محمد در قرآن در باره آفرینش

زمین و آسمان و افراد بشر و سایر عوامل طبیعت شرح داده، می توان داوری کرد که وی بسیار زیر تأثیر فصل سفر تکوین در تورات قرار داشته است.^{۱۴۲}

افسانه ها و قصص

به گونه ای که «امانوئل دویچ» Emanuel Deutsch گفته است: «به نظر می رسد که (محمد) از زمان خردسالی با آنچه که در تالمود، تارگوم و میدراش (نوشتارهای مقدس کلیمی ها) وجود داشته، نفس می کشیده است.»

نامهای زیر که در عهد عتیق آمده، همه در قرآن ذکر شده است: هارون، هابیل، قابیل، ابراهیم، آدم، داود، الیاس، ادریس، عیسی، جبرئیل، یاجوج، مأجوج، جالوت، اسحاق، اسماعیل، یعقوب، ایوب، یونس، یوشع، یوسف، قارون، لوت، میکائیل، موسی، نوح، فرعون، تالوت، سلیمان و آذر.

تمام افسانه ها و قصص یاد شده از کتاب عهد عتیق برداشت شده، ولی به گونه ای که فرهنگ اسلام. *Dictionary of Islam* نوشته است: «محمد این رویدادها را با تغییرات اشتباه آلوده ای با افسانه های تالمود درهم آمیخته و در قرآن ذکر کرده است.» نمونه این اشتباهات به شرح زیرند:

ساختن گوساله بوسیله هارون: آیه ۹۰ سوره طه

قابیل و هابیل: آیه ۳۰ سوره مائده

فرشته ها از ابراهیم دیدار کردند: آیه ۱۱ سوره جن و آیه ۵۱ سوره

حجر

ابراهیم آماده قربانی فرزندش شد: آیه ۱۰۱ سوره صافات

سقوط آدم: آیه ۱۸ سوره اعراف و آیه ۸۴ سوره بقره

قارون و همراه او: آیه ۲۸ سوره انسان، آیه ۲۹ سوره ص و آیه ۲۵

سوره غافر

آفرینش جهان: آیه ۳ سوره نحل، آیه ۳ سوره رعد، آیه های ۱ و ۱۲

سوره فاطر

ستایش داود از الله: آیه ۱۰ سوره سبا
 طوفان: آیه ۹ سوره قمر، آیه ۱۱ سوره حاقه و آیه ۴۲ سوره هود
 رفتن یعقوب به مصر: آیه ۱۲ سوره عادیات
 داستان یونس و ماهی: آیه ۸۶ سوره انعام، آیه ۹۸ سوره یونس، آیه
 ۱۳۹ سوره صافات و آیه ۴۸ سوره قلم
 داستان یوسف: آیه ۸۴ سوره انعام، آیه ۱ سوره یوسف و آیه ۸۶ سوره
 غافر
 فرستادن الله ترنجبین و مرغ بریان برای بنی اسرائیل: آیه ۱۶۰ سوره
 اعراف و آیه ۸۲ سوره طه
 الهام الله به موسی که عصای خود را بر سنگ زند: آیه ۱۶۰ سوره
 اعراف

کشتی نوح: آیه ۴۰ سوره هود
 فرعون: آیه ۴۶ سوره بقره، آیه ۷۶ سوره یونس، آیه ۴۵ سوره زخرف و
 آیه ۳۸ سوره غافر
 داوری سلیمان آیه ۷۸ سوره انبیاء
 ملکه سبا: آیه ۷۲ سوره حج

به نظر می‌رسد که محمد با به کار بردن اینهمه نامها و مطالبی که در
 نوشتارهای مقدس سایر ادیان و بویژه یهودی‌ها وجود داشته، می‌خواسته
 است بین اسلام و سایر ادیان کتابدار، پیوند استواری برقرار سازد و بگوید،
 همان خدائی که پیامبران سایر ادیان را به رسالت گسیل داشته، او را هم
 رسول خود کرده و رسالت او ادامه نبوت سایر پیامبران است.^{۱۱۸} با اینهمه
 نامها و مطالب و رویدادهائی که محمد از کتاب عهد عتیق برداشت کرده،
 با این وجود دانشمندان باور دارند که او نتوانسته است، اصل و حقیقت
 آنها را در یابد. «اویرمن» Oberman در این باره می‌نویسد:

«نه تنها متون نوشتارهای مقدس کتابهای عهد عتیق و عهد جدید، بلکه هر
 موردی که در الهاماتی که محمد وانمود می‌کرده، بدوی شده و آنها را از
 بنمایه‌های سایر نوشتارهای مقدس برداشت کرده، پر از ناهمگونی‌ها،
 اشتباهات و پندارهای نابجا می‌باشد. نکته بسیار مهم در این جستار آنست

که هر زمانی که محمد، متون نوشتارهای مقدس را به گونه اشتباه در الهاماتی که وانود می کرده، به وی شده به کار گرفته است، اغلب آنها را با تفسیراتی که فکر می کرده، به جذبه شان خواهد افزود، مورد تکرار قرار داده است.^{۱۴۹}

با این وجود، در اصولی که محمد از نوشتارهای یهودی ها و تالمود برداشت کرده، نتوانسته است تغییری در آنها به وجود بیاورد. «توری» در این باره می نویسد:

«افرادی را که محمد در گفتارهای مذهبی از آنها نام می برد، همه با یکدیگر شباهت دارند و سخنانی که ایراد می کند؛ خشک، کسالت آور و خالی از لطافت است. محمد بسیار مایل است که سخن و گفتارش تازه و هیجان انگیز باشد، ولی در این باره توان هنرنمایی از او مشاهده نمی شود. بین اصول و مواردی که محمد موعظه می کند، پیوند منطقی وجود ندارد و مخاطبین او نمی توانند، گفتارهای او را به آسانی و سادگی درک کنند. سخنان و گفتارهای محمد تکراری بوده و خشک و بدون لطف است... او در آیه های ۲۷ تا ۵۱ سوره هود، شرح گسترده ای از داستان نوح به دست می دهد... ولی شرح یاد شده، کمتر از رویدادهایی که بر نوح گذشته است، حکایت می کند و بیشتر به رجز خوانی های مذهبی که در سراسر قرآن تکراری، غیر آگاهی دهنده و خسته کننده است، می پردازد. انسان پس از خواندن اینهمه مطالب ملال آور به این اندیشه می افتد که اگر برآستی یکی از همراهان نوح که مدت چهل روز و چهل شب با او در کشتی گذرانیده، به این حرفها گوش فرامی داد، آرزو می کرد، قربانی طوفان می شد و به اینهمه زحمت و ملال تن در نمی داد.»^{۱۵۰}

افزون بر آن، آگاهی های محمد از رویدادهای تاریخی عبریان بسیار اندک بوده است. او ترتیب پیامبرشاهی تالوت، داود و سلیمان را می دانسته، ولی از ترتیب تقدم و تأخر سایر پیامبران عربی هیچگونه آگاهی نداشته است. محمد، همچنین عقاید شکفت انگیزی در باره «عزرا» داشته و نمی دانسته است، او در چه تاریخ و زمانی بسر می برده است.

او بهمین ترتیب، از چگونگی تاریخ زندگی یسع، یعقوب، یونس و ادریس آگاهی نداشته است. محمد از نسب نامه عیسی مسیح که می گویند (از

نسل داود بوده)، از افرادی که با عیسی همزمان بوده (بغیر از یحیی) و تاریخ مسیحیت، هیچگونه آگاهی نداشته است. محمد، بر این باور بوده که موسی و عیسی دو نسل پس از یکدیگر بوده و پس از وحی متون تورات به موسی و سپری شدن زندگی او، عیسی مسیح ظهور کرده و متون مشابهی به وی وحی شده که در کتاب مقدس مسیحیان گردآوری شده است. این موضوع را بخوبی می‌توان از عقیده او در باره اینکه «ماری» مادر عیسی و «مریم» خواهر موسی و هارون بوده است، درک کرد.

محمد، یکی از رویدادهائی را که عبری‌ها معتقدند، در زمان سلیمان روی داده، به زمان نوح و تاریخ زندگی او نسبت می‌دهد. اشتباهات دیگر محمد در شرح زندگی نوح است که وی عمر نوح را تا رویداد طوفان (آیه ۱۳ سوره عنکبوت)، ۹۵۰ سال دانسته، در حالی که (بند ۲۹ بخش ۹) سفر تکوین، تمام عمر نوح را ۹۵۰ سال ذکر کرده است. از دگر سو، محمد همسر نوح را یک زن کافر به‌شمار آورده، در حالیکه هیچیک از متون نوشتارهای مقدس عبریان، به‌چنین واقعیتی اشاره نکرده است. قرآن همچنین وجود «تالوت» را با «جدعون» اشتباه کرده است. (متن آیه ۲۵۰ سوره بقره را با متن بند ۵ بخش ۷ کتاب داوودان برابری کنید.)

آفرینش آدم

آیه‌های ۲۸ تا ۳۳ سوره بقره حاکی است:

به‌یاد آر، زمانی که الله به فرشتگان گفت: «من بر آنم که در زمین مخلوقی به‌وجود آورم». فرشتگان گفتند: «آیا می‌خواهی کسانی را بیافرینی که در زمین فساد و خونریزی کنند؟ و حال آنکه ما خود ترا تسبیح و تقدیس می‌کنیم.» الله پاسخ داد: «من چیزی از اسرار آفریدن بشر می‌دانم که شما نمی‌دانید.» و الله به آدم نامه‌ای همه چیزها را آموزش داد، آنگاه حقایق آن نامه‌ها را در نظر فرشتگان پدید آورد و سپس گفت: «اگر اندیشه شما درست است، این نامه‌ها را بازگو کنید.» فرشتگان پاسخ دادند: «ای الله بزرگ، ما بغیر از آنچه که تو به‌ما آموزش داده‌ای چیزی نمی‌دانیم. زیرا تو دانا و حکیم هستی.» الله گفت: «ای آدم، این نامه‌ها را به فرشتگان بازگو کن.» چون آدم آن نامه‌ها را بر زبان آورد، الله گفت: «ای فرشتگان، اکنون دانستید که من بر آنچه که در زمین آسمانها می‌گذرد و آنچه که آشکار و نهان است، آگاه هستم.»

حال که از چگونگی متن قرآن در باره افسانه آفرینش آگاه شدیم، به شرح بنمایه های اساسی آن می پردازیم:

بند ۲۶ بخش نخست کتاب تکوین می گوید: «هنگامی که خدا تصمیم گرفت بشر را بیافریند با فرشتگان به مشورت پرداخت و به آنها گفت، اکنون ما باید وجود و شکل انسان را در اندیشه خود پندار کنیم.» فرشتگان گفتند، انسان چه کسی است که تو او را در یاد خود بررسی می کنی (زبور، بنده کتاب هشتم) و فروزه های او چیست؟ خداوند پاسخ داد، خرد او برتر از شعاست. سپس، خداوند یک کله گاو، حیوانات دیگر و پرند هائی نزد آنها آورد و نامهای آنها را از فرشتگان پرسش کرد. هیچک از فرشتگان، هیچگونه آگاهی از نامهای آنها نداشتند. پس از اینکه خداوند انسان را آفرید، آن حیوانات را نزد او آورد و از آدم خواست، نامهای آنها را بر زبان راند. آدم پاسخ داد، این گاو نر است، این الاغ، آن اسب و این یکی شتر است. خداوند ادامه داد، و نام تو چیست؟ آدم پاسخ داد: «نام من باید از زمین بنمایه گرفته باشد، زیرا من از خاک زمین آفریده شده ام.» (Midrash Rabba در Leviticus Parashah 19، و تکوین، Sanhedrin 38 Parashah 8).

در قرآن سوره های چندی وجود دارد که می گوید، الله به فرشتگان دستور داد، به آدم سجده کنند (آیه های ۱۰ تا ۲۶ سوره اعراف، آیه های ۲۹ تا ۴۴ سوره حجر، آیه ۴۸ سوره کهف، آیه ۱۱۵ سوره طه، آیه های ۳۷ تا ۷۱ سوره طارق). همه فرشتگان بغیر از شیطان، فرمان خداوند را پذیرش و اجرا کردند. این موضوع به گونه کامل با متن Midrash «خالخام موسی» برابری دارد.

هابیل و قابیل

«توری» در انتقاد از محمد گفته است که وی هنگام بازگو کردن نوشتارهای کتب مقدس، موارد مهم آنها را به سبب ناهمپی و ناآگاهی، حذف کرده است. «گیگر» برای اثبات داور «توری» در باره محمد به شرح داستان هابیل و قابیل پرداخته است. «گیگر» می نویسد، آنچه که متن قرآن (آیه ۲۵ سوره مائده)، در باره داستان هابیل و قابیل گفته، به گونه

کامل روشن و منطقی نیست و اگر ما بخواهیم به مفهوم اصیل و روشن این داستان پی ببریم، باید به بند ۵ بخش ۴ Mishnah Sanhedrin نگاه کنیم. محمد چگونگی کشتن هابیل را در قرآن از انجیل برداشت کرده و گفتگوی بین هابیل و قابیل، پیش از کشته شدن هابیل به دست قابیل را از تارگوم اورشلیم گرفته است. متن قرآن حاکی است، پس از اینکه هابیل کشته شد، خداوند یک کلاغ سیاه را مأمور کرد تا با پنجه هایش کنده زمین را به قابیل نشان دهد که چگونه برادرش هابیل را در خاک دفن کند. قرآن در این باره می گوید:

و خدا کلاغ سیاه را فرستاد تا زمین را با پنجه هایش بکند و به قابیل نشان دهد که چگونه بدن برادرش را دفن کند. قابیل گفت، وای بر من، زیرا من قادر نیستم، مانند این کلاغ سیاه زمین را بکنم و به حالت پشیمانی و توبه درآیم. بدین سبب بر بنی اسرائیل چنین حکم کردیم که هر کس نفسی را بدون جهت قصاص و یا بی آنکه آن شخص فتنه و فساد در روی زمین کرده باشد، بکشد، مانند آن است که همه مردم را کشته و هر کس نفسی را زندگی بخشد، مانند آنست که به همه مردم زندگی داده باشد (آیه ۳۰ تا ۴۵ سوره مائده).

به گونه ای که مشاهده می شود، مطالبی که با حروف ایتالیک نگارش شده، از نظر مفهوم لغوی و منطقی، هیچ پیوندی با آنچه که پیش از آن گفته شده ندارد. سبب ذکر این مطالب، هنگامی برای ما روشن می شود که به بند ۵ کتاب ۴ Mishnah Sanhedrin نگاه کنیم، به شرح زیر:

در باره قابیل که برادرش را کشت گفته شده است، صدای خون های برادرت چون فریادی بلند شد. باید توجه داشت که در اینجا واژه «خون» به گونه مفرد به کار نرفته، بلکه به شکل جمع به کار گرفته شده و «خون ها» ذکر شده است. مفهوم این موضوع آنست که کشته شدن هابیل، تنها خون ویرا به زمین نریخته، بلکه شامل خون نسل او نیز بوده است. بشر به گونه مفرد آفریده شده و باید بداند، هنگامی که دست به کشتار و نابودی یک انسان دیگر می زند، در واقع تمام نژاد بشر را کشته ست. بهین ترتیب، کسی که در راه نجات یک فرد بشر کام بر می دارد، برآستی که تمام نژاد بشر را نجات داده و به آنها زندگی بخشیده است.

این بخش از مطالب نوشتارهای مقدس عبریان که محمد یا آنرا نفهمیده و یا از آن آگاهی نداشته و به هر روی، آنرا در متن قرآن به کار نبرده، به دو بخش اول و آخر مطلب، یک پیوند منطقی می دهد. ولی چون محمد از آوردن این بخش در متن قرآن خودداری کرده، از اینرو متن قرآن از پیوند خردگرایانه و منطقی بدون بهره مانده است.

نوح

بدون تردید، بخشی از داستان نوح را که محمد در قرآن آورده، از سفر تکوین تورات و بخشی از آنرا نیز از نوشتارهای خاخام های کلیمی در این باره برداشت کرده است. (به آیه ۵۷ سوره اعراف، آیه ۷۲ سوره یونس، آیه ۴۳ سوره حج و غیره نگاه فرمائید). گفتگوهائی را که نوح، هنگام ساختن کشتی با مردم برگزار کرده، نیز به گونه کامل از بخش ۱۰۸ Sanhedrin نسخه برداری شده است. همچنین متن کتاب قرآن و نوشتارهای خاخام های کلیمی حکایت از آن دارند که مردمی که بر اثر طوفان نوح نابود شدند، با آب سوزان به مجازات رسیدند. بند ۲ کتاب ۱۶ Rosh Hashnah، بخش ۱۰۸ Sanhedrin، آیه ۴۲ سوره هود و آیه ۲۷ سوره احزاب).

نجات ابراهیم از آتش نمرود

داستان رویدادهائی که بر ابراهیم گذشته، در سراسر متون قرآن به گونه پراکنده ذکر شده است. این آیه ها عبارتند از: آیه ۲۶۰ سوره بقره، آیه های ۷۴ تا ۸۴ سوره انعام، آیه های ۵۲ تا ۷۲ سوره انبیاء، آیه های ۴۲ تا ۵۰ سوره مریم، آیه های ۶۹ تا ۷۹ سوره شعرا، آیه های ۱۵ تا ۱۶ سوره عنکبوت، آیه های ۸۱ تا ۹۵ سوره صافات، آیه های ۲۵ تا ۲۷ سوره زخرف، آیه ۴ سوره ممتحنه و غیره.

احادیث اسلام نیز مانند نوشتارهای مقدس عبریان، ابراهیم را سردودمان ادیان و پیامبران سامی می داند. «گیگر» و «تیسدال»^{۱۵} Tisdall هر دو بر این باورند که قرآن و احادیث اسلامی در باره زندگی ابراهیم، از

شرح احادیث Midrash Rabbai یهودی‌ها گرفته شده است. بدیهی است که شرح بنمایه‌های Midrash و اسلام، هر دو با متن کتاب مقدس عبری‌ها تفاوت دارند. شرح سفر تکوین به سادگی می‌گوید، «هام» نوه پسری نمرود است که امپراطوری بزرگی بنیاد نهاد. در شرح داستانهای اسلامی و Midrash آمده است که چون ابراهیم بت‌های مورد پرستش مردم زمان نمرود را نابود کرد، مجازات شده است. چگونگی مجازات این بوده که ویرا در آتش افکندند، ولی وی بدون اینکه آسیب ببیند، به گونه سالم از آتش نجات یافت. برپایه آنچه که «تیسدال» آورده، تمام این داستان در نتیجه ناهمبمی متن بند ۷ بخش ۱۵ سفر تکوین ناشی شده است. این متن حاکی است: «من خدائی هستم که ترا از Ur که وابسته به کلدان است، خارج کردم.» «Ur» در زبان بابلی معنی «شهر» می‌دهد و کلدان محلی است که ابراهیم در آن زایش یافته است. ولی باید توجه داشت که واژه «Ur» در گفتگو شباهت نزدیکی با واژه «Or» دارد که معنی «روشنی» و یا «آتش» می‌دهد. سالها بعد، یک مفسر یهودی به نام Jonathan Ben Uzziel همان بند از سفر تکوین را چنین ترجمه کرده است: «من خدائی هستم که ترا از آتش تنور کلدان نجات دادم.» بعدها مفسر یاد شده ترجمه خود را اصلاح کرده و باقتضای نموده است که این جریان هنگامی روی داده که نمرود به سبب اینکه ابراهیم از پرستش بت‌های آنها خودداری کرده، ویرا به تنور آتش افکنده است. باید توجه داشته باشیم که اگر نمرود یک وجود افسانه‌ای نبوده و برآستی در تاریخ وجود راستین داشته و نیز هر گاه از دگر سو، ما بخواهیم متن سفر تکوین را پذیرش کنیم، نمرود بدون تردید با ابراهیم همزمان نبوده است.

یوسف

اگر چه داستانی که در قرآن در باره یوسف ذکر شده، به گونه کلی از تورات گرفته شده، با این وجود، چنانکه «توری»^{۵۰} شرح می‌دهد، بین آنچه که سوره یوسف قرآن از زندگی یوسف شرح داده و مطالبی که در تورات در این باره آمده، تفاوتها و ناهمگونی‌های زیاد و ناپیوسته‌ای وجود

دارد. با اینکه قرآن، تمام مطالب سوره یوسف را به شرح زندگی یوسف ویژگی داده، ولی مطالب قرآن در باره زندگی یوسف، تنها هنگامی قابل فهم و درک خواهد بود که به اصل آن در تورات (Midrash Yalqut 146) مراجعه شود.

در قرآن می خوانیم که زلیخا، همسر عزیز مصر، کوشش می کند یوسف را به انجام عمل مورد نظرش راضی کند. ولی یوسف ابتدا درخواست زلیخا را رد می کند و سپس بوسیله او اغوا می شود و در جریان تسلیم قرار می گیرد. در این زمان، اندیشه رؤیا مانندی در خیالش پدیدار می شود و ویرا از تسلیم شدن به هوای نفس زلیخا باز می دارد. در اینجا قرآن چگونگی نهاد این اندیشه رؤیا مانند را روشن نمی کند و خواننده را در تاریکی ابهام رها می سازد. ولی هرگاه ما به Sotah 36.2 که داستان شرح داده شده در قرآن از آن برداشت شده مراجعه کنیم، در می یابیم که به گونه ای که خاخام Jochanan گفته است: «هر دوی آنها برای ارتکاب گناه آماده شده بودند و در این جریان، زلیخا پیراهن یوسف را گرفت و اظهار داشت: «از من نگریز»... سپس، شب یوسف در پنجره اتاق پدیدار شد و به وی اظهار داشت، «یوسف! یوسف! نام برادرانت همراه نام تو روی سنگهای تاریخی نقش خواهد شد، آیا میل داری نام تو از این افتخار حذف شود؟»

اگر خواننده به Midrash Yalqut 146 مراجعه نکند، دنبال داستان را نخواهد فهمید. در قرآن داستان چنین ادامه می یابد که زلیخا، همسر عزیز مصر تمام زنان مصر را که عشق وی به یوسف را مورد تمسخر قرار داده بودند، در یک مهمانی فرا می خواند تا زیبایی یوسف را به رخ آنها بکشد. هنگامی که زنان مصر چشمانشان به چهره زیبای یوسف می افتد، از خود بیخود می شوند و دستهای خود را با کارد می برند. قرآن نمی گوید، چرا و به چه سبب، در آن هنگام زنان مصر کارد در دست داشته اند، ولی Midrash Yalqut می گوید، آنها در آن هنگام مشغول خوردن میوه بودند و بدین سبب، کارد در دست داشتند. در قرآن نوشته شده است که یعقوب به پسرانش گفت، هنگام ورود

به مصر، همه از یک دروازه وارد شهر نشوند، بلکه هر یک دروازه ویژه‌ای را برای ورود به شهر برگزینند. به همان ترتیب، در Midrash Rabbah در سفر تکوین Parashah 91 نیز آمده است که یعقوب به پسرانش گفت، هر یک از آنها در هنگام ورود به مصر از دروازه ویژه‌ای وارد شهر شوند. «توری» در این باره می‌نویسد:

قرآن می‌گوید، هنگامی که فتنجان در کوله بار بنیامین یافت شد و او دزد اعلام گردید، برادرانش گفتند: «اگر او آنها را دزدیده باشد، یکی از برادرانش باید پیش از او به دزدی دست زده باشد». مفسران نتوانسته‌اند بفهمند، چگونه یوسف به دزدی متهم شده است. ولی «میدراش» این موضوع را به آسانی حل کرده و می‌گوید، مادر بنیامین پیش از او به دزدی مبادرت کرده بوده و این امر به زمانی اشاره می‌کند که «راحیل» بت‌های پدرش را دزدیده بوده است (سفر پیدایش، فصل ۳۱، آیات ۱۹ تا ۲۵).

همچنین، آیه ۸۶ سوره یوسف قرآن می‌گوید، یعقوب بوسیله وحی می‌دانست که فرزندش یوسف زنده است. ولی، Midrash Yalqut cxliii مأخذ آگاهی یعقوب را حل کرده و به ما می‌گوید که یعقوب این آگاهی را از کجا به دست آورده بود. بنمایه یاد شده می‌گوید: «یک آدم کافر از پیامبر ما پرسش کرد، آیا کسی که میمیرد، می‌تواند به زندگی ادامه دهد؟ او پاسخ داد، پدران و مادران شما به چنین عقیده‌ای پای بند نبودند، ولی شما آنها خواهید دید. گفته شده است که یعقوب به این تئوری عقیده نداشت و از ابن‌رو، این موضوع نتوانست سبب آرامش او شود. بدیهی است که هر گاه او می‌توانست باور داشته باشد که آنهایی که میمیرند، به زندگی ادامه می‌دهند، به آرامش دست می‌یافت. ولی، چون بوسیله روح القدس، به او وحی شده بود که یوسف نمرده و هنوز زنده است، از ابسرو، نسبت به زنده بودن یوسف مطمئن بود و در نتیجه موردی برای ناراحتی او وجود نداشت.

هود، موسی و سایر پیامبران یهود

مطالبی نیز که در قرآن در باره هود پیامبر نوشته شده، از نوشتارهای مقدس یهودیان برداشت شده است. مطالب آیه ۶۳ سوره هود را با (Midrash Sanhedrin 10-3) برابری کنید. همچنین بسیاری مطالبی که

قرآن در باه موسی و فرعون شرح داده، از نوشته های مقدس یهودیان برداشت شده است. برای مثال، در سفر خروج (۲۷. ۱۵)، مفسران یهودی می افزایند که دوازده فواره آب نزدیک Elim قرار داشت و هر یک از قبایل دارای یک چاه بودند. محمد، این مطلب را در قرآن پس و پیش می کند و می گوید، از سنگی که موسی به Rehdim زد، دوازده فواره آب شروع به ریزش کرد. در Aboda Sarah 2.2 نیز داستان بسیار دلکشی وجود دارد که می گوید، در روزی که خداوند قوانین و مقررات اسرائیلی ها را معین می کرد، کوه سینا را برای یهودیان پوشش قرار داد. آیه ۱۷۰ سوره اعراف نیز می گوید: «ما کوه سینا را مانند پاره ابری بر فراز آنها برانگیختیم، به گونه ای که آنها فکر کردند بر سرشان فرود خواهد آمد و دستور دادیم، آنچه را که بر آنها مقرر داشتیم با احترام پذیرش کنند.

سلیمان و ملکه سبا

قرآن در باره سلیمان و بویژه پیوندهای او با ملکه سبا، شرح فراوانی به رشته نگارش درآورده و مانند آنچه که مفسران یهودی نوشته اند، باور دارد که سلیمان زبان پرندگان را درک می کرده و با آنها گفتگو می نموده است. سوره های زیادی در قرآن وجود دارد که می گوید، باد و ارواح از سلیمان فرمانبرداری می کردند و دیوها، پرنده ها و حیوانات جزء ارتش او بودند (آیه ۸۱ سوره انبیاء، آیه ۱۵ سوره شعرا، آیه ۱۴ سوره سبا و آیه ۳۵ سوره ص). در بخش دوم Targum از کتاب استر نیز آمده است که «دیوهای گوناگون و ارواح خبیثه فرمانبردار سلیمان بودند.» محمد، در سوره سبا می گوید، دیوها در ساختمان پرستشگاه به سلیمان کمک کردند و پس از مرگ او نیز به این کار ادامه دادند. این مورد به گونه کامل از نوشتارهای (Gittin 68) کلیمی ها برداشت شده است.

اسکندر مقدونی

سوره کهف قرآن را می توان به گونه کامل نسبت به سایر مطالب قرآن غیر عادی دانست. زیرا مطالب ذکر شده در سوره کهف از بنمایه های

معمولی، مانند عهد عتیق و سایر نوشتارهای مقدس یهودیان و یا نوشتارهای عربی برداشت نشده است. پیش از اینکه ما به شرح بنمایه‌های مطالب این سوره پردازیم، به ذکر داستان کوشش موسی و دوستش برای کشف محل برخورد دو رودخانه (مجمع البحرین) که در آیه ۵۹ تا ۸۱ سوره کهف شرح داده شده است، می‌پردازیم:

«و چون موسی و دوستش بدان مجمع‌البحرین رسیدند، ماهی خود را فراموش کردند. آن ماهی راه به دریا گرفت و رفت. هنگامی که آنها در جستجوی ماهی بودند، یکی از بندگان خدا را دیدار کردند. موسی گفت، اگر او راه درست را به‌وی بیاموزد، از او پیروی خواهد کرد. آنها با یکدیگر به توافق رسیدند، ولی بنده خدا در آغاز به موسی گفت که او توان درک اعمال و کرداری را که او انجام می‌دهد، ندارد و از اینرو شکبائی‌اش را در تحمل وی و اعمال و کردارش از دست می‌دهد و پیوسته میل دارد، در باره سبب اعمال و کردارش از او پرسش کند. به هر روی، آنها مسافرت خود را آغاز کردند و موسی مشاهده کرد که دوستش در جریان مسافرت، دست به اعمال و رفتار شکفت‌انگیز و وحشت‌آور می‌زند. موسی شکبائی‌اش را از دست می‌دهد و سبب آن کردار را از وی پرسش می‌کند. آن بنده خدا پاسخ می‌دهد: «آیا من به تو نگفتم که تو توان تحمل آنچه را که من انجام می‌دهم نداری؟» سرانجام آن شخص علت و جهت کردار خود را که همه آنها با اندیشه نیک انجام شده، برای موسی شرح می‌دهد و او را ترک می‌کند.»

«نولنوک» و سایر پژوهشگران، بنمایه داستان بالا را به موارد زیر پیوند داده‌اند: (۱) حماسه گیل‌گومیش؛ (۲) رویدادهای زندگی اسکندر؛ (۳) افسانه یهودی الیجاه و خاخام یوشع بن لوی.

۱. حماسه گیل‌گومیش - این شعر بابلی که به روزگاران پیشین وابستگی دارد، حاکی است که دو نفر به نامهای «انکیدو» و «گیل‌گومیش» با یکدیگر دوستی گزیدند. سرانجام «انکیدو» درگذشت و چون «گیل‌گومیش» مرگ دوست را مشاهده کرد، از مرگ خود به وحشت افتاد و در جستجوی زندگی جاودانی و فناپذیر برآمد. در این راستا، «گیل‌گومیش» آگاهی پیدا کرد که یکی از پدران پیشین او به نام

«اوتناپیش تیم» که در دهانه دو رودخانه زندگی می کند، تنها کسی است که به زندگی جاودان دست یافته است. «گیل گومیش» سرانجام موفق به یافتن «اوتناپیش تیم» می شود و راز فناناپذیری را از او پرسش می کند. «اوتناپیش تیم» به او پاسخ می دهد که در ته دریا گیاهی وجود دارد که دارای فروزه ای است که افراد سالخورده را دوباره جوان می سازد. «گیل گومیش» با زحمت فراوان به گیاه یاد شده دسترسی می یابد، ولی در آخرین لحظه ماری آن گیاه را از وی می رباید.

۲ - رویدادهای زندگی اسکندر - بنمایه رویدادهای زندگی اسکندر را باید در نوشته های سریانی ها جستجو کرد که گویا تاریخ آن به یکصد سال پیش از میلاد مسیح بر میگردد. نوشته های سریانی حاکی است که اسکندر و آشپز او به نام «اندریاس» در جستجوی چشمه آب زندگی برمی آیند. این داستان می گوید، هنگامی که «اندریاس» مشغول تمیز کردن یک ماهی نمک زده با آب چشمه ای بوده، به گونه ناگهانی آن ماهی دوباره زنده می شود و شناکان دور می گردد. «اندریاس» برای گرفتن ماهی وارد چشمه می شود و عمر جاودانی به دست می آورد. هنگامی که اسکندر از داستان فناناپذیر شدن آشپزش «اندریاس» آگاه می شود، می فهمد به چشمه ای که در جستجوی آن بوده، دست یافته، ولی از خاصیت آن آگاه نبوده و شوربختانه آنها دیگر موفق به یافتن آن چشمه نمی شوند.

۳. افسانه الیجاه و یوشع بن لوی - این افسانه یهودی حاکی است که خاخام «یوشع بن لوی» با «الیجاه» دست به مسافرت می زنند. مانند آن بنده خدا که داستانش در سوره کهف قرآن شرح داده شده، «الیجاه» در این مسافرت شرایطی را نظیر همان شرایطی که آن بنده خدا برای موسی تعیین کرده بود، برای انجام مسافرت با خاخام «یوشع بن لوی» برمی شمارد. در این مسافرت نیز «الیجاه» دست به برخی اعمال و رفتار عجیب و غریب می زند که به همان کیفیت که در قرآن برای موسی ذکر شده، «یوشع بن لوی» را نیز مانند موسی زیر تأثیر قرار می دهد. «ون سینک» این سه بنمایه را با یکدیگر برابری کرده و به این نتیجه

می‌رسد که : « [یوشع بن لوی] که محمد نام او را نخست از یهودی‌ها آموخته و دیگر ذکری از او در افسانه‌های اسلامی خود به میان نمی‌آورد ، با [یوشع بن نان] یکی گرفته شده است . این اشتباه ممکن است بر اثر اشتباه نام موسی با «الیه» بوده باشد . زیرا [یوشع بن لوی] با «الیه» و [یوشع بن نان] با موسی پیوند داشته است . بنابراین در بخش نخست داستان قرآن ، موسی نمایانگر «گیل گومیش» و اسکندر و در بخش دوم نمایانگر «الیه» می‌باشد .^{۱۵۲} »

سرانجام ، اسکندر در آیه‌های ۸۲ تا ۹۶ سوره کهف ، با فرمان «ذوالقرنین» نمایان می‌شود که دارای دو شاخ است . جالب توجه آنجاست که اسکندر در افسانه‌های سریانی ، دارای دو شاخ است . زیرا برپایه گفته خودش ، خداوند روی سرش دو شاخ رویانیده است تا وی بوسیله آنها بتواند حکومت‌های پادشاهی دنیا را سرنگون سازد . سپس ، قرآن داستان اسکندر را با یاجوج و ماجوج درهم می‌آمیزد (به کتاب دهم سفر نکوین ، آیه ۲ و بخش ۳۸ Ezek نگاه کنید) .

سایر بنمایه هائی که قرآن از آنها بهره گرفته است

محمد در آیه‌های قرآن ، اغلب بجای «خدا» واژه «رَبّ» را به کار می‌برد و گاهی اوقات نیز او را «رَبّ العالمین» می‌نامد (آیه ۷۹ سوره واقعه ، آیه ۲۹ سوره انفطار و آیه ۶ سوره مطففین)^{۱۵۳} با توجه به اینکه در آئین نماز و عبادت کلمی‌ها پیوسته واژه ribbon ha - olamin به کار رفته ، از اینرو معلوم می‌شود که محمد واژه «رَبّ العالمین» را نیز از کلمی‌ها آموخته است . محمد همچنین در قرآن خدا را «الرَّحْمَان» به معنی «بخشنده» می‌نامد (آیه ۱ سوره الرَّحْمَان و آیه ۳ سوره النَّبَا) . واژه الرَّحْمَان در آغاز هر سوره و نیز بیش از پنجاه مرتبه در سایر متون قرآن به عنوان نام شخصی خدا به کار رفته است . این واژه در نوشتارهای عربستان جنوبی نیز دیده شده و بنابراین در عربستان پیش از اسلام نیز به کار می‌رفته است . «بل» Bell یقین ندارد که محمد این واژه را از کلمی‌ها برداشت کرده باشد ، ولی «اوبرمن» باور دارد که واژه «هارحمان» اغلب در آئین نماز و

عبادات کلیمی‌ها به کار می‌رفته است. «جفیری» در این باره می‌گوید: «باتوجه به این واقعیت که واژه «الرَّحمان» در اشعار پیش از اسلام به کار رفته و رقبای محمد، مانند مسیلمه از اهالی یمامه و الاسود یعنی نیز واژه یاد شده را به کار برده‌اند، معلوم می‌شود که این واژه دارای اصل مسیحی است و نه کلیمی، ولی به هر روی، نمی‌توان در این باره اظهار نظر قطعی کرد.»^{۱۵۵}

کاربرد اندیشه های مسیحی در قرآن

محمد در باره مسیحیت و باورهای مربوط به آن آگاهی‌های بسیار اندک داشته است. برآستی می‌توان گفت که وی هیچگاه در باورهای وابسته به مسیحیت کوششی به کار نبرده است. به گونه‌ای که «ریچارد بل» از قول «تولدوکه» خاطرنشان کرده است، شخصی (منظور محمد است)، که چنین داستان ابلهانه‌ای از یکی از آئین مهم مسیحیت جعل کرده و آنرا از آیه ۲ به بعد سوره مائده شرح داده، نمی‌تواند در باره کلیسای مسیحیت آگاهی زیادی داشته باشد.

^{۱۵۶}
Richard Bell

در زمان زایش محمد، پیروان مسیح در سراسر عربستان پراکنده بودند، ولی مسیحیان یاد شده، به گونه احتمال، دارای زمینه‌های سریانی (جکوبین و یا نسطوری) بودند. در شهر «الحیره» بسیاری از خانواده‌های مهم مسیحی «مونوفیزیت» بسر می‌بردند و می‌دانیم که در قرآن واژه‌های سریانی بسیار به کار گرفته شده است. بدون تردید، می‌توان گفت، مسیحیانی که در «الحیره» سکونت داشته‌اند، در وارد کردن واژه‌های سریانی در زبان عربی، نقش بسیار مهمی انجام داده‌اند. در عربستان جنوبی نیز در ناحیه «نجران» مسیحیان بسیاری سکونت داشتند که اغلب نسطوری بودند و شمار قابل توجهی از آنها «مونوفیزیت» بودند و با کلیسای این مذهب در حبشه پیوند داشتند. برپایه نوشتارهای اسلامی، محمد نیز خود با مسیحی‌های سریانی تماس‌های شخصی داشته است.

نوشتارهای اسلامی حاکی است که محمد در زمان جوانی به سوره مسافرنهای تجارتی به عمل آورده و در آنجا در جشن عکاذ نزدیک شهر مکه به موعظه‌های اسقف Quss در نجران گوش فرا داده است.

برای مدت درازی نیز پیش از زایش محمد، حبشه زیر نفوذ عربستان جنوبی بوده و بین این ناحیه پیوندهای تجارتی نزدیک و رفت و آمد وجود داشته است. همچنین ما در تاریخ اسلام می‌خوانیم که گروهی از اهالی مکه که به اسلام گرویده بودند، برای برکنار داشتن خود از آزار و اذیت بوسیله غیر مسلمانان به حبشه فرار کردند. «توری» می‌نویسد، از این زمان است که شور و اشتیاق آموختن اصول و آئین مسیحیت در محمد بیدار شده است.

با این وجود، محمد هیچگاه نتوانسته است، تئوری تثلیث مسیحیت (پدر، پسر و روح القدس) را بفهمد و درک کند. آنچه که محمد در باره مسیحیت در قرآن آورده، آنها را از فرقه‌های رافضی و بدعت‌گزار کسب کرده است.

داستان هفت خوابنده

افسانه هفت جوانی که در غار Ephesus به خواب رفتند، در پایان سده پنجم میلادی به وجود آمد و به زودی در سراسر آسیای غربی و اروپا شهرت یافت. این داستان گویا برای نخستین بار بوسیله یک اسقف سریانی بدنام «جیمز» از اهالی «سارود» (۵۲۹-۵۵۲ میلادی) ذکر شده و سپس بوسیله گریگوری «تور» به نام «دو کلوریا مارتیروم» De Gloria Martirum (۵۹۰-۵۴۰) به لاتین ترجمه شده است. به گونه‌ای که «گیبون» نوشته است، محمد هنگامی که شترهایش را به بازارهای مکاره سوره می‌برده، این داستان را در آنجا آموخته و سپس آنرا به عنوان وحی الهی در آیه‌های ۸ تا ۲۶ سوره کهف شرح داده است. قرآن افسانه هفت خوابنده را چنین آغاز می‌کند: «آیا تو پنداری که داستان اصحاب کهف و (رقیم) در برابر شکفتی‌های حکمت‌های ما رویند؟ شکفت آوری است؟»

برپایه این داستان، گروهی جوان مسیحی از ترس آزار شدن بوسیله

امپراطور «دسیوس» به کوهها فرار کردند و در غاری پناهنده شدند. افرادی که برای دستگیری آنها را تعقیب می کردند، مکان پنهان شدن آنها را پیدا کردند و آنها را مسدود نمودند. جوانان یاد شده، به گونه معجزه آسایی در غاری که پنهان شده بودند، زنده ماندند و پس از مدت دویست سال از آن غار خارج شدند. نویسندگان سالها در باره مفهوم «رقیم» با یکدیگر به بحث پرداخته اند. «توری»^{۱۵۷} باور دارد که این نام شگفت انگیز از نام امپراطور «دسیوس» که در نوشتارهای آرامی آمده، گرفته شده است.

نا فهمی داستان مریم و تئوری تثلیث

در آیه های ۲۸ و ۲۹ سوره مریم می خوانیم که پس از زایش مسیح، مردم نزد مریم آمدند و به وی گفتند: «ای مریم، عجب کار شگفت آوری کردی! ای خواهر هارون، ترا نه پدری ناصالح و نه مادری بدکاره بود!» در سایر آیات قرآن (آیه ۱۲ سوره تحریم و آیه ۳۱ سوره آل عمران)، مریم دختر عمران شناخته شده و دوباره می گوید: «ما به موسی کتاب دهش کردیم و برادرش هارون را وزیر او نمودیم.» تردید نیست که محمد خواهر موسی به نام «میریام» را با مریم مادر عیسی اشتباه کرده است. نویسندگان برای کشف این اشتباه بزرگ محمد در قرآن و اینکه چگونه محمد مرتکب چنان اشتباه چشمگیری شده که با زمان و مکان برابری ندارد، به مغز خود فشار زیاد وارد کرده اند.

سوره مریم می گوید، فرشته ای نزد عیسی آمد و به وی گفت که اگرچه او باکره است، با این وجود دارای فرزندی خواهد شد، زیرا این اراده و خواست خداوند است. آیه های از ۲۰ به بعد سوره مریم ادامه می دهند:

«پس مریم باردار شد و برای اینکه از سرزنش مردم برکنار بماند با فرزندش به مکانی دور خلوت گزید. آنگاه ساعتی بعد که درد زائیدن احساس کرد، زیر شاخه درخت خرمائی رفت و از شدت حزن و اندوه با خود می گفت، ای کاش از پیش مرده بودم و نامم از پهنه کیتی زدوده شده بود. در این هنگام، فرزندش عیسی به او ندا داد که غمگین نباشد، زیرا خداوند از زیر گامش چشمه آبی جاری خواهد کرد. پس به او گفت، ای مریم، شاخه درخت را حرکت بده تا از آن برای تو خرمای تازه فروریزد. پس، از آن خرمای تناول کن و از آن چشمه آب بیاشام و چشم خود

به عیسی روشن دار و هر کس از جنس بشر را ببینی، با او بگو، برای خداوند نذر روزه سکوت کرده‌ام و با هیچکس سخن نخواهم گفت.»

اصل این داستان بدون کم‌و‌زیاد در کتاب نادرستی که *History of the Natiity of Mary and the Saviour's Infancy* (تاریخ اصلیت مریم و نجات کودک شیرخوار) نامیده می‌شود، شرح داده شده است. در این کتاب می‌خوانیم که عیسی شیرخواره به درخت خرما می‌گوید: «شاخه‌های خود را به پائین بفرست تا مادرم بتواند، میوه‌های تازه‌تر را بخورد. درخت، بیدرنگ شاخه‌های خود را روی پاهای مریم خم می‌کند و آنها میوه‌های آنرا می‌خورند...» [سپس، عیسی به درخت می‌گوید] «فواره زیر خودت را باز کن...» با صدور این فرمان درخت راست می‌شود و از ریشه‌هایش آب صاف و شیرین به خارج ریزش می‌کند.»

بخش‌های دیگری که در باره این افسانه در قرآن آمده، از *Protevangelium* نوشته James the Less که به زبان یونانی نوشته شده و نیز از داستان قبطی باکره، برداشت شده است.

عیسی

آیه‌های ۱۵۵ و ۱۵۶ سوره نساء، به صلیب کشیدن عیسی مسیح و کشتن او را به گونه کامل انکار می‌کند. متون این آیه‌ها می‌گویند: «نه او را به صلیب کشیدند و نه اینکه او را کشتند، بلکه شخص دیگری مانند او به این سرنوشت دچار گردید.» گروهی پنداشته‌اند که انکار کشته شدن عیسی مسیح، نوآوری محمد بوده است، در حالیکه ما می‌دانیم این عقیده به هیچ روی، به محمد ویژگی نداشته و چند فرقه رافضی مسیحی، از جمله فرقه Basilidians باور داشتند که عیسی مسیح کشته نشده، بلکه شخص دیگری به نام سیمون که اهل Cyrene (از شهرهای پیشین یونان در شمال آفریقا) بوده، بجای مسیح به صلیب کشیده شده است.

آیه ۵ سوره ۱۱۰، افسانه‌هایی در باره عیسی مسیح ذکر کرده؛ از قبیل اینکه او در کهواره قادر به سخن گفتن بوده و نفس خود را در یک مرغ کلی دمیده و آن مرغ جاندار شده؛ کور مادرزادی را بینا کرده و مرده‌ها را

از گور بدر آورده است. در حالیکه این افسانه‌ها نیز در باره عیسی مسیح نوآوری محمد نبوده، بلکه در بین قبطی‌ها (مصری‌ها) رواج داشته و انجیل «سن سیمون» نیز به شرح آن پرداخته است. همچنین، در متن سوره مائده، از آمدن میزی از آسمان برای عیسی مسیح سخن رفته که اصل آن با شامی که عیسی مسیح، شب پیش از مرگ با حواریونش صرف کرده، پیوند دارد.

تئوری تثلیث (خدا، پدر، روح القدس)

تئوری تثلیث (خدا، پدر، روح القدس) که مسیحی‌ها بدان ایمان و اعتقاد دارند، در سه سوره قرآن به شرح زیر ذکر شده است.

آیه ۱۶۹ سوره نساء می‌گوید: «بنابر این به خدا و پیامبرانش ایمان بیاور و مگو «سه». آیه ۷۷ سوره مائده می‌گوید: «آتهائی که مسیح را پسر خدا می‌دانند، کافر هستند... مسیح پسر مریم تنها پیامبر خداست... و مادرش نیز زنی با ایمان بود و هر دوی آنها چون بشر بودند، غذا می‌خوردند».

آیه ۱۱۶ سوره مائده نیز می‌گوید: «و یاد کن آنگاه که خدا به عیسی گفت، ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر بغیر از خدای عالم اختیار کنید؟»

البیضاوی از مفسران بلندمرتبه اسلام می‌گوید، عقیده به تثلیث (خدا، مسیح و مریم) ساخته خود مسیحی‌هاست و بنابر این باید گفت که انکار تئوری تثلیث از ابتکارات خود محمد است.

حسابرسی

به گونه‌ای که در پیش گفتیم، عقیده حسابرسی در روز داوری، بدین شرح که در روز داوری، اعمال و رفتار مردم حسابرسی می‌شود، از ایران وارد عربستان شده، ولی سایر باورهایی که با این موضوع وابستگی دارد، از نوشتاری که به افراد رافضی وابسته می‌شود و «عهد ابراهیم» نام دارد و شاید تاریخ انتشار آن به سده دوم میلادی می‌رسد، برداشت شده است.

بسیاری از مواردی نیز که در این کتاب آمده، شاید از یک کتاب مصری به نام «مرده» گرفته شده باشد.

ما در پیش گفته‌ایم که افسانه معراج محمد به آسمانها به گونه کلی از متون پهلوی گرفته شده است. با این وجود، بسیاری از مطالب این افسانه نیز از کتاب «عهد ابراهیم» برداشت شده است. در این کتاب افسانه‌مانند آمده است که فرشته «آرخائگل»، ابراهیم را به آسمان برد و دو جاده پنداری را که یکی به بهشت و دیگری به دوزخ منتهی می‌شد، به وی نشان داد. در این متن آمده است:

«به (ابراهیم) دو دروازه نشان داده شد، یکی از آنها مانند جاده آن دروازه بزرگ و دیگری مانند دروازه دیگر، تنگ بود. در خارج از دروازه‌ها، آنها مردی (آدم) را دیدند که روی یک تخت زرین نشسته و در سیمایش نشانه الوهیت جلوه گر است. آنها مشاهده کردند که فرشتگان روحهای بسیاری را به سوی دروازه بزرگ و روحهای کمی را به طرف دروازه کوچک می‌برند. و هنگامی که (آدم) ... مشاهده می‌کرد که شمار کمی از افراد وارد دروازه کوچک و شمار زیادی وارد دروازه بزرگ می‌شوند، موهای سرش را می‌گرفت ... و خود را از تخت زرین به زیر می‌انداخت و به ناله کردن و گریستن می‌پرداخت. ولی، زمانی که می‌دید، شمار زیادی وارد دروازه کوچک می‌شوند، از زمین برمی‌خاست و با شادی و خوشحالی روی تخت می‌نشست.»

در معراج محمد به آسمان نیز به گونه‌ای که مشکات‌المصابیح نوشته، محمد نیز آدم را دیدار کرد. فرشته‌ای که راهنمای محمد بود به وی گفت: «این شخص [آدم] است. در سمت راست او افراد سیاه‌رنگ و در سمت چپ وی افراد سفید رنگ نشسته‌اند. هنگامی که او به سمت راستش نگاه می‌کند، می‌خندد و زمانی که به سمت چپش توجه می‌کند، می‌گرید. افرادی که در سمت راست او نشسته‌اند، اهالی بهشت و آنهایی که در سمت چپ وی نشسته‌اند، سرنشینان دوزخ هستند.» هنگامی که او به سمت راستش نگاه می‌کند، می‌خندد و زمانی که به سمت چپش متوجه می‌شود، گریه را سر می‌دهد.»

سوراخ سوزن

آیه ۲۸ سوره اعراف می گوید: «آنهايي که آیات ما را تکذیب و انکار کنند و از روی کبر و نخوت بر آنها سر فرود نیاورند، هرگز درهای بهشت به روی آنها باز نشود تا اینکه شتر از چشمه سوزن گذر کند.» این نکته را محمد به گونه کامل از آیه ۲۴ بخش ۱۹ متی (انجیل) برداشت کرده است. آیه ۲۴ بخش ۱۹ متی در این راستا می گوید: «برای یک شتر عبور کردن از چشمه سوزن بمراتب آسان تر از ورود یک آدم ثروتمند به بهشت خواهد بود.» (همچنین، به آیه ۱۰ بخش ۲۵ مرقس و آیه ۲۵ بخش ۱۸ لوقا نگاه کنید.)

صائبین

بسیاری از نویسندگان و دانشمندان مانند «مویر» پندار کرده اند که محمد و سایر افراد همزمان او که در سده هفتم میلادی در عربستان مرکزی بسر می برده اند، زیر تأثیر و نفوذ فرقه صائبین قرار گرفته اند. بدیهی است که داوری در باره این موضوع کار ساده ای نیست. زیرا، واژه صائبین به دو فرقه جداگانه گفته می شود. «کارا دو وکس» Carra de Vaux در فرزندسار/اسلام، چاپ اول نوشته است، آنجا که قرآن به صائبین اشاره کرده و آنها را در ردیف اهل کتاب و یهودی ها و مسیحی ها قرار داده، هدفش فرقه مذهبی Mandeian، مذهب صائبین بوده باشد.

گروه دومی که با نام «صائبین» خوانده می شدند، افراد مشرک و خداناپرست این فرقه بودند که ستارگان را می پرستیدند و به وجود اشباح آسمانی باور داشتند. شماری از اشباح یاد شده، گرداننده هفت سیاره ای بودند که به پرستشگاه های آنها شباهت داشت. بر پایه نوشته «الشهرستانی»، گروهی از صائبین به گونه مستقیم، ستاره هائی را می پرستیدند که پرستشگاه نامیده می شدند؛ و گروه دیگر بت هائی را می پرستیدند که با دست ساخته شده بودند. برخی از آیه های قرآن که حاکی از سوگند به ستاره ها و سیاره ها می باشند، نشانگر نفوذ صائبین در اندیشه ها و باورهای محمد به شمار می رود. برای مثال، آیه ۷۵ سوره

واقعہ می گوید: «سوگند بہ نزول ستارگان...» و سورہ ۵۳ قرآن دارای فرنام ستارہ بودہ و آیہ اول آن می گوید: «سوگند بہ ستارہ، هنگامی کہ فرود می آید...» صائبین ممکن است در اجرای رسوم و تشریفات ساکنان مکہ اثر گذاشتہ باشند، زیرا ساکنان مکہ شمار ۳۶۰ بت در خانہ کعبہ نگہداری می کردند و بہ گونه ای کہ «موسر» گفتہ است، ہفت بار طواف کرد کعبہ، شاید نشانہ حرکت ہفت ستارہ بودہ باشد.

فصل سوم

اشکالات مربوط به بنمایه‌ها

در زمان ما کمتر چیزی از انتقاد و ارزشیابی مصون می‌ماند و روزی ممکن است ما بشنویم که اصولاً هیچگاه در دنیا محمدی که ما او را پیامبر اسلام می‌شناسیم، وجود نداشته است.

Snouck Hurgronge^{۱۵۸}

شرح زندگی محمد بن عبدالله و داستان ظهور اسلام به گونه انحصاری بر پایه بنمایه‌های مسلمانان، بدین شرح استوار می‌باشد: (۱) قرآن؛ (۲) نوشتارهای مربوط به شرح حال محمد و (۳) احادیث.

۱- قرآن. نه تنها مسلمانان در باره قرآن، ادعاهای شگفت‌انگیز دارند، بلکه در باره تاریخ ایجاد متون قرآن نیز مسلمانان به شرح و تفصیل‌های گوناگون دست زده‌اند. به گونه‌ای که خواهیم گفت، تمام ادعاهائی که در باره قرآن شده، نادرست است و شرح و تفصیل‌هائی که در باره تاریخ ایجاد قرآن نوشته شده، «سرشار از سردرگمی‌ها و ناهمگونی‌هاست».^{۱۵۹} بسیاری از دانشمندان نامدار، درستی و اعتبار قرآن را زیر پرسش برده و ما جستارهای آنها را در این راستا تشریح خواهیم کرد. چون، ما از این پس از مشهورترین تفسیرکنندگان مسلمان قرآن نام خواهیم برد، از اینرو نام آنها را به شرح زیر ذکر می‌کنیم:

محمد بن جریر طبری (در گذشته در سال ۹۲۳ میلادی)

الباقوی (در گذشته در سال ۱۱۱۷ یا ۱۱۲۲ میلادی)

الزَمْخْشَرِي (درگذشته در سال ۱۱۴۳ میلادی)

البَيْضَاوِي (در گذشته در سال ۱۲۸۶ یا ۱۲۹۱ میلادی)

فَخْرَالْدِيْن رَازِي (درگذشته در سال ۱۲۱۰ میلادی)

جَلَالُ الدِّيْن مَحَلِّي (درگذشته در سال ۱۴۵۹ میلادی)

جَلَالُ الدِّيْن السِّيُوْطِي (درگذشته در سال ۱۵۰۵ میلادی)

۲ شرح حال نویسان مسلمان. محمد، پیامبر اسلام در سال ۶۳۲ میلادی درگذشت. نخستین شرح حالی که ما از زندگی او در دست داریم، در سال ۷۵۰ میلادی، یعنی پس از ۱۲۰ سال از تاریخ درگذشت محمد، بوسیله «ابن اسحاق» به رشته نگارش درآمده است. بنیهی است که درستی و اعتبار این نوشتار بسیار مورد تردید است. زیرا، نسخه اصلی که بوسیله «ابن اسحاق» نگارش شده، ناپدید گردیده و تنها بخش‌هایی از آن بوسیله «ابن هشام» که در سال ۸۳۴ میلادی، یعنی دویست سال پس از مرگ محمد، در گذشته؛ با دید انتقادی تجدید نظر و به رشته نگارش درآمده است. سایر بنمایه‌هایی که در باره زندگی محمد وجود دارد، عبارتند از، تاریخ طبری که رویدادهای زمان محمد را از «ابن اسحاق» برداشت کرده و سال به سال شرح داده و نیز بنمایه‌های زیر:

الف - «ابن اسحاق» (درگذشته در سال ۷۶۷ میلادی) که بغیر از شرح حال محمد، تاریخ خلفا را نیز از طبری برداشت کرده و به رشته نگارش درآورده است.

ب - «ابن هشام» (درگذشته در سال ۸۳۳ میلادی) که کتاب سیرت و یا زندگی محمد را شرح داده و شاید هرگاه بخواهیم درست‌تر بگوئیم، نوشتار «ابن اسحاق» را ویراستاری کرده است.

پ - «سیف‌بن عمر» (درگذشته در سال ۷۹۶ میلادی) که طبری از آن به عنوان بنمایه پایه‌ای برای شرح رویدادهای نخستین سالهای اسلام بهره گرفته است.

ت - «الواقدي» (درگذشته در سال ۸۲۳ میلادی) که شرح حال محمد و مبارزات او را به رشته نگارش درآورده و طبری و «بلاذری» (در گذشته در سال ۸۲۹ میلادی) در نوشتار خود، از آن بهره بسیار گرفته‌اند.

ث - «محمد بن سعد» (در گذشته در سال ۸۴۵ میلادی) که سر ویراستار «الواقدی» و نویسنده یک فرهنگ شرح حال بوده است.

ج - «الطبری» نویسنده بسیار آگاهی بود که در رشته های کوناگون (از جمله تفسیر قرآن) کتابهایی به رشته نگارش درآورده است، ولی شهرت عمده او شاید در باره نگارش تاریخ دنیا باشد که تا ژوئیه سال ۹۱۵ میلادی ادامه یافته است.

چ - «علی بن محمد العدائنی» (در گذشته در سال ۸۴۰ میلادی) که اهمیت او به سبب نوشتارهایش در باره پیروزی اعراب بر ایرانیان می باشد.

۳ - حدیث. حدیث مجموعه ای از گفتار و کرداری است که به محمد نسبت داده شده و شاهدهای معتبر و با ارزشی که نسلشان یکی پس از دیگری به محمد پیوند می خورد، ارتباط آن گفتار و یا کردار را به محمد تأیید کرده اند. گذشته از آنچه که بوسیله محمد تجویز و یا نهی شده و به شکل حدیث در آمده، آنچه را نیز که در حضور محمد انجام شده و وی آنرا منع نکرده و همچنین گفتار و کردار بزرگان اسلام نیز در زمره حدیث به شمار می رود. برخی اوقات، بجای «حدیث» واژه «سنت» به کار می رود که معنی «عادت» و آنچه را که انسان بدان خو گرفته، می دهد. بنابراین می توان گفت که سنت عبارتست از گفتار و کردار محمد و آنچه را که در حضور او انجام گرفته و وی در برابر انجام آن اعمال سکوت کرده است. به هر روی، بین «حدیث» و «سنت» باید تفاوت گذاشت. بدین شرح که «حدیث» عبارت از یک گفتار شفاهی است که از محمد برداشت شده، در حالیکه «سنت» شامل آئین، قوانین و مقررات و رفتار انسان در زندگی می شود. «سنت» به یک مورد مذهبی و یا قانونی گفته می شود و نیازی به اینکه یک حدیث شفاهی در باره آن وجود داشته باشد، ندارد. به گفته دیگر، «سنت» نیازی به وجود حدیثی که آنرا تأیید کند، ندارد.

افراد عادی و آنهایی که با اسلام آشنائی کامل ندارند و نیز غیر مسلمانان، از اهمیت حدیث در اسلام آگاهی ندارند. در تمام دنیای اسلام، ارزش و اهمیت حدیث، بعد از قرآن می باشد... در برخی موارد، حتی عقیده بر آنست که کلام خدا را، هم در حدیث و هم در قرآن، هر دو

می‌توان یافت. کتابهایی که دربردارنده حدیث هستند، در واقع اساس و پایه قوانین و مقررات اسلامی و خود اسلام را تشکیل می‌دهند. اهل تسنن، شش مجموعه را از احادیث معتبر اسلامی برمی‌شمارند. این کتابها عبارتند از: (۱) «البخاری» (درگذشته در سال ۸۷۰ میلادی)، (۲) «مسلم بن الحجاج» (درگذشته در سال ۸۷۵ میلادی)، (۳) «ابن ماجه» (درگذشته در سال ۸۷۷ میلادی)، (۴) «ابوداود» (درگذشته در سال ۸۸۹ میلادی)، (۵) «الترمیزی» (درگذشته در سال ۸۹۲ میلادی)، (۶) «النسائی» (درگذشته در سال ۹۱۵ میلادی). بدیهی است که نام «احمد بن حنبل» (درگذشته در سال ۸۵۵ میلادی) را نیز می‌توان به فهرست بالا افزود. این شخص فرزندساری در باره احادیث به رشته نگارش درآورده که «مسناد» Musnad نامیده شده و دارای ۲۹/۰۰۰ حدیث است که مسلمانان مؤمن به خواندن آنها می‌پردازند.

شک و تردید

حال که اهمیت حدیث و سنت در اسلام که از لحاظ ارزش بعد از قرآن قرار دارند، روشن شد، به شرح سرشت حدیث در اسلام می‌پردازیم. کتابهایی که در شرح احوال محمد و نخستین سالهای اسلام نوشته شده، در پایان سده نوزدهم مورد پژوهش ژرف دانشمندان و نویسندگان قرار گرفت. تا آن زمان، دانشمندان می‌دانستند که در بافت احادیث اسلامی، افسانه‌های بی‌پایه‌ای به کار گرفته شده که هدفشان تأمین سودهای شخصی و یا منافع خانواده‌های ویژه‌ای بوده است. با این حال، عقیده برآن بود که متون احادیث یادشده، زندگی محمد را بیش از رهبران سایر دینهای جهانی کشف و شناسائی خواهد کرد: «ولی» و «لهوسن»، «کائتانی» و «لمنس» یکی پس از دیگری این اندیشه‌گری را زیر پرسش بردند و ارزش آنها باطل کردند.

«ولهوسن»^{۱۱} احادیث قدیمی را که در سده‌های نهم و دهم هجری به رشته نگارش درآمده بودند، به دو گروه بخش کرد: گروه نخست احادیث

معتبری که در پایان سده هشتم جمع‌آوری شده بودند و گروه دوم، احادیثی که سرشار از افسانه‌های دروغ و غرض‌آلوده بوده و برای این ایجاد شده بودند تا ارزش و اعتبار گروه نخست را از بین ببرند. احادیث گروه دوم بوسیله تاریخ‌نویسانی مانند «سیف‌بن عمر» به رشته نگارش درآمده بود. «کاتتانی» و «لمنس» حتی احادیثی را که تا آن زمان معتبر شناخته شده بود، مورد تردید قرار دادند. باید دانست که شرح حال‌نویسان محمد با زمان او بسیار فاصله داشتند و از اینرو آگاهی‌های درستی از زندگی وی نداشتند و آنچه را که آنها در باره زندگی محمد به رشته نگارش آورده‌اند، برپایه آگاهی‌های نادرست و غرض‌آلود بنیاد نهاده شده است. افزون بر آن هدف شرح حال‌نویسان محمد آن نبود که رویدادهای راستین زندگی او را بدانند و به رشته نگارش درآورند، بلکه آنها برآن بودند که دوره زندگی و رویدادهای زمانی را که او عنوان پیامبری به خود بسته بود، به شکل کامل کشف کنند. به گونه‌ای که «هورگرونج» نوشته است «حدیث‌نویسان روی پارچه‌های کرباسی که آیات قرآن نوشته شده و نیاز به توضیح داشت با گستاخی کامل مناظر و تصاویری ایجاد کردند که با خواست‌های آنها برابری می‌کرد و یا به گونه‌ای که «لمنس» گفته است، آنها روی محل‌های خالی آن کرباسها، نوشتارها و نشانه‌هایی ایجاد می‌کردند تا عقیده تماشاگران انتقادگر را با خواستهای خود همگام کنند.^{۱۱۲} به گونه‌ای که «لویس» نوشته است: «لمنس» تا آنجا در این بحث پیش رفته که مطالب وابسته به شرح حال محمد را حدسیات بی‌پایه‌ای بیش ندانسته و آنها را به گونه کامل رد کرده و باور دارد که آنها مجموعه‌ای از گمانهای بی‌پایه‌ای هستند که بوسیله نسلهای بعدی مسلمانان مؤمن برپایه درونمایه‌های قرآن نوآوری و گسترش داده شده است.» (لویس ۴)، (صفحه ۹۴). «حتی دانشمندانی که تردیدهای «کاتتانی» و «لمنس» را در باره احادیث مورد بحث رد کردند، به این باور رسیدند که «ما از زندگی محمد بن عبدالله، پیش از اینکه خود را پیامبر وانمود کند، با مقایسه با افسانه‌های بیهوده‌ای که پای‌بندان به اسلام پس از ادعای پیامبری او، بعدها در باره شرح زندگی‌اش نوشته‌اند، بسیار اندک می‌دانیم.»^{۱۱۳}

عقاید «کاتانی» و «ژزوئیت لمنس» Jesuit Lamens در باره شرح احوال محمد پایدار ماند و گروهی از اسلام‌شناسان روسی عقاید آنها را با گزافه‌گویی در نوشتارهای خود به کار بردند، ولی البته نتوانستند از آنها نتایج منطقی بگیرند. سپس در سالهای دهه ۱۹۷۰، عقاید اسلام‌شناسان روسی به‌نوبه خود بوسیله گروهی دیگر از نویسندگان پیگیری شد و سبب رنجش مسلمانان بنیادگرا و همچنین پژوهشگران محافظه‌کار گردید. «موروزوف» N. A. Morozof یکی از نویسندگان روسی به این عقیده رسید که اصولاً اسلام تا جنگهای صلیبی با موسوئیت یکی بود و تنها از این زمان است که اسلام به شکل یک دین جداگانه و مستقل درآمده است. «اسمیروف» Smirov عقاید «موروزوف» را که در کتاب *Christ* مسیح، در سال ۱۹۳۰ چاپ و منتشر شده، به شرح زیر کوتاه کرده است:

در سده‌های میانه، اسلام یکی از رشته‌های فرعی «آریانسم»^{*} به‌شمار می‌رفت که مانند جنبش بت‌شکنانه‌ای که در بیزانتین ایجاد شد، در نزدیک دریای سرخ شهاب‌مانند، شکل و هستی به خود گرفت و درونمایه قرآن نیز تنها در دوره‌های نزدیک و پیش از سده یازدهم به رشته نگارش درآمد. همچنین عقیده همگان بر آن بود که سرزمین عربستان از مراکز عادی تمدن بسیار دور بود و برای ایجاد دین و مذهب شایستگی نداشت. اسلامخواهان پیرو «آریانسم» که در سده‌های میانه به شکل انسلهای از همه‌جا وامانده، اسماعیلی‌ها و تازی‌هایی که در جنگهای صلیبی شرکت کرده بودند، تغییر شکل دادند، از یهودی‌ها قابل تمیز نبودند تا اینکه جنگهای صلیبی به آنها هویت جداگانه‌ای دهش کرد. بنابراین آنچه که در باره شرح حال محمد و جانشینان او گفته شده، مانند شرح حال زندگی عیسی مسیح و حواریون او، از تردید خالی نیست.^{۱۶۱}

به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم گفت، عقاید «موروزوف» شباهت بسیار نزدیکی با برخی از معتقدات اسلام‌شناسان کمبریج در سالهای دهه ۱۹۷۰ دارد. «کلیموویچ» Klimovich زیر تأثیر «موروزوف»، در سال ۱۹۳۰ نوشتاری زیر فرمان آیا محمد وجود داشته است؟ به انتشار رسانید و در آن

^{*} «آریانسم» مسلکی است که از درون مسیحیت بوسیله «آریوس» Arius (۲۵۶-۳۳۶ میلادی)، بوسیله یک اسقف اهل اسکندریه (مصر) به وجود آمد. «آریوس» باور داشت که عیسی مسیح دارای فروزه الوهیت نبود و نباید او را با ذات خدا در هم آمیخت، بلکه او یک انسان عادی بود که بوسیله خدا آفریده شد و در بالای سایر آفریده‌ها قرار گرفت. (بازنمود مترجم)

شرح داد که تمام بنمایه‌هایی که در باره زندگی محمد در اختیار ما قرار دارد، نشان می‌دهد که شرح زندگی او در سالهای اخیر به رشته نگارش درآمده‌اند. محمد برای دین اسلام، یک افسانه لازم بود؛ زیرا هر دینی باید دارای بنیانگزاری باشد. «تولستوف» Tolstov افسانه محمد را با درمانگران مذهبی که وانمود می‌کردند، قدرت الهی دارند و با روشهای مذهبی درمانگری می‌کردند، ولی از هر ارزش و اعتباری خالی بودند، مانند درمانگران ترک زبان و مغولهای شمال شرقی سبیری و نیز ترک زبان‌های قرقیزستان روسیه، مقایسه می‌کند. «تولستوف» می‌نویسد «هدف اجتماعی این افسانه آن بود که حکومت فتودال اشرافی که به تازگی روی کار آمده بود، به اوضاع و احوال نابسامان و از هم گسیخته بازرگانان، چادر نشینان و دهقانان، نظم و سروسامان دهد.» «وینیکوف» Vinnikov نیز افسانه محمد را با درمانگران مذهبی مقایسه کرده و درخواست محمد را برای آب ریختن روی او، یکی از روش‌های ابتدائی آداب و تشریفاتی که درمانگران مذهبی به کار می‌برند، به شمار آورده است.^{۱۶۵}

کوششهایی را که «کاتتانی» و «لمنس» برای ایجاد شرح حالهای تاریخی انجام دادند، «ایگناز گلدزیه» آنها را در راه بررسی‌ها و مطالب وابسته به حدیث به کار برد. «ایگناز گلدزیه» پژوهشهای بسیار ژرف و ارزشمندی در اسلام به عمل آورده و بدون مبالغه باید گفت که او، «هورگرونج» و «نولدوکه» از پیشگامان برجسته بررسی‌های اسلامی در دوره کنونی بوده‌اند. بویژه آنچه را که «گلدزیه» بین در حدود سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۰ در باره اسلام و زندگی محمد به رشته نگارش درآورد، امروز در تمام دانشگاه‌های دنیا مورد مطالعه و بررسی قرار دارد. در نوشتار پویائی که «گلدزیه» زیر فرمان رشد و گسترش حدیث به رشته نگارش درآورد، نشان داد که شمار بسیاری از احادیثی که بوسیله مسلمانان بسیار سختگیر مورد پذیرش قرار گرفته، افسانه‌های بیهوده و بی‌پایه‌ای هستند که در پایان سده‌های هشتم و نهم میلادی ساخته شده و افرادی که احادیث اسلامی نسل به نسل از زبان آنها نقل شده و نسل نخستین آنها با خود محمد پیوند دارد، همه ساختگی و دروغ بوده‌اند.^{۱۶۶}

هنگامی که تاریخ‌نویسان با بررسی‌های خردگرایانه و تردیدناپذیر «گلد زیهر» روبرو شدند، به وحشت افتادند و برای بی ارزش کردن پژوهشهای او به فکر چاره افتادند و در این راه احادیث اسلامی را به دو گروه «احادیث تاریخی» و «احادیث شرعی» بخش کردند. ولی، به گونه‌ای که همفریز^{۶۷} Humphres گفته است، پژوهشهای پویا و راستین «گلدزیهر» به جایی نرسید. زیرا، اگر افرادی که نسل به نسل، به شرح احادیث پرداخته‌اند، مورد شک و تردید باشند، بنابراین افرادی نیز که گفتارشان در رویدادهای تاریخی وارد شده، مورد تردید خواهند بود.

به گونه‌ای که «گلد زیهر» گفته است: «هر اندازه که انسان بیشتر با مجموعه احادیث اسلامی آشنا و نزدیک شود، شک و تردیدش نسبت به اعتبار آنها افزون خواهد شد.»^{۶۸} «گلدزیهر» باور دارد که بیشتر احادیث اسلامی نتیجه گسترش مذهبی، تاریخی و اجتماعی اسلام در دو سده نخستین پیدایش اسلام بوده‌اند. حدیث در ذات و سرشت، دارای هیچگونه پایه تاریخی علمی نبوده و نمادی از خواست‌های مسلمانان صدر اسلام به شمار می‌رود.

برای اینکه ما بهتر بتوانیم عقیده «گلد زیهر» را درک کنیم، من در اینجا باید به یک نکته تاریخی اشاره کنم. بدین شرح که پس از درگذشت محمد، چهار نفر از نزدیکان او به جانشینی وی رسیدند که آخرین آنها علی بن ابیطالب، پسر عم و داماد محمد بود. هنگامی که علی به خلافت رسید، نتوانست قدرت فرمانروایی‌اش را بر سوره گسترش دهد. زیرا در این منطقه معاویه به عنوان اینکه علی در کشتن عثمان (خلیفه سوم) دست داشته و میبایستی انتقام خون وی از علی گرفته شود، در سوره در برابر علی پرچم مخالفت برافراشته و قدرت را در دست گرفته بود. (معاویه و عثمان هر دو از خاندان بنی‌امیه مکه بودند و با یکدیگر خویشاوندی داشتند.) علی و معاویه سرانجام در صفین در برابر یکدیگر به جنگ پرداختند، ولی هیچیک از آنها نتوانستند بر یکدیگر به پیروزی قطعی دست یابند. پس از کشته شدن علی بن ابیطالب در سال ۶۶۱ میلادی، معاویه نخستین خلیفه سلسله بنی‌امیه شد و خلافت این سلسله تا سال ۷۰۵

میلادی به درازا انجامید. خلفای سلسله بنی‌امیه بوسیله عباسیان که خلافت آنها تا سده سیزدهم میلادی به درازا کشید، برانداخته شد. در خلال سالهای نخستین خلافت بنی‌امیه، مسلمانان با آداب و رسوم و آئین اسلام بهیچوجه آشنا نبودند. خلفا و فرمانروایان سلسله بنی‌امیه نیز به گسترش اسلام بی توجه بودند و حتی به افراد مؤمن و پرهیزکار نظر نیکوئی نداشتند. چون مسلمانان نخستین سالهای خلافت بنی‌امیه با آداب و رسوم اسلام، آشنائی نداشتند، از اینرو گروهی از افراد مؤمن و پرهیزکار، برای خدمت به افراد جامعه اسلامی با پیشروی احادیثی جعل کردند و آنها را به زمان پیامبر اسلام برگرداندند و به‌وی نسبت دادند. این افراد مخالف خلفای غیر مذهبی بنی‌امیه بودند، ولی جرأت نداشتند آشکارا با سیاست بیدینی آنها به مبارزه برخیزند؛ از اینرو احادیثی در جهت ستایش خانواده پیامبر جعل کردند و به‌گونه غیر مستقیم کمر به حمایت از خاندان علی بستند. «گلد زیهر» در این راستا نوشته است: «هنگامی که خلفای بنی‌امیه در برابر اقدامات این گروه از افراد قرار گرفتند، آنها نیز بیکار نشستند و برای خنثی کردن احادیثی که افراد پرهیزکار و دیندار مسلمان به دروغ می‌ساختند، به جعل احادیثی پرداختند که دربردارنده سود و فایده خود آنها بود.^{۱۶۹} «گلد زیهر» در این راستا ادامه می‌دهد:

«از همان سالهای نخستین خلافت بنی‌امیه، نوآوری، گسترش و الغای احادیث گوناگون برای تغییر عقاید و معتقدات مذهبی مردم به‌گونه رسمی آغاز شد. برای مثال، معاویه به‌یک‌یک از فرمانروایان فرمانبردار خویش به نام «المغیره» دستور داده است: «از دشنام دادن و اهانت به‌علی و درخواست بخشش و آمرزش برای عثمان، هیچگاه احساس خستگی نکنید. همچنین کوشش کنید، صدای پیروان علی را در تبلیغ احادیثی که به‌سود او ساخته‌اند، خاموش کنید و آنها را از بین بردارید. برعکس، تلاش کنید خاندان عثمان را ستایش کرده و به آنچه که در باره تمجید از او گفته می‌شود، گوش فرادهید.» این یکی از کوششهای رسمی خلیفه بنی‌امیه برای ایجاد احادیثی برضد علی و خاموش کردن صدای احادیثی است که به‌سود او ساخته می‌شد... خلفای بنی‌امیه و پیروان سیاسی آنها در انتشار دروغهای غرض‌آلود در چارچوب نوشتارهای مقتس مذهبی، بیش‌تر و استاد

بودند و از اینکه مقامات مشهور مذهبی که وجود آنها در همه جا به چشم می‌خورد، احادیث دروغ و بی‌پایه آنها را با توان مذهبی خود خنثی کنند، بسیار نگران بودند.^{۱۷۰}

ساختن حدیث‌های دروغین در آن زمان، به اندازه‌ای بین مسلمانان متداول شده بود که حتی برای جزئیات بی‌اهمیت آداب و رسوم مذهبی نیز حدیث ساخته می‌شد. هرگاه گروهی حدیثی به سود خود نوآوری می‌کردند، گروه مخالف آنها کوشش می‌نمودند با جعل حدیث دیگری، آن حدیث را از ارزش و اعتبار بیندازند. در دوره خلافت عباسیان، حدیث‌سازی چند برابر شد و چون عباسیان مخالف خاندان علی بودند، کوشش می‌کردند با ایجاد احادیث دروغی، مزیت خود را بر خاندان علی به اثبات برسانند. برای مثال، حدیثی از قول محمد ساخته شده بود، مبنی بر اینکه وی گفته بود که ابوطالب، پدر علی در ژرفای دوزخ جای گرفته است. متن حدیث یاد شده حاکی بود که محمد گفته است: «شاید شفاعت من در روز قیامت سبب شود که او به مکانی منتقل شود که تنها تا قوزک‌های پاهای او در آتش قرار داشته باشد. با این وجود، آتش آن مکان تا اندازه‌ای سوزنده است که مغز ویرا خواهد سوزانید.» بدیهی است که دوستان خاندان علی با شنیدن حدیث یاد شده، خود از قول محمد در ستایش ابوطالب به ساختن حدیث‌های دروغ می‌پرداختند تا ارزش حدیث نخست را بی‌اعتبار و خنثی سازند. «گلد زهر» می‌نویسد: «در واقع ساختن حدیث‌های دروغی به مقامات رسمی و مذهبی ویژگی نداشت و در بین مردم عادی بیش از مقامات رسمی و مذهبی متداول شده بود.»^{۱۷۱}

یکی دیگر از آفرینندگان حدیث‌های اسلامی، داستان‌سرایانی بودند که در نوشتارهای خود به ایجاد داستان می‌پرداختند و افراد زودباور به آسانی آنها را مورد پذیرش قرار می‌دادند. داستان‌سرایان برای جلب و کشش مردم به نوشتارهای خود، حدیث می‌آفریندند و گروهی از افراد مردم، مسافرت به شهرهای دیگر را برای کشف حدیث، یکی از کارهای پردرآمد شغلی خود ساخته بودند.^{۱۷۲}

بدیهی است که بسیاری از مسلمانان از وجود حدیث‌های ساختگی و بی‌پایه آگاه بودند و حتی آن ۶ جلد مجموعه معتبر حدیث‌هایی که بوسیله البخاری و دیگران نوشته شده، از موارد ساختگی خالی نیست. برای مثال، در یکی از حدیث‌های البخاری، در حدود ۱۲ متن مختلف وجود دارد و به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است، حدیث‌های البخاری و «مسلم بن الحجاج» با بهره‌گیری از روشهای منطقی و علمی تهیه نشده و از اینرو از اشتباه خالی نیست.^{۱۷۳} حتی یکی از نویسندگان سده دهم نوشته است، مجموعه حدیث‌های البخاری و حجاج، دارای دو دست حدیث بی‌پایه و خالی از اعتبار است.

مذت شصت سال پس از «گلد زیهر» یک اسلام‌شناس بزرگ به نام «یوسف شاخت» Joseph Schacht که بررسی‌های او در باره اسلام دارای اهمیت و شهرت فراوان است، درستی و اعتبار حدیث‌های اسلامی را حتی پیش از «گلد زیهر» به زیر پرسش برده است.

«همفریز» انتقادات «شاخت» را در باره حدیث‌های اسلامی به شرح زیر کوتاه می‌کند: (۱) روش سینه به سینه نقل حدیث تا رسیدن به گفتار پیامبر، تنها در زمان انقلاب عباسیان، یعنی در سده هشتم آغاز شده است؛ (۲) اگرچه، این مورد ممکن است مسخره به نظر برسد، ولی به همان اندازه که راوی حدیثی ممکن است معتبرتر به نظر برسد، به همان اندازه نیز ممکن است حدیثی که از قول او ذکر شده، بی‌پایه‌تر باشد. «شاخت» نتیجه می‌گیرد که اگرچه برخی از احادیث ممکن است در آموزشهای محمد ریشه داشته باشد، ولی وجود هیچ حدیثی را نمی‌توان به گونه کامل و با درستی به محمد نسبت داد. اگرچه «شاخت» تنها چند صفحه به شرح رویدادهای تاریخی خلفای نخستین ویزگی داده، با این وجود، آنها را نیز به سختی مشمول انتقاد یاد شده قرار می‌دهد. پژوهشهای «شاخت» در باره اعتبار احادیث اسلامی برپایه بنمایه‌های بسیار معتبر به عمل آمده و به آسانی نمی‌توان آنها را مورد تردید قرار داد.

«شاخت» خود در این باره می‌نویسد: «نادرستی حدیث‌های اسلامی بیش از

آنست که دانشمندان اسلام مورد بررسی و انتقاد قرار داده‌اند؛ به گونه‌ای که

استخراج حدیث‌های درست از مجموعه احادیث موجود، کاری غیر ممکن به نظر می‌رسد. «گلد زهر» در یکی از نوشتارهای پایه‌ای خود، نه تنها درستی حدیث‌های البخاری، الحجاج و غیره را مورد تردید قرار داده، بلکه باور دارد بسیاری از حدیث‌هایی که به محمد نسبت می‌دهند، یا دوره او پیوندی نداشته و در زمان خلافت نخستین خلفای اسلامی به وجود آمده است. این کشف ستایش‌انگیز «گلد زهر» پایه و اساس پژوهش در باره بررسی اعتبار احادیث اسلامی قرار گرفته است.

کتاب «ساخت» پژوهش‌های «گلد زهر» را در باره حدیث‌های اسلامی تأیید کرده و افزوده است که بسیاری از احادیث اسلامی پس از پدید آمدن مکتب شافعی در اسلام به وجود آمده و نخستین مجموعه احادیث رسمی قابل توجّه اسلامی در میان سده دوم هجری (سده هشتم میلادی)، و آنهم برای مخالفت با حدیث‌هایی که یاران و نزدیکان محمد به وی نسبت داده‌اند، ایجاد گردیده است. شواهد موجود نیز نشان می‌دهد که تاریخ حدیث‌های معتبری که سینه به سینه به محمد می‌رسد، تنها تا سال ۱۰۰ هجری (۷۱۸ میلادی) اعتبار دارد.^{۱۷۵}

«ساخت» معتقد است، هر حدیثی که به محمد نسبت داده می‌شود، از اعتبار خالی بوده و بدون تردید، پس از او ساخته شده است. او می‌نویسد «ما به هیچ حدیثی که از قول محمد گفته شده برخورد نخواهیم کرد که دارای اعتبار باشد».^{۱۷۶}

چون حدیث برای این ساخته می‌شد که وجود یک تئوری مذهبی و یا یک رسم دینی را بی‌ارزش سازد، از اینرو «ساخت» حدیث‌های اسلامی را «ضد حدیث» نامیده است. در این راستا، کوشش می‌شد، برخی تئوری‌های مورد نظر به مقامات عالی مذهبی نسبت داده شود تا جنبه رسمی و عملی پیدا کند، چنانکه حدیث‌های جانشینان محمد، به حدیث‌های نزدیکان او و حدیث‌های نزدیکان محمد به خود وی نسبت داده می‌شد. همچنین کوشش به عمل می‌آمد تا جزئیات شرح زندگی محمد، به گونه‌ای ساخته شود که با احادیثی که جعل می‌شد، برابری کند. «ساخت» همچنین اصالت «اسناد» را مورد انتقاد قرار داده و می‌گوید، هنگامی که موردی را به یک مقام مذهبی پیشین پیوند می‌دادند،

به آن برجسب «اسناد» می‌زدند و بدینوسیله موضوع مورد نظر، ضمانت اجرای مذهبی پیدا می‌کرد.

«شاخت» در پژوهش‌های خود نشان داده است که «مبدء زمانی قوانین و مقررات مذهبی اسلام را بهیچوجه نمی‌توان به آغاز اسلام پیوند داد، بلکه تاریخ پیدایش آنها را باید یک سده پس از مرگ محمد به‌شمار آورد.^{۷۲} نکته دیگر اینکه، قوانین و مقررات اسلامی به‌گونه مستقیم از قرآن به‌وجود نیامد، بلکه از روشهای معمول در زمان خلافت خلفای اموی، ولی با توجه به هدفهای قرآن و حتی کارکرد واژه‌های قرآن ایجاد گردید. همچنین، قواعد و مقرراتی که از اصول و احکام اسلام ناشی و وضع شدند، نسبت به مقرراتی که از آداب و رسوم معمول به‌وجود آمدند، جنبه درجه دوم داشتند.

گروهی از دانشمندان اسلام‌شناس زیر تأثیر ارزش و درستی پژوهشهای «شاخت» قرار گرفتند و بررسی‌های خود را برپایه جزئیات پژوهش‌های پویای او قرار دادند. نخستین نفر این گروه از دانشمندان، «جان ونسبرو» John Wansbrough بود که در این راستا، دو کتاب مهم، ولی بسیار مشکل‌زیر فرنام‌های *Quranic Studies: Sources and Methods of Scriptural Interpretation* (1977); *The Sectarian Milieu: Content and Composition of Islamic Salvation History* (1978) به‌رشته نگارش درآورده و در آنها تأکید کرده است که اصول و احکام قرآن و احادیث، در نتیجه ستیزه‌جویی‌ها و چالش‌های فرقه‌ای در یک دوره طولانی - شاید دو سده - به‌وجود آمده و سپس به‌مبدء تاریخ آغاز اسلام و فرهنگ تازی‌ها نسبت و پیوند داده شده است.^{۷۳} افزون بر آن «ونسبرو» اظهار عقیده کرده است که اسلام تنها در زمانی که با موسوئیت تماس حاصل کرد و زیر تأثیر آن قرار گرفت، به‌وجود آمد و حتی شخص محمد در کالبد خاخام‌ها و علمای یهودی در جایگاه پیامبری کاربرد پیدا کرد. نتیجه این پژوهش‌ها آنست که تاریخ راستین اسلام را باید تفسیر جدید افسانه‌های پیشین عهد عتیق و داستان نجات بشر دانست. هنگامی که ما تاریخ جمع‌آوری متون قرآن را مورد بحث قرار می‌دهیم،

ارزش پژوهشهای «ونسبرو» بیشتر چشمگیر می‌شود. در باره چگونگی جمع‌آوری قرآن، چندین دیدمان وجود دارد. یکی از آنها اینست که در زمان خلافت کوتاه ابو بکر (۶۳۲-۶۳۴)، عمر که خودش در سال ۶۳۴ جانشین ابوبکر شد، متوجه گردید که بسیاری از افرادی که متون قرآن را در سینه نگهداری کرده بودند، در جنگ یمامه در عربستان مرکزی کشته شدند و از اینرو بیمناک شد که ممکن است افراد دیگری که متون قرآن را در سینه دارند، نیز کشته شوند و دیگر اثری از قرآن باقی نماند. از اینرو، پیش از اینکه افرادی که قرآن را در سینه داشتند، از بین بروند، به فکر تدوین قرآن افتاد و این برنامه را به ابوبکر خلیفه وقت پیشنهاد کرد. ابوبکر با برنامه عمر موافقت نمود و به «زید بن ثابت» که منشی محمد و کاتب قرآن بود، مأموریت داده شد که به تدوین متون قرآن اقدام کند. «زید بن ثابت» نیز کوشش کرد، متون قرآن را که روی پاپیروس (کاغذهای ویژه‌ای که در مصر قدیم از نی تولید می‌کردند)، سنگهای صاف، برگهای درخت خرما، استخوانهای حیوانات، تکه‌های چرم و تخته‌های چوب نوشته شده و نیز آنچه که در سینه افراد باقی مانده بود، جمع‌آوری کند. هنگامی که این کار پایان پذیرفت، قرآنی که بدین شکل به وجود آمده بود، به ابوبکر داده شد و او در زمان مرگ به عمر و عمر نیز در هنگام مرگ آنرا به دخترش حفصه (یکی از زنان محمد) سپرد. البته باید دانست که در باره چگونگی انجام روش یادشده، چند دیدمان گوناگون وجود دارد. گروهی معتقدند که تدوین قرآن برای نخستین بار بوسیله عمر انجام گرفت و برخی دیگر، این کار را به علی، خلیفه چهارم نسبت می‌دهند. افزون بر آن، هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد، نشان دهد، آنهایی که درگذشتند، براستی متون قرآن را در سینه نگهداری کرده بودند. همچنین جای تردید است که چنین کار مهمی، در مدت دو سال توانسته باشد، انجام پذیرد. گذشته از آنچه که گفته شد، شاید تصور شود، قرآنی که بدین ترتیب تدوین یافت، باید دارای درستی و اعتبار باشد، ولی گفته شده است، قرآنی که بوسیله ابوبکر تنظیم شد، از هر نوع ارزش و اعتباری خالی است، بلکه قرآنهائی که در سایر نقاط عربستان تهیه شده از

درستی و اعتبار بیشتری بهره می‌برند. همچنین به نظر نمی‌رسد که عمر متن رسمی قرآن را که به کیفیت بالا تهیه شده، در اختیار دخترش «حفصه» قرار داده باشد؛ بلکه بسیار احتمال دارد که داستان تدوین قرآن در زمان ابوبکر را دشمنان خلیفه سوم «عثمان» جعل کرده‌اند تا ارزش و اهمیت تاریخی کار او را در تدوین نخستین مجموعه متون قرآن از بین ببرند.

به هر روی، گفته شده است که گام بعدی برای جمع‌آوری متون قرآن بوسیله «عثمان» (۶۵۶-۶۴۴)، خلیفه سوم برداشته شد. بدین شرح که یکی از فرماندهان ارتش عثمان، به‌وی آگاهی داد که بین سربازان او در شهرهای مختلف بر سر متن راستین قرآن مشاجره و جدال در گرفته و لازم است که یک مجموعه اصیل از متون قرآن تنظیم شود. «عثمان» به «زید بن ثابت» دستور داد تا انجام جمع‌آوری متون قرآن را برعهده بگیرد. «زید بن ثابت» به دقت متونی را که از قرآن در دسترس بود، مورد بررسی قرار داد و آنها را با متونی که روی برگهای درخت‌ها نگهداری شده و در اختیار «حفصه» دختر عمر بود، مقایسه و برابری کرد و به‌گونه‌ای که به‌او دستور داده شده بود، هر زمانی که در خواندن متن‌ها با اشکال روبرو می‌شد، به لهجه‌ای که بین قریش، یعنی طایفه محمد رواج داشت، تکیه می‌کرد. نسخه‌هایی از قرآنی که بدین ترتیب، بین سالهای ۶۵۰ و ۶۵۶ تهیه شد به کوفه، بصره، دمشق و شاید مکه فرستاده شد و البته یک نسخه آن نیز در مدینه نگهداری گردید. به دنبال آن، عثمان دستور داد، سایر نسخه‌ها بدون استثناء نابود شوند. بدیهی است که درستی و اصالت روش یاد شده نیز از انتقاد خالی نیست و نمی‌توان گفت که متون قرآن موجود، با روش شرح داده شده در بالا تهیه شده است. زیرا، ما از چگونگی درستی متونی که «حفصه» روی برگهای درخت نگهداری کرده بود، آگاه نیستیم. از دگر سو، در باره شمار افرادی که روی انجام این برنامه کار می‌کردند، عقاید گوناگون وجود دارد و گذشته از همه اینها، زبانی که متون قرآن با آن تهیه شده به لهجه ویژه‌ای وابسته نیست و مانند اینها.

با این وجود، مسلمانان باور دارند که روش شرح داده شده در بالا، در باره چگونگی تهیه متون قرآن، بیش از سایر روشها شایسته پذیرش به نظر می‌رسد. ولی، به گونه‌ای که «میکل کوک» Michael Cook گفته است: «بعید به نظر می‌رسد که این عقیده درست باشد، زیرا ممکن است سایر نسخه‌های قرآن که برای تهیه متن موجود، مورد بهره‌برداری قرار نگرفته، بیشتر به درستی نزدیک بوده و یا اینکه در اصل هیچیک از آنها درست نبوده و نسخه درست و اصلی از بین رفته باشد.»^{۱۷۹}

به هر روی، مسلمانان زمان کنونی عقیده دارند، قرآنی که امروز در دست است، نسخه‌ای است که عثمان در سده هفتم میلادی گردآوری و تهیه کرده است. «افزون بر آن، مسلمانان باور دارند که قرآن تهیه شده بوسیله عثمان، شامل تمام الهاماتی است که از سوی الله به محمد ابلاغ شده و از روز انتشار تا به امروز بدون کم و زیاد نگهداری شده است. ولی، مدارک و شواهد تاریخی، درستی و ارزش چنین نظری را تأیید نمی‌کنند.»^{۱۸۰}

عقیده اخیر با نکر «ونسبرو» همخوانی دارد، زیرا او معتقد است که متن اصلی قرآن تا سده نهم هنوز تدوین و تهیه نشده بوده است. بسیار غیر محتمل است که شریعت اسلام دارای اصل و پایه عربی بوده باشد، زیرا تازی‌ها، هنگامی که با خاخام‌ها و علمای یهودی تماس گرفتند، به تدریج به ایجاد اصول و احکام اسلام دست زدند و این کار نیز در خارج از منطقه حجاز (عربستان مرکزی شامل شهرهای مکه و مدینه) انجام گرفت.

متون قرآن شباهت بسیاری با نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها دارد و همانگونه که در آن نوشتارها وجود داشته، در متون قرآن وارد و ذکر شده، نه اینکه با تغییرات و مفاهیم جدید مورد بهره‌برداری قرار گرفته باشند. مطالب برداشت شده از نوشتارهای مقدس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها برای کاربرد در قرآن، نشان می‌دهد که نویسنده متون قرآن، فهم و برداشت درستی از آن نوشتارها نداشته و آنها را به گونه تکراری و با تک‌نظری موجود در آن زمان، در متون قرآن جای داده است.^{۱۸۱}

«ونسبرو» در جای دیگر می‌نویسد: «قرآن پنج مرتبه اشاره کرده که متن آن برتر از متون کتب مقدس یهودی‌ها و مسیحی‌هاست. بدیهی است که چنین کوششی برای ایجاد کتاب مقدسی برای اسلام و مسلمانان که برتر و یا برابر متون کتب مقدس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها باشد، تنها در نتیجه بحث‌های جدل‌آمیز و چالش‌ها و انتقادات یهودی‌ها از اصول اسلام امکان‌پذیر بوده است. به گفته دیگر، همین بحث‌های یهودی‌ها بود که بنیانگزاران اصول اسلام را برای رسیدن به امکان بالا هدایت و کمک نمود.^{۱۸۱} دانشمندان دوره‌های پیشتر، مانند «توری» از برداشت‌هایی که قرآن از نوشتارهای علما و خاخام‌های یهودی کرده، موفق شده‌اند، جمعیت کلیمی‌ها را در آن زمان در حجاز (یعنی، عربستان مرکزی) حدس بزنند. ولی، به گونه‌ای که «ونسبرو» گفته است: «مطالبی که در نوشتارهای علما و خاخام‌های یهودی از عربستان به چشم می‌خورد، برای دوباره‌سازی رویدادهای تاریخی بویژه در سده‌های ششم و هفتم در حجاز، دارای ارزش چندانی نیست.»^{۱۸۲}

مسلمانان نخستین که بسیار زیر تأثیر نوشتارهای علمای یهودی قرار گرفته بودند، بر آن شدند که از محمد پیامبری با شکل و فروزه‌های موسی بسازند، ولی این کار را بتدریج و برپایه نیازهای جامعه مذهبی خود انجام دادند. به دنبال این هدف، مسلمانان همچنین به فکر افتادند که برای اثبات پیامبری محمد، دین اسلام به یک کتاب مقدس نیاز دارد و به گونه طبیعی یک کتاب مقدس، به یک زبان مقدس نیز نیاز داشت و از اینرو، آنها ادعا کردند که متن قرآن به زبان عربی خالص به محمد وحی شده است. نکته جالب توجه آنجاست که در سده نهم نیز برای نخستین بار چکامه‌های شعرای عرب جمع‌آوری و در یک مجموعه چاپ و منتشر شد. «ونسبرو» در این باره نوشته است: «از هیچکس پوشیده نیست، افرادی که اقدام به گردآوری چکامه‌های شعرای عرب نمودند، کوشش به عمل آوردند تا چکامه‌های شعرای پیش از اسلام را به گونه‌ای دست‌کاری کنند و چاپ و منتشر سازند تا با هدفهای آنها و بویژه برنامه‌ای که برای معرفی اسلام در زمان مورد نظر داشتند، برابری کند.»^{۱۸۳} بدین ترتیب، زیانشناسان اسلام

کوشش کردند، برای مثال به یکی از چکامه‌های «نبیق جدی» که از چکامه‌سرایان پیش از اسلام بوده، تاریخ قدیمی‌تری بدهند تا بدینوسیله ثابت کنند که ساختار قرآن از فرهنگ تازی‌های پیش از پیدایش اسلام مایه گرفته است. هدف پیوند دادن متون قرآن با مفهوم چکامه‌های شعرای پیش از اسلام، دو دلیل داشته است؛ یکی اینکه وانمود کنند که مفاهیم متون کتاب مقدس، در سده نهم ساخته و پرداخته نشده و در فرهنگ پیش از اسلام نیز وجود داشته و بدینوسیله ارزش و درستی متون قرآن را افزون سازند. دوم اینکه، به کتاب مقدس خود و متون آن زیربنای عربی بدهند تا اسلام را یک کیش عربی معرفی کنند که به گونه کامل با موسویت و مسیحیت تفاوت دارد. تفسیرهایی نیز که از متون نوشتارهای مقدس اسلامی شده، به همان ترتیب ساختگی و نادرست بوده و تنها هدف مفسرین این بوده است که حجاز را نقطه خیزش و پیدایش دین اسلام نشان دهد. «ونسیرو» برای اثبات این عقیده که قرآن تا سده نهم هیچگونه واقعیت وجودی نداشته، می‌نویسد:

پژوهش‌های «شاخت» در باره آغاز ایجاد تئوری دین اسلام نشان می‌دهد که بجز چند مورد استثنائی، فقه اسلام از متون قرآن به وجود نیامده است. این چند مورد استثنائی نیز به زحمت می‌تواند دلیل وجود اصول و احکام شرع اسلام از متون قرآن باشد. «شاخت» همچنین به این نتیجه رسید که حتی در مواردی نیز که ادعا شده است، اصول و احکام اسلام از متون مقدس مایه و وجود گرفته است، دلیل آن نخواهد بود که آنها در زمانهای پیش، یعنی آغاز پیدایش اسلام وجود داشته‌اند. زیرا، برداشت قوانین و مقررات شرع اسلام از نوشتارهای مقدس، در سده نهم انجام گرفته است... در کتاب فقه اکبر (۱)، نیز دلیل و مدرکی وجود ندارد که نشان دهد، اصول و احکام آن از قرآن ناشی شده باشد.^{۱۸۵}

کتاب فقه اکبر (۱)، در میانه سده هشتم نوشته شده و اسلام را یکی از فرقه‌های موجود آن زمان نشان می‌دهد. بنابراین، بدیهی است که مطالب آن به شرح اصول و عقاید و مسائل اسلام در آن زمان پرداخته است.

«ونسبرو» قرآن را مورد یک تجزیه و تحلیل فنی کامل قرار داده و به این نتیجه رسیده است که متون آن نمی‌توانسته است بوسیله چند نفر تدوین و اصلاح شود، بلکه اصول و احکام آن، در یک دوره درازمدت بر اثر نیازهای جامعه تکامل یافته است.

«ونسبرو» با پژوهش‌های خود، بر روی آتش شور افرادی مانند «جفری» که عقیده داشت، قرآن تنها بنمایه‌ای است که بوسیله آن می‌توان به زندگی محمد پی برد، آب ناامیدی روان کرده است. «جفری» در این باره نوشته است: «حدیث‌های موجود نمی‌توانند ما را به شرح زندگی محمد رهنمون شوند، بلکه تنها موردی که برای رسیدن این هدف پیش روی ما قرار دارد، درونمایه قرآن است.»^{۱۸۶}

«ونسبرو» نوشته است: «با بررسی درونمایه قرآن نمی‌توان از زندگی محمد، پیامبر عرب آگاهی به دست آورد. متون قرآن از وحی‌های الهی سخن می‌گویند و نه شرائط و اوضاع و احوال زندگی محمد... آگاهی از شرح حال محمد و چگونگی زندگی او، به تعبیرات و تفسیرهایی که مفسران از نوشتارهای خارج از متون قرآن، باید به دست بیاورند، وابستگی خواهد داشت.»^{۱۸۷}

گروهی از دانشمندانی که زیر تأثیر ارزش پژوهش‌های «ونسبرو» قرار گرفته‌اند، مانند «میکل کوک»، «پاتریشیا کرون» و «مارتین هیندز» Martin Hinds یک گام نیز از «ونسبرو» جلوتر رفته و اصولاً هر نوع عقیده‌ای را در باره وجود تایخ نخستین دوره‌های اسلام، انکار کرده‌اند. این نویسندگان، بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ نوشته‌اند:

آنچه که در باره تاریخ اسلام، دست‌کم تا زمان عبدالملک (۶۰۵-۶۸۵)، گفته شده، همه جعلیاتی است که در دوره‌های بعد ساخته و پرداخته شده و هدف از این کار دوباره‌سازی تاریخ پیروزی‌های تازی‌ها و خلافت اسلامی به عنوان یک جنیش وابسته به شبه جزیره عربستان برای رویارویی با یهودی‌ها در جهت امیدواری آنها برای ظهور یک پیامبر نجات‌دهنده یهودی و در نتیجه تصرف سرزمین موعود بوده است. با توجه به این واقعیت، اسلام را باید یک دین و فرهنگ مستقلی دانست که بر اثر پیکرشته تلاشهای درازمدت

ملت‌های گوناگونی که شکست‌های پی‌درپی دوره‌های گذشته، آنها را بایکدیگر نزدیک کرده و قصد داشتند، بوسیله کیش و آئین جدیدی هویت جداگانه‌ای برای خود استوار سازند، به‌وجود آمد. این ملت‌های رنگارنگ و ناجور عبارت بودند از: موتوفیزیت‌ها، ارمنی‌های نسطوری در عراق، قبطی‌ها، یهودی‌ها و (سرانجام) اعراب شبه جزیره عربستان^{۱۸۸}

پیش از اینکه جزئیات اندیشه‌ها و پژوهش‌های این نویسندگان را مورد بحث و شرح قرار دهیم و به‌ارزشیابی اصالت دین اسلام بپردازیم؛ باید به‌زندگی محمد و چگونگی شرح حال او نظری بیفکنیم. محمد به‌گونه احتمال، در سال ۵۷۰ میلادی در شهر مکه در خانواده‌ای که زمانی قدرت و احترام زیاد داشت، ولی با سختی‌های توانفرسائی روبرو شده بود، پا به‌پهنه وجود گذاشت. این خانواده هاشم نام داشت و به‌طایفه عرب قریش وابسته بود. محمد، به‌عنوان یک کودک یتیم بوسیله عمویش ابوطالب پرورش یافت و گفته شده است که برای مسافرت‌های تجارتي، همراه او به‌سوریه می‌رفته است. سپس، او به‌استخدام یک بیوه ثروتمند درآمد. فعالیت‌های تجارتي محمد در خدمت خدیجه بسیار موفقیت‌آمیز بود و سرانجام محمد با وی زناشویی کرد.

محمد عادت داشت، شب‌ها به‌کوه «حرا» برود و در آنجا پندارهای رؤیامانندی مغز او را به‌خود مشغول می‌کرد و سرانجام شبی قانع شد که الله او را به‌پیامبری ویژه خود برگزیده است. او در سال ۶۱۰ میلادی، این موضوع را با افراد خانواده و دوستان نزدیکش در میان گذاشت و سه سال بعد، الله به‌وی فرمان داد، موضوع رسالتش را با شدت بیشتری به‌مردم ابلاغ کند. مشرکان و بت‌پرستان مکه ابتدا در برابر ادعاهای محمد سکوت اختیار کردند تا اینکه او به‌خدایان آنها شروع به‌حمله کرد. مکه در آنزمان یک منطقه تجارتي بسیار موفق بود و کنترل بسیاری از راههای تجارتي را در اختیار خود درآورده بود. بنابراین، بازرگانان پولدار و مرفه که از پیروزی محمد بیم داشتند و انتقاداتی که او از روش زندگی آنها به‌عمل می‌آورد، آنانرا آزرده‌خاطر ساخته بود، در برابرش به‌مخالفت برخاستند. پیشینه‌ها و مدارک تاریخی نشان می‌دهند که محمد در آغاز

برای جلب نظر اهالی مکه و حفظ آرامش منطقه، حاضر شده بود از عقیده به یگانه بودن خدا نیز دست بردارد. این رویداد، بارها در آیه‌های شیطانی ذکر شده و بوسیله تاریخ‌نویسان بسیار معتبری چون (طبری و ابن سعد)، که درستی نوشتارهای تاریخی آنها برای همه به اثبات رسیده، نگارش شده و از اینرو هیچکس نخواهد توانست عقیده آنها را در این باره مورد تردید و انتقاد قرار دهد. هنگامی که محمد هنوز امیدوار بود که با بازگنان مکه سازش کند، از سوی الله به او وحی شد که خدایان مورد علاقه اهالی مکه لات، عزی و منات - را می‌توان از نظر منابع الهی معتبر دانست و خداوند (الله)، شفاعت و میانجیگری آنها را پذیرش خواهد کرد. ولی، به زودی محمد متوجه شد که این آیات را شیطان به او تلقین کرده و به دنبال آن از سوی الله به او وحی شد که آن آیه‌ها را ملغی سازد. با این وجود، او نام آن سه الهه را نگهداری کرد و برپایه آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ سوره نجم اظهار داشت، این منصفانه نیست که الله فرزندان دختر، ولی افراد بشر، فرزندان پسر داشته باشند. در خلال این دوره محمد و تمامی خانواده‌اش باید بازگنان مکه را تحریم کرده باشند. پس از درگذشت عموی محمد ابوطالب و همسرش خدیجه، جایگاه اجتماعی محمد رو به ناتوانی گذاشت و از اینرو کوشش کرد، پایگاهش را در شهر طائف بنیان گذارد، ولی در این راه موفقیتی به دست نیاورد.

هجرت و یا مهاجرت به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی

گروهی از اهالی آبادی‌های یثرب (محلّی که بعدها مدینه نامیده شد)، با محمد دیداری انجام دادند و به این اندیشه رسیدند که محمد ممکن است بتواند در حلّ مشکلات سیاسی آنها مفید واقع شود. از اینرو آنها به پذیرش دینی که محمد آورده بود، یعنی اسلام تن دردادند و پس از بازگشت به مدینه به تبلیغ دین تازه اسلام دست زدند. در سال ۶۲۲ میلادی گروه بیشتری از اهالی مدینه به محمد قول همکاری دادند و تعهد کردند که در برابر گروه قریش که کمر به نابودی او بسته بودند، از وی پشتیبانی

نمایند. از اینرو، محمد که بوسیله اهالی مکه زیر فشار شدید قرار گرفته بود، به پیروانش دستور داد، مکه را ترک گویند و به مدینه مهاجرت نمایند و خودش نیز پس از خروج پیروانش از مکه، آخرین نفری بود که وارد مدینه شد. این تاریخ، یعنی مهاجرت محمد از مکه به مدینه، بعدها سرآغاز تاریخ رسمی مسلمانان قرار گرفت. (برپایه یک حدیث، مهاجرت محمد به مدینه در ماه سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی انجام گرفت، در حالیکه تاریخ هجری از ابتدای سال عربی که مهاجرت در آن سال انجام پذیرفته، یعنی روز ۱۶ ژوئیه ۶۲۲ میلادی، آغاز می شود.)

هنگامی که محمد وارد شهر مدینه شد، این شهر محل سکونت هشت قوم بزرگ عرب و سه قوم بزرگ یهودی بود. سالها اقوام ساکن مدینه به سبب دشمنی ها و کینه های قومی با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و در سال ۶۱۸ میلادی جنگ بزرگی بین آنها رخ داده بود که بسیاری از آنها در آن جنگ کشته شده بودند. با ورود به مدینه محمد کوشش کرد، پیروان خود را که به مدینه مهاجرت کرده بودند و ساکنان مکه را با یکدیگر یکی کرده و در این شهر ثبات سیاسی به وجود آورد. بنابراین، به ساکنان مدینه تکلیف کرد که از آن پس برای حل اختلافات و مشکلات مهم خود باید به او و خدا رجوع نمایند. در پی این گام، یک مجموعه قانونی برای شهر مدینه به وجود آورد که به گونه ای که «کوک» نوشته است: «[یکی از موارد مهمی] که در پایان این مجموعه قانونی ذکر شده، اقدام به جنگ بوده است.»

پس از شش ماه که از سکونت محمد در مدینه گذشت، وی گروه هایی را مأمور کرد تا به کاروانه هایی که به سوی سوریه در حرکت بودند، حمله و دارائی های آنها را تصرف نمایند. در آغاز کار، این گروه ها از حمله های خود به کاروانه های مکی عازم سوریه موفقیتی به دست نیاوردند، ولی سرانجام در یکی از ماههای حرام (ماههایی که برپایه سنت های عرب، جنگ و خونریزی در آن ماهها حرام و ممنوع شده بود)، به یکی از کاروانها حمله و دارائی های آنها را تصرف کردند. محمد، یک پنجم از غنیمت های تاراج شده را برای خود برداشت نمود. بدیهی است که پس از انجام این

اقدام کاروان زنی که در یکی از ماههای حرام انجام گرفته بود، اهالی مدینه شگفت زده شدند که چگونه می توان برخلاف سنتی که تا آن زمان بین قبایل عرب حکمفرما بوده، در یکی از ماههای حرام، گروهی از اعراب بر ضد گروهی دیگر دست به جنگ و خونریزی بزنند؛ ولی سرانجام، یکی از رهبران بزرگ مدینه از عمل محمد پشتیبانی نمود و حتی خود او در کاروان زنی های بعدی شرکت کرد و از اینرو مخالفت مردم مدینه با این عمل محمد خاموش گردید و از بین رفت.

در این هنگام، پیوندهای محمد با یهودی های ساکن مدینه روز به روز به وخامت گرائید. در آغاز امر محمد انتظار داشت که یهودی ها پیامبری او را مورد پذیرش قرار دهند، زیرا او همیشه به مردم وانمود می کرد که اصول و معتقدات دین او با دین موسی تفاوتی ندارد و افزون بر آن بسیاری از مناسک و عبادات دینی یهودی ها را پذیرفته و آنها را وارد دین اسلام نموده بود. ولی، چون یهودی های مدینه بهیچوجه پذیرای دین محمد نبودند و از شناسائی او به عنوان پیامبر سرباز زدند، از اینرو، محمد پیوندهایش را با کلیسیا ها و مسیحی ها کسخت و اسلام را ادامه آئین ابراهیم و برتر از هر دو دین موسویت و مسیحیت دانست و سرانجام یهودی های مدینه را یا نابود و یا وادار به ترک مدینه نمود.

در این هنگام، محمد آگاهی پیدا کرد، کاروانی حامل کالاهای تجارتي بسیار و ثروتهای زیاد از نزدیکی های مدینه در حال گذر است و بر آن شد که در حوالی کوه بدر به آن کاروان حمله کند. اهالی مکه از هدف محمد آگاه شدند و سپاه بزرگی که از هر جهت نسبت به سپاه محمد برتری داشت، همراه کاروان نمودند تا به مسلمانان درس شایسته ای بیاموزند. ولی، مسلمانان در این نبرد که در سال ۶۲۴ میلادی روی داد، با الهام گیری از الله و پیامبرش، موفق شدند در برابر سپاه مکه پایداری به خرج داده و به پیروزی دست یابند. سپاهیان اسلام، چند نفر از اهالی مکه را دستگیر و زندانی نمودند و دو نفر آنها را به دستور محمد کشتند. یکی از آن دو نفر مردی بود به نام «ندربن حارث» که برای پیروان محمد در مکه، افسانه هایی جالب تر و سرگرم کننده تر از افسانه های محمد نقل

می‌کرد و از اینرو مسلمانان را به سوی خود کشانیده بود.

سال بعد، اهالی مکه به رهبری ابوسفیان با محمد روبرو شدند و با شکست سختی که در جنگ اُخذ به آنها وارد کردند، از محمد و مسلمانان انتقام کشیدند. محمد به اقدامات کاروان‌زنی خود در دو سال بعد ادامه داد و از اینرو اهالی مکه بر آن شدند تا در یک جنگ گسترده کار محمد را یکسره کنند. در جنگی که در سال ۶۲۷ میلادی، در این راستا آغاز شد، اهالی مکه مدت دو هفته مسلمانان را محاصره کردند، ولی بر اثر خندقی که مسلمانان به پیشنهاد سلمان فارسی کشیدند، موفق نشدند، آنها را شکست دهند و ناچار شدند، عقب‌نشینی اختیار کنند. پس از عقب‌نشینی اهالی مکه، محمد به طایفه یهودی بنی‌قریظه حمله کرد و تمام مردان آنها را از دم تیغ گذرانید و زنان و بچه‌هایشان را اسیر کرد و به فروش رسانید.

در سال بعد (۶۲۸ میلادی)، محمد در «الحدیبه» پیمانی با اهالی مکه امضاء کرد که بر پایه آن مسلمانان مجاز شدند، سال بعد از مکه دیدار کنند و به انجام مراسم حج پردازند. در این زمان محمد به اندازه‌ای توان یافته بود که می‌توانست به مکه حمله و آنرا تسخیر نماید. سرانجام، او این عمل را در سال ۶۳۰ میلادی به اجرا در آورد و مکه را با خونریزی اندکی اشغال نمود. با تصرف مکه، محمد در عربستان مرکزی قدرت قابل توجهی بهم زد و بیشتر طوایف عرب، اسلام آوردند و سرنوشت خود را به وی سپردند.

شواهد و مدارک تاریخی نشان می‌دهد که محمد پیش از درگذشتش در سال ۶۳۲ میلادی، بر آن بود تا نفوذ و قدرتش را در آنسوی مرزهای عربستان گسترش دهد. گفته شده است که محمد در سال ۶۳۱، سپاه بزرگی (شامل سی هزار نفر سرباز و ده هزار اسب) جمع‌آوری کرد تا به شهر «تبوک» که بین مدینه و دمشق قرار داشت و زیر نفوذ امپراطوری روم بود، حمله کند، ولی این کار به انجام نرسید. بخشی از این سپاه به فرماندهی خالد وارد «دومه» شد و قبایل موسوی و مسیحی این منطقه را به اسلام درآورد. همچنین، محمد بر آن بود تا سپاهش را به منطقه

نفوذ امپراطوری روم در فلسطین گسیل دارد، ولی این برنامه به سبب درگذشت او در سال ۶۳۲ انجام نگرفت.

در مدت بیست و سه سالی که محمد خود را پیامبر اسلام معرفی می دانست، وانمود می کرد که به گونه مستقیم از سوی الله به او الهام می شود، ولی چگونگی آئین عبادات و وظائف مهم اسلامی مانند وضو، نماز، صدقه، روزه و حج یا بوسیله خود او ساخته شد و یا پس از او اصلاح و تکمیل گردید. (برای مثال، اذان گونی از مناره مساجد در زمان اموی ها معمول گردید. بازنمود مترجم.) بدیهی است که بخشی از الهاماتی که محمد وانمود می کرد، از سوی الله به او می شود، برخی از قوانین و مقررات عملی اسلام مانند ارث، ازدواج، طلاق و غیره را نیز دربر می گیرد.

اگرچه مسلمانان باور دارند که محمد پیامبر الله بوده و به گونه مستقیم از سوی الله به وی الهام می شده، ولی «کوک»، «کرون» و «هیندز» این سخنان را به گونه کامل رد کرده و «کوک» دلائل رد پیامبری محمد را در نوشتاری که در *Oxford Past Master* به رشته نگارش درآورده، می نویسد:

«در سده هشتم میلادی، پندارهای بی پایه بین نویسندگان بسیار رواج داشت و ابن اسحاق و بارانش آنچه را که از زبان دیگران می شنیدند، واقعی می پنداشتند. شواهد و دلائل بسیاری در دست است که نشان می دهد، آنچه که قوانین و مقررات الهی و الهام شده از سوی الله نام گرفته، بوسیله افرادی که در مرکز قدرت قرار داشتند، آفریده شده است. همچنین فرمودهای توانمند حاکی است که بسیاری از حدیث های بی پایه ای که می گویند کلام محمد بوده و سینه به سینه به مردم رسیده و به عنوان مدرک و حدیث معتبر وارد کتابها شده، کلام محمد نبوده و از اعتبار خالی است. همچنین رویدادهای وابسته به زندگی محمد و شرح حال او، پیش از آنکه وارد نوشتارهای کتاب ها شود، برای مدت یکصد سال روی زبان های افراد مردم وجود داشت و ممکن است در این فاصله زمان، دچار دگرگونی های بسیاری شده باشد.»^{۸۹}

«کوک» پس از شرح بالا به ذکر بنمایه های غیر اسلامی مانند یونانی ها، سریانی ها و ارمنی ها پرداخته و مطالبی را در باره اسلام می نویسد که

به گونه کامل تازه و بدون پیشینه است. بدین شرح که اگرچه تردید نیست، شخص تاجری به نام محمد وجود داشته و آموزشهایش روی ابراهیم تمرکز داشته و در سال ۶۲۲ رویداد مهمی به وقوع پیوسته، ولی دلیلی در دست نیست که محمد در داخل عربستان فعال بوده است. همچنین از شهر مکه نیز سخنی به میان نیامده و از کتاب قرآن هم تا سالهای پایانی سده هفتم میلادی خبری در دست نیست. افزون بر آن گفته شده است که شهر مکه در آن زمان مرکز توجه اسلام نبوده و مسلمانان به سوی نقطه دیگری نماز می گزاردند که بمراتب دورتر از مکه بوده است. همان مدارک حاکی است که متونی از قرآن که در سالهای پایانی سده هفتم میلادی، روی سکه ها و کتیبه ها نوشته می شده با قوانین و مقررات شرعی ناهمگونی داشته است. تفاوتی که ممکن است در متون یا لا وجود داشته باشد، مهم نیست، بلکه نکته قابل توجه در این بحث آنست که مدرک یاد شده نشان می دهد که در این زمان برخلاف ادعای پیشین، متون قرآن وجود داشته است:^{۱۱}

نوشتارهای نخستین یونانی ها نیز در باره اسلام و محمد حاکی است که محمد در سال ۶۳۴ میلادی زنده بوده، در حالیکه بنمایه های عربی نشان می دهد که وی در سال ۶۳۲ درگذشته است. همچنین، نوشته های تاریخنویسان عرب می گوید، پیوندهای محمد با یهودی ها گسسته شده و آنها در برابر یکدیگر به جنگ دست زده اند،

نوشته های تاریخی ارامنه در سالهای ۶۶۰ میلادی نشان می دهد که محمد جامعه متحدی از زاده های اسماعیل (یعنی، اعراب) و یهودیها، برپایه آئین ابراهیم به وجود آورد و آنها به اتفاق برای تسخیر فلسطین هم پیمان شدند. قدیمی ترین بنمایه موجود یونانی می گوید، پیامبری که بین تازیها پدیدار شد، ظهور پیامبر نجات دهنده یهودی ها را اعلام داشت. این مدرک هیچان انگیز تاریخی پس از شرح این جریان از خطرات بسیار بزرگی که بگانه شدن یهودی ها و اعراب به وجود می آورد، سخن می گوید. ما نمی توانیم اهمیت و ارزش این مدارک را نادیده گرفته و آنها را حمل بر تعصبات ضد یهودی طرفداران مسیحیت بکنیم. زیرا در نوشتارهای دینی عبریها نیز به آن اشاره شده است. در این باره یک مدرک تاریخی وابسته به سده هشتم وجود دارد

که از این رویداد مذهبی که با پیروزی های تازی ها در آن زمان برابری می کند، سخن می گوید.^{۴۰} سپس، یک تاریخدان ارمنی می نویسد، پس از اینکه تازی ها اورشلیم را تسخیر کردند، بیدرنگ اتحاد خود را با یهودی ها شکستند.^{۴۱}

اگرچه فلسطین در تاریخ اسلام از اهمیت نسبی خالی نبوده، ولی در سال دوم هجری، هنگامی که محمد قبله مسلمانان را از اورشلیم به مکه تغییر داد، از جهت اهمیت پس از مکه قرار گرفت و مکه پهنه فعالیت های محمد شد. اما، بنمایه های غیر اسلامی، فلسطین را مرکز توجه محمد قرار داده و نوشته اند، محمد برای دستیابی به هدفهای مذهبی خود، در صدد اشغال این سرزمین بوده است. نوشته های تاریخی ازمانه دلیل دیگری نیز برای ثابت کردن این موضوع به دست می دهد. بدین شرح که محمد به اعراب گفته است، چون آنها زاده های ابراهیم و اسماعیل هستند، برای تصرف سرزمین فلسطین دارای حق مسلم هستند، زیرا خداوند وابستگی این سرزمین را به ابراهیم و زاده های او قول داده است. به همان اندازه که بنمایه های اسلامی، دین ابراهیم را پایه و مرکز دین اسلام می دانند، بنمایه های ارمنی ها نیز به همان اندازه، اسلام را به دین ابراهیم پیوند می دهند. با این وجود، نوشته های ارمنی ها به این موضوع، یک پیچ جغرافیائی داده است. بدین شرح که «کوک» می نویسد:

«هرگاه بنمایه های خارجی در باره زندگی محمد و نهاد اسلام درست باشد، این نتیجه به دست می آید که سنت های اسلامی موجود در این موارد گمراه کننده بوده و حتی اعتبار کتاب قرآن نیز مورد تردید است. با توجه به آنچه که در بالا در باره سرشت بنمایه های اسلامی گفته شد، تردید در باره اعتبار کتاب قرآن و رویدادهای زندگی محمد منطقی به نظر می رسد، ولی تا کنون چنین برداشتی از نوشته های یاد شده به عمل نیامده است.^{۴۲}»

«کوک» شباهت های بین اصول و معتقدات مسلمانان و سامری ها^{*} را که در

* Samaria نام شهری بود در ناحیه ای که نخست «کنعان» و سپس «فلسطین» نامیده می شد و یهوئیانی که در ناحیه کوه Gerizim بسر می بردند Samaritan (سامری) نام گرفته بودند. در سال ۷۲۱ و یا ۷۲۲ پیش از میلاد، آشوری ها به اسرائیلی ها حمله کردند و افراد توانمند یهودی را با خود به آشور بردند و بقیه آنها را نابود کردند. آنگاه فرماندار آشوری ها دستور داد، مردم شرق آشور در Samaria سکونت مانده زیرنویس را در صفحه بعد (۱۸۰) بخوانید.

زیر به شرح آنها خواهیم پرداخت، به تفصیل بر شمرده است. همچنین، او می‌نویسد، عقاید و آئین مهمی را که محمد از دین ابراهیم گسترش داد، در پیش در کتاب *Jubilees* یهودی‌ها که در تاریخ ۱۴۰-۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح نوشته شده، شرح داده شده و در تشکیل اصول عقاید اسلامی نفوذ فراوان داشته است. همچنین، ما شواهدی در دست داریم که یک نویسنده مسیحی سده پنجم، به نام «سوزومنیوس» *Sozomenus* دین اولیه یکتاپرستی اسماعیلی‌ها را که بسیار به دین عبری‌ها تا زمان موسی شباهت داشته، نوسازی کرده است. «کوک» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، چنین برمی‌آید که با گذشت زمان، اصول عقاید اسماعیلی‌ها زیر نفوذ همسایگان مشرک دگردیس شده و بدین ترتیب، دوباره نوسازی گردیده است.

«سوزومنیوس» می‌نویسد، گروهی از طوایف عرب که بوسیله یهودی‌ها از پیوندهای دیرین خود با اسماعیل آگاه شدند، به پذیرش آئین یهودی‌ها پرداختند. این نکته نیز نشان می‌دهد که جامعه مسلمان آن زمان، از تأثیر آئین یهودی‌ها برکنار نبوده است. «کوک» همچنین، داستان خروج موسی از مصر و هجرت محمد از مکه به مدینه را به یکدیگر شبیه دانسته و به شرح آن پرداخته است. در نوشتارهای یهودی‌ها در باره پیامبر نجات‌دهنده قوم یهود آمده است:

رسالت پیامبری که باید قوم یهود را به ساحل نجات و رستگاری رهبری کند، همان اقدامی است که موسی انجام داد و مهمترین گام آن اقدام، خروج از مصر و یا مرکز ستمکاری به بیابان و از آنجا رهبری یک جنگ مقدس بوسیله پیامبر نجات‌دهنده برای بازپس گیری سرزمین فلسطین بود. در اینجا نیز هم خروج موسی از مصر و هم هجرت محمد از مکه، هر دو سر آغاز زندگی سیاسی مذهبی آندو بوده است.

دنباله زینتویس صفحه پیتی (۱۷۹)

اختیار کنند، این گروه از مردم اسور با یهودیانی که زنده مانده بودند، ازدواج کردند و آئین مذهبی خود را با آنها ترکیب نمودند. این افراد «پنتاتوخ» و یا پنج کتاب اول تورات را پذیرش و آئین مذهبی خود قرار دادند. ولی عبری‌های جنوب با نظر حقارت به آئین اصلاح‌شده یهودی‌گری این افراد نگاه می‌کردند.

«کوک» و «کرون» عقاید و معتقدات خود را در باره اسلام، در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام *Hagarism: The Making of the Islamic World* (1977)، شرح داده‌اند. شوربختانه، روش نگارش کتاب آنها مانند آموزگارشان «ونسبرو» تا حدودی مشکل به رشته نگارش درآمده است. بهمین جهت، «همفریز» در باره این کتاب می‌نویسد: «بحث و گفتار کتاب در چارچوبی که سرشار از کنایه‌ها، تشبیهات و اشاره‌های گیج‌کننده است، تشریح شده است.»^{۱۳} بدیهی است، خلاصه‌ای که آنها در پایان کتاب نوشته‌اند، به خوانندگان عادی کمک خواهد کرد تا بهتر بتوانند به زندگی محمد پی ببرند. فهرست کوتاه شده مطالب کتاب این دو نویسنده به شرح زیر است:

۱. شک و تردیدهایی که از جنبه‌های تاریخی بر اسلام وارد است.
۲. کارکرد بنمایه‌های غیر اسلامی در شناسایی محمد و اسلام
۳. یگانگی یهودی‌ها و تازی‌ها در برابر مسیحی‌ها
۴. پیروزی‌های نخستین مسلمانان
۵. نابودسازی یهودی‌ها
۶. نرمش با مسیحی‌ها
۷. نفوذ سامری‌ها در دانش تازی‌ها
۸. ایجاد یک پیامبر عربی از روی مدل موسی
۹. ایجاد کیش مقدسی که به خدا وابستگی دارد
۱۰. ایجاد یک مرکز مقدس دینی

«کوک» و «پاتریشیا کرون» در نوشتارهای خود پیوسته واژه‌های «هاجر»، «هاجرسم» و «هاجرین» را به کار برده‌اند. دلیل کاربرد این واژه‌ها آنست که این دو نویسنده باور دارند که «اسلام» در نتیجه تماسهای نخستین اعراب با تمدن‌های فلسطین، خاور نزدیک و خاور میانه به وجود آمد و بنابراین عقیده به اینکه واژه «اسلام» در آغاز بوسیله خود عرب‌ها نوآوری شد، از حقیقت دور می‌باشد. از اینرو، می‌توان گفت، هنگامی که جامعه عرب در آغاز در پی ایجاد دین جدیدی بود، خود را مسلمان نمی‌نامید. از دگر سو، باید دانست، نوشتارهای یونانی‌ها و سریانی‌ها

برای جامعه عرب تازه مسلمان شده، به ترتیب واژه‌های «ماجاریتا» و «مہجر» و یا «مہجری» را به کار برده‌اند. یونانی‌ها، واژه «مہجری» را به این دلیل برای اعراب مسلمان به کار برده‌اند که «مہجری‌ها» از نسل ابراهیم که بوسیله هاجر زائیده شده، بوده‌اند و این واژه در واقع برابر «مہجری» و «ہاجرسم» در زبان عربی «مہاجرون» می‌باشد. ولی، باید توجہ داشت که واژه «مہاجرون» در زبان عربی، مفهوم دیگری نیز دارد. بدین شرح که این واژه را در باره افرادی به کار می‌برند که در یک مہاجرت و یا خروج دسته‌جمعی از محلی به محل دیگر شرکت نمایند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که واژه «مہجری» برای «ہاجرین‌ہائی» که در مہاجرت به سرزمین موعود شرکت کرده‌اند، به کار می‌رفته و بنابراین، مسلمانان نخستین «مہجری» نامیده شده و سپس واژه «مہجری» به واژه «اسلام» تغییر پیدا کرده است.^{۶۶}

«کوک» و «کرون» باور دارند، بنمایہ‌های اسلامی در باره تاریخ اسلام، در سالہای بعد از تشکیل اسلام به وجود آمده و از ارزش و اعتبار تاریخی بی‌بہرہ است و در این جہت به شرح رویدادی می‌پردازند کہ از بنمایہ‌ها و نوشتارہای خارجی و غیر اسلامی برداشت شده و قابل پذیرش مسلمانان نیست. بدین شرح کہ آنها در نوشتار خود از یک بنمایہ یونانی کہ بہ سالہای ۶۳۶-۶۳۴ میلادی وابستہ می‌شود، بہرہ گرفتہ‌اند. در این بنمایہ آمده است کہ جامعہ کلیمی در آغاز بہ محمد بہ عنوان پیامبر نجات‌دهندہ قوم یہود نگاہ می‌کردند و باور داشتند، محمد همان پیامبر نجات‌دهندہ‌ای است کہ نوشتارہای مقدس مذہبی بہ آنها نوید داده است. شواہدی در دست است کہ در آن زمان برخلاف نوشتارہای مسلمانان، جامعہ کلیمی عربستان نہ تنها با محمد دوگانگی و دشمنی نداشتند، بلکہ نسبت بہ رسالت پیامبری محمد بسیار خوشبین بودند و او را پیامبر نجات‌دهندہ خود می‌دانستند و بہ پیروزی‌های او بہ عنوان دست‌آوردهای یک پیامبر نجات‌دهندہ نگاہ می‌کردند. یکی از دلایل یگانگی و دوستی بین کلیمی‌ها و تازی‌های آن زمان، دشمنی مشترک آنها بر ضد مسیحی‌ها بودہ است. یک نوشتہ تاریخی وابستہ بہ ارمنی‌ها کہ در سالہای دہہ ۶۶۰

میلادی نوشته شده، با این عقیده که مگه در زمان پیروزی محمد بر این شهر، مرکز سیاست اعراب بوده، به گونه کامل مخالفت کرده و باور دارد که در آن زمان فلسطین مرکز فعالیت های مهم سیاسی اعراب بوده است. همان نوشته تاریخی، می نویسد: «محمد کوشش می کرد، اعراب راقانع کند تا به پدید آمدن پیامبری که باید قوم یهود را نجات بخشد، کمک نمایند. محمد، در ترغیب اعراب برای کمک به پدید آمدن پیامبر نجات دهنده قوم یهود، دو هدف را برای نسل ابراهیم از تیره اسماعیل، دنبال می کرده است. یکی گرفتن حق شهروندی سرزمین مقدس برای اعراب زاده شده بوسیله تیره اسماعیل و دیگری پیوند دادن آنها با آئین یکتاپرستی ابراهیم.^{۱۱۵} بدین ترتیب، معلوم می شود که هدف مهاجرت مسلمانان در واقع خروج آنها از مگه و سکونت در مدینه نبوده، بلکه اعراب زاده شده از تیره اسماعیل، می خواسته اند از عربستان به سرزمین نوید داده شده، مهاجرت کنند. تمام مدارک و شواهد تاریخی دوره های نخستین روابط اعراب و یهودی ها، درستی این رویداد را تأیید می کنند.

ولی، دیری نپائید که پیوندهای دوستانه اعراب و کلیمی ها به وخامت گرائید و کلیمی ها به سوی مسیحی ها گرایش پیدا کردند، زیرا مسیحی ها به اندازه اعراب برای آنها خطرناک نبودند. در این زمان، اعراب نیاز داشتند، یک دین کاملاً مستقل برای خود به وجود بیاورند و برای رسیدن به این هدف به آئین ابراهیم روی کردند و آئین ابراهیم را با نوآوری های جدیدی برای خود دوباره سازی نمودند و بسیاری از آداب و رسوم مشرکین را نیز در ساختار آن کارسازی کردند. با این وجود، اعراب احساس کردند، دین تازه ای که از تاروپود آئین ابراهیم برای خود نوسازی کردند، قدرت ندارد، به عنوان یک دین مستقل روی دویای خود بایستد و از اینرو بر آن شدند که از آئین سامری ها نیز کمک بگیرند و اصول آنرا وارد دین خود کنند.

اصول و مبانی دین سامری ها تا اندازه ای پیچیده و مبهم است. سامری ها، در اصل همان اسرائیلی های فلسطین مرکزی و زاده های افرادی هستند که شاهان آسوری در حدود سال ۷۲۲ پیش از میلاد، آنها را در

مرکز فلسطین سکنی دادند. اصول دینی سامری‌ها، یکتاپرستی کلیمی‌ها بود، ولی تا اندازه‌ای اصول و احکام دین یهود را اصلاح کردند و آداب و رسوم ویژه خود را وارد اصول دین یهودی‌ها نمودند و این درست همان کاری بود که اعراب بعدها انجام دادند. قوانین و مقررات شرعی سامری‌ها تنها شامل «پنتاتوخ» (اسفار پنجگانه) بود که هسته مرکزی دین و ایمان آنها را تشکیل می‌داد.

شعار «لا اله الا الله» به معنی «هیچ خدائی بجز خدای یگانه وجود ندارد» یکی از شعارهای عبادتی همیشگی سامری‌ها بوده است. در دین سامری‌ها نیز یگانگی خدا و بزرگی و بی‌عیبی او هسته مرکزی ایمان پیروان آن به‌شمار می‌رود. به گونه‌ای که می‌دانیم در دین اسلام نیز شعار «لا اله الا الله» مفهوم یگانگی خدا و بزرگی و توانائی مطلق او را دارد. نکته جالب دیگر آنست که شعار «بسم الله» «به نام خدا» نیز در نوشتارهای مقدس سامری‌ها با عبارت «پشهم» موجود می‌باشد. سوره نخست قرآن «فاتحه» به معنی «گشودن» و یا «دروازه» که هر مسلمانی با آن آشنا بوده و خواندن آنرا نشان مسلمانی خود می‌داند، از دین سامری‌ها که می‌گوید (Amadti kamekha alfatah rahmekha) به معنی «من در برابر تو و مهر و بخشش تو می‌ایستم» برداشت شده است. واژه «فتح» همان واژه «فاتحه» ای است که به معنی «گشودن» و یا «دروازه» می‌باشد و مسلمانان آنرا به کار می‌برند.^{۱۶}

کتاب مقدس سامری‌ها «پنتاتوخ» می‌باشد که شامل الهامات الهی است و بنابراین دارای احترام بسیار می‌باشد. محمد نیز گویا تنها با «پنتاتوخ» و «زبور» آشنا بوده و از نوشتارهای تاریخی هیچگونه آگاهی نداشته است. چون الهامات الهی به موسی وارد می‌شده، از اینرو سامری‌ها برای وی احترام بسیار قائل بودند. برای سامری‌ها کوه Gerizim مرکز پرستش یهوه و نیز آدم، بست و نوح بوده که ابراهیم نیز در آنجا به قربانی کردن فرزند خود اسحاق اقدام کرده است. عقیده به پدید آمدن یک پیامبر نجات‌دهنده نیز از اصول دین سامری‌ها بوده و آنها برای چنین پیامبری عنوان «نجات‌دهنده» قائل بوده‌اند. این تئوری نیز شباهت کامل با تئوری پدید

آمدن «مهدی» در اسلام دارد.

موسی، سفر خروج، اسفار پنجگانه

محمد، هجرت، قرآن، مکه و کوه حرا

تازی‌ها زیر تأثیر سامری‌ها برآن شدند تا همانگونه که موسی در سفر خروج، ملت یهود را به سرزمین کنعان رهبری کرد، آنها نیز محمد را برای سفری شبیه به آن (هجرت) آماده سازند. محمد بتدریج در نقش و لباس موسی فرو رفت و همانگونه که موسی ادعا کرده بود که در کوه تور به او وحی می‌شود، محمد نیز مدعی شد که در کوه حرا از سوی الله به او وحی می‌رسد. آنچه که برای محمد باقی‌مانده بود که خود را پس از موسی، پیامبر شناختگری کند، یک کتاب مقدس بود.

به گونه‌ای که «کوک» و «کرون» نوشته‌اند، کتاب قرآن مجموعه کتابهای زیادی است که عثمان خلیفه سوم، آنرا به شکل کتاب مقدس قرآن درآورد. یک راهب مسیحی نیز نوشته است که درونمایه سوره بقره با سایر متون قرآن هیچوجه همخوانی ندارد. زیرا، درونمایه سوره بقره، برخلاف سایر متون قرآن بیشتر در باره حقوق و قوانین سخن می‌گوید. در سایر نوشتارها می‌خوانیم که حجاج (۶۶۱-۷۱۴ میلادی)، فرماندار عراق تمام نوشتارهای مربوط به سالهای نخستین اسلام را جمع‌آوری و آنها را نابود کرده است. به هر روی، «کوک» و «کرون» با «ونسبرو» هم‌آوا شده و به این نتیجه رسیده‌اند که «کتاب قرآن هیچ روی، دارای ساختار منطقی نبوده و نه تنها مطالب آن پیچیده و دیرفهم، بلکه از جهت متن و دستورهای گرامری و زبان نیز یک اثر مبهم و غیر منطقی به نظر می‌آید. افزون برآن متون و مطالب قرآن دارای پیوندهای خردگرایانه نبوده و در بسیاری از موارد، یک پاراگراف کامل با واژه‌های متفاوت تکرار شده است. بدین ترتیب، با اطمینان خاطر می‌توان گفت که کتاب قرآن و درونمایه آن، مجموعه‌ای از سنت‌هایی است که با کاستی و شتاب ویراستاری شده و به شکل کتاب مقدس دینی درآمده است»^{۱۹۲}

این نکته نیز شایان توجه است که سامری‌ها تقدس مکانی و جغرافیائی

اورشلیم را رذ کردند و بجای آن مکان پیشین اسرائیلی‌ها به نام «شِخَم» Shechem را مکان مقدس خود گزینش نمودند. مسلمانان نیز هنگامی که در صدر اسلام بر آن شدند که از اورشلیم به عنوان مکان مقدس خود روی گردانند و مکان دیگری را به عنوان پرستشگاه مقدس خود گزینش کنند، از روشی که سامری‌ها در پیش انجام داده و «شِخَم» را پرستشگاه مقدس خود گزینش کرده بودند، پیروی کردند.

شباهت این دو روشی که سامری‌ها و مسلمانان در گزینش مکان‌های مقدس خود به کار بردند، بسیار چشمگیر است. هر دوی آنها شهری را به عنوان مکان مقدس خود برگزیدند که با کوهی که در نزدیکی آن شهر قرار داشت و برایشان پرستشگاه مقدسی به شمار می‌رفت، پیوند داشت و زیارت آن کوه، در شمار آداب و رسوم مقدس مذهبی آنها در آمد. هر یک از این دو مکان نیز به نوعی با ابراهیم، پدر دینهای سامی پیوند و وابستگی داشت. مشهور است که ابراهیم در «شِخَم» به فرمان الله دست به قربانی کردن فرزندش اسماعیل زد و به گونه‌ای که در پیش در جستار مربوط به خانه کعبه شرح دادیم، محمد نیز کعبه را با مقام ابراهیم پیوند زد و به آن جنبه تقدس داد. و سرانجام اینکه برای هر یک از دو تیره عرب و اسرائیلی در شهرهایی که آنها به عنوان شهرهای مقدس خود برگزیدند، دفن شده‌اند. بدین شرح که یوسف (که تیره‌اش از «جده» جدا شده) در اورشلیم و اسماعیل (که تیره‌اش از «اسحاق» جدا شده) در مکه دفن شده‌اند.^{۱۹۹}

«کوک» و «کرون» ادامه می‌دهند و می‌نویسند، شهری که ما اکنون در عربستان مرکزی (حجاز) به نام مکه می‌شناسیم، هیچگاه مرکز رویدادهای مهم دوره صدر اسلام نبوده است. بدین شرح که نه تنها هیچیک از مدارک و نوشتارهای غیر اسلامی ذکری از این شهر نکرده‌اند، بلکه شواهد استواری در دست است که نشان می‌دهد، قبله نخستین مسلمانان در شمال غربی عربستان وجود داشته و مسلمانان صدری در آغاز رو به این مکان نماز می‌خوانده‌اند. این شواهد عبارتند از مسجدهایی که در آغاز پدید آن اسلام در آن مکان ساخته شده و نیز نوشتارهایی که مسیحیان در اثبات این فراخواست بجای گذاشته‌اند. به گفته دیگر، مکه بعدها بدین سبب به عنوان مکان مقدس مسلمانان برگزیده شد تا پیوند اسلام به گونه

کامل از موسوئیت گسیخته شود و به اسلام هویت مذهبی مستقل و جداگانه‌ای داده شود.

«کوک» و «کرون» در ادامه کتاب بسیار جالب خود می‌نویسند، در واقع اعراب و اسلام دارای هیچگونه سرمایه فلسفی، هنری و ملی نبودند و شناسه اسلام پس از پیروزی‌های سریع نخستینش از تماس با ملت‌هایی که بوسیله اسلام از پای در آمدند، به وجود آمد. این ملت‌ها عبارت بودند از خاخام‌های یهودی، جکوبیت‌ها و نسطوری‌های مسیحی، فلسفه و فرهنگ یونانی‌های باستان و ایرانی‌ها، فلسفه افلاطونی نو، حقوق رومی و هنر و مهندسی امپراطوری بیزانتین. بدیهی است که پیروزی اعراب بر ملت‌های بالا، فاجعه تاریخی بزرگی را برای آنها به دنبال آورد و به بهای نابودی شناسه و فرهنگ آنها تمام شد.^{۱۹}

در کتاب برده‌ها بر اسبان: تکامل ساختار سیاسی اسلام (۱۹۸۰)، «پاتریشیا کرون» تاریخ خلافت اسلامی را تا سال ۶۸۰ میلادی، افسانه‌های بیهوده به شمار می‌آورد. او در کتاب داد و ستد مکتب‌ها و ظهور اسلام (۱۹۸۷)، می‌نویسد: «بسیاری از گزارشهای تاریخی براستی تحریف و جابجاسازی متون غیر قابل فهم قرآن است.»^{۲۰} در این کتاب، «کرون» انسان را قانع می‌کند، پذیرش نماید که قرآن «مجموعه‌ای از مطالب ساختگی و دور از واقعیت می‌باشد». همچنین باید توجه داشت که دست کم، برخی از روینادهای تاریخی و در مواردی همه آنها که سبب الهامات الهی فرض شده اند، مانند جنگ بدر (به صفحه شماره ۲۰۳ به بعد همین کتاب نگاه کنید)، همه از متون قرآن که اوهام و پندارهای فرضی بوده، مایه گرفته‌اند. در واقع می‌توان گفت که برخی از آیه‌های قرآن از روایات جعلی تاریخی که بوسیله داستان‌سرایان و افسانه‌گویان جعل و نقل می‌شده، گرفته شده است. بهمین دلیل نیز بسیاری از مطالب آنها با یکدیگر ناهمگونی دارد. برای مثال، گفته شده است، هنگامی که محمد برای نخستین بار وارد مدینه شد، این شهر در آتش کینه و دشمنی اعراب ساکن آن می‌سوخت و در جای دیگر آمده است که در آغاز ورود محمد به مدینه، این شهر به رهبری «ابن ابیه» از ثبات و یکپارچگی بهره می‌برد.

از دگر سو، در برخی از نوشتارها می‌خوانیم که گروه‌های غیر مسلمان، همه قرار بود، محمد را به عنوان پیامبر آینده خود پذیرا شده و برپایه این هدف مشترک، جامعه مدینه یکپارچه شود. همچنین در آن زمان، هرگاه موردی در آگاهی‌های مردم وجود می‌داشت، آنقدر به آن شاخ و برگ افزوده می‌شد که از شکل اصلی خود خارج می‌گردید. برای مثال، اگر یک فرد داستان‌سرا رویدادی را بدون تاریخ وقوع آن شرح می‌داد؛ افسانه‌سرای بعدی، تاریخ وقوع آن رویداد را نیز بدان می‌افزود و داستان‌سرای سومی جزئیات دیگری را نیز در ساختار آن رویداد وارد می‌کرد. «واقعی» (در گذشته در سال ۸۲۳ میلادی)، از تاریخ‌نویسانی است که چندین دهه پس از «ابن اسحاق» (در گذشته در سال ۷۶۸ میلادی) به تاریخ‌نویسی پرداخته است. نکته جالب در کار این دو نویسنده آنست که در حالیکه «ابن اسحاق» در شرح رویدادهای تاریخی از ذکر زمان و بسیاری جزئیات دیگر وابسته به آن رویداد خودداری کرده؛ ولی «واقعی» آن رویدادها را با ذکر زمانهای دقیق رویداد و نامهای افرادی که در آن رویدادها شرکت داشته‌اند، به‌رشته نگارش در آورده و این جزئیات سبب شده است که شاخ و برگ‌های زیادتری به رویدادها افزوده شود. همین سبب است که نوشتارهای «واقعی» که دارای ذکر جزئیات رویدادهای تاریخی است، بیشتر از سایر نویسندگان توجه پژوهشگران را به خود جلب کرده است. ولی، هرگاه در نظر بگیریم که «ابن اسحاق» از حریفانی که «واقعی» شرح داده، آگاه بوده است، در اینصورت نوشتارهای «واقعی» به‌گونه کامل ارزش خود را از دست خواهد داد. حال اگر بین دو نسل «ابن اسحاق» و «واقعی» تا این اندازه مطالب نادرست در باره رویدادهای تاریخی جعل و نوآوری شده باشد، نتیجه‌ای است که این مقیاس در سه نسلی که بین محمد و «ابن اسحاق» فاصله بوده، به‌مراتب بیشتر بوده است. تردید نیست که تاریخ‌نویسان نخستین اسلام، آگاهی‌های خود را از داستان‌سرایی که آن رویدادها را از خود در آورده، کسب کرده‌اند. «کرون» تاریخ‌نویسان محافظه‌کار دروهای حدید، مانند «وات» را که ارزش نوشتارهای تاریخ‌نویسان آغاز اسلام را جدی گرفته‌اند، مورد سرزنش قرار

داده است. و ما این بخش را با پاراگرافی که «کرون» در باره بنمایه های یاد شده، به رشته نگارش درآورده، به پایان می بریم:

«روش دوات» بدداوری در باره بنمایه های آغاز دوره پیدائی اسلام است. اشکال کار در این نیست که در ابتدا، کیش و یا یک رشته معتقدات اصیل مذهبی وجود داشته و سپس پیرایه هایی به آن افزوده شده، بلکه اشکال کار در آنجاست که سرشت کیش و معتقدات یاد شده، از آغاز بی پایه و خدشه دار بوده است. هرگاه فرض کنیم که اسلام پس از پیدائی، در نتیجه برخورد با نژادها، فرهنگ ها و مکانهای گوناگون دگردیس شد، این فرض نمی تواند حقیقت غیر قابل امکانی را مبنی بر اینکه، اسلام از آغاز دارای ریشه های غرض آلود بود و وسیله ایجاد قدرت قرار گرفته بود، جابجا کند.^{۲۰۱}

فصل چهارم

محمد و پیام او

این نکته شایان توجه است... که دانشمندانی مانند «مارکولیوت»، «هورکرونج»، «لمنس» و «کاتتانی» که بیش از سایر دانش پژوهان با بنمایه‌های عربی آشنا بوده و زندگی آن روز عربستان (دوره پدید آمدن اسلام) را بیش از سایرین فهمیده‌اند، همه با ایمان کامل باور دارند که پیامبری محمد و ادعاهائی که او در این باره کرده، دروغ بزرگی بیش نبوده است. همچنین باید اعتراف کرد که هر اندازه که شخصی بیشتر بنمایه‌های یاد شده را بررسی و مطالعه می‌کند، تردید کردن به نتایجی که دانشمندان از پژوهش‌های خود در باره ادعای پیامبری محمد گرفته‌اند، برایش مشکل‌تر می‌شود.

Arthur Jeffrey (1926)^{۲۰۲}

هر کسی که کوچکترین تجربه‌ای از طبیعت انسان داشته باشد، می‌داند که یک مرد مذهبی ولو آنکه در باورهای مذهبی‌اش نهایت شرافتمندی و صداقت به خرج دهد، یا این وجود انسانی بسیار بد و زیان‌آور است.

Winwood Read (1872)^{۲۰۳}

ما باید عقایدی را که «کوک»، «کرون»، «ونسبرو» و سایر دانشمندان در باره محمد و رویدادهای پیامبری او دارند، پذیرا شده و باور کنیم که ما

در باره شخصی که محمد نامیده می‌شود و ادعای پیامبری کرد، زیادتی دانیم و یا اینکه تمام بنمایه‌ها و نوشتارهایی را که در باره زندگی محمد و رویداد پیامبری او وجود دارد، نادیده بگیریم. بنیهی است که مسلمانان برتری می‌دهند که شقّ نخست را پذیرا شده و فکر کنند که ما در باره زندگی محمد و رویداد پیامبری او زیاد نمی‌دانیم، زیرا آنچه که نوشتارهای با ارزش تاریخی در این باره نوشته‌اند، به سود مسلمانان نیست. از دگر سو، مسلمانان نمی‌توانند بگویند که این کتاب‌ها بوسیله دشمنان اسلام نوشته شده است.

شاید نخستین کتابی که در غرب در باره تاریخ زندگی محمد و اسلام به رشته نگارش درآمده، کتاب «گوستاو ویلز» Gustav Weils زیر فرنام *Mohammad der Prophet, sein Leben und sein Lehre* (1843) بوده است. «گوستاو ویلز» در این کتاب به این نتیجه رسیده است که محمد به صرع مبتلا بوده و از این بیماری رنج می‌برده است. پس از «گوستاو ویلز» گروه دیگری از دانشمندان و نویسندگان، از جمله «اسپرنگر»، «نولنوک» و «مویر» نیز به همین نتیجه رسیده‌اند. مابزودی عقاید «اسپرنگر» را در این باره توضیح خواهیم داد و در فصل بعد به شرح پژوهش بسیار با ارزشی که «نولنوک» زیر فرنام *Geschichte des Qorans* (1860) در این باره قرآن انجام داده، خواهیم پرداخت.

کتاب «مویر» زیر فرنام *Life of Mahomet* بین سالهای ۱۸۵۶-۱۸۶۱ در چهار جلد برپایه بنمایه‌های اصیل اسلامی چاپ و منتشر شده است. «مویر»^{۲۰} فروروزه‌های محمد را که بارها بوسیله سایر دانشمندان تکرار شده، به دو دوره بخش می‌کند. یکی دوره مکه و دیگری دوره مدینه. زمانی که محمد در مکه سکونت داشته، نقش یک مرد مذهبی و راستگو و درست‌کردار را پیروی می‌کرده، ولی هنگامی که به مدینه مهاجرت کرده و به قدرت فرمانروائی رسیده، به فساد گرائیده و در پی کسب هدف‌های دنیوی برآمده است. «مویر» در این باره می‌نویسد:

در زمانی که محمد در مکه سکونت داشت، بدون تردید در پی هدف‌های شخصی و انگیزه‌های دنیوی نبود... در این دوره محمد «یک اندرزدنده و

آگاه‌کننده ساده بود؛» که مورد تمسخر و انکار مردم قرار داشت و هدفش تنها هدایت مردم به راه راست و درست بود. او ممکن است در این دوره، برای رسیدن به هدف از وسایل مشروع بهره نبرده باشد، ولی دلایل و مدارک کافی وجود ندارد، نشان دهد که محمد در این دوره از نیک‌اندیشی و هدف‌های شرافتمندانه پیروی نمی‌کرده است.

ولی هنگامی که محمد به مدینه مهاجرت کرد، روش و رفتار او به گونه کامل تغییر یافت. در مدینه محمد، همه نیرویش را روی به دست آوردن قدرت، پیروی از مزایای معنوی و تأمین زندگی توانمند شخصی متمرکز کرد و پیامبری را وسیله دسترسی به هدف‌های بالا قرار داد. بدین شرح که همانگونه که اصول و احکام مذهبی باید از آسمان به زمین و پیامبر وحی شود، به همان ترتیب نیز وی ادعا می‌کرد که برای روش و کردار سیاسی او نیز از آسمان به او وحی می‌شود و آنچه که از لحاظ سیاسی و کشورداری انجام می‌دهد از سوی الله به وی الهام می‌گردد. در این راه، محمد به جنگ‌های گوناگونی دست زد، فرمان‌های کشتار و اعدام صادر نمود و سرزمین‌هایی را فتح نمود و وانمود کرد که تمام این اقدامات را به فرمان الله انجام می‌دهد. محمد، در این راه تا آنجا پیش رفت که حتی ادعا کرد، آنچه را که در زندگی شخصی‌اش انجام می‌دهد، نه تنها الله اجرای آنها را فرمان می‌دهد و یا تصویب می‌کند، بلکه حتی او را در انجام آن اعمال تشویق و ترغیب می‌نماید. برای مثال، الله محمد را مجاز کرد، همسران بسیاری برای خود گزینش کند؛ الله در سوره دیگری در عشقبازی محمد با «ماریه قبطیه» که نخست برده‌اش بود، دخالت کرد و به محمد اجازه داد، برخلاف عهده‌ای که کرده بود با ماریه همبستر شود. همچنین، الله در باره شور عشقی محمد نسبت به زینب، همسر پسر خوانده و دوست محرم و صمیمی‌اش پیام فرستاد و ضمن آن از اینکه محمد به ندای وجدان و شرافتش گوش داده و از ازدواج با زینب، همسر پسرخوانده‌اش خودداری کرده، او را سرزنش نمود و فرمان داد، زینب از شوهرش زید که پسرخوانده محمد بود طلاق بگیرد و به ازدواج او درآید. هرگاه ما فکر کنیم که محمد با شنیدن فرمانهای یادشده، زیر اثر توقعات رؤیا انگیز و بی‌پایه قرار گرفته و با نهایت شرافتمندی آنها را وحی‌های الهی احساس کرده، براستی که او باید قربانی احساسات شگفت‌انگیزی شده باشد که

مانند آن تا کنون بوسیله هیچ فردی در این دنیا تجربه نشده است.

بنابر این فرآیند طبیعی مهاجرت محمد از مکه به مدینه آن بود که به گونه ناگهانی از شدت و اندازه پند و اندرزگونی او کاسته شد و ناشکیبائی و سختگیری در برابر عقاید و رفتار مخالفانش با شتاب جای آزاداندیشی و پندمنشی او را گرفت. روش‌های معنوی و روندهای مذهبی، تازه در خدمت هدف‌های دنیوی و اصلاح فروزه‌های اخلاقی و ارزشهای انسانی قرار گرفته بود که این مکانیسم به گونه ناگهانی حالت عکس به خود گرفت و تیغ حکومت در خدمت به‌الله و مذهب درآمد. بدین شرح که در آغاز، نام‌الله در خدمت حکومت و توانمند کردن آن به کار می‌رفت، ولی پس از آن شمشیر تیز شده حکومت، در راستای ریشه‌کن کردن دشمنان‌الله و نابودی آنها به کار گرفته شد و اجرای شعارهای زیر به شکل یک وظیفه دینی درآمد. «بکشید دشمنان اسلام را هر کجا که آنها را یافتید»، «در راه الله تا آن اندازه نبرد کنید تا ریشه کفر برکنده شود و تنها دین الله جهانگیر شود». هنگامی که پند و اندرزهای ساده و معنوی که برای بالا بردن ارزش‌های اخلاقی و انسانی بوسیله محمد و پیروانش در مکه تبلیغ می‌شد با هدفهای دنیوی همراه گردید، به گونه ناگهانی هدف خود را تغییر داد و ایمان راستین مذهبی در اقدامات شریرانه و دژمنشانه، برای رسیدن به حاکم و جلال دنیوی و تشریفات رسمی دگردیس شد.

«مویر» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، بزودی متون قرآن بایه و اساس باورهای مذهبی را بنیادریزی کرد و احکام مصیبت‌ز و زیان‌آوری مانند: «چند زنی، طلاق و بردگی، مبانی اخلاقی و ارزشهای انسانی را خدشه‌دار کرد؛ زندگی خانوادگی و اجتماعی را زهر آکین نمود و زیربنای اجتماعی را سست و متلاشی نمود. چادری که به زنان تحمیل شد، آنها را از موقعیت ویژه اجتماعی‌شان محروم کرد... آزادی اندیشه و خردگرایی نکوهیده به شمار رفت و نابود گردید. عقیده به تحمل اندیشه‌های دیگران نادرست شمرده شد و به‌امکان ایجاد سازمان‌های اجتماعی آزاد پایان داده شد.»

«مویر» ناهمگونی فروزه‌های محمد را به شرح زیر بازنمود می‌دهد:

همزمان با تمایل شدید به نابود کردن بت‌پرستی و گسترش دین و پاکدامنی در جهان، شور خودخواهی و تن‌آسایی در محمد افزونی گرفت تا آنجا که

سرانجام او خود را شخص برگزیده و سوگلی الله نامید و با الهاماتی که وانمود می‌کرد از آسمان به او می‌شود، در برخی موارد خود را از کاربرد موازن اجتماعی و ساده‌ترین اصول اخلاقی استثنا کرد.

داوری غائی «مویر» در باره محمد آنست که «شمشیر محمد و کتاب قرآن از سرسخت‌ترین دشمنان تمدن، آزادی و راستی و درستی است که تا کنون دنیا به خود دیده است».^{۲۰۵}

«کائتانی» نیز در نوشتار خود در آغاز سده بیستم، به همان نتیجه‌ای که «مویر» رسیده، دست یافته است. «کائتانی» در این باره می‌نویسد، محمد در مدینه بمراتب خود را توانمندتر از زمانی که در مکه بود، می‌بیند و به گونه کامل به برتریّت خود اطمینان دارد.

این محمد است که در سلسله مراتب دینی بالاتر از همه و حتی الله قرار می‌گیرد، به گونه‌ای که الله در ساختار اسلام نقش درجه دوم پیدا می‌کند و در واقع در خدمت پیامبر و نماینده خود درمی‌آید. الله، دیگر موجودی بالاتر و والاتر از همه نیست که هر چیزی باید در راه خدمت به او فدا شود، بلکه الله موجود توانمند و یکتائی است که در خدمت هدف‌های سیاسی پیامبر درمی‌آید، راه را برای پیروزی‌های جنگی او هموار می‌کند، او را در هنگام شکست‌های جنگی دلداری و تسکین می‌دهد، مشکلات تشکیل یک امپراطوری بزرگ را برای فرمانروائی بر افراد بشر از سر راه او برمی‌دارد و موانعی را که در راه رسیدن به هدف‌های سیاسی و دنیوی او وجود دارد، برایش هموار می‌کند. این الله برای محمد در واقع نقش ماشین بسیار توانمند و فرجودگری را دارد که برای رام کردن یک قوم بی‌فرهنگ، خشن و تجاوزگر که دارای افرادی خونخوار بوده که به آسانی خشمگین می‌شوند، وجودشان سرشار از نفرت است، شور انتقام‌جویی دارند، خونریزی برایشان یک کار عادی به‌شمار می‌رود، پر از آز چپاول و غارتگری بوده و به‌سادگی می‌توان با احساسات آنها بازی کرد؛ بی‌نهایت سودمند واقع می‌شود... پیروان محمد از این به‌بعد پاسخ پرسشهایشان را از زبان محمد می‌شنوند و نه الله و ارزش محمد در سرنوشت‌سازی برای مردم بالاتر از الله قرار می‌گیرد. محمد، برای مردم واقعیتی است که هر روز وجودش مشاهده و لمس می‌شود. ولی، الله یک تئوری سودمند و یک

ماهیت والاهی است که از بالای آسمان‌ها با مهریانی، کردار دمیعی مزاج و ناتوانی‌های بزرگ و بسیار پیامبر محبوبش را مشاهده می‌کند و با سپاه کلانی از فرشتگان او را پشتیبانی می‌کند؛ مشکلاتش را با آیه‌هایی که به‌سودش نازل می‌کند، برطرف می‌سازد؛ اشتباهاتش را هموار می‌کند؛ لغزشهایش را مشروع جلوه می‌دهد و در مقام یک خدای ستمگر، وحشی و غیر اخلاقی سامی، تحقق‌غریزه‌های دذمنشانه پیامبرش را تشویق می‌کند.

اگر محمد در مدینه از روشی که در سالهای آغاز ادعای پیامبری‌اش در مکه پیش گرفته بود، انحراف جست، نباید سبب شگفتی شود، زیرا او نیز مانند سایر افراد همزمانش هنوز عضو یک قوم نیمه‌وحشی به‌شمار می‌رفت که از هر فرهنگ قابل توجهی بی‌بهره بود و تنها سرمایه‌ای که برای جامعه عمل پوشانیدن به‌هدف‌های بلندپروازانه‌اش در اختیار داشت، این بود که غرایز طبیعی و استعدادهای فطری‌اش را با بدفهمی اصول و موازین دنیهای موسویت و مسیحیت، شکوفا کند و بدینوسیله به‌ادعای پیامبری‌اش رنگ مشروع بزند. بنابراین هنگامی که سرانجام بخت و اقبال بروی محمد لیخند زد، وی به‌آسانی به‌فساد گرائید... هنگامی که محمد «در مدینه» قدرت به‌مزد و به‌آسانی به‌پیروزی‌های شگفت‌انگیز دست یافت و مزه دلپذیر و جادویی قدرت بی‌انتهای سیاسی را چشید، استعدادش را برای دوری گزیدن از فساد از دست داد... همچنانکه قدرت محمد افزونی می‌گرفت، مانند هزاران نمونه از سایر مردانی که تاریخ نامشان را به‌ثبت رسانیده است، فساد و رسوائی بر فروزه‌های انسانی و ارزشهای اخلاقی او برتری می‌جست. بدیهی است، هنگامی که طناب دار را بازور به‌کردن انسان حلقه می‌کنند و یا انسان یا خطر نابودی درگیر می‌شود، مردن برایش چاره‌ناپذیر خواهد بود؛ ولی زمانی که انسان با تلاشهای مخاطره‌آمیز بر دشمنان بیرحم و سرسخت خود پیروز می‌شود، دیگر درگذشتن از قدرت و یا تسلیم شدن به‌نابودی برایش آسان نخواهد بود. به‌هر روی، هنگامی که محمد مزه روان‌بخش و زندگی‌نواز قدرت و فرماندهی را در مدینه چشید، ارزشهای انسانی و اخلاقی‌اش فدای توانمندی دنیوی او شد.

در جستارهای بعدی ما دیدگاههای «مویر» و «کائتانی» را در باره ارزشیابی فروزه‌های محمد، بیشتر ژرف‌یابی خواهیم کرد، ولی در اینجا بی‌مناسبت نیست، به‌نوشتار «اسپرنگر» در باره زندگی محمد، نگاهی

داشته باشیم. بنمایه‌های اسلامی پر از مواردی است که محمد بویژه در زمانهائی که جبرئیل از سوی الله به او وحی می‌کرده، دچار غش و ضعف‌های شکفت‌انگیز می‌شده است. «مارکولیوت» در این باره می‌نویسد:

عقیده به اینکه محمد در هنگام دریافت وحی دچار غش و ضعف می‌شده، بوسیله تاریخ‌نویسان تأیید شده است. ولو اینکه فرض شود که این غش و ضعف‌ها ساختگی بوده، با این وجود از اهمیت آن موارد کاسته نمی‌شود. هنگامی که محمد دچار غش و ضعف می‌شد، در مدتی که آثار غش و ضعف بر او مستولی بود؛ بیهوش می‌گردید و برخی اوقات، پیش از حمله صرع و یا پس از آن زندهائی در گوشش به صدا درمی‌آمدند و یا اینکه وجود و حضور شخصی را در جلوی رویش احساس می‌کرد و ترس و وحشت او را فرامی‌گرفت؛ بدنش غرق غرق می‌شد؛ سرش به‌سوی چپ و یا راست می‌افتاد؛ دهانش کف می‌کرد؛ چهره‌اش قرمز و یا سفید می‌شد و سرش درد می‌گرفت.^{۲۶}

«اسپرنگر» باور داشت، حمله‌های غش و ضعفی که به محمد دست می‌داد، روشی بوده که محمد با بهره‌برداری از آن، مشکلاتی را که با آنها روبرو بوده از سر راه خود برداشته است. بیشتر دانشمندان اسلام‌شناس بغیر از «فرنز بول» Franz Buhl دانشمند والارتبه دانمارکی که او هم باور داشت، محمد به‌نوعی صرع مبتلا بوده؛ عقیده «اسپرنگر» را مردود دانسته‌اند. «بول»^{۲۷} باور داشت که محمد در مدینه روی زشت شخصیت خود را که ستمگری، ناشرافتمندی، حيله‌گری و اعتمادناپذیری بوده، نشان داده است. محمد، در این دوره شخصی است که در اصل از روش «کاربرد هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف مشروع و مجاز است»، پیروی می‌کند. او، در این دوره به‌شکل فرمانروای خود کامه‌ای درآمده که میل دارد از خواسته‌هایش بدون چون و چرا فرمانبرداری شود و حس نفس‌پرستی بی‌اندازه او تا آنجا زیاد شده است که:

حتی از وحی‌های الهی به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقق تمایلات شهوانی و نفسانی و یا آلتی برای گسترش نظم در حرمسرایش بهره‌برداری می‌کند...

کردار محمد در مدینه ما را وادار می‌کند، باور کنیم، الهاماتی را که وانمود می‌کرده، در ابتدای امر در مکه به‌او می‌شده، همه ساختگی و برای به‌دست آوردن شهرت بوده و در واقع او اغلب در مدینه آگاهانه با حيله‌گری به‌گونه ساختگی به‌دریافت الهامات الهی تظاهر می‌کرده است.

حمله‌های غش و ضعف محمد، نه تنها حکایت از روان بیمارگونه‌اش می‌کند، بلکه به‌دلایل زیاد نشانه آنست که او از یک حالت غیر عادی روانی رنج می‌برده است. افرادی که به‌این گونه حالات غیر عادی روانی مبتلا هستند، توان تشخیص درست از نادرست را به‌گونه کامل از دست می‌دهند، عقاید و اندیشه‌های شکفت‌انگیزی بر کیفیت مغزی آنها حاکم می‌شود، درک حقایق امور برایشان غیر ممکن می‌گردد و آنچنان به‌اندیشه‌ها و خواست‌های خود پای‌بند می‌شوند که هیچ دلیل و استدلالی توان تغییر باورهای آنها را نخواهد داشت.

ولی «بول» عقیده ندارد که شخصیت محمد به‌گونه کامل بیمارگونه بوده است - زیرا حتی در آغاز ورود به‌مدینه دارای اندیشه، روش و کردار عادی بوده است.

دکتر «مکدونالد» در کتاب *Aspects of Islam* محمد را از نظر اصول روانکاوی بررسی کرده و باور دارد که او از لحاظ روانی بیمار بوده است. و اینکه چگونه او با این وجود، به‌ذرفای رسوائی و فسادکشیده شده، پرسشی است که پژوهشگرانی که در باره افرادی که ادعا می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، باید پژوهش به‌عمل آورده و به‌آن پاسخ گویند. و این پژوهشگران باور دارند که حتی شریف‌ترین افرادی که وانمود می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، در حالت خلسه ممکن است، به‌دروغگوئی و ترفندگری دست بزنند.^{۲۰۸}

«مارگولیوت»^{۲۰۹} در کتاب *Mohammed and the Rise of Islam*

(London, 1905) به‌اسلام به‌چشم یک اجتماع بسته نگاه کرده و محمد را با افرادی که در زمان ما وانمود می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند و نیز با «ژوزف اسمیت» بنیانگزار مورمون‌ها مقایسه کرده است. «مارگولیوت» به‌شرح حيله‌ها و پشت‌هم‌اندازی‌های این افراد پرداخته و ثابت می‌کند که

محمد با به کار بردن روشهایی شبیه به روندهای کسانی که وانمود می کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، کوشش می کند نخست بر کیفیت مغزی آن گروه از ساکنان مکه که در آغاز اسلام اختیار کردند، نفوذ کند و سپس قدرت خود را نسبت به سایر افراد کمترش دهد. «مارگولیوت» در این باره می نویسد:

زمانی او «محمد» در یک اتاق خالی حضور داشت و اظهار کرد که سراسر آن اتاق را فرشتگان اشغال کرده و از اینرو جانی برای نشستن در آنجا وجود ندارد. در آن اتاق جسدی وجود داشت که محمد به گونه ناکهانی صورتش را از آن جسد برگردانید تا به حوری های بهشتی که از بهشت آمده بودند تا از شوهر آینده خود «صاحب جسد» مواظبت و پرستاری کنند، احترام بگذارد. مدارک و شواهدی وجود دارد که محمد گاهی اوقات افراد ویژه ای را بجای جبرئیل شناختگری می کرده است. الهاماتی که محمد وانمود می کرد، از سوی الله به او می شود، با روشهای آنهایی که در زمان ما ادعا می کنند با نیروهای غیبی در رابطه هستند، شباهت نزدیکی دارد. روشهای این افراد را که «مدیوم» نامیده می شوند، «پادمور» F. Padmore در کتاب *The History of Spirituality* مورد بررسی و پژوهش قرار داده و به این نتیجه رسیده است که یک انسان شرافتمند با دست زدن به چنین روشهایی هیچگاه با اندیشه ها و چگونگی باورهای افراد هممنوعش بازی نخواهد کرد. «پادمور» همچنین می نویسد، توانایی های غیر عادی را که مدیوم ها ادعا می کنند، دارا هستند، آشکارا و به گونه روشن در معرض دید و مشاهده مردم نمی گذارند.

«مارگولیوت» می نویسد، عملیات یکی از مدیوم هائی را که «پادمور» از او سخن می گوید، خود به چشم دیده است. این شخص با تمام افرادی که عملیات خود را به رخ آنها می کشید، دوستی داشت و آنها نسبت به وی اعتماد کامل داشتند. او در هنگامی که وانمود می کرد، زیر تأثیر الهامات غیبی قرار می گیرد با یک شور و احساس ویژه مذهبی سخن می گفت و چنین می نمود که او انسانی بسیار شرافتمند و شایسته احترام است. تردید نیست که این مدیوم با دارا بودن چنین فروزه ها و شرائطی، به آسانی می توانست اعتماد مردم را به درستی اعمال و روشهای خود جلب کند.

به هر روی، «پادمور» با استدلالاتی که شرح آنها زیاد آسان نیست، به این نتیجه می‌رسد که روش افراد مدیوم، نوعی پشت‌هم‌انگیزی و شعبده‌بازی است. نتیجه‌ی است که محمد در هنگامی که وانمود می‌کرد مورد الهام قرار می‌گیرد، از تمام مزایائی که «پادمور»، برشمرده بهره می‌برده و بوسیله آنها ایمان پیروانش را به خود جلب می‌کرده است. با این وجود، روش محمد در هنگامی که وانمود می‌کرد، مورد الهام قرار گرفته چنان مشکوک بود که یکی از کاتبان الهامات او به نام «عبداللہ بن سعد ابی سرح» به وی مشکوک شد و چون به این نتیجه رسید که محمد فرد شیادی بیش نیست، اسلام را ترک کرد. ولی البته باید توجه داشت، برای آنهایی که تنها به فرآیندهای سیاسی الهامات غیر عادی توجه دارند، موضوع شرافتمندی مدیوم‌ها اهمیت زیادی ندارد.

هنگامی که ابوبکر جانشین محمد خلافت را در دست گرفت، باید بخش مهمی از قرآن وجود داشته و وی دست کم باید قدرت آنرا داشته تا برای افرادی که اسلام می‌پذیرفتند ثابت کند که محمد با الله تماس داشته است. همچنین احتمال دارد که با زیاد شدن پیروان اسلام، کتاب قرآن، خود را از مجموعه الهامات به شخصی که وانمود می‌کرده با نیروهای غیبی در تماس بوده، به مطالبی که دارای پند و اندرزهای توانمند است، تبدیل کرده باشد زیرا، باید توجه داشت که برخی افراد به زودی و سادگی زیر تأثیر مدیوم‌ها قرار می‌گیرند و بهمین مناسبت، برای شمار بسیار ناچیزی از افراد، ایمان به احکام و متون قرآن، به عنوان الهاماتی که از غیب دریافت شده، بسیار آسان بوده است. روش مدیوم‌ها آنست که نخست افرادی را که با ناباوری به روشهای آنها نگاه می‌کنند، از صحنه عملیات خود خارج می‌کنند و این امر سبب تمرکز بیشتر توجه افراد حاضر می‌شود. سپس، مدیوم خود را به غش و ضعف می‌زند و اطرافیان او را می‌پوشانند. مدیوم در این حالت به سختی عرق می‌کند و با حالت احساسی غیرعادی که مشاهده کنندگان را به شدت زیر تأثیر قرار می‌دهد، به بازگو کردن دریافت‌های غیبی می‌پردازد و مشاهده کنندگان با تمام وجود آنها را پذیرا می‌شوند. به گونه‌ای که گفته شد، اگر افراد ناباوری در بین مشاهده کنندگان وجود داشته باشند، (در بسیاری از موارد)، مدیوم قادر به انجام کارش نخواهد بود. بهمین جهت، نوشتارهای شرح حال‌نویسان نشان می‌دهد، افرادی که حضور

محمد می‌آمده‌اند، از پیش برای پذیرش اسلام و ایمان به اذعاهای محمد، شستشوی مغزی می‌شده و آمادگی پیدا می‌کرده‌اند. همچنانکه محمد استعداد خود را با اجرای روش یاد شده برای نفوذ روی مردم به مرحله آزمایش و تجربه می‌گذاشت، کوشش می‌کرد تا آنانرا به شکل فروزه طبیعی ماهیت وجودی خود درآورد. گفته شده است که او پیوسته ردائی بر دوش داشت و دور نیست که در آغاز زمانی که وی وانمود می‌کرد، مورد الهام قرار گرفته، از پوشش آن ردا استفاده می‌کرده و از آن پس، برای نشان دادن وقار و والائی‌اش، این کار را ادامه داده و همیشه ردا می‌پوشیده است. بدیهی است که با گذشت زمان، او خود را به شکل یک انسان مذهبی و نیک‌اندیش جلوه می‌داد، به گونه‌ای که زمانی که با کسی دست می‌داد، تا آن شخص دست خود را عقب نمی‌کشید، محمد دستش را از او جدا نمی‌کرد و هنگامی که به کسی نگاه می‌کرد تا آن شخص چشمان خود را از او بر نمی‌گرفت، محمد نگاهش را از او بر نمی‌داشت. محمد به چگونگی نظافت و خوش‌نمائی سرو وضعش نیز توجه ویژه به کار می‌برد. او شب‌ها به چشمهایش سورمه می‌کشید و پیوسته بدنش را با عطر خوشبو نگه می‌داشت. موهای سرش را تا آنجا بلند می‌کرد که روی شانه‌هایش می‌ریخت و زمانی که موهای سرش به سفیدی گرائید، آنها را رنگ می‌کرد. او از جذبه ویژه‌ای بهره می‌برد و می‌دانست با افرادی که برای نخستین بار روبرو می‌شود، چگونه سخن بگوید تا در مغز و روان آنها نفوذ کند. البته معلوم نیست داستانهائی که در باره جذبه شخصیت محمد گفته شده تا چه اندازه درست باشد، ولی تردید نیست که او با روشهائی که مدیوم‌های امروزی به کار می‌برند، آشنا بوده است. افزون بر آن، در آغاز ادعای پیامبری محمد، تبلیغ‌کنندگان و مأموران وی به همه افراد اجازه نمی‌دادند به حضور محمد راه یابند و با او دیدار کنند. تنها افرادی اجازه دیدار با محمد پیدا می‌کردند که به ادعای پیامبری وی گرایش داشتند و برایش احترام قائل بودند.

اکنون به شرح رویدادهائی که در زندگی محمد به وقوع پیوست و سبب شد که «مویر» و «کاتانی» رفتار و کردار او را مورد سرزنش قرار دهند، می‌پردازیم. این رویدادها از بنمایه‌های اسلامی که بوسیله «ابن اسحاق» و «طبری» و دیگران نوشته شده، برداشت شده است.

کشتارهای سیاسی، قتل عام یهودیان

در سال ۶۲۲ میلادی، چندین طایفه یهودی در مدینه سکونت اختیار کرده بودند که مهمترین آنها عبارت بودند از طایفه «بنی نضیر»، «بنی قریظه» و «بنی قینقاع». همچنین در این سال دو طایفه مشرک در مدینه سکونت داشتند. یکی طایفه «اوس» و دیگری «خزرج». طایفه‌های یهودی «بنی نضیر» و «بنی قریظه» با طایفه «اوس» و طایفه یهودی «بنی قینقاع» با طایفه «خزرج» دوستی و اتحاد بسته بودند. طوایف گوناگون ساکن مدینه سالها در آتش کینه و دشمنی با یکدیگر نبرد می‌کردند و از اینرو نهایت ناتوان شده بودند. زمانی که محمد در سال ۶۲۲ میلادی وارد مدینه شد، بین طوایف گوناگون ساکن مدینه و افرادی که همراه او از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند، فدراسیونی به وجود آورد که قانون اساسی مدینه نامیده شد. «ابن اسحاق» در این باره می‌نویسد:

هنگامی که پیامبر خدا وارد مدینه شد، بین مهاجرین (یعنی مسلمانان پیرو محمد که اسلام اختیار کرده بودند) و یهودی‌های ساکن مدینه، پیمان‌نامه‌ای به وجود آورد که به موجب آن حقوق و وظائف یهودی‌ها تعیین گردید و قرار شد، آنها دین و آئین خود را نگهداری کنند و آنچه را نیز که در مالکیت خود داشتند، بر پایه پیمان‌نامه یاد شده، اموال و دارائی آنها شناخته شد.

بر پایه نوشتارهای چندین دانشمند برجسته^{۱۱} محمد قانون اساسی مدینه را به گونه‌ای تنظیم کرد که از همان آغاز کار بتواند بر ضد یهودی‌ها وارد عمل شود. «ولیهوسن» نوشته است، مفهوم قانون اساسی مدینه حاکی بود که «یهودی‌های ساکن مدینه شایسته اعتماد نبودند»، و «ونسینک» باور دارد، «محمد متن قانون اساسی مدینه را به گونه‌ای تنظیم کرده بود تا بتواند بوسیله آن نفوذ سیاسی یهودی‌ها را در مدینه خنثی نماید»، و از اینرو محمد در پی فرصتی بود تا یهودی‌های ساکن مدینه را زیر فرمان خود درآورد. «موشه گیل» Moshe Gil در این باره می‌نویسد:

هنگامی که محمد با طوایف غرب مدینه متحد شد، توان و اختیار کافی پیدا کرد تا برخلاف میل آنها بتدریج یک روش ضد یهودی را در مدینه به‌مورد اجرا بگذارد... در واقع می‌توان گفت که هدف متن پیمان‌نامه‌ای که او بین

طوایف گوناگون عرب و یهودی مدینه (یعنی قانون اساسی مدینه) به وجود آورد، در زمان نوشتن پیمان نامه، بیرون راندن یهودی ها از مدینه بود. بنابراین، قانون اساسی مدینه، پیمان نامه با یهودی ها نبود؛ بلکه برعکس، متن آن به گونه ای تنظیم شده بود که طایفه های عرب مدینه را از طایفه های یهودی همسایه خود که تا آن زمان در کنار یکدیگر زندگی می کردند، جدا سازد.^{۹۹}

در آغاز کار محمد مجبور بود با سنجیدگی و هوشیاری عمل کند، زیرا هنوز تمام ساکنان مدینه با ورود او به این شهر موافقت نکرده بودند و افزون بر آن از نظر مالی هم ناتوان بود. از دگر سو، محمد متوجه شد که طایفه های یهودی مدینه، ادعای پیامبری او را رد کرده اند. محمد، در این زمان به پیروان خود دستور می داد، به دیگران دستبرد بزنند و بجای اینکه با روش شرافتمندانه ای به وضع مالی اش سروصورت بدهد، پیروانش را مجاز کرده بود، به اموال و دارائی های دیگران تجاوز کنند و در واقع در نقش سردسته دزدان و راهزنان زندگی می کرد. محمد خود سه مرتبه به کاروان های تجارتی که بین مکه و سوریه رفت و آمد می کردند، حمله کرد، ولی باشکست روبرو شد. نخستین پیروزی پیروان محمد در کاروانزنی که بدون حضور خود او انجام گرفت، در نخله به ثمر رسید. در این حمله پیروان محمد به کاروانی که از شام به مکه می رفت، در ماه محرم که یکی از ماههای حرام، (یعنی، چهار ماه ذی قعدة، ذیحجه، محرم و رجب) بود که بر پایه سنت های اعراب، خونریزی در آن ماهها ممنوع شده بود، حمله کردند، کاروانسالار آنها کشتند، دو نفر آنها را اسیر کردند و غنائم و اموال آنها را که ثروت قابل توجهی به شمار می رفت، با خود به مدینه بردند. ولی، بازتاب شدید و منفی بسیاری از اعراب مدینه از عمل محمد، یعنی حمله او در یکی از ماههای حرام به کاروان یاد شده و خونریزی در این ماه، محمد را شگفت زده کرد. با این وجود، محمد یک پنجم اموال غارت شده کاروان را برای خود برداشت و برای اینکه وجدان آلوده اش را از ارتکاب این گناه، آرام سازد، آیه ای از آسمان آورد که «عمل خونریزی یاد شده را حتی در ماههای حرام مجاز می دانست و حاکی

بود که گناه خونریزی در ماههای حرام کمتر از دشمنی با اسلام است.» آیه ۲۱۷ سوره بقره در این باره می‌گوید: «از تو در باره جنگ در ماه حرام پرسش می‌کنند، بگو گناهی است بزرگ، ولی بازداشتن مردم از راه خدا و کفر به خدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم گناهی بزرگتر از قتل است.» پس از رویداد یاد شده بالا، محمد برای آزاد کردن هر یک از آن دو اسیر، ۴۰ اوس نقره مدیه گرفت و آنها را آزاد کرد.

در حدود این زمان، «سعد بن معاذ»، رئیس طایفه «اوس» تصمیم گرفت، محمد را در اقداماتش پشتیبانی کند و حتی در حمله‌هایی که او به کاروانها می‌کرد، شرکت نمود. بدین ترتیب، اهالی مدینه بتدریج به پشتیبانی محمد در آمدند، ولی یهودی‌های مدینه ادعای پیامبری محمد را انکار کردند و به سرزنش و انتقاد او پرداختند و اظهار داشتند که برخی از احکامی که وی ادعا می‌کند به او الهام شده با متون نوشتارهای مقدس آنها ناهمگونی دارد. اگرچه، محمد برخی از آداب و رسوم یهودی‌ها را پذیرفته و آنها را وارد آئین کیش اسلام کرده بود، با این وجود، یهودی‌ها زیر بار کیش او نمی‌رفتند و برای نفوذ و قدرت روزافزون او در مدینه، خطری بزرگ به وجود آورده بودند.

بنون تردید، می‌توان گفت که نقطه اوج بخت و اقبال محمد در جنگ بدر شکوفا شد. در این جنگ به گفتار محمد، با کمک الله و پیکه‌زار فرشته‌ای که او از آسمان به یاری محمد کسبل داشته بود، ۴۹ نفر از سپاهیان مکه کشته شدند، بسیاری از آنها دستگیر و اسیر گردیدند و غنیمت‌های زیادی بهره مسلمانان شد. هنگامی که در این جنگ سر جدا شده دشمن محمد را جلوی پایش انداختند، وی فریاد کشید: «این بمراثب برای من دلچسب‌تر از عالی‌ترین شتر موجود در تمام عربستان می‌باشد.»

هنگامی که محمد اطمینان یافت که قدرتش در مدینه در حال افزایش است، بر آن شد که حساب دشمنانش را یکی پس از دیگری تصفیه کند و برای رسیدن به این هدف، دستور ترور مخالفانش را صادر کرد و با سنگدلی و با بیرحمی قدرتش را در مدینه استوار نمود. نخستین اقدام او

در این جهت، ترور «ندربین حارث» بود. هنگامی که محمد در مکه سکونت داشت، «ندربین حارث» با او به رقابت برخاسته، ویرا مسخره می‌کرد و بمراتب بهتر از او برای مردم وعظ و داستانسرایی می‌نمود و در نتیجه گروهی دور او گرد آمده بودند. این شخص در جنگ بدر دستگیر شد و محمد دستور داد، او را اعدام کردند. «مویر» در باره یکی دیگر از مخالفان محمد به نام «عقبه بن معیط» که در جنگ بدر دستگیر شده بود، چنین می‌نویسد:

دو روز بعد... محمد دستور داد، «عقبه بن معیط» را اعدام کنند. وی جرأت کرد از محمد پرسش کند که چرا باید با او سخت‌تر از سایر اسیران رفتار کنند؟ محمد پاسخ داد: «دلیل آن دشمنی تو با الله و پیامبر اوست». «عقبه بن معیط» با گریه و زاری اظهار داشت: «پس تکلیف دختر خردسال من چه می‌شود و چه کسی پس از من از او نگهداری خواهد کرد؟» محمد پاسخ داد: «آتش جهنم!» و در همان لحظه سر «عقبه» از پیکرش جدا شد و روی زمین افتاد. سپس، محمد ادامه داد: «تو موجودی بودی، زبان آور، آزاررسان، ناباور به الله و پیامبر و کتاب او! من الله را شکر می‌گویم که ترا کشت و با این کار به چشمان من آرامش بخشید.»

نکته جالب آنست که این ترورها و کتله‌ها را الله بوسیله الهاماتی که به محمد نموده، تأکید کرده است. چنانکه آیه ۶۸ سوره انفال می‌گوید: «هیچ پیامبری در روی زمین نتوانسته است، بدون خونریزی اسیر بگیرد.» از این زمان به بعد، محمد کوشش کرد خود را از دست مخالفان خطرناکش نجات دهد. در این راستا، «حتی گفتگوهای سری بین مردم به محمد گزارش می‌شد و محمد برپایه دریافت چنین اطلاعاتی، دستورهای غیر شرافتمندانه و ستمگرانه‌ای که با هیچیک از اصول اخلاقی برابری نداشت، صادر می‌کرد.»

شخص دیگری که محمد قصد جانش را کرد، زن شاعره‌ای بود به نام «عصما دختر مروان» از طایفه «اوس». این زن هرگز نفرتش را از اسلام پنهان نکرده و چکامه‌هایی برضد محمد سروده بود که مفهوم آنها این بود

که برآستی مردم باید بسیار نابخرد باشند تا به فرد بیگانه‌ای که برضد طایفه خودش وارد جنگ شده، اعتماد کنند.^{۲۱}

هنگامی که محمد چکامه‌های «عصما دختر مروان» را شنید، به پیروانش رو کرد و گفت: «آیا بین شما کسی وجود ندارد که مرا از دست دختر مروان نجات دهد؟» یکی از مسلمانان متعصب به نام «عمیربن ادی» داوطلب اجرای دستور محمد شد و همانشب در حالیکه فرزندان «عصما دختر مروان» در کنارش خوابیده و حتی یکی از آنها از پستانش شیر می‌نوشید، وارد خوابگاه او شد؛ فرزند شیرخوارش را از او دور کرد و دشنه خود را در بدن او فرو برد. «بامداد روز بعد که محمد از کشته شدن زن چکامه‌سرا آگاه شد، در هنگام نماز در مسجد به عمیر گفت: «آیا تو دختر مروان را کشتی؟» عمیر بن ادی پاسخ داد: «آری، من این عمل را مرتکب شدم و اکنون به من بگو که آیا بدکاری کرده‌ام؟» محمد پاسخ داد: «نه، بهیچوجه، حتی دو بزغاله نیز به خاطر مرگ او با یکدیگر سرشاخ نخواهند شد.»

سپس، «عمیربن ادی» را به مناسبت خدمتی که به‌الله و پیامبرش کرده بود، مورد ستایش قرار داد. برپایه نوشته «اسپرنگر» هنگامی که سایر افراد طایفه از روشهای ستمگرانه محمد آگاه شدند، چون میل نداشتند قربانی خون‌آشامی‌های او شوند، برخلاف میلشان به اسلام روی آوردند. پس از آن نوبت «ابوعفک» مرد سالخورده چکامه‌سرانی فرا رسید که عضو طایفه «خزرج» بود، بیش از یکصد سال از عمر این مرد سپری می‌شد و در چکامه‌هایش از محمد انتقاد می‌کرد. «ابوعفک» نیز در خواب بوسیله فرستادگان محمد کشته شد.

محمد تا کنون در پی فرصت بود تا بهانه مناسبی به دست آورد و کار یهودیان ساکن مدینه را یکسره کند. در این راستا، بهانه‌ای سر راهش سبز شد. بدین شرح که رویداد ناچیزی را که در بازار زرگرهای طایفه «بنی قینقاع» بین یک دختر مسلمان و یک جوان یهودی رخ داده بود، بهانه قرار داد و قلعه‌ای را که افراد طایفه «بنی قینقاع» در آن سکونت داشتند، محاصره کرد. به گونه‌ای که «مویر» می‌نویسد، اگر چه محمد با طوایف

یهودی مدینه پیمان دوستی امضاء کرده بود، ولی برای حلّ دوستانه آن رویداد بسیار ناچیز در بازار، هیچ اقدامی به عمل نیاورد. «بدیهی است که اگر بین محمد و یهودی‌ها دشمنی پیشین ریشه‌دار وجود نداشت و وی از پیش قصد یکسره نمودن کار یهودی‌ها را نکرده بود، اختلافی که بین یک دختر مسلمان و یک پسر کلیمی در بازار زرگرها به وجود آمده بود، به آسانی می‌توانست، سامان پذیرد.» به هر روی، هنگامی که یهودی‌های طایفه «بنی قینقاع» بوسیله سپاهیان محمد محاصره شدند، ناچار به تسلیم گردیدند و محمد دستور داد همه آنها اعدام شوند. ناچار، «عبدالله بن ابیه» رئیس طایفه خزرج به سود یهودی‌ها میانجیگری کرد و محمد که مخالفت با ویرا به صلاح خود نمی‌دید، موافقت کرد یهودی‌های «بنی قینقاع» اموال خود را به وی واگذار کنند و از مدینه اخراج شوند. یهودی‌های «بنی قینقاع» که جانشان را در خطر نابودی دیدند، به قصد سوریه از مدینه خارج شدند و در آن منطقه سکونت گزیدند. محمد یک پنجم اموال و دارائی‌های آنها را برای خود برداشت و مانده را بین سپاهیان بخش کرد. پس از این رویداد، آیه ۱۲ سوره آل عمران به محمد وحی شد که می‌گوید: «بگو به آنانکه کافر شدند که بزودی شکست خواهید خورد و به دوزخ فرو خواهید ریخت که بسیار بد جایگاهی است.»

پس از آن محمد به کاروانهای مکه حمله‌های دیگری نمود که همه آنها برایش پیروزی آور نبودند و به دنبال حمله‌های یاد شده، چند ماه در مدینه آرامش وجود داشت. ولی، ترور و کشتار مخالفان محمد، همچنان ادامه داشت. یکی از آن ترورهای ناجوانمردانه که با نهایت وحشیگری انجام گرفت و کارنامه زندگی محمد را تیره و لکه‌دار کرده، کشتن بیرحمانه یکی از مخالفان محمد به نام «کعب بن اشرف» بوده است. «کعب بن اشرف» فرزند یکی از یهودی‌های طایفه «بنی نضیر» بود که پس از پایان جنگ بدر به مکه رفت و با سرودن چکامه‌هایی در ستایش جان‌باختگان جنگ بدر، کوشش کرد تا مردم مکه را به انتقام‌گیری از کشته‌شدگانشان در جنگ بدر ترغیب کند. ولی، پس از آن به عمل نابخردانه‌ای دست زد و به مدینه

بازگشت کرد. هنگامی که «کعب بن اشرف» وارد مدینه شد، محمد با صدای بلند دست به دعا برداشت و اظهار داشت: «خداوند! از هر راهی که نیک می‌دانی، مرا از دست پسر اشرف و چکامه‌ها و فتنه‌های او نجات بده.» ولی، در آن زمان طایفه «بنی نضیر» از توان کافی برخوردار بود و می‌توانست از جان «کعب» در برابر محمد نگهداری کند. به همین جهت، مسلمانانی که داوطلب کشتن «کعب بن اشرف» شدند، به‌وی اظهار داشتند که کشتن او کار آسانی نیست و آنها باید با حيله و تزویر او را از بین بردارند. به هر روی، آنها طرحی تهیه کردند که ابتدا با «کعب» وارد دوستی شوند و پس از اینکه اعتمادش را به خود جلب کردند، او را از بین بردارند. مقدمات اجرای طرح آماده گردید و شبی که فرار بود، «کعب» کشته شود، توطئه‌کنندگان به‌خانه محمد رفتند و وی برای پیروزی آنها دعا کرد. آنها به‌خانه «کعب» رفتند و او را برای گردش در خارج از خانه فراخواندند. «کعب بن اشرف» همراه آنها به‌خارج رفت و آنها در نزدیک آبشاری به‌وی حمله کردند و او را از پای درآوردند. سپس سر او را برای محمد بردند و به‌پای او انداختند. محمد، آنها را مورد مهر قرار داد و کشتاری را که آنها در راه رضای الله انجام داده بودند، ستایش کرد. یکی از قاتلان گفته است: «یهودی‌ها از اقدام ما در جهت کشتن دشمن الله به وحشت افتادند و در مدینه همه آنها از ترس جانشان به‌خود آمدند.»

بامداد پس از روز کشته شدن «کعب بن اشرف»، محمد به پیروانش اعلام داشت: «هر فرد یهودی را که دستتان به او رسید، بکشید.» با شنیدن این سخن، «محیصه بن مسعود» به «ابن سنینه»، یکی از یازرگانان یهودی که با طایفه او پیوندهای تجارتي و اجتماعی داشت، حمله کرد و او را کشت. پس از اینکه «محیصه بن مسعود» دست به کشتن «ابن سنینه» زد، برادرش او را سرزنش و عملش را نکوهش کرد. «محیصه بن مسعود» در پاسخ به برادرش گفت: «هرگاه محمد دستور کشتن ترا بدهد، من دستورش را اجرا و ترا هم خواهم کشت.» هنگامی که برادر «محیصه بن مسعود» که «هویصه» نام داشت و هنوز مسلمان نشده بود، این سخنان را از لب‌های برادرش شنید، اسلام آورد و گفت: «براستی که هر

مذهبی که چنین روشی را پیشه گیرد، والاست و باید آنرا پذیرفت.» این ترورها و کشتارها بخوبی نشان می‌دهد که «چگونه اجرای آموزشهای ستمگرانه و تعصب‌آلوده محمد، سبب گسترش سریع اسلام شد.»^{۲۲۴} به گونه‌ای که در پیش گفتیم، جنگ اُحُد به شکست سخت محمد انجامید و قدرت و نفوذ او را به مخاطره انداخت. پس از پایان جنگ اُحُد، محمد دستور دو ترور دیگر را صادر کرد: یکی کشتن «ابو عُرّه»، که در جنگ بدر دستگیر شده و در زندان محمد بسر می‌برد و دیگری «عثمان بن مغیره».

پس از شکست در جنگ اُحُد، محمد می‌بایستی راهی برای ترمیم حیثیت از دست‌رفته‌اش پیدا می‌کرد و بهترین وسیله‌ای که می‌توانست این هدف را برای او انجام دهد، یک پیروزی جدید بود. از اینرو تصمیم گرفت، به طایفه «بنی‌نضیر» که شکست او در جنگ اُحُد، آنها را شادمان کرده بود، حمله کند. در راه اجرای این هدف، محمد به بهانه اینکه الله به او آگاهی داده است که یهودی‌های «بنی‌نضیر» در صدد کشتن او هستند، به آنها دستور داد، یا مدینه را در ظرف ده روز ترک کنند و یا اینکه در پروای اعدام و نابودی قرار خواهند گرفت. به دنبال اخطار یاد شده، محمد دستور داد، قلعه یهودی‌های «بنی‌نضیر» محاصره شود و این کار مدت چند هفته به درازا کشید و سرانجام یهودی‌ها تسلیم شدند و محمد به آنها اجازه داد، مدینه را ترک گویند. آنها مدینه را ترک کردند و به یهودی‌های خیبر پیوستند، ولی دو سال بعد همه آنها بوسیله محمد قتل عام شدند. متن سوره حشر، پیروزی محمد را بر یهودی‌ها به تفصیل شرح داده است. محمد بخوبی از ثروت و دارائی‌های افراد طایفه یهودی «بنی‌نضیر» آگاه بود و هنگامی که آنها مدینه را ترک کردند، محمد آنها را بین مسلمانان بخش کرد و سهمی که برای خود برداشت، او را از لحاظ مالی بسیار توانگر کرد.

در سال ۶۲۷ میلادی، اهالی مکه و متحدان آنها محمد را مورد حمله قرار دادند و برای مدت دو ماه مدینه را محاصره کردند. در این جنگ که «جنگ خندق» نامیده شده، یهودیان «بنی قریظه» که آخرین طایفه یهودی

باقی‌مانده در مدینه بودند، در ظاهر به دفاع از شهر پرداختند، ولی رویهمرفته بیطرف باقی ماندند. این کار سبب شد که محمد پس از پایان جنگ برضد آنها وارد عمل شود. چون یهودیان «بنی قریظه» می‌دانستند که جانشان در مخاطره واقع شده، حاضر شدند تمام اموال و دارائی‌های خود را در مدینه گذاشته و دست خالی این شهر را ترک کنند. محمد با شرط آنها مخالفت کرد و اظهار داشت، آنها بدون هیچ قید و شرطی باید خود را تسلیم کنند. یهودیان «بنی قریظه» از روی ناچاری از «ابولبابه»، یکی از افراد طایفه «اوس» که با آنها دوستی دیرینه داشت، درخواست کردند، با آنها دیدار کند. هنگامی که «ابولبابه» به دیدار یهودی‌های «بنی قریظه» رفت، آنها از وی پرسش کردند، محمد از آنها چه می‌خواهد؟ «ابولبابه»، در پاسخ آنها دستش را روی گردنش کشید. مفهوم این عمل آن بود که چون محمد از سر جان آنها نخواهد گذشت، بنابراین آنها باید تا آخرین نفس با وی جنگ کنند.

پس از چند هفته، سرانجام یهودی‌ها موافقت کردند، به شرط اینکه سرنوشتشان بوسیله طایفه «بنی اوس» که متحد آنها بود تعیین شود، تسلیم گردند. طایفه «بنی اوس» میل داشتند به یهودی‌ها کمک کنند، ولی محمد اظهار داشت، سرنوشت آنها باید بوسیله یکی از افراد طایفه «بنی اوس» تعیین شود و برای این کار «سعد بن معاذ» را گزینش کرد تا در باره سرنوشت یهودی‌های طایفه «بنی قریظه» داوری کند. «سعد بن معاذ» در جنگ خندق زخم برداشته بود و هنوز از آن زخم رنج می‌برد. وی در جایگاه داوری اظهار داشت: «داوری من آنست که مردان طایفه «بنی قریظه» همه اعدام شوند و زنان و بچه‌هایشان در بازار برده‌فروشی، به معرض فروش گذاشته شوند و اموال و دارائی‌های آنها نیز بین سپاهیان اسلام بخش شود.» محمد به گونه کامل با داوری «سعد بن معاذ» موافقت کرد و اظهار داشت: «براستی که داوری سعد، داوری الله است که از بالای آسمان هفتم به صدا درآمده است.»

شب هنگام، خندق بوسیله پیروان محمد در کنار بازار شهر کنده شد که گنجایش دفن همه مردان یهودی طایفه «بنی قریظه» را داشته باشد. نامداد

روز بعد، محمد خود به محل آمد و دستور داد، یهودی‌ها را در دسته‌های ۵ یا ۶ نفری برای اعدام بیاورند و خود این منظره هولناک را از ابتدا تا انتها نظارت و سرپرستی کرد. مردان یهودی طایفه یاد شده را دسته دسته به کنار خندق می‌آوردند و آنها را در ردیف‌های چند نفری در لبه خندق می‌نشانند و سپس سرهای آنها را جدا می‌کردند و بدنشان را به داخل خندق می‌انداختند... این عملیات قضایی در آغاز بامداد شروع شد و چون پس از پایان روز هنوز همه یهودی‌ها کشته نشده بودند، مشعل‌هایی روشن کردند و در نور آنها کشتار را به پایان رسانیدند. پس از پایان کار، محمد دستور داد، بازار شهر را که به خون ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر مردان طایفه یهودی «بنی قریظه» آلوده شده بود، تمیز کند. پس از انجام برنامه، محمد برای اینکه از خستگی تماشای قضایی یهودیان یاد شده در بیاید، ریحانه زن زیبایی که شوهر و همه خویشاوندان مرد او در قتل عام طایفه نابود گردیده بودند، با خود به رختخواب برد.^{۲۱۱}

غنائم به دست آمده بین محمد و پیروانش بخش شد، دختران طایفه قتل عام شده به عنوان هدیه به مسلمانان داده شدند، زنان آنها فروخته و اموالشان به حراج گذاشته شد. و آری، در این هنگام آیه‌ای از سوی الله نازل شد که یهودی‌ها شایستگی چنین مجازات وحشت‌زائی را دارا بودند. آیه ۲۵ سوره احزاب در این باره می‌گوید: «و آن گروه اهل کتاب (یهودیان) که از مشرکان پشتیبانی می‌کردند، خدا از سنگ‌هایشان بیرون آورد و در دلشان از شما مسلمانان ترس افکند تا آنکه گروهی را اسیر کردید. در باره چنین جنایت آشکار، ستمگرانه، وحشیانه و غیر انسانی، تاریخ‌نویسان زمان کنونی، به شرح زیر ابراز نظر کرده‌اند:

۱- تاریخ‌نویسانی مانند «تور آندره» Tor Andrae «هیرش برک»

H.Z. Hirschberg «سالو بارون» Salo Baron و «ویلیام مویر» William

Muir که مبنای داوری خود را بر پایه تمیز کردار خوب از بد گذاشته‌اند،

عمل وحشیانه محمد را محکوم کرده‌اند. «تور آندره» که کتاب او در باره شرح حال محمد یکی از دو بهترین کتاب در نوع خود در ۶۰ سال گذشته می‌باشد، بدون کوچکترین تردیدی «داوری ناانسانی» محمد را محکوم کرده و می‌افزاید: «در این مورد نیز محمد دوباره نشان داد که نبود

شرافت و ارزش اخلاقی یکی از فروزه‌های زشت شخصیت او بوده است. «تور اندره» کوشش می‌کند، ستمگری محمد را به این دلیل که یهودی‌ها با رد پیامبری و تحقیر وی، سبب بزرگترین ناراحتی زندگی‌اش شده بودند، توجیه کند.^{۲۱۹}

۲- نویسندگانی مانند «وات» با نهایت شگفتی، محمد را به گونه کامل از عملی که در باره یهودیان مرتکب شد، تبرئه می‌کند. کسی که این مطالب سفسطه‌انگیز را می‌خواند به یاد گفته «لرد اکتون» Lord Acton می‌افتد که می‌گوید: «هر انسان شیریری همیشه فرد نابکار و دغل‌منشی را پشت سر دارد تا سخنان و رفتار او را خریداری کند.» ولی، به گونه‌ای که «رودینسون» به درستی می‌گوید، «بسیار مشکل است که محمد را در برابر ارتکاب این عمل بیگناه دانست.» هیچ نشانه‌ای وجود ندارد، نشان دهد که محمد پیش و یا پس از عملی که با یهودیان «بنی قریظه» انجام داد، در رفتار خود با یهودیان احساس رحم و انسانیت داشته است. به گونه‌ای که «موشه کیل» گفته است، محمد دست کم از آغاز برآن بوده است که یهودیان را از شهر مدینه بیرون براند. افزون بر آن، وی آشکارا به پیروان خود دستور داده بود که هرگاه به یهودیان دسترسی پیدا کردند، آنها را نابود کنند. و نیز از پاسخی که «ابولبابه» آغاز برآن بوده است که یهودیان را از شهر مدینه بیرون براند. افزون بر آن، وی آشکارا به پیروان خود دستور داده بود که هرگاه به یهودیان دسترسی پیدا کردند، آنها را نابود کنند. و نیز از پاسخی که «ابولبابه» به یهودیان «بنی قریظه» داد، معلوم می‌شود که محمد در باره سرنوشت یهودیان «بنی قریظه» از پیش تصمیم خود را گرفته بوده است. از دگر سو، داوری «سعدین معاذ» نیز یک امر ناگهانی نبود. «سعدین معاذ» یک مسلمان بنیادگرا و یکی از افرادی بود که در آغاز ادعای پیامبری محمد، اسلام آورده و هنگامی که محمد قلعه محل سکونت یهودیان «بنی قریظه» را محاصره کرده بود، زخمی شده و انتظار مرگش را می‌کشید. و سرانجام اینکه محمد داوری «سعدین معاذ» را از بُن دل پذیرفت و این کار محمد، دلیلی است که دارای ارزش ویژه خود می‌باشد.

۳- و اما نویسندگان میانه‌روئی هستند که از اصول اخلاقی و فرهنگی پیروی کرده و باور دارند که محمد را به مناسبت عملی که برضد یهودیان طایفه «بنی قریظه» انجام داد، نه باید سرزنش و نه اینکه عملش را تأیید نمود. «ما نمی‌توانیم بگوئیم که رفتار محمد با یهودیان «بنی قریظه» با اصول اخلاقی امروز برابری می‌کند. بدیهی است، سرنوشتی که محمد برای آنها تعیین کرد، بسیار شدید و دردناک بود، ولی با توجه به اصول و موازین جنگ در آن زمان ناهمگون نبود.»^{۱۱۶} ما در پیش گفته‌ایم که میانه‌بینی، یکی از بیماری‌های زمان ماست و در فصل آخر این کتاب نیز فرصتی به دست خواهد آمد تا دو باره در این مورد بحث کنیم. ولی، در اینجا بی مناسبت نیست از لحاظ منطقی به شرح نکته‌های زیر پردازیم.

● یکی از انتقاداتی که به تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرایی می‌توان وارد کرد، آنست که «میانه‌بینی» در نهاد یک تئوری توانمند و شایسته پذیرش نمی‌تواند باشد. هنگامی که برای شرح تئوری نسبی‌گرایی و میانه‌بینی، پدیده‌ای فرض می‌شود، خود آن پدیده از میانه‌بینی و نسبیت برخوردار نیست؛ زیرا انسان برای آن قطعیت و تکامل قائل است.^{۱۱۷} به گفته دیگر می‌توان گفت که تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرایی از منطق بهره‌ای نمی‌برد.

● هرگاه بین زمان ما و زمانی در گذشته ناهمگونی کامل وجود داشته باشد، نه تنها از لحاظ منطقی ما نخواهیم توانست در باره گذشته داوری خردگرایانه بکنیم، بلکه در این باره توان داوری شایسته و پسندیده نیز نخواهیم داشت. ما نخواهیم توانست با ذهنیت و اندیشه‌گری سده بیستم در باره یکی از اجتماعات زمانهای پیش و یا یکی از افراد آن داوری کنیم. با این وجود، می‌بینیم که میانه‌بینان یا کمال ساده‌نگری و سهل‌انگاری، محمد را برپایه پندارهای نابجا، انسانی «با رحم» به‌شمار می‌آورند (رادینسون، صفحه ۲۱۳). «نورمن استیلمن»، سرنوشت «بنی قریظه» را «سخت و دردناک» شرح داده است. «سخت و دردناک از چه نظر؟» از لحاظ شرایط سده بیستم و یا سده هفدهم؟ افزون بر آن «استیلمن» سخن از «مقررات سخت» جنگ می‌گوید. سختی از چه نظر؟ باید توجه داشت که حتی اگر ما تمایل داشته باشیم که از نقطه نظر

منطقی، تاریخ را در شرایط بیطرفی کامل بنویسیم، این کار غیر ممکن خواهد بود. کتاب «استیلمن» *The Jews of Arab Land* پر از شرح عبارات اخلاقی مانند «بردباری و تحمّل باورها و اندیشه‌های دیگران است» و با این وجود، در گفتار و کردار محمد، کوچکترین نشانه‌ای از این ارزش وجود ندارد. هیچ نویسنده میانه‌بین و نسبی‌گرائی نمی‌تواند با دید مطلق‌گرائی، محمد را در جایگاه «یکی از بزرگترین فرزندان آدم» ستایش کند (وات).

● اگر تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرائی درست باشد، بنابراین برای ما امکان نخواهد داشت، عیسی مسیح و یا سقراط و یا سولون را با هیتلر مقایسه کنیم. اگرچه، در ظاهر این گفته نابخردانه به نظر می‌رسد، ولی به هر روی ما نمی‌توانیم به درستی ادعا کنیم که مسیح از نظر اخلاقی برتر از هیتلر بوده است. هرگاه ممکن بود، اصول و ارزشهای اخلاقی را به گونه کامل با نسبی‌گرائی، ارزشیابی و بررسی نمود، «شهروندان آمریکائی و بریتانیائی می‌بایستی بردگی و آزار دادن یهودیان را پذیرش نمی‌کردند، ولی آنها نمی‌توانستند به گونه مطلق، این اعمال را ناشایسته دانسته و یا اینکه خود از بردگی و آزار دادن یهودیان جلوگیری به عمل آورند.»^{۲۸}

● در پندار «استیلمن» که در بالا شرح داده شد، نکته دیگری نیز پنهان شده که باید روشن گردد و آن نکته اینست که «استیلمن» می‌خواهد بگوید، ما نمی‌توانیم زن و یا مردی را که زیر نفوذ عوامل زمان قرار گرفته، سرزنش کنیم. این تئوری، سرزنش را از انسانی که دارای کاستی اخلاقی است، بر می‌دارد و آنرا به دوره و یا زمانی که شخص در آن دوره و یا زمانی که شخص در آن دوره زیست می‌کرده، منتقل می‌کند. ولی بدیهی است که این تئوری هیچگاه نمی‌تواند به کمک محمد آمده و از اعمال زشت و غیر اخلاقی که او مرتکب شده، دفاع کند. زیرا، اگر محمد در یک دوره وحشیگری بسر می‌برده، بنابراین خود نیز یک انسان وحشی بوده؛ نه بدتر از سایر افراد اجتماع آن روز و نه بهتر از آنها. (و بدیهی است که یک شخص نسبی‌گرا نمی‌تواند تنها «زمان» را برای جنایات افراد بشر سرزنش کند.)

و اکنون بی‌مناسبت نیست به شرح چند واقعیت پردازیم:

۱- هیچ نشانه‌ای وجود ندارد، ثابت کند که عربستان سده هفتم میلادی، با زمان ما از لحاظ اخلاقی، تفاوت‌های زیاد داشته است. عقیده «استیلمن» که در بالا به آن اشاره شد، در این باره بی‌نهایت خوشبینانه است.^{۲۹} «مویر» در باره کشتار «ابن‌سین» می‌گوید، ممکن است در آن روزگار، گاهی اوقات تازی‌ها به جرائمی مانند آنچه که محمد برضد یهودی‌ها انجام داد، دست زده باشند؛ ولی نمی‌توان چنین رفتار شرم‌آوری را از فروزه‌های عادی و اخلاقی تازی‌های آن زمان به‌شمار آورد. روزی مروان، فرماندار مدینه از «بنیامین» که عضو طایفه «کعب» بود و به اسلام گرائیده بود، پرسش نمود: «کعب چگونه کشته شد؟» «بنیامین» پاسخ داد: «با حبله و ریا و خیانت.» این موضوع را «رادی‌سون»^{۳۰} نیز در کتاب خود نقل کرده است. بنابراین معلوم می‌شود، روش‌های وحشیانه‌ای که محمد در نابود کردن مخالفانش به کار برد، جزء فرهنگ تازی‌های آن زمان نبوده، بلکه در آن روزگار نیز چنین اعمال و رفتاری، جرم و جنایت به‌شمار می‌رفته است. نویسندگانی که کوشش کرده‌اند، محمد را از جنایاتی که مرتکب شد، تبرئه کنند، تصوّر انجام این اعمال از یک فرد بشر نیز برایشان امکان نداشته، چه رسد به کسی که ادعای پیامبری خدا را هم می‌کند. چگونه ممکن است، کسی جزئیات اعمال و رفتار ستمگرانه محمد را بخواند و او را بیگناه به‌شمار آورد؟

براستی ناخردانه است که ما تصوّر کنیم در سده هفتم میلادی، تازی‌های عربستان با فروزه‌های ولای انسانی، مانند رحم، انصاف، شفقت، و سخاوت به گونه کامل بیگانه بوده‌اند. به گونه‌ای که «عبسی برلین» Isaiah Berlin گفته است: «پیوسته در باره تفاوت‌های بین ملت‌ها و اجتماعات بشر مبالغه‌گوئی شده است. هیچ فرهنگی در دنیا وجود ندارد که نتواند بین خوب و بد و درست و نادرست، تفاوت بگذارد. برای مثال، تمام اجتماعات روی زمین فروزه جرأت و شهامت را ستوده‌اند. تردید نیست که فروزه‌ها و ارزش‌های اخلاقی در دنیا برای بشریت جنبه همگانی و همه‌جائی دارند.»^{۳۱} وحشیگری در هر دوره‌ای که بشر با آن روبرو شده،

وحشیگری بوده است.

جای بسیار شگفت است که محمد خود بر پایه آیه ۱۲۸ سوره آل عمران و ۲۲ سوره حج آموزش می‌دهد که انسانیت و اصالت واقعی مستلزم گذشت و بخشش است و در اسلام آلهائی که خشم خود را فرو می‌نشانند و دیگران را مورد بخشش قرار می‌دهند، پاداششان بهشت خواهد بود، با این وجود، محمد خود در رفتار با یهودیان طایفه «بنی قریظه»، آموزشهای خویش را نادیده گرفت.

۲ تاریخ‌نویسان برجسته از داوری در باره ارزشهای اخلاقی مردان تاریخی خودداری نوریده‌اند. «استیون رانسیمان» Steven Runsiman در کتاب *History of the Crusades* رفتار «سلطان بایبار» را «ستمگرانه، ناجوانمردانه، خیانتکارانه و خشن و چگونگی سخن گفتنش را زننده توصیف می‌کند... و او را مردی بد و شریر می‌داند»^{۲۲۲}

پس از نابود کردن یهودیان «بنی قریظه»، محمد به عملیات راهزنی و ترور مخالفان ادامه داد. گروهی از طایفه یهودی «بنی نضیر» که در پیش از مدینه بیرون رانده شده و در خیبر که واحه‌ای نزدیک به مدینه بود، سکونت اختیار کرده بودند، متهم شدند که قبایل چادرشین را تحریک می‌کنند تا به مسلمانان حمله نمایند. محمد دستور داد که رئیس آنها «ابی حقیق» ترور شود. پس از ترور «ابی حقیق»، محمد دریافت که این ترور نیز مشکلات او را از بین نبرده است. بنابراین نقشه‌ای طرح کرد و بر پایه آن، یک هیئت نمایندگی از سوی خود به خیبر گسیل داشت تا آنها با رهبر جدید یهودی‌های «بنی نضیر» به نام «اثیربن زریم» تماس گرفته و او را قانع کنند، به مدینه برود تا در آنجا امکان فرمانداری او بر خیبر بررسی گردد. «اثیربن زریم» درخواست کرد به او تصمیم داده شود که جان وی و همراهانش از تعرض مصون خواهد بود و محمد به وی در این باره تعهد داد. «اثیربن زریم» با سی نفر از همراهان خود که همه بدون سلاح بودند، به اتفاق فرستاده‌های محمد راهی مدینه شد. در راه خیر به مدینه، پیروان محمد به یک بهانه بسیار جزئی به آن سی نفر مهمانان فراخوانده شده بدون سلاح حمله کردند و همه آنها را بجز یک نفر که موفق به فرار شد،

از دم تیغ گذرانیدند. هنگامی که فرستادگان محمد به مدینه بازگشت کردند، وی به آنها خوش آمد گفت و هنگامی که از عمل آنها نسبت به یهودیان آگاه شد، اظهار داشت: «براستی که الله شما را از دست گروهی افراد نادرست نجات داده است.» در مورد دیگری محمد در باره فلسفه جنگ گفته است: «جنگ بغیر از ریا و فریب چیز دیگری نیست.»

محمد و پیروانش به خیبر حمله کردند و درحالی که فریاد می زدند: «ای افرادی که پیروزی نصیبتان شده است، بکشید، بکشید.» دژهای قلعه خیبر، یکی پس از دیگری بوسیله مسلمانان گشوده شد تا سرانجام به «خموس» رسیدند و آنها نیز از دست یهودیان خارج کردند. سپس، محمد رهبر یهودیان «کنانه بن ربیع» و عموزاده او را احضار کرد و آنها را متهم نمود که جواهرات طایفه «بنی نضیر» را پنهان کرده اند. آنها اظهار داشتند که هیچ مالی برایشان باقی مانده است. آنگاه به گونه ای که تاریخ نویس بسیار معتبر ابن هشام نوشته است،^{۳۳} محمد، «کنانه بن ربیع» را به زیر یکی از نزدیکانش تحویل داد و به او گفت: «این شخص را آنقدر شکنجه بده تا محل پنهان کردن جواهرات را اعتراف کند.» زیر با آتشی که روی سینه او گذاشت، آنقدر شکنجه اش داد تا او مرد. سپس، «محمد» پیامبر، او را تحویل «محمد بن مسلمه» داد و وی به انتقام خون برادرش «محمود بن مسلمه» سر او را از بدن جدا کرد.^{۳۴}

پس از آن محمد، سرانجام یهودیان سایر دژهای خیبر را مورد حمله قرار داد و «بغیر از طایفه یهودی «بنی نضیر» که در پیش از محل سکونت خود بیرون رانده شده بودند،» آنها را وادار کرد با پذیرش شرایطی تسلیم شوند.

هر زمانی که در باره فروزه های اخلاقی محمد داوری می شود، باید صفات ستمگری، شکنجه دادن، ترور کردن و کشتن را از شخصیت او جداناپذیر دانست. ولی، باید دانست که شوربختانه، فروزه های زشت محمد تنها به فهرست یاد شده پایان نمی پذیرد. ما باید کردار و رفتار او را در چند مورد دیگر نیز برپایه نوشتارها و بنمایه های اسلامی مورد بررسی قرار دهیم.

داستان زینب

روزی محمد برای دینار پسر خوانده‌اش زید، به‌سیار خانه او شد. زید سومین فردی بوده که به‌پيامبري محمد ايمان آورده و مسلمان شده و به‌پدر خوانده‌اش بسيار يا وفا بوده و محمد نیز به‌نويه خود به‌او بسيار مهر می‌ورزیده است. زید با «زینب بنت جحش»، دختر عموی محمد که براستی زن سیار زینائی بود، ازدواج کرده بود.

در آنروز، زید خانه نبود و زینب که کم‌ویش نیمه‌لخت بود، در را بروی محمد باز کرد و او را به‌درون خانه فرو حراند. زینائی زینب از بدن نیمه‌لختش آشکار شده بود و محمد را در جا میخکوب کرد. پس از لختی سکوت، محمد اظهار داشت «تبارک‌الله احسن‌الخالقین که چگونه قلب مردان را دگرگون می‌کند». سپس، در حالیکه مشاهده زینائی زینب، محمد را به‌خود آورده بود خانه زید را ترک کرد. هنگامی که زید به‌خانه بازگشت، زینب آن رویداد و سخنانی را که محمد بر زبان آورده بود، برای زید تکرار کرد. زید یکسره نزد محمد رفت و اظهار داشت، میل دارد همسرش را برای او طلاق دهد. محمد از پندیرش پیشنهاد زید سر باز زد و اظهار داشت: «همسرت را برای خود نگهدار و از الله بترس». زینب با شناسائی محمد می‌دانست که باید خود را برای ازدواج با او آماده کند و زید نیز که درک کرده بود، عشق زینب در دل محمد خانه کرده است، او را طلاق گفت. ولی، محمد به‌سبب سرزنش مردم، هنوز در ازدواج با زینب تردید داشت. افزون بر آن در سنت تازی‌ها، پسر خوانده باپسر راستین انسان تفاوتی نداشت و تازی‌های آن زمان، ازدواج با همسر پسر خوانده را ازدواج با نزدیکان و حرام به‌شمار می‌آوردند. ولی، بنا به‌رسم معمول همیشگی، آبه‌ای از سوی الله به‌محمد وحی شد و به‌او جرأت داد تا شرفش را زیر پا بگذارد. روزی، هنگامی که محمد نزد عایشه، یکی از همسرانش نشسته بود، به‌گونه ناگهانی وارد یکی از غش و ضعف‌های هنگام وحی گردید. هنگامی که از آن حالت سرور آمد، اظهار داشت: «چه کسی نزد زینب خواهد رفت و به‌او شادبانی خواهد گفت؟ زیرا، الله ازدواج او را با من تجویز کرده است». آیه‌های ۲ تا ۷

سوره احزاب در این باره می گوید:

«الله در درون یک مرد دو قلب قرار نداده ... همچنین پسر خوانده های شما را پسران شما به شمار نیاورده است ... شما پسر خوانده ها را به پدرانشان نسبت دهید که این نزد الله به عدل و راستی نزدیکتر است.»
و هنگامی که الله و پیامبرش در باره موردی فرمان صادر می کنند، دیگر مردان و زنان مؤمن در امور خود اختیاری ندارند ... و به خاطر بیاور تو با آنکس که خدایش به او مهربانی کرد، نیکی کرده و گفتی زنت را نگهدار و از خدا بترس. و آنچه در دل پنهان داشتی الله آشکار ساخت و تو از مخالفت و سرزنش مردم ترسیدی و سزاوارتر بود از الله بترسی. پس ما هم چون زید از آن زن کام دل گرفت، او را به نکاح تو در آوردیم تا پس از آن مؤمنان در نکاح زنان پسر خوانده خود که با تشریفات شرعی از شوهرانشان طلاق می گیرند، اشکالی نداشته باشند و فرمان الله باید انجام پذیرد. محمد پدر هیچیک از شما نیست، بلکه او رسول خدا و پیامبر پایانی است.»

بازتاب بسیار فوری و طبیعی در برابر آیه های بالا، سخنان عایشه، یکی از همسران محمد بود. عایشه با مشاهده آنچه که محمد، در باره افزودن زینب به حرمرسرایش انجام داد، اظهار داشت: «من در شکفتم که الله تو در جامه عمل پوشانیدن به خواست ها و هوسهایت تا چه اندازه با شتاب اقدام می کند.»

براستی که دفاع افراد خوشبین چگونه می تواند، آنچه را که دفاع پذیر نیست، دلپذیر نشان دهد؟ «وات» و دیگران کوشش کرده اند، ازدواج محمد با زینب را به جهات سیاسی پیوند بزنند و ابراز داشته اند که محمد از دست زدن به این ازدواج هیچ هدف جنسی نداشته، زیرا زینب در آن زمان ۳۵ ساله بوده و از اینرو از جاذبه زیبایی قابل توجهی بهره نمی برده است. ولی، این روش استدلال بسیار مسخره و بی پایه است. تمام بنمایه های اسلامی ریشه و پایه تمام این رویداد را هدف و شور جنسی می دانند: زیبایی زینب، نیمه لخت بودن او، جاذبه افسونگر جنسی اش که با وزش باد آشکار شده بود و سخنانی که محمد با مشاهده ناگهانی بدن نیمه لخت زینب بر زبان راند، همه حاکی از شور و هدف جنسی او

می‌باشند. تردید نیست که گروهی از پیروان محمد از ازدواج او با زینب به شگفت افتادند، ولی آنچه که سبب شگفت‌زدگی آنها از این عمل غیر عادی و بدون پیشینه شد، شور و هدف جنسی محمد نسبت به زینب نبود، بلکه آوردن آیه و روشی از سوی الله برای عملی بود که در گذشته، یک تحریم اجتماعی به شمار می‌رفت. «رادیسون» ادامه می‌دهد:

یکی از مسلمانان دانشمند و مدافع به‌نام «محمد حمیدالله» در دفاع از این عمل محمد گفته است، سخنان و واژه‌هایی که محمد در باره زیبایی زینب بر زبان آورد، در واقع شگفتی او را نسبت به این امر نشان می‌دهد که زینب نباید دارای چنین همسر زیبایی باشد. ولی، روشن و آشکار است که محمد هیچ‌وجه چنین هدفی در سر نداشته، زیرا متن آیه‌هایی که ادعا می‌کند به‌او وحی شده، هیچ اشاره‌ای به چنین موردی نمی‌کنند. آیه‌هایی که در این باره در قرآن وجود دارد، حتی حاکی است که محمد میل داشت، به عملی دست بزند که الهامات الهی در ابتدا فرمان این کار را به‌او نداده بود و بعدها او را مجاز به انجام آن عمل کرد، ولی محمد تنها از ترس مردم به انجام آن عمل دست نزد.^{۲۲۱}

افزون بر ازدواج محمد با زینب، همسر پسرخوانده‌اش؛ او سبب ایجاد رسوائی جنسی دیگری نیز شد که آرامش حرم او را به‌پروا انداخت. بدین شرح که محمد اوقات خود را بین همسرانش بخش کرده بود و هر شبی را به‌نویت با یکی از آنها می‌گذرانید. روزی، زمانی که نویت گذراندن محمد با حفصه، دختر عمر بود، «حفصه» برای دیدار پدرش خانه را ترک کرد. ولی، «حفصه» به‌سببی، به‌گونه ناگهانی به‌خانه بازگشت و مشاهده نمود که محمد با «ماریه قبطیه»، کنیز سیاهی که صیغه او بود، در رختخواب او خلوت کرده است. «حفصه» با مشاهده عمل محمد بسیار خشمگین شد و به‌سختی به‌سرزنش او پرداخت و تهدید کرد که عمل او را با سایر زنان حرمش در میان خواهد گذاشت. محمد به «حفصه» التماس کرد که در این باره سکوت کند و به‌او قول داد که دیگر با «ماریه قبطیه» هم‌بستر نخواهد شد. بدیهی است که «حفصه» قدرت نگهداری این سر را نداشت و آنرا به‌عایشه که او نیز از «ماریه

قبطیه» نفرت داشت، آگاهی داد. با آگاهی عایشه از جریان امر، تمام همسران محمد از موضوع باخبر شدند و در برابر محمد جبهه گرفتند. در این مورد نیز مانند رویداد زینب، الله به کمک پیامبرش آمد و با نازل کردن آیه‌ای، بحرانی را که نزدیکی محمد با «ماریه قبطیه» کنیز سیاه صیغه‌اش در بستر «حفصه» پدید آورده بود، پایان داد. الهام آسمانی به محمد گوشزد کرد که تحریم «ماریه قبطیه» بر خود لزومی ندارد و او تعهدی را که در این باره به «حفصه» داده باید لغو سازد. افزون بر آن، وحی آسمانی الله، همسران محمد را از اینکه در برابر او به‌شورش دست زده‌اند، سرزنش کرد. آیه نازل شده همچنین اشاره کرده بود که محمد می‌تواند تمام زمان حرمسرایش را طلاق گوید و همسران سازگارتری بجای آنها گزینش کند. سپس، محمد برای یکماه تنها با «ماریه قبطیه» بسر برد و از سایر همسرانش دوری جست. سرانجام با میانجیگری ابوبکر و عمر، محمد با همسرانش آشتی کرد و آنها را مورد بخشش قرار داد و نظم و آرامش دوباره به حرمسرای او بازگشت نمود. آیه اول سوره تحریم که در این باره نازل شده، می‌گوید:

«ای پیغمبر، برای چه آنرا که الله برای تو حلال کرد (یعنی ماریه قبطیه)، جهت خشنود کردن زنانت بر خود حرام کردی؟ و الله آسرزننده و مهربان است. براستی، الله حکم کرد که تو سوگندهای خود را پس بگیری... پیغمبر رازی را با یکی از همسرانش در میان گذاشته بود، ولی او آن سر را فاش کرد و الله جریان را به پیامبرش آگاهی داد... اگر پیغمبر شما را طلاق داد، الله زناتی بهتر از شما به او خواهد داد تا همه با حالت تسلیم و ایمان و کوچکی از او فرمانبرداری کنند و اهل توبه و عبادت باشند و این زنان ممکن است در پیش شوهر کرده و یا ناکره باشند.»

به گونه‌ای که «مویر» گفته است: «بدون تردید می‌توان گفت که در کتاب‌های مقدس شرق، هیچ موردی خنده‌دارتر و شرم‌آورتر از چنین مطلبی وجود ندارد. و جای بسیار شگفت است که این کتاب در تمام دوره‌های اسلامی خوانده شده و هنوز نیز با آب و تاب هم به گونه خصوصی و هم همگانی به عنوان قرآنی که جاودانی بوده و متعلق به تمام اعصار

است، بوسیله مسلمانان خوانده می شود.^{۲۲۵}

آیه های شیطانی

رویناد زشت و زنده دیگری را که محمد به وجود آورد و «مرور» در سالهای پایانی دهه ۱۸۵۰ آنرا آیات شیطانی نام داد و اکنون همه جا رینزد می باشد، از نوشتارهای غیرقابل تردید (طبری و واقفی) نقل می کنیم. هنگامی که محمد در مکه سکونت داشت و پیش از فرارش به مدینه، روزی که با گروهی از بزرگان مکه نزدیک خانه کعبه نشسته بود، شروع به خواندن متن سوره نجم کرد. متن این سوره در باره نخستین دیدار محمد با جبرئیل سخن می گوید و آنگاه به دیدار دوم محمد با جبرئیل اشاره می کند:

و یکبار دیگر محمد با «جبرئیل» دیدار کرد

این دیدار در محل سدره المنهی که در دورترین مرز عرش

و نزدیک بهشت است، انجام گرفت

درخت سدره می پوشاند آنچه را که کسی از آن آگاهی ندارد

چشم او «محمد» از حقایق عالم آنچه را که باید بنکرد بدون کم و بیش

مشاهده کرد

و او بزرگترین نشانه های پروردگارش را به چشم دید

و شما در باره بت های لات و عُزَی

و بت سومی منات چگونه می اندیشید؟

گفته شده است که در این لحظه، شیطان واژه هایی در دهان محمد

گذاشت که حاکی از آشتی و سازگاری با اهالی مکه که پیامبری او را

مسخره می کردند، بود.

اینها پرنده های بررگی هستند

و شفاعتشان پذیرفته است.

چون این سخنان محمد در حکم شناسائی و تأیید بت های اهالی مکه

بود، آنها از سخنان وی به وجود آمده و گفته شده است که از شدت شادی

با مسلمانان به نمازگزاری پرداختند. ولی، پس از آن جبرئیل به دیدار

محمد آمد و او را از انجام این عمل سرزنش کرد و اظهار داشت که آن دو آیه پایانی را او به‌وی الهام نکرده است:

چی! آیا شما را فرزند پسر و الله را فرزند دختر است؟

برابستی که این تقسیم نادرستی است

اینها جز نامهایی که شما و پدرانان بر آنها نهاده‌اید، چیز دیگری نیستند.

مسلمانان پیوسته از وجود این آیه‌ها ناراضی و شرمسار بوده و میل ندارند باور کنند که پیامبر آنها چنین مزایایی را به‌بت پرستی نسبت داده باشد. ولی، اگر ما به‌نوشتارهای تاریخی مسلمانان عقیده داشته باشیم، نمی‌توانیم درستی این رویداد شرم‌آور، یعنی آنچه را که تاریخ‌نویسان اسلامی نوشته‌اند، انکار کنیم. حتی در پندارهم نخواهد آمد که یک نویسنده مسلمان بسیار با ایمان و مؤمنی، مانند طبری، چنین داستانی را نوآوری کرده و یا اینکه آنرا از یک بنمایه مشکوک برداشت نموده باشد.^{۲۶} افزون بر آن، این رویداد دلیل بازگشت آن گروه مسلمانانی است که به‌حیثه فرار کرده بودند. زیرا، مسلمانانی که از ترس اهالی مکه به‌حیثه فرار کرده بودند، هنگامی که آگاهی یافتند که بین محمد و اهالی مکه سازش شده، به‌مکه بازگشت نمودند. بدیهی است که نمی‌توان از وقوع این رویداد نتیجه گرفت که محمد به‌مسلمانی پشت کرده و به‌آئین بت پرستی اهالی مکه بازگشت نموده، بلکه در واقع او برای جلب پشتیبانی اهالی مکه به‌این عمل دست زد. نتیجه دیگری که از این رویداد می‌توان گرفت تا شرافتمندی محمد می‌باشد: حتی اگر شیطان نیز براستی این واژه‌ها را در دهان محمد گذاشته باشد، باز هم از داوری در باره نادرستی و حيله‌گری محمد چیزی کاسته نخواهد شد، زیرا چگونه می‌توان به‌مردی اعتماد کرد که به‌این آسانی بوسیله شیطان وسوسه و همراه شود؟ از دگرسو، چرا الله موافقت کرد، شیطان پیامبرش را فریب دهد؟ از همه اینها گذشته، چگونه می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که شیطان محمد را در مورد سایر آیه‌های قرآن وسوسه و همراه نکرده باشد؟

صلح حدیبیه

در مورد دیگری نیز محمد بوسیله پیروانش مورد انتقاد قرار گرفته و متهم شده است که برای سود شخصی خود، از پیروی هدف دینی‌اش انحراف جسته است. موضوع بدین شرح است که پس از اینکه محمد قدرت فرمانروائی‌اش را بر مدینه استوار کرد، اندیشه نمود که زمان آن فرا رسیده است که مکه را نیز در تصرف خود درآورد. ولی، هنگامی که مقدمات حمله به مکه را فراهم می‌دید، به این اندیشه افتاد که زمان به گونه کامل برای انجام این عمل مناسب نیست. از اینرو، تصمیم گرفت با اهالی مکه وارد گفتگو شود. در گفتگوهای که بین محمد و اهالی مکه انجام گرفت و منجر به امضای پیمان حدیبیه شد، اهالی مکه موافقت کردند که سال بعد، محمد به مکه مسافرت کند و در آنجا مناسک حج بجای آورد، ولی در برابر باید موافقت کند که از کاربرد فرنام «پیامبری» دست بکشد و از تبلیغ آئین اسلام نیز خودداری کند. بدیهی است که محمد بعدها از احترام به پیمان حدیبیه سر باز زد و آنرا شکست.

با در نظر گرفتن نکات بالا، ما اکنون بهتر می‌توانیم مطالب کوتاهی را که دکتر «مارگولیوت»^{۲۲} از شرح حالی که ابن اسحاق در باره محمد نوشته، برداشت کرده، درک کنیم.

فروزه‌هایی که ابن اسحاق در شرح حالی که برای محمد نوشته به وی نسبت داده، بی‌نهایت زشت و نامطلوب است. ابن اسحاق نوشته است، برای اینکه محمد به هدفهای خود دست یابد، با هر عمل دد سرشت و نابکاری خود را وفق می‌داد و هنگامی که به سودش بود، انجام هر عمل زشت و غیر شرافتمندانه‌ای را که با تمام ارزشهای اخلاقی منافات دارد، برای پیروانش مجاز می‌دانست. او از فروزه‌های والای اخلاقی و ارزشهای نیک انسانی اهالی مکه بهره می‌برد، ولی بندرت در رفتار و کردار خود نسبت به چنین روشهای نیکو و پسندیده‌ای بازتاب همانند نشان می‌داد. او برای نابودی مخالفان خود، برنامه ترورها و کشتارهای دسته‌جمعی ترتیب می‌داد. فرمانروائی ستمگرانه او در مدینه، در واقع حکم حکومت رهبر راهزنان را داشت که سیاست اقتصادی‌اش، غارت اموال و دارائی‌های مردم و تقسیم

آنها بود. روش محمد در تقسیم اموال و دارائی‌های غارت‌شده مردم چنان بود که گاهی اوقات پیروانش آنها برخلاف عدل و انصاف به شمار می‌آوردند. او یک آدم افسارکسیخته و بی‌بد و بار بود و پیروانش را به انجام همین روش‌ها تشویق و ترغیب می‌کرد. هر عملی که او انجام می‌داد، کوشش می‌کرد، رضایت الله را به انجام آن عمل بپسباند. هیچ نشانه و مدرکی در دست نیست، نشان دهد که محمد به خاطر رسیدن به هدف‌های سیاسی‌اش حاضر نبود از باورهای دینی‌اش دست بردارد. در درازای زمانی که او ادعای پیامبری می‌کرد، در چند مورد از عقیده به یگانگی وجود خدا و عنوان پیامبری‌اش دست کشید. به راستی که چنین فروزه‌هایی شایسته کسی که خود را بیلگزار مذهبی می‌داند، نیست. همچنین نمی‌توان گفت که این فروزه‌ها بوسیله دشمنانش به وی نسبت داده شده‌اند.

اگرچه، نام ابن اسحاق به دلائلی چند بوسیله حدیث‌نویسان سده سوم هجری با کم‌احترامی برده شده، ولی هیچیک از آن دلائل نتوانسته است، نکاتی را که او در باره شرح حال محمد نوشته و حاکی از فروزه‌های بدون چون و چرای اخلاقی او هستند، مورد تردید قرار دهد.

ارزشیابی غائی در باره دست‌آوردهای محمد را پس از فصل بعد که آنها به شرح قرآن و اصول و موازین آن ویژگی داده‌ایم، موکول خواهیم کرد.

فصل پنجم

قرآن

از مردانی که کتاب مقدس می‌آورند، بترسید.

St. Thomas Aquinas

براستی می‌توان گفت، هر کسی خود را از خطا و لغزش مصون اعلام کرده، شرارت‌های بی‌انتهایی برای افراد بشر به وجود آورده است. چنین فردی برای کسانی که سبب پاگرفتن او شده و نیز افرادی که ادعای او را پذیرفته‌اند، زیادهای بی‌شمار به وجود آورده است. و زیانبارترین نوع خطاناپذیری، آنست که کسی کتابی بیاورد و ادعا کند که درونمایه آن از هر لغزشی خالی است. دلیل این امر آنست که اگر سازمانهای مذهبی و یا مکتب‌های فلسفی، عقیده‌ای ابراز کنند که مورد پذیرش مردم نباشد، از عقیده خود دست بر خواهند داشت، ولی هنگامی که اصول و احکام به اصطلاح مقدسی وارد کتابی می‌شود، به شکل سنگی درمی‌آید و جلوی هر گام سازنده‌ای را سد می‌کند. هر زمانی که در تاریخ بشر، کتاب پرستی مُد شده، تعصبات و تمایلات و یا تنفرهای بی‌جهت و ستمکرانه‌ای با آن همراه بوده است. پرستش نوشتارهای کتابی را که کتاب مقدس نام گرفته، در واقع می‌توان ریشه و بنمایه مخالفت انواع گوناگون ادیان با آزاداندیشی و نهاد حقایق و پژوهش‌های علمی به شمار آورد. اینگونه مخالفت با آزاداندیشی و واقعیت‌های علمی در کتابهای مقدس مذهبی زیر ظاهرهای فریبنده پنهان شده و هیچگاه آنها را رها نخواهد کرد. برای آنهایی که باور دارند، نادانی سبب و فرمود مهم بدیها و شرارت‌های انسانی است و اینکه

درستی و راستی نه تنها در کردار، بلکه در اندیشه انسان، سبب پیشرفت اخلاقی و خردگرایی او می‌شود. روشن است که کتاب‌پرستی و عقل و ایمان بستن به درونمایه‌های یک کتاب، خود یکی از انواع بت‌پرستی است. براستی که باید با خودسری و فشار بی‌اندازه تکرار کرد که «لغزش ناپذیری» به هر شکلی که وجود داشته باشد، خواه دینی و خواه غیر دینی باید نابود شود.^{۲۲۸}

T.H. Huxley, *Science and Hebrew Tradition*

امیدواریم هر مسلمانی که این متن را می‌خواند، ساده‌گوئی مرا ببخشاید. هر مسلمانی، قرآن را کتاب الله می‌داند و من به عقیده او احترام می‌گذارم. ولی، من باور ندارم که قرآن کتاب الله است و مانند بسیاری از شرق‌شناسان، کوشش نخواهم کرد، باورها و مفاهیم راستین سخنانم را زیر عبارات دو پهلوی و ظاهر فریب پنهان کنم و آشکار سخن خواهم گفت. این روش شاید کمک کند تا من با افراد و حکومت‌هایی که به اسلام ایمان دارند، پیوند نیکویی داشته باشم؛ زیرا من میل ندارم، کسی را غریب بدهم. این حق مسلم مسلمانان است که کتاب مرا نخوانند و یا به عقاید و باورهای یک غیر مسلمان گوش ندهند؛ ولی اگر آنها تصمیم گرفتند کتاب مرا بخوانند باید بدانند در کتاب من، مطالبی آمده است که برای دین آنها کفر به‌شمار خواهد رفت. بدیهی و مسلم است که من باور ندارم که قرآن کتاب الله است.

^{۲۲۹}
Maxime Rodinson

کتاب قرآن به زبان عربی نوشته شده و به سوره‌ها و آیه‌هایی بخش گردیده است. گفته شده است، کتاب قرآن کم‌وبیش دارای ۸۰/۰۰۰ واژه و بین ۶/۰۰۰ تا ۶/۲۴۰ آیه و ۱۱۴ سوره است. هر سوره بجز سوره‌های (توبه) و فاتحه (نخستین سوره قرآن) با عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌شود. هر کسی که قرآن را نگارش کرده، سوره‌های درازتر را بدون توجه به اصطلاح به زمان وحی آنها به محمد، پیش از سوره‌های کوتاه قرار داده است.

یک مسلمان عادی و غیر فلسفی امروز، باور دارد که کتاب قرآن سخنان مستقیم و خالی از لغزش الله است که به زبان سره عربی بوسیله جبرئیل فرشته به محمد وحی شده و تمام متون و آیه‌های آن الهی و ابدی است. مسلمانها باور دارند، متن اصلی قرآن در آسمان وجود دارد (آیه ۲ سوره زخرف می‌گوید، قرآن مادر کتابهاست، آیه ۷۷ سوره واقعه حاکی است که قرآن در کتابی محفوظ شده و آیه ۲۲ سوره بروج می‌گوید، قرآن در لوح نگهداری شده است). جبرئیل فرشته قرآن را به محمد دیکته کرده و وی سپس آنرا پس از دیکته کردن جبرئیل، تکرار نموده است. مسلمانان جدید، همچنین ادعا می‌کنند که الهامات الهی همانگونه که جبرئیل فرشته به او وحی کرده، بدون تغییر و یا کاستن و یا افزودن به آن نگهداری شده است. مسلمانان در هنگام زایش، ازدواج و مرگ به خواندن قرآن می‌پردازند. بنا به نوشته «گیلوم» Guillaume «تقدس قرآن از همه کتابهای دیگر جهان بالاتر است. قرآن را همیشه باید بالای سایر کتابها قرار داد و نه زیر آنها؛ هنگامی که قرآن با صدای بلند خوانده می‌شود، هیچکس نباید بیاشامد و یا سیگار دود کند و با سکوت کامل باید به آن گوش داده شود. قرآن به عنوان طلسمی بر ضد بیماری و یا مصیبت‌ها به کار می‌رود.» «شیخ نفضاوی در کتاب غزلیات خود، زیر فرمان «باغ معطر»، می‌نویسد که قرآن حتی نیروی جنسی انسان را زیاد می‌کند. بر پایه گفته او: «خواندن قرآن انسان را برای جماع آماده می‌سازد.»

«هارگرونج» و «گیلوم» هر دو می‌گویند، مسلمانان بی فکر بجای اینکه اندیشه‌های فرزندان خود را بارور سازند، با زور و فشار آنها را مجبور می‌کنند، یا تمام (در حدود ۶/۲۰۰ آیه قرآن) و یا بخشی از قرآن را از بر کنند: «فرزندان مسلمانان». این شاهکار شگفت‌انگیز را به بهای از دست دادن سرمایه‌های خرد و برهان خود انجام می‌دهند. زیرا، از بر کردن متون و مطالب قرآن آنچنان مغز آنها را تنگ می‌کند که دیگر جایی برای اندیشه‌های جدی در سرشان باقی نمی‌ماند.»

«هارگرونج» می‌نویسد:

این کتاب که زمانی قرار بود، دنیا را اصلاح کند، اکنون بوسیله آموزگاران و

افراد عادی با پیروی از قواعد و مقررات ویژه‌ای خوانده می‌شود. بدیهی است که مقررات خواندن قرآن مشکل نیست، ولی هنگام خواندن آن، مفهوم و معنی واژه‌ها و عبارات بهیچوجه در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه قرآن برای آن خوانده می‌شود که مسلمانان باور دارند، خواندن قرآن، عملی پسندیده و شایسته است. نبود توجه و اندیشه به مفاهیم قرآن در هنگام خواندن آن تا اندازه‌ای است که نه تنها افراد عادی، بلکه حتی دانشمندان اسلامی نیز که با تفسیرهای قرآن آشنا هستند، توجه ندارند، مفهوم آیه‌هایی که قرائت می‌کنند، چه زمانی اعمال و رفتار آنها و شنونده‌های قرائت قرآن را گناه می‌شمارد و آنها را سزاوار مجازات می‌داند.

به گفته دیگر، مجموعه اصول و آداب و رسومی که چهاره سده پیش بوسیله افرادی که در راه به دست آوردن قدرت، فرمانروائی بر دیگران و جهانگیری تلاش می‌کردند، ابتکار شد؛ امروز به شکل یک کتاب مقدس دینی در آمده که مانند یک موسیقی روحنواز بوسیله جوانان مسلمان هر روز تمرین می‌شود و زندگی بخش بزرگ و با ارزشی از جوانان تحصیل کرده کشورهای مسلمان را در سراسر دنیا به تباهی کشیده است.

آیا قرآن کلام خداست؟

«سیوطی» زبانشناس بزرگ اسلامی و مفسر قرآن، پنج مورد در قرآن پیدا کرد که استناد آنها به الله مسلم نیست. برخی از واژه‌هایی که در این پنج مورد به کار برده شده، بدون تردید بوسیله خود محمد و برخی از آنها بوسیله جبرئیل ابراز شده است. عملی دشتی^{۲۶} نیز در کتاب بیست و سه سال به مواردی اشاره می‌کند که گوینده آنها نمی‌تواند، الله باشد. برای مثال، سوره نخست قرآن می‌گوید:

به نام خداوند بخشنده مهربان. ستایش خدا را که پروردگار جهانیان بوده و مهربان و بخشنده و مالک روز داوری است! ما ترا می‌پرستیم و از تو یاری می‌جوئیم. ما را به راه راست هدایت کن. راه افرادی که به آنها نعمت دادی، نه آنهایی که بر آنها خشم گرفتی و نه گمراهان عالم. اینها واژه‌هایی است که آشکارا در حالت نماز به خدا خطاب می‌شود

این واژه‌ها را محمد در ستایش از الله به کار برده و از او خواسته است، ویرا یاری و هدایت کند. به گونه‌ای که بسیاری خاطرنشان کرده‌اند، هرگاه در ابتدای این سوره واژه امری «قُل» به مفهوم «بگو» به کار رفته بود، اشکال کار را بر طرف می‌ساخت. این واژه امری «بگو» در حدود ۳۵۰ مورد دیگر در قرآن به کار رفته و تردید نیست که این واژه‌ها بعدها بوسیله نویسندگان قرآن وارد این کتاب شده تا اشکالات پیچیده و بیشمار موارد مشابه قرآن را بر طرف سازد. «ابن مسعود» یکی از یاران محمد و یکی از صاحب نظران قرآن، گفته است که سوره فاتحه و سوره‌های ۱۱۳ (الفلق) و ۱۱۴ (الناس) که دارای عبارت «من به خدا پناه می‌برم» می‌باشند، جزء قرآن نیستند. همچنین باید توجه داشت که در آیه ۱۰۴ سوره انعام، عبارت «من نگهبان شما نیستم»، بوسیله خود محمد گفته شده است.

«آیات الهی و آسمانی از سوی الله آمد. پس هر کس آنها را تشخیص داد به سعادت رسید و هر کسی که نسبت به آنها نابینا باقی ماند، زیان دید و «من نگهبان شما نیستم».» داود در زیرنویس ترجمه خود از قرآن می‌افزاید، واژه «من» به محمد بر می‌گردد.

در همان سوره انعام، در آیه ۱۱۴، محمد می‌گوید: «آیا من محمد؟» باید داوری بغیر از الله بگیرم؟ در حالیکه او کتاب کریم «قرآن» را برای شما فرستاده است. یوسف علی در ترجمه خود به ابتدای این آیه واژه «بگو» را که در اصل عربی قرآن وجود ندارد، افزون کرده و در این باره در زیرنویس و یا تفسیر شرحی نداده است. علی دشتی نیز سوره ۱۱۱ (المسد) را واژه‌های خود محمد دانسته و باور دارد که این واژه‌ها شایسته وجود الله نیست. دشتی می‌نویسد: «این شایسته آفریننده کائنات هستی نیست که به یک نازی نادان دشنام داده و همسر ویرا حمال چوب بنامد.» این آیه کوتاه به ابولهب، عموی محمد اشاره می‌کند که یکی از سرسخت‌ترین مخالفان او بوده است: «دستان ابولهب بریده و وجودش نابود باد.» او از دارائی‌ها و ثروتهایش فایده و بهره‌ای نخواهد برد و او و همسرش جایشان در شعله‌های سوزان آتش خواهد بود. همسر او روی

شانه‌هایش چوب حمل می‌کند و طنابی از لیف خرما به گردنش خواهد بود. «یا این واژه‌ها را خود محمد به وجود آورده و یا اینکه الله تمایل دارد، واژه‌های فرومایه به کار ببرد. زیرا «ابولهب» معنی «پدر شعله‌های آتش!» می‌دهد. به هر روی، بدون تردید می‌توان گفت که کاربرد این واژه‌ها نه تنها از الله دور است، بلکه شایسته پیامبر الله نیز نیست.

به گونه‌ای که «گلد زهر»^{۲۲} گفته است: «فرقه معتزله که در دینداری و پارسائی، مسلمان کامل بودند، مانند خوارج که اصالت و درستی متن قرآن را انکار کرده‌اند، انتساب آن بخشهایی از قرآن را که محمد به دشمنانش (مانند ابولهب) نفرین کرده و ناسزا گفته، به الله دور دانسته‌اند. بدیهی است که الله نمی‌توانسته است در متن قرآن که در لوح حفظ شده، چنین واژه‌های زشتی را ادا کند. به گونه‌ای که ما در جستارهای آینده خواهیم دید، هرگاه ما بخواهیم این روش داوری را به بخش‌های دیگر قرآن نیز سرایت دهیم، آن زمان بغیر از واژه‌هایی که می‌گوید: «الله بخشنده و مهربان و خدای دانا و آگاه کامل است»، دیگر چیز زیادی باقی نخواهد ماند.

علی دشتی^{۲۳} همچنین به آیه اول سوره اسراء اشاره کرده و می‌گوید، متن این آیه نیز گوینده و شنونده را با یکدیگر درهم آمیخته و روشن نیست که آیا از الله و محمد، کدامیک گوینده و کدامیک شنونده است: «پاک و منزّه است خدائی که شبی بنده خود را از مسجد حرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت، بپیر داد تا آیات و اسرار غیب خود را به او بنمایاند! و خدا شنوا و بیناست.» دشتی در این باره می‌نویسد:

بخش نخست جمله که از پروردگار بمناسبت بپیر دادن بنده خود از مکه تا فلسطین ستایش شده، نمی‌تواند کلام خدا باشد، زیرا معقول نیست که الله خود را ستایش کند، بلکه محمد باید او را ستایش نماید. ولی، جمله بعدی که به مسجد الاقصی اشاره کرده و می‌گوید: «پیرامون آنرا برکت داده‌ایم»، کلام خود الله است. چنانکه جمله «نُزِّلَهُ مِنْ آيَاتِنَا» تا شگفتی‌های خود را به او بنمایانیم، نیز از سوی الله است. اما پس از آن

نیز مانند اینست که محمد سخن می‌گوید؛ زیرا، آن جمله می‌گوید: «او خود شنوا و بیناست.» و می‌دانیم که خدا نمی‌تواند خود را خطاب قرار داده و بگوید: «او خود شنوا و بیناست.»

در ترجمه آیه ۹۱ سوره نمل نیز مترجمان قرآن به سبب خشکاندیشی، به ناشرافتمندی دست زده و از ذکر اینکه این آیه آشکارا به وسیله محمد گفته شده، خودداری ورزیده‌اند. متن این آیه حاکی است: «به من فرمان داده شده است که خدای این شهر را پرستش کنم.» «داود» و «پیکدل»، هر دو متن این آیه را دگردیس کرده و واژه «بگو» را که در متن عربی آن وجود ندارد، به آغاز آیه یاد شده افزوده‌اند. هنگامی که شخصی آیه‌های ۱۵ تا ۲۹ سوره تکویر را می‌خواند، فکر می‌کند که محمد به ادای سوگند می‌پردازد: «سوگند می‌خورم به سیاره‌های بازگردنده، و به ستارگانی که طلوع و غروب می‌کنند و به پایان شب و به دمیدن بامداد.» محمد که قادر نیست، میراث بت‌پرستی خود را پنهان کند، دوباره در آیه‌های ۱۶ تا ۱۹ سوره انشقاق سوگند می‌خورد: «سوگند می‌خورم به شفق و روشنی آن در زمان غروب و به شب تار و آنچه در آن گرد آمده و به ماه، هنگامی که در زمان بدر به گونه کامل فروزان می‌شود.» در قرآن موارد دیگری نیز وجود دارد که امکان سخنگویی محمد در آنها وجود دارد. نمونه‌های این آیه‌ها عبارتند از آیه‌های ۱۴ تا ۲۱ سوره اخلاص و آیه‌های ۱ تا ۱۰ سوره المسد.

حتی نویسندگانی مانند «بل» و «وات»^{۲۵} که با اسلام مخالفتی نداشته‌اند، اعتراف می‌کنند که

فرض اینکه این الله است که در تمام آیه‌های قرآن سخن می‌گوید، برای انسان، اشکال ایجاد می‌کند. در قرآن اغلب به الله به عنوان شخص سوم اشاره شده است. بدون تردید، این امکان وجود دارد که انسان گاهی اوقات در هنگام سخن گفتن به خود به عنوان شخص سوم، ولی در مواردی که محمد در ظاهر مورد خطاب قرار می‌گیرد و به عنوان شخص سوم در باره الله سخن می‌گوید، در ادبیات معمول نیست. براستی بسیار خنده‌دار است که الله در قرآن به وجود خودش سوگند یاد می‌کند. در برخی از آیه‌های قرآن نیز الله خود را از سوگند خوردن برکنار می‌دارد. مانند آیه اول و

دوم سوره قیامت و آیه اول سوره بلد که الله می گوید: «من سوگند نمی خورم که ...» ولی، چگونه ممکن است ما فکر کنیم که الله با زبان خودش، بگوید: «سوگند به خدای تو ...» همچنین، در قرآن آیه ای وجود دارد که همه تأیید می کنند، متن آن بوسیله فرشتگان ابراز شده است. این مورد در آیه ۶۴ سوره مریم ذکر شده که می گوید: «ما جز به فرمان خدای تو هر گز از عالم بالا به پائین نخواهیم آمد. اوست که بر همه جهانیان پیش رو و پشت سر ما آگاه است و هرگز چیزی را فراموش نخواهد کرد. تنها او آفریننده آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست، می باشد. پس باید همان الله یکتا را پرستش کنی و البته در راه بندگی او بردبار باشی که اگر او را به خدائی نپرستی، آیا دیگری را مانند او به نام خدائی شایسته پرستش خواهی کرد؟»

در آیه های ۱۶۱ تا ۱۶۶ سوره صافات نیز بدون تردید، فرشتگان سخن می گویند. اگر موضوع سخن گفتن فرشتگان در قرآن را بپذیریم، ممکن است این فرض را به آیه هایی که سخنگوی آنها روشن نیست، سرایت داد. در واقع، اگر واژه «ما» در قرآن به فرشتگان نسبت داده شود، و نه اینکه فکر کنیم «الله» در جایگاه خدای عالم برای خود ضمیر جمع به کار می برد، بسیاری از اشکالات ناهمگونی که در این باره در قرآن وجود دارد، رفع خواهد شد. به هر روی، باید توجه داشت که جدا کردن ایندو و یا به گفته دیگر تشخیص روشن کوبنده متن آیه ها در قرآن روشن نیست و هنگامی که کوبنده متن آیه قرآن از الله که به عنوان شخص سوم سخن می گوید، بلافاصله به «ما» تغییر می کند و «ما» نیز ادعا می کند قادر به انجام کارهایی است که تنها از الله ساخته است، پرسشهای بدون پاسخی به وجود خواهد آورد. نمونه هایی از این موارد در قرآن عبارتند از: آیه ۹۹ سوره انعام و آیه ۴۵ سوره فرقان.

واژه های زبان های بیگانه در قرآن

اگرچه برای بسیاری از زبان شناسهای مسلمان ثابت شده است که شمار زیادی واژه های زبانهای بیگانه در قرآن به کار رفته، ولی مسلمانان بنیادگرا آنها را ساکت کرده و نگذاشتند، موضوع را فاش سازند. حدیثی وجود دارد که می گوید: «هر که ادعا کند که در قرآن زبانی بغیر از عربی به کار

رفته، بر ضد خدا مرتکب گناهی بزرگ شده است.» آیه اول سوره یوسف نیز می‌گوید: «ما قرآن را به زبان عربی فصیح فرستادیم.» خوشبختانه زبان‌شناسانی مانند «السیوطی» موفق شدند با روش و بیان هوشمندانه‌ای مسلمانان بنیادگرا را که ادعا می‌کردند، بغیر از واژه‌های سره عربی در قرآن زبان دیگری به کار نرفته، سر جای خود بنشانند. «الثعالبی» گفته است که «قرآن از واژه‌های خارجی خالی نیست، ولی دلیل این امر آنست که تازی‌ها آن واژه‌ها را در زبان خود به کار گرفته و جزء ساختار این زبان کرده بودند و بنابراین باید آنها را واژه‌های عربی به‌شمار آورد.» «السیوطی» واژه‌های خارجی ذکر شده در قرآن را ۱۰۷ و «آرتز جفری» در کتاب بسیار جالب خود، ۲۷۵ واژه برشمرده است؛ این واژه‌ها از زبانهای آرامی، عبری، سریانی، حبشی، فارسی و یونانی گرفته شده‌اند. واژه قرآن خود از زبان سریانی گرفته شده و محمد ظاهراً آنرا از بنمایه‌های مسیحی برداشت کرده است.

متن های گوناگون قرآن

بررسی و تجزیه و تحلیل تاریخ متن قرآن نشان می‌دهد که قرآن در آغاز دارای درونمایه و متن‌های گوناگون بوده و این امر نشان می‌دهد که مسلمانان بنیادگرا که معتقدند، قرآن کلام مستقیم الله است، تا چه اندازه بیهوده گوئی می‌کنند. به گونه‌ای که ما در شرح این جستار خواهیم دید، هیچگاه کتابی به نام قرآن و متن مشخصی به نام نوشتار مقدس وجود نداشته است. هنگامی که یک مسلمان جزمی اصرار می‌ورزد که قرآن کلام مستقیم الله است، باید از او پرسش کرد، «کدام قرآن؟» و این امر بدون تردید اطمینان او را از عقیده جزمی‌اش متزلزل می‌سازد.

پس از درگذشت محمد در سال ۶۳۲ میلادی، الهاماتی که به او شده بود، در هیچ مجموعه‌ای گردآوری نشده بود. بنابراین، بسیاری از پیروان محمد برآن شدند تا تمام الهاماتی را که به وی شده، گردآوری کنند و به شکل یک کتاب مقدس درآورند. بدین ترتیب، چندین کتاب مقدس گوناگون بوسیله دانشمندانی مانند ابن مسعود، ابی بن کعب، ابوبکر،

الاشعری، الاسود و غیره آفریده شد. همچنانکه اسلام به سرزمین‌های دیگر گسترش یافت، نوعی قرآن در مراکز مکه، مدینه، دمشق، کوفه و بصره رواج گرفت که کتاب مقدس مراکز اسلامی به آن نام داده شد. به گونه‌ای که در پیش گفتیم، عثمان خلیفه سوم کوشش کرد، تنها قرآنی را که در مدینه وجود داشت، کتاب شرعی مقدس مسلمانان اعلام کند و سایر قرآنهائی را که به گونه نامنظم با متن‌های گوناگون پراکنده شده بود، جمع‌آوری کند. از اینرو، نسخه‌هائی از قرآنی را که به رسمیت شرعی شناخته شده بود، به مراکز کشورها ارسال داشت و دستور داد، سایر متن‌های موجود را نابود سازند.

یکی از هدف‌های قرآنی که عثمان به وجود آورد، آن بود که حروف بیصدای متن آنرا یکنواخت کند، با این وجود بسیاری از متن‌های پیشین تا سده چهارم هجری در دسترس باقی ماندند. بدتر از همه اینکه، متنی که عثمان تهیه و شرعی کرده بود، از لحاظ نقطه‌گذاری کامل نبود و این امر اشکالات زیاد به وجود آورد. بدین شرح که نقطه‌گذاری بسیاری از حروف بیصدا از قلم افتاده بود و بنابراین، تشخیص حرف «ب» از حرف «ت» و یا «ث» غیر ممکن می‌شد. تشخیص و تمیز چندین حرف دیگر («ف» و «ک»؛ «ج»؛ «ح» و «خ»؛ «س» و «د»؛ «ر» و «ز»؛ «س» و «ش»؛ «د» و «ظ»؛ «ط» و «ظ») نیز از یکدیگر غیر ممکن شدند. در نتیجه انجام این روش نابجا و نقطه‌گذاری اشتباه حروف، شمار زیادی قرآن یا متن‌های گوناگون در جریان قرار گرفت. و اما حروف صدادار متنی که عثمان تهیه کرده بود، اشکال بزرگتری نیز در بر داشت و آن این بود که زبان عربی در اصل برای حروف صدادار کوتاه، علامتی نداشت و این حروف بعدها در این زبان به وجود آمدند. متن زبان عربی در پایه از حروف بیصدا تشکیل شده و بدون کاربرد حروف صدادار استعمال می‌شود. اگرچه، حروف صدادار کوتاه برخی اوقات حذف می‌شوند، با این وجود، می‌توانند بوسیله سه علامتی که تا حدودی شکل معین کج و یا ویرگول دارند، در بالا و پائین حروف گذاشته شوند. پس از اینکه مشکل حروف بیصدا حل شد، مسلمانان می‌بایستی

تکلیف حروف صدادار را نیز حل کرده و در باره کاربرد این حروف تصمیم بگیرند. زیرا به کار بردن حروف صدادار گوناگون، مفاهیم مختلف به وجود خواهد آورد.

این اشکال، به گونه چاره‌ناپذیر سبب شد که هر یک از مراکز گوناگون بسته به معتقدات خود، از حروف صدادار مختلف برای متن قرآن استفاده کردند. درست است که عثمان فرمان داده بود، تمام متن‌های قرآن، بغیر از متنی که خود تهیه کرده بود، از بین برده شوند، ولی با این وجود، متن‌های پیشین همچنان باقی ماندند. به گونه‌ای که «چارلز آدامز»^۱ Charles Adams می‌نویسد: «باید تأکید شود که برخلاف تصمیم کمیته عثمان، مبنی بر اینکه تنها متنی که او تصویب کرده بود باید قرآن رسمی شناخته شود، هزاران متن مختلف در باره برخی آیات وجود داشت... این امر، یعنی وجود هزاران متن گوناگون از قرآن، حتی برای متن قرآن رسمی عثمان نیز اشکالاتی ایجاد نمود. بدین شرح که کمیته‌ای که قرآن عثمان را تهیه کرده و رسمی شناخته شده بود، نمی‌دانست چگونه متن قرآنی را که به تصویب رسانیده بود با سایر متن‌ها هم‌آهنگ کند.» برخی از مسلمانان متن‌هایی بغیر از متن عثمان، مانند متن «ابن مسعود»، «ابی بن کعب» و «ابو موسی» را برای قرآن برتری می‌دادند. سرانجام، بر اثر نفوذ قرآن‌شناس بزرگ، «ابن مجاهد»، (درگذشته در سال ۹۳۵ میلادی)، متنی که حروف بیصدا با سیستم ویژه‌ای در آن به کار رفته بود، به عنوان قرآن رسمی و شرعی مسلمانان مورد پذیرش قرار گرفت و موافقت شد که حروف صدادار نیز با روش ویژه و مجتهدی در آن وارد شود و در نتیجه هفت متن به شرح زیر به عنوان قرآن رسمی اعلام گردید:

- ۱- قرآن نافی (درگذشته در سال ۷۸۵ میلادی)، در مدینه.
- ۲- قرآن ابن کثیر (درگذشته در سال ۷۴۷ میلادی)، در مکه.
- ۳- قرآن ابن امیر (درگذشته در سال ۷۳۶ میلادی)، در دمشق.
- ۴- قرآن ابو عمر (درگذشته در سال ۷۷۰ میلادی)، در بصره.
- ۵- قرآن عاصم (درگذشته در سال ۷۴۴ میلادی)، در کوفه.
- ۶- قرآن حمزه (درگذشته در سال ۷۷۲ میلادی)، در کوفه.

۷. قرآن الکسائی (درگذشته در سال ۸۰۴ میلادی)، در کوفه، ولی، گروهی از دانشمندان، ده متن و گروهی دیگر، ۱۴ متن قرآن را مورد پذیرش قرار دادند. حتی «ابن مجاهد» که هفت متن را پذیرش کرده بود، امکان پذیرش هفت متن دیگر که جمع را به ۱۴ متن می‌رساند، مورد بررسی قرار داد. حتی هفت متن «ابن مجاهد» نیز امکان داد که شامل ۱۴ متن باشد، زیرا هر یک از متن‌های هفتگانه قرآن بوسیله دو نفر تنظیم شده است، به شرح زیر

۱. قرآن نافعی در مدینه بوسیله «وارش» و «قولون»
 ۲. قرآن ابن کثیر در مکه بوسیله «البزّی» و «قنبول»
 ۳. قرآن ابن امیر در دمشق، بوسیله «هاشم» و «ابن ذکوان»
 ۴. قرآن ابو عمر در بصره، بوسیله «الدوری» و «السوسی»
 ۵. قرآن عاصم در کوفه، بوسیله «حفص» و «ابوبکر»
 ۶. قرآن حمزه در کوفه، بوسیله «خلف» و «خالد»
 ۷. قرآن الکسائی در کوفه، بوسیله «الدوری» و «ابوالحریض»
- سرانجام، به دلایل نامعلومی که بنا به نوشته «جفری»^{۲۳۷} «هنوز نیز به گونه کامل برای ما روشن نشده است.» سه متن از بین تمام متون نامبرده، مورد تصویب و پذیرش قرار گرفت. این سه متن عبارت بودند از قرآن «وارش» (درگذشته در سال ۸۱۲ میلادی از متن نافعی در مدینه، قرآن «حفص» (درگذشته در سال ۸۰۵) از متن «عاصم» در کوفه، و قرآن «الدوری» (درگذشته در سال ۸۶۰) از متن ابو عمر در بصره. در حال کنونی، در اسلام جدید، دو متن مورد استفاده مسلمانان قرار دارد، یکی متن «عاصم» از کوفه که بوسیله «حفص» تهیه شده و در سال ۱۹۲۴ به عنوان معتبرترین قرآن در مصر به چاپ و انتشار رسید؛ و متن «نافعی» که بوسیله «وارش» تهیه شده و در بخش‌هایی از افیقا بغیر از مصر مورد پذیرش و تصویب قرار گرفت. «چارلز آدامز» در این باره می‌نویسد:
- در باره متن‌های گوناگون قرآن، نکته پیچیده‌ای وجود دارد که باید روشن شود و آن اینست که در متن کثبی و نیز چگونگی خواندن متن اختلافاتی وجود دارد که اگرچه این اختلافات ممکن است بزرگ نباشند، ولی

به هر روی، وجود آنها را نمی‌توان انکار کرد. اما، چون بسیاری از مسلمانان جدید، میل ندارند بپذیرند که کتاب مقدس دینی آنها دارای متن‌های گوناگون و متفاوت است، از اینرو به عقیده مدافعان قرآن متوسل می‌شوند که می‌گویند، اگر اختلافی در متن‌های قرآن وجود دارد، این اختلاف مربوط به چگونگی خواندن متن است و نه نهاد متن. درحالی‌که مدافعان قرآن باید توجه داشته باشند، هنگامی که از اختلافات متن قرآن سخن رانده می‌شود، هدف اختلاف در نهاد متن است و نه چگونگی خواندن متن. و بنابراین باید توجه داشت که اختلاف در روش خواندن متن با اختلاف در نهاد متن، دو موضوع جداگانه بوده که نمی‌توان آنها را با یکدیگر آمیخته نمود.^{۲۸}

«کیللوم»، همچنین عقیده دارد که «اختلاف متن‌های گوناگون قرآن را نباید یک موضوع بدون اهمیت به‌شمار آورد.»^{۲۹}

معمولاً اختلاف در متن و یا چگونگی خواندن متن، اشکالات بزرگی برای مسلمانان بنیادگرا به وجود می‌آورد. بنابراین، هنگامی که آنها اختلاف متن‌های قرآنی گوناگون را با قرآن عثمان پنهان می‌کنند، نباید این امر سبب شکفتی شود. «آرتور جفری» در باره کوشش مسلمانان بنیادی برای پنهان کردن اختلاف متن بین قرآنی‌های گوناگون می‌نویسد:

هنگامی که «روانشاد پرفسور برگ‌استراسر، Bergstrasser»، در کتابخانه مصر مشغول عکس‌برداری از شماری از متن‌های قرآنی کوفی برای آرشیو بود، من توجهش را به قرآنی که در کتابخانه «الازهر» وجود داشت و با سایر متن‌ها تفاوت داشت، جلب کردم. او درخواست کرد، به‌ویژه اجازه داده شود، از متن یادشده عکس‌برداری کند. ولی با درخواست او موافقت نشد و مسئول کتابخانه، آن متن را از دسترس همگانی دور کردند. زیرا، مسلمانان بنیادگرا نمی‌خواستند، یک دانشمند غربی به اختلاف متن آن قرآن با سایر متن‌ها پی ببرد... و از آن پس نیز کوشش کردند، متن‌های مخالف با متن‌های تصویب شده موجود را از بین بردارند.^{۳۰}

اشتباهات دستوری زبان عربی در قرآن

«نولدوکه» دانشمند بزرگ اسلام‌شناس^{۳۱} نقاط ضعف روشهای تدوین قرآن

را ملتی پیش به شرح زیر باز نمود کرده است:

رویمرفته، در حالیکه بسیاری از بخشهای قرآن بدون تردید با واژه‌هایی که خواننده را زیر تأثیر قرار می‌دهند، نگارش شده و حتی خواننده‌های غیر مؤمن به اسلام نیز به اثربخشی بسیاری از متن‌های قرآن اعتراف دارند، ولی هرگاه کسی قرآن را از نظر زیبایی کلام بررسی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که درومایه این کتاب بهیچوجه یک اثر درجه اول ادبی نیست. متونی که دارای مفاهیم حماسی است و باید روی آنها تمرکز بیشتری به عمل آید، کوتاه بوده و فوری پایان می‌یابد. مطالبی که در قرآن شرح داده شده، با یکدیگر پیوند منطقی ندارند و این کاستی هم در شرح مطلب مشاهده می‌شود و هم در پیوند و مترادف مطالب با یکدیگر؛ به گونه‌ای که اگر کسی برای نخستین بار، رویدادهای شرح داده شده در قرآن را بخواند، نمی‌تواند آنها درک کند، ولی کسی که در پیش آن رویدادها را در نوشتارهای دیگر خوانده، با بهره‌برداری از زمینه ذهنی‌اش در باره آن رویدادها، بهتر می‌تواند آنها را بفهمد. افرون برآن، برای شرح مطالب قرآن، درازگونی‌های زیاد و بیهوده‌ای به کار رفته و در هیچ کجای قرآن نمی‌توان موردی پیدا کرد که شرح رویدادها و داستانها با آهنگ و روش موزون و بسنبدیده‌ای ادامه یابد. هنگامی که متن رویداد یوسف، در سوره ۱۲ (یوسف) با متن همان رویداد در سفر تکوین تورات برابری شود، این ادعا به خوبی نمایان می‌شود. زیرا، داستان یوسف و سلسله رویدادهای آن در تورات به شکل تحسین آمیزی شالوده‌ریزی و شرح داده شده، ولی این رویداد در قرآن سرشار از نادرستی‌های آشکار است. از شرح داستانها و قصص قرآن که بگذریم، سایر بخشهای قرآن نیز پر از عیب‌های آشکار است. عقاید و اندیشه‌هایی که در قرآن شرح داده می‌شوند با یکدیگر پیوند منطقی و خردگرایانه ندارند و حتی ترکیب عبارات و جمله‌ها نیز بسیار دشوار و نارسا می‌باشد. همچنین بخشهای گوناگون یک جمله با یکدیگر پیوند دستوری ندارند، به گونه‌ای که بین بخش دوم یک جمله با بخش نخست آن از لحاظ دستور زبان، همگونی وجود ندارد. بسیاری از جمله‌ها با «هنگامی که» یا «روزی که» آغاز می‌شوند و مفهوم جمله را بست می‌کند، به گونه‌ای که معبران قرآن ناچار شده‌اند، برای اینکه به مفهوم جمله روان ببخشند، عبارت «در این باره فکر کن» را به جمله

افزوده و یا اصولاً آنها را حذف کرده‌اند. در بسیاری موارد، در قرآن، برخی عبارات غیر لازم، چندین مرتبه به گونه خستگی‌آور تکرار شده است. برای مثال، در سوره هجدهم (کهف) عبارت «تا اینکه» هشت بار تکرار شده است. کوتاه آنکه، محمد بهیچوجه دارای سبک و روش نویسندگی مطلوبی نبوده است.

ما در پیش انتقادات علی دشتی را از نویسندگی محمد (در فصل اول) نقل کرده‌ایم. در اینجا به نقل برخی از مثالهای علی دشتی^{۲۴} در باره اشتباهات دستوری در متون قرآن می‌پردازیم. در آیه ۱۶۲ سوره نساء چنین آمده است: «لكن الراسخون في العلم والمؤمنون... والمقيمین الصلوة والموتون الزکاه...» عبارت «مقيمین الصلوة» باید مانند «راسخون مؤمنون و موتون» در حال رفع و به شکل «مقیمون» نوشته شود.

در آیه ۹ سوره حجرات: «وان طائفتان من المؤمنین اقتلوا»، چون فاعل جمله واژه «طائفتان» است، برپایه دستور زبان عربی فعل باید «قتلتا» باشد تا با فاعل برابری کند.

در آیه ۶۳ سوره طه، قوم فرعون در باره موسی و برادرش هارون می‌گویند: «ان هذان الساحران»، در صورتیکه اسم بعد از حرف «ان» باید در حال نصب باشد و «هذین» گفته شود.

علی دشتی، این مثال را چنین به پایان می‌آورد، مشهور است که عایشه و عثمان نیز آنها «هذین» قرائت کرده‌اند. برای اینکه به تعصب و خشکاندیشی عقیده افراد پی ببریم، بی‌مناسبت نیست، من عقیده یکی از دانشمندان اسلام را که در جایی خوانده‌ام ذکر کنم. این دانشمند می‌گفت، این صفحه‌هایی که به نام قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است، بنا به عقیده مسلمانان کلام خداست و چون در کلام خدا، اشتباه راه نمی‌یابد، پس این روایت که عثمان و عایشه بجای «هذا»، «هذین» خوانده‌اند، فاسد و نادرست است.

علی دشتی حدس می‌زند که رویهمرفته بیش از یکصد اشتباه در قرآن وجود دارد که همه آنها برخلاف اصول و قواعد دستور زبان عربی، به کار رفته‌اند.

آیه های حذف شده و آیه های افزوده شده

حدیثی از عایشه، یکی از همسران محمد وجود دارد که می گوید، زمانی در قرآن آیه ای وجود داشت که حاکی بود، مجازات زناکاران سنگسار است، ولی این آیه اکنون از قرآن حذف شده است. در حالیکه ما می دانیم که در قرآن موجود در حال حاضر، مجازات زناکاران یکصد ضربه شلاق است، ولی خلفای راشدین، زناکاران را سنگسار می کردند. این امر یکی از رمزهای ناگشوده قرآن است. اگر این حدیث روایت شده از سوی عایشه درست نیست، پس چرا زنان را سنگسار می کنند، در حالیکه قرآن مجازات شلاق برای آنها تعیین کرده است. برپایه این حدیث، شمار یکصد آیه از قرآن حذف شده است. بدیهی است که شیعیان ادعا می کنند که عثمان به جهات سیاسی، شمار زیادی از آیه های قرآن را که به سود علی بود، از قرآن حذف کرد.

محمد، خود ممکن است، برخی از آیه های قرآن را فراموش کرده باشد. یاران و نزدیکان محمد نیز از این عیب آزاد نبوده و ممکن است. برخی از آیه های قرآن را از یاد برده باشند. افرادی نیز که از قرآن رونویسی تهیه کرده اند، ممکن است دچار کم حافظگی بوده و برخی از آیه ها را از خامه انداخته باشند. و از دگر سو، رویداد آیه های شیطانی نشان می دهد که محمد خود برخی از آیه های قرآن را حذف کرده است.

درستی بسیاری از آیه های قرآن نه تنها بوسیله دانشمندان غربی دوره کنونی، بلکه حتی بوسیله خود مسلمانان مورد تردید قرار گرفته است. بسیاری از خوارج که در آغاز اسلام، پیرو علی بودند، باور داشتند که داستان یوسف، یک رویداد عشقی شهوت برانگیز است که نباید در قرآن حائلی داشته باشد. حتی پیش از «ونسبرو» شماری از دانشمندان غربی مانند «دوساسی» de Sacy، «ویل» Weil، «هرشفلد» Herschfeld و «کازانوا» Casanova وجود داشتند که به درستی برخی از سوره ها و آیه های قرآن شک کرده بودند. البته منصفانه باید گفت که باورهای این افراد تا کنون پذیرش همگانی نیافته است. ولی، به گونه ای که شرح داده شد، گروهی از دانشمندان جوانی که زیر فشارهای بازدارنده همکاران

پیشین خود قرار نگرفته، از باورهای «ونسیرو» در باره تردید به درستی و اصالت برخی آیه‌ها و سوره‌های قرآن، پشتیبانی کرده‌اند.

از دگر سو، بیشتر دانشمندان اسلام‌شناس باور دارند که متون قرآن تحریف شده است. این تحریفات در هنگام تفسیر و تعبیر برخی از واژه‌های کمیاب در قرآن به عمل آمده و کوشش شده است، به بهانه روشن کردن مفهوم آن واژه‌ها، رنگ و آب دلچسبی به آنها زده شود. موارد انتقاد آمیزتر، تحریفاتی است که در باره یک شخصیت سیاسی به عمل آمده، مانند مفهوم آیه‌های ۳۶ تا ۳۸ سوره شوری که به نظر می‌آید، متن این آیه‌ها به قرآن افزوده شده تا برتری عثمان خلیفه را نسبت به علی نشان دهد. همچنین آیه‌های دیگری به قرآن افزوده شده تا قافیه آنها را رسا کرده و یا دو عبارت ناهمگونی را که با هم پیوند منطقی ندارند، با یکدیگر ربط دهد.

«بل» و «وات»^{۲۲} بسیاری از اصلاحات و دوباره‌نگریهایی را که در متون قرآن به عمل آمده، با دقت بررسی نموده و نارسائی‌ها و ناهمخوانی‌های متون قرآن را دلیل بر اصلاحاتی که بعدها در آنها انجام گرفته، می‌دانند. آنها در این باره می‌نویسند:

متون قرآن براسنی، سرشار از نارسائی‌های گوناگون است که می‌توان آنها را دلائل استواری بر تجدید نظرهایی که در آنها انجام گرفته دانست. افزون بر مواردی که در بالا گفته شد، باید همچنین توجه داشت که عبارات متن‌ها دارای قافیه موزون و هم‌آهنگ نیستند؛ برخی اوقات قافیه عبارات به گونه ناگهانی گسیخته می‌شود؛ یک واژه و یا عبارت معین تکرار می‌گردد تا مفهوم آیه‌ها را با یکدیگر پیوند دهد؛ یک موضوع خارجی وارد آیه می‌شود و ساختار طبیعی آنرا برهم می‌زند؛ در بالا و پائین برخی آیه‌ها، با تکرار واژه‌ها و عبارات یکسان، نکاتی گفته می‌شود که با مفهوم آن آیه ناهمگونی دارد؛ ساختار دستوری جمله شکسته می‌شود و سبب نامفهومی متن می‌گردد؛ درازی آیه‌ها به گونه ناگهانی تغییر می‌یابند؛ شرح رویدادهای موضوع با جابجاشدن ضمیر مفرد به جمع و دوم شخص به سوم شخص و غیره یکمرتبه تغییر پیدا می‌کنند؛ برخی اوقات عبارات ناهمگون در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند؛ عباراتی که دارای تاریخ‌های متفاوت هستند، در

کنار یکدیگر می‌آیند و آیه‌هایی که دارای تاریخ دیرتر هستند، وارد آیه‌هایی که تاریخ زودتر دارند، می‌شوند.

در بسیاری از موارد، عبارات آیه‌ها با مفاهیم متفاوت، یکی پس از دیگری، شرح داده می‌شوند، ولی برخی اوقات ساختار دستوری عبارت، پیوند مفاهیم را قطع می‌کند و موضوع بحثی که باید ادامه پیدا کند، گسیخته می‌شود و به‌موردی که مآنها پیش شرح داده شده، برمی‌گردد.

«الکندی»^{۲۴} نویسنده‌ای که از مسیحیت پیروی می‌کرده، در حدود سال ۸۳۰ میلادی، همین ایرادات را به قرآن وارد کرده و می‌نویسد: «نتیجه روشهایی که در جمع‌آوری و تدوین قرآن به کار رفته و سبب شده است که متون قرآن و داستان‌هایش به گونه ویژه‌ای باسره‌م‌بندی در هم آمیخته شوند، نشانه آنست که دستهای گوناگون زیادی در این امر دخالت داشته و هرچه را خواسته‌اند به آن افزوده و هرچه را نخواستند، از آن حذف کرده‌اند. با این وجود، آیا ما می‌توانیم بپذیریم که الهاماتی که از آسمان به زمین نازل و در کتاب مقدسی تنظیم شده، دارای چنین شرائطی بوده است؟»

بی‌مناسبت نیست، در این باره به ذکر چند مثال مبادرت ورزیم. آیه ۱۵ سوره طه به گونه کامل با سایر آیه‌های این سوره ناهمخوانی داشته و قافیه آن با سایر آیه‌های سوره متفاوت است. آیه‌های ۱ تا ۵ سوره النبأ، بدون تردید به گونه ساختگی وارد این سوره شده‌اند، زیرا با قافیه و آهنگ سایر آیه‌ها همگونی ندارند. همچنین در همین سوره، آیه‌های ۳۲ و ۳۴ بین آیه‌های ۳۲ و ۳۵ درج شده و پیوند بین متن آیه‌های ۳۲ و ۳۵ را مختل می‌کنند. آیه ۳۱ سوره مدثر نیز به متن این سوره افزوده شده، زیرا سبک و درازای آن با سایر آیه‌های آن سوره تفاوت کامل دارد. آیه‌های ۲۴ تا ۳۲ سوره ق نیز به گونه ساختگی وارد این سوره شده، زیرا با ساختار موضوعی سایر آیه‌ها هم‌آهنگی ندارند.

همچنین در قرآن برخی واژه‌ها و عبارات شکفت‌انگیز یافت می‌شوند که پس از مورد ویژه‌ای توضیح داده می‌شود. روشن است که این موارد توضیحی که در مجموع ۱۲ می‌باشند - پس از تدوین قرآن به این کتاب

افزوده شده‌اند؛ زیرا در بسیاری از موارد، این توضیحات با مفهوم اصلی و پایه‌ای واژه و یا عبارت همخوانی ندارند. «بل» و «وات»^{۲۵} برای نشان دادن این نکته، به آیه‌های ۹ تا ۱۱ سوره قارعه اشاره می‌کنند که می‌گوید: «فَأَمَّهُ هَآوِيَةً» یعنی «مادرش هَآوِیه می‌باشد». و پس از آن بیدرنک می‌گوید: «وَمَا إِذْ رِيكَ مَاهِيَةً» یعنی «و چگونه می‌توان دانست که آن چیست؟» سپس، ادامه می‌دهد، «نَاثِرَ حَامِيَةً» یعنی «آتشی فروزان». «هَآوِیه» در اصل معنی «بدون فرزند» می‌داد که سبب آن بدبختی فرزند در نتیجه مرگش بود. ولی، مطلب توضیحی که بعد از آن می‌آید، آنرا «آتش فروزان دوزخ» معنی می‌کند. برپایه این ناهمگونی بیشتر مترجمان و مفسران قرآن، این آیه را چنین ترجمه می‌کنند: «به‌زهدان چاه فرو خواهد رفت. و آیا چاه چه خواهد بود؟ آتش فروزان دوزخ!» (همچنین به آیه‌های ۱۲ تا ۱۶ البَلَد نگاه کنید).

بدیهی است که هرگونه تحریفی در عبارات و آیه‌های قرآن هر اندازه که ناچیز باشد، برای مسلمانان بسیار ناکوار و درد آور است. زیرا، آنها باور دارند که قرآن کلام خداوند است که در شهرهای مکه و مدینه بر محمد نازل شده است. به گونه‌ای که «رجیس بلاچر» Regis Blachere، در کتاب جالب خود به نام *Introduction to the Koran* گفته است، هیچ راه و چاره‌ای وجود ندارد که فرآیند پژوهشها و کشفیات زبان‌شناسان و تاریخ‌نویسان غربی را با باورهای اسلامی نزدیک کند و از اینرو بدون تردید می‌توان گفت که نتایج پژوهش‌های دانشمندان غربی در باره قرآن و اسلام با آنچه که مسلمانان باور دارند، تفاوت دارد.

از همه این مطالب که بگذریم، داستان «عبدالله بن سعد ابی سرح» در این باره بسیار جالب توجه و شایسته توضیح است.^{۲۶}

«عبدالله بن سعد ابی سرح» بوسیله محمد در مدینه استخدام شده بود تا الهاماتی را که از الله به وی می‌شود، به رشته نگارش درآورد. در چند مورد، هنگامی که محمد الهامات خود را به «ابی سرح» گفت، وی پیشنهاد کرد که پایان آیه‌ها را با اصلاحات و تغییراتی ثبت کند و محمد نیز با پیشنهاد او موافقت کرد. برای مثال، هنگامی که محمد می‌گفت: «الله

توانا و عاقل است.» «ابی سرح» پیشنهاد می‌کرد که بهتر است، او بنویسد: «الله دانا و عاقل است» و محمد با پیشنهاد او موافقت می‌کرد. هنگامی که «ابی سرح» متوجه شد که هر چه در باره اصلاحات و تغییرات متون وحی به محمد پیشنهاد می‌کند، او می‌پذیرد؛ با خود اندیشید که اگر الهاماتی که به محمد می‌شود، برآستی کلام راستین الله است، پس چگونه او می‌تواند با پیشنهادات خود کلام الله را تغییر دهد و چگونه است که محمد با پیشنهادهای او در باره تغییر کلام الله موافقت می‌کند؟ به همین دلیل «ابی سرح» از اسلام برگشت و محمد را ترک کرد و به مکه رفت و به قریشیان که دشمن محمد بودند، پیوست.

نیاز به گفتن ندارد که هنگامی که محمد مکه را تسخیر کرد، دستور کشتن «ابی سرح» را صادر نمود، ولی عثمان با پافشاری زیاد موفق شد، موافقت محمد را برای بخشش او جلب کند.

حذف برخی آیه های قرآن

«ویلیام هنری بر» William Henry Berr نویسنده کتاب *Self-Contradictions of the Bible* اگر از ناهمگونی‌های قرآن آگاه می‌بود، بدون تردید با این کتاب نیز به نبرد برمی‌خاست. ولی، باید توجه داشت که نامبرده گویا نمی‌توانست در این نبرد بجائی برسد. زیرا، فقهای اسلامی دارای سنت مشکل‌گشائی هستند که هر زمانی که به یک مشکل فقهی برخورد می‌کنند و زبان فقهی و مذهبی آنها در برابر نیروی خردشان لنگ می‌شود، بیدرنگ به آن سنت که «قانون مصلحت» نامیده می‌شود، روی می‌آورند. این قانون، بنا بر نوشته «هوگز»^{۷۷} Hughes حاکی است، هر زمانی که در موردی یک اشکال فقهی و یا مذهبی پدید می‌آید، بنا بر «قانون مصلحت» باید دید، روش و رفتار پیامبری محمد، در آن مورد چگونه بوده و از آن روش پیروی کرد. برپایه این قانون، برخی از آیه‌های قرآن که مفاهیم آنها با بعضی از آیه‌هایی که بعدها به وجود آمد، تفاوت داشت، از قرآن حذف شدند. محمد، انجام این روش را در آیه ۱۰۵ سوره بقره به مسلمانان آموزش داده است: «هر چه از آیات قرآن را ما [یعنی الله]،

نسخ کنیم و یا حکم آنها را متروک سازیم، بهتر از آن یا مانند آنرا خواهیم آورد. «بر پایه نوشته «السیوطی» شماره آیات نسخ شده در قرآن بین ۵ تا ۵۰۰ آیه تخمین زده شده است. به گونه ای که «مارگولیوت»^{۲۸} نوشته است:

محمد ابتدا آیه ای می آورد و سپس آنرا با وحی دیگری باطل می کرد و می گفت، این درخواست و توانائی الله است که چنین کاری را انجام دهد. در این موضوع هیچ تردیدی وجود ندارد که الله برای انجام چنین عملی توانائی داشته، ولی به یقین ما توانائی داریم به شکفت آئیم که چگونه انجام چنین عملی که به آسانی ارزش و آبروی سیستمی را بیکباره از بین می برد، بوسیله دوست و یا دشمن اجازه داده می شود.

«السیوطی» آیه های ۲۳۴ و ۲۴۰ سوره بقره را برای نشان دادن مواردی که محمد حکم آیه ای را بوسیله آیه دیگر لغو می کرده، مثال آورده است. بدین شرح که ابتدا آیه ۲۴۰ نازل شده و سپس حکم آن بوسیله آیه ۲۳۴ نسخ شده است. حال چگونه ممکن است، آیه ای در پیش نازل شود و سپس حکم آن بوسیله آیه ای که بعد از آن نازل شده نسخ گردد؟ پاسخ این پرسش اینست که مسلمانان صدر اسلام، در ترتیب آیه ها و سوره های قرآن به زمان و تاریخ نزول آنها اهمیت نمی دادند و سوره های درازتر را پیش از سوره های کوتاه تر در قرآن قرار داده اند. مفسران قرآن باید برای تشخیص تئوری های قرآن، تاریخ نزول آنها را تعیین کنند. دانشمندان غربی نیز در این باره اقداماتی انجام داده و اگرچه در باره جزئیات روشی که برای این کار به وجود آمده با یکدیگر اختلافاتی دارند، ولی در باره سوره های مکی (سوره های نخست که در زمان سکونت محمد در مکه نازل شده) با یکدیگر توافق کلی دارند. برآستی تا چه اندازه جالب است بدانیم، خدائی که دارای فرمان «ابدی» است، تا چه اندازه فرمانهایش به زمان و مکان بستگی دارند.

جالب اینجاست که مسلمانان هنگامی که از بند مشکلی رها می شوند، خود را در بند دیگری اسیر و گرفتار می بینند. آیا این شایسته خدای قادر متعال و آگاه به تمام اسرار و رموز جهان است که اینهمه در فرمانهایش تجدید نظر کند و آنها را تغییر دهد. آیا چنین خدائی که دارای قدرت و

داناتی قدرت و داناتی بی‌نهایت است، باید فرمانی صادر کند که نیاز به تجدید نظر داشته باشد؟ مگر نه اینکه چنین خدائی به تمام اسرار و رموز جهان داناتی دارد، پس چرا فرمان بهتر را نخست صادر نمی‌کند که نیازی به تجدید نظر و تغییر بعدی آن نباشد؟ علی دشتی^{۲۴} در این باره می‌نویسد:

گویا آدم کستاج و فضول در آن زمان هم وجود داشته و حتی بر اعتراض خود نیز پافشاری می‌کرده است. از اینرو در سوره نحل، همین پاسخ به شکل دیگری آمده است: «و اذا بدلناه آیه مکان آیه واللّه اعلم بما یسنزل قالوا انما انتم فتر بل اکثرهم لایعلمون. قل نزله روح القدس من ربک بالحق لیثبت الذین امنوا» یعنی: «اگر آیه‌ای را با آیه دیگر نسخ می‌کنیم، خداوند به آنچه می‌فرستد، داناست. آنها ترا مفتری می‌خوانند، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند به آنها بگو، روح القدس آنها را نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد.» (آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره نحل).

فرض اینست که قرآن سخن خداست. هنگامی که خداوند سخن می‌گوید، به گونه طبیعی باید رنگ پندارهای آدمیان ناقص و ضعیف در آن راه نیابد. باز در این دو آیه ناهمگونی آشکار به چشم می‌خورد. البته خدا به آنچه نازل می‌کند، داناست. به همین دلیل، تبدیل آیه‌ای به آیه دیگر مخالفان را به شک می‌اندازد. شک در اینکه آنها از سوی خداوند است، زیرا حتی مخالفان عامی و ساده لوح حجاز، گویی می‌دانستند، خداوند دانا و توانا سود بندگان خود را تشخیص می‌دهد، بنابراین باید از همان آغاز آنچه وابسته به سود بندگانش بوده، نازل فرماید، زیرا تغییر عقیده از فروزه‌های بندگان ناتوان و نادان است.

تثوری نسخ آیات قرآن، از لحاظ دیگری نیز مسخره و خنده‌آور است. زیرا، مسلمانان باور دارند که متن اصلی قرآن نوشتار مقدسی است که ابدی و غیر قابل تغییر بوده و در آسمان نگهداری می‌شود. اگر کلام خدا ابدی و جهانی و غیر قابل تغییر بوده و بوسیله بشر تهیه نشده، پس چرا برخی از آنها به سبب بیهودگی متروک و نسخ می‌شود. به نظر می‌رسد که پاسخ مثبت باشد. برپایه نوشته «مویر» ۲۰۰ آیه قرآن بوسیله آیاتی که بعدها نازل شده، نسخ شده‌اند. بنابراین، ما در برابر قرآن با وضع بسیار

شکفت آوری روپرو هستیم. زیرا، از یک سو، باید تمام درونمایه قرآن را به عنوان کلام خدا از بر کنیم و از دگر سو، باید بپذیریم که در برخی از کلمات خدا، درستی و واقعیت وجود ندارد. به گفته دیگر، یک سؤم درونمایه قرآن را باید بیهوده، دروغ و باطل دانست.

بی‌مناسبت نیست، برای اثبات بحث به مثالی روی آوریم. هر کسی می‌داند که مسلمانان به سبب اینکه آیه ۲۱۹ سوره بقره، آشامیدن الکحل را منع کرده، نباید شراب بیاشامند. با این وجود، با کمال شگفتی، در آیه ۶۷ سوره نحل می‌خوانیم: «و در بین میوه‌ها، خرما و انگور وجود دارند که شما از آنها شراب و خوراکی‌های سالم و نیکو به دست می‌آورید.» آیا چگونه انسانی که دارای اندیشه و خرد است، می‌تواند این تضادها و ناهمگونی‌ها را در قرآن نادیده بگیرد؟ (Rodwell). داود بجای واژه «شراب»، واژه «سکر آور»، «پیکدهال» واژه «نوشابه توانا»، و «سیل» با روش طنزنویسی نویسندگان سده هیجدهم، عبارت «نوشابه مستی‌آور» را به کار برده‌اند. یوسف علی در قرآن مشهور خود، وانمود می‌کند که واژه عربی «سکر»، مفهوم «نوشابه سالم» دارد و در شرح زیرنویس اصرار می‌ورزد که هدف از «سکر»، نوشابه‌های غیر الکلی بوده، ولی در آخرین لحظه، ناچار می‌شود بنویسد: «اگر هدف از سکر شراب تخمیر شده باشد، بنابراین به زمانی اشاره می‌کند که در آن زمان نوشابه‌های مست‌کننده، منع نشده بودند: این یک سوره مکی بوده و منع شراب در مدینه مقرر شده است.»

با این توضیح می‌بینیم که تئوری نسخ آیه، چگونه دانشمندان و نویسندگان را از گرفتاری‌های وابسته به تضادها و ناهمگونی‌های متون قرآن نجات می‌دهد. با این وجود، متن و روان سوره‌های مکی و مدنی و تفاوت آشکار آنها با یکدیگر نمی‌تواند، مدافعان اسلام را به گونه کامل به ساحل نجات برساند. زیرا، سوره‌هایی که در مکه، یعنی در آغاز ادعای پیامبری محمد نازل شده، همه حکایت از بردباری و شکیبایی و تحمل اندیشه‌ها و کردار دیگران را دارد و سوره‌های مدنی که در زمان فرمانروایی محمد در مدینه نازل شده، همه دم از کشتن، نابود کردن، گردن زدن و

قطع عضو می زنند. به گفته دیگر، سوره‌هایی که «بردباری و شکیبائی و تحمل اندیشه‌ها و کردار دیگران را» پند و اندرز می‌داده، بوسیله سوره‌هایی که «کشتن و نابود کردن» دیگران را فرمان می‌دهد، نسخ شده است. برای مثال، آیه مشهور ۵ سوره توبه که می‌گوید: «مشرکین را هر کجا یافتید، بکشید»، ۱۲۴ آیه‌ای که بردباری و شکیبائی و تحمل اندیشه‌ها و کردار دیگران را پند می‌دهد، نسخ کرده است.

تئوری‌های قرآن

هیچ خدائی بغیر از الله وجود ندارد («لا اله الا الله»). اسلام سرسختانه به یکتا بودن الله اعتقاد دارد. در اسلام بزرگترین گناه شریک گرفتن برای الله است. چند خدائی، بت پرستی، شریک گرفتن برای خدا و اعتقاد به وجود بیش از یک خدا، همه زیر واژه «شرک» عربی، طبقه‌بندی می‌شوند. دانشمندان حکمت الهی و شاید تکامل‌گران فرهنگی سده نوزدهم، همه تک‌خداپرستی (Monotheism) را به چند خداپرستی (Polytheism) برتری دادند. به نظر من می‌رسد که فلاسفه تا زمانهای اخیر کمتر به چند خداپرستی اهمیت می‌دادند. آیا این عقیده درست است که تک‌خداپرستی از نظر فلسفی و متافیزیکی بر چند خداپرستی برتری دارد؟ اگر این فرض درست باشد، تک‌خداپرستی از چه نظر بر چند خداپرستی برتری دارد؟ اگر تبدیل عقیده چند خداپرستی به تک‌خداپرستی یک تکامل طبیعی باشد، آیا نمی‌توان گفت که در ادامه این سیر تکامل، تک‌خداپرستی به «خداناپرستی» (Atheism) خواهد انجامید؟ و آیا شاید، عقیده به تک‌خداپرستی بوسیله عقیده برتر «خداناپرستی» از راه (خدانشناسی = نبود توانائی بشر برای درک وجود خدا = Agnosticism)، محکوم به فنا نخواهد بود؟ در این بخش من بر آنم تا در باره موضوعهای زیر بحث کنم:

- ۱- با توجه به اینکه دلیل و فرمودی برای اثبات وجود یک خدا و تنها یک خدا، در دست نیست، نمی‌توان تک‌خداپرستی را از نظر فلسفی و یا

متافیزیکی لزوماً بر چند خدا پرستی برتری داد.

۲- از نظر تاریخی، معتقدات وابسته به تک خدا پرستی، در شکم چند خدا پرستی به گونه عملی پنهان می‌شوند و این کاتالیسم بدون توجه به اصالت ماهیت عقیده و بر خلاف ناپسند بودن آن از نظر اجتماعی انجام می‌گردد.

۳- خرافات در خدا پرستی نابود نمی‌شوند، بلکه در عقیده به یکتا بودن خدا و پیامبر آن تمرکز می‌یابند.

۴- از نظر تاریخی، عقیده به تک خدا پرستی اغلب با احساسات و تمایلات ستمگرانه و ناپسندانه همراه بوده و به نبود تحمل اندیشه‌ها و کردار و منش دیگران منجر شده است. ولی، برخلاف معتقدان به عقیده تک خدا پرستی، آتھائی که به عقیده چند خدائی گرایش دارند، هیچگاه با یکدیگر وارد جنگ نشده‌اند. بنابراین نبود تحمل برای اندیشه‌ها و کردار دیگران از تئوری تک خدا پرستی ناشی شده است. به گونه‌ای که «گوریدال»^{۱۹} Gore Vidal گفته است:

مصیبت بزرگی که فرهنگ و خرد ما را به خود مشغول داشته، تک خدا پرستی است. از یک متن وحشیانه دوره برنز که عهد عتیق نامیده می‌شود، سه دین نائسانی به وجود آمدند. اینها ادیان خدا - آسمانی نام گرفته‌اند. ریشه و پایه این ادیان، سیستم پدرسالاری است. در این ادیان، خداوند پدر مطلق تواناست. بنابراین، مدت دو هزار سال است که زن‌ها در این کشورها بوسیله خدای آسمانی و نمایندگان مذکرش روزگار اندوهباری را می‌گذرانند. خدای آسمان‌ها، حسود است. او میل دارد، نسبت به او فرمانبرداری مطلق وجود داشته باشد. آتھائی که توانائی چنین خدائی را انکار کنند، یا باید از عقیده خود دست بردارند و یا کشته شوند. یگانه سیاستی که با هدف خداوند آسمان‌ها همگونی و سازش دارد، استبداد مطلق و بدون چون و چراست. هر جنبشی که دارای نهاد آزادیخواهانه باشد، توانائی آسمان‌ها را به مخاطره خواهد انداخت. بهمین دلیل است که فرهنگ ما بر پایه یک خدا، یک پادشاه، یک پاپ، یک مدیر در کارخانه و یک پدر رهبر در خانواده، استوار شده است.

۵. دلیل اینکه اسلام در عربستان جانشین چند خدا پرستی شد، رشد

اعتقادات معنوی اعراب نبود، بلکه این سیستم به اقتصاد و هدف‌های مالی آنها بیشتر خدمت می‌کرد. علل و جهات پذیرش اسلام در عربستان سبب شده است که پندار غیر منطقی برتری تک‌خداپرستی، برداشت ذهنی تاریخ‌نویسان را اشغال نماید.

۶- اسلام نه تنها در رشد فروزه‌های اخلاقی و ارزش‌های انسانی تازی‌ها اثری نداشت، بلکه به‌نظر می‌آید که رفتار و سلوک غیر اخلاقی را در آنها استوار و پابرجا نمود.

در بنیادیت امر، به‌نظر می‌آید که عقیده تک‌خداپرستی، نوعی نظم و ترتیب خردگرایانه به محیط آشفته و درهم‌برهم خرافه‌پرستی دهش می‌کند، ولی این ظاهر امر است و نه واقعیت آن. به گونه‌ای «زوی وریلاسکی»^{۴۵} گفته است: «هنگامی که تک‌خداپرستی، جای چندخداپرستی را اشغال می‌کند، گروه خدایان یا از نظر تئوری ملغی می‌شوند و یا به شکل سپاه دیوها در می‌آیند و یا در صف فرشتگان و یا روحهای مذهبی کاهش رتبه پیدا می‌کنند. به گفته دیگر، یک سیستم رسمی تک‌خداپرستی، در عمل می‌تواند وظیفه یک سیستم چندخداپرستی را در نهاد جامعه بشر به انجام برساند.

«هیوم»^{۴۶} همان عقیده را به شرح زیر بازشکافی می‌کند:

این نکته شایان توجه است که اصول و عقاید مذهبی در مغز بشر، پیوسته دستخوش تغییرات پی‌درپی می‌شوند و افراد بشر به گونه طبیعی تمایل دارند از بت پرستی به خداپرستی روی کرده و سپس از خداپرستی به بت پرستی تغییر عقیده دهند... همان تشویشی که انسان را در جستجوی شادی و خوشبختی وادار به ایجاد این نیروهای غیبی و نادیدنی و پرستش آنها می‌کند، اجازه نمی‌دهد که انسان برای مذمت زیادی با این اندیشه زندگی کرده و این نیروهای نامحدود، ولی توانمند را که در واقع خود تابع و برده طبیعت هستند، آفریننده سرنوشت بشر به شمار آورد. درست است که ستایش مبالغه‌آمیز بشر از این نیروها پیوسته در حال افزایش بوده و خدایان را به آخرین درجه تکامل، بگناهی و نهایت ناپذیری و معنویت می‌رساند، ولی چون این معتقادات پالایش شده، در خور درک همگانی مردم نیستند، عمرشان مذمت زیادی به درازا نخواهد انجامید و لازم است که میانجی‌گران

فروندهای پا در میان گذاشته و بین بشر و خدای بالاتر از همه چیز مداخله کنند. طبیعی است که این نیمه خدایان و یا میانجی‌ها از طبیعت بشر بهره‌برداری می‌کنند و چون برای آنها شناخته شده هستند، هدف پرستش قرار می‌گیرند و بتدریج دوباره تعایل به بت پرستی را که در پیش به گونه رسمی بوسیله حمد و ستایش افراد بزدل، ترسو، تنگدست و فنا ناپذیر برانداخته شده بود، به یاد افراد انسان می‌آورند.

این فراگشت اندیشه‌گری در اسلام از هر سیستم عقیدتی دیگر، بیشتر کاربرد دارد، زیرا در دین اسلام عقیده به فرشته‌ها و جن‌ها به گونه رسمی بوسیله قرآن شناخته شده است.^{۲۵۲} «ادوارد لین» Edward Lane این موجودات اشباحی را در اسلام به پنج طبقه بخش می‌کند: جن‌ها، جن‌ها، شیاطین، عفريت‌ها و مریدها. «مریدها... از همه اشباح توانمندتر هستند. همانگونه که برخی از افراد بشر به بعضی از نژادهای میمون و خوک تبدیل شده‌اند، جن‌ها نیز به جن تغییر شکل یافته‌اند... باید توجه داشت که واژه‌های جن و جن برای تمام انواع اشباح، چه خوب و چه بد... به کار می‌رود. شیطان معمولاً به هر موجود زشتکاری که دارای هوش سرشار باشد، گفته می‌شود. عفريت یک شیخ بدکار با هوش و توانمند می‌باشد. مرید، شیخ بدکار هوشمندی است که از تمام طبقات اشباح توانمندتر است.» بسیاری از جن‌های بدکار بوسیله «ستاره‌هایی که از آسمان به آنها تیراندازی می‌کنند، کشته می‌شوند.» جن‌ها می‌توانند پایه‌پای افراد بشر، به تولید نسل پردازند و معمولاً فرزندان جن‌ها دارای طبیعت والدین خود هستند. رئیس جن‌های بدکار، دارای پنج فرزند پسر است: «ابلیس» که «تیر» هم نامیده می‌شود و سبب ایجاد مصیبت، زیان و صدمه برای افراد بشر می‌شود؛ «الآوار» که عیاشی و هرزگی را بین افراد انسان تشویق می‌کند؛ «سوت» که انسان را به دروغگوئی ترغیب می‌کند؛ «داسیم» که سبب ایجاد نفرت بین زن و شوهر می‌شود و «زلمبور» که کنترل محل‌های رفت و آمد را در دست می‌گیرد... جن‌ها دارای سه طبقه هستند. طبقه اول بالدار هستند و پرواز می‌کنند؛ طبقه

دوم، مارها و سگها هستند و طبقه سوم، مانند افراد بشر قادرند از مکانی به مکان دیگر حرکت کنند.

به نظر می‌رسد، همین اندازه کافی باشد تا نشان دهد که سیستم اسلام نیز مانند افسانه‌های یونان، روم و اسکانندیناوی پر از عقاید و اندیشه‌های پوچ و خرافی است.

حرمت‌گزاری به افراد مقدس در اسلام به گونه‌ای که «هیوم» می‌گوید، به این دلیل است که آنها بین خدا و افراد بشر میانجی‌گری می‌کنند. «گلد زهر»^{۲۴} در این باره نوشته است:

در اسلام... افراد مسلمان از بین خود گروهی را به وجود می‌آورند که افراد مقدس نامیده می‌شوند و وظیفه آنها میانجی‌گری بین خود و خدای مطلق و تواناست. این افراد مقدس و میانجی در واقع همان عواملی هستند که پیش از ظهور اسلام، خدا و بت نامیده می‌شدند. «کارل هس» Karl Hess می‌نویسد: «گروه مقدسین در یک سیستم مذهبی تک‌خداپرستی، همان نیاز چندخداپرستی را برآورده کرده و در واقع فاصله بزرگ بین افراد مردم و خدایشان را در همان سرزمینی که سرشار از خداهای گوناگون بود، پر می‌نماید.»

تئوری موجود بدکار و شریر (شیطان) در اسلام، گاهی اوقات به تئوری موجود در زمان‌های دو خداپرستی، یعنی زمانی که دو خدای توانمند خوبی و بدی وجود داشت، نزدیک می‌شود. گفته شده است که نام شیطان «آزازیل» بوده و از آتش آفریده شده است. هنگامی که الله، آدم را از خاک آفرید، به شیطان فرمان داد، به آدم سجده کند، ولی چون شیطان از انجام این کار سرباز زد، از بهشت بیرون رانده شد. و چون الله، خدای مطلق و تواناست، سرانجام شیطان را نابود خواهد کرد. ولی، اینهمه مصیبت‌ها و زشتکاری‌هایی که در دنیا وجود دارد، مانند جنگ، قحطی، بیماری و آدم‌کشی‌های گروهی، انسان را به این اندیشه می‌اندازد که شیطان حتی از الله نیز نیرومندتر است. راستی، چرا الله این موجودی را که سبب اینهمه بلاها و بدبختی‌ها برای افراد بشر می‌شود، تا کنون نابود نکرده، چیستانی است که کسی برایش پاسخی پیدا نکرده است. از دگر

سو، در حالیکه الله به افراد بشر دستور می دهد از پرستش هر کسی بغیر از خود او خودداری کند، معلوم نیست، چرا الله به شیطان دستور داده است، به آدم سجده کند؟

در هیچ کجای کتاب قرآن، هیچ دلیل و مبحث فلسفی برای نشان دادن لزوم وجود خدا در دنیا به چشم نمی خورد و تنها لزوم وجود او فرض و پندار می شود. تنها موردی که انسان ممکن است به بحث لزوم وجود خدا در قرآن نزدیک شود، زمانی است که قرآن از «نشانه های» خدا سخن می گوید و برخی پدیده های طبیعی روی زمین را نشانه های قدرت و بخشش خدا به شمار می آورد.

پدیده هایی که پیش از همه «در قرآن» در باره لزوم وجود خدا سخن می گویند، عبارتند از: آفرینش آسمان ها و زمین، آفرینش نسل بشر، بهره هایی که افراد بشر از حیوانات می برند، تبدیل شب به روز و روز به شب، درخشش خورشید، ماه و ستارگان، بادهای متغیر، فرستادن باران از آسمان، بارورکردن زمین خشک و رویانیدن گیاهان، فرآورده های کشاورزی و میوه ها، حرکت کشتی در دریاها و ثبات کوهها. عواملی که با تکرار کمتری در قرآن ذکر شده، عبارتند از: ارواح، رعد و برق، آهن، آتش، شنیدن، دیدن، درک کردن و هوش و خرد.^{۲۵۵}

در دانش فلسفه این بحث، حکمت غائی نامیده می شود و بیشتر فلاسفه عقیده دارند که این توضیحات در باره لزوم وجود خدا کافی به نظر نمی رسد. تمام پدیده هایی که محمد برای استدلال وجود خدا در قرآن ذکر کرده، بدون فرض وجود خدا و یا کسی که وجود عالم را طرح ریزی کرده، نیز می تواند مورد بحث و جستار قرار بگیرد. به هر روی، بهتر است به بحث اصلی، یعنی چند خدا پرستی باز گردیم و ببینیم، چرا این جهان باید تنها یک مهساز و یا طراح آفرینش داشته باشد؟ «هیوم» در این باره پرسش می کند:

«از مباحثی که شما دامن می زنید، چگونه می توانید، یگانگی وجود خدا را ثابت کنید؟ در حالیکه گروهی از افراد مردم برای ساختن یک خانه و یا یک کشتی، ساختمان یک شهر و ایجاد یک کشور گرد یکدیگر جمع شوند و به گونه گروهی به انجام کار می پردازند، چرا چند خدا نتوانند برای طرح و

ایجاد دنیا با یکدیگر همکاری کنند؟ این کار با فعالیت‌هایی که افراد انسان انجام می‌دهند، شباهت بسیار دارد. با تقسیم کار بین چند نفر، ما می‌توانیم پروژه‌های هر یک از آنها را از اندازه خود بیشتر گسترش دهیم و از نیرو و دانش کلاسی که برای خدای یکتا ذکر کرده‌ایم، خود را آزاد سازیم. و هرگاه این آفریده‌های نابخرد و شریری که انسان نامیده می‌شوند، بتوانند با یکدیگر در طرح‌ریزی و اجرای برنامه‌ای متحد شوند، بدون تردید، هنگامی که خدایان کلان قدرت که ما آنها را کامل‌تر از افراد انسان می‌دانیم، با یکدیگر متحد شوند، کارآئی به مراتب بیشتری خواهند داشت.^{۲۵۶}

گفته شده است که یکی از بزرگترین پیروزی‌های محمد، آزاد کردن عربستان از چند خداپرستی بوده است. ولی، من باور دارم این یک فراخواست بیهوده و خودخواهانه است. به گونه‌ای که ما در پیش گفتیم، دلیل استواری وجود ندارد، نشان دهد که تک‌خداپرستی بر چند خداپرستی برتری دارد. همانگونه که «هیوم» اظهار داشته، در تک‌خداپرستی هیچ حسنی وجود ندارد که چند خداپرستی دارای نبود آن حسنی باشد. قرآن دلیل وجود خدا را، جهان آفرینش می‌داند، ولی «هیوم»^{۲۵۷} این دلیل را رد کرده و باور دارد که نسبت دادن آفرینش جهان به یک وجود متافیزیکی از خرد و منطق انسان به دور می‌باشد.

به گونه‌ای که می‌دانیم، قرآن با نفرت ویژه‌ای «بت‌پرستی» و «چند خداپرستی» را رد کرده است. فرنود سار فرهنگ اسلام *Dictionar of Islam* می‌نویسد: «نویسندگان مسلمان باور دارند که با ظهور محمد و اسلام، عمل بت‌پرستی آنچنان مورد نكوهش قرار گرفت که مردم عربستان مجبور بودند از بین بت‌پرستی و مرگ، یکی را گزینش کنند.» یکی از مفاهیم پوشیده‌شده تئوری تک‌خداپرستی آنست که تنها معتقدان به این تئوری می‌توانند به خدای راستین و واقعیت مطلق دسترسی داشته باشند و هر فردی که به این عقیده ایمان نداشته باشد، فرد گمراهی است که به نابودی محکوم بوده و باید برای همیشه در آتش دوزخ سوخته شود. به گونه‌ای که «لویس» گفته است، اسلام و مسیحیت در یک عقیده با هم اشتراک دارند و آن اینست که برخلاف موسویت ادعا می‌کنند که وسیله

دینی آنها نه تنها پذیرش همگانی دارد، بلکه دارای واقعیت یکتا و محض است. هر یک از این دو دین ادعا می‌کنند که وسیله رسانیدن الهامات غائی و نهائی به بشریت بوده و رستگاری تنها در نتیجه اعتقاد و ایمان به دین آنها به دست می‌آید.^{۲۵۸}

«شوپنهاور»^{۲۵۹} Schopenhauer به ما توصیه می‌کند که در باره «ستمهایی که ادیان بویژه مسیحیت و اسلام به ما روا داشته و مصیبت‌ها و بلاهایی که این دو دین برای ما ایجاد کرده‌اند، اندیشه کنیم و به خود آئیم.» در این راستا، بی‌مناسبت نیست، کمی در باره بنیادگرایی، زجر و شکنجه‌های بی‌انتهای و نیز جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که به بشر تحمیل شد، اندیشه کنید. به جنگهای صلیبی بیندیشید که مدت دوست سال به درازا انجامید و در این جنگ‌ها، افراد بشر با فریاد «این اراده خداست» یکدیگر را قصابی می‌کردند. «شوپنهاور» باور دارد که ستمدینی‌های مسیحیت از اسلام بهیچوجه کمتر نبوده است. هدف جنگهای صلیبی این بود که:

گور فردی که افراد بشر را به مهر و محبت، بردباری و تحمل عقاید دیگران و آزادگی ترغیب می‌کرد، تسخیر کنند؛ اعراب و کلیمی‌ها را ستمکرانه از اسپانیا اخراج و نابود کنند. بنیادگرایان مذهبی، برای دفاع از خدا و دینشان حتماً خون به راه می‌انداختند و افرادی را که از لحاظ معتقدات دینی مشکوک به نظر می‌رسیدند، در دادگاهها محاکمه و نابود می‌کردند. مسلمانان در سه قاره جهان با خونریزی به پیروزی رسیدند... بویژه باید توجه داشته باشیم که نخست مسلمانان و سپس مسیحیان، دیوانه‌وار و با ستمگری بیش از اندازه پندار، به هندوستان حمله کردند، پرستشگاه‌های هندوها را نابود کردند و خودشان را به خاک و خون کشیدند. مسلمانان، در این راستا، آنچه که در توان داشتند، در راه تبلیغ تک‌خداپرستی خون ریختند و این روش از محمود غزنوی بدنام تا «آرانگزیب» Aurangzeb، برادرکش عمدی ادامه یافت.

«شوپنهاور» روش صلح‌آمیز و آرامش‌طلب هندوها و بودیست‌ها را با تک‌خداپرستان شریر و ستمگر برپایه نوشتارهای تاریخی برابری کرده و به این نتیجه می‌رسد که:

براستی که نبود تحمل برای اندیشه‌های دیگران تنها به تک‌خداپرستان ویژگی

دارد؛ تنها این خدای یکتاست که تا آن اندازه در ماهیتش حسد وجود دارد که حاضر نیست، خدای دیگری نیز در دنیا وجود داشته باشد. از دگرسو، خدایان چندتائی از نظر ماهیت، آزاداندیش و نسبت به اندیشه‌های دیگران متعقل بوده و برای زندگی خدایان دیگر در کنار خود مانعی نمی‌بینند. خدایان چندتائی نسبت به سایر شرکای خود، یعنی دیگر خدایان همان مذهب، مهربان هستند و این آزادی و تحمل اندیشه‌های خدایان دیگر تا آنجا در ماهیت آنها گسترش می‌یابد که حتی خدایان مذاهب دیگر را نیز با آغوش باز می‌پذیرند و برای آنها حقوقی برابر با خود قائل می‌شوند. نمونه این مورد را می‌توان در رومی‌ها مشاهده کرد که خدایان مصری و سایر خدایان بیگانه را با آغوش باز و احترام پذیرا شدند. بنابراین، تنها مذاهب تک‌خدائی، سبب ایجاد جنگهای مذهبی، زجر و آزار مخالفان مذهبی، تعقیب و محاکمه افراد دگراندیش دینی در دادگاهها می‌شوند و به بهانه بت‌شکنی به انهدام خدایان بیگانه، نابودسازی پرستشگاه‌های هندی‌ها و مجسمه‌های کلان خدایان مصری که مدت ۳/۰۰۰ سال به خورشید می‌نگریستند، اقدام می‌کنند. تمام این اعمال نابجا و ستمگرانه برای آن انجام می‌شود که خدای حسود تک‌خداپرستان گفته است: «هیچکس بغیر از من نباید در توجّه افراد بشر خله داشته باشد».

در حدود یکصد سال پیش از «شوینهاور» اندیشمند بزرگ «هیوم»^{۲۶۰}

با نبوغ خود، در باره چندخداپرستی گفت:

مرئیت بت‌پرستی آنست که قدرت و وظائف خدایان را محدود کرده و به گونه طبیعی به خدایان سایر مذاهب و ملت‌ها اجازه می‌دهد، توانائی خود را با دیگر خدایان بخش کرده و با آنها در آرامش و سازگاری بسر برند... در حالیکه در ایمان به یک خدای یکتا، پرستش سایر خدایان، کفر و ناپردی به شمار می‌رود و به کینه، دشمنی و ریختن خون افراد مخالف منتهی می‌شود. عقیده به یک هدف ویژه و ایمان به یکتاپرستی به افرادی که پیرو این تئوری هستند، بهانه می‌دهد تا به مخالفان و دشمنان خود به شکل افرادی نگاه کنند که به مقدسات بی‌اعتنا بوده و از این جهت، سزاوار کینه و دشمنی خدا و سایر افراد مردم هستند. زیرا، هنگامی که پیروان یک مذهب ویژه عقیده دارند که تنها اصول معتقدات و چگونگی مراسم دینی آنها مورد پذیرش خداست و چنین خدائی با اصول عفاف و آداب و رسوم

دینی سایر مذاهب مخالف است، به ناچار در برابر آنها قرار می گیرند و با شور و حرارت نابخردانه ای کمر به نابودی آنها می بندند. سخت سری لجوجانه و نابخردانه تمام مذاهبی را که به یک خلهای یکتا ایمان دارند، همه نویسندگان و اندیشمندان تأکید کرده اند. تردید نیست که کوتاه بینی و خشک اندیشی یهودیان و روح خون آشام اسلام نسبت به دگراندیشان مذهبی تا امروز بغیر از کینه و خونریزی نتیجه دیگری برای بشر به بار نیاورده است.

پرفسور «وات» از مدافعان اسلام نوشته است، تئوری تک خدا پرستی که محمد برای عربستان آورد، برتر از چند خدا پرستی بود که در آن زمان در عربستان مرکزی رواج داشت. «وات» می نویسد، دلیل پیروزی محمد در ادعای رسالتش این بود که مردم عربستان در آن زمان نیازمند جذب چنین پیامی بودند. «وات» ادامه می دهد که مگه در آن زمان دستخوش یک بیماری اجتماعی و نیز بحران معنوی شده بود و خدایان محلی برای پاسخگوئی به این مشکلات بسنده نبودند. اهالی مگه در ژرفای فساد اخلاقی و بت پرستی غرق شده بودند تا اینکه محمد پدید آمد و فراز اخلاقی و معنوی آنها را بالا برد. ولی، «کرون» و «باسکت»، عقیده دارند که در زمان پدید آمدن محمد، شهر مگه دارای بیماری اجتماعی نبود و «کرون»^{۲۱} در این باره می نویسد:

هیچ سند و مدرک تاریخی وجود ندارد نشان دهد که پیش از ظهور محمد و اسلام، در مگه هیچگونه فساد اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و یا مذهبی وجود داشته است. برعکس، گفته شده است که اهالی مگه در کار خود بسیار موفق بودند. دلیل اینکه «وات» فکر کرده است که موفقیت اهالی مگه در زندگی، آنها را وادار کرده است که از چگونگی زندگی خود لب به شکوه بکشایند، آن بوده است که برخلاف عقیده خود، تاریخ اسلام را از دید مسلمانان توضیح داده است. دلیل اینکه بنمایه های اسلامی، اهالی مگه را پیش از پدید آمدن اسلام از ظلم اخلاقی، ناتوان و سست ارزش به شمار آورده اند، فساد زندگی آنها نبوده، بلکه دلیل آن بوده است که آنها در زندگی خود بسیار موفق بوده و چگونگی وضع موجود خود را بر اسلام برتری می داده اند. بهمین دلیل است که بنمایه های اسلامی با

نگر انتقادی به آنها نگاه کرده‌اند. بدیهی است که هر اندازه که اهالی مکه در آن زمان از شرائط زندگی بهتری بهره می‌بردند، از دید نویسندگان قابل انتقادتر به نظر می‌رسیده‌اند. برای مثال، هرگاه ابو سفیان (رهبر اشراف مکه با محمد دشمنی می‌ورزید)، به‌خدای مورد ستایش خود سوگند می‌خورد، شنونده نسبت به او به‌گونه طبیعی احساس نفرت می‌کرد. زیرا، چگونگی برداشت ذهنی شنونده آنست که فردی که به یک خدای غیر راستین سوگند می‌خورد، در پایه به‌هیچ چیز عقیده و ایمان ندارد.

همچنین باید توجه داشت، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد ثابت کند که مردم عربستان در سده ششم میلادی به گرداب بحران معنوی فرو رفته بودند. با این وجود، پس چگونه عربستان، اسلام را پذیرش کرد؟ در آن زمان به‌گونه‌ای که در فصل دوم دیدیم، اجتماع عربستان بوسیله قبیله و طایفه تشکیل شده بود و هر قبیله و یا طایفه‌ای دارای خدای مهمی بود که برای تأمین برکت و سعادت آن قبیله یا طایفه، بویژه به‌منظور آوردن باران، حاصلخیزی زمین، نابود کردن بیماری‌ها و نگهداری آنها در برابر آفت‌های طبیعی، مورد پرستش قرار می‌گرفت. خدایان طایفه‌ها، نه در زندگی روزانه افراد طایفه دخالت می‌کردند و نه اینکه در برآوردن نیازهای افراد طایفه و روح دادن به‌زندگی آنها نقش و حقیقتی داشتند. ازاینرو، برای افراد مردم بسیار آسان بود که خدای خود را ترک کرده و به‌خدای دیگری روی آورند، بویژه آنکه خدای جدید توقع نداشت که آنها رفتار و منش خود را تغییر دهند. ولی، خدای مسلمانان «برای آنها فروزه‌های قبیله‌ای مهمی مانند روح سلحشوری و جنگجویی و افتخارات نژادی به‌وجود می‌آورد.» افزون بر آن، خدای مسلمانان بیش از بت‌های قبیله‌ای به آنها داد و دهش می‌کرد. بدین شرح که الله، موجب ایجاد یک دولت عربی و پیروزی آنها در برابر دشمنانشان می‌شد. همچنین الله برای آنها سبب به‌وجود آمدن یک امت (ملت) و دست زدن به‌جهاد می‌شد. پیروزی‌های محمد او را وادار کرد، سخن از ایجاد یک دولت عربی و پیروزی اعراب در برابر سایر ملت‌ها بکند: بدیهی است که بدون پیروزی، نخست در سرزمین عربستان و سپس در سرزمین‌های اطراف، یگانگی و یکپارچگی عربستان، نمی‌توانست به‌واقعیت بیانجامد.

همچنانکه محمد به پیروزی‌های بیشتر و بیشتری در مدینه دست یافت، پیروانش نیز افزون شدند و پذیرش کردند که «الله» بزرگ و بویژه بزرگتر از خدایان خود آنها بوده و پیروزی آور است؛ در حالیکه خدای غیر راستین شکست آور می‌باشد. دانشمندانی مانند «بکر» Becker گفته‌اند، اعراب به سبب خشک شدن تدریجی سرزمین عربستان به پیروزی‌های خود گرایش داده شدند، ولی «کرون» می‌نویسد:

لزمی نداشت که اعراب به سبب وخامت وضع مالی عربستان به پیروزی‌های خود گرایش داده می‌شدند. هنگامی که آنها مزه شیرین پیروزی را در سرزمین خود چشیدند، هم آنها و هم رهبرانشان دیگر نمی‌توانستند، از دسترسی به پیروزی‌های بیشتر و تسخیر زمین‌های حاصلخیز، برای گسترش زندگی خود دست بردارند. الله محمد، آنها را به پیروزی نوید داده و به آنهائی که به اسلام ایمان آورده بودند، فرمان داده بود، هر کجا افراد غیر مسلمان را یافتند، آنها را از دم تیغ بگذرانند... به گونه کوتاه باید گفت که محمد می‌بایستی پیروز می‌شد، پیروانش می‌خواستند پیروز شوند و الله به آنها گفته بود که باید پیروز شوند: با این وجود، آیا وجود هیچ عامل دیگری لازم بود که آنها را پیروز کند؟

حتی درست نیست که فکر کنیم، جهاد پوششی برای به دست آوردن ثروتهای مالی برای اعراب بوده است، بلکه دست زدن به جهاد، آشکارا برای رفاه و آسایش زندگی آنها الزام آور تشخیص داده شده بود. «الله می‌گوید... بندگان مؤمن و دیندار من باید مالک ثروت‌های روی زمین شوند؛ زمین ارث شماست و الله مالکیت آنرا به شما قول داده است...» در شب جنگ قادسیه به سربازان عرب گفته شد: «هرگاه شما در برابر دشمن پایداری کنید و پیروز شوید... اموال آنها، زنان آنها، فرزندان آنها و سرزمین آنها از آن شما خواهد بود.» الله، بیش از این نمی‌توانسته است با اعراب آشکار سخن بگوید. او به اعراب گفت که آنها نه تنها حق داشتند، اموال، زنان، فرزندان و سرزمین دیگران را تصاحب کنند، بلکه این حتی وظیفه آنها بود: مفهوم جهاد (جنگ مقدس)، آن بود که آنها می‌باید فرمان الله را اطاعت می‌کردند و آنرا به مورد اجرا می‌گذاشتند. بدین ترتیب، الله محمد روح جنگجویی، سلحشوری و حرص غارتگری قبیله‌ای اعراب را به یک وظیفه والا و یک پاکدامنی دینی بالا برد.

به گونه کوتاه، بدون اینکه محمد خود را درگیر مسائل معنوی اعراب کند، آنها را دور خود گرد آورد و به پیروی از آنچه که به آن خو گرفته بودند، ترغیبشان کرد؛ یعنی پیروزی‌های نظامی و بهره‌برداری از تمام آثار و نتایج مادی آن؛ غارتگری و چپاول، زنیایی و زن ستانی، الله، برای اعراب برتر از خدایان پیشین آنها بود، زیرا هر چه که در آرزوی آنها بود، در اختیارشان می‌گذاشت. بدون تردید، اعراب به سبب باورهای ژرف متافیزیکی خود به الله علاقه و ایمان نداشتند و او را از لحاظ ارزش‌های معنوی به بت‌های پیشین خود برتری نمی‌دادند، بلکه از این جهت الله را می‌پرستیدند که او برایشان مرده آور نعمت‌های دلخواه دنیوی بود. برآستی می‌توان گفت که اعراب، یکشبه تئوری Occam's Razor* را نیاموختند. همانگونه که «کرون» گفته است: «حتی در سده نوزدهم، بیشتر مردم سرزمین عربستان، هنوز مشرک و کافر بودند»

در سال ۱۹۰۹ دکتر «مارگولیوت»^{۱۱} عقیده «وات» را در باره اینکه اسلام ارزشهای اخلاقی و انسانی اعراب را بالا برد، به گونه کامل انکار کرده و می‌نویسد: «هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد نشان دهد که مسلمانان از نظر ارزش‌های انسانی و یا نوع دوستی برتر از اعراب مشرک بودند.» بلکه عکس این تئوری در باره آنها مصداق دارد. «ماگولیوت» در این باره می‌نویسد:

احتمال دارد زمانی که محمد رهبر یک جامعه راهزن و دزد بود، مردم عربستان دستخوش ناتوانی روحیه و ارزشهای اخلاقی و انسانی شده و در این جریان، آنهایی که هرگز عهدشکنی نکرده بودند، تعهدات خود را زیر پا گذاشته و آنهایی که خون افراد طبایفه خود را خون خویشان به شمار می‌آوردند، با وجدان کامل و مصونیت تمام، شروع به ریختن خون افراد

* اصطلاح Occam's Razor از نام William of Occam (۱۲۵۰-۱۲۸۴) گرفته شده است. وی از فلاسفه مشهور سده‌های میانه انگلستان بود و باور داشت مباحث متافیزیکی و فلسفی باید هر اندازه که ممکن است، ساده به عمل آید و بهره‌برداری از فرض‌های علمی به‌احذ اقل ممکن کاهش یابد. از اینرو، این تئوری که هدفش اقتصاد فکری است، به نام او Occam's Razor نامیده شده است. دلیل اینکه نویسنده کتاب این اصطلاح را در این بحث به کار می‌برد، آنست که می‌خواهد بگوید، اعراب برای پیروی از اسلام و محمد، نیاز به دلایل زیاد نداشتند. تنها همین دلیل که به آنها وعده ثروت، زن و زمین داده شده بود، سنده به نظر می‌رسید (بازنمود مترجم).

طایفه خود کردند. همچنین ارتکاب دروغگوئی و خیانت به اسلام، خدمت به الله تلقی شد و تردید و تأمل در پیمان شکنی در راه رسیدن به هدفهای دینی، لغزشی شایسته سرزنش و مجازات به شمار رفت. در نتیجه؛ اخلاق، ارزشهای اخلاقی و زبان نیک از جامعه مسلمانان رخت برست و آرزو و طمع نسبت به اموال و زنان (افراد غیر مسلمان)، بوسیله محمد تشویق گردید.

به هر روی، تئوری تک خدا پرستی، به عنوان یک پدیده آزادی ستیز مورد انتقاد قرار گرفته و بسیاری از دانشمندان نوشته اند که تک خدا پرستی، ناگزیر به استبداد و خودکامگی منتهی می شود؛ در حالیکه فلاسفه به گونه روزافزون به این باور می رسند که چند خدا پرستی، می تواند خمیرمایه آزاداندیشی، آفرینندگی و آزادی انسانی به شمار رود. هواخواهان حقوق زنان نیز از تئوری تک خدا پرستی انتقاد کرده و باور دارند که خدای تک خدا پرستان، یک مرد خودخواه و خودکامه ای است که شیفته مردان بوده، از استعناد تغییر و دگرگینی سرمایه ای نداشته و نسبت به زنان حسن بدبینی دارد.

در پایان این جستار ناچار باید به این واقعیت اشاره کنیم که هدف ما در این بحث از برابری بت پرستی و چند خدا پرستی با تک خدا پرستی، این نیست که ما بخواهیم، یکی از این پدیده ها را در برابر سایر پدیده ها تأیید کرده و پذیرش آن تئوری را نیکو بدانیم. بلکه، هدف مقایسه این تئوری ها با یکدیگر و زبان پیروی از تئوری تک خدا پرستی بود. هرگاه، تئوری تک خدا پرستی دارای چنین اثر زبان آوری برای فرد بشر و زندگی او باشد، بحث در باره بت پرستی و چند خدا پرستی، جای غیر منطقی و نابخردانه خود را خواهد داشت.

تئوری خدا در اسلام

توانائی مطلق الله در سراسر قرآن مورد تکرار و تأیید قرار گرفته است. اراده فرد بشر به گونه کامل تابع اراده الله است، تا آنجا که می توان گفت که فرد بشر در برابر الله، از خود اراده ای ندارد. حتی دلیل اینکه گروهی از مردم به الله ایمان ندارند، آنست که خود الله نخواست است آنها به او ایمان

بیابورند. این چگونگی اندیشه گری نیز که در قرآن شرح داده شده، اراده آزاد را از افراد بشر سلب می کند و به تئوری تقدیر و جبر سرنوشت، منتهی می شود. به گونه ای که «مکدونالد» می نویسد: «ناهمگونی ها و تضادهای قرآن در باره اراده آزاد و جبر سرنوشت، نشان می دهد که محمد یک سیاستمدار و اندرزگوی فرصت طلب بود و نه یک مرد اصولی دینی.»^{۲۳}

«تقدیر و یا جبر سرنوشت، خواه خوب، خواه بد؛ ششمین اصل کیش محمد است و بنیادگرایان اسلامی باور دارند که هر رویدادی که در این دنیا رخ می دهد، چه خوب، چه بد؛ به گونه کامل از اراده الهی ناشی می شود و در لوح غیر قابل تغییری ثبت شده است.» آیه های زیر در قرآن، نشان دهنده این فراخواست می باشند:

آیه ۴۹ سوره قمر: «همه چیز بر پایه تقدیر تعیین شده، آفریده شده است.»

آیه ۱۳۹ سوره آل عمران: «هرکسی به فرمان الله و کتلی که سیر زندگی از پیش در آن ثبت شده خواهد مرد.»

آیه ۲ سوره الاعلی: «الله همه چیز را آفریده و سرنوشت آنها را تعیین کرده و آنها را رهبری نموده است.»

آیه ۱۷ سوره انفال: «الله کافران را کشت و این الله بود که به آنها تیر می انداخت، نه شما.»

آیه ۵۱ سوره توبه: «هرگز جز آنچه الله مقدر کرده به ما نخواهد رسید.»

آیه ۳۰ سوره رعد: «تمام قدرت در دست های خداست.»

آیه ۴ سوره ابراهیم: «الله هر کسی را بخواهد گمراه و هر کرا اراده کند به راه راست هدایت خواهد کرد.»

آیه ۱۰۱ سوره کهف: «کافرانی که بر چشم هایشان پرده غفلت گذاشتیم و گوش هایشان را بستیم تا فرمان ما را نشنوند.»

آیه ۱۳ سوره سجده: «اگر ما می خواستیم، هر نفسی را هدایت می کردیم، ولی وعده من حتمی است - من دوزخ را از جن و انس پر خواهم کرد.» (نویسنده، به اشتباه این آیه را در اصل کتاب (۳۲) ذکر کرده است. مترجم.)

آیه ۲۶ سوره جاثیه: «ای محمد به آنها بگو: «الله به شما جان می دهد، سپس آنها را از شما می گیرد و آنگاه شما را در روز قیامت جمع می کند.»»

آیه ۲۲ سوره حید: «هیچ رنج و مصیبتی در زمین روی نمی دهد که ما از پیش وقوع آنها را در کتاب ثبت نکرده باشیم.»
 بدیهی است که در قرآن آیاتی نیز وجود دارند که حاکی از نوعی اراده آزاد برای افراد می باشند:

آیه ۱۶ سوره فصلت: «ما قوم ثمود را نیز هدایت کردیم، لیکن آنها خود نابینائی جهل و ضلالت را برگزیدند.»
 آیه ۲۸ سوره کهف: «حقیقت از جانب پرورگار شما آمد، پس هر که می خواهد ایمان آورد و هر که می خواهد کافر شود.»

ولی، به گونه ای که «ونسینک»^{۲۱} در کتاب *The Muslim Creed* گفته است، در اسلام سرانجام، تقدیر و جبر سرنوشت بر اراده آزاد برتری می یابد. در اسلام، حتی یک حدیث در باره اراده آزاد وجود ندارد. John of Damascus که در میانه سده هشتم می زیسته و با اسلام آشنائی کامل داشته، می گوید، «تفاوت بین جبر سرنوشت و اراده آزاد، یکی از مهمترین اختلافات ادیان مسیحیت و اسلام است.»

تردید نیست که محمد در پایان عمرش، بیشتر به اصل تقدیر و جبر سرنوشت گرایش پیدا کرد. این فراگشت فکری در محمد، زمانی شکل گرفت که مسلمانان نخستین، باورشان در باره اصل تقدیر کاملاً سنگی شده بود.

پیش از اینکه در باره تئوری تقدیر و جبر و سرنوشت به توضیح و تفسیر بیشتر پردازیم، بهتر است اشاره ای به تئوری دوزخ در اسلام داشته باشیم. در قرآن، مکانی که الله برای درد و رنج دادن به بندگان آفریده و گویا از سخن گفتن در باره آن احساس وجد و شادی ویژه ای می کند، با چند واژه بیان شده است. یکی از آنها واژه «جهنم» است که دست کم سی بار در قرآن ذکر شده و دلالت بر محلی دارد که تمام مسلمانان برای پاک شدن از گناه وارد آن می شوند. آیه ۷۲ سوره مریم قرآن می گوید: «هیچیک از شما نیست، جز آنکه وارد دوزخ شود و این حکم الله است.» واژه «النار» که معنی «آتش» می دهد، چندین مرتبه در قرآن ذکر شده است. سایر واژه هایی که برای دوزخ و یا آتش دوزخ در قرآن به کار برده

شده‌اند، عبارتند از:

لاظاً (شعله): شعله دوزخ سروصورت و اندام را پاک می‌سوزاند و دوزخ آنهایی را که از خدا روی گردانیده و مال دنیا جمع‌آوری کرده‌اند، دربر می‌گیرد. (نویسنده از روی اشتباه، این آیه را آیه ۵ سوره قدر ذکر کرده که درست آن آیه‌های ۱۵ تا ۱۷ سوره معارج می‌باشد. مترجم.)
الحطمة (خرد کننده): «آتشی است که الله برافروخته و بر دلهای کافرین شعله‌ور است.» (آیه ۴ سوره الهمزه)
سعیر (شعله آتش): «آنهایی که اموال یتیمان را به‌ستمگیری می‌خورند، در حقیقت در شکم خود آتش فرو می‌برند و در سعیر کباب خواهند شد.» (آیه ۱۱ سوره نساء)

سَقَر: «گناهکاران در اشتباه و آتش هستند. روزی آنها را به‌رو در آتش دوزخ کشند و گویند، اینک سَقَر دوزخ را بجشید.» (آیه ۴۷ سوره قمر)
واژه‌های الْجَحِيم (مکان داغ) و هاویه در سوره‌های بقره و قارعه نیز به‌ترتیب ذکر شده‌اند. محمد نخست دید محدود و پندار کوتاه‌بین خود را رها کرد و سپس آتشگاه دوزخ، یعنی شکنجه‌گاه الله را محلی وصف کرد که در آن: آب جوشان است؛ چرک و خون بدن سوخته‌شدگان به آتش روان است، پوست بدن آنها کنده و بریان شده، گوشت بدنشان با آتش یکسان شده، شکمها و روده‌هایشان پاره شده و مجموعه‌های آنها با گرزهای آهنین خرد شده‌است. و آیه به آیه و سوره به سوره پیوسته از آتش، آتشی که همیشه و تا ابد فروزان و شعله‌ور است، دم می‌زند. آیه ۶۹ سوره توبه می‌گوید، بدن کافران برای همیشه در حال کباب شدن و سوختن خواهد بود.

آیا براستی، مفهوم سستمی که محمد بدین ترتیب تصویر می‌کند، چیست؟ به گونه‌ای که «میل»^{۲۶} می‌گوید:

«چقدر این عقیده نفرت‌آور و شرارت‌آمیز است که ما فکر کنیم، خداوند به گونه عمدی، به آفریدن بندگان خود اقدام می‌کند تا با وجود آنها دوزخ را پر کند، در حالیکه این بندگان بیچاره مشغول اعمال و رفتار خود نیستند، زیرا الله خود خواسته است که آنها گمراه باشند. برای مثال، آیا وجودی به نام خدا که ما بالاترین حد پرستش را برای او قائل هستیم، شایسته است، دوزخی ایجاد کند و نسل‌های بیشماری از افراد بشر را از پیش

برای آن بیافریند که در آتش آن سوخته شوند؟ ... حال اگر فرض کنیم، این خدای مسیحیت منبع تمام فروزه‌های تیکوی اخلاقی و بزرگترین ارزشهای معنوی باشد؛ تنها همین عمل او، یعنی ایجاد دوزخ و آفریدن گروه بیشماری از افراد بشر برای سوخته شدن در آتش آن دوزخ، تمام فروزه‌های مثبت چنین خدائی را بیکباره نابود می‌کند. بدیهی است. زمانی که (میل) از عامل جبر و سرنوشت در مسیحیت سخن می‌گوید، بحث او اسلام را نیز دربرمی‌گیرد.

ما بهیچوجه نمی‌توانیم چنین سیستمی را یک سیستم اخلاقی به‌شمار آوریم. شرط نخستین ارزش هر سیستم اخلاقی آنست که در آن سیستم، هر کسی از لحاظ قانونی مسئول اعمال و رفتار خود بوده، بتواند آزادانه بیندیشد، تصمیم بگیرد و به‌گزینش چگونگی رفتار و سلوک خود پردازد. در سیستم تقدیر و از پیش سرنوشت‌سازی شده قرآن، افراد انسان در حکم موجوداتی هستند که یک خدای بوالهوس و دمنمی مزاج، آنها را برای آن آفریده تا با مشاهده سوختنشان در آتش خود را سرگرم کند. اگر انسان مسئول اعمال و رفتار خود نباشد، آیا عادلانه‌است که به‌گونه‌ای که در آیه‌های پیش شرح داده شد، به‌وضع اندوهبار و بدون گناه، قربانی مجازات‌های مسخره و سادیستی شود؟

«باسکت»^{۲۶} در کتاب خود در باره معتقدات اسلامی در باره اعمال جنسی، بدون رعایت نزاکت ادبی، آشکارا می‌نویسد: «در اسلام ارزش‌های اخلاقی وجود ندارد.» به‌مسلمانان فرمان داده شده است که از اراده مرموز الله فرمانبرداری کنند. در اسلام «خوب» و «بد» برپایه آنچه که قرآن و پس از آن مقررات اسلامی «مجاز» و یا «حرام» می‌دانند، تعریف شده است. سقراط در کتاب *Euthyphro* پرسش کرده است: «آیا شخص مقدس یا پرهیزکار به‌سبب دیندار بودنش محبوب خدا قرار گرفته و یا اینکه چون مورد مهر خدا واقع شده، فروزه تقدس به‌او ویژگی داده شده است؟» مسلمانان بنیادی برای این پرسش، پاسخی آشکار و قطعی در آستین دارند و آن اینست که اگر الله چیزی را بپسندد، آن چیز خوب و هرگاه از آن خوشش نیاید، آن چیز بد است. بنابراین، در اسلام هیچ

پدیده‌ای در نهاد نمی‌تواند بدون وابستگی به اراده و خواست الله «معقول» و یا «منطقی» و یا خوب و یا بد به شمار رود، بلکه سنجه بد و خوب بودن، در نهاد به اراده الله بستگی دارد. اگر اراده الله پدیده‌ای را (خواه زشت و خواه نیکو باشد)، خوب بداند، آن پدیده در سرشت «خوب» و اگر اراده الله آنرا بد بداند، آن پدیده در نهاد «بد» به شمار خواهد رفت. بدیهی است که چنین بحثی بوسیله افلاطون نمی‌تواند مورد پذیرش قرار بگیرد. «مکی» Mackie (n.d., صفحه ۲۵۶)، نیز می‌گوید: «اگر قرار بود ارزش‌های اخلاقی به گونه کامل بوسیله فرمان‌های الهی تعیین شود، چنانکه هر خوبی برای این خوب شناخته شود که با خواست خدا برابری می‌کند، آنوقت دیگر ادعای یک خداشناس، مبنی بر اینکه خدا خوب است ارزش خود را از دست می‌داد و خدا نیز نمی‌توانست ادعا کند که با آفرینش جهان دست به عمل نیکوئی زده است.»^{۲۶۷} «مکی»، در کتابی که پیش از کتاب پیشین نوشته (۱۹۷۷، صفحه ۲۳۰)، برای عقیده می‌کند که باورهای مسلمانان در باره الله، ما را به نتایج زیر می‌رساند:

«هنگامی که خداوند خود را خوب دانسته و از خویش به نیکویی نام می‌برد، این اندیشه را به وجود می‌آورد که خدا خود را دوست دارد و یا از خدا بودن خود خشنود است. همچنین این اندیشه نشان می‌دهد که فرمانبرداری از ارزش‌های اخلاقی باید برپایه برابر بودن آن ارزش‌ها با خواست‌های خود کامه یک عامل دمدمی مزاج و ستمگر باشد. فرآیند این پندار سبب شده است که بسیاری از اندیشمندان مذهبی با بخش نخست فرض موافقت کنند. یعنی اینکه «فرد مقدس و پرهیزکار برای این مقدس نامیده می‌شود که خدا او را دوست دارد و نه اینکه فروزه‌های انسانی‌اش، او را مقدس ساخته است». و این موضوع به نوبه خود، فرآیند شکفت‌آوری برای دانش اخلاقی خواهد داشت. بدین شرح که اگر برآستی نهاد خوب و یا بد بودن پدیده‌ای به اراده الله وابستگی داشته باشد، در اینصورت فروزه‌ها و ارزش‌های اخلاقی را نیز به گونه کامل باید از وجود خدا و بحث‌های مذهبی جدا ساخت و اصول اخلاقی را رشته مستقلی به شمار آورد که با معتقدات مذهبی و دینی هیچگونه ارتباط و وابستگی ندارند و یا به گفته دیگر، اصول و فروزه‌های اخلاقی را باید از رشته حکمت الهی حذف کرد.»^{۲۶۸}

«راسل»^{۲۶} در باره لزوم منطقی آزادی و جدائی ارزش‌های اخلاقی از هر بحث متافیزیکی و الهی می‌نویسد:

اگر ما به گونه کامل اطمینان داشته باشیم که بین خوب و بد تفاوت وجود دارد، در اینصورت باید بدانیم که آیا این تفاوت به فرمان خدا بستگی دارد یا نه؟ اگر تفاوت بین خوب و بد به فرمان خدا بستگی داشته باشد، بنابراین برای خود خدا بین خوب و بد تفاوتی وجود ندارد و در نتیجه ذکر اینکه خدا خوب است، اهمیت خود را از دست خواهد داد. حال اگر، همچنانکه دانشمندان علوم حکمت الهی عقیده دارند، ما بگوئیم خدا خوب است، در اینصورت باید بلور داشته باشیم که خوب و بد دارای مفاهیمی هستند که با احکام الهی پیوندی ندارند، زیرا احکام الهی بدون توجه به اینکه با خدا پیوند دارند، خوب هستند و نه بد. حال اگر ما بگوئیم که خوب و بد، تنها آفریده شده خداوند نبوده و نهاد آنها پیش از خدا وجود داشته است (n.d.، صفحه ۶۹)، ما نمی‌توانیم از زیر مسئولیت‌های اخلاقی خود که بوسیله خرد ما درک می‌شود، شانه خالی کنیم.

همچنین، ما نمی‌توانیم تئوری دوزخ را از نظر اخلاقی تمجید کنیم. بین تمام سوره‌های قرآن، تنها دو سوره (سوره‌های فاتحه و توبه)، می‌گویند، خدا بخشنده و مهربان است. ولی، آیا یک خدای مهربان، چون بنده‌اش به او ایمان نیاورده، بدنش را تا ابد به شکنجه‌های آتشگاه دوزخ می‌سپارد؟ به گونه‌ای که «راسل» می‌گوید: «براستی، حتی نمی‌توان پندار کرد که کسی که در نهاد خود نشانی از مهربانی داشته باشد، اینچنین ترس‌ها و وحشت‌هایی را در دنیا پراکنده کند.» «انتونی فولو»^{۲۷} Antony Flew می‌نویسد: «بین تَخَلُّقات محدود و نا چیز مجازات‌های بی‌انتهای و بدون نهایت، اختلاف بیش از اندازه وجود دارد. تئوری دوزخ در قرآن، یک شکنجه‌گری ستمگرانه و وحشی‌نهاد و سادیستی است که مهر الهی خورده است. افزون بر آن، مفهوم تئوری دوزخ آنست که برپایه ترس به وجود آمده و این امر با ارزش‌های اخلاقی مغایرت و ناهمگونی دارد.» آیه ۲ سوره نحل، می‌گوید: «خدائی بغیر از من وجود ندارد، پس از من بترسید.» به گونه‌ای که «گیب» گفته است: «در اسلام، انسان پیوسته باید در ترس و وحشت دائم از [خدا] زندگی کند و پیوسته در برابر او جبهه

بگیرد - این معنی اصطلاحی عبارت «ترس از خدا» می باشد که صفحات قرآن را از ابتدا تا انتها پوشانیده است.» (۱۹۵۳، صفحه ۳۸) ۲۷۱ در اسلام، به جای اینکه ما برپایه احساس مسئولیت انسانی و وظیفه اجتماعی و یا عواطف انسان دوستی با همگنان خود رفتار کنیم، باید کردار و رفتار خود را با دیگران برپایه ترس و وحشت از مجازات های الهی و ارضای حس خودخواهی خود با گرفتن پاداش از خدا در این دنیا و نیز در جهان آینده، قرار دهیم. «مکی» درست می گوید که:

«مفهوم تئوری مقایسه کردن رفتار و کردار انسان با فرمان الهی اینست که لزومی ندارد، منش انسان برپایه هدف های نیکوی انسانی و یا نیازهای احساسی و عاطفی او انجام بگیرد، بلکه تنها باید در جهت راضی کردن خواست های روانی یک فرد ستمگر و نابخرد پایه ریزی شود. البته، اگر خدای ما خدای با حسن نیتی می بود که برای حل مشکلات ما الهامات قابل اعتماد صادر می کرد، ما می توانستیم از احکام او بهره بگیریم، ولی الهاماتی که خدا برای ما فرستاده، چنین فروزه ای ندارد. حتی یک انسان دیندار و خدانشناس نیز گواهی خواهد کرد که الهامات الهی در تورات، انجیل و قرآن کوتاه نگرانه، ساده اندیشانه، واپسگرا و وحشیانه بوده اند» ۲۷۲ به گونه ای که «هنس کونگ» Hans Kung می نویسد: «ما خود باید مسئولیت ارزش های اخلاقی خود را با باورهای دینی پیوند دهیم، در واقع، فروزه های اخلاقی خود را از ارزش خالی کرده ایم.

ناتوانی های الله

به ما گفته شده است که الله قادر یگانه، دانای مطلق و نیکخواه و نیک اندیش است. ولی او در عمل؛ وجود ستمگر، زودرنج و کج منشی است که قدرت ندارد، بندگان سرکش و کافر خود را کنترل و اداره کند. او دارای خشم، غرور، حسد و سایر ناتوانی های اخلاقی است که برای یک موجود کامل، شکفت آور می باشد. اگر بر راستی، الله موجودی کامل و بی نیاز است، چرا باید به وجود انسان در دنیا نیاز داشته باشد؟ اگر او قادر یگانه و مطلق است، چرا از افراد بشر درخواست کمک می کند؟ بالاتر از همه، چرا یک تاجر گمنام کوتاه اندیش عرب را که دارای فرهنگ

واپسگراست، به عنوان پیامبر خود در روی زمین برگزیده است؟ آیا برای موجودی که از لحاظ اخلاقی کامل و از همه برتر می باشد، شایسته است که از بندگانی که خود آفریده، درخواست کند که او را مورد ستایش و پرستش قرار دهند؟ آیا ما در باره روانشناسی شکفت انگیز کسی که افراد بشر و یا موجودات ماشین مانندی را می آفریند و از پیش برایشان سرنوشت می سازد تا روزی پنج بار برای ستایش او به خاک بیفتند، چگونه باید داورى کنیم؟ تردید نیست که این میل بیمارگونه برای ستایش شدن، شایسته فروزه های اخلاقی یک موجود برتر نیست؟ «پال گریو» Palgrave (DOI، صفحه ۱۴۷)، در باره خدای قرآن می نویسد:

«بنابر این، خداوند موجودی است که به گونه ابدی و بی نهایت از همه آفریده های روی زمین که در برابر او حکم ماشین بی حرکتی را دارند، متفاوت و بالاتر بوده و دارای توان بی انتهائی است که هیچ قاعده و قانون و حدی بغیر از اراده مطلق و یکتای خودش را به رسمیت نمی شناسد. آفریده شده های الله دارای هیچ توان و اختیاری نیستند و از اینرو الله چیزی از آنها نمی خواهد. زیرا الله خود دارای همه توانائی های موجود در دنیاست و آفرید شده هایش بوسیله او آفریده شده، تابع او هستند و برای وجود او آفریده شده اند. و دوم اینکه، هیچیک از آفریده های او حق ندارد نسبت به همکنان خود ادعای هیچگونه برتری و تمایزی بکند. آفریده های الله در تساوی بدون چون و چرا، بنده خوار و افتاده الله بوده و بدون توجه به ارزش ها، شایستگی ها و فضیلت های خود، همه آلت یک قدرت یگانه و توانا هستند و آن قدرت الله است که آفریده هایش را یا خورد و نابود می کند و یا به سود و فایده می رساند، یا آنها را به حقیقت راهنمایی می کند و یا همراه و به اشتباه می اندازد، یا آنها را به بزرگی و احترام می رساند و یا به شرم و رسوائی می کشاند، یا آنها را شاد و خوشبخت و یا مصیبت زده و بدبخت می سازد و همه این کارها را بر پایه اراده و چگونگی میل و خواسته خود، انجام می دهد.»^{۲۷۳}

انسان هنگامی که چنین فروزه هایی را در باره الله می شنود، در بدایت امر فکر می کند که این فرمانروای مطلق دارای قدرت غیر قابل کنترل کننده و بی نهایت بوده و از خشم، نیاز و تمایلات احساسی خالی است، در

حالی که اینگونه نیست. زیرا، او نسبت به آفریده‌هایش یک احساس مهم دارد که پایه و اساس رفتارش را تشکیل می‌دهد و آن حسد است. الله، میل ندارد بنده‌هایش به توانائی یکتا و مطلق او دست یافته و آن قدرت را در جهانی که زیر اراده و میل اوست، به کار برند. بنابراین، استعداد و آمادگی الله برای مجازات بیش از دادن اجر و پاداش؛ برای ایجاد رنج و درد و عذاب بیش از شادی و خوشی و برای نابودی بیش از سازندگی است. یگانه رضایت الله در اینست که آفریده‌هایش به گونه دائم احساس کنند که آنها تنها بنده، برده، آلت‌های بی‌اراده و ابزارهای ناچیز و حقیر او هستند. تا از این راه بهتر به توانائی مطلق و یگانه او گردن نهند و بدانند که توانائی او بالای توانائی آنها، مکر و حيله‌اش بیشتر از مکر و حيله آنها، اراده‌اش بالای اراده آنها و پُرمُنشی و غرور او بیش از پُرمُنشی و غرور آنهاست. به گفته دیگر، توانائی، مکر و دسیسه، اراده و پُرمُنشی و غرور، تنها به الله ویژگی دارد و بس. (برای پُرمُنشی و غرور الله به سوره حشر و برای مکر و دسیسه او به آیه ۴۷ سوره آل عمران و آیه ۳۰ سوره انفال نگاه کنید.)

این الله که توان و اختیارش بی‌نهایت بوده، تنها به وجود خود عشق می‌ورزد و نیز تنها از وجود خود شادی و سرخوشی می‌گیرد، در این جهان بزرگی که زیر فرمان اوست، یگانه و تنهاست؛ نه فرزندی دارد، نه همنشینی و نه مشاور. این الله قادر مطلق، آفریده‌هایش را به هیچ می‌گیرد و خودخواهی و خودپرستی او همراه با تنهایی‌اش، سبب استبداد و خودکامگی مطلقش شده است. آنچه که در جهان وجود دارد از الله بوده و همه در الله جمع می‌باشند. «پال گریو» ادامه می‌دهد:

هر کسی که با زبان عربی آشنائی داشته باشد، گواهی خواهد کرد که خدائی که به شرح بالا به گونه کفرآمیز یک هیولای شکفت‌انگیز و شریر و درنده‌خو ترسیم شده و در تمام متون قرآن، این فروزه‌ها واژه به واژه در باره او تأکید و با مفاهیم تمام آیه‌ها بافته شده، در واقع آینه و بازتاب مغزی نویسنده آن بوده است.

و برآستی باید گفت که اینهمه فروزه‌هایی که در اسلام از الله ترسیم

شده ، تراوشات مغزی و عقیدتی خود محمد بوده و این موضوع را حدیث‌های موجود به‌خوبی شهادت و گواهی می‌دهند . ما از این موضوع نمونه‌های معتبر بسیاری در دست داریم که من یکی از آنها را که از بین شمار زیادی در خاطر نگهداری کرده و از وهابی‌های نجد شنیده‌ام ، ذکر می‌کنم .

بدین ترتیب ، هنگامی که الله ... تصمیم گرفت نژاد بشر را بیافریند ، مثنی خاک از همان خاکی که بعدها تمام بشریت را با آن آفرید با دستهایش از زمین برداشت و سپس آن خاک را به دو بخش برابر تقسیم کرد ، یک بخش آنرا به دوزخ پرتاب کرد و گفت : « این سهم ابدی آتش دوزخ که البته برای من اهمیتی ندارد . » و بخش دیگر را به بهشت پرتاب کرد و گفت : « و اینهم سهم بهشت که آنهم برای من مهم نیست . » (مشکات‌المصابیح ، باب‌القدر .)

و اما نکته جالب دیگر ؛ تقدیر ، جبر ، سرنوشت و یا به اصطلاح بهتر ، محکومیت از پیش است که قرآن پیوسته از آن دم می‌زند و آنرا آموزش می‌دهد . در قرآن و اسلام ، بهشت و دوزخ هیچگونه پیوندی با علاقه و نفرت الله و نیز هیچ نوع ارتباطی با شایستگی‌ها و یا عیوب افراد بشر و منش نیکو و یا زشت آفریده‌شدگان ندارد . دلیل این امر آنست که کردار و رفتاری را که ما خوب یابد ، درست یا نادرست ، گناه و یا نیکو می‌دانیم ، همه در نهاد یکی و یکپارچه هستند و نه شایستگی تمجید و تحسین دارند و نه سرزنش و ملامت . نه در خور پاداش هستند و نه مجازات ، بلکه تنها عاملی که سبب تشخیص عمل مثبت از منفی می‌شود ، اراده و میل خودکامه وجود هیولانی است ، به نام الله . در یک جمله باید گفت که الله ، فردی را تا ابد با زنجیرهای آتشین در میان دریا‌های مذاب آتش می‌سوزاند و یا فرد دیگری را در فاحشه‌خانه‌های جاودانی بین چهل حوری بهشتی جای می‌دهد ، زیرا این اراده اوست و از این کار شادی و خوشی برمی‌گیرد .

بنابراین ، افراد بشر گذشته از فروزه‌های بدنی ، اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی ، همه در یک فراز یکسان و مساوی آلات و ابزار یک کارفرمای بزرگ و برده و بنده یک ارباب یکتا هستند ، به نام الله .

و محمد پیامبر اوست

هر مذهبی با این ادعا که خدا فرمان پیامبری را به فرد ویژه‌ای ابلاغ کرده، دگن خود را باز کرده است. کلیمی‌ها، موسی را دارند؛ مسیحی‌ها از عیسی مسیح و حواریون پیروی می‌کنند و ترک‌ها دنباله‌روی محمد هستند. این وانمود سازی حاکی از اینست که خدا تنها به این افراد تعلق دارد و سایر افراد بشر از وجود خدا محروم هستند. هر یک از کلیساهای کتابی دارند که آنرا وحی و یا کلام خدا می‌دانند. کلیمی‌ها باور دارند که خداوند کتاب آنها را به گونه حضوری به موسی داده است. مسیحی‌ها ادعا می‌کنند که کلام خدا بوسیله وحی برایشان نازل شده و ترک‌ها بر این باورند که کلام خدا (قرآن) بوسیله یک فرشته از آسمان نازل شده است. هر یک از کلیساهای، کلیسای دیگری را متهم به بی‌دینی می‌کنند و من به هیچیک از آنها عقیده‌ای ندارم.

Thomas Paine, The Age of Reason^{۲۷۱}

مسلمانان باور دارند که الله و یا خدا، محمد را پیامبر تمام افراد بشر تعیین کرده است. اگرچه، مسلمانان و مفتیان غربی خوشبین به اسلام، آیه‌های ۲ تا ۱۸ سوره نجم را در باره دیدار محمد با الله رد می‌کنند، ولی تردید نیست که محمد خود ادعا نموده که با الله دیدار کرده است. همچنین محمد گفته است که گاه‌به‌گاه با فرشته جبرئیل که از سوی الله برایش وحی می‌آورده، گفتگو داشته است. چگونه محمد می‌داند که با الله و یا یک فرشته دیدار کرده است؟ چگونه او می‌داند که تجرّیّات ویژه او، تجرّیّات الله بوده است؟ ولو اینکه ما باور داشته باشیم که محمد در ادعاهای خود راستگو بوده، آیا او نمی‌توانسته است، صادقانه اشتباه کرده باشد؟ افرادی که در زمان ما ادعا می‌کنند که دسترسی مستقیم به خدا دارند، ما آنها را بیمار مغزی به شمار می‌آوریم. چگونه ما می‌توانیم باور کنیم که براستی الله و یا یک فرشته به محمد الهام و وحی رسانیده‌اند؟ به گونه‌ای که «توماس پین»^{۲۷۲} (n.d.)، صفحه ۵۲، گفته است:

هرگاه فرض کنیم که پدیده‌ای تنها به یک شخص ویژه الهام شده و نه به سایر افراد، در اینصورت هنگامی که این شخص موضوع الهام را به نفر دوم و نفر

دوم به شخص سوم و این شخص به نفر چهارم و غیره می‌رساند، دیگر آن موضوع نمی‌تواند برای همه مردم حکم الهام داشته باشد. بلکه آن موضوع تنها برای شخص اول، شکل الهام و برای دیگران صورت شایعه خواهد داشت و از اینرو سایر افراد مجبور نخواهند بود، آنرا باور کنند.

ارزش و اهمیت الهام همیشه برای شخص نخستی است که مورد الهام قرار می‌گیرد و اگرچه این شخص ممکن است خود را مجبور به باور کردن آن بداند، ولی دیگران آن قید را ندارند. هنگامی که موسی به فرزندان اسماعیل اظهار داشت که ده فرمان در دو لوح از دست خدا به او داده شده است، آنها مجبور نبودند گفته او را باور کنند؛ زیرا آنها بغیر از سخنان موسی، دلیل دیگری نداشتند که ده فرمان از دستهای خدا به وی داده شده است و ارزش سخنان موسی برای من، مانند اهمیت سخنانی است که من از تاریخ‌نویسان می‌شنوم. درست است که ده فرمان شامل احکام نیکو، اخلاقی و با ارزشی هستند، ولی هیچ نشانه‌ای از خداوند به آنها نجسبیده است. بدیهی است، هر انسان شایسته‌ای که از حقوق و قانون آگاهی داشته باشد، بدون چسباندن خود به نیروهای برتر، می‌تواند مانند آن احکام را بیافریند.

هنگامی که به من گفته می‌شود که قرآن در آسمان نوشته شده و بوسیله یک فرشته به محمد ابلاغ شده است، این موضوع برای من حکم شایعه‌ای را دارد که مانند مورد پیش از دست دوم بازگو شده است. من فرشته را به چشم خود ندیده و بنابراین حق دارم که آنرا باور نکنم.

هر گاه تئوری «ونسبرو»، «کرون» و «کوک» را که می‌گوید (اسلام، بر اثر نفوذ خاخام‌های کلیمی‌ها به وجود آمد و نه در زمان ظهور محمد و محمد کوشش کرد، با نسخه‌برداری از رسالت پیامبری موسی، خود را به بهانه گرفتن وحی از الله، پیامبر عرب بداند)، در نظر بگیریم، آنزمان تئوری «پین» که رسالت پیامبری موسی و محمد را با همان هدف‌ها و شرایط انسانی در کنار یکدیگر قرار داده، به درستی خواهد پیوست.

افزون بر آن، به گونه‌ای که «پین» می‌گوید، بسیار مهم است بدانیم که در داخل تورات و قرآن، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که درونمایه آنها را به خدا وابستگی دهد. بر عکس، درونمایه و متون قرآن دارای مطالبی

است که هیچ‌چیز نمی‌توان آنها را به خدا نسبت داد. گذشته از همه اینها، متون تورات و قرآن با یکدیگر تضاد و ناهمگونی دارند. حال چگونه و با چه معیاری ما باید در باره درستی یکی از آن دو داوری کنیم؟ هر دو می‌گویند، دربردارنده نوشتارهای مقدسی هستند که از سوی خدا به آنها ابلاغ شده، ولی ما می‌دانیم که هیچ الهامی را نمی‌توان با ارزش دانست.^{۲۷۶}

بسیار شگفت‌انگیز است که هنگامی که خداوند می‌خواهد خود را به مردم نشان دهد، تنها یک نفر را هدف قرار می‌گیرد. چرا خدا خودش را به میلیون‌ها نفر افرادی که در یک استودیوم بازی فوتبال که برای تماشای جام جهانی گرد آمده‌اند، نشان نمی‌دهد؟ به گونه‌ای که «پاتریشیا کرون» نوشته است: «خدا دارای عادت شگفت‌آوری است که هنگامی که می‌خواهد خود را به مردم نشان دهد، تنها با یک شخص ویژه مکاتبه می‌کند.» سایر افراد بشر باید حقایق را از او بیاموزند و دانش و آگاهی‌های خود را در باره خدا، از شخص دیگری به دست آورند و بهای آن اینست که زیر فرمان او درآیند. و جالب اینجاست که همین شخص، سرانجام بوسیله یک سازمان بشری فرو خواهد ریخت و یا به گفته دیگر، خدا بوسیله سایر مردم کنترل می‌شود.» [TLS, January 21, 1944, p. 12]

ابراهیم، اسماعیل، موسی، نوح و سایر پیامبران

به ما گفته شده است که ابراهیم در کلدان زایش یافته و فرزند یک کوزه‌گر تنگدست که با ساختن بت‌های کوچک گلی روزگار می‌گذرانیده، بوده است. کدام انسان خردگرانی می‌تواند باور کند که یک پسر کوزه‌گر از ۹۰۰ میل بیابان‌های غیر قابل عبور به‌مکه مسافرت کرده باشد. هرگاه او یک سردار پیروز می‌بود، بدون تردید می‌باید به کشور زیبایی مانند آسور رفته باشد و اگر آنگونه که فرض شده است، او یک انسان تنگدست بوده، نمی‌توانسته است، بنیانگذار یک حکومت پادشاهی در یک کشور خارجی شده باشد.

Voltaire^{۲۷۷}

اینکه ما یگوئیم، اعراب از نسل اسماعیل به وجود آمده‌اند، مانند آنست که

باور داشته باشیم که فرانسوی‌ها نسل «فرنکوس» فرزند «هکتور» هستند.

Maxime Rodinson^{۲۷۸}

تردید نیست که ابراهیم، هیچگاه به مکه نرفته بوده است.

Montgomery Watt^{۲۷۹}

نکته مهم اینست که... اگر حقیقتی بوسیله روش‌های تاریخی معتبر،

ثابت شده باشد، باید آنرا پذیرش کرد.

Montgomery Watt^{۲۸۰}

مسلمانان بر پایه سنت‌های خود باور دارند که خانه کعبه، یعنی ساختار مکتب شکلی که در مسجد مقدس در مکه واقع شده است، بوسیله ابراهیم و اسماعیل ساخته شده است. ولی، از سنت‌های اسلامی که بگذریم، هیچ مدرک و دلیلی خواه کتبی‌ای، خواه وابسته به آثار باستانشناسی و غیره وجود ندارد که این ادعا را ثابت کند. «هورگرونج» در پژوهش‌های خود نشان داده است که محمد این داستان را از خود نوآوری کرد تا به دینی که می‌خواست بسازد، زمینه و مایه عربی بدهد و با این روش تحسین‌انگیز، محمد دین مستقلی به وجود آورد و کعبه را با پیشینه‌های تاریخی و مذهبی ویژه‌ای که برای اعراب داشت، وارد ساختار عقیدتی اسلام نمود.

با توجه به مطالب گسترده‌ای که از اسفار پنجگانه (Pentateuch) وارد قرآن شده - موسی در ۵۰۲ آیه در ۳۶ سوره؛ ابراهیم در ۲۴۵ آیه در ۲۵ سوره؛ نوح در ۱۲۱ آیه در ۲۸ سوره - جای شکفتی است که انتقاداتی که از نوشتارهای مقدس یهودیان به عمل آمده، قرآن را لمس نکرده و شبیه همان انتقادات از قرآن نشده است. مسلمانان، کلیمی‌ها و مسیحی‌ها همه به یک اندازه به اسفار پنجگانه که بوسیله موسی نگارش شده، عقیده سپرده‌اند. قرآن اسفار پنجگانه را تورات نامیده که این واژه از «تورات» عبری گرفته شده است.

دانشمندان درستی همه داستانهای تورات را مورد تردید قرار داده و

اسلام نمی‌تواند از این بی‌اعتباری خالی و برکنار باشد. در سده هفدهم، «لاپیرره» La Peyrere «اسپینوزا» Spinoza و «هابس» Hobbes، اظهار داشته‌اند که اسفار پنجگانه نمی‌تواند بوسیله موسی نوشته شده باشد. «اسپینوزا» در کتاب *A Theologic - Political Treatise*^{۸۸} می‌نویسد: «از آنچه که گفته شد، از نور خورشید در ظهر یک روز آفتابی روشن‌تر است که اسفار پنجگانه بوسیله موسی نوشته نشده، بلکه شخصی که سالها پس از او زندگی می‌کرده، آنرا نوشته است.»

سپس، در سده نوزدهم دانشمندان بزرگی مانند «گراف» Graf و «ولهوسن» Wellhausen ثابت کرده‌اند که اسفار پنجگانه (یعنی کتاب‌های سفر پیدایش، سفر خروج، سفر لویان، سفر اعداد و سفر تثئیه)، مجموعه‌ای از نوشتارهایی است که چهار نفر نویسنده در ایجاد آن شرکت داشته و با حروف P, J, E, D مشخص شده‌اند.

«رابین لین فوکس»^{۸۹} Robin Lane Fox، در این باره می‌نویسد:

برای نگارش تورات نویسنده پنجمی که نامش برای ما روشن نیست و باید بین ۲۵۰ و ۴۰۰ پیش از میلاد و بنا به باور من، نزدیک ۴۰۰ سال پیش از میلاد زندگی کرده باشد، به چهار نویسنده نخست افزوده شده است. همچنانکه او مطالبی را که چهار نویسنده پیش از او نوشته بودند، درهم می‌یافته کوشش کرده است که مفاهیم آنها را نگهداری کند. او نه یک ویراستار درجه دوم بود و نه به عقیده من یک تاریخ‌نویس و بدون تردید، اگر کسی به او می‌گفت، متونی را که او درهم آمیخته، واقعیت ندارد، بسیار شگفت‌زده می‌شد... درستی این مطالب از نظر تاریخی بسیار ناچیز بود، زیرا نه شواهد و مدارکی آنها را پشتیبانی می‌کرد و نه اینکه آنها در سده‌ها و یا هزاره‌های تاریخی ویژه‌ای که از آنها سخن می‌رفت، نوشته شده بودند. چگونه برخی روایات زبانی می‌توانست در درازنای اینهمه سالهای بسیار دراز با درستی باقی مانده باشد؟... در باره آنهمه شگفتی‌های روی زمین که در آن نوشتارها آمده، مانند برج بابل، شاهکارهای یعقوب و ابراهیم، هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که این مطالب درستی و اعتبار دارد. تنها داستانی که با جزئیات کامل در سفر تکوین آمده، داستان شگفت‌انگیز یوسف است که از دو بنمایه برداشت و باهم آمیخته شده‌اند، ولی هیچیک

از آنها پایه‌های تاریخی درستی ندارند.

تورات نه بوسیله موسی نوشته شده و نه بوسیله شخص دیگری به او داده شده و هیچ دلیلی وجود ندارد که شاهکارهای ابراهیم و دیگران که در آن شرح داده شده، درست باشد. بدون تردید، هیچ تاریخ‌نویسی حتی زحمت این تخیل را به خود نخواهد داد که برای کشف درستی و یا نادرستی متون تورات به بنمایه‌های اسلامی مراجعه کند. به گونه‌ای که ما در پیش گفتیم، آنچه که مسلمانان در باره ابراهیم، موسی و دیگران نوشته‌اند، از نوشتارهای خاخام‌های کلیمی برداشت شده و یا اینکه در پایه افسانه‌هایی هستند (مانند ساختن خانه کعبه و غیره) که چندین هزار سال پس از اینکه از آن افسانه‌ها سخن رانده شده، نوآوری گردیده‌اند.

تاریخ‌نویسان، حتی از این مرزها فراتر رفته و باور دارند، ابراهیمی که در تورات از او سخن رانده شده، هیچگاه در دنیا وجود نداشته است؛ عقیده کلیمی‌ها در باره سرگردانی ابراهیم، هیچگونه ارزش و درستی تاریخی ندارد. سرگردانی ابراهیم، بنده فرمانبردار یهوه، یک برداشت پنداری دینی است که سنت‌های ابراهیم و لوت را با یکدیگر پیوند می‌دهد. (Thompson, 1974) این نویسنده در صفحه ۲۲۸ ادامه می‌دهد:

نه تنها هیچ مدرک وابسته به باستان‌شناسی در باره درستی رویدادهای تاریخی پیامبران اسرائیلی در تورات وجود خارجی ندارد، بلکه هیچیک از سایر روایات آن نیز تأیید نشده است. برپایه آنچه که ما از تاریخ فلسطین در هزاره دوم پیش از میلاد و نیز چگونگی ایجاد سنت‌ها و رویدادهای سفر تکوین در تورات می‌دانیم، می‌توان نتیجه گرفت که درستی و اعتبار آنچه که دانشمندان و نیز افراد عادی مردم در باره پیامبران اسرائیلی که در سفر تکوین آمده می‌گویند، امکان‌ش بسیار اندک و به گونه کامل غیر محتمل است.

سرانجام اینکه، هر گونه کوشش و کاوشی برای کشف درستی پدیده ابراهیم تاریخی، هم برای تاریخ‌نویسان و هم برای دانش‌پژوهان تورات، تلاشی بیهوده و بدون فایده است.^{۲۸۲}

«لین فاکس» می‌نویسد: «تاریخ‌نویسان، دیگر باور ندارند که افسانه‌ای وابسته به ابراهیم، جنبه تاریخی دارد. بلکه، ابراهیم نیز مانند Aeneas و

یا Heracles، یک موجود افسانه‌ای بوده است.^{۲۸۴}

نوح و داستان طوفان

داستان ساختن کشتی نوح و بردن تمام حیوانات به کشتی و طوفان جهانی همه از تورات وارد قرآن شده است. هنگامی که یاهوهای افسانه نوح برای همگان روشن شد، مسیحی‌ها توجه خود را نسبت به این افسانه از دست دادند. تنها گروهی افراد کوتاه‌مغز هستند که هنوز هر سال به دیدن باقیمانده‌های کشتی گم‌شده نوح می‌روند. و اما مسلمانان خردباخته حاضر نیستند، واقعیات را درک کنند. من در این بحث کوشش می‌کنم به شرح بیهودگی‌های این افسانه بپردازم. بدیهی است که تلاش در اثبات موضوعی که یاوگی آن روشن و آشکار است، کوششی بی‌فایده و رنجی بیجهت به نظر می‌رسد، ولی به هر حال انجام این کار را لازم می‌دانم و امیدوارم دیگران نیز همین روش را به کار برند.

به نوح دستور داده شد، از هر حیوانی یک زوج به کشتی ببرد (آیه‌های ۳۶ تا ۴۱ سوره هود). برخی از حیوان‌شناسان^{۲۸۵} حدس می‌زنند، در این دنیا ده میلیون نوع حشره وجود دارد. آیا بردن و جای دادن ده میلیون حشره در کشتی نوح امکان‌پذیر بوده است؟ درست است که حشره‌ها جای زیادی اشغال نمی‌کنند، ولی حیوانات بزرگتر که چنین نیستند. بهتر است به این بحث نظری بیفکنیم. همان دانشمندان تخمین زده‌اند که در دنیا ۵/۰۰۰ نوع خزنده، ۹/۰۰۰ نوع پرند و ۴/۵۰۰ نوع پستاندار وجود دارد. (صفحه ۲۳۹). آیا می‌توان در خیال به‌پندار نوعی کشتی پرداخت که بتواند ۴۵/۰۰۰ نوع حیوانات گوناگون را در خود جای دهد؟ هر زوج از هر نوع حیوانی، از مارها گرفته تا فیل‌ها، از پرندوها گرفته تا اسب‌ها، از اسب‌های آبی گرفته تا کرگدن‌ها، در حدود ۹۰/۰۰۰ حیوان را تشکیل می‌دهند. چگونه نوح توانست با شتاب به‌اینهمه حیوان دسترسی پیدا کند؟ چه مدت به‌دراز کشید تا حیوانات کند حرکت از آمازون توانستند وارد کشتی شوند؟ چگونه کانگوروها از استرالیا که شکل جزیره دارد، به کشتی پیوستند؟ چگونه خرس‌های قطبی توانستند کشتی را پیدا

کنند و وارد آن شوند؟ به گونه‌ای که «رابرت اینگرسول»^{۲۸۶} Robert Ingersoll نوشته است، آیا این حرفهای یاوه و بیهوده می‌توانند از این نیز پیشتر روند؟ ما یا به این افسانه پنداری و خیالی نباید با مفهوم عادی واژه‌هایی که برای بیان آن به کار رفته، نگاه کنیم و یا باید به این چیستان، پاسخ ساده‌اندیشانه و ضعیفی مانند: «هرچه خدا بخواهد امکان‌پذیر است»، بدهیم. اگر امکان هر عملی در این دنیا برای خدا وجود دارد، چرا در این مورد خدا به انجام چنین روش پیچیده و وقت‌گیری (دست‌کم برای نوح) دست زد؟ چرا خداوند برای نجات جان نوح و سایر افراد درست‌کردار به یک معجزه فوری دست نزد و این روش پیچیده و دراز را گزینش کرد؟

دانش زمین‌شناسی به هیچ مدرک و نشانه‌ای که حاکی از ایجاد چنین طوفانی باشد، دست نیافته است. بدیهی است که تاریخ زمین‌شناسی وجود بسیاری از طوفان‌های محلی را گواهی می‌کند، ولی هیچ دلیلی در دست ندارد که یک طوفان جهانی در این دنیا روی داده و یا حتی طوفانی به وقوع پیوسته که تمام منطقه خاور میانه را در بر گرفته است. در حال کنونی برای ما ثابت شده است که داستان طوفان نوح که در تورات ذکر شده و قرآن از آن برداشت کرده، از افسانه‌های رایج در بین‌النهرین گرفته شده است: «هیچ دلیل و منطقی وجود ندارد که ما برای اثبات پیوند داشتن داستانهای رایج در بین‌النهرین با نوشتارهای مقدس عبری‌ها در باره افسانه طوفان نوح، هیچ کوششی به عمل آوریم. زیرا، افسانه عبری طوفان نوح، به احتمال بسیار زیاد از افسانه‌های بین‌النهرین گرفته شده است. این داستان‌ها افسانه هستند و نه تاریخ»^{۲۸۷}.

داود و زبور

قرآن همچنین مسلمانان را به این باور رهنمون می‌شود که داود کتاب زبور را به همان وسیله‌ای که موسی کتاب تورات را دریافت کرده، به دست آورده است. (آیه‌های ۱۶۳ تا ۱۶۵ سره نساء). ولی، دانشمندان کارشناس تورات باور دارند که داود از خود چیزی ننوشته است. داود، شاید در

حدود سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد بسر می‌برده، ولی ما می‌دانیم که زیور سالهای بسیار بعد، در زمانی که یهودی‌ها به بابل تبعید شدند، یعنی پس از سال ۵۳۹ پیش از میلاد نوشته شده است:

کتاب زیور شامل پنج مجموعه سرودهای روحانی است که بیشتر آنها برای استفاده در معبد دوم (معبد Zerubbabel) نوشته شده است. در چند مورد، چکامه‌های بسیار قدیمی وارد کتاب زیور شده، و گویا همه و یا در حدود همه آنها در زمان پس از تبعید یهودی‌ها به بابل نوشته شده است. شاید بتوان گفت که هیچیک از مجموعه‌های زیور به داود بستگی ندارد. چندین مجموعه از زیورهای داود در ستایش از پادشاهان Hasmonian به رشته نگارش درآمده است (۶۳-۱۴۲ پیش از میلاد)^{۲۸۸}

آدم و فرضیه تکامل، آفرینش و جهان‌شناسی جدید

بسیاری از مسلمانان هنوز با حقیقت تکامل آشنا نشده‌اند... داستان آدم و حوا... در اصل و منشاء پیدایش نژاد بشر، هیچ دلیل علمی ندارد.^{۲۸۹}
Watt

قرآن در باره آفرینش به شرح گفتارهای ناهمگون پرداخته و از این راه گرفتاری‌های بزرگی برای تفسیرکنندگان این کتاب به وجود آورده است: ما زمین و آسمان‌ها و آنچه را که بین آنهاست، همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی به خود راه ندادیم (آیه ۳۷ سوره ق). آیا شما کسی که این دنیا را در دو روز آفرید انکار می‌کنید؟ آیا شما برای چنین خدائی شریک و مانند قائل می‌شوید؟ او پروردگار جهانیان است. او در روی زمین کوهها برافراشت و انواع برکات و منابع بسیار در آن قرار داد و خوراک و روزی اهل زمین را در چهار روز معین و مقدر نمود. آنگاه به آفرینش آسمان‌ها توجه کامل کرد که آسمان‌ها دودی بود و او گفت که ای آسمان و زمین به سوی خدا به شرق و غرب و یا به جبر و کراهت بشتابید. آنها گفتند ما با کمال شوق و میل به سوی تو می‌شتابیم. آنگاه خدا، نظم هفت آسمان را در دو روز استوار نمود و در هر آسمانی به نظم دستور داد و آسمان دنیا را به چراغهای درخشنده زیب و زیور داد. این تقدیر خدای مقتدر دانست. (آیه ۹ سوره فصلت)

تقدیر خدای مقتدر داناست. (آیه ۹ سوره فصلت)

سوره فصلت می‌گوید، دو روز برای زمین، ۴ روز برای خوراک و دو روز برای هفت آسمان که جمع آن می‌شود هشت روز، ولی آیه ۷ سوره ق، آفرینش را در شش روز بیان می‌کند. بدین ترتیب، تفسیرکنندگان قرآن باید به انواع ترفندهای ادبی پناه ببرند و توان بازی کردن با واژه‌ها و مفاهیم قرآن را داشته باشند تا بتوانند، در صورت امکان، این ناهمگونی را به سامان در بیاورند.

(Levy 1957, p. 2, 4)، می‌نویسد: «آسمان‌ها و زمین و موجودات زنده آن، دلیل وجود خدا و توان اوست.» آیه ۱۶ سوره انبیاء می‌گوید: «ما آسمان‌ها و زمین و بویژه افراد بشر را از روی سبکسری و بازیچگی نیافریدیم.» آیه ۷۲ سوره احزاب و (Levy 1957, p. 2, 4)، هر دو می‌نویسند: «برای افراد بشر و جن‌ها وظیفه ویژه پرستش الله مقرر شده است و اگرچه آسمان‌ها و زمین و کوهها در ابتدا از انجام این مرتبت سرباز زدند، ولی پس از اینکه بشر به پرستش الله اقدام کرد، آنها نیز در انجام این وظیفه از بشر پیروی کردند.»

آیا ما باید با این تئوری شکفت‌انگیز چگونه برخورد کنیم؟ آسمان‌ها، زمین و کوهها در ردیف انسان قرار داده شده و افزون بر آن، افرادی تلقی شده‌اند که دارای گستاخی مخالفت با خدا هستند! یک خدای قادر و یکرانه، جهان هستی را می‌آفریند و سپس از آن پرسش می‌کند که به فرمانبرداری از او تن در دهد و این آفریده شده خدا، فرمان او را زیر پا می‌گذارد.

آفرینش بوسیله فرمان الله و با ذکر واژه «باش» انجام گرفت. پیش از آفرینش، تخت الله روی آبهای که پیش از آفرینش وجود داشتند، قرار داشت و آسمان‌ها و زمین توده‌ای آب بودند. الله، آنها را به دو بخش نمود، از یک بخش آن آسمان‌ها را ساخت و آنها را در سراسر جهان، مانند پشت‌بامی یکپارچه گسترش داد و بدون ستون روی زمین قرار داد و از بخش دیگر، زمین را به وجود آورد و پس از اینکه آنها را در سراسر گیتی پهن نمود، ستون‌هایی روی سطح آن برافراشت تا تکیه‌گاه زمین بوده و از

حرکت زمین و موجودات روی آن جلوگیری کنند، زیرا دنیا از هفت زمین تشکیل شده است. در این زمان، دو دریا، یکی در کنار دیگری روان شدند که یکی دارای آب شیرین و دیگری دارای آب شور بود. ولی مانعی بین آنها قرار داده شد تا با یکدیگر مخلوط نشود. (Levy 1957, 2, 5) pp. 22.

ابتدا زمین و پس از آن آسمان‌ها آفرینش یافتند. به ماه از خودش نور داده شد (آیه ۵ سوره یونس)، و در ماه ایستگاه‌هایی تعیین کرد که مانند یک شاخه خشک منحنی درخت خرمای بود که بوسیله آن افراد بشر می‌توانستند، تاریخ سل‌ها را محاسبه کنند. (Levy 1957, p. 2, 5) و اما در باره آفرینش آدم، آیه ۱۲ سوره مؤمنون می‌گوید: «ما آدم را از گل خالص آفریدیم. آنگاه او را نطفه کرده و در جای استوار قرار دادیم. آنگاه نطفه را علقه و علقه را گوشت پاره و باز آن گوشت را استخوان نموده و سپس بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم. آنگاه از آن آفریده دیگری به وجود آوردیم و آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده.» آیه دیگری به ما می‌گوید: «آدمیان از نطفه بی‌ارزش آفریده شدند (آیه ۲۲ سوره مرسلات)، و نیز آیه دیگری می‌گوید، تمام موجودات زنده از همان آب مانند بقیه جهان هستی آفریده شدند (آیه ۳۱ سوره انبیاء، آیه ۵۶ سوره فرقان و آیه ۴۴ سوره نور). حیوانات بویژه برای خاطر افراد بشر آفریده شده‌اند. مردان آقای این حیوانات هستند. «ما برای افراد بشر جانورانی آفریده‌ایم که تابع آنها هستند. ما ایها را تابع قرار دادیم که یا بر برخی از آنها سوار شوند و گوشت بعضی دیگر را بخورند. همچنین، شیر آنها را نیز می‌نوشند و از آنها بهره‌های دیگر می‌برند.» (آیه ۷۱ سوره بقره)

جن‌ها از آتش آفریده شدند و آفرینش آنها بعد از افراد بشر که از خاک آفریده شدند، انجام گرفت. جن‌ها با افراد بشر روی زمین بسر می‌برند.

در حالیکه تفسیر کنندگان قرآن، به سخنی تلاش می‌کنند تا ناممکنی‌های قرآن را به گونه‌ای توجیه کنند، ولی خواننده مدبری که دارای

آگاهی‌های علمی باشد، هیچگاه به خود حتی زحمت پیدا کردن دلایل علمی برای مطالب ناهمگونی که به شرح بالا در باره آفرینش گفته شده، برنخواهد آمد. برآستی که این ناهمگونی‌ها و سردرگمی‌ها در متون قرآن تا آن اندازه زیاد است که هر کس هر چه اراده کند از افسانه‌ها، پندارها و خرافات قرآن پیدا خواهد کرد. بهمین سبب است که مسلمان‌ها باور دارند به تمام رشته‌های علمی در قرآن و احادیث اشاره شده است. به گونه‌ای که «ابن حزم» گفته است: «هر حقیقتی که بوسیله برهان قابل اثبات باشد، یا در قرآن وجود دارد و یا بوسیله محمد به روشنی ذکر شده است.» هر زمانی که کشف جدیدی در علوم فیزیک، شیمی و یا بیولوژی به عمل می‌آید، از الکتریسته گرفته تا تئوری نسبیت، هواخواهان قرآن بیدرنگ به سوی قرآن می‌روند تا ثابت کنند که کشف مورد نظر، در قرآن هم پیش‌بینی شده است (Ascha 1989, p. 14). این گروه از مسلمانان، این تئوری را که معتقد است، پایه و اساس موجودات زنده از آب است با تئوری داروین که با کشفیات جدید دانش بیولوژی هم‌آهنگ بوده و می‌گوید، زندگی در یک «حوض کوچک گرم» آغاز شده، پیوند می‌دهند و می‌گویند، این موضوع در آیه ۳۱ سوره انبیاء پیش‌بینی شده است. سایر کشفیات مشهور علمی قرآن به عقیده مسلمانان عبارتند از: بارورشدن گیاهان بوسیله باد (آیه ۲۲ سوره حجر) و چگونگی زندگی زنبورهای عسل (آیه ۶۹ سوره نحل). جای شکفت نیست که زمانی که «کرن اسمیت» A. G. Cairn - Smith، شیمی‌دان اهل گلاسکو، می‌گوید، پاسخ چیستان منشأ زندگی را باید در خاک معمولی جستجو کرد، مسلمانان به وجد آمده و می‌گویند، قرآن نیز می‌گوید که آدم از خاک آفریده است. (Dawkins, pp. 148-65)

تردید نیست که متون قرآن در باره منشأ آفرینش و زندگی روی زمین با پیشرفت‌های جدید علمی بهیچوجه همگونی ندارد. حتی یک موضوع یکتا در قرآن، سرشار از مطالب بیهوده و یاوه است. ما در پیش دیدیم که چگونه قرآن در باره شمار روزها یا آفرینش چندگانه گوئی می‌کند. قرآن در یکجا می‌گوید، الله تنها فرمان «باش» می‌دهد و بیدرنگ عاملی

که در نظر دارد آفریده می‌شود، ولی در جای دیگر می‌گوید، الله آفرینش جهان هستی را در شش روز به انجام رسانید. از دگر سو. با توجه به اینکه «روز» از گردش زمین به دور محور خورشید به وجود می‌آید، چگونه پیش از آفرینش، «روز» می‌توانسته وجود داشته باشد که الله می‌گوید، جهان هستی را در شش روز آفریده است. همچنین، به ما گفته شده است که پیش از آفرینش، تخت خدا روی آبها قرار داشت. آیا پیش از آفرینش، آب از کجا می‌توانسته است، وجود داشته باشد؟ تئوری نشستن الله روی تخت، نوعی اندیشه‌ای است که به انسان وابستگی دارد و نویسندگان این افسانه را به الله نسبت داده‌اند. در باره آفرینش آدم نیز در قرآن چندین شرح ناهمگون وجود دارد. آیه ۵ سوره یونس می‌گوید، الله ماه و ایستگاههای آنرا به وجود آورد تا افراد بشر بتوانند بوسیله آن شماره سالها را بدانند. تردید نیست که این گفته فرآورده مغز ناآگاه و فرهنگ ابتدائی تازی‌ها بوده است. زیرا پیش از این زمان، بابلی‌ها، مصری‌ها، ایرانی‌ها، چینی‌ها و یونانی‌هایی که دارای تمدن پیشرفته بودند، از سال خورشیدی برای شمارش زمان بهره می‌بردند. اکنون، بی‌مناسبت نیست، به شرح تئوری‌های جدید در باره منشاء جهان هستی پردازیم.

در سال ۱۹۲۹ «ادوین هابل» Edwin Hubble، کشف خود را در باره اینکه کهکشان‌ها با سرعتی که مساوی با فاصله آنها از کره زمین است، از این کره دور حال دور شدن می‌باشند، منتشر کرد. قانون «هابل» حاکی است که شتاب دور شدن یک کهکشان از زمین (V)، بسته به فاصله آن از زمین (r) می‌باشد. بنابراین، فورمول این معادله عبارتست از: $V = H_0 r$ که H_0 عامل ثابت «هابل» به شمار می‌رود. به گفته دیگر، قانون «هابل» حاکی است که دنیا در حال گسترش است. به گونه‌ای که «کافمن» Kaufmann می‌گوید: «بیلیونها سال است که جهان هستی در حال گسترش می‌باشد، به گونه‌ای که در گذشته زمانی وجود داشته که تمام ماده در جهان هستی به شکل غلظت کامل بوده است. اینگونه که معلوم می‌شود، در گذشته انفجار کلانی باید اتفاق افتاده و سبب گسترش جهان شده باشد.

این انفجار بزرگ که Big Bang نامیده می‌شود، سبب ایجاد جهان آفرینش شده است.^{۲۶} عمر دنیا محاسبه شده و باور بر اینست که جهان هستی بین پانزده تا بیست بلیون سال عمر دارد.

در حدود ۱۰ ثانیه پیش از رویداد Big Bang، جهان دارای آنچنان غلظتی بود که قوانین کنونی فیزیک قادر نیستند، چگونگی فضا، زمان و ماده را در آن لحظه توجیه کنند. در اثنای یک میلیون سال نخستین، ماده و نیرو تشکیل یک پلاسمای بدون نوری را دارند که شامل فوتون‌هایی با انرژی زیاد بودند و با پروتون‌ها و الکترون‌ها برخورد کردند. در حدود یک میلیون سال پس از رویداد Big Bang، پروتون‌ها با الکترون‌ها ترکیب شدند و تشکیل اتم‌های هیدروژن را دارند. پس از این زمان، ده بلیون سال به‌درازا کشید تا منظومه شمسی به‌وجود آمد. «سیستم منظومه شمسی از ماده‌ای تشکیل شده بود که به‌شکل ستاره به‌وجود آمده و بلیون‌ها سال پیش ناپدید شد. خورشید به‌گونه‌ای که ستاره جوان است که تنها پنج بلیون سال عمر دارد. تمام عوامل منظومه شمسی غیر از هیدروژن و هلیوم که از پیش به‌وجود آمده بودند، در نخستین ده بلیون سال وجود کهکشان‌ها بوسیله ستاره‌های قدیمی از بین رفتند.» (Kaufmann, p.110) می‌نویسد، ما از نظر لفظی از گرد ستاره‌ها به‌وجود آمده‌ایم. سیستم منظومه شمسی از یک توده ابری مرکب از گاز و غبار ساخته شده که سحاب خورشیدی نامیده می‌شوند. سحاب خورشیدی مانند دیسک سرگردانی است که از پولک‌های برفی و ذره‌های گردهائی که از پوشش یخ ساخته شده‌اند، تشکیل شده است. ستاره‌های داخلی عطارد، زهره، زمین و مریخ بوسیله افزایش ذره‌های گرد به‌ستاره‌های کوچک و سپس ستاره‌های بزرگ تشکیل شدند. ستاره‌های خارجی، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون و پلوتو از خرد شدن سحاب خارجی در حلقه‌های گاز و غبار پوشیده از یخ که سپس در ستاره‌های بسیار کلان متراکم شدند، به‌وجود آمدند. خورشید نیز در مرکز سحاب به‌رشد و گسترش پرداخت. پس از گذشت در حدود یکصد میلیون سال، در مرکز خورشید، حرارت به‌اندازه‌ای رسید که بتواند سبب بازتاب‌های تشعشعات

اتمی شود. (Kaufmann, p. 116)

شوربختانه، شرحی که در بالا در مورد تشکیل جهان هستی داده شد، با متون قرآن در این باره هیچگونه همگونی ندارد. آیه ۱۲ سوره فصلت قرآن می‌گوید، کره زمین پیش از آسمانها به وجود آمده، در حالیکه این موضوع واقعیت ندارد. زیرا، به گونه‌ای که در پیش گفتیم، خورشید و منظومه شمسی میلیونها سال پس از رویداد Big Bang و میلیونها ستاره پیش از خورشید به وجود آمده‌اند. افزون بر آن واژه «آسمانها» که در قرآن آمده بسیار مبهم است. آیا هدف از «آسمانها»، سیستم منظومه شمسی است و یا کهکشانها و یا جهان هستی؟ هرگاه تمام شعبده‌بازان دنیا جمع شوند، نمی‌توانند بفهمند، منظور تورات و قرآن از داستان آفرینش آسمانها در شش، هشت و یا دو روز چه بوده است. از دگرسو، نور ماه (به آیه ۵ سوره یونس نگاه کنید)، از خودش نبوده، بلکه بازتاب نور خورشید است. کره زمین به دور خورشید گردش می‌کند و نه بر عکس.

آتهائی که میل دارند آثاری از رویداد Big Bang در قرآن کشف کنند، باید بدانند که دانش‌های جهان‌شناسی و فیزیک جدید، برپایه ریاضیات بنیاد گرفته‌اند. بدون پیشرفت دانش ریاضیات، بویژه آن رشته‌هایی که در سده هفدهم کشف شدند، مانند دانش Calculus، فهم و درک رشته گیتی‌شناسی (Cosmology) برای ما نمی‌توانست امکان داشته باشد. بر خلاف مطالب مبهم و بی‌پایه‌ای که کتاب قرآن در باره علم نجوم و ستاره‌شناسی گفته، رویداد Big Bang برپایه دانش «گیتی‌شناسی» و نیز ریاضیات پیشرفته، با روشنی و دقت کاملی که بوسیله زبان عادی امکان ندارد، چگونگی جهان هستی را شرح داده‌اند.

پیدایش زندگی و تئوری تکامل

کره زمین در حدود ۴/۵ بیلیون سال پیش به وجود آمد و شاید کمتر از یک بیلیون سال بعد از آن، برای نخستین بار با یک تکامل شیمیائی، زندگی روی زمین ایجاد شد. «اوپارین» Oparin، از دانشمندان شیمی آلی

شوری در کتاب (1938) *The Origins of Life* نوشته است که کره زمین در ابتدای پیدایش دارای برخی عناصر شیمیائی بود که در برابر تشعشع فضای خارجی و نیز منابع آسمانی انرژی به بازتاب پرداخت. «در نتیجه فعالیت‌های شیمیائی دراز مدت، ترکیبات غیر زنده به مواد زنده [شامل اسیدهای آمینه که مولکول‌های پروتئین از آنها به دست می‌آید تبدیل شدند]. با گذشت زمان و کنش‌ها و واکنش‌های شیمیائی... مواد زنده مانند گیاهان و نباتات گسترش و استواری یافتند و پیشگام ایجاد موجودات زنده شدند.»^{۱۱} (Birx, n.d., pp. 417 - 181) دانشمندان بسیاری (Miller, Fox, Ponnampuruma) پس از «اوپارین» موفق شده‌اند، در آزمایشگاه‌ها از ترکیبات غیر زنده، مواد زنده به وجود آورند.

هنوز منشاء پیدایش زندگی در روی زمین بر اثر کنش‌ها و واکنش‌های شیمیائی بین دانشمندان مورد بحث است. بویژه دانشمندان کوشش می‌کنند دریابند که آیا نخست موادی شبیه به مولکول‌های RNA و یا DNA و یا اسیدهای آمینه که لازمه تشکیل پروتئین هستند، به وجود آمد. موجودات جاندار هنگامی در روی زمین به وجود آمدند که سیستم‌های زنده استعداد سوخت و ساز و تولید پیدا کردند. گسترش مواد غیر جاندار در تکامل شیمیائی راه را برای تکامل بیولوژیکی و به دنبال آن تشعشعات بیشتر و بیشتر اشکال پیچیده و گوناگون هموار کردند. (n. d., p. 419)

در سال ۱۸۵۹، «داروین» کتاب خود را زیر فرنام *On the Origins of Species by Means of Natural Selection or Favored Races in the Struggle for Life*، انتشار داد. «داروین» در دیباچه این کتاب می‌نویسد:

«در بررسی‌های وایسته به پیدایش بشر، یک طبیعی‌دان با در نظر گرفتن شباهت‌های موجودات زنده، عوامل جغرافیائی، زمین‌شناسی و غیره؛ به این نتیجه می‌رسد که موجودات گوناگون، یکی یکی و به گونه جداگانه آفریده نشده‌اند، بلکه از انواع گوناگون سایر موجودات به وجود آمده‌اند. با این وجود، چنین نتیجه‌ای حتی اگر دارای پایه‌های منطقی باشد، تا زمانی که روشن نشود که انواع بشمار موجودات چگونه تغییر شکل و تکامل یافته‌اند، شایسته پذیرش به نظر نمی‌رسد.»^{۱۲}

پاسخ «داروین» به پرسش خودش در باره اینکه «چگونه تکامل به انجام

رسیده»، بدون تردید، تئوری گزینش طبیعی می‌باشد. انواع گوناگون موجودات نتیجه گذشت جریان درازمدت گزینش طبیعی هستند که «به گونه دائم با توجه به شرائط محیطی و وراثت زنده می‌مانند.»^{۲۹۲} «داروین» در باره این تئوری می‌نویسد:

شمار افرادی که از هر نوع موجودی زنده می‌مانند، کمتر از افرادی است که از آن نوع موجود زایش می‌یابند و در نتیجه همیشه موجودات هر نسل، برای زنده ماندن تلاش می‌کنند. به دنبال این تلاش در شرائط پیچیده و برخی اوقات گوناگون زندگی، برخی موجودات برای زنده ماندن بخت و مجال بیشتری می‌یابند و به گفته دیگر شرائط طبیعی آنها را برای زنده ماندن گزینش می‌کند. بر پایه اصل وراثت، انواع موجوداتی که بدین ترتیب گزینش یافته و زنده مانده‌اند، به تولید نسل نو و اصلاح شده خود می‌پردازند.^{۲۹۳}

اثر تئوری تکامل برای توجیه وجود افراد بشر در طبیعت بدیهی است. «داروین» در این باره گفته است: «عقیده بر اینکه فرد بشر، ادامه نسل سایر انواع موجودات پست‌تر دوره‌های پیشین است که توانسته است در طبیعت باقی بماند، بهیچوجه تئوری تازه‌ای نیست. «لامارک» Lamarck در باره تئوری تکامل به نتیجه‌ای که در حال کنونی، چندین طبیعی‌دان و فیلسوف برجسته، مانند Rolle, Buchner, Lubbock, Vogt, Lyell, Huxley, Wallace و غیره بویژه Haeckel دست یافته، رسیده بود.»

در سده هیجدهم، «دولامتری» de Lamartrie، افراد بشر را در کتاب *L'Homme Machin* (1748) در طبقه حیوانات قرار داده است. «هاکسلی» T. H. Huxley در اثر مشهور خود *Man's Relation to Lower Animals*^{۲۹۴}

گسترش تخم سگ را مورد بررسی قرار داده و سپس نتیجه می‌گیرد که: تاریخ گسترش هر حیوان مهره‌داری، مانند بزمرجه، مار، قوریانگه یا ماهی، حاکی از همان شرح می‌باشد. باید توجه داشت که هر تخمی دارای ساختار پایه‌ای تخم سگ می‌باشد: - زرده آن تخم پیوسته بخش می‌شود... نتیجه غائی تقسیم زرده تخم، موادی را که برای ساختن بدن حیوان جوان لازم است، تشکیل خواهد داد و این عمل پیرامون شکافی که در سطح قسمتی که بعدها به ستون فقرات حیوان تبدیل می‌شود، انجام خواهد

گرفت. افزون بر آن دوره زمانی وجود خواهد داشت که جوانان همه این حیوانات نه تنها از لحاظ ساختار خارجی، بلکه از نظر قسمت‌های اساسی بدن به اندازه‌ای شبیه یکدیگر خواهند بود که اختلاف بین آنها از توجه دور خواهد ماند. ولی، همچنانکه نسل آنها ادامه می‌یابد، اختلاف آنها با یکدیگر بیشتر و بیشتر خواهد شد.

بنابراین، برای بررسی تئوری تکامل ما باید به شباهت ساختار بدن توجه زیادی معمول داریم و سرانجام در این راه ما با این پرسش‌ها روبرو می‌شویم که آیا افراد بشر از نظر تئوری تکامل یا حیوانات تفاوت دارند؟ آیا تکامل بشر به گونه کامل با سگ‌ها، پرند‌ها، قورباغه‌ها، و ماهی‌ها تفاوت دارد؟ و اگر این تئوری درست باشد، بنابراین، باید عقیده‌آنها را که ادعا می‌کنند، افراد بشر مانند حیوانات به وجود نیامده و در بستر طبیعت تکامل نیافته‌اند، پذیرش کرد؟ و یا اینکه افراد بشر نیز مانند حیوانات از منشاء ظفه ویرژه‌ای به وجود آمده و همان سیر تکامل حیوانات را گذرانیده و در مرحله آخر سیر تکامل به شکل کنونی درآمده‌اند؟ پاسخ این پرسش‌ها در سی سال اخیر بدون وجود هیچ تردیدی این بوده است که چگونگی سیر تکامل افراد بشر نیز مانند حیوانات پست‌تر از او بوده و در این راستا مکانیسم سیر تکامل او به میمون‌ها بسیار نزدیک‌تر از میمون‌ها به سگ‌ها بوده است.

تمام شواهد و دلائل علمی حاکی است که تغییرات «تخمه زن» شبیه تغییراتی است که در تخمه سایر حیوانات مهره‌دار به وجود می‌آید، زیرا موادی که در بدایت امر، ساختار اولیه بدن افراد بشر را تشکیل می‌دهند، به گونه کامل شبیه سایر حیوانات است.

ولی، نکته جالب اینجاست که از همان جهاتی که افراد بشر در سیر تکامل خود با سگ‌ها تفاوت دارند، از همان جهات شبیه میمون‌ها می‌باشند. زیرا، کیسه زرده میمون‌ها نیز مانند افراد بشر، کروی شکل بوده و در میمون‌ها نیز دیسک‌مانند و برخی اوقات تا حدودی گرد می‌باشند.

در آخرین مراحل تکامل، افراد بشر جوان با میمون‌های جوان تفاوت کُلّی پیدا می‌کنند و میمون‌ها نیز در سیر تکامل خود به همان اندازه که افراد بشر با آنها تفاوت پیدا می‌کنند، آنها نیز با سگ‌ها متفاوت می‌شوند.

اگر چه، ذکر این حقیقت تکان دهنده به نظر می‌رسد، ولی بدون تردید می‌توان گفت که ساختار بدن افراد بشر با سایر حیوانات و بویژه با میمون‌ها شباهت و یکانگی نزدیک دارد.

شواهد و دلائل سیر تکامل افراد بشر بوسیله پیشرفته‌ترین رشته‌های علمی به اثبات رسیده است. این رشته‌ها عبارتند از: Systematics (دانش طبقه‌بندی، بویژه طبقه‌بندی حیوانات و گیاهان)؛ Geopaleontology (رشته‌ای از زمین‌شناسی که با بررسی و آزمایش فسیل‌ها به چگونگی تشکیل زندگی موجودات، بویژه موجودات پیش از تاریخ پی می‌برد)؛ Biogeography (رشته‌ای از زیست‌شناسی که گسترش جغرافیائی حیوانات و گیاهان را مورد بررسی قرار می‌دهد)، مطالعات تطبیقی در رشته‌های شیمی آلی؛ Serology (سرم‌شناسی)؛ Immunology (مصونیت‌شناسی)؛ Genetics (ژن‌شناسی)؛ Embryology (جنین‌شناسی)؛ Parasitology (انگل‌شناسی)؛ Morphology (فیزیولوژی و تشریح)؛ روانشناسی و Ethnology (رشته‌ای از انسان‌شناسی که در باره فرهنگ‌ها و زبان‌های اجتماعات معاصر و یا جدید بررسی‌های تطبیقی انجام می‌دهد).

نتیجه آنکه، مدارک و فرمودهای علمی نشان می‌دهند که تکامل افراد بشر، مانند سایر موجودات زنده نتیجه تکامل بوده و شکل کنونی بشر از نیائی که شبیه میمون بوده به وجود آمده و بدون تردید، فرآورده آفرینشی ویژه نبوده است. بنابراین، آنچه که تورات و قرآن در باره آفرینش آدم و حوا می‌گویند، بی‌پایه و بیمعنی است. افراد بشر در حال کنونی جزء موجودات پستاندار تکامل یافته، موشک‌های کوچک درختی، Lemures (حیواناتی که در شب ظاهر می‌شوند و شبیه به میمون بوده، ولی چهره آنها مانند روباه است و در جزیره ماداگاسکار بسر می‌برند)، Lorises (حیوانات پستاندار کوچکی پیش از تاریخ در آسیا زندگی می‌کرده، دارای چشمانی درشت بوده و در درخت‌ها زندگی می‌کرده و شب‌ها ظاهر می‌شده‌اند)، میمون‌ها و بوزینه‌ها طبقه‌بندی شده‌اند. بنابراین، نه تنها میمون‌ها و بوزینه‌ها، بلکه حیواناتی که در بالا ذکر شد، نیز عموزاده‌های

ما بوده‌اند. به گونه‌ای که «یانگ» J. Z. Young، می‌نویسد: «بسیار مشکل خواهد بود که ما فکر کنیم نسل‌مان در یک خط مستقیم و دائمی پدر و پسر، به یک درخت و از آنجا به نوعی سوسمار آبی، سپس ماهی و شاید نوعی زنبق دریایی برمی‌گردد.»^{۲۹۶}

خدای آفریننده

آیا داستان مشهوری که در آغاز تورات آمده، آنگونه که باید و شاید بوسیله ما درک شده است؟ آیا به داستان وحشت بیش از اندازه خدا از علم و دانش توجیه شده است؟ فرد بشر، در حال کنونی، به شکل یکی از بزرگترین اشتباهات خدا در آمده است. خدا با آفرینش بشر، به ایجاد رقیب برای خود دست زده است. زیرا، علم و دانش بشر خود به شکل نوعی خدا در آمده است. هر اندازه که بشر بیشتر به علم و دانش دست می‌یابد، دکان خدا و کشیش‌ها بی‌رونق‌تر می‌شود... علم و دانش، یعنی عاملی که نجات‌دهنده بشر از یوغ کشیش‌هاست، در حال رشد و گسترش است.

^{۲۹۷} Nietzsche, *The Antichrist*

در تمام مطالبی که من در بالا در باره آغاز پیدایش جهان و زندگی و تئوری تکامل نوشتم، هیچ اشاره‌ای به نقش خدا در این زمینه نکردم. می‌توان گفت، هنگامی که ما کوشش می‌کنیم، مطلبی را با ذکر نقش خدا شرح دهیم، برآستی که قادر به شرح هیچ چیزی نبوده‌ایم. هر زمانی که ما در اندیشه‌گری خود به وجود و یا نقش خدا رجوع می‌کنیم، مانند آنست که مغز خود را قفل کرده، حس کنجکاوی خود را خفه کرده و امکان هرگونه پیشرفت علمی را از پیش کشته و نابود کرده‌ایم. پیوند دادن زندگی بشر با معجزه‌های خدا، ما را از واقعیت دور می‌کند. «داکینس» Dawkins، می‌نویسد: «شرح ماشین پروتئین DNA بوسیله پیوند دادن این پدیده با نیروهای غیر طبیعی هیچ سودی عاید ما نخواهد کرد. زیرا، دست کم هیچکس نمی‌تواند منشاء نیروهای بالای طبیعی را شناسایی کند.

زمانی که شما می‌گویید خدا همیشه وجود داشت همچنین به سادگی خواهید گفت، DNA و زندگی نیز همیشه وجود داشته و بنابراین، خود را از هر کوششی برای کشف حقایق آزاد می‌کنید.^{۲۹۸}

در نامه‌ای که «داروین» به «چارلز لایل» Charles Lyell، زمین‌شناس مشهور نوشت، تئوری خود را بدینگونه شرح داد: «هرگاه من به تئوری گزینش طبیعی، باورهای وابسته به نیروهای غیر طبیعی معجزه‌گر را می‌افزودم، تئوری گزینش طبیعی را فاسد می‌کردم.» «داوکینس» در باره نامه یادشده می‌نویسد: «تئوری داروین در باره تکامل از راه گزینش طبیعی، حاکی از زنده ماندن موجودات و تطبیق دادن خود با شرایط پیچیده محیطی است و هیچگونه وابستگی با معجزه نیروهای طبیعی ندارد. این موضوع بخوبی و روشنی در کتاب *The Blind Watchmaker* شرح داده شده است. داروین باور دارد که در مکانیسم سیر تکامل، دخالت خدا با مکانیسم تکامل، ناهمگونی آشکار داشته و تئوری تکامل را بیهوده و بیمعنی می‌سازد.»

«استفن هاکنگ»^{۲۹۹} Stephen Hawking، در باره تئوری Big Bang و دانش جدید گیتی‌شناسی، به همان مطلب اشاره می‌کند. مقامات واتیکان برای دفاع از تکفیر گالیله، کنفرانسی ترتیب دادند و دانشمندان برجسته گیتی‌شناسی را به کنفرانس یاد شده فرا خواندند.

در پایان کنفرانس، پاپ اظهار داشت، بررسی تئوری تکامل جهان آفرینش، پس از Big Bang از نظر مذهبی به گونه کامل مجاز و بدون اشکال است، ولی بحث و بررسی نباید روی خود تئوری Big Bang تمرکز یابد؛ زیرا Big Bang لحظه آفرینش جهان بوسیله خدا و کار خود او بوده است. من از اینکه پاپ از موضوعی که من در باره آن در کنفرانس یاد شده سخن گفته بودم، آگاهی نداشت و نمی‌دانست که عوامل فضا و زمان محدود بوده، ولی مرزی ندارد، شاد شدم. به گفته دیگر او نمی‌دانست که فضا و زمان، نه آغازی داشته و نه اینکه بوسیله کسی در زمان ویژه‌ای آفریده شده است. (Hawking, p. 122)

«هاکنگ» در جای دیگر در کتاب *A Brief History of Time* که از جمله پر فروش‌ترین کتاب‌های سال بوده، اظهار داشته است که:

تئوری کوانتوم جاذبه زمین، امکان تازه‌ای به وجود آورده است که حاکی است فضا و زمان هیچ مرزی ندارند و بنابراین نمی‌توان، پدیده‌ای را در چارچوب حدّ و مرز توجیه کرد. هیچ موردی در دنیا وجود ندارد که برخلاف قواعد و مقررات علمی عمل کرده باشد و نیز در پهنه بیگرن و نامحدود زمان و فضا نیز هیچ موردی وجود نخواهد داشت که برای مهار کردن آن لازم باشد به قدرت خدا و یا قانون و قاعده تازه‌ای متوسل شویم. ما می‌توانیم بگوییم: «شرائط مرزی جهان هستی حاکی است که آن دارای مرزی نیست.» جهان هستی به گونه کامل به خود وابسته بوده و هیچ نیرو و یا عامل خارجی در آن تأثیری ندارد. جهان هستی نه آفریده شده و نه اینکه نابود خواهد شد. آن همیشه وجود خواهد داشت.

سپس، «هاکینگ» پرسش می‌کند: «با این وجود، چه جایی برای یک آفریننده می‌توان پندار کرد؟»

«اینشتین» اظهار داشت: «فردی که قانع شده است که جهان هستی تابع قانون علیّت است، نمی‌تواند در باره اینکه موجودی در رویدادهای این جهان دخالت دارد، کوچکترین اندیشه‌ای به خود راه دهد... چنین شخصی نیاز به مذهب ترس ندارد.»^{۲۰}

به همان ترتیب، به تازکی «پیتر اتکینس» Peter Atkins، گفته است: «بدون تردید، این جهان بدون دخالت یک نیروی خارجی به وجود آمده و برای توجیه فروزه‌های آن، بهره‌گیری از یک موجود غیر طبیعی، لزومی ندارد.»^{۲۱}

تئوری‌هایی که پدیده Big Bang را به خدا پیوند می‌زنند، در بررسی‌های علمی جایی ندارند و نمی‌توانند برای پرسش‌های علمی پاسخگو باشند. هرگاه تئوری Big Bang با خدا پیوند زده شود، باید منشاء وجود خدا را نیز روشن کند و می‌دانیم که این پرسش، پاسخی ندارد. به گونه‌ای که «فونر باخ»^{۲۲} Feuerbach نوشته است: «جهان ما هیچ پیوندی با مذهب ندارد. جهان ما که در واقع جمع همه حقایق است، تنها بوسیله تئوری شکوه گرفته است. شادی‌هایی که تئوری به وجود می‌آورند، شیرین‌ترین لذت‌های زندگی خردوران است، ولی مذهب از شادی‌های یک انسان اندیشه‌ور، پژوهشگر طبیعت و یا هنرمند، چیزی نمی‌داند. مذهب برای

بررسی وجود طبیعت، آگاه شدن از حقیقت نا محدود و منشاء موجودات؛ از هیچ توانی بهره نمی برد.»

تنها یک انسان دانشمند است که می تواند، پیچیدگی های خمدار زندگی و رازهای جهان هستی را با پیشنهاد فرضیه های علمی که می توانند بوسیله آزمایش های شایسته انکار و یا مورد پذیرش قرار بگیرند، بگشاید. ولی، یک مرد مذهبی به سادگی خودش را با عقیده غیر علمی و آزمایش نشده و غیر منطقی، «همه چیز بوسیله خدا آفریده شده است»، سرگرم می کند.

سیل، قحطی و خشکسالی

جای شوربختی است که قرآن، نیروهای طبیعی را که می توانند هم سبب ایجاد مصیبت و هم شادی برای بشر شوند، برکت الله دانسته است. آیه ۵۶ سوره اعراف، باران را پیش در آمد رحمت الله به شمار آورده است. ولی، می دانیم که سیل باران سبب کشتن و نابودی هزاران نفر در یک کشور مسلمان مانند بنگلادش شده است. گردباد سال ۱۹۹۱ در این کشور با وزش بادی که ۲۰۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشت، سبب ایجاد سیل هایی شد که ۱۰۰/۰۰۰ نفر کشته و ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ نفر بیخانمان برجای گذاشت. با وجود اینکه، سراسر کشور بنگلادش دارای آب های فراوان است، هر سال از ماه اکتبر تا آوریل، دچار خشکسالی می شود. بنابراین، مردم بیچاره بنگلادش که از جمله تنگدست ترین مردم دنیا هستند، هم دستخوش سیلاب می شوند و هم خشکسالی. جالب اینجاست که آیه ۲۲ سوره حدید می گوید: «هر رنج و مصیبتی که در زمین و یا رنج هایی که برای شخص شما روی می دهد، پیش از آنکه آنها را در دنیا ایجاد کنیم، همه در کتاب ثبت شده و این کار بر خدا آسان است.»

براستی که تا چه اندازه مشکل است که ایجاد تمام مصیبت های طبیعی از زلزله گرفته تا گردبادهای بسیار سخت را ما به یک خدای نیک اندیشی ویزگی دهیم، بویژه اینکه این مصیبت ها بیشتر در کشورهای فقرزده که اغلب مسلمان هستند، روی می دهد. در اثنای زلزله سال ۱۷۵۵ لیسبون،

هزارها نفر از افراد که بسیاری از آنها در کلیساها مشغول برگزاری مراسم مذهبی و عبادت بودند کشته شدند و این رویداد اثر مهمی روی سده هیجدهم و نویسندگانی مانند «ولتر» گذاشت. چرا اینهمه افراد بیگناه در این رویداد کشته شدند؟ چرا زنان را کاره در قاحشه‌خانه‌ها زنده ماندند، ولی پرهیزکاران کلیسا رو کشته شدند؟

معجزه‌ها

به گونه‌ای که در پیش گفتیم، خداشناسان سده هیجدهم، خردگرایی قرآن را مورد تردید قرار داده و ابراز داشتند که محمد هیچ معجزه‌ای ارائه نکرده است. درست است که محمد در سراسر قرآن می‌گوید، او یک موجود فانی و تنها پیامبر الله بوده و قادر به انجام معجزه نیست (آیه ۴۹ سوره عنکبوت، آیه‌های ۲۷ تا ۳۰ سوره رعد، آیه‌های ۹۲ تا ۹۷ سوره اسراء)، با این وجود، در قرآن دست‌کم چهار مورد وجود دارد که مسلمانان آنها را معجزه می‌دانند.

۱- دو نیم کردن ماه: «زمان فرا رسیده است و ماه شکافته شد و اگر کافران معجزه ببینند، باز هم خواهند گفت که این سحری کامل است.» (آیه‌های ۱ و ۲ سوره قمر)

۲- در جنگ بدر، الله به مسلمانان کمک کرد: «هنگامی که تو به مؤمنان گفتی: «آیا این کافی نیست که خدای شما با فرستادن سه هزار فرشته از آسمان به کمک شما آمد؟» آری: اگر شما صبر و مقاومت در جهاد پیشه کنید و پیوسته پرهیزکار باشید، چون کافران بر سر شما شتابان و خشمگین بیایند، خداوند برای نگهداری و پیروزی شما پنجهزار فرشته را با پرچمی که نشان ویژه سپاه اسلام دارد، به کمک شما می‌فرستد.» (آیه ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره آل عمران)

۳- شب معراج: «پاک و منزّه است خدائی که شبی بنده خود را از مسجد حرام به مسجد اقصی سیر داد [یعنی از مکه به اورشلیم]» (آیه ۱ سوره اسراء).

۴- مسلمانان خود قرآن را معجزه بزرگ اسلام می‌دانند (آیه ۴۸ سوره عنکبوت).

حدیث‌های اسلامی سرشار از شرح معجزه‌های محمد می‌باشند. این حدیث‌ها می‌گویند، محمد بیماران را شفا می‌داده، هزاران نفر را با غذای یک بچه سیر می‌کرده و غیره.

به‌همان نسبت که دانش ما از طبیعت و کشف قوانین وابسته به آن افزون‌تر می‌شود، عقیده ما در باره معجزه کاهش می‌یابد. ما دیگر میل نداریم، فکر کنیم که خدا دلبخواهانه بوسیله تعطیل کردن و یا تغییر دادن وظائف عادی و قوانین طبیعت، در امور بشر دخالت می‌کند.

«دیوید هیوم»^{۳۰۲} در این باره می‌نویسد:

معجزه در ذات تخلف از قوانین و مقررات طبیعی است. چون تجربه، این قوانین تغییرناپذیر و استوار را به‌وجود آورده، بنابراین اثبات بیهودگی معجزه به‌اندازه ثابت کردن هر تجربه آشکار و روشنی، ساده، آسان و بدیهی است. دلیل اینکه ما می‌دانیم و باور داریم که تمام افراد بشر از این دنیا رخت برمی‌بندند، آنست که مرگ انسان به‌شکل یک قانون طبیعی درآمده است. حال اگر فکر کنیم که شخصی ممکن است عمر جاودانی و بدون مرگ داشته باشد، قانون طبیعت را نادیده گرفته‌ایم و یا به‌گفته دیگر با رویداد یک معجزه، قانون رویداد مرگ در باره شخص معینی تعطیل شده است. اگر هر رویدادی بنابر قوانین طبیعت به‌وجود آید، هیچگاه ما در زندگی با معجزه روبرو نخواهیم شد... اگر مرده‌ای برخلاف قوانین طبیعت زنده شد، باید معجزه‌ای به‌وقوع پیوسته باشد. زیرا، تا کنون در هیچ سرزمینی دیده نشده است که شخصی پس از مرگ زنده شود. بنابراین، هرگاه قرار باشد، معجزه‌ای به‌شکل یک عمل و یا قاعده طبیعی در آید، باید همگان آنرا تجربه کنند وگر نه آن پدیده معجزه نام نخواهد گرفت. و چون تنها تجربه همگانی نمودار اثبات پدیده‌ای به‌عنوان یک حقیقت خواهد بود، بنابراین وجود آن حقیقت دلیل نفی وجود معجزه خواهد بود، زیرا هر عملی تابع قوانین طبیعی است.

نتیجه ساده این جستار آنست که... «وجود هیچ شهادتی برای اثبات وجود معجزه بسنده نخواهد بود، مگر آنکه آن شهادت غیر واقعی بودن

معجزه را بیش از واقعی بودن آن نشان دهد.

و هنگامی که ما در برابر معجزه مشهودی قرار می‌گیریم، خرد و تجربه به ما می‌گوید که آن معجزه هیچگاه به وقوع نپیوسته است. افرادی که قربانی حیل و فریب قرار می‌گیرند، تعایل و استعداد مبالغه‌گوئی و نیز پذیرش موضوع فریب را خواهند یافت و یا به گونه‌ای که «فوثر باخ» نوشته است: «معجزه پندار انسان را جادو کرده و به سادگی و بدون مشاهده تضاد رویناد با حقیقت، آرمان‌های قلب او را راضی و برآورده می‌کند.» معجزه‌های قرآنی منتها پیش روی دادند و در حال کنونی ما نباید به بررسی‌های آنها پردازیم.

شاید یکی از مهمترین نکاتی که در باره معجزه نادیده گرفته شده، بنا بر نوشتار «هوپرز» Hoppers آنست که:

ما باور داریم، بیشتر معجزه‌هایی که از آنها نام برده شده، شایسته نسبت دادن آنها به خدای توانا نبوده‌اند. اگر خدا می‌خواست افراد بشر به او ایمان بیاورند، چرا به انجام شمار ناچیزی معجزه در یکی از نقاط دور افتاده دنیا دست زد که تنها گروه ناچیزی از مردم آنرا مشاهده کنند؟ چرا خداوند بجای شفای چند نفر بیمار، تمام بیماران دنیا را از رنج بیماری نجات نداد؟ چرا مریم مقدس بجای اینکه با ایجاد معجزه‌ای وجود خود را در سال ۱۹۱۷ در Fatima (یکی از دهکده‌های دور افتاده کشور پرتغال)، به رخ تنها سه کودک بیسواد بکشد، برای توقف کشتار جنگ اول جهانی و یا جلوگیری از وقوع آن، معجزه‌ای به کار نبرد؟^{۳۰۱}

مسیح در قرآن

اعلام آبتنی مسیح به مریم باکره

قرآن حاکی است که عیسی مسیح از مریم باکره زائیده شد. آگاه شدن مریم بوسیله فرشته جبرئیل که او با وجود باکره بودن، طفلی در شکم دارد، در آیه‌های ۱۶ تا ۲۱ سوره مریم و آیه‌های ۴۵ تا ۴۸ سوره آل عمران ذکر شده است:

فرشتگان گفتند: «ای مریم! خداوند به تو مژده می‌دهد، نام او عیسی مسیح، پسر مریم خواهد بود، در این دنیا و نیز دنیای پس از آن، دارای احترام و افتخار و نزدیکترین فرد به خدا خواهد بود؛ او هم در کودکی و هم در زمان بلوغ با مردم گفتگو خواهد کرد. و او انسان پرهیزکاری خواهد بود.» مریم پرسش کرد: «ای خدای من، چگونه من می‌توانم دارای فرزندی باشم، در حالیکه دست هیچکس به من نرسده است؟» فرشته گفت: «خداوند هر چه اراده کند، خواهد آفرید، هنگامی که او فرمان آفرینش صادر می‌کند، تنها می‌گوید: «باش»، و سپس آن آفریده خواهد شد. و خداوند به او کتاب و خرد، تورات و انجیل، آموزش می‌دهد.»

اگرچه، داستان‌های بالا، هنوز مورد اعتقاد مسیحیان بنیادگراست، دانشمندان آزاداندیش مسیحی و بسیاری از مسیحیان در حال کنونی و حتی اسقف «دورهام» در انگلستان، دیگر داستان بالا را آنچنان که در انجیل آمده، پذیرش نمی‌کنند و برتری می‌دهند، بجای واژه «باکره» واژه «خالص» را به کار برده و یا آنرا حمل بر یک عمل اخلاقی بدون سرزنش کنند. «مارتین لوتر» (۱۵۱۶ - ۱۵۸۳)، در سده شانزدهم با ایمان کامل اظهار داشت: «ما مسیحی‌ها به سبب عقیده به اینکه این مریم مادر واقعی این طفل بوده و با این وجود باکره خالص باقی مانده، در نظر مردم دنیا احمق به نظر می‌آئیم. زیرا عقیده به این موضوع، نه تنها با خرد انسان همگونی ندارد، بلکه برضد فلسفه آفرینش خدا نیز می‌باشد که به آدم و حوا گفت: «بارور باشید و تولید مثل کنید.»^{۲۰۵}

عقیده دانشمندان مسیحی در باره داستان وجود عیسی، یکی از دلائل مهمی است که نشان می‌دهد، چرا مسلمانان، روایت تورات را در باره زایش عیسی مسیح رد می‌کنند؛ زیرا هرگاه آنها تئوری زایش مسیح را بوسیله تورات مورد پذیرش قرار می‌دادند، روی اساس و پایه قرآن خطّ بطلان می‌کشیدند.

«چارلز گیگن‌پرت»^{۲۰۶} Charles Guignebert (۱۸۶۷-۱۹۳۹)، جزئیات افسانه مریم باکره را مورد بررسی قرار داده است. نویسنده یادشده شباهت‌های چشمگیر افسانه مریم باکره و یک افسانه رومی و یونانی را با

یکدیگر برابری کرده است.

Danae، دوشیزه باکره‌ای بود که هنگام گرفتن دوش آبی که از طلا ساخته شده بود، آبستن گردید و Perseus از او زایش یافت و Nana در نتیجه خوردن یک انار آبستن شد و Attis را به دنیا آورد. همچنین، باید دانست که زایش مردان بزرگی مانند فیثاغورث، افلاطون و اگوستوس - به نوعی زایش غیر عادی نسبت داده شده و فرض کرده‌اند که مادران آنها بنون همخوابگی با مرد و یا نوعی دخالت خدا باردار شده‌اند. بنابراین، در جامعه‌ای که چنین افسانه‌هایی وجود دارد، بسیار طبیعی است که مسیحیان برای دفاع از دین خود بر آن بوده‌اند که به عیسی مسیح فروزه الوهیت بدهند و از اینرو، زیر تأثیر افسانه‌هایی که در محیط زندگی آنها بر زبانها جاری بوده، به نوآوری افسانه زایش عیسی مسیح از مادر باکره پرداخته‌اند.

برخی از دانشمندان، مانند «آدولف هارناک» Adolf Harnack (۱۹۳۰-۱۸۵۱)، باور دارند که افسانه باردار شدن و زائیدن یک مادر باکره، از تفسیر یکی از بخش‌های عهد عتیق، یعنی Isa 7.14، که اصل و بنمایه آن Septuagint به زبان یونانی بوده و در سال ۱۳۲ پیش از میلاد ترجمه شده، برداشت گردیده است. در این متن آمده است که پادشاهان سوریه و اسرائیل با یکدیگر متحد شده و به تازگی به اورشلیم حمله کرده بودند، ولی تجاوز آنها بجائی نرسیده و از اینرو، Ahaz پادشاه Judah از حمله دوباره آنها در ترس و نگرانی بسر می‌برد. پیامبر اسرائیل Ahaz را مطمئن کرده و به او می‌گوید:

خداوند پیش از حمله پادشاهان سوریه و اسرائیل به سرزمین تو، بوسیله رویدادی ترا با خبر و آگاه می‌کند. آن رویداد اینست که یک زن باکره باردار می‌شود و فرزندی می‌زاید و تو باید نام او را «امانوتل» بگذاری و برای اینکه او بتواند از رفتار بد خودداری کند و کردار خوب را برگزیند، تو باید به او خوراک کره و غسل بدهی. ولی پیش از اینکه این طفل بتواند خوب و بد را از یکدیگر تمیز بدهد و کردار نیک را گزینش کند، سرزمینی که تو از پادشاهان آن ترس داری، از تصرف آنها خارج خواهد شد.

هنگامی که مسیحی‌های در جستجوی پیش‌بینی‌های نوشتارهای مقدس در باره ظهور یک پیامبر نجات‌دهنده بودند، در کتاب اشعیا نبی به این آیه

برخوردند و برای آن چنین مفهومی را در نظر گرفتند. از همه مهمتر آنکه، اصل عبری تورات هیچگاه واژه «bethulah» را که معنی «باکره» می‌دهد به کار نبرده و از واژه «haalmah» که مفهوم «زن جوان» دارد، استفاده کرده است. همچنین، در متن یونانی بجای واژه «باکره» از واژه‌های «parthenos» و «neanis» استفاده شده است. به گونه‌ای که «گیگن برت» می‌نویسد:

دانشمندان نخستین علم مسیحیت، بسیار تلاش کرده‌اند تا «haalmah» را «باکره» ترجمه کنند، ولی کوشش آنها در این راه بجائی نرسیده است. یهودی‌ها نیز به محض اینکه با مسیحی‌ها مخالفت آغاز کردند، اظهار داشتند، واژه‌ای که مسیحی‌ها برای باکره نشان دادن عیسی مسیح به کار می‌برند، بهیچوجه واقعیت ندارد.

ولی، مسیحی‌ها که قانع شده بودند که عیسی مسیح از روح خدا زایش یافته، از هر فرصتی بهره گرفته و واژه «partheno» را دلیل بر پیوند عیسی مسیح با خدا به‌شمار آورده‌اند.

«گیگن برت»، خودش با افسانه زایش مسیح از مادر باکره که بوسیله «هازناک» شرح داده شده، موافقتی ندارد و عقیده خود را در این باره به شرح زیر (صفحه ۲۴۷)، بیان می‌دارد:

در کتاب‌های پولس، یوحنا و مرقس، هیچیک از افرادی که معتقد به زایش مسیح از مریم باکره هستند، تئوری «فرزند خدا» را برای عیسی به کار نمی‌برند. باید توجه داشت که این نکته، یعنی انکار تئوری «فرزند خدا» برای مسیح، پیش از اختراع آن در کتاب‌های متی و لوقا بوده و نه اینکه از آن سرچشمه گرفته باشد. همچنانکه این افراد قانع شدند که عیسی مسیح نه تنها برای انجام مأموریت‌های خود بوسیله خدا پرورش یافته، بلکه بوسیله او نیز پا به دنیا گذاشته، عیسی مسیح را فرزند خدا نامیدند. دلیل آنکه آنها عیسی مسیح را «فرزند خدا» نامیدند، این بود که تنها با این واژه می‌توانستند، او را با خدا پیوند دهند. چون این تئوری، یعنی فرزند خدا بودن یک انسان برای یهودی‌ها یک اشتباه نابخردانه به نظر می‌رسید، فلسطینی‌ها آنها را یک مفهوم مجازی و غیر واقعی که تنها در هنگام سخن گفتن ممکن است به کار رود، به‌شمار آوردند.

بدیهی است که مسیح نیز خود را فرزند خدا نمی‌دانست و افزون بر آن

عنوان «فرزند خدا» در اسرائیل با یک پیامبر نجات‌دهنده که پیش‌بینی شده بود، ظهور می‌کند و یهودیان را نجات می‌دهد پیوندی نداشت. یهودی‌ها باور داشتند پیامبر نجات‌دهنده آنها «بنده خدا» می‌باشد (Ebed Yahweh) و نه «فرزند خدا». ولی، در سرزمین یونان، مسیحیت گرائی تعبیری پیدا کرد که با اعتقادات مسیحیان فلسطین تفاوت داشت. بدین شرح که در سرزمین یونان، باردار شدن یک انسان مؤنث از خدا، نه تنها شکفتی برنمی‌انگیخت، بلکه بر عکس سرزمین فلسطین، در یونان این عقیده در دل مردم نیز جایگیر می‌شد. بنابراین، با تمام احتمال می‌توان گفت که عقیده فرزند خدا بودن مسیح، نخست در جوامع مسیحی و در میان غیر کلیمی‌ها به وجود آمده است. شاید دلیل این امر آن باشد که ترجمه ساده عبارت فلسطینی «Ebed Yahweh» در یونانی واژه «Pais» می‌باشد که هم مفهوم «بنده» دارد و هم «کودک» و به آسانی می‌توان واژه «پسر» را بجای «کودک» به کار برد. به هر روی، محیط یونان برای رشد چنین عقیده‌ای مناسب بود و افسانه زایش مسیح از مادر باکره، در این سرزمین توجیه جدیدی شبیه به آنچه که در پیش گفته شد، پیدا کرد. بدین ترتیب که برای اینکه در کتاب‌های لوقا، متی و اشعیا، ۷:۱۴، مفهوم «پسر خدا» از نظر نوشتارهای مقدس توجیه منطقی و مذهبی‌پذیر داشته باشد، یونانی‌ها به یک ابتکار ادبی دست زدند و این عقیده را به وجود آوردند که «پسر خدا» بودن و «کودک» بودن، از لحاظ شکل لغوی متفاوت، ولی از نظر مفهوم و روح سخن، یگانه و یکسان است. در نتیجه این عقیده مورد پذیرش قرار گرفت که «مسیح فرزند خدا بوده و از روح مقدس زائیده شده است».

زایش عیسی مسیح

شرح عیسی مسیح در آیه‌های ۲۲ تا ۳۴ سوره مریم، به گونه‌ای که «سیل» گفته است، نه تنها با داستان Leto، بلکه با زایش تاریخی بودا نیز که من در جای دیگر ندیده‌ام، شباهت ویژه‌ای دارد. بی‌مناسبت نیست، نخست به آیه ۲۲ به بعد سوره مریم نگاهی بیفکنیم:

پس مریم باردار شد و به مکانی دور خلوت گزید. آنگاه که درد زائیدن فرا رسید، زیر شاخ درخت خرمائی رفت و با خود گفت: «ای کاش من در پیش مرده بودم و نامم از پهنه عالم فراموش شده بود.»

ولی، از زیر درخت خرما صلتانی فریاد زد: «غمگین می‌باش که خدای تو از زیر پلایت چشمه آبی جاری کرد. اکنون شاخ درخت را حرکت ده تا از آن خرمای تازه برای تو فرو ریزد. پس، از آن خرما بخور و از آن چشمه آب بپاشام و چشم خود به عیسی روشن دار و هر کس از جنس بشر را که بینی به او بگو برای خدا نذر روزه سکوت کرده‌ام و یا هیچکس امروز سخن نخواهم گفت.»

سپس، نوزاد را نزد قوم خود برد. آنها گفتند: «ای مریم، تو چه کار شکفت‌آوری کرده‌ای! ای مریم خواهی هارون ترا نه پدری ناصالح بود و نه مادری بدکار.» مریم با علامتی به کودک اشاره کرد. آنها گفتند: «ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم؟» کودک گفت: «براستی، من بنده خدا هستم که مرا کتاب و نبوت داد و مرا برای جهانیان هر کجا که باشم، مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده‌ام، به عبادت نماز و زکوة سفارش کرد و به نیکوئی با مادر توصیه نمود و مرا ستمکار و شقی نگردانید! و سلام خدا بر من است روزی که به دنیا آمدم و روزی که از جهان بروم و روزی که برای زندگی ابدی آخرت باز برانگیخته شوم.»

Leto - که در لاتین Latona نامیده می‌شود، در افسانه‌های یونانی، دختر Titans Coeus و Phoebe بود. در سرودهای روحانی هومر، Leto در حالیکه به یک درخت مقدس خرما چسبیده بود، Apollo (خدای زیبایی، جوانی و هنر یونانیان) را زائید و گفته شده است که Apollo از درون شکم Leto قادر به سخن گفتن بود. Challymachus (در حدود ۲۴۰-۲۵۰ پیش از میلاد)، نیز در سرودهای روحانی Delum، داستانی شبیه به آنرا بیان می‌کند.

بر پایه افسانه‌هایی که در باره زایش بودا گفته‌اند، ملکه Maya Devi خواب دید که یک فیل سفید وارد بخش راست بدنش شد. بسیاری از برهمن‌ها، پادشاه و ملکه را مطمئن کردند که روزی فرزند آنها یک پادشاه بزرگ و یا بودا خواهد شد. بارداری مرموز ملکه مدت ده ماه به درازا انجامید. در پایان مدت بارداری، هنگامی که ملکه Maya Devi به خانه پدر و مادرش می‌رفت، در راه وارد باغ Lumbini شد و در آنجا یکی از در پایان مدت بارداری، هنگامی که ملکه Maya Devi به خانه پدر و

شاخه‌های درخت Shala را در دست گرفت و در این هنگام فرزندش از سمت راست بدنش زایش یافت، روی پاهایش ایستاد و هفت گام به سوی شمال و سپس به سمت نقاط اصلی زمین برداشت تا قدرت خود را در دنیا اعلام دارد و نیز اظهار داشت که این آخرین زایش اوست. همچنین، ما در گذشته از احتمال اینکه داستان زایش مریم در قرآن به گونه مستقیم از کتاب *The History of the Nativity of Mary and Saviour's Infancy* برداشت شده سخن گفته‌ایم.

آیا عیسی مسیح وجود داشته است؟

این نکته برای مسلمانان جای شگفتی است بدانند که هم در گذشته و هم در حال حاضر دانشمندانی وجود داشته و دارند که وجود تاریخی عیسی مسیح را که آنقدر آنها به وجودش عقیده و ایمان دارند، مورد تردید قرار داده‌اند. Bruno Bauer (۱۸۸۲-۱۸۰۹)، J. M. Robertson (۱۹۲۳-۱۸۵۴)، Arthur Drews (۱۹۳۵-۱۸۶۵)، Albert Kalthoff، van den Bergh van Eysinga و در این سالها (Le Fable de Jesus Christ, Paris, 1967)، Prosper Alfarcic (*Origines Sociales du Christianisme*, Paris, 1967)، W. B. Smith (*The Birth of the Gospel*, New York, 1957) و G. A. Wells of Birkbeck College از دانشگاه لندن همه یاور دارند که داستان پیامبری عیسی مسیح، افسانه‌ای بیش نیست.^{۲۰۷} پرفسور Joseph Hoffmann، موضوع را به شرح زیر کوتاه کرده است:

یک عقیده دانشمندانه (اگرچه نه به گونه شدید)، هنوز مسلم می‌داند که یک شخصیت تاریخی در گذشته وجود داشته که تاریخ زندگی‌اش به افسانه یک گروه مذهبی تبدیل شده است. سایر دانشمندان باور دارند که وجود یک شخصیت تاریخی برای شرح متون و رویدادهای انجیل لازم به نظر نمی‌رسد. به هر روی، بندهی است که یک ارزشیابی منصفانه و صادقانه از موضوع، از فرض دوم پشتیبانی می‌کند. ولی، ما به سادگی نمی‌توانیم، امکان وجود این عقیده را نادیده بگیریم که به هر حال، یک شخصیت تاریخی پشت افسانه مسیح و عهد جدید وجود دارد.^{۲۰۸}

من میل دارم، در باره این عقیده شایسته بررسی که عیسی مسیح در پایه وجود نداشته است، به شرح زیر بحث کنم:

۱- نخست اینکه بحث در باره افسانه‌ای بودن زندگی عیسی مسیح، هم برای مسلمانان و هم مسیحیان، هر دو جای بسیار نگرانی است و اینگونه نیز باید باشد. من تردید ندارم کتاب‌هایی که تا کنون در باره اسلام نوشته شده، هیچ بحثی در باره عقاید Bauer و یا مکتب رادیکال هلندی مبنی بر نبود وجود عیسی مسیح به عمل نیاورده‌اند. تاریخ مسیحیت یکی از مهمترین عوامل تاریخ تمدن بشر است و مسلمانان میل ندارند به عقیده نبود عیسی مسیح گوش دهند، زیرا آنها براین باورند که عیسی مسیح یکی از پیامبران خدا بود که به انجام چند معجزه دست زد و در پایان عمر دنیا دوباره برای کشتن دشمن ضد خود، ظهور خواهد کرد. بدین ترتیب، اگر ثابت شود که عیسی مسیح در پایه وجود نداشته، اعتبار و ارزش قرآن را زیر پرسش خواهد برد.

به هر روی، تنها موضوع مهم در این بحث، بود و یا نبود تاریخی عیسی مسیح نیست، بلکه آگاهی‌های ما در باره زندگی اوست که برای مسلمانان نهایت اهمیت را دارد. حتی دانشمندان علوم مسیحیت که به وجود عیسی مسیح ایمان دارند، پذیرش می‌کنند، نکاتی در زندگی او وجود دارد که تا کنون در بوته ابهام باقی مانده است. بیشتر داستان‌هایی که در عهد جدید در باره عیسی مسیح گفته شده و دانشمندان مسیحی محافظه کار، اعتبار آنها را گواهی کرده‌اند، افسانه‌هایی هستند که دارای پایه‌های واقعی تاریخی نیستند. «ارنست کاسمان» Ernest Casemann، دانشمند انجیل‌شناس، در پژوهشهای خود نتیجه گرفته است که: «دانشمندان انجیل‌شناس در درازای دوست سال گذشته، بر سر چند موضوعی که در عهد جدید آمده و از جمله معجزه‌های ذکر شده در انجیل، به نبردی سخت دست زده‌اند... اگر این نبرد هنوز امروز در پهنه کلیساها ادامه داشته باشد، بدون تردید، در جرگه‌های علمی مسیحیت خاموش شده است، زیرا عقیده به معجزه‌های ذکر شده در عهد عتیق به گونه کامل شکست خورده و اعتبار و ارزش خود را از دست داده است»^۲.

و اکنون نکته آنست که آیا قرآن با عقیده بالا چگونه برخورد می کند؟ تمام داستان هایی که قرآن در باره عیسی مسیح و معجزه های او گفته، همه اعتبار و ارزش خود را از دست داده و جزء خرافات به شمار می روند و تنها افراد ساده لوح به آنها توجه دارند. اگر قرآن کلام خالص خداست، پس چرا همه دانشمندان انجیل شناس، رویدادهای آنرا انکار کرده اند؟ هیچ تاریخ نویسی در حال کنونی به قرآن به شکل یک الهام آسمانی نگاه نمی کند، بلکه آنرا کتابی می داند که سالها بعد از رویدادهایی که آنها را شرح می دهد، به رشته نگارش درآمده است. همچنین، ما می دانیم که به گونه کامل از ارزش و اعتبار خالی شده است.

حتی اگر ما درستی این عقیده را که عیسی مسیح هیچگاه وجود خارجی نداشته، رد کنیم؛ ولی نتیجه پژوهش های تاریخنویسان را در باره چگونگی ایجاد مذاهب و افسانه های مذهبی نمی توانیم انکار کنیم. افزون بر آن، شباهت عقاید تاریخنویسان یاد شده در باره عیسی مسیح، با آنچه که اسلام شناسان کنونی در مورد چگونگی پیدایش اسلام و افسانه محمد و اصول و احکام اسلام گفته اند، آنچنان زیاد است که جای تردید در ارزش و درستی عقاید و نوشته های آنها باقی نخواهد گذاشت.

۲- بسیاری از انتقاداتی که به مسیحیت وارد شده، نسبت به تمام دینها و از جمله اسلام نیز مصداق واقعی دارد.

۳- اکنون مذمت یکصد و پنجاه سال است که بحث در باره انکار وجود عیسی مسیح بوسیله دانشمندان در اروپا و امریکا ادامه دارد و هیچیک از دانشمندانی که وجود عیسی مسیح را انکار کرده اند، به قتل تهدید نشده اند. درست است که Bauer به سبب انتشار عقایدش در باره انکار وجود مسیح از تدریس کرسی علوم الهی در سال ۱۸۴۲ از بن اخراج شد، ولی تا پایان عمر به انتشار نوشتارهای خود در این باره ادامه داد. پرفسور «ولس» Wells نیز اگرچه به سختی منکر وجود عیسی مسیح است، ولی هنوز در دانشگاه لندن به تدریس ادامه می دهد. تردید نیست که همه این رویدادها باید برای اسلام و مسلمانان درس و پند بزرگی به شمار رود.

۴. خشک اندیشی کورکورانه مسلمانان سبب شده است که خرد و منطق

و درایت آنها در یکصد و پنجاه سال گذشته برای کشف و درک حقایق منجمد و سنگی شود. به گونه‌ای که «ژوزف هافمن» گفته است: «تنها بوسیله این بحث‌های روشنگرانه است که ما باید خشکاندیشی گذشته را کنار گذاشته و با تردید نسبت به پذیرش خرافات، خود را آماده آموختن روشنگری و واقع‌بینی کنیم.»^{۲۱۰}

۵- همچنین ما باید از نظر اخلاقی بیاموزیم که زیربنای معتقدات اسلام یا مسیحیت، شور سببتای ما را برای کشف واقعیات گذشته تاریخی فرسوده و نابود می‌سازد. تنها تردیدها و حدسیات منطقی و اندیشه‌های پویا و جستارهای خردگرایانه و بهره‌گیری از مدارک با ارزش است که حقایق تاریخی گذشته را برای ما روشن می‌سازد. ولی، «اگر ما احساسات خیالی مذهبی را در پژوهش‌های تاریخی دخالت دهیم، آنوقت به گونه‌ای که «کالینگ‌وود» Collingwood، نوشته است، روشنگری و خردگرایی برای کشف رویدادهای تاریخی گذشته نابود خواهد شد.»^{۲۱۱}

بحث‌ها و بررسی‌ها در باره عیسی مسیح

David Straus

«دیوید استروس»، در کتاب خود *The Life of Jesus Critically Examined* (۱۸۳۵)، نوشته است، متون انجیل دارای ارزش و اعتباری نیست. چون مسیحیان نخستین می‌خواستند، افراد را به دین خود درآورند، از اینرو کتاب انجیل را با افسانه‌های ساختگی پر کرده‌اند.^{۲۱۲}

فرضیه اصلی «دیوید استروس» اینست که داستان‌های ذکر شده در عهد جدید، نتیجه انتظارات یهودی‌ها برای ظهور پیامبر نجات‌دهنده قوم آنها بوده است.

مسیحی‌ها برپایه آنچه که از عهد عتیق می‌دانستند، عیسی را وادار کردند، سخنانی بر زبان آورد و اعمالی انجام دهد که یهودی‌ها انتظار داشتند، پیامبر نجات‌دهنده آنها پس از ظهور همان سخنان را بگوید و همان اعمال و رفتار را از خود نشان دهد. حتی کوشش شده است، به بسیاری از متون انجیل نیز که با سخنان و کردار پیامبر نجات‌دهنده

پیوندی ندارد، همین رنگ و آب زده شود. بدین ترتیب، آیه «آیا چشمهای افراد نابینا باز خواهد شد؟» (Isa, 35) که برای یهودی‌های تبعیدی در بابل، مفهوم آزادی از اسارت داشت؛ بوسیله مسیحیان چنین درک شد که این آیه پیش‌بینی می‌کند که پیامبر نجات‌دهنده، چشمهای نابینایان را شفا می‌بخشد و از این‌رو به عیسی سفارش کردند که او نیز چنان کند.^{۳۴}

Bauer

Bauer یک گام نیز از Straus فراتر رفت و اظهار داشت که مسیحیان اولیه کوشش کردند، از روی شکل و فروزه‌های پیامبران عهد عتیق، شخصی را به نام عیسی مسیح به وجود آوردند. عیسی، هیچگاه در حقیقت وجود خارجی نداشته و مسیحیت در میان سده اول از آمیزش معتقدات یهودیان از یک سو و یونانی‌ها و رومی‌ها، از دگر سو، پا به هستی گذاشته است. برای مثال، Bauer، می‌نویسد، بهره‌برداری مسیحی‌ها از واژه یونانی «Logos»، Stoics, Philo و Heraclitus گرفته شده است. زیرا «Logos» و یا خرد، نیروی آفریننده‌ای است که به دنیا فرمان می‌دهد، به خدا ایمان بیاورد. بدیهی است که در انجیل یوحنا مفهوم «Logos» با خدا که در وجود عیسی مسیح جلوه می‌کند، یکسان می‌شود.

در باره نفوذ سایر عوامل در مسیحیت نیز باید دانست که در آغاز سده چهارم، نویسندگان ضد مسیحی از زندگی آموزگاری به نام Apollonius که نزدیک به ظهور مسیحیت در ناحیه Tyana زایش یافته و در زمره فیثاغورثی‌های نو به شمار می‌رفت و شباهت‌های بسیار نزدیک با عیسی مسیح داشته، سخن گفته‌اند. او ادعای معجزه می‌کرد و در دوره امپراطوری‌های Nero و Domitian، جانش پیوسته در مخاطره بوده است. پیروان Apollonius، او را پسر خدا می‌دانستند و ادعا می‌کردند که او جلوی چشمانشان از گور خود بیرون آمده و به آسمان رفته است.

یکی دیگر از رویدادهای شبیه ظهور عیسی مسیح و مسیحیت، پیدایش گروه مرموز Mythras می‌باشد که نخست در دنیای روم در آغاز نیمه اول سده اول پیش از میلاد مسیح به وجود آمد. این گروه مذهبی،

آئین و تکالیف مذهبی مرموز و فراوانی برای خود ایجاد کردند که پیروان آن مجبور به انجام آنها بودند. آئین مذهبی این گروه نیز شباهت‌های نزدیکی با غسل تعمید و عشاء رزائی مسیحی‌ها داشته است.

مسیحیان اولیه، سخنان و گفتارهایی به عیسی مسیح نسبت می‌دهند که برای جامعه مسیحی تنها سبب ایجاد ایمان و امیدواری بوده است. برای مثال، کتاب مرقس ۱، ۱۴، ۱۵ می‌گوید: «پس از اینکه یوحنا به زندان افتاد، عیسی مسیح به جلیل آمد و به آموزش انجیل خدا پرداخت و گفت: «زمان حکومت خدا فرا رسیده است؛ توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید.»» باید توجه داشت که عیسی مسیح هرگز چنین سخنانی بر زبان نیاورده است - این سخنان

بوسیله مسیحیان اولیه که معتقد بودند، زمان ظهور مسیحیت و گسترش آن برای نجات معنوی افراد بشر فرا رسیده، گفته شده است. پس از آن به مرور زمان، هر نسل جدیدی کوشش می‌کرد با استناد به نوشتارهای عهد عتیق ثابت کند که پیدایش پیامبر نجات‌دهنده و نجات افراد بشر فرا رسیده است. مسیحیان اولیه بر پایه آگاهی‌های خود از عهد عتیق باور داشتند که پیش از آمدن پیامبر نجات‌دهنده (عیسی مسیح)، «الیاس» به دنیا بازگشت خواهد کرد. پس از بازگشت «الیاس»، هنگامی که آنها به دیدار یحیی می‌روند، به گونه طبیعی معتقد خواهند بود که عیسی مسیح (پیامبر نجات‌دهنده) به زودی ظهور خواهد کرد و خواهد گفت که «الیاس» در واقع همان یحیی می‌باشد. (مرقس، ۹: ۱۳)^{۳۱۴}

Wrede

در حالیکه «ویلهلم رد» Wilhelm Wrede خود را وامدار Bauer می‌داند، در آغاز سده بیستم نوشته است: «انجیل پر از عقاید مذهبی مسلمانان اولیه است و حاکی از ایمان و امید مسیحیان اولیه برای ظهور مسیح پسر خدا بوده است.»^{۳۱۵}

Kalthoff

«آلبرت کالتوف» نیز در آغاز این سده نوشته است که «دین مسیح را

شخص معینی به وجود نیاورده، بلکه این دین در نتیجه کنش و واکنش‌های مذهبی و اجتماعی امپراطوری روم و به دنبال پیامبر نجات‌دهنده‌ای که تورات از آن سخن رانده، ایجاد شده است.^{۳۱} عوامل اجتماعی و مذهبی ویژه‌ای که در آن زمان وجود داشت، سبب شد که نیروهای اجتماعی و اخلاقی ویژه‌ای که بر اجتماع آن زمان حکمفرما بود، به مسیح شکل یک فرناش مقدس مذهبی بدهد.»

مدارک غیر مسیحی

با توجه به این واقعیت که در اثنای سده نخست در دنیای روم، در حدود شصت نفر تاریخدان فعال وجود داشتند، در باره داستان مسیحی عیسی، بغیر از آنچه که بوسیله خود مسیحیان گفته شده، هیچ اثری وجود ندارد. اشاره‌هایی نیز که در این باره به عمل آمده، بسیار مبهم و مجمل و غیر قطعی است.^{۳۲} Josephus, Tacitus, Suetonius, the Younger Pliny

انجیل‌ها

اکنون مشخص شده است که انجیل‌های (متی، مرقس، لوقا و یوحنا)، بوسیله حواریون (پیروان عیسی) نوشته نشده و آنها را نویسنده‌های ناشناخته‌ای، در حدود چهل تا هشتاد سال پس از به صلیب کشیدن فرضی عیسی نوشته‌اند. انجیل‌های متی، مرقس و لوقا بوسیله شباهت عبارات و متونی که در آنها دیده می‌شود، معمولاً انجیل‌های کوتاه‌شده نامیده شده‌اند. انجیل مرقس، پیش از دو انجیل دیگر نوشته شده و به گونه احتمال، دو انجیل دیگر از متون آن بهره برده‌اند. در حال کنونی بسیار غیر محتمل به نظر می‌آید که گفتارهایی که در انجیل‌ها به عیسی مسیح نسبت داده شده، بوسیله او گفته شده باشد. «هافمن» در این باره می‌نویسد:

مشکل است بگوئیم، عیسی مسیحی که در تاریخ وجود داشته، حتی در ایجاد بخشی از آنچه که سبب ایجاد یک گروه مذهبی شده، نقشی داشته است. خواه مسیحیت دارای یک بنیانگزار تاریخی بوده و یا نه، اکنون

دانشمندان اطمینان یافته‌اند که انجیل‌ها بوسیله مسیحیان اولیه و سنت‌های وابسته به آنها نگارش یافته است.^{۳۱۸}

داستان دادرسی Sanhedrin در برابر Pilate و سایر افرادی که در این رویداد از آنها نام برده شده، نمی‌توانند شخصیت‌های واقعی تاریخی باشند و این داستانها از معتقدات مسیحیان اولیه ساخته شده است. به گونه‌ای که «نین‌هام» Nineham، می‌نویسد: «بیشتر آنچه که در انجیل مرقس آمده، از پیش‌بینی عهد عتیق در باره ظهور پیامبر نجات‌دهنده، برداشت شده است.»^{۳۱۹}

رساله بطروس

نامه‌های بطروس پیش از انجیل مرقس نوشته شده و با این وجود با کمال شگفتی در این نامه‌ها از جزئیات زندگی عیسی که در انجیل‌ها آمده، ذکری نرفته است. در این نامه‌ها به والدین عیسی، زایش مریم باکره، محل زایش عیسی، یحیی، Judas و تمرّد Peter از اربابش هیچ اشاره‌ای نشده است. به گونه‌ای که «ولس» نوشته است: «این نامه‌ها هیچ اشاره‌ای به زمان و یا مکان وجود عیسی نمی‌کنند. همچنین، در این نامه‌ها هیچ سخنی از دادرسی عیسی در برابر یک مقام رسمی رومی و یا محل اعدام او در اورشلیم نرفته است. در باره معجزه‌های عیسی نیز این نامه‌ها به گونه کامل ساکت هستند.»^{۳۲۰} حتی در انجیل‌ها مواردی در باره عیسی وجود دارد که بطروس در جستارهای عقیدتی خود می‌توانسته است از آنها بهره‌برداری کند، ولی اشاره‌ای به آنها ننموده است.

با توجه به اینکه نامه‌های بطروس در سال ۹۰ میلادی نوشته شده، در دوره نخستین پس از انتشار آن نامه‌ها هیچ ذکری از جزئیات تاریخی زندگی مسیح نشده است. ولی، در دوره‌های بعد، یعنی بین سالهای ۹۰ و ۱۱۰ هجری، ما به جزئیاتی که در انجیل‌ها آمده و در پیش از آنها آگاهی داشته‌ایم، برخورد می‌کنیم.^{۳۲۱} «ولس» از نوشتار خود چنین نتیجه می‌گیرد:

با توجه به اینکه تنها نامه‌هایی که پس از سال ۹۰ میلادی نوشته شده، در

باره زندگی عیسی سخن می‌گویند، می‌توان گفت که نویسنده آن نامه‌ها برای شرح زندگی عیسی بی‌میل نبودند و بنابراین، سکوت (نه تنها نامه‌های پطروس)، بلکه همه نامه‌هایی که در آن دوره نوشته شده، بسیار شکفت‌برانگیز می‌باشد. تفاوت آشکاری را که بین نامه‌های پیش از سال ۹۰ میلادی و پس از آن در باره شرح زندگی عیسی وجود دارد، می‌توان چنین تعبیر کرد که شرح جزئیات زندگی عیسی در سده یکم میلادی در فلسطین؛ در پایان سده یاد شده، ساخته و نوآوری شده است. نتیجه غایی این جستار آنست که وجود شخصی به نام عیسی مسیح در سده اول میلادی بسیار مشکل به نظر می‌رسد.

تاریخ نگارش انجیل مرقس

آیا شرح زندگی عیسی مسیح آنگونه که ما با آن آشنائی داریم، در کجا و چرا به وجود آمد؟ جزئیات زندگی عیسی، نخست در انجیل مرقس که نخستین انجیل بوده و بیشتر دانشمندان عهد جدید، تاریخ نگارش آنرا در حدود سال ۷۰ میلادی می‌دانند، نوشته شده است. ولی «ولس» پافشاری می‌کند که «انجیل مرقس پس از سال ۹۰ میلادی، در زمانی که مسیحیت فلسطینی بوسیله جنگ یهودی‌ها با روم برانداخته شد، نوشته شده است. باید توجه داشت که در این زمان مسیحیان غیر کلیمی که در آغاز زندگی عیسی را با Pilate پیوند دادند و برای او یک شخصیت واقعی تاریخی قائل شدند، آگاهی‌هایشان از رویدادهای سال ۳۰ میلادی در فلسطین بسیار اندک و ناکامل بوده است.»^{۳۳} مدافعان مسیحیت بدینمنظور جزئیات شرح حال تاریخی عیسی مسیح را ساختند تا تبلیغات آن گروه از مسیحیانی را که باور داشتند، تنها بدن عیسی شبیه به افراد انسان بوده، خنثی کنند و بدینوسیله بتوانند حقیقت وجود عیسی و معاد را به اثبات برسانند و مسیحیت را در دنیای آنروز که بزحمت خریدار این کیش بود، به فروش برسانند.

پیدایش اسلام و پایه‌های مسیحیت

در فصل سوم این کتاب ما در باره پیدایش اسلام از نظر نسل جدید دانشمندان اسلامی بحث کردیم. در اینجا ما شباهت‌های تئوری‌های پیدایش اسلام را با تئوری‌هایی که در بالا در باره پیدایش مسیحیت شرح دادیم، ارزشیابی خواهیم کرد. ما در پیش گفتیم که «گلدریهر» شمار زیادی از حدیث‌ها و سنت‌هایی را که در باره زندگی محمد شرح داده شده، ساختگی و خالی از ارزش به‌شمار آورده است. «گلدریهر» باور دارد، بیشتر حدیث‌هایی که اکنون از اسلام در دست است، نتیجه کوشش‌های مذهبی، تاریخی و اجتماعی برای گسترش اسلام در دو سده نخست بوده است. حدیث، در پایه از هر گونه ارزش علمی تاریخی خالی بوده و تنها تمایلات مسلمانان دوره نخست را بیان می‌کند. در بخش‌های گذشته ما دیدیم که چگونه مسیحیان نخستین، برای جلب ایمان و امید مردم و گسترش مسیحیت، گفتارهایی را به‌مسیح نسبت دادند.

همانگونه که مسیحیان نخستین جزئیاتی را در شرح حال و زندگی عیسی نوآوری کردند تا برای اصول و موازینی که یک دین به‌آن نیاز دارد، پاسخی فراهم کرده باشند، به‌همان ترتیب نیز داستان‌گویان عرب، داستان‌هایی را در باره شرح حال محمد ساختند تا بتوانند برای آیه‌های ناهمگون قرآن، پاسخی در دست داشته باشند.

بی‌مناسبت نیست، اکنون نوشتارهای «شاخه»^{۳۳} Schacht را در باره سنت‌های شرعی اسلام و آنچه که Wrede در باره انجیل مرقس گفته، با یکدیگر برابری کنیم. سنت در پایه برای این به‌وجود آمد که یک اصل مذهبی و یا یک فریضه مورد بحث و مجادله را تأیید و پشتیبانی کند. این اصول و فریضه‌های مذهبی، اغلب به‌قدرت‌های والای مذهبی نسبت داده می‌شدند. بدین شرح که حدیث‌های جانشینان محمد به حدیث‌های اصحاب و یاران محمد و حدیث‌های اصحاب محمد به‌خود او نسبت داده می‌شدند. و چون این اصول و احکام، مورد شک و تردید بودند، ازاینرو جزئیاتی در باره شرح حال محمد نوآوری شد تا اصالت و ارزش آنها را تأیید و حمایت کند.

به گونه‌ای که در بالا گفتیم، Wrede باور داشت که انجیل مرقس بجای نگارش داستان زندگی عیسی، پر از عقاید و باورهای مذهبی و امید و آرزوهای مسیحیان نخستین بود.^{۳۲۴}

بنابراین، مسیحیت و اسلام، هر دو در روزهای نخستین پیدایش خود با مخالفت‌ها و مقاومت‌های دشمنان خود روبرو شدند و از اینرو، کوشش کردند جزئیاتی را در باره شرح زندگی پیامبران خود اختراع کنند و بدینوسیله آنها را با اصول مذهبی مورد نظر خود پیوند داده و ارزش شرعی آنها را به ثبوت برسانند. همچنانکه اصول مسیحیت از آمیزه‌ای از معتقدات یهودی‌ها از یک سو و یونانی‌ها و رومی‌ها از دگر سو، به وجود آمد؛ اسلام نیز از آمیزش معتقدات یهودی‌ها در تالمود، مسیحیان سریانی و به گونه غیر مستقیم عقاید یونانی‌ها و رومی‌ها سر بلند کرد.

به گونه‌ای که «مورتون اسمیت»^{۳۲۵} Morton Smith نوشته است: «در سده نخست، کلیساهای مسیحی دارای انجیل معینی نبودند، چه رسد به عهد جدید.» به همان ترتیب، اکنون روشن شده است که متن کنونی قرآن تا سده نهم، وجود نداشته و پس از این زمان نوشته و منتشر شده است.

روز داوری (قیامت)

یکی از اصول مهم اسلام، «روز داوری» است. کتاب قرآن، اصطلاحات چندی را برای شرح این روز به کار برده است، مانند: روز رستاخیز، روز جدائی، روز محاسبه، روز بیداری، روز داوری و یا ساعت موعود. محمد اصل این روز را از مسیحی‌های سریانی برداشت کرده است. تردید نیست که توضیحات مربوط به روز داوری در مسیحیت سریانی، توجه محمد را بسیار به خود جلب کرده است. زیرا، او در قرآن روز داوری را چنین باز نمود می‌دهد: روزی که صور اسرافیل (شیپور اسرائیل) به صدا در می‌آید، آسمان‌ها از هم شکافته می‌شوند، کوهها نرم و هموار می‌گردند، آسمان تاریک و آب دریاها به جوش می‌آیند، کور مرده‌های انسان‌ها و جن‌ها باز و آنها به داوری خوانده می‌شوند. سپس، اعمال و کردار آنها

بررسی و بوسیله الله داوری می‌شود و یا به بهشت جاودانی و یا به رنج و شکنجه ابدی دوزخ سپرده می‌شوند. ترس و وحشت‌های ناشی از دوزخ به ویژه در سوره‌هایی که در پایان سکونت محمد در مکه ساخته شده، بکرات تأیید گردیده است. این سوره‌ها حاکی هستند که در روز داوری، مردان و زنان دوباره زنده می‌شوند و یا به گفته دیگر به بدن‌های پیشین خود باز می‌گردند.

ما می‌دانیم که دوباره زنده شدن مردگان در بدنهای پیشین خود، در فرهنگ تازی‌های عربستان به گونه کامل بدون پیشینه بوده و بهمین دلیل، هنگامی که محمد از چنین رویدادی دم زد؛ بت‌پرستان مکه او را به باد مسخره گرفتند. فلاسفه بت‌پرست در مخالفت‌های خود با مسیحیان، همین پرسش‌ها را از آنها مطرح کرده بودند: «چگونه انسان‌های مرده، دوباره زنده خواهند شد؟ و با چه بدنی دوباره به زندگی بازگشت خواهند کرد؟ چیزی که کنید و به فساد گرانید، دیگر به تازگی خود بازگشت نخواهد کرد. همچنین، اندام بدنی که متلاشی شد، دیگر به حالت یکپارچگی نخستین خود بازگشت نخواهد نمود و نیز چیزی که نابود شد، دیگر وجود نخواهد داشت... زمین قادر نخواهد بود، به افرادی که دریا بلعیده و یا حیوانات وحشی آنها را پاره پاره کرده‌اند، دوباره زندگی بدهد»^{۲۶} تمام تئوری‌های مربوط به بازگشت دوباره به زندگی و جاودانی بودن انسان، همه با تئوری مرگ و نابودی انسان ناهمگون هستند. انسانی که بدنش سوخته و یا دفن شد، در هیچ زمانی دیگر توان زندگی کردن نخواهد یافت.

با وجود آنچه که گفته شد، اسلام باور دارد که انسان پس از مرگ دوباره به بدن پیشین خود بازگشت خواهد کرد. آیه ۱۰۰ سوره اسراء در این باره می‌گوید: «اینست کیفر آن کافران، چون به آیات ما کافر شدند و گفتند، آیا پس از اینکه ما استخوانی پوسیده شویم، از نو زندگی خواهیم یافت؟ آیا این افراد ندیدند و ندانستند، آن خدائی که زمین و آسمان‌ها را آفرید، قادر است که مانند اینها را دوباره بیافریند و بر آنها روز موعودی را که بدون تردید خواهد آمد، مقرر گرداند؟ با این وجود

بدکاران از پذیرش آن سر باز می‌زنند.»

«انتونی فولو»^{۳۷} Antony Flew، در مخالفت با آیه بالا می‌نویسد:

تردید نیست که الله قادر متعال باید «توان آنرا داشته باشد که مانند انسان را بیافریند.» ولی، اینکه محمد اینچنین دقیق و آشکار از زبان الله و اراده و خواست و عمل او سخن بگوید، مفهومی نیست که وی از سخنان خود بیش از آنچه که انتظار راستگویی داشته، راضی بوده است. زیرا، هنگامی که فردی به گونه کامل نابود و ناپدید گردید، هرگاه قرار باشد، آن فرد با شباهت کامل و غیر قابل تمیز از شکل نخستش دوباره آفریده شود، باید به شکلی که از هر لحاظ شبیه شکل نخست است، ولی در واقع خود او نیست، دوباره به زندگی بازگشت کند. حال اگر قرار باشد، شکلی که برای مرتبه دوم، شبیه کامل شکل نخست انسان آفریده شده، در روز داوری به خاطر گناهان و یا کردار نیک «انتونی فولو» که در سال ۱۹۸۴ درگذشته و جسدش سوزانیده و خاکستر شده است، مجازات و یا پاداش داده شود، این عمل به همان اندازه غیر منصفانه و بی‌پایه است که ما یکی از فرزندان دوقلوی خود را به جای فرزند دوقلوی دیگر مجازات کرده و یا به او پاداش دهیم.

ولی، از مطالب گفته شده در بالا که بگذریم، قرآن و اسلام در باره روز داوری، دارای ناهمگونی‌های فراوان است. در اسلام گفته شده است که در روز داوری، افراد انسان در برابر آفریننده خود قرار می‌گیرند، ولی با این وجود آیه ۱۵۹ سوره بقره و آیه ۱۶۹ سوره آل عمران می‌گویند: «آنهایی که در راه الله جهاد کنند و شهید شوند، زنده بوده و نزد خدا بسر خواهند برد. برپایه این آیه‌ها الله مرده این افراد را پیش از روز داوری زنده خواهد کرد. به همان ترتیب، گفته شده است که الله، دشمنان اسلام را بدون انتظار کشیدن برای فرا رسیدن روز داوری، یکسره به دوزخ روانه خواهد کرد. نکته بسیار جالب در این بحث، پیوند عضو یک انسان به انسان دیگری است که در زمان ما رواج گرفته است. اگر یک شهید راه خدا که برای گسترش اسلام نبرد می‌کند، جان دهد و در لحظه مرگ او، یکی از اعضایش مانند قلب به بدن دیگری که در بیمارستان انتظار قلب سالمی را برای ادامه زندگی دارد، پیوند زده شود، چگونه شهید راه خدا

بدون داشتن قلب، دوباره زنده خواهد شد. بدیهی است که در چنین موردی، هرگاه این شهید راه خدا دوباره زنده شود، بدن اصلی‌اش دوباره جان نخواهد گرفت. بلکه شکل دیگری از بدن او با قلبی که به دیگری تعلق دارد، زندگی خواهد یافت.

حال اگر کسی حلّ چیستان‌های غیر واقعی بالا را در جمله «خدا هر چه بخواهد بکند» برایش امکان دارد، «جستجو نماید» چنین شخصی از خرد، درایت و درک انسانی دور افتاده است. همه می‌دانیم که پس از صدها سال عملیات حیرت‌انگیز چشم‌پندی، شعبده‌بازی، احضار ارواح و غیره، هیچکس تا کنون نتوانسته است دلیلی بر درست بودن تئوری زندگی پس از مرگ بدست دهد. گذشته از همه این مباحث، اینکه هنوز گروهی سخن از زندگی پس از مرگ می‌گویند، تنها ترس از مرگ و نابودی است.

انتقادات اخلاقی از تئوری معاد

آخرین پندی که محمد در سال‌های بعد از مسیحیت آموخت، نوآوری بطوروس در ستمگری بوسیله دین، گردآوری پیروان دینی و عقیده به فناپذیری، یعنی «داوری» بود.

Nietzsche, *The Anti Christ*^{۳۱۸}

گذشته از ایرادات منطقی و عملی که به تئوری بازگشت بدن مرده به زندگی پس از مرگ وارد است، تئوری زندگی پس از مرگ، از لحاظ اخلاقی نیز مورد انتقادات سخت قرار دارد. «نیچه» در کتابهای *Twilight of the Idols* و *The Anti Christ* نوشته است که عقیده به زندگی پس از مرگ، در حکم نکوهیده شمردن و لعن زدن به زندگی در این دنیا است. عقیده به زندگی دوباره به تنها فروره‌ها و نیکی‌های این زندگی را نادیده می‌گیرد، بلکه آنرا از معنی و مفهوم نیز خالی می‌کند.

اختراع افسانه‌های وابسته به زندگی دوباره، کار آهائی است که از این زندگی طرفی سست و از ایزرو میل دارند، با بدگونی سست به زندگی در این دنیا، هرگونه مفهومی را از آن سلب کرده و روی آن خط بطلان بکشند.

این افراد با تغییر توهمات و پندارهای خود از زندگی در این دنیا به زندگی بهتری در آینده، در واقع می‌خواهند از این دنیا انتقام بگیرند.^{۳۲۹}

داوری آخرین شهد لذت از حس انتقامجویی است... زندگی دوباره... اگر کسی بر آن نباشد که زندگی این دنیا را لجن مال کند، چرا باید در پی زندگی دوباره باشد؟^{۳۳۰}

افزون بر آن، زندگی دوباره وسیله‌ای است برای آنهایی که می‌خواهند خود را پیامبر سازند و یا کشیش‌ها و روحانیونی که میل دارند، افراد بشر را کنترل کرده و پیوسته آنها را از شکنجه‌های دوزخ به ترس و وحشت انداخته و آنها را با نوید لذت‌های زندگی هرزه و آلوده به شهوت در بهشت اغوا کنند. «تئوری‌های «زندگی پس از مرگ»، «داوری آخرین»، «فناپذیری روح»، و تئوری خود «روح»، همه آلات و ادوات سیستم‌های ستمگری کشیش‌ها هستند که آنها بوسیله این تئوری‌ها خود را در بالای افراد مردم قرار می‌دهند و در بالای آنها نیز باقی می‌مانند.»^{۳۳۱}

محمد با تئوری آنهایی که در هنگام جهاد (موضوع بحث فصل دهم)، در راه اسلام شهید شوند، بوسیله رفتن به بهشت پاداش داده می‌شوند؛ یکی از بدترین آموزش‌های قرآن را اختراع نمود. به گونه‌ای که «راسل» گفته است: «در یکی از دوره‌های گسترش اسلام، به گونه‌ای که مسلمانان ثابت کردند، عقیده به بهشت ارزش نظامی پیدا کرد و روح جنگجویی را در مسلمانان نیرومند نمود.»^{۳۳۲}

آنهایی که برای مردن در راه دین و ایمان آماده بودند، مئتها پیش از اسماعیلیان (فرقه حسن صباح، در قرن یازدهم و دوازدهم)، در سراسر تاریخ اسلام با تهدید برای کشتارهای سیاسی مورد بهره‌برداری قرار گرفتند. تروریست‌های جدید خاور میانه یا مجاهدین، شهید به شمار رفته و با نتیجه قابل توجهی آلت اجرای هدف‌های سیاسی قرار می‌گرفتند. بیشتر این افراد برای کشتار دیگران از پیش، ترس‌زدائی شده و به گونه‌ای که «داکینس» گفته است: «بسیاری از آنها از بناور دل‌ایمان داشتند که با شهید شدن در راه مذهب، یکسره به بهشت خواهند رفت. برآستی که «شهید شدن در راه مذهب» چه سلاح رقابت‌ناپذیری به شمار می‌رود!

ایمان مذهبی را باید در فصل جداگانه‌ای در تکنولوژی‌های جنگی مورد بررسی قرار داد و آنرا با زوین، اسب جنگی، تانک و بمب نوترون در یک ردیف به‌شمار آورد.^{۳۳۲}

ما باید رویناد زندگی خود را در این دنیا ارج گذاشته و زیبایی‌های آنرا ستایش کنیم و این حقیقت تلخ را پذیرا باشیم که ما بغیر از زندگی در این دنیا، زندگی دیگری نخواهیم داشت.

هنگامی که شخصی زندگی در این دنیا را نادیده می‌گیرد و مرکز جاذبه آنرا در دنیای دیگری می‌بیند - در واقع خود را از مرکز جاذبه زندگی محروم می‌کند. دروغ بزرگ فناپذیری انسان، نیروی خرد و آنچه را که به‌گونه طبیعی در غریزه‌های انسان وجود دارد، نابود می‌سازد - تئوری زندگی دوباره، آنچه را که در غریزه انسان برای شکوفا کردن زندگی و به‌ترساری آینده آن وجود دارد، همه را در جریان باد بی‌اعتمادی و نبود اطمینان به زندگی دستخوش فنا می‌سازد. اعتقاد به زندگی پس از مرگ، حس اجتماعی بودن، احترام به نسل‌های گذشته و آینده، میل به همکاری و همدردی با دیگران، اعتماد به زندگی، پیشرفت و شرکت در بهزیستی با دیگران را از اندیشه و اجتماع انسانی برمی‌اندازد.^{۳۳۳}

مکانیسم اخلاقی ترس

بنا به باور من، پایه و اساس مذهب، به‌گونه کلی بر ترس بنیاد گرفته است. مذهب تا اندازه‌ای بر ترور و وحشت از نادانستی‌های بشر و تا اندازه‌ای بر اساس این فکر که انسان برادر بزرگتری دارد که در تمام نملایمات و رنج‌های زندگی در کنار او قرار دارد، به‌وجود آمده است. ترس و وحشت، زیربنای تمام ساختار مذهب به‌شمار می‌رود. ترس از عوامل مرموز، ترس از شکست و وحشت از مرگ. ترس، در واقع پدر و مادر ستمگری بوده و بنابراین جای شکفتی نیست که ستمگری و مذهب پیوسته یاران هم‌پیمان یکدیگر بوده‌اند.

Bertrand Russell, *Why I am not a Christian*^{۳۳۴}

ما در پیش به‌این حقیقت اشاره کرده‌ایم که سیستم اخلاقی قرآن،

به گونه کامل بر ترس نهاده شده است. محمد به مردم می گوید که خشم خدا در راه بوده و هر لحظه و یا در آینده، بر سر آنها فرو خواهد آمد و با این سلاح مخالفان خود را می ترساند و پیروانش را به شکل افراد پرهیزکاری که با تمام وجود فرمانبرداری از ویرا به دوش می گیرند، در می آورد. به گونه ای که «هامیلتون گیب» Hamilton Gibb نوشته است: «بنیاد اخلاق و دین در اسلام بر اساس این اصل پایه ریزی شده است: خداوند دارای قدرت لایتناهی و نامحدود بوده و بر بنده خود که پیوسته در خطر خشم اوست، فرمانروائی می کند.»^{۳۶}

بدیهی است که تئوری مجازات دائمی افراد بشر از سوی خدا با نیکاندیشی و بخشندگی بودن او ناهمگونی آشکار دارد. این تئوری، بویژه هنگامی که با فرضیه تقدیر و یا جبری بودن سرنوشت انسان همراه می شود، به اوج زشتی و نازیبائی خود می رسد و پندارش از مغز انسان فراتر می رود. قرآن می گوید، الله بویژه بندگانش را برای این می آفریند که آنها را به آتش دوزخ بسپارد.

نباید فراموش کنیم که ترس و وحشت بنیاد تمام اخلاقیات واقعی انسان را فاسد می کند. هنگامی که انسان زیر چتر ترس و وحشت بسر برد، برای دوری از شکنجه های دوزخ و نیز بهره گرفتن از زندگی در یک فاحشه خانه جهانی که بهشت نام گرفته، اندیشه و کردارش را با نهایت احتیاط بر پایه خودخواهی و منافع شخصی قرار می دهد.

مجازات های الهی

قرآن مجازات هایی را برای افراد بشر مقرر کرده که تنها به گونه کوتاه می توان گفت، وحشیانه است. فردی که از مجازات های وحشیانه ای که در قرآن ذکر شده با این برهان دفاع می کند که این اعمال و رفتار ناانسانی در زمان پیدایش اسلام و محمد عادی و معمول بوده، معلوم نیست در برابر این پرسش که چرا بیشتر این مجازات ها [مانند مجازات سنگسار، باز نمود مترجم] اکنون در سده پیشرفته بیستم از سر گرفته شده، چه پاسخی دارد؟ و فراموش نکنیم که قرآن می گوید، متن آن کلام خدا بوده و

جاودانی و تغییرناپذیر است.

قطع اعضای بدن

آیه ۲۸ سوره مائده می گوید: «دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر اعمالشان قطع کنید. این مجازاتی است که خدا بر آنان مقرر داشته و خدا مقتدر و داناست.» بر پایه فقه اسلامی: «شخصی که برای نخستین بار دزدی می کند باید دستش از مچ قطع گردد و پس از آن محل قطع با آهن گداخته داغ شود و هرگاه برای بار دوم مرتکب دزدی شد، پای چپش باید قطع شود و اگر باز به ارتکاب دزدی ادامه داد، باید زندانی شود.»^{۳۲۷}

قطع دست و پا

آیه ۳۳ سوره مائده می گوید: «مجازات افرادی که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین فساد کنند، تنها قتل است و یا باید آنها را به دار کشید و یا دست و پایشان را برخلاف برید (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بر عکس دست چپ را با پای راست) و یا باید آنها را از سرزمین افراد نکوکار بیرون کرد. این ذلت و خواری و عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت نیز به عذابی بزرگ مجازات خواهند شد.»

زندانی کردن زنان

در باره مجازات عمل زنا عادی و یا زنا محصن و زنا محصنه (زنا مرد شوهردار با زن شوهردار)، که در زنان عری هر دو «زنا» نامیده می شوند، قرآن مجازات سنگسار تعیین نکرده است. آیه ۶۵ سوره نساء می گوید: «زنائی که مرتکب عمل ناشایست شوند، چهار شاهد مسلمان بر آنها بخواهید، چنانچه شهادت دادند، در اینصورت آنها را در خانه نگهدارید تا زمان عمرشان به پایان برسد، یا الله برای آنها راهی پیدا کند.»

تازیانه زدن

با وجود حکم آیه ۱۵ سوره نساء که در بالا گفته شد، آیه‌های ۲ تا ۴ سوره نور، برای هر مرد و زنی که مرتکب عمل زنا شود، یکصد ضربه تازیانه تجویز می‌کند: «هر یک از مردان و زنان زناکار را به یکصد تازیانه مجازات کنید و هر گز در باره آنها رحم و شفقت به کار نبرید.»

سنگسار زنان و مردان زناکار بعدها وارد احکام اسلامی شد. مجازات سنگسار ممکن است در ابتدای امر در قرآن وجود داشته و سپس از متن آن حذف شده است. ولی دانشمندان اسلام‌شناس در این باره به توافق نرسیده‌اند. (در حکومت‌های مائیل در ایران و نیز چند کشور اسلامی دیگر، مجازات سنگسار به گونه عادی در باره زناکاران به کار می‌رود. (بازنمود مترجم)

مدافعان اسلام پیوسته می‌گویند، قوانین اسلامی با حقوق بشر سازگاری کامل دارد. اصل ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ به تصویب سازمان ملل متحد رسیده می‌گوید: «هیچ فردی نباید مشمول رفتار و یا مجازات شکنجه، ستمگری و ناعسانی قرار بگیرد.» اکنون باید از مدافعان اسلام پرسش کرد: «آیا قطع اعضای بدن، تازیانه زدن و سنگسار کردن، رفتار ناعسانی است یا نه؟»

اشتباهات تاریخی در قرآن

کتاب قرآن در آیه ۳۸ سوره غافر از روی اشتباه و نادانی «همان» را که در واقع وزیر Ahasuerus پادشاه ایران بوده (و در کتاب Esther شرح آن آمده)، وزیر فرعون در دوره موسی ذکر کرده است.

ما در پیش این نکته را که قرآن مریم مادر عیسی را با مریم خواهر موسی و هارون، اشتباه کرده است، ذکر کردیم. آیه‌های ۲۴۹ و ۲۵۰ سوره بقره نیز در باره «تالوت» داستانی گفته‌اند که با شرح Gideon در آیه ۵ بخش هفتم کتاب داودان تفاوت آشکار دارد.

داستان اسکندر مقدونی در قرآن نیز که آیه ۸۲ سوره کهف به شرح آن

پرداخته، از لحاظ تاریخی درست نیست و ما اطمینان داریم که منظور اسکندر دیگری بوده است. به هر روی، آن شخص مقدونی که قرآن از او سخن می‌گوید، برخلاف باور مسلمانان؛ نه مسلمان بوده، نه به سنّ کهنوت رسیده و نه اینکه همزمان با ابراهیم زندگی می‌کرده است.

احکام و مقررات جامعه نویناد اسلامی

کتاب قرآن اصول و احکامی را به عنوان وظائف جامعه نویناد اسلامی برمی‌شمارد. ما در فصل چهاردهم این کتاب در باره وضع زنان، ازدواج و طلاق و در فصول هشتم و نهم، در باره برده‌داری و جهاد و در فصل پانزدهم خوراک‌ها و آشامیدنی‌هایی که در اسلام منع شده سخن خواهیم گفت. همچنین، قرآن در باره برخی پندیده‌های اجتماعی مانند صدقه، زکوه، ربا، ارث، نماز، زیارت، و روزه احکامی مقرر کرده است. قرآن برخی فریضه‌های اخلاقی برای جامعه نویناد اسلامی تجویز می‌کند که اگر چه بی‌پیشینه و توانمند نیست، ولی هیچکس نیز نمی‌تواند با آنها مخالف باشد. این مقررات عبارتند از: مهربانی و احترام به افراد سالخورده و پدر و مادر، سخاوتمندی نسبت به افراد تنگدست و بخشش بجای انتقام. همچنین، در قرآن آیه‌هایی وجود دارد که در باره زیبایی و بزرگی و شکوه سخن می‌گوید. ولی، رویهمرفته اثر آموزش‌های قرآن برای خرد انسان و پیشرفت‌های اجتماعی، معنوی و اخلاقی او فاجعه‌آور می‌باشد. در حالیکه محمد ادعا می‌کند که قرآن کلام خداست، ولی این کتاب دارای آنچنان احکام وحشیانه‌ای است که بهیچوجه نمی‌توان آنرا به‌خدای مهربان و بخشنده پیوند داد. دلائل و مدارک بسنده‌ای وجود دارد که ثابت کند، قرآن فرآورده مغزی خود محمد است که از فرهنگ سده هفتم میلادی سرزمین عربستان ریشه گرفته و با فرهنگ و ارزشهای اخلاقی دوره کنونی، بهیچوجه همگونی و سازگاری ندارد.

جستارهایی در باره مذهب، بوئزه اسلام

اغلب گفته شده است که مخالفت با مذهب کاری بس دشوار می باشد، زیرا مذهب انسان را پرهیزکار می سازد. ولی هیچگاه چنین تجربه ای نیاموخته ام.

Bertrand Russell, *Why I am not a Christian*^{۳۳۸}

هیچ دلیل و مدرک بسنده ای وجود ندارد نشان دهد که در این دنیا مذهب واقعی وجود دارد. بیشتر مذاهب ادعاهائی می کنند که به سادگی می توان نشان داد که یا غیر واقعی و یا بسیار غیر محتمل است. با این وجود، بسیاری از فلاسفه شهیر باور دارند که اگرچه مذاهب غیر واقعی هستند، ولی برای رهنمودهای اخلاقی، خودداری از کردار ناشایست و استحکام اجتماعی وجودشان لازم می باشد. «کوین» Quine، از فلاسفه مشهور نوشته است: «اگرچه، ادیان و مذاهب با واقعیات همخوانی ندارند، با این وجود، اثری را که برخی مذاهب، در خودداری از ارتکاب اعمال زشت و ایجاد اندیشه های نیک به مردم وارد می کنند، نمی توان نادیده گرفت. اگر ارزش دین و مذهب به آن اندازه زیاد باشد که در گمان من وجود دارد، باید گفت که آن یک مشکل اندوهباری به وجود می آورد که بین بالا بردن روشنگری علمی و ترفندگری سودمند قرار دارد»^{۳۳۹}

ولی، باید توجه داشت که چنین عقیده ای از نظر تجربی اشتباه و از نظر اخلاقی زنده و نفرت انگیز است. بی مناسبت نیست، نخست به نکته ای که «راسل»^{۳۴۰} در این باره گفته است. پردازیم:

این حقیقت شکفت انگیز به نظر می رسد که هر اندازه که دین و مذهبی در دوره ویژه ای توانمندتر و معتقدات جزمی وابسته به آن ژرف تر بوده، ستمگری بیشتر و اوضاع و احوال زندگی مردم بدتر بوده است. در دوره هایی که به اصطلاح، ایمان رواج داشت، در زمانی که مردم بر راستی با تمام وجود به مسیحیت ایمان داشتند و این مذهب در کمال شکوفائی فرمانروائی داشت، سازمان بازرسی عقاید عمومی، افراد مردم را به انواع شکنجه های غیر قابل تحمل گرفتار کرد و میلیون ها زن بیچاره و بدبخت به عنوان ساحره و جادوگر به آتش سوخته شدند و تمام انواع گوناگون افراد

بشر به نام مذهب قربانی هر نوع ستمگری ممکن قرا گرفتند .
 ما همه با جنگ‌هایی که بوسیله مسیحیان دامن زده شد ، آشنائی داریم ، ولی از جنگ‌هایی که مسلمانان به عنوان دین به وجود آوردند ، کمتر آگاه می‌باشیم . من در باره ستمگری‌ها و زشت رفتاری‌های اسلام در فصل هفدهم این کتاب بحث خواهم کرد . ولی ، در اینجا تنها به برخی از شرارت‌هایی که مسلمانان در سده بیستم به نام اسلام مرتکب شدند ، اشاره‌ای خواهم کرد . در چند سال گذشته ، رهبران ریاکار و مقدس‌نمای گروه‌های گوناگون کشور اسلامی افغانستان برای در دست گرفتن قدرت کامل سیاسی در این کشور ، جنگ‌های ویرانگر و خانمانسوزی را دامن زده‌اند . در بین نمازهای پنجگانه‌ای که این افراد در پیشگاه الله بخشنده و مهربان برگزار می‌کردند ، صدها نفر از هم‌میهنان بیگناه خود را کشتار کرده‌اند . چندین هزار نفر از این افراد ، در آرزوی استخوانسوز روز‌هایی که کمونیست‌های بی‌خدا و بدون دین بر این کشور حکومت می‌کردند ، خانه و زندگی خود را از ترس جان رها کردند و به کشور همسایه پاکستان فرار اختیار کردند . برپایه گزارش‌های که *International Herald Tribune* (26 April, 1944)، منتشر کرده ، جنگ داخلی افغانستان که اکنون وارد سومین سال خود می‌شود ، بیش از ده هزار نفر کشته داده است . تنها در شهر کابل ، بین ماه‌های ژانویه و آوریل ۱۹۹۴ ، شمار ده هزار نفر کشته شده‌اند .

ای کاش ، نویسنده این کتاب ، اثرش را پس از حمله طالبان (ملا محمد عمر) که به امیرالمؤمنین مشهور است ، منتشر می‌کرد تا از جنایت‌های بیش‌ممانده‌ای که این گروه وحشی و نابکار به نام اسلام در افغانستان مرتکب شدند و کشتارهای ستمگرانه دسته‌جمعی آنها نیز ذکری به میان می‌آورد . (بازنمود مترجم)

سودان

در سال ۱۹۸۳ در کشور سودان ، ژنرال «نمیری» دیکتاتوری که در آن زمان بر آن کشور فرمانروائی می‌کرد ، احکام و مقررات اسلامی را قانون

حکومت اعلام کرد و با وجود اینکه یک سوّم جمعیت آن کشور غیر مسلمان و مسیحی و روح پرست (animist) هستند، در زمانی که این کتاب نوشته میشود، کشتار دسته جمعی در این کشور هنوز ادامه دارد. در شمال کشور سودان، مسلمانان جنگ بیرحمانه‌ای را بر ضدّ مسیحیان و روح پرستان جنوب راه انداخته و از سال ۱۹۸۳، شمار نیم میلیون نفر در این کشور کشته شده اند. در حدود همان تعداد از مردم سودان نیز ناچار شده اند، خانه و زندگی خود را در خرطوم، پایتخت این کشور ترک گفته و در بیابان‌هایی که حرارت هوا به ۱۲۰ درجه فارنهایت می‌رسد و هیچگونه تسهیلات پزشکی، آب، غذا و یا وسائل بهداشتی وجود ندارد، در چادرها بسر می‌برند. Economist در ۹ آوریل ۱۹۹۴، نوشتاری به انتشار رسانید که با طعنه و کنایه فرنام آنرا «برکت‌های مذهب» نامید. در این نوشتار آمده است: «با کمک مالی ایران، حکومت سودان نیروهای خود را با تسلیحات چینی مجهز کرده است. در ماههای اخیر، جنگ داخلی سودان، شکل خشن‌تر جهاد را به خود گرفته و تانک‌های ارتش سودان، پر از جوانانی است که برای مردن در راه اسلام به پا خاسته‌اند.»

اندونزی

کشتاری که در سال ۱۹۶۵ سبب کشتار دسته جمعی بین ۲۵۰/۰۰۰ تا ۶۰۰/۰۰۰ نفر از مردم اندونزی شد، دوباره در حال شکل گیری است. پس از شکست کودتای کمونیست‌ها در سال ۱۹۶۵ در کشور اندونزی، ارتش این کشور (دست کم با تصویب ضمنی امریکا) از کمونیست‌ها انتقام گرفت. ارتش اندونزی، جوانان ناسیونالیست و مسلمان را تشویق کرد تا حسابهای گذشته خود را با کمونیست‌ها تسویه کنند و از آنها انتقامی شایسته بگیرند. در اجرای این هدف، گروه‌های جوانان مسلمان به دهقانان چینی حمله ور شدند و به گونه دسته جمعی و به وضع بسیار وحشتناکی خون آنها را بر زمین ریختند. یکی از چینی‌هایی که همراه خانواده‌اش، به خاور جاوه فرار کرد، می‌گوید: «در آن زمان هیچکس جرأت نداشت، پس از ساعت ۶ بعد از ظهر از خانه خارج شود. جوانان مسلمان و

ناسیونالیست، پستانهای زنان را می‌بریدند و تا آن اندازه بدن‌های آنها را به دریا ریختند که مردم از آن پس جرأت نمی‌کردند، ماهی بخورند. برادر من هنوز اجبار داشت، در مغازه کار کند. هر روز صبح، جوانان مسلمان، در حالیکه با گوش‌های افراد کشته شده، گردن‌بند ساخته بودند، با غرور و نخوت برای ادامه کار خود در گذرگاهها حاضر می‌شدند. «(هفتگی گاردین، ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۰). در حمله سال ۱۹۷۵ اندونزی به «تیمور شرقی»، دست کم دویست هزار نفر از مردم آن منطقه کشته شدند.

از اینرو، من به شرح و تأکید این جنایت‌ها می‌پردازم تا ثابت کنم که عقیده به اینکه احساسات معنوی و مذهبی شرقی‌ها بر خداناشناسی فسادآور غربی‌ها برتری دارد، یک حرف بیهوده و باطلی بیش نیست و آنهایی که می‌گویند، معتقدات دینی، انسان را پرهیزکار می‌سازد، تا چه اندازه یاوه‌گوئی می‌کنند. اروپائی‌ها و آسیائی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان، همه باید از ستمگری‌های هولناکی که به نام دین بر ضدِ هموعان خود مرتکب شده‌اند، شرمسار باشند. زیرا، هزاران نفر افراد خداناشناس وجود دارند که نه تنها مرتکب هیچگونه کردار ناشایستی بر ضدِ هموعان خود نشده، بلکه حتی با فداکاری در کمک به همگان خود کوشیده‌اند.

اشکالات اخلاقی باورهای آرامش بخش

این پیشنهاد خوش‌آیند که می‌گوید، بهتر است ما مسیحیت را خواه واقعی باشد یا نه، به دیگران آموزش دهیم، زیرا اگر مردم به دین مسیح گرائیده شوند، کمتر به جنایت دست خواهند زد؛ نفرت‌آور و خوار کننده است... و این عقیده نتیجه طبیعی یک برداشت ذهنی مذهبی است که آسایش و امنیت همیشه باید بر حقیقت منطقی و خردگرایانه چیرگی داشته باشد.

Robinson^{۲۴۱}

این عقیده که اگرچه مذهب دارای نهاد غیر واقعی است، ولی ما باید از آن به عنوان یک رهنمود دهنده اخلاقی بهره‌برداری کنیم، از نظر اخلاقی سرزنش‌آور است؛ زیرا این اندیشه‌گری نه تنها خرد انسان را گمراه و او

را به ریا و دورویی تشویق می‌کند، بلکه بالاتر از همه سبب دوری از حقیقت می‌شود. «راسل» در این باره می‌نویسد:

هنگامی که ما فکر می‌کنیم، هر اعتقادی بدون توجه به نهاد آن، اگر برای هدف ما سازندگی داشته باشد، نباید به واقعی بودن و یا غیر واقعی بودن آن اهمیت داد. ما به گونه مستقیم به ایجاد گروه کاملی از تضادهای غیر قابل حل تن در خواهیم داد. نخستین زیان این تضادها، جدا شدن از خرد و منطق است. بدیهی است که این کار زیان‌های دیگری نیز به دنبال خواهد آورد که نتیجه آن برتری خشک‌اندیشی بر منطق به شمار خواهد رفت. در چنین وضعی، اگر پیشینه‌های تاریخی با عقیده پویا و راستگرایانه ناهمگون باشند، ناگزیر آنها را باطل خواهند کرد و زود یا دیر، راستگرایی و نیکجویی، شکل جرم پیدا می‌کند و شایسته مجازات می‌شود. من می‌توانم به افرادی که باور دارند، مذهب واقعی بوده و باید به آن ایمان داشت احترام بگذارم؛ ولی عقیده دارم آنهاست که معتقدند، چون مذهب برای انسان سودمند است، باید به آن ایمان آورده شود و پرسش در باره اینکه «آیا مذهب حقیقت دارد یا نه اتلاف وقت است»، دچار فساد اخلاقی شدید می‌باشند.^{۳۴۰}

پرفسور «وات»، بکرات گفته است که حقیقت تاریخی اهمیتش از حقیقت شکلی و سمبولیک و یا سودآور کمتر است. ولی، این گفته را باید یک نادرستی روشنفکرانه دانست. پطروس با نوشتار زیر، هدف ما را بخوبی ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که ارزش حقیقت تاریخی بمراتب بیش از حقیقت شکلی و سودآور است. پطروس، می‌نویسد: «اگر ما موعظه کنیم که عیسی مسیح پس از مرگ، زنده شد، چه کسی از بین شما می‌تواند بگوید، پس از مرگ زندگی وجود نخواهد داشت؟ ولی، اگر باور داشته باشیم که پس از مرگ دیگر زندگی وجود ندارد، آیا مفهوم چنین گفته‌ای آن نیست که عیسی مسیح، پس از مرگ زنده نشده است؟ و هرگاه عیسی مسیح پس از مرگ زنده نشده باشد، آیا وعظ ما بیهوده و ایمان شما به دین نیز بی‌جهت نخواهد بود؟» (1 Cor. 15. 12-14)

مسلمانان به شدت باور دارند که خانه کعبه بوسیله ابراهیم بنا شده است. حال، اگر ثابت شود که ابراهیم هیچگاه به عربستان پای نگذاشته و

شاید هم چنین شخصی هیچ زمانی در دنیا وجود نداشته است، آیا زیارت مکه و به دنبال آن ایمان به اسلام نیز به گونه کامل بیهوده به شمار نخواهد رفت؟ این بحثی است که می‌تواند ذهن هر فردی را که به خدا ایمان دارد، به خود آورد. بدون تردید، خدا همیشه انسان را به درک حقیقت رهنمون می‌شود. زیرا، آیا درست است، ما فکر کنیم که خداوند برای اینکه مردم او را پرستش کنند، به حيله و نیرنگ رو می‌کند؟ اگر پاسخ این پرسش منفی باشد، بنابراین، معلوم می‌شود که خداوند هیچگاه ایمان به آنچه را که حقیقت ندارد، تجویز نخواهد کرد.

مثال دیگری که می‌توان در باره عقیده مصلحتی و یا سود‌آور و یا آرامش‌بخش به دست داد، وضع کسی است که به فرض تمام دارائی خود را در فعالیت‌های بخت‌آزمایی از دست داده و در رنج و ناامیدی بسر می‌برد. آیا منطقی است که ما به این شخص بگوئیم، اگر به خدا و روز قیامت و زندگی پس از مرگ ایمان بیاورد، رنجهای او بیکباره نابود خواهند شد و او به رفاه و سعادت خواهد رسید؟ و آیا ابراز چنین عقیده‌ای به شخص یاد شده، شبیه به رویاهای یک انسان بیمار نیست؟ تردید نیست که چنین اندرز ساده لوحانه و خشمک‌اندیشانه‌ای آرامشی زودگذر و سود‌آور برای این شخص به وجود خواهد آورد، ولی در واقع به بهبود زندگی او هیچ کمکی نخواهد کرد. اما، از دگر سو، اگر یک انسان منطقی و خردگرا بجای آموزش دادن ایمان به چنین شخص رنج‌زده‌ای، او را بوسیله حقایق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مورد آموزش قرار دهد، بدون تردید در تغییر، اصلاح و بهبود زندگی آینده او گامی بزرگ برداشته است.

فصل ششم

ماهیت خود گامه اسلام

بلشویسم ترکیبی از اصول و فروزه‌های انقلاب فرانسه و جنبش اسلام است.

«کارل مارکس» آموزش داده است که پیدایش کمونیسم از پیش سرنوشت‌سازی شده و چاره‌ناپذیر خواهد بود. این عقیده یک کیفیت ذهنی به وجود می‌آورد که بی‌شبهت به چکوتکی اندیشه‌گری پیروان نخستین محمد نیست.

از بین تمام مذاهب، بلشویسم باید در ردیف اسلام قرار بگیرد، نه مسیحیت و بودیسم. مسیحیت و بودیسم، فروزه شخصی و انسانی دارند و دوست اندیشه‌گری هستند. ولی، اسلام و بلشویسم؛ جنبه عملی، اجتماعی و غیر معنوی داشته و هدفشان به دست آوردن امپراطوری جهانی است.

Bertrand Russell^{۲۴۳}

شاید «چارلز واتسون» Charles Watson، نخستین کسی بود که در سال ۱۹۳۷ اسلام را یک سیستم خودگامه شناختگری کرد و اظهار داشت: «این دین با میلیون‌ها ریشه‌ای که در تاروپود زندگی بشر دوانیده و به همه آنها رنگ دینی زده است، خود را قادر کرده است، جزئیات زندگی مسلمانان را کنترل و بر آنها فرمانروائی کند»^{۲۴۴} «باسکت»، یکی از آگاه‌ترین دانشمندان اسلام‌شناس، دین اسلام را به دو علت خود گامه می‌داند: یکی قوانین و

مقررات اسلامی و دیگری تئوری جهاد که هدف غائی اش پیروزی بر سراسر جهان زیر فرمان یک شخص واحد است. ما در چند فصل بعد، در باره «جهاد» سخن خواهیم گفت، ولی اکنون به شرح قوانین و مقررات اسلامی می‌پردازیم.

هدف قوانین و مقررات اسلامی آنست که «تمام جنبه‌های گوناگون مذهبی، اجتماعی و سیاسی زندگی افراد بشر و مسلمانان و همچنین زندگی پیروان مذاهب مجاز را تا حدی که اعمال و رفتار آنها برای اسلام ایجاد اشکال نکند، زیر کنترل خود داشته باشد»^{۴۵} ماهیت کلی شریعت اسلام را می‌توان چنین تعبیر کرد که این دین بین مراسم عبادت، قانون (به گونه‌ای که اروپائی‌ها آنرا تعریف می‌کنند)، اخلاق و کردار نیکو تفاوتی قائل نیست. به گفته دیگر، شریعت اسلام، هدفش اینست که با بهره‌برداری از هر عنوانی که امکان‌پذیر باشد، تمام زندگی پیروان اسلام و جامعه مسلمانان را زیر کنترل کامل خود داشته باشد. بدین ترتیب، شریعت اسلام در جزئیات نهان و آشکار زندگی مردم دخالت می‌کند - برای مثال، شریعت اسلام در باره مالیات زیارت، قراردادهای کشاورزی، مسکن و خوراک بردگان، فراخوانی به یک مجلس عروسی، استعمال خلال دندان، رفتن به آبستگاه و خالی کردن روده و مثانه، ممنوع بودن استعمال انگشتر طلا و نقره برای مردان و چگونگی رفتار با حیوانات، قاعده و قانون وضع کرده است.

شریعت اسلام و احکام و قوانین و مقررات وابسته به آن را در واقع می‌توان، قانون وظائف انسان دانست - وظایف خارجی - یعنی وظایفی «که باید بوسیله یک مقام انسانی که از سوی الله برگزیده شده است، کنترل شود. از دگر سو، باید توجه داشت که این وظائف بدون استثناء، تکالیفی هستند که باید برای الله و در برابر او انجام پذیرد و بهمین مناسبت برپایه اراده خود الله پایه‌ریزی شده‌اند»^{۴۶}

پیش از اینکه ما به شرح جزئیات قوانین و مقررات اسلامی بپردازیم، باید بدانیم که چرا آنها بدین شکل به وجود آمدند.

یکی بودن حکومت و مذهب^{۳۴۷}

عیسی مسیح، اصلی را پایه‌ریزی کرد که بعدها بنیاد اندیشه‌گری مسیحیت را شکل داد. آن اندیشه این بود که: «آنچه را که به‌سزار وابستگی دارد، به‌او واگذار کنید و آنچه را که به‌خدا پیوند دارد، به‌وی ویژگی دهید.» (انجیل متی، ۲۲، ۱۷) در مسیحیت این دو مقام، یعنی سزار و خدا، هر یک قوانین و مقررات و سازمان ویژه خود را دارند و در پهنه وابسته به‌خود فرمانروائی می‌کنند. ولی، در اسلام دین و دولت با یکدیگر درهم آمیخته شده و بین امور دنیوی، روحانی و اخروی، هیچ مرزی وجود ندارد. برای درک جدائی بین دین و دولت در اسلام باید دانست که محمد، نه تنها خود را یک پیامبر می‌دانست، بلکه او یک مرد سیاسی نیز بود و نه تنها یک دین تازه، بلکه یک جامعه و دولت جدیدی را نیز بنیانگذاری کرد. او یک رهبر نظامی بود که به‌ایجاد جنگ و برقراری صلح می‌پرداخت، قانون وضع می‌کرد و قضاوت می‌نمود. از همان آغاز کار، مسلمانان جامعه جدیدی به‌وجود آوردند که هم سیاسی بود و هم دینی و محمد به‌عنوان پیامبر، رهبری حکومت اسلامی را در دست گرفت. پیروزی‌های شکست‌انگیز و چشمگیر نخستین مسلمانان، آنها را با این باور آشنا کرد که الله جانب آنها را گرفته و از آنها پشتیبانی می‌کند. بنابراین، برخلاف مسیحیت که مدت سیصد سال زیر آزار و تعقیب مخالفان قرار داشت تا بوسیله «سزار» مورد پذیرش قرار گرفت، در اسلام از لحظه آغاز پیدایش، تاریخ دینی با تاریخ دنیوی درهم آمیخته بود و بین قدرت سیاسی و ایمان دینی جدائی و تفاوتی وجود نداشت.

قوانین و مقررات اسلامی

شریعت و یا قوانین و مقررات اسلامی، بر چهار اصل بنیاد گرفته‌اند: قرآن، سنت محمد که شامل احادیث شناخته شده می‌باشد، اجماع و یا موافقت علمای اسلام در باره امور امت و قیاس (روش خردگرایانه بوسیله

مقایسه).

قرآن

به گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسلمانان باور دارند که قرآن کلام مستقیم الله است. اگرچه، قرآن دربردارنده امور و احکامی است که مسلمانان نخستین جامعه اسلامی بدانها نیازداشتند، مانند ازدواج، طلاق و ارث؛ با این وجود، قرآن از وضع دستورات کلی نیز دریغ نورزیده است. ولی، نکته شایان توجه آنست که قرآن بسیاری امور را سرسری گرفته و آنها را در بوته ابهام رها کرده و شمار بیشتری از موارد و پرسش‌های اساسی و حیاتی را نادیده گرفته و پاسخی به آنها نداده است.

سنت

سنت (که در واژه مفهوم راه و روش زندگی دارد)، شرح عادات و یا روشهای زندگی مسلمانان برپایه کردار و گفتار پیامبر و آنچه که در حضور او انجام گرفته و یا گفته شده و حتی آنچه که بوسیله او منع نشده، می‌باشد. سنت در چارچوب حدیث ثبت شده، ولی به گونه‌ای که در پیش گفتیم، بخش بزرگی از حدیث‌های اسلامی، بعدها جعل شده‌اند. با این وجود، مسلمانان باور دارند که سنت تکمیل‌کننده اصول و احکام قرآن بوده و برای فهم درست قرآن، روشن کردن ابهامات آن و نیز مواردی که قرآن به آن اشاره‌ای نکرده، الزام‌آور است. تردید نیست که بدون وجود سنت و حدیث، مسلمانان برای جزئیات تکالیف روزانه خود، با نبود حکم و دستور روبرو خواهند شد.

قرآن و سنت شرح فرمان‌های الله است که از اراده مطلق و بدون چون و چرای او صادر شده و بدون هیچگونه تردید، پرسش و یا استثنائی باید بمورد اجرا گذاشته شود.

ابهامات و ناهمگونی‌های فراوانی که در قرآن و سنت به چشم می‌خورند، به روشی نیاز دارند که بتواند آنها را تعبیر و تفسیر و روشن کند. این وظیفه بر دوش علم شریعت که «فقه» نامیده می‌شود، نهاده

شده است. کارشناسان علم شریعت «فقیه» نامیده می‌شوند. فقهای اسلامی مکاتب زیادی برای تفسیر قرآن و سنت ایجاد کرده‌اند که تنها چهار مکتب از آنها تا به امروز باقی مانده و معتقدات مسلمانان سنی دنیا را به خود جلب کرده‌اند. جای شکفتی آنست که تمام این چهار مکتب به گونه مساوی و یکسان مشروع و مجاز به شمار می‌روند.

۱. مالک بن عبّاس (درگذشته در سال ۷۹۵ میلادی)، که گفته شده است، یکی از آخرین اصحاب و نزدیکان محمد بوده و مکتب مالکی را در مدینه پایه‌گذاری کرده است. اصول عقاید مکتب مالکی در کتاب *Muwatta* نگارش شده و بیشتر مسلمانان افریقا به استثنای مصر سلفی، زنگبار و افریقای جنوبی پیرو آن هستند.

۲. ابو حنیفه (درگذشته در سال ۷۶۷)، که در عراق زایش یافته و بنیانگذار مکتب حنفی بوده است. گفته شده است که این مکتب بیش از سایر مکاتب از منطق و خرد پیروی کرده است. مسلمانان هندوستان و ترکیه از این مکتب پیروی می‌کنند.

۳. الشافعی (درگذشته در سال ۸۲۰)، نخست در عراق و سپس مصر به تدریس اشتغال داشته و مکتب او از سایر مکاتب چهارگانه معتدل‌تر به نظر می‌رسد. پیروان این مکتب در اندونزی، مصر سلفی، مالزی و یمن بسر می‌برند. شافعی به سنت و حدیث، بیش از سایر مکاتب ارج گذاشته است.

۴. احمد بن حنبل (در گذشته در سال ۸۵۵)، در بغداد زایش یافته و نزد شافعی آموزش یافته و نیز از وی سنت فرا گرفته است. احمد بن حنبل، بنیانگذار مکتب حنبلی، باور داشت که قرآن کلام خدا نیست و اگرچه به سبب این اندیشه‌گری مورد آزار و شکنجه قرار گرفت، با این وجود از عقیده خود دست بر نداشت. وهابی‌های جدید عربستان سعودی از مکتب حنبلی پیروی می‌کنند.

چون مکتب‌های چهارگانه بالا بدون مجوز شرعی، برای یافتن پاسخ جهت مسائل و مشکلات اجتماعی، اصولی را وارد مقررات شرعی کردند و بدینجهت مورد انتقاد و سرزنش قرار گرفتند، از اینرو فقهای اسلامی،

اصل «اجماع» را که اصل سَوَم قانون شریعت به شمار می‌رفت و از لغزش مصون به نظر می‌رسید، به وجود آوردند.

اجماع

می‌گویند، محمد گفته است: «اَمَّت مِن هِیْجَگاه به اشتباه نخواهد افتاد.» برپایه این گفته فقهای اسلام بر آن شدند تا اصل «اجماع» را بوسیله گروهی که از لغزش مصون هستند، برای حل مشکلات جامعه اسلامی به وجود آورند. به گونه‌ای که «هارگرونج» گفته است: «اجماع، شکل دیگری از سنت روحانی کاتولیک‌های مسیحی است.» بدیهی است که «اجماع» دارای هیچگونه فروزه دموکراتیک نیست، زیرا فرآورده موافقت گروهی مقام ویژه مذهبی است و نوده مردم مسلمان در ایجاد آن هیچ نقشی ندارند.

با این وجود، در باره اصالت و درستی «اجماع» نیز بحث‌های ضد و نقیضی در جرگه‌های روحانیون اسلامی درگرفته است. برخی باور دارند که تنها اجماع اصحاب و یاران محمد شایسته پذیرش است، گروهی اجماع اولاد و اعقاب محمد را پذیرا هستند و بعضی نیز عقاید دیگری در این باره دارند.

تئوری «اجماع» و یا خطاناپذیری موافقت دانشمندان اسلامی در امور مذهبی، برخلاف آنچه که در بدایت امر ممکن است به نظر آید، نه تنها از آزاداندیشی و استدلال منطقی و خردگرایانه، نشانی ندارد، بلکه «بتدریج که شکل و نیرو گرفت و سخت و سنگی شد، هرگونه استدلال منطقی و خردگرایانه را انکار کرد و رسماً فروزه اجرائی پید نمود»^{۲۸} در آغاز سال ۹۰۰ میلادی، قوانین و مقررات اسلامی به شدت تثبیت و سنگی شد، زیرا به گونه‌ای که «شاخه» گفته است:

سیر قوانین و مقررات به نقطه‌ای رسید که تمام مکتب‌های اسلامی احساس کردند که تمام پرسش‌ها و مشکلات مربوط به قوانین و مقررات اسلامی به گونه کامل برای همیشه بررسی و حل شده و بتدریج بوسیله اجماع موافقت شد که از آن به بعد هیچکس شایستگی لازم برای استدلال در باره قانون

مذهبی را ندارد و در آینده تنها می‌توان قوانین و مقررات جاری را شرح داد و یا چگونگی کارکرد آنها را روشن کرد و حد اکثر آنها را تغییر نمود.^{۳۴} منع کارکرد عقل و آزاداندیشی در ماهیت قوانین و مقررات اسلامی در عمل به پذیرش اصول و احکام مکتب‌های چهارگانه انجامید. از آن پس مقررات اسلام در حال رشد و تغییر بوده، ولی

روز به روز با شدت در زیربنای غائی خود سنگی شده است. این نرمش ناپذیری قوانین و مقررات اسلامی سبب شده است که با وجود نابود شدن سازمان‌های سلسله‌ای اسلامی در درازای سده‌های متوالی، به ثبات و استواری احکام و اصول مذهبی اسلام، خللی وارد نیاید. بندهی است که اگرچه ماهیت قوانین اسلامی از لحاظ زیر بنا ثابت و تغییر ناپذیر باقی مانده، ولی رونمای آن تغییرپذیری‌هایی برای تطبیق کردن با زمان ایجاد شده است. با این وجود، می‌توان در بررسی غائی نتیجه گرفت که اگرچه قوانین و مقررات کنونی اسلام، همان اصولی است که برای رفع نیازهای اجتماعی و اقتصادی اوائل دوره خلافت عیسی ایجاد شده، ولی با شرائط پیشرفته اجتماعی و اداری امروز هیچگونه برابری و همخوانی ندارد.^{۳۵}

قیاس

بسیاری از علما باور دارند که اهمیت قیاس و یا برابری‌های خردگرایانه، کمتر از سه اصل دیگر قوانین و مقررات اسلامی می‌باشد. شاید بتوان گفت که قیاس سازشی است بین آزاداندیشی نامحدود و بی‌اندازه و رد و انکار خردگرایی در اصول و مقررات مذهبی.

ماهیت قوانین و مقررات اسلامی

- ۱- قوانین و مقررات مذهبی اسلام، در برابر تمام رفتار و کردار و روابط افراد بشر به وجود آمده است. این مقررات، کردار و روابط افراد بشر را بر پایه مفاهیم خود، اجباری، الزامی، قابل سرزنش و یا ممنوع می‌دانند. قوانین و مقررات مذهبی اسلام برای وظائف و تکالیف مذهبی که با امور و موارد دینی ترکیب شده، وضع گردیده است.^{۳۵}
- ۲- غیر منطقی و نابخردانه بودن قوانین و مقررات مذهبی اسلامی از دو

بنمایه رسمی سرچشمه می‌گیرد. این دو بنمایه عبارتند از، قرآن و سنت که حاکی از فرمان‌ها و دستورهای الله می‌باشند. مفهوم غیر منطقی بودن قوانین و مقررات اسلام آنست که ارزش و اعتبار اصول و احکام اسلام به مناسبت وجود آنهاست و نه خردگرایانه و منطقی بودن آنها. غیر منطقی بودن اصول و احکام اسلام، همچنین ایجاب می‌کند که آنان برای شکل و مفهوم لغوی قوانین و مقررات ارزش قائل شود و نه روح آنها. برای مثال، قرآن به گونه آشکار رباخواری را منع می‌کند. «شاخص» در این باره می‌نویسد:

این منع مذهبی به اندازه‌ای سخت و توانمند بود که مسلمانان به خود اجازه نمی‌دادند به گونه آشکار آنرا زیر پا بگذارند، در حالیکه از دگر سو، گرفتن و دادن بهره در امور تجاری بسیار الزام‌آور به نظر می‌رسید. از اینرو، برای اینکه آنها هم بتوانند به داد و ستد بهره پردازند و هم اینکه مفهوم لغوی این منع مذهبی را بمورد اجرا بگذارند، شیوه‌های گوناگونی نوآوری کردند و از آنها بهره گرفتند. یکی از این شیوه‌ها آن بود که وام‌گیرنده در هنگام وام گرفتن، کالایی را به عنوان وثیقه نزد وام‌دهنده امانت می‌گذاشت و به او اجازه می‌داد که وثیقه را مورد بهره‌برداری قرار دهد. به گفته دیگر، بهره‌برداری از کالای وثیقه، بهره وام به شمار می‌رفت... شیوه دیگر برای فرار از منع داد و ستد بهره، فروش دو سویه بود... بدین شرح که وام‌گیرنده برده‌ای را در برابر پول نقد به وام‌دهنده می‌فروخت و بیدرنگ او را با بهای بیشتری به شرط اینکه در آینده آنرا بپردازد، پس می‌خرید. در این روش نیز برده وثیقه وام و تفاوت بهای خرید و فروش شرطی، بهره وام خواهد بود.^{۳۵۲}

براستی، اگر بخواهیم این روش‌ها را «افسانه‌های شرعی» بنامیم، نسبت به آنها بسیار خوشبینی به خرج داده‌ایم. زیرا، تنها فرنامی که برای روش‌های بالا می‌توان برشمرد، عبارتند از: «حیله شرعی»، «ریای قانونی» و یا «نادرستی اخلاقی».

۳- قوانین و مقررات اسلام، اصول مقدس دینی به شمار می‌روند و با توجه به اینکه در درازای زمان به وسیله برخی خردگرایان مسلمان پالایش شده‌اند، در ظاهر منطقی به نظر می‌رسند. با این وجود، از لحاظ قضائی رشد و پیشرفتی نداشته‌اند. بدیهی است، که هدف قوانین و مقررات

اسلامی، [مانند قوانین و مقررات غیر مذهبی]، آنست که روش‌های علمی و قاطع برای حلّ اختلافات و مشکلات مردم ارائه دهند، ولی همین امر سیب شده است که حسن نیت، دادگری و عدالت و احراز حقیقت در قوانین و مقررات اسلامی از اهمیت ویژه خالی بوده و نقش درجه دوم بر عهده داشته باشند.^{۳۵۲}

۴- برخلاف حقوق رومی، قوانین و مقررات اسلامی کوشش می‌کنند، موضوع مورد اختلافی را بوسیله روش قیاس و برابری و بررسی مشابهت‌ها حلّ کنند. یکی دیگر از روش‌هایی که قوانین و مقررات اسلامی برای حلّ اختلافات بین مردم به کار می‌برند و با روش بالا شباهت کامل دارد، کاربرد اصول و موازین اخلاقی، اجتماعی و محیطی به گونه دلخواه و اشتباه، ولی با شیوه عالمانه و خردگرایانه در حلّ اختلافات افراد مردم می‌باشد که در زبان انگلیسی Casuistry نامیده می‌شود. اصول و قوانین اسلامی هیچگاه کوشش نمی‌کنند، اختلافات حقوقی مردم را با استناد به اصول و احکام ویژه‌ای که به گونه منطقی زیر عناوین وابسته به خود طبقه‌بندی شده‌اند، حلّ و فصل کنند.^{۳۵۳} برای مثال، هنگامی که قوانین و مقررات اسلامی در باره وراثت بحث می‌کنند، بجای اینکه اصول و قواعد روشن و مثبت و معینی را برای وراثت ذکر کنند، به شرح مواردی می‌پردازند که حتی در پندار نیز جای استواری برای آنها نمی‌توان یافت. در این راستا، از جمله موردی شرح داده می‌شود، که شخصی در می‌گذرد و یگانه وارثی که از او برجای می‌ماند، سی و دومین جدّ جدّ پدری اوست. یا اینکه، مثال وراثت از شخصی را پیش می‌کشند که دارای عضو تناسلی هر دو جنس زن و مرد (Hermaphrodite) می‌باشد و چون در اسلام زن و مرد بیکسان ارث نمی‌برند، در این باره به شرح جزئیات غیر منطقی و پنداری نامعمول می‌پردازند. و یا بحث انسانی را به میان می‌آورند که به حیوان تبدیل شده و بویژه می‌خواهند ببینند، با فرض اینکه موجود یادشده، از لحاظ افقی و یا عمودی بدن به شکل حیوان دگردیس شده باشد، در هر شکلی چگونه باید با موضوع وراثتش برخورد شود.

به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، فقها و دانشمندان اسلامی کوشش می‌کنند، این موارد شکفت‌انگیز را که احتمال رویناد آنها در پندار هم نمی‌آید با بحث‌هایی که در ظاهر دانشمندانه به نظر می‌آید، ولی در پایه خسته کننده، روان‌آزار و بدون نتیجه است، حل کنند. «گلدزیهر»^{۲۵۵} در این باره نوشته است:

در اسلام وظیفه تعبیر کلام خدا و تطبیق دادن نظام زندگی با آن به یک نوع سفسطه‌بازی و ورود به جزئیات مباحث بیهوده و یاره تبدیل می‌شود. در این راستا، اموری مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد که امکان وقوع آنها غیر ممکن بوده و در این باره پرسش‌هایی طرح می‌شود و با سفسطه‌بازی و موشکافی و بهره‌گیری از پندارهای خیالی و رؤیا مانندی که با واقعیات زندگی عملی هیچ‌وجه همخوانی ندارد، پاسخ داده می‌شود. ... در این موارد فقها و حقوقدانان مذهبی، هنر نوآوری‌ها و داوری‌های حقوقی - مذهبی خود را با بهره‌گیری از خرافات و پندارهای بی‌پایه، جلوه می‌دهند. چون اسلام باور دارد که جن‌ها اغلب به شکل افراد بشر درمی‌آیند، فقها و حقوقدانان اسلامی ناچار نتیجه این دگردیسی‌ها را در قوانین و مقررات اسلامی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند و در باره آنها به بحث‌ها و بررسی‌های ضد و نقیض می‌پردازند. برای مثال، علمای اسلامی ساعت‌ها در باره شماره جن‌هایی که به شکل افراد انسان درمی‌آیند و در نماز روزهای جمعه شرکت می‌کنند، به بحث و بررسی می‌نشینند. مورد اشکال آور دیگری که قوانین و مقررات اسلامی باید در باره آن تصمیم گرفته و تکلیفش را روشن کنند، آنست که در باره فرزندی که از ازدواجی که بین دو فردی که یکی از آنها جنی است که به شکل انسان درآمده، چگونه باید رفتار شود. ... و آیا نتایج چنین ازدواجی در قانون خانواده چه خواهد بود؟ باید برآستی باور کرد که فقها و علمای اسلام، همان دقت و باریک بینی ویژه‌ای را که در باره امور و مسائل مهم مذهبی به کار می‌برند، در مورد مشکل (ازدواج با جن) نیز همانگونه باریک بینانه و دقیق عمل می‌کنند.

۵- آنچه را که ما در امور حقوقی کیفری و یا جزائی می‌نامیم، قوانین و مقررات اسلامی آنها را تشخیص و تمیز حقوق الله از حقوق افراد بشر می‌دانند.

در اسلام، تنها تکالیف مردم در برابر الله، جنبه حقوق جزائی ویژه دارد و

تنها بوسیله الله به گناهکار و یا مجرم تحمیل می‌شود. در مجازات‌های جزائی، حق الله آنچنان مطرح است که گوئی خود الله مانند یک فرد انسان خواهان واقع می‌شود و برضد مجرم شکایت می‌کند و مجازات‌های جزائی ویژه در اسلام به گونه انحصاری از احکام قرآن و احادیث و گفتار و کردار محمد و یارانش برداشت شده است. دومین گروه مجازات‌هایی که ما مجازات‌های جزائی می‌نامیم، به «تلافی جرم» و یا قصاص وابسته می‌شود. اصل قصاص، بهیچوجه منحصر به عربستان نبود. ولی پیش از اسلام در این سرزمین به حالت رکود درآمده بود و هم شامل قوانین جزائی و هم قوانین مدنی می‌شد. در اینگونه موارد، خواه جرم ارتکاب شده، بوسیله قصاص، پول خون و یا وارد آوردن خسارت به دیگری جبران شود، باید به حقوق افراد انسان وابسته بوده و برای آن شاکی خصوصی وجود داشته باشد. البته باید توجه داشت که در اینگونه جرائم، موضوع جرم جزائی در عمل وجود ندارد، بلکه عمل ناشایست، یک نوع مسئولیت مذهبی به شمار می‌رود. بهمین دلیل، در اسلام پدیده جرم، مفهوم تجاوز به حقوق انسانی و یا دارائی‌های او را که باید از هر تعرض و تجاوزی مصون باشد، ندارد؛ بلکه پدیده جرم، مفهوم کردار ناشایستی دارد که باید شخص زیان دیده از جرم آنرا تلافی کند. بنابراین قاعده، از یک سو جرائمی مانند قتل و یا ایراد ضرب و جراحت، می‌تواند بوسیله عمل قصاص، تلافی شود و از دگر سو، جرائمی یافت می‌شوند که مجرم حتی جریمه مالی برای آنها پرداخت نخواهد کرد.^{۳۵۶}

به گونه کوتاه، قانون شریعت، مجموعه رشته‌ای اصول و احکام تئوریکی است که برپایه اراده و خواست الله به وجود آمده و بدون چون و چرا باید در یک جامعه مسلمان که تابع اراده الله اس، به مورد اجرا گذاشته شود. بنابراین، قوانین و مقررات اسلامی، بر خلاف قوانین اروپائی، فرآورده هوش و خرد بشر نبوده و بهیچوجه نمی‌تواند نیازها و واقعیتهای اجتماعی در حال تغییر و تکامل را برآورده سازد. قوانین و مقررات اسلامی ابدی و تغییرناپذیر بوده و تنها فقه و یا علم شریعت می‌تواند نوشتارهای مقدس اسلامی را تعبیر کند. تعبیر فقها از نوشتارهای مقدس، قطعی و مصون از خطا و لغزش است. تفسیر فقها از نوشتارهای مقدس بدین سبب از خطا

مصون است که به علمای اسلام که به تفسیر آن نوشتارها می پردازند، اختیار داده شده است تا هدف نوشتارهای مقدس را از قرآن و احادیث درک کنند. و تفسیر علما قطعی است، زیرا پس از گذشت سه سده از پیدایش اسلام، تمام مشکلات شرعی حل شده و پاسخ پرسش های مذهبی داده شده است. در حالیکه قوانین و مقررات اروپایی ها انسانی بوده و می تواند برپایه پیشرفت های زمانی تغییر و تکامل یابد، ولی قانون شریعت، الهی و ابدی بوده و غیر قابل تغییر است. قانون شریعت از اراده الهی که تنها خود او به مصلحت آنها آگاهی دارد و بوسیله افراد بشر قابل درک و فهم نیست، سرچشمه می گیرد و باید از آنها بدون پرسش و تردید فرمانبرداری شود. کار علمای شریعت آنست که سخنان الله و پیامبرش را به مورد اجرا بگذارند. تنها در برخی موارد بسیار محدود، علما می توانند بوسیله روش قیاس، در باره نوشتارهای مقدس، در چارچوب اراده الله و پیامبرش، استدلال کنند. تصمیمات علمای اسلام، قدرت قانونی دارد و پایه و اساس این قدرت خطاناپذیری جامعه اسلامی است و این فروزه خطاناپذیری را الله خودش بوسیله محمد به جامعه اسلامی دهش کرده است [باسکت. هررگرنج و شاخت].

انتقاداتی از قوانین و مقررات اسلام

ارکان پایه ای اسلام را قرآن و حدیث تشکیل می دهند. نخست اینکه، ما در پیش ثابت کردیم که قرآن نمی تواند وحی و کلام الهی باشد. زیرا بین سده های هفتم و نهم نوشته شده و سرشار از متونی است که از تالمود یهودی ها، نوشتارهای ساختگی و غیر واقعی مسیحی ها، سامری ها، زرتشتی ها و عربستان پیش از اسلام برداشت شده است. قرآن دارای اشتباهات تاریخی، موارد غیر واقعی، اشتباهات علمی، تضادها، اشتباهات وابسته به دستور زبان و غیره است. دوم اینکه، اصول و احکامی که در قرآن آمده؛ غیر منطقی و ناممگون بوده و نمی توان آنها را شایسته الهامات و وحی های یک خدای مهربان و بخشنده و با احساس دانست. از دگر سو، اگرچه قرآن فاقد اصول مهم اخلاقی است، ولی از برخی آموزش های

نیکخواهانه خالی نیست؛ مانند فروزه سخاوتمندی، احترام به پدر و مادر و غیره. ولی آموزش‌های نیکخواهانه قرآن در برابر احکام و فرمان‌های نائسانی آن به هیچ شمرده می‌شوند. زیرا، قرآن دستور می‌دهد، مشرکان بایرحمی کشته‌شوند، زنان و غیر مسلمانان را با مسلمانان یکسان و برابر نمی‌داند، پذیرای بردگی است، فرمان مجازات‌های وحشیانه می‌دهد و برای خرد و درایت انسان ارزشی قائل نیست.

۲- «گلدزهر»، «شاخ» و دیگران به گونه قانع کننده ثابت کرده‌اند که بیشتر و بلکه همه احادیث اسلامی ساختگی بوده و در سده‌های نخستین اسلام به وجود آمده‌اند. اگر این عقیده درست باشد، برآستی می‌توان گفت که بنیاد قوانین و مقررات اسلامی از پایه ساختگی و نادرست است. و چون بسیاری از افراد، قوانین و مقررات اسلام را «نماد اندیشه‌گری اسلامی، مهمترین راهنمای زندگی مسلمانان و هسته اساسی دین اسلام می‌دانند»، باید از پژوهش‌های «گلدزهر» و «شاخ»، در باره شریعت اسلام نتیجه گرفت که این دین در پایه لرزان بوده و شایستگی راهنمایی انسان را ندارد.

۳- «پریسلی پاور» Pristley Power، می‌نویسد:

اینکه ما بگوئیم که اراده خدا برای همیشه تعیین کرده است که انسان چه باید بکند و از انجام چه عملی خودداری نماید؛ اینکه ارزش یک ملت و یا یک فرد انسان وابسته به اینست که او تا چه اندازه از انجام فرمان خدا پیروی می‌کند؛ اینکه اراده خدا در سرنوشت افراد مردم تأثیر دارد، مانند اینست که بگوئیم، مجازات یا پاداش ما، بستگی به میزان فرمانبرداری ما از خدا دارد... اکنون، اگر بخواهیم گامی جلوتر بگذاریم، باید بگوئیم: اراده خدا (یا به گفته بهتر، شرائط نگهداری قدرت بوسیله روحانیون)، ایمان به «وحی و الهام» است. به زبان ساده: برای اینکه روحانیون و دین‌پیشگان بتوانند بر مردم فرمانروائی کنند، باید به یک نوشتار ساختگی و غیر واقعی برچسب «نوشتار مقدس» و یا «اراده و خواست خدا» بزنند و خود را مأمور اجرای خواست و اراده خدا به مردم شناختگری کنند تا بداندوسیله برای همیشه بتوانند خواست‌ها و تمایلات خود را بر مردم تحمیل کرده و بر آنها فرمان برانند.^{۳۵۷}

مدافعان اسلام و مسلمانان پیوسته گفته‌اند که در اسلام «روحانیت» وجود ندارد. در حالیکه اینگونه نیست و در اسلام نیز گروهی وجود دارند که دارای قدرت مذهبی و اجتماعی کشیش‌های مسیحی هستند و اینها همان افرادی می‌باشند که من در سراسر این فصل آنها را «علمای اسلام» نامیده‌ام. با توجه به اهمیتی که مسلمانان برای قرآن و سنت (حدیث) قائلند، در اسلام طبقه‌ای به وجود آمد که وظیفه خود را تفسیر قرآن و حدیث می‌دانست و از این راه بتدریج کنترل امور دینی و قوانین و مقررات مذهبی را به گونه کامل به خود ویژگی داد و سرانجام تئوری «اجماع» این گروه را به ارج قدرت رسانید. به گونه‌ای که «کتاب» نوشته است: «تنها پس از رسمی شدن تئوری اجماع به عنوان یکی از پایه‌های قوانین و مقررات اسلامی بود که جرم (بدعت و یا فساد ایمان مذهبی) به وجود آمد. پس از ایجاد تئوری اجماع، هر کسی که به احکالت و درستی متن و یا اصلی که بوسیله اجماع پذیرش شده بود، تردید می‌کرد، رافضی و یا بدعت‌گزار نامیده می‌شد.»^{۳۵۹}

نفوذ دائمی علما در کشورهای اسلامی، یکی از عوامل مؤثر واپسگرانی در این کشورها بوده است. در سراسر تاریخ اسلام و بویژه در دوره‌های اخیر، علما به سختی کوشش کرده‌اند تا جنبش‌های وابسته به گسترش حقوق و آزادی‌های بشر، آزاداندیشی و دموکراسی را خاموش کنند. برای مثال، علما در سالهای (۱۹۰۷-۱۹۰۶)، با انقلاب مشروطیت ایران به عنوان اینکه با قوانین و مقررات اسلامی همخوانی و همگونی ندارد و بویژه با فروزه آزاداندیشی که در زیربنای آن وجود داشت، با تمام وجود به مخالفت برخاستند. در سالهای اخیر، علما در اسلامیزه کردن کشورهای اسلامی و بویژه سه کشور ایران، سودان و پاکستان، دست به تلاش زده‌اند. مفهوم اسلامیزه کردن در هر یک از کشورهای بالا، حذف حقوق و آزادی‌های بشر و یا محدود کردن آنها بوسیله سنجه‌های اسلامی بوده است.

۴- آیا شریعت هنوز از ارزش برخوردار است؟

ممکن است ما پرسش کنیم، چگونه اصول و قواعدی که پیش از

هزارها سال به وجود آمد و در تمام درازای این سالها از تغییر و تکامل بازماند، می‌تواند برای سده بیستم مناسب باشد؟ قانون شریعت، تنها پاسخگوی نیازهای اجتماعی و شرائط اقتصادی آغاز دوره خلافت عباسیان بوده و به گونه کامل با پیشرفت‌های اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی دوره‌های بعد، بیگانه باقی مانده است. در درازنای این سالها، اگرچه غیر محتمل به نظر می‌رسد، ولی ما به پیشرفت‌های اخلاقی بسیاری دست یافته‌ایم: ما دیگر به زنان به شکل کالائی نگاه نمی‌کنیم که هر زمانی که اراده کردیم، بتوانیم آنها را دور بیندازیم؛ ما دیگر به این عقیده پای بند نیستیم که آنهایی که به معتقدات مذهبی ما ایمان نداشته باشند، شایسته احترام نیستند؛ در دوره کنونی، ما حتی برای کودکان و حیوانات نیز حقوق قائل هستیم. ولی تا آنجائی که ما به قرآن به شکل یک واقعیت ابدی نگاه کنیم و باور داشته باشیم که متون این کتاب ساختگی و یاوه می‌تواند پاسخگوی مشکلات و نیازهای دنیای جدید باشد، به پیشرفتی دست نخواهیم یافت. ما باید بدانیم، اصول و موازین بی‌پایه‌ای که در قرآن آمده و ما برای آنها حرمت و تقدس قائل هستیم، برای پیشرفت اخلاقی ما زیان‌آور هستند تا بتوانیم با موج پیشرفت‌های همه جانبه بشر عصر جدید همگام شویم.

فصل هفتم

آیا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر سازگاری دارد؟

اسلام هیچگاه به تمایلات آزادیخواهانه روی خوش نشان نداده است.
Hurgronje^{۳۵۹}

سیستم دموکراسی که اکنون بر دنیا حکمفرماست، برای مردم منطقه ما مناسب نیست... سیستم انتخابات آزاد برای کشور ما مناسب نیست.
سلطان فهد پادشاه عربستان سعودی^{۳۶۰}

شاید جای خوشوقتی است که دست کم، سلطان فهد با شرافتمندی اعتراف کرده است که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد. در حالیکه سلطان فهد به اظهار چنین واقعیتی پرداخته، مدافعان اسلام در غرب و مسلمانانی که طرفدار پیشرفت هستند، در جستجوی خود برای کشف اصول دموکراسی در اسلام و تاریخ اسلام ادامه می دهند.

حقوق بشر و اسلام

بی‌مناسبت نیست، اعلامیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸^{۳۶۱} را با قوانین و مقررات اسلامی مورد مقایسه و برابری قرار دهیم.
اصل اول تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و

حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان هستند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

اصل دوم - هر کس می‌تواند بدون هیچگونه تمایز، بویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی و یا هر عقیده دیگر و همچنین ملت، وضع اجتماعی، ثروت، نسب و یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلبه آزادی‌هایی که در این اعلامیه ذکر شده، بهره‌مند گردد.

اصل سوم - هر کس حق زندگی آزاد و امنیت شخصی دارد.

اصل چهارم - هیچکس را نمی‌توان در بردگی نگاهداشت و دادوستد بردگان به هر شکلی که باشد، ممنوع است.

بازنمودها: ۱- برپایه قوانین و مقررات اسلامی، زنان پس‌تر از مردان هستند و شهادت آنها در دادگاه نصف مردان به‌شمار می‌آید؛ رفت و آمد آنها به‌سختی محدود شده و حق ندارند با مردان غیر مسلمان ازدواج کنند.

۲- قوانین و مقررات اسلامی حاکی است، غیر مسلمانانی که در کشورهای مسلمان بسر می‌برند، حقوق و اختیاراتشان از مسلمانان کمتر بوده و حق ندارند برضد یک مسلمان در دادگاه‌ها شهادت بدهند. در کشور عربستان سعودی برپایه حدیثی که از محمد روایت شده، افراد غیر مسلمان حق اجرای مراسم مذهبی خود را ندارند و از ساختن کلیسا و داشتن انجیل و غیره محروم هستند. این حدیث می‌گوید: «در سرزمین عربستان دو مذهب نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

۳- افراد غیر مسلمان و خدائناپرستان (افلتی که تاریخ از همه بیشتر آنها را فراموش کرده)، حق زندگی در کشورهای مسلمان را ندارند و باید کشته شوند. علما به‌گونه کلی، گناهان را به دو گروه گناهان بزرگ و گناهان کوچک بخش می‌کنند. گناهان بزرگ شامل هفت گناه هستند که بزرگترین آنها ایمان نداشتن به اسلام است که از قتل، دزدی و زنا محصنه و غیره نیز شیع‌تر است.

۴- قرآن برده‌داری را به رسمیت می‌شناسد. آیه ۳ سوره نساء

می‌گوید: «مسلمانان با برده‌های خود می‌توانند بدون برگزاری مراسم زناشویی، زندگی مشترک و همخوابگی داشته باشند.»

نویسنده کتاب، برای اثبات بحث خود از دو آیه دیگر قرآن نام می‌برد، یکی آیه ۲۸ سوره نساء و دیگری آیه ۷۷ سوره نحل؛ ولی چون مترجم متن این دو آیه را با آنچه که نویسنده کتاب ذکر کرده، یکسان نیافتم، از شرح آن خودداری می‌کنم. از دگر سو، باید توجه داشت که در قرآن دو آیه دیگر وجود دارد که متن هردوی آنها یکسان است و حاکی است که: «همخوابگی جنسی با کنیزان هیچ منع و ملامتی ندارد.» این دو آیه عبارتند از: آیه ۶ سوره مؤمنون و آیه ۳۰ سوره معارج. (بازنمود مترجم)

اصل پنجم - هیچکس را نمی‌توان زیر شکنجه و یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ستمگرانه و یا برخلاف انسانیت و شئون بشری و یا اهانت‌آور باشد.

بازنمود - ما در پیش به مجازات‌های افرادی که از قانون مقدس الهی سرپیچی کنند، اشاره کرده‌ایم: قطع اعضای بدن، کشتن بیرحمانه، سنگسار کردن و تازیانه زدن. ممکن است شخصی بگوید، این مجازات‌ها برای یک جامعه مسلمان غیر عادی نیست. به این پندار باید پاسخ داد: آیا مسلمانان بشر نیستند و آیا اینگونه مجازات‌ها انسانی است؟ همچنین، ممکن است گفته شود، این مجازات‌ها را الله برای افراد بشر مصلحت دانسته و نباید آنها را با سنجه‌های انسانی برابری کرد. پاسخ اینست که آیا این درست است که یک خدای دادگر و بخشنده و مهربان، چنین شکنجه‌ها و مصیبت‌هایی را بر سر بندگان ناتوانش بیاورد؟ وانگهی، هیچکس نمی‌تواند انکار کند که این مجازات‌ها را افراد انسان باید تحمل کنند و با سنجه‌های انسانی، چنین مجازات‌هایی ناانسانی به‌شمار می‌روند.

اصل ششم - هر کسی به عنوان یک انسان، در هر محلی حق مراجعه به دادگاه دارد.

تمام فلسفه حقوق بشر بر این اصل قرار دارد که انسان در گزینش رفتار و کردار خود مختار بوده و در برابر گزینش رفتار خود مسئول

می‌باشد، ولی در اسلام بهیچوجه چنین اصلی وجود ندارد. زیرا، در اسلام اعمال و رفتار بشر بوسیله قانون الله تعیین می‌شده و هیچ مسلمانی اختیار گزینش رفتاری که با قانون الله مخالف باشد، ندارد و هرگاه از آن قانون انحراف جوید، مجازات‌های وحشت‌زای پیش گفته شده، در انتظارش خواهد بود.

اصول ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ حقوق بشر در باره فرد متهم تا مرحله دادرسی دادگرانه سخن می‌گویند.

بازنمود ۱ - به گونه‌ای که «شاخت» نوشته است، در قانون شریعت اسلام، نیک‌اندیشی، انصاف، دادگری، کشف حقیقت و غیره در درجه ناپیچ اهمیت قرار دارند و آنچه که در قانون شریعت مورد توجه نیست، وجود اندیشه گناه جزائی در فرد لغزشکار است. شریعت اسلام، به وجود اندیشه جرم در فرد لغزشکار توجهی ندارد و تنها به نهاد قوانین شرعی چشم می‌دوزد.

۲ - در قانون شریعت، قتل را می‌توان با قصاص تلافی کرد و یا اینکه خون مقتول را با گرفتن پول تسویه نمود.

۳ - در سیستم شرعی اسلام، به سختی می‌توان به اصول بیطرفی و یا انصاف برخورد کرد، زیرا مقررات وابسته به شهادت، سرشار از انواع گوناگون بیعدالتی‌هاست. بدین شرح که یک فرد غیر مسلمان حق ندارد برضد یک مسلمان شهادت بدهد. برای مثال، اگر شاهدی برای دزدی اموال یک فرد غیر مسلمان وجود نداشته باشد، یک مسلمان می‌تواند با مصونیت کیفری، اموال او را به دزدی ببرد. زنان بندرت و به گونه استثنائی می‌توانند شهادت بدهند، در آنصورت نیز شهادت هر دو زن برابر یک مرد به شمار می‌رود.

اصل ۱۶ حقوق بشر در باره حقوق زنان و مردان در هنگام ازدواج سخن می‌گویند.

بازنمود - به گونه‌ای که در فصل وابسته به زنان خواهیم دید، شریعت اسلام، حقوق زنان را در امر ازدواج با مردان یکسان نمی‌داند: زن‌ها نمی‌توانند با هر کسی که میل داشتند، ازدواج کنند، حق طلاق نیز برای

مردان و زنان برابر نیست.

اصل هجدهم - هر کسی حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق دربردارنده آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین دربردارنده آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل آزادی آموزش‌های مذهبی و اجرای مراسم دینی است.

بازنمود ۱ - شریعت اسلام با روشنی کامل مقرر می‌دارد، اگر کسی در یک خانواده مسلمان زایش یافته باشد، حق تغییر مذهبش را نخواهد داشت. نکته جالب توجه آنست که هر فرد غیر مسلمانی می‌تواند دین خود را تغییر دهد و اسلام اختیار کند، ولی یک فرد مسلمان حق و اجازه ندارد، دین خود را ترک کند و هرگاه به‌این کار دست زد، مرتد (از دین برگشته)، به‌شمار می‌رود و مجازاتش مرگ خواهد بود. بیضاوی (در حدود ۱۲۹۱ میلادی)، مفسر بزرگ اسلامی در این باره گفته است: «هر کسی به‌گونه آشکار و یا نهان از اسلام برگردد، هر کجا او را یافتید، مانند هر آدم بیدین دیگری او را بکشید و اگر کسی به‌شفاعت او در آمد، میانجیگری او را نادیده بگیرید.»

۲ - به‌دلائل ویژه، دادر آمار افرادی که از اسلام به‌مسیحیت تغییر دین داده، یعنی مرتد شده‌اند، کار آسانی نیست. درست است که افسانه‌ای وجود دارد که حاکی است، ممکن نیست مسلمان از اسلام برگردد، ولی برعکس شواهد کافی در دست است که از سده‌های میانه تا کنون، هزارها نفر مسلمان از دین خود دست کشیده و به‌مسیحیت گرائیده‌اند. از جمله این افراد می‌توان شاهزاده‌های مراکشی و تونس‌ی سده هفدهم و از جمله «کنستانتین» راهب را نام برد. Count Rudl - Collenberg مدرکی در Casa dei Catecumeni در روم یافته است که بین سال‌های ۱۶۱۴ و ۱۷۱۸، شمار ۷۰۸۷ نفر از اسلام به‌مسیحیت تغییر دین داده‌اند. برپایه نوشته «ویلیس» A.T. Willis و دیگران، پس از رویداد کشتار دسته‌جمعی کمونیست‌ها در اندونزی در سال ۱۹۶۵ که در فصل پنجم به‌شرح آن پرداختیم، بین دو تا سه میلیون نفر مسلمان از اسلام برگشتند و مسیحیت را پذیرفتند. در سال‌های دهه ۱۹۹۰ تنها در فرانسه، هر سال دویست یا

سیصد نفر از اسلام به مسیحیت تغییر دین داده اند. برپایه نوشته «میر»^{۳۲} Ann E. Mayer، شمار مسلمانی که در کشور مصر از اسلام برگشته اند، به اندازه ای زیاد بوده که مقامات مذهبی و محافظه کاران مصر را به وحشت انداخته و آنها پیشنهاد کرده اند، قانونی به وجود آید که مسلمانان برگشته از دین را به مجازات اعدام محکوم نماید. خانم «میر» می نویسد، در گذشته زنان بسیاری برای بهره برداری از حقوق انسانی خود، به وسوسه افتاده اند تا اسلام را ترک کنند.

۳ - البته باید دانست، آنهایی که اسلام را ترک می کنند و پس از آن در کشورهای مسلمان به زندگی ادامه می دهند، جانشان در خطر خواهد بود. هنگامی که شخصی از اسلام برمی گردد، بیشتر حقوق خود را از دست می دهد؛ شناسنامه اش باطل می شود و سایر مدارک وابسته به شناسه خود را نیز از دست می دهد. به گونه ای که برای ترک کشور با مشکلات روبرو خواهد شد؛ ازدواج او نیز باطل خواهد شد، فرزندان او وی گرفته خواهند شد تا بوسیله مسلمانان پرورش یابند و از حقوق وراثت نیز محروم خواهند گردید. اغلب دیده شده است که خانواده مسلمان از دین برگشته، خود کنترل امر را در دست می گیرند و شخص مرتد را به قتل می رسانند و البته در چنین موردی از مجازات معاف می مانند^{۳۳}

اصل نوزدهم - هر کسی حق آزادی بیان و عقیده دارد و حق مزبور شامل آنست که از داشتن عقاید خود بیم و هراسی نداشته و در کسب آگاهی ها و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسائل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

بازنمود ۱- حقوقی که اصول هیجدهم و نوزدهم برای افراد بشر قائل شده اند، پیوسته در کشورهای ایران، پاکستان و عربستان سعودی نادیده گرفته می شود. در ایران حقوق بهائی ها، در پاکستان حقوق احمدی ها و در عربستان سعودی، حقوق اقلیت شیعه انکار می شود. هر سه این کشورها حقوق اقلیت های یاد شده را برپایه قانون شریعت نادیده می گیرند. مسیحی ها در این کشورها اغلب به اتهام کفر و بیدینی دستگیر و زندانی شده و حقوق انسانی آنها انکار می شود.

سازمان بین‌المللی عفو عمومی، در باره وضع ناهنجار مسلمانان در کشور عربستان سعودی می‌گوید:

صدها نفر مسیحی از جمله زنان و بچه‌ها در سه سال گذشته دستگیر و اغلب آنها بدون هیچگونه اتهامی تنها به سبب اینکه به آرامی در باره باورهای دینی خود سخن گفته بودند، زندانی شده‌اند. بیست‌ها نفر از این افراد، در زندان‌ها شکنجه شده و به گروهی از آنها تازیانه زده شده است... دارا بودن وسائل غیر مذهبی اسلامی، از قبیل کتاب انجیل، صلیب و یا تصویر عیسی مسیح، در این کشور ممنوع بوده و بوسیله مأموران ضبط می‌شود. (AINO 62 July/August 1993)

گروه زیادی از مسلمانان اقلیت شیعه در کشور عربستان سعودی نیز مورد فشار قرار گرفته، دستگیر و شکنجه شده و در برخی موارد، سر آنها از بدن جدا گردیده است. برای مثال، در سوم سپتامبر سال ۱۹۹۲، «صدیق عبدالکریم ملّا» پس از اینکه به کفر و از دین برگشتگی محکوم شد، در «القطیف»، در انتظار همگانی، سرش از بدن جدا شد. صدیق که یک شیعه مسلمان بود، در سال ۱۹۸۸ به اتهام سنگ‌پرانی به یک کلاتری و سپس قاچاق یک کتاب انجیل به داخل کشور دستگیر شده بود. او در یک زندان انفرادی نگهداری می‌شد و در آنجا مورد شکنجه قرار می‌گرفت.

وضع فرقه احمدیه در پاکستان نیز تا حدودی شبیه به اقلیت شیعه در عربستان سعودی است. فرقه احمدیه در پاکستان بوسیله میرزا غلام احمد (درگذشته در سال ۱۹۰۸) پایه‌گذاری و بوسیله پیروانش پیامبر نامیده شد. سازمان عفو بین‌المللی [ASA/33/15/91]، وضع فرقه احمدیه را در پاکستان بدین شرح کوتاه کرده است:

فرقه احمدیه خود را مسلمان می‌دانند، ولی بوسیله مسلمانان بنیادی، بدعت‌گزار خوانده می‌شوند، زیرا آنها پایه‌گزار فرقه خود را «مسیح» می‌خوانند. مفهوم این عقیده آنست که محمد آنگونه که مسلمانان باور دارند، پیامبر پایانی نبوده است. به گفته دیگر، او آخرین پیامبری نبوده که از سوی الله برای بشریت پیام آورده است. فرقه احمدیه باور دارند که اعتقادات دینی آنها، پیامبری محمد بن عبدالله را انکار نمی‌کند، زیرا میرزا

غلام احمد، پیام الهی تازه‌ای که به قرآن چیزی افزوده و یا جانشین آن کند و یا قرآن را باطل نماید، برای بشر نیاورده است. میرزا غلام احمد، خودش را یک مهدی و یا نایب محمد بن عبدالله شناختگری کرد و هدفش این بود که روان تازه‌ای در کالبد اسلام بنمد. در نتیجه این ناهمگونی‌های عقیدتی، فرقه احمدیه در برخی از کشورهای اسلامی مورد تبعیض و زجر و آزار قرار گرفته‌اند. در سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰، «جامعه مسلمانان جهانی» که مرکزشان در کشور عربستان سعودی قرار دارد، از حکومت‌های اسلامی کشورهای گوناگون جهان خواست تا برضد فرقه احمدیه دست به اقدام لازم بزنند. از آن زمان به بعد، پیروان فرقه احمدیه در عربستان سعودی تکفیر و از حقوق مدنی محروم شده‌اند.

در تمام تاریخ پاکستان، فرقه احمدیه پیوسته زیر فشار بوده و این فشار در برخی موارد به ریختن خون آنها منتهی شده است. پس از اینکه در سال ۱۹۷۷ «ضیاءالحق» با یک کودتای حکومت را در پاکستان به دست گرفت، وضع فرقه احمدیه بیشتر به وخامت گرائید. «ضیاءالحق» برنامه‌ای برای اسلامیزه کردن پاکستان به وجود آورد و فرقه احمدیه را زیر فشارهای سخت و توانفرسا قرار داد. در سال ۱۹۸۴، قانون دیگری به تصویب رسید که هدفش آشکارا یکسره کردن فرقه احمدیه به اصطلاح بدعت‌گزار بود.

از آن پس فرقه احمدیه قادر نبودند خود را مسلمان بنامند و بسیاری از آنها برپایه قوانین جزائی پاکستان دستگیر و تنها به اتهام پیروی از فرقه احمدیه به زندان و حتی مرگ محکوم شدند. باید دانست که چون مسلمانان محمد را ختم پیامبران و اسلام را کامل‌ترین دین‌های روی زمین و پیام غائی الله به بشریت می‌دانند و باور دارند که هیچ فرقه، مذهب و یا دینی بغیر از اسلام قادر نیست برای بشر رستگاری به وجود آورد، بنابراین، هر عقیده مذهبی را که با اسلام نخستین مخالفت داشته باشد، بدعت و دارنده آن عقیده را شایسته مرگ می‌دانند.

۲ کفر به خدا و پیامبر برپایه قوانین و مقررات اسلامی، جرمی است که مجازاتش مرگ می‌باشد. در دوره‌های اخیر، کفر برای حکومت‌های اسلامی بهانه و دست‌آویزی شده است تا مخالفان خود را بوسیله آن خاموش کنند. افراد خصوصی نیز دشمنان خود را به کفر متهم کرده و

بدینوسیله حساب‌های خود را با آنها تصفیه می‌کنند. *Economist* در باره بهره‌برداری از کفر در کشور پاکستان می‌نویسد:

به‌تازگی دادگاه عالی لاهور حکمی صادر کرده که سبب ناراحتی و نگرانی مسیحیان پاکستان شده است. این دادگاه رأی داد که قوانین کفر در پاکستان شامل تمام پیامبرانی که نامشان در اسلام ذکر شده، خواهد گردید. اسلام، عیسی مسیح را تنها پیامبر خدا می‌شناسد و چون مسیحیان او را پسر خدا می‌دانند، از اینرو بر پایه قوانین و مقررات پاکستان، مرتکب کفر می‌شوند. پاکستان ۱۴۰ میلیون نفر جمعیت دارد که ۱/۲ میلیون نفر آن مسیحی هستند و بسیاری از آنها به سبب مسیحی بودن، شهروندان درجه پست به شمار می‌روند و به کارهای پست اشتغال دارند و بسیاری از آنها به سبب معتقدات مذهبی خود، مورد آزار قرار می‌گیرند. «طاهر اقبال» یکی از مکاتیک‌های نیروی هوایی پاکستان بود که چون به دین مسیح درآمد، به اتهام کفر دستگیر و زندانی شد و هنگامی که در زندان در آرزوی دادرسی بسر می‌برد، به وضع اسرار آمیزی کشته شد. منظور مسیح نیز به سبب کفر دستگیر گردید و به قید کفیل آزاد شد، ولی در خیابان به قتل رسید... هواخواهان حقوق بشر می‌گویند، در پاکستان بین فرقه‌های گوناگون مذهبی از لحاظ سیاسی و نیز اشتغال به کار تبعیض و نزاع و مشاجره وجود دارد. (۷ ماه مه ۱۹۹۴)

اصل بیست و سوم هر کسی حق دارد کار کند و کار خود را آزادانه انتخاب نماید. شرائط منصفانه و رضایت بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بیکاری مورد حمایت قرار بگیرد.

بازنمودها. قوانین و مقررات اسلام به زنان اجازه نمی‌دهند که شغل خود را برابر دلخواه خویش گزینش کنند و حتی در کشورهای به اصطلاح دموکرات مسلمان، برخی مشاغل برای زنان منع شده است. اسلام، زنان را از اشتغال به کار در خارج از خانه ممنوع می‌کند (به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه کنید).

۲- افراد غیر مسلمان نمی‌توانند، در کشورهای مسلمان به کار اشتغال ورزند و دست کم برخی مشاغل ویژه برای آنها منع شده است. رویدادی که به تازگی در کشور عربستان سعودی رخ داد، این مورد را بخوبی روشن

می‌سازد. شرح موضوع بدین‌قرار است که گروهی از مسلمانان در یک کمپانی که مالک آن مسلمان بود، به کار اشتغال داشتند. مالک مسلمان، مدیر آن کمپانی را که یک مسلمان بود با یک مسیحی تغییر داد. کارکنان مسلمان کمپانی که از تغییر مدیر مسلمان و جانشینی او بوسیله یک مسیحی شکفت زده شده بودند، از مقامات مذهبی خود پرسش کردند، آیا از لحاظ مذهبی درست است که آنها زیر دست یک نفر مسیحی در کمپانی کار کنند؟ «شیخ منّالقبطان»، از دانشکده حقوق اسلامی ریاض، اعلام داشت که کار کردن زیر دست یک نفر غیر مسلمان از نظر شرعی درست نیست و برای اینکه درستی عقیده خود را در این باره توجیه کند، به دو آیه قرآن اشاره کرد. یکی از آنها آیه ۱۴۴ است که می‌گوید: «اللّه کافران را بر مسلمانان پیروز نخواهد کرد.» و دیگری آیه ۸ سوره مزمل است که می‌گوید: «توانائی و نیرو از آن الله و پیامبر او و مؤمنان به دین اسلام است.»

اصل بیست و ششم اعلامیه جهانی حقوق بشر در باره حق آموزش و تعلیم و تربیت سخن می‌گوید.

بازنمود. اسلام، برخی از رشته‌های آموزشی را برای زنان ممنوع می‌کند (به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه کنید). تردید نیست که مبارزان اسلامی خود به ناسازگاری و ناهمگونی اسلام با اعلامیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸ به خوبی آگاهی دارند، زیرا آنها در سال ۱۹۸۱ در پاریس، خود اعلامیه‌ای برای حقوق بشر مسلمانان به وجود آوردند که آنرا اعلامیه حقوق بشر اسلامی نامیدند و بسیاری از آزادی‌هائی را که در اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ ذکر شده و با قوانین اسلامی مغایرت داشت، در هنگام تنظیم اعلامیه حقوق بشر اسلامی نادیده گرفتند. اندوهناک‌تر از این رویداد اینست که در نوامبر سال ۱۹۸۱ زیر فشار کشورهای مسلمان، اعلامیه سازمان ملل متحد در باره حذف تبعیض مذهبی مورد تجدید نظر قرار گرفت و عبارت «حق گزینش و تغییر مذهب» (اصل هجدهم)، حذف و بجای آن «حق داشتن مذهب» کنجانیده شد. [FI, Spring 1984,]

دموکراسی و اسلام

تئوری‌های غربی اصالت فرد، لیبرالیسم، قانون اساسی، حقوق بشر، برابری، آزادی، حکومت قانون، دموکراسی، بازارهای آزاد، جدائی دین از سیاست؛ اغلب نقش بسیار جزئی در فرهنگ‌های اسلامی، کنفوسیوس، ژاپونی، هندو، بودیسم و سایر مذاهب جزمی داشته‌اند.

^{۲۶۱} Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilization?*

ارزش‌ها و اصول دموکراسی در قانون اساسی آمریکا و هم لایحه حقوق بشر انگلستان (۱۶۸۸) و هم لایحه حقوق بشر آمریکا (پیشنهاد شده در سال ۱۷۸۹ و تصویب شده در سال ۱۷۹۱)، تعریف و تأکید شده‌اند.

جدائی دین از سیاست

یکی از اصول اساسی دموکراسی، جدائی دین از سیاست است (اصلاحیه شماره ۱ قانون اساسی آمریکا: «کنگره مجاز نیست قانونی برای به رسمیت شناختن مذهب و یا ممنوعیت آزادی برای بیان مذهب به تصویب برساند»). ما در پیش گفته‌ایم که در اسلام بین دین و سیاست جدائی وجود ندارد و بجای آن بنا به گفتار «توماس پین»، دولت و سیاست به شدت به یکدیگر پیوند خورده‌اند. چرا جدائی دین از سیاست آنقدر اهمیت دارد؟ اگر مسلمانان بخواهند دموکراسی را در کشورهای خود وارد کنند، نخست باید بیاموزند، چرا دین باید از سیاست جدا باشد و نیز در نظر داشته باشند که نیازهای زمان ما فرار از ارزش‌های اخلاقی، معنوی و انسانی را محکوم می‌کند.

۱- تئوری جدائی دین از سیاست را بسیاری از فلاسفه غربی، مانند جان لاک، اسپینوزا و فلاسفه تئوری روشنگری در نوشتارهای خود تأکید کرده‌اند. «جان لاک» در *A Letter Concerning Toleration*، سه دلیل در دفاع از این اصل بر می‌شمارد:^{۲۶۲}

نخست اینکه افراد بشر بیش از حکومت‌ها* قادر به نگهداری و مراقبت از روان خود هستند و بنابراین حکومت‌ها نباید به فکر کنترل روان مردم بیفتند. خداوند نیز به هیچکس حق و اجازه نداده است که دیگری را مجبور به پذیرش دین خود کند. همچنین، مردم نمی‌توانند موافقت کنند، به حکومت خود قدرت و اختیار دهند تا روان آنها را کنترل نماید. زیرا، هیچ انسانی خواه یک فرد عادی و یا یک پادشاه مجاز نیست، آنچه را که به رستگاری و یا نجاتش وابسته است، با چشم بسته به دیگری واگذار و او را مجاز کند که برای دین و ایمانش تکلیف تعیین نماید. دلیل دیگر این امر آنست که هیچ فردی قادر نیست، اندیشه‌های وابسته به ایمان خود را با دیگری تطبیق دهد. ایمان و مذهب واقعی انسان در پایه از درون و باورهای مغزی خود او ریشه می‌گیرد. هیچ ایمانی بدون اینکه انسان به آن عقیده و باور داشته باشد، وجود خارجی ندارد و بنابراین، چون باورهای عقیدتی در درون و مغز انسان ساخته می‌شوند، هیچگاه نمی‌توان آنها را تابع اراده و باور فرد دیگری قرار داد...

دوم اینکه، قدرت حکومت جنبه بیرونی دارد و از اینرو نمی‌تواند از روان افراد مردم نیز نگهداری و مراقبت نماید. افزون بر آن، مذهب واقعی از درون باورهای مغزی شکل می‌گیرد و هرگاه اینگونه نباشد، بوسیله خداوند مورد پرستش قرار نخواهد گرفت. بنابراین، مذهبی که امری و دستوری بوده و با زور به انسان تحمیل شود، نمی‌تواند با خداوند پیوندی داشته باشد. سوّم اینکه، ما می‌دانیم در این دنیا حقیقت یکتا بوده و تنها یک راه برای ورود به بهشت وجود دارد. پس اگر قرار باشد، انسان برای دسترسی به حقیقت بجای اینکه از نور خرد و ارزش‌های وجدانی‌اش بهره بگیرد، کورکورانه خود را تابع دستورهای دادگاهها و اراده حکومت‌ها قرار دهد و از دین‌هایی پیروی نماید که از نادانی‌ها، خودخواهی‌ها و یا از خرافات حکومت‌هایی سرچشمه می‌گیرد که افراد بشر در سرزمین‌هایی که آن حکومت‌ها فرمانروائی می‌کنند، زایش یافته؛ چگونه می‌توان مطمئن بود که

* بسیاری از نویسندگان به تفاوت بین «دولت» و «حکومت» اهمیت نمی‌دهند و این دو واژه را در ردیف یکدیگر به کار می‌برند. در حالیکه نهادهای «دولت» با «حکومت» تفاوت دارد. «دولت» از سه عامل: سرزمین، جمعیت و قدرت حاکمیت تشکیل می‌شود و قدرت حاکمیت بوسیله حکومت که یکی از عوامل سه‌گانه دولت است، به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. بدین سبب، مترجم واژه‌های «دولت» و «حکومت» را با توجه به مفاهیم یادشده در این بحث به کار می‌برد.

بشر حقیقت را لمس کرده است؟ با توجه به اینهمه تضادها و اختلافاتی که در باره معتقدات دینی وجود دارد و نیز این واقعیت که پادشاهان روی زمین نیز به اندازه سودهای دنیوی خود در معتقدات مذهبی‌شان با یکدیگر اختلاف دارند، هرگاه قرار بود افراد مردم از دینی که حکومت‌ها برایشان تعیین می‌کنند، پیروی نمایند و به ادعای آنهایی که می‌گویند، دین ما بر حق و دین سایر حکومت‌ها فاسد است، گوش فرا دهند، در اینصورت هیچکس نمی‌توانست به حقیقت راهی پیدا کند!

مفهوم آنچه که گفته شد آنست که حکومت حق ندارد در آزادی وجدان و اندیشه شهروندان خود دخالت نماید. حکومت نمی‌تواند با زور شهروندان خود را مذهبی کند، بلکه بهترین کاری که در این زمینه می‌تواند انجام دهد، آنست که از خارج به مشاهده تمایلات مذهبی شهروندان خود بپردازد و فراموش نکند که حتی این کار نیز به بهای انحراف مردم از ابراز شرافتمندانه عقایدشان تمام خواهد شد. نکته سوم «جان لاک» که «کانت» نیز در به آن به بحث پرداخته آنست که هنگامی که معتقدات مذهبی فردی مورد کنترل حکومت قرار می‌گیرد، پیوند آن شخص و تمامی نسل همزمان او با خرد و منطق و روشنگری و پیشرفت گسیخته می‌شود. به گونه‌ای که کانت^{۳۶} گفته است: «هیچگاه نباید ملتی به گونه دسته‌جمعی یک مذهب را پذیرش کرده و حق ابراز شک و تردید نسبت به آن نداشته باشد.» چنین وضعی همانند آنست که انسان خرد خود را ترور کند، حس درایت و روشنگری‌اش را نادیده بگیرد و حقوق و آزادی‌های انسانی خویش را پایمال سازد. «لاک» می‌افزاید که ما باید خود را از این اندیشه‌گری که ما مسلمان و یا مسیحی زایش یافته و بهمین گونه نیز باید بمانیم، نجات دهیم. ما باید آزادی داشته باشیم، هر باور و اندیشه ویژه‌ای را پذیرش و یا رها کنیم و گر نه ما به هیچ آزادی، پیشرفت و یا اصلاحی دست نخواهیم یافت.

زمانی که دین و حکومت از یکدیگر جدا شدند، آنگاه بدون ترس از تعقیب و شکنجه، بحث در باره دین و مذهب باید آغاز شود. و باید دانست که این پدیده، یعنی اندیشه‌گری آزاد، تنها پدیده‌ای است که

حکومت‌های خود کامه مذهبی و یا دیکتاتورهایی که برچسب دینی به خود زده‌اند، از آن وحشت دارند. «توماس پین»^{۳۶۷} در این باره نوشته است: در هر سرزمینی که دین، خواه یهودی، خواه مسیحی و خواه مسلمان اهل ترکیه با حکومت پیوند خورده، به گونه دردآوری هر نوع بحثی را در باره مذهب متوقف کرده و تا حکومت این کشورها تغییر نکند، شهروندان این سرزمین‌ها نمی‌توانند شناسه جهانی خود را بازیابی کنند. تردید نیست که هر گاه این عمل انجام بگیرد، بیدرنگ پس از آن انقلابی در سیستم مذهبی رایج در آن سرزمین روی خواهد داد؛ باورهای مذهبی ساخته شده بوسیله انسان و نهاد فاسد روحانی‌گری کشف خواهد شد و بشر به باورهای خالص، نلسفته و تمیز ایمان به خدای یگانه بازگشت خواهد کرد.

بنیانگذاران قانون اساسی آمریکا، بویژه «مدیسون» Madison، به پیروی از عقاید «جان لاک» بوسیله لایحه حقوق بشر که البته شامل جدائی دین از حکومت نیز هست، از آزادی مذهب دفاع کرده‌اند. این اصل در حفظ حقوق مذهبی اقلیت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و آنتهایی که دین خود را رها کردند و یا آنرا تغییر دادند، نقش مهمی بازی کرده است. هرگاه اصل یاد شده، در قانون اساسی آمریکا پیش‌بینی نشده بود، تا کنون اقلیت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و مرتکبین از تبعیضات و محرومیت‌های بسیاری رنج دیده بودند.

«مدیسون»^{۳۶۸} در سال ۱۷۸۵، در باره آزادی مذهب نوشت:

دین و مذهب هر شخصی باید به وجدان خود او واگذار شده و هر کسی حق داشته باشد، به هرگونه‌ای که میل دارد، مذهب خود را پذیرش و به اجرای مراسم آن پردازد. همان قدرتی که می‌تواند تنها مسیحیت را به وجود آورده و تمام دین‌های دیگر را نادیده بگیرد، با همان توانائی و راحتی می‌تواند هر یک از مذاهب دین مسیحیت را که بخواهد بدون توجه به سایر مذاهب دین مسیح تأیید نماید. همانگونه که ما حق خود می‌دانیم که آزادی داشته باشیم هر مذهبی را که فکر می‌کنیم جنبه الهی دارد پذیرش نمائیم، باید همان آزادی را نیز برای آنتهایی که مغرضان مانند ما برای پذیرش دینمان قانع نشده است، قائل شویم تا هر مذهبی را که میل دارند پذیرا شوند.

بزرگی اندیشه‌های «مدیسون» را در عقاید پویایش در باره خداناشناسان بخوبی می‌توان مشاهده کرد. زیرا حتی «جان لاک»، فیلسوف بزرگ ما نیز این آزادی اندیشه را در باره خداناشناسان به خرج نداد. نوشتارهای «مدیسون» در کنوانسیون ویرجینیا در سال ۱۷۸۸، بویژه برای زمان ما که اینهمه مذاهب و نژادهای گوناگون وجود دارند، بسیار جالب توجه است: آیا لایحه حقوق بشر، ضامن آزادی مذهب و امنیت آن خواهد بود؟ ... اگر یک فرقه مذهبی نسبت به سایر فرقه‌ها اکثریت پیدا می‌کرد، لایحه حقوق بشر نمی‌توانست ضامن نگهداری آزادی افراد باشد. خوشبختانه، ایالات گوناگون آمریکا از حد اکثر آزادی مذهب بهره‌مند هستند. این آزادی از تعدد فرقه‌های گوناگون مذهبی که در آمریکا وجود دارد و بهترین و تنها ضامن امنیت آزادی مذهب در هر اجتماعی است، ناشی می‌شود. زیرا، در سرزمینی که اینهمه تعدد مذاهب وجود دارد، امکان اینکه یکی از مذاهب اکثریت پیدا کند و سایر مذاهب را مورد تعقیب قرار دهد و نسبت به آنها ستمگری ورزد، وجود ندارد. ... حکومت آمریکا، کوچکترین حقی برای دخالت در مذهب افراد مردم را ندارد. کوچکترین دخالت حکومت آمریکا در مذهب مردم، بمنزله بزرگترین ربایش آشکار حقوق و آزادی‌های مردم خواهد بود. من همیشه هواخواه آزادی مذهب بوده‌ام و این فروزه برای من بدون تغییر باقی خواهد ماند.^{۳۶۹}

مفهوم جدید جدائی دین از سیاست را «هوگو بلک» Hugo Black، دادرس دادگاه عالی آمریکا در سال ۱۹۴۷، در هنگام رسیدگی قضائی به پرونده Emerson چنین بیان کرده است:

مفهوم عبارت «بنیانگذاری مذهب» در نخستین اصلاحیه دست کم اینست که: هیچیک از حکومت‌های فدرال و ایالتی، حق به رسمیت شناختن مذهبی را ندارند. هیچیک از آنها نمی‌توانند قانونی به سود یک مذهب یا همه مذاهب یا برتری یک مذهب بر مذهب دیگر به تصویب برسانند. هیچیک از حکومت‌های فدرال و یا ایالتی نمی‌توانند، شخصی را برخلاف میلش وادار یا ترغیب به پذیرش و یا ترک مذهب و یا اعتراف به داشتن ایمان و یا نبود آن به مذهب ویژه‌ای بکنند. هیچ فردی را نمی‌توان بمناسبت پیروی از مذهب و یا خودداری از انجام مراسم مذهبی مجازات کرد. هیچگونه

مالیاتی نمی‌توان چه کم و چه زیاد، برای حمایت از فعالیت‌های مذهبی و یا سازمان‌های مذهبی و یا آموزش‌های مذهبی و یا اجرای مراسم مذهبی، زیر هیچ عنوانی برقرار کرد. هیچیک از حکومت‌های فدرال و یا ایالتی نمی‌توانند آشکارا و یا به‌گونه نهانی در امور سازمان‌ها یا گروه‌های مذهبی شرکت کنند و به‌همان ترتیب نیز سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی حق شرکت در سازمان‌های حکومتی را ندارند. بنابر گفته «جفرسون» مفهوم عبارت بر خلاف بنیانگذاری مذهب بوسیله قانون اینست که «دیواری برای جدایی دین از حکومت، کشیده شود.»^{۳۶}

خودکامگی، دموکراسی و اسلام

به‌مجرد اینکه مذهبی به‌رسمیت شناخته شود، به‌گونه‌ای که «کانت» و «پین» گفته‌اند و ما در پیش به‌ذکر گفته‌های آنها پرداختیم، ستمگری و بازرسی باورها و اندیشه‌ها آغاز می‌شود و به‌دنبال آن، هرگونه جنبش فکری و نوآوری عقیدتی خاموش می‌شود و در نتیجه پیشرفت اخلاقی، فکری و معنوی انسان را متوقف می‌سازد. در حکومت مذهبی اسلامی، الله فرمانروای مطلق و یگانه بوده و سخنان او بی‌چون و چرا، بدون تردید و پرسش باید به‌مورد اجرا گذاشته شوند؛ در چنین حکومتی نه می‌توان با خواست و اراده الله چانه زد و نه اینکه اندیشه و تئوی فرمان‌های او را به‌مغز راه داد. الله اسلام، یک فرد دموکرات نیست و ما نمی‌توانیم مانند نماینده‌ای که در یک کشور دموکراسی بوسیله مردم انتخاب شده، از چنگال او رهائی یابیم.

در حالیکه یکی از تاریخ‌نویسان مذهبی^{۳۷} در سال ۱۹۴۲ نوشته است، جای شوربختی است که محمد پیامبر دارای شباهت‌هایی با رهبران ناسیونالیستی زمان ما (مانند هیتلر) می‌باشد؛ بسیاری از غربی‌ها، روش او را در بنیانگذاری اسلام، خود کامه، تجاوزگرانه و مستبدانه یافته‌اند. برای مثال، در کتابی که «کندی»^{۳۸} J.M. Kennedy، در سال ۱۹۱۰ به رشته نگارش درآورده، نخست از بودیست‌ها و پیروان عرفان که روش‌های مذهبی مسالمت‌آمیز گزینش کرده‌اند، ابراز تأسف می‌کند؛ یهودی‌ها را بمناسبت اینکه از راه‌های آشتی‌جویانه پیروی می‌کنند، به‌سختی مورد

سرزنش قرار می‌دهد و مسیحی‌ها را متهم می‌کند که تا آنجا که می‌توانند، مردم دنیا را با اصول و روش‌های بی‌اثر بشردوستانه به‌ایدئولوژی مذهبی خود فرا می‌خوانند. سپس، «کندی»، مسلمانان را به‌مناسبت اینکه برای جذب پیروان جدید به‌مذهب خود، روش‌های تجاوزگرانه به‌کار می‌برند، می‌ستاید و می‌نویسد، باید از میلیون‌ها نفر مسلمانی که برای جذب پیروان جدید، ارزش‌های جنگ را به‌مردم آموزش داده؛ جرأت و توانائی آنها را برای دست زدن به‌روش‌های تجاوزگرانه برمی‌انگیزند و پیروان جدید خود را بجای کاربرد دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، به‌زور شمشیر لخت به‌اسلام در می‌آورند و نه پناهجویی به‌دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، سپاسگزار بود.

در سال‌های اخیر نیز مدافعان غربی اسلام، از ایجاد یک حکومت توانای اسلامی، مانند حکومتی که فرانکو در اسپانیا به‌وجود آورد، جانبداری کرده‌اند. در ردیف همان مطالبی که «کندی» به‌رشته نگارش در آورده، «مارتین لینگز» Martin Lings هم با دموکراسی به‌سختی مخالفت کرده و جانبداری خود را از ایجاد یک حکومت مذهبی اسلامی در نوشتارش زیر این عنوان بیان کرده است. *The Eleventh Hour: the Spiritual Crisis of the Modern World in the light of Tradition and Prophecy* (1987) [نگاه کنید به: vol. 109, no. 2, pp. 10-12].

براستی که دموکراسی بهیچوجه با اسلام پیوندی نداشته و بلکه یار سوگندخورده خودکامگی و استبداد است. دموکراسی، آزادی اندیشه و بحث را تشویق می‌کند؛ ولی قوانین و مقررات اسلامی، آشکارا هرگونه بحث در باره به‌اصطلاح تصمیمات لغزش‌ناپذیر اجماع علما را ممنوع می‌دانند. تردید نیست که ایدئولوژی «خط‌ناپذیری»، چه در باره یک «کتاب» و یا گروه ویژه‌ای از افراد مردم، به‌گونه کامل غیر دموکراتیک و غیر عملی است. قرویه‌های دموکراسی عبارتند از: بحث‌های آزادانه، اندیشه‌گری خردگرایانه، گوش دادن به‌باورها و اندیشه‌های دیگران، پذیرش اندیشه‌های سایر افراد، تغییر مغز دیگران، پیشنهادات و

نوآوری‌های جدید مغزی که باید مورد بحث و آزمایش قرار بگیرد و یا انکار و یا پذیرش شود که البته اسلام از هیچیک از این فروزه‌ها نشانی ندارد. اصول و احکام اسلامی، قوانین و مقررات قانونگزاری شده و از تصویب گذشته نیستند، بلکه بوسیله الله به وجود آمده و خطاناپذیر و غیر قابل تغییر به شمار می‌باشند. به گونه‌ای که «هاکسلی» T.H. Huxley (به گفته او در آغاز فصل پنجم نگاه کنید)، نوشته است: «عقیده لغزش‌ناپذیری، در هر شکلی چه به افراد مذهبی نسبت داده شود و چه به افراد غیر مذهبی، زیان‌های بیشماری برای افراد بشر به وجود خواهد آورد و سبب تعصب کورکورانه، ستمگری و خرافات خواهد شد.

چرا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر ناسازگار است؟

۱- شریعت اسلامی کوشش دارد جزئیات زندگی یک فرد را در قانون تعیین کند، به گونه‌ای که در اسلام یک فرد بشر اراده و آزادی ندارد، در باره زندگی خود اندیشه کند و یا تصمیم بگیرد؛ بلکه باید هر گامی را که در زندگی برمی‌دارد، با اراده الله، آنهم آنگونه که علما تفسیر کرده‌اند، برابری داشته باشد. نتیجه اینکه در اسلام مانند یک کشور دموکراسی آزاد، مجموعه کاملی از اصول و مقررات اخلاقی و ارزش‌هایی که دربرگیرنده تمام جنبه‌های زندگی باشد، نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد.

۲. سطح فرهنگ هر گونه دموکراسی در دنیا، برپایه ارزشی که آن جامعه برای زنان و اقلیت‌ها در نظر گرفته، تعیین می‌شود. ولی، شریعت اسلام حقوق زنان و اقلیت‌های غیر مسلمانان را انکار می‌کند. اسلام در برابر مشرکین و کافران، هیچ نرمشی نشان نمی‌دهد و این افراد باید یا به اسلام گرایش پیدا کنند و یا کشته شوند. جامعه اسلامی به یهودیان و مسیحیان به عنوان شهروندان درجه دوم نگاه می‌کند. چون شریعت اسلام، باور دارد که محمد آخرین پیامبر برحق است و اسلام کامل‌ترین و آخرین کلام خداست، برخی فرقه‌های اسلامی مانند فرقه احمدیه زیر فشار قرار

داشته و مورد پیگردی و حمله نیز قرار می گیرند.

مسلمانان باید به این حقیقت آگاه باشند که دموکراسی تنها «حکومت اکثریت» نیست؛ در حکومت های دموکراسی باید پیوسته مراقب ستمگری اکثریت بود و هر جامعه دموکراسی باید مواظب باشد که «عقاید و افکار اکثریت به عنوان اصول و مقررات رفتار همگانی به مخالفانشان تحمیل نشود».

با توجه به اینکه من در سایر جستارهای این کتاب در باره زنان و افراد غیر مسلمان در اسلام سخن خواهم گفت، در اینجا تنها به شرح کوتاه وضع حقوقی آنها می پردازم.

از نظر مذهبی، زنان در اسلام پست تر از مردان به شمار می روند و از حقوق و مزایای کمتری برخوردارند. از لحاظ پول خون، شهادت و ارث، در اسلام زن نصف مرد به شمار می رود؛ در ازدواج حقوق او به مراتب کمتر از مرد است و شوهر وی حتی ممکن است در مواردی او را کتک بزند^{۳۷۳} «شاخت» در باره وضع حقوقی غیرمسلمانان نوشته است:

پایه و اساس نظر اسلام در باره کافرین، قانون جنگ است. بدین شرح که افراد کافر و غیر مسلمان یا باید به اسلام در آیند یا فرمانبردار و یا (به استثنای زنان، بچه ها و برده ها) کشته شوند. کشتن غیر مسلمانان، هنگامی انجام می گیرد که آنها دو مورد نخست را انکار کنند. استثنای این قاعده آنست که به کافران عرب اختیار داده می شود که بین پذیرش اسلام و یا کشته شدن، یکی را گزینش نمایند. اسیران جنگی نیز یا به شکل برده در می آیند، یا کشته می شوند و یا به عنوان ذمی و یا زنهار (کسی که برای زنده ماندن به او امان داده شده)، باقی می مانند و یا با اسیران مسلمان در جنگ مبادله می شوند.

بر پایه پیمان نامه تسلیم، به افراد غیر مسلمان امان داده می شود و آنها را ذمی (زنهار) می نامند.

این پیمان نامه حاکی است که افراد غیر مسلمان باید تسلیم شده و تمام شرایط ناشی از آن بویژه پرداخت جزیه و خراج را بر دوش بگیرند... افراد غیر مسلمان باید لباس های مشخصی بپوشند و روی خانه های خود نشان ویژه بگذارند تا از خانه های مسلمانان تمیز داده شود و همچنین

خانه‌های غیر مسلمانان نباید بلندتر از خانه مسلمانان ساخته شود. افراد غیر مسلمان حق سوار شدن بر اسب و یا حمل سلاح ندارند و هر زمانی که با مسلمانان برخورد کردند باید راه را برای آنها باز کنند. غیر مسلمانان نباید در جلوی مسلمانان به انجام مراسم مذهبی و یا عادات ویژه خود، مانند شراب خوردن بپردازند. غیر مسلمانان، همچنین حق ساختن کلیسا، کنیسه و یا پرستشگاه مذهبی ندارند و باید با فروتنی خراج و جزیه بپردازند. لازم به گفتن نیست که غیر مسلمانان حق بهره‌برداری از مزایای اجتماعی مسلمانان را نیز ندارند.

فرد ذمی (زنهار)، نه می‌تواند برضد یک نفر مسلمان شهادت بدهد و نه اینکه قیم یک کودک مسلمان شود؛^{۳۷}

اصل چهاردهم اصلاحیه قانون اساسی کشور ایالات متحده آمریکا، می‌گوید: «هیچ ایالتی در سرزمین خود نمی‌تواند کسی را از داشتن حق برابر با دیگران در برابر قانون محروم کند.» این اصلاحیه در پایه برای نگهداری حقوق سیاهپوستان به وجود آمد و بعدها به نگهداری حقوق افراد در برابر تبعیضات غیر نژادی گسترش یافت و برپایه آن حقوق بسیاری از اقلیت‌ها برای نخستین مرتبه تأمین شد.

۳- اسلام به گونه دائم با خردگرایی، استدلال منطقی و بحث‌های دگراندیشانه که زیربنای دموکراسی و پیشرفت‌های علمی و اخلاقی را به وجود می‌آورد، دشمنی می‌ورزد.

اسلام نیز مانند موسویت و مسیحیت، هر گونه دید منطقی را محکوم می‌کند. حدیث‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد، هنگامی که از محمد در باره چگونگی نابود شدن جوامع پیشین، به سبب مخالفت با خدا، پرسش به عمل می‌آمد، وی برآشفته می‌شد و از پاسخ به پرسش خودداری می‌ورزید. حدیثی در این باره می‌گوید: «هرگاه الله نیز به مردم نشان داده شود، آنها خواهند گفت: چه کسی او را آفریده است؟» ﴿Wensinck (1), p. 53-54﴾

۴- در اسلام، فرض اینکه یک انسان اخلاقی قادر به گرفتن تصمیمات منطقی بوده و مسئولیت اعمال و رفتار آزادانه‌اش را خود پذیرش می‌کند، وجود خارجی ندارد. در دین اسلام، اخلاق مفهوم فرمانبرداری دارد.

البته، در اسلام این قاعده وجود دارد که هر کسی مسئول تعهدات حقوقی و شرعی خود می‌باشد، ولی مفهوم این قاعده آن نیست که هر فردی اختیار داشته باشد، هدف‌های زندگی‌اش را برپایه میل و دلخواه خویش تعیین کند و زندگی خود را به هر گونه‌ای که میل دارد، هدایت نماید. در اسلام، الله و قانون مقدس او، برای انسان و چگونگی زندگی او تصمیم می‌گیرند و تکلیف تعیین می‌کنند.

بی‌مناسبت نیست تأکید کنیم که لایحه حقوق بشر امریکا، ضامن نگهداری حقوق مدنی و سیاسی انسان در برابر حکومت است. به گونه‌ای که «جفرسون» نوشته است: «لایحه حقوق بشر ضامن حقوق افراد انسان در برابر حکومت بوده و هیچ حکومتی نمی‌تواند آنرا انکار نماید.» هیچ هدف و یا اراده سزای جمعی نمی‌تواند حقوق افراد را نادیده بگیرد. «فون هایک»^{۳۴} Von Hayek، نوشته است: «آزادی فردی افراد را نمی‌توان تابع یک هدف یگانه برتر قرار داد و اظهار داشت که تمام افراد جامعه باید برای همیشه از آن پیروی کنند.» ده اصلحیه نخست و اصلحیه چهاردهم قانون اساسی امریکا، قدرت حکومت‌ها را محدود می‌کند و حقوق افراد مردم را در برابر اقدامات غیر دادگرانه حکومت نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین آزادی مذهب، بیان، رسانه‌های گروهی، دادخواهی و اجتماع مسالمت‌آمیز و حقوق افرادی را که برضد حکومت متهم به ارتکاب جرم شده‌اند، نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین حکومت را از محروم کردن افراد از حقوق خود باز می‌دارند.

دموکراسی آزاد، دامنه آزادی‌های انسان را گسترش می‌دهد و زن و مرد را به تمام ارزش‌های انسانی متجلی می‌سازد. اسلام، فردگرایی نمی‌شناسد و پیوسته سخن از اراده جمعی مسلمانان و الله به میان می‌آورد. در اسلام، از حقوق فردی که در سده هیجدهم در غرب به وجود آمد نشانی به چشم نمی‌خورد. شعار دائمی فرمانبرداری از خلیفه، سایه الله در روی زمین! جایی برای وجود فلسفه فردگرایی باقی نمی‌گذارد. دشمنی اسلام با حقوق فردی از فحواي بخشی از نوشتار یکی از نویسندگان مسلمان به نام «بروهی»^{۳۵} که وزیر پیشین قانون و امور مذهبی پاکستان بوده و حقوق

بشر را از دیدگاه اسلامی شرح داده، بخوبی می‌توان درک کرد: حقوق و تکالیف بشر با شدت تعریف شده و اجرای کامل آن کار اجتماعات انسانی و بویژه وظیفه رسمی سازمان‌های اجرای قانون در هر حکومتی است و هرگاه لازم باشد، فرد انسان باید قربانی سود و مصلحت اجتماع شود. حقوق جمعی یکی از فروزه‌هایی است که در اسلام به حقوق بشر افزوده شده است.

«در اسلام» حقوق و آزادی‌های افراد بشر به شکلی که در اندیشه و ایمان انسان امروزی جای گرفته، وجود خارجی ندارد. انسان مسلمان تنها باید از الله فرمانبرداری کرده و تابع قوانین الهی بوده و بداند که حقوق بشری که او از آن سخن می‌گوید، در واقع از تکالیف او در برابر الله ناشی می‌شود.

ماهیت خود کامه فلسفه اسلام در باره حقوق بشر برپایه گفته بالا آشکار بوده و جمله زیر مهر تأکید بر آن می‌گذارد: «فرد بشر با پذیرش زندگی کردن در قید بندگی الله، آزادی می‌آموزد». این جمله ما را به یاد گفته وحشتناک «اورول» Orwell، می‌اندازد که اظهار داشته است: «آزادی یعنی بردگی».

نویسنده مسلمان دیگری در سال ۱۹۷۹ نوشته است:

تأکید غربی‌ها روی واژه «آزادی» برای اسلام بیگانه بوده و نامفهوم می‌باشد... آزادی شخصی (در اسلام) مفهومی نیست که انسان باید آزادانه به اراده الله تسلیم شود... مفهوم آزادی در اسلام این نیست که موهبت آزادی انسان را از بند نیروهای خارجی آزاد کند... هنگامی که انسان در اسلام به مرز آزادی فردی و آزادی اجتماعی می‌رسد، مفهوم و سرشت آزادی تغییر می‌یابد... بدین شرح که آنجا که آزادی اجتماع آغاز می‌شود، آزادی انسان پایان می‌یابد... حقوق بشر در اسلام تنها وابسته به تعهداتی است که انسان بر گردن می‌گیرد... افرادی که به این تعهدات گردن نهند، حقوقی نخواهند داشت... بخش بیشتر دانش حکمت الهی در اسلام به‌راضی بودن به حکومت خود کامگی وابسته می‌شود.

با در نظر گرفتن نوشتارهای بالا، هیچ تردیدی در باره خود کامه بودن

ماهیت اسلام باقی نمی ماند.

۵- عقیده به لغزش ناپذیری یک کتاب و یا یک گروه، مانع پیشرفت های اخلاقی، سیاسی و علمی خواهد شد.

۶- یک فرد مسلمان حق تغییر مذهبش را ندارد. در اسلام مجازات برگشتگی از دین مرگ است.

۷- در اسلام آزادی اندیشه به هر شکلی سرزنش شده و نوآوری و کفر به شمار می رود و مجازاتش مرگ است. شاید یکی از بزرگترین عوامل بازدارنده برای رسیدن دموکراسی در اسلام، تأکید این عقیده است که اصول و احکام اسلام و قرآن کلام آخر الله و روش غائی کردار بشری است؛ اسلام هیچگاه و بهیچوجه دگراندیشی را مجاز نمی کند. برعکس، در یک دموکراسی آزاد، مفهوم آزادی اندیشه، بیان و آزادی رسانه های گروهی عبارتند از: حق بحث کردن، آزادی مخالفت با بحث، هر کسی حق دارد بر خلاف دیگران بیاندیشد، اکثریت حق ندارد اقلیت را از بیان اندیشه های مخالفش بازدارد و هر کسی می تواند انتقاد و دگراندیشی کند.

حقوق بشر

عقیده به اینکه افراد بشر به مناسبت انسان بودن شایستگی بهره برداری از حقوق بشر را دارند، در تمدن مغرب زمین به وجود آمده است. برخی تاریخچه حقوق بشر را به افلاطون و ارسطو و گروهی دست کم به فلاسفه رواقی نسبت داده اند. این فلاسفه باور داشتند، گذشته از حقوق آتن و روم، یک قانون طبیعی در این دنیا وجود دارد که تمام افراد بشر را به یکدیگر پیوند می دهد، به گونه ای که اگر کسی از این قانون نافرمانی کند، از نفس خود فرار کرده و ماهیت انسان بودنش را انکار نموده است. (نقل از: Melden 1970, p. 1) برخی فلاسفه کوشش کرده اند، حقوق بشر را از طبیعت انسان ناشی بدانند، ولی فلاسفه دیگر از کاربرد عبارت «ماهیت بشر» زیاد خورسند نیستند، زیرا فکر می کنند، این عبارت ممکن است، به فرهنگ و یا تمدن ویژه ای وابستگی پیدا کند و از اینرو

برتری می‌دهند، عبارت «حقوق بشر» را به کار ببرند. به هر روی، تردید نیست که فلاسفه غربی در بحث از حقوق بشر، بهیچوجه به خدا و یا اراده الهی توجهی نداشته و دیدگاه آنها در این بحث، خردگرایی انسانی، منطق سازنده و اندیشه پویا می‌باشد.

بیشتر فلاسفه عقیده دارند که حقوق بشر دربردارنده احترام شخصی، والایی اخلاقی و آزادی اندیشه‌گری است. پس از «جان لاک» که حقوق بشر را روان و گسترش تازه‌ای بخشید، اندیشمندان و مدافعان حقوق بشر در زمان ما سه فروزه برای حقوق بشر برشمرده‌اند:

(۱) حقوق بشر به اندازه‌ای برای زندگی انسان لازم و حیاتی است که بدون آن انسان امکان بهره‌برداری از هیچ حقی در شرایط اجتماعی ویژه‌ای که در آن بسر می‌برد، نخواهد داشت. (۲) انسان نه می‌تواند از حقوق بشری خود صرف‌نظر کند، نه می‌تواند آنها را به دیگری واگذار کند و نه اینکه کسی می‌تواند انسان را از حقوق بشری‌اش باز دارد. (۳) حقوق بشر حقوقی هستند که یک فرد انسان تنها به سبب انسان بودنش باید از آنها برخوردار گردد و به شرائط جامعه‌ای که انسان در آن بسر می‌برد و نیز میزان شایستگی‌اش، هیچگونه وابستگی ندارد.^{۳۷۸}

به گفته دیگر، حقوق بشر جهانی بوده و تابع فرهنگ و یا کمیتی نیست.

در اسلام، چنین عقایدی در باره بشر وجود خارجی ندارد. در جوامع اسلامی، تنها الله دارای حقوق بوده و افراد بشر در برابر الله تکالیفی دارند که باید به انجام آنها پردازند. در اسلام، این عقیده که «تمام افراد بشر برای آزادی حق برابر دارند» در افسانه‌ها نیز دیده نمی‌شود. اندیشمندان جدید اسلامی هیچگاه پرسش نکرده‌اند که چگونه حقوق بشر آنگونه که شریعت گفته است، می‌تواند از تکالیف انسان ناشی شود.

عقاید «لویس» در باره اسلام و لیبرال دموکراسی

در نوشتار مهمی که «برنارد لویس»^{۳۷۹} زیر فرنام «اسلام و لیبرال دموکراسی» به رشته نگارش درآورد، سبب نبود لیبرال دموکراسی را در اسلام بخوبی

شرح داده است. «لویس» نیز مانند بسیاری از دانشمندان اسلام‌شناس، اصطلاح «مسلمان بنیادگرا» را بدون مفهوم می‌داند. من نیز با او موافقت دارم. من در پیش گفته‌ام، برخلاف پروتستان‌ها که مفهوم خشک واژه‌ها و عبارات انجیل را کنار گذاشته‌اند - همه مسلمانان هنوز در اسارت مفهوم واژه‌ای و لغوی عبارات قرآن باقی مانده‌اند. بنابراین، بنا به باور من در اسلام بین «اسلام» و «اسلام بنیادگرا» تفاوتی وجود ندارد. اسلام در تمام جنبه‌های زندگی جامعه مسلمانان ریشه دارد و «بنیادگرایی» شکل شدید این فرهنگ می‌باشد.

«لویس» می‌نویسد، هرگاه بنیادگرایان اسلامی، حکومت‌اجتماعات اسلامی را به دست بگیرند، اصول و احکام اسلام را که به گونه کامل با لیبرال دموکراسی ناهمگون است، مو به مو به مورد اجرا خواهند گذاشت. در این مورد نیز من با «لویس» موافق می‌باشم. اکنون ما می‌فهمیم که دلیل اینکه «لویس» و مدافعان اسلام، هم به عبارت «اسلام بنیادگرا» دل بسته بوده و هم اینکه آنرا اصطلاحی نامناسب می‌دانند، آنست که برای آنهایی که میل دارند آبروی اسلام را نگهداری کنند، عبارت «اسلام بنیادگرا» وسیله‌ای بی‌نهایت سودمند خواهد بود. زیرا، چون آنها نمی‌توانند این حقیقت را پذیرش کنند که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد، از اینرو، میل دارند، عبارت «اسلام بنیادگرا» را به کار ببرند تا وانمود کنند که فروزه خود کامگی در ماهیت «اسلام بنیادگرا» وجود دارد و نه در خود اسلام. در حالیکه ما می‌دانیم، نه تنها آنچه را که «اسلام بنیادگرا» می‌نامیم، بلکه خود اسلام نیز با دموکراسی ناهمگونی کامل دارد. زیرا، به گونه‌ای که «لویس» نوشته است، اگر بنیادگرایان اسلامی در زمان به دست آوردن قدرت، اصول و احکام اسلامی را که مخالف کامل دموکراسی است، به کار ببرند، بنابراین خود اصول و احکام اسلام نیز با دموکراسی سازگاری نخواهد داشت. بدین ترتیب، اصطلاح «اسلام بنیادگرا»، وسیله و آلت غیر موجه و بدون مفهومی است که مدافعان اسلام برای سرپوش گذاشتن روی ماهیت خود کامگی اسلام، آنرا به کار می‌برند. حقیقت جالب اینست که «لویس» خود در نوشتارش نشان می‌دهد که

چرا اسلام به سبب ماهیت ویژه خود با لیبرال دموکراسی ناسازگاری دارد. اجتماعات غربی سازمان‌های ویژه‌ای بنیانگذاری کردند که لازمه ایجاد دموکراسی می‌باشد. یکی از این سازمان‌ها، «شوری» و یا «مجمع نمایندگی» بود که در ساختار یک «شخصیت حقوقی» انجام وظیفه میکرد و چگونگی انجام وظیفه آنرا حقوق روم تعیین کرده بود. «شخصیت حقوقی»، یک سازمان گروهی است که در راستای هدف‌های قانونی‌اش، مانند یک فرد عمل می‌کند و می‌تواند خرید و فروش نماید، قرارداد ببندد و یا به عنوان خواننده زیر پیگرد قرار بگیرد و غیره. در اسلام، سازمان‌هایی که برابر با سنای روم و یا مجلس نمایندگی و یا پارلمان باشد، وجود خارجی ندارد. به گونه کلی می‌توان گفت که اسلام از وجود شخصیت‌های حقوقی نشائی ندارد. به گونه‌ای که «شاخص» نوشته است «اسلام، شخصیت‌های قضائی را به رسمیت نمی‌شناسد و حتی در اسلام خزانه‌داری ملی، به عنوان یک سازمان همگانی پیش‌بینی نشده است»^{۲۸}.

یکی از وظائف مهم پارلمان‌های غربی، عمل قانونگذاری است، ولی در حکومت‌های اسلامی نه نیازی به قانونگذاری وجود دارد و نه سازمان‌های قانونگذاری. حکومت اسلامی، یک سازمان فرمانروائی مذهبی است که به اصطلاح الله در آن فرمانروائی می‌کند. مسلمانان پرهیزکار و مؤمن عقیده دارند که قدرت شرعی در حکومت اسلامی تنها از الله و شریعت ناشی می‌شود و نه از مردم. حکمرانان حکومت اسلامی تنها قانون الله را که به محمد وحی شده است، تعبیر و به‌مورد اجرا می‌گذارند. چون در اسلام، نیازی به قانونگذاری نیست، از اینرو، نه مجلس قانونگذاری وجود دارد، نه سیستم انتخاب نماینده، نه تعریفی از حق رأی به عمل آمده و نه اینکه ذکری از سیستم انتخابی بوسیله حق رأی شده است. «لويس» از بحث خود نتیجه گرفته و می‌نویسد: «بنابراین، جای شکفتی نیست که بگوئیم حکومت اسلامی، کم و بیش یک حکومت مذهبی مطلقه و خودکامه است که در چنین حکومتی یک فرد مسلمان فرمانبرداری از حاکم شرعی مسلمان را وظیفه دینی خود می‌داند. به گفته دیگر، در حکومت اسلامی نافرمانی از حکومت، هم گناه و هم جرم به‌شمار می‌رود.»

پس از اینکه «لویس» به روشنی اسلام را با لیبرال دموکراسی ناهمگون می‌خواند، آنگاه کوشش می‌کند، نشان دهد که در اسلام سنتی وجود دارد که نسبت به دموکراسی دشمنی ندارد. «لویس» این سنت را گزینش خلیفه می‌داند. بدیهی است که او اعتراف می‌کند که سیستم خلافت در اسلام نیز نوعی حکومت مذهبی است، ولی پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، استبدادی و خودکامه نیست.

«لویس» در باره سیستم خلافت اسلامی زیر تأثیر احساس قرار گرفته و پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، عبارت از قراردادی بین خلیفه و مردم می‌باشد. بنا به باور او، بیعت قراردادی است که برپایه آن، شهروندان جامعه اسلامی موافقت می‌کنند از خلیفه فرمانبرداری کنند. به شرط اینکه او به وظایفی که فقها و شریعت برای او تعیین کرده، عمل کند. هرگاه خلیفه به وظایفی که برایش تعیین شده، عمل نکند، برپایه مقررات مربوط، از قدرت برکنار خواهد شد. در باره آنچه که «لویس» نسبت به سیستم خلافت اسلامی گفته، باید دانست که اولاً، یک حکومت مذهبی، هیچگاه نمی‌تواند دموکراسی باشد. تمیز بین حکومت مذهبی و استبدادی، یک کار خطرناک و نادرست است که در گذشته به منظور دفاع از یک حکومت غیر دموکراتیک انجام می‌گرفته است. «آرنولد» T.W. Arnold قدرت خلیفه را خودکامه برمی‌شمارد. (به پاراگراف بعد نگاه کنید.) ثانیاً، شریعت اسلامی، دو فروزه برای سیستم خلافت برمی‌شمارد: یکی اینکه خلیفه باید از تیره قریش باشد و دیگر اینکه، از او باید فرمانبرداری کامل به عمل آید، زیرا هر کسی که بر ضد خلیفه شورش کند، بر ضد الله دست به شورش زده است. قرآن به گونه دائم تأکید می‌کند که در اسلام باید از مقامات حکومتی، به گونه کامل فرمانبرداری شود. آیه ۵۹ سوره نساء می‌گوید: «ای مؤمنین از خدا و رسول و فرمانروایان فرمانبرداری کنید.» (همچنین به آیه ۸۳ سوره نساء نگاه کنید.) به گونه‌ای که «آرنولد»^{۳۸} می‌نویسد: «ادعای فرمانبرداری از خلیفه خودکامه به عنوان یک وظیفه مذهبی از آغاز اسلام به مسلمانان تحمیل شده و خلیفه، نایب خدا و سایه او روی زمین نامیده شده است.» هیچیک از

این نکات نمی‌تواند، تاروپود دموکراسی داشته باشد. سَوَم اینکه، فروزه انتخابی بودن خلیفه یک ادعای تئوریکی است، زیرا خلافت در زمان امویان و عباسیان موروثی شد. از زمان معاویه (۶۸۰-۶۶۹)، تقریباً هر خلیفه‌ای جانشینش را خود برگزیده است. به گونه‌ای که «آرنولد» می‌نویسد: «افسانه انتخاب خلیفه در تئوری بیعت کوتاه شده است.» سرانجام اینکه، وظایف سازمان خلافت، خود به‌روشنی غیر دموکراتیک بودن این سیستم را آشکار می‌سازد. «الموردی» (در گذشته در سال ۱۰۵۸) و «ابن خلدون» وظایف سازمان خلافت را چنین شرح می‌دهند: دفاع از مذهب و اجرای قانون وحی شده الهی یا شریعت، سامان دادن به مباحث و مجادله‌های شرعی، تعیین مأموران حکومتی، انجام وظایف گوناگون سازمانی، جنگ مقدس و یا جهاد برضد آنهایی که دین اسلام را انکار و یا از تسلیم شدن به مسلمانان خودداری می‌کنند. برپایه نوشته «ابن خلدون» خلیفه باید از طایفه قریش و مرد باشد (که اینهم یک فروزه غیر دموکراتیک است). نکته دیگر موضوع «مشورت» است که «لویس» با شتاب از آن گذشته و در این باره تنها می‌نویسد: «این تئوری هیچگاه در اسلام به‌مورد اجرا گذاشته نشده و حتی در نوشتارهای شرعی نیز ذکری از آن به‌میان نیامده، ولی فرمانروایان اسلامی برخی اوقات و بویژه در امپراطوری عثمانی با مأموران ارشد مشورت نموده‌اند.

«لویس» کوشش می‌کند، اسلام را با زرق و برق غیر خود کامگی جلوه دهد، ولی به گونه‌ای که من در فصل بعدی نشان خواهم داد، جامعه اسلامی هیچگاه از یک زندگی مطلوب دینی برخوردار نبوده است. «لویس»، همچنین می‌نویسد: «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای و زجر و شکنجه‌های مذهبی در اسلام بدون پیشینه نیست، ولی موارد آن کمیاب و غیر معمول بوده است.» با این وجود، «لویس» خودش در همان نوشتار می‌نویسد: «بنیادگرایی در اسلام، تنها یکی از موارد نامطلوب است. در چهارده سده که از رسالت محمد می‌گذرد، چندین جنبش شدید، متعصبانه و تجاوزگرانه در اسلام به وجود آمده است. آیا تناقض‌گویی بالاتر از این می‌تواند باشد که از یک سو «لویس» بگوید: «چندین جنبش شدید و

تجاوزگرانه در اسلام به وجود آمده» و از دگرسو برآز عقیده کند که : «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای در اسلام کمیاب و غیر معمول بوده است.»

نتیجه

واقعیت آنست که اگر اسلام روی کاربرد قانون شریعت و یکی بودن دین و حکومت پافشاری کند، جامعه اسلامی هیچگاه روی دموکراسی را نخواهد دید. ولی به گونه‌ای که «مویر» نوشته است: «هرگاه قدرت الهی زیر پرسش برده شود و اصول دین اسلام با موازین خردگرایانه اصلاح شود، دیگر از اسلام اثری باقی نخواهد ماند.»

بسیاری از مسلمانان اصلاح طلب که میل دارند با کاربرد اصول آزاداندیشی و پیشرفته ساختارهای غربی، اصلاحاتی در اجتماعات اسلامی به وجود بیاورند، برای قانع کردن همکیشان خود جهت پذیرش ساختارهای غربی، وانمود کرده‌اند که ساختارهای غربی را می‌توان با نهاد اسلام، هم جهت نمود. ولی باید دانست که این روش یک نادرستی خردگرایانه بوده و در حل مشکلات اجتماعات اسلامی، هیچ اثری نخواهد داشت و قادر نخواهد بود، در اصول و احکام شریعت اسلام، هیچگونه تغییری به وجود آورد. زیرا، چگونه می‌توان با این سخنان، حقوق زن و مرد را در اسلام برابر کرد و یا ادعا نمود که اسلام در نهاد آزاداندیشی و دموکراسی را پذیرش می‌کند.

برای ایجاد اصول دموکراسی، حقوق بشر و جدائی دین از سیاست، لزومی به اختراع چنین پیشینه‌هایی در تاریخ اسلام نیست. هندوستان در سال ۱۹۴۷ به سیستم دموکراسی روی آورد و تا به امروز این سیستم پایدار مانده و تا آنجائی که من آگاهی دارم، برای مشروع قلمداد کردن سیستم آزادی و پالمانتاریسم در هندوستان، هیچکس به خود زحمت نداد، در جستجوی نوشتارهای مقدس برآید. تنها کشور اسلامی در دنیا که در حال کنونی دارای حکومت دموکراسی بوده و دین از سیاست در این کشور جدا شده، کشور ترکیه است. در این کشور، اسلام از قانون اساسی جدا

شده و دیگر شریعت پاره‌ای از قانون کشور به شمار نمی‌رود.

من پیشنهاد می‌کنم برای شناخت بهتر اسلام به کتاب *Islam and Human Rights*، نوشته Ann Elizabeth Mayer مراجعه شود. اگرچه من در باره این کتاب دیدگاه ویژه‌ای دارم که بعدها به آن خواهم پرداخت، ولی رویهمرفته متن کتاب عالی و آموزنده است. خانم «مایر» در این کتاب با روشنی کامل شرح می‌دهد که چگونه مدافعان اسلام با نوآوری طرح‌هایی که عنوان حقوق بشر روی آنها گذاشته‌اند، مسلمانان را از آزادی‌هایی که اصول حقوق بشر برای افراد مردم ضمانت کرده، محروم کرده‌اند.

خانم «مایر» همچنین در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه برنامه‌های اسلامی کردن بویژه در کشورهای پاکستان، سودان و ایران، حقوق انسانی زنان، افراد غیر مسلمان، بهائی‌ها، احمدی‌ها و سایر اقلیت‌ها را زیر پا گذاشته است. در این کشورها، برنامه اسلامی کردن زندگی، اصل مرور زمان جرم را نادیده گرفته، آزادی دادگاه‌ها را از بین برده، امور قضائی مردم را زیر کنترل رهبران سیاسی درآورده و دادگاه‌ها را به آلات و ادوات کنترل آزادی مردم و پیگردی و تهدید آنها تبدیل کرده است.^{۲۸۲}

خانم «مایر» در انتقاد از برنامه‌های حقوق بشر که کشورهای اسلامی در برابر اصول جهانی حقوق بشر نوآوری می‌کنند، با روشنی و آزادگی ویژه‌ای می‌نویسد: «روش‌هایی که حکومت‌ها در باره شهروندان خود به کار می‌برند، نباید دیدگاه خردگرایانه دانشمندان را نادیده بگیرد و مانند کشورهای اسلامی، برنامه‌هایی برای حقوق بشر اختراع نموده و کوشش کند، آنها را جانشین حقوق جهانی بشر بنماید.»^{۲۸۳}

خانم «مایر» در حالیکه تئوری نسبیت فرهنگی را (بدون ورود در بحث‌های فلسفی)، رد می‌کند، می‌گوید، در عمل مشاهده می‌کنیم که بسیاری از مسلمانان جهان، در راه بدست آوردن اصول حقوقی که هواخواهان تئوری نسبیت فرهنگی، آنها را به مناسبت تفاوت فرهنگی، برای اجرا در کشورهای مسلمان مناسب نمی‌دانند، جان خود را به مخاطره انداخته‌اند. هواخواهان تئوری نسبیت فرهنگی، گویا نمی‌توانند درک کنند که گسترش شهرنشینی، صنعت و عواملی مانند افزوده شدن قدرت دولت،

مردم را روز به روز به ایجاد و تضمین حقوق بشر در کشورهای غیر غربی آگاه‌تر می‌سازد. (هنگامی که من مشغول نوشتن مطالب این فصل بودم، آگاهی پیدا کردم که یوسف فتح‌الله، رئیس سازمان حقوق بشر الجزایر بوسیله مسلمانان تندرو کشته شده است. ﴿Le Monde, 21 June, 1994﴾

خانم «میر» اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ را با اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلام در سال ۱۹۸۱ برابری می‌کند و می‌نویسد، اعلامیه اخیر با پشتیبانی چند کشور اسلامی بوسیله یک شورای خصوصی اسلامی متمرکز در لندن تهیه شده است. این شوری با مجمع جهانی مسلمانان که یک سازمان بین‌المللی غیر دولتی است که «برای حفظ منافع مسلمانان محافظه کار فعالیت می‌کند»، پیوند دارد.

سایر برنامه‌های اسلامی حقوق بشر عبارتند از «لایحه ازهر» که بوسیله آکادمی پژوهش اسلامی قاهره، وابسته به دانشگاه الازهر (یکی از معتبرترین دانشگاه‌های سنی‌ها در جهان و مرکز محافظه کاران اسلامی) تهیه شده و دیگری قانون اساسی سال ۱۹۷۹ حکومت جمهوری اسلامی ایران و همچنین دیدگاه‌های اندیشمندان اسلامی، مانند معدودی و تابنده. (Mayer, 1991, p. 27) «میر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که: «اسلام در برنامه‌های نوآوری شده وابسته به حقوق بشر، وسیله‌ای برای محدود کردن آزادی‌های بشر و قرار دادن حقوق و آزادی‌های افراد در اختیار حکومت و جامعه به‌شمار رفته است.»^{۲۸۱}

خانم «میر» می‌نویسد، کشورهای مسلمان با استناد به شریعت اسلام، زنان را یک انسان کامل که با مرد باید حقوق برابر داشته باشد، نمی‌دانند. برپایه برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، زن موجودی است که وظیفه‌اش، ازدواج، فرمانبرداری از شوهر، زائیدن فرزندان، ماندن در خانه و دوری جستن از زندگی همگانی و اجتماعی است. زنان اجازه ندارند مانند یک انسان پیشرفت کنند، به آموختن علم پردازند و یا به شغلی اشتغال ورزند. برنامه‌های حقوق اسلامی برای اقلیت‌ها حقی قائل نشده‌اند. «برنامه‌های حقوق بشر اسلامی هنگامی که سخن از نگهداری حقوق اقلیت‌های مذهبی بر زبان می‌آورند، هدفشان اشاره به قواعد و سنت‌های پیش از ایجاد

برنامه‌های یاد شده است. بدین شرح که هرگاه افراد غیر مسلمان مشمول پیروان «اهل الکتاب» (یهودی‌ها و مسیحی‌ها) قرار بگیرند، با آنها به‌عنوان شهروندان درجه دوم رفتار خواهند شد، ولی هرگاه نتوانند در زمره اهل کتاب طبقه‌بندی شوند، مانند موجودات غیر انسان با آنها رفتار خواهد شد.^{۳۸۵}

این برنامه‌های حقوق بشر اسلامی برای آزادی مذهب، هیچ حقی قائل نیست.

با توجه به این نکته که هیچیک از قواعدی که در برنامه‌های حقوق بشر اسلامی پیش‌بینی شده قادر نیست از اجرای دستور شریعت برای جلوگیری از کشتن شخصی که از اسلام برمی‌گردد، جلوگیری کند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که نویسندگان و آفرینندگان این برنامه‌ها در سازگار کردن حقوق جهانی بشر و حقوق بشر اسلامی، هیچ کوششی به‌کار نبرده‌اند... برآستی که نبود تمایل آفرینندگان این برنامه‌ها در بی‌ارزش نشان دادن این تئوری که یک نفر انسان تنها به‌سبب دارا بودن یک عقیده مذهبی باید اعدام شود، نشانگر وجود شکافی بسیار ژرف بین ذهنیت و اندیشه‌گری آنها و فلسفه جدید حقوق بشر می‌باشد.^{۳۸۶}

یک ایراد پایه ای به عقیده خانم «میر»

کتاب خانم «میر» نیز مانند هر کتاب دیگری که از فوریه سال ۱۹۸۹ بویژه برای افراد عادی و غیر کارشناس نوشته شده، سخت کوشش می‌کند نشان دهد که (۱) اسلام یک دین یکپارچه نیست و بنابراین، چیزی به‌نام سنت اسلامی در این دین وجود ندارد؛ (۲) دلیل اینکه حقوق بشر اسلامی با حقوق جهانی بشر ناسازگاری دارد، تفسیر ویژه محافظه‌کاران اسلامی از این دین است؛ (۳) در اسلام چیزی به‌نام شریعت وجود ندارد، به‌گفته دیگر این تئوری درست نیست که دین اسلام در زمان معینی در گذشته، دچار رکود و ایست شده است؛ (۴) سرانجام اینکه، دین اسلام را نمی‌توان با دموکراسی ناسازگار دانست.

خانم «میر» به‌گونه ژرف خود را درگیر چهار نکته بالا نکرده و آشکارا می‌نویسد، تئوری‌های اصلی و هسته‌ای اسلام تا کنون مورد ارزشیابی

انتقادی قرار نگرفته‌اند.

به هر روی، بررسی ژرف‌گرانه کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که او در اظهارات خود در باره نبود یکپارچگی در اصول و احکام دین اسلام، زیاد هم جدی نبوده، بلکه اسلام را یک دین خودکافی می‌داند که اصول و موازین آن با تغییرات و تفسیرات تردیدآمیزی که در باره قرآن و حدیث به عمل آمده، پیوندی ندارد، ولی البته برای حقوق بشر و گسترش آن زیان‌آور است.

در زیر، به نقل نوشتارهایی در باره اسلام، تمدن اسلامی، سنت اسلام، بنیادگرایی در اسلام و قوانین و مقررات اسلام خواهیم پرداخت که همه آنها منطقی بوده و با دیدگاه خانم «میر» مغایرت دارد.

نقل قول اول - «به گونه‌ای که در پیش گفتیم، فروزه فردگرایی در تمدن غرب، یکی از عوامل مؤثر پیشرفت حقوق بشر بوده است. ولی، در جوامع اسلامی و یا در فرهنگ اسلام، فردگرایی وجود ندارد و هیچ مدرک تاریخی نیز در دسترس نیست، نشان دهد که هیچ مکتب فکری در اسلام تا کنون به فردگرایی اهمیت داده است. تمدن اسلامی هیچگاه نتوانست، محیطی به وجود آورد که حقوق و آزادی‌های افراد بشر، در آن به رسمیت شناخته شده باشند.»^{۳۸۷}

ما باید به این نکته اشاره کنیم که اگرچه خانم «میر» بسیاری از غربی‌ها را متهم می‌کند که به اسلام به شکل یک سیستم مذهبی یکپارچه و خودکافی نگاه می‌کنند، ولی خودش اسلام و غرب، هر دو را با این دیدگاه بررسی می‌کند.

نقل قول دوم - «دانشمندان علوم الهی سنی‌ها، همیشه با اصل خردگرایی افراد بشر، مخالفت کرده‌اند، زیرا پیوسته از اینکه اصل خردگرایی، مسلمانان را از عقیده و ایمان به وحی و الهام دور کند، وحشت داشته‌اند. سنی‌های جهان عقیده دارند که چون پایه و اساس اسلام بر وحی و الهام نهاده شده، از اینرو، شریعت بر خردگرایی انسان برتری دارد... بر اثر رواج چنین عقیده پایه‌ای در اسلام، هیچگاه در این دین دوره‌ای به نام «عصر خردگرایی» وجود نداشته است.»^{۳۸۸}

نقل قول سوم - «بررسی‌های وابسته نشان می‌دهد که حقوق بشر اسلامی تنها اصول و احکامی را که بنیادگرایان اسلامی برای بیش از یک‌هزار سال به کار برده‌اند، تأکید می‌کنند.»^{۲۸۱}

نقل قول چهارم - طبیعی است، هر انتقادی که نسبت به حقوق بشر اسلامی به سبب ناسازگاری آن با قوانین اساسی و یا حقوق جهانی بشر به عمل آید، از آغاز بوسیله مسلمانان کهنه‌گرا مردود خواهد بود، زیرا آنها خرد و استدلال انسان را برای انتقاد از آنچه که فرامین الهی نامیده می‌شود، غیر کافی می‌دانند. و این اندیشه‌گری دیدگاه مسلمانان بنیادگرا را که عقیده دارند چون اصول شریعت، از اراده آفریننده و الهامات الهی ناشی می‌شود، از اینرو کامل و دادگرانه است، تأیید می‌کند.»^{۲۸۲}

نقل قول پنجم - «(بروهی)، برخی اوقات در باره فرمانبرداری کامل از الله و قوانین و مقررات اسلامی سخن می‌گوید که این امر به روشنی در حدیث‌های اسلامی الزام آور به شمار رفته است.»^{۲۸۳}

نقل قول ششم - «در تمدن اسلامی هیچگاه سخن از حقوق بشر به میان نیامده است...»^{۲۸۴}

نقل قول هفتم - «اگرچه در قوانین و مقررات اسلام، ممکن است نکاتی وجود داشته باشد که حاکی از تنوری‌های جدید تساوی و برابری افراد مردم باشد، ولی هیچ قانون و قاعده‌ای در اسلام وجود ندارد که تساوی و برابری افراد را ضمانت کرده باشد.»^{۲۸۵}

نقل قول هشتم - «سازمان‌های اسلامی و روحانیون این دین، به گونه کلی با فرار زنان از خلوت‌گزینی در خانه‌های خود و خروج از نقش فرمانبرداری از شوهران خویش، به سختی مخالفت نشان داده‌اند.»^{۲۸۶}

در تلاش برای آزادسازی اسلام از خفه کردن حقوق بشر، گاهگاه جستارهای خاتم «میر» به ناهمگونی‌های زشت می‌گراید. او در دیباچه کتابش می‌نویسد: «حتی بدون بررسی اصول اسلام با حقوق بشر، تجربه‌های من در عمل، مرا قانع کرده است که سبب خفقان حقوق بشر در کشورهای خاور میانه را نباید در اسلام جستجو کرد. نادیده گرفتن

حقوق بشر، حتی در کشورهایی که اسلام در ساختار آنها نقشی ندارد و یا آگاهانه به این حقوق تجاوز می‌شود، وجود دارد.»

مفهوم کلی کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که ماهیت اسلام، در پیشرفت حقوق جهانی بشر نقش منفی و بازدارنده داشته است! (صفحه ۲)؛ او خود اعتراف می‌کند که در درازنای تاریخ اسلام، در موارد ویژه‌ای، وجود برخی از اصول اسلامی، پیشرفت حقوق بشر را به واپسگرایی کشانیده است (نقل قول‌های ۲ و ۴ در بالا).

این روش بحث و استدلال خانم «میر»، تا آن اندازه غیر منطقی است که ما بگوئیم، چون در کشور شوروی پیش از فروپاشی در سال ۱۹۸۹، به سبب فلسفه کمونیسم، حقوق بشر رعایت نمی‌شد و امروز نیز در «اوکراین» که دیگر کمونیسم در آن نقشی ندارد، حقوق بشر مورد تجاوز قرار می‌گیرد؛ بنابراین، نادیده گرفتن اصول حقوق بشر در کشور شوروی پیش از فروپاشی، هیچ پیوندی با وجود کمونیسم در این کشور نداشته است.

خانم «میر» با این عقیده که فرهنگ اسلام در گذشته و پیش از ایجاد حقوق بشر اسلامی نیز واپسگرا بوده مخالفت می‌ورزد (صفحه ۱۲)، با این وجود می‌نویسد (نقل قول سوم)، برخی از اصول و ارزش‌های حقوق بشر برای بیش از مدت یک‌هزار سال، در اسلام وجود داشته‌اند. من در پیش عقاید «شاخت» و «هورگرونج» را در اینکه چگونه قوانین و مقررات اسلامی سنگی و تغییرناپذیر شده‌اند، شرح داده‌ام. «باسکت» نیز در این باره می‌نویسد:

«تردید نیست که سیستم فقه (یعنی، علم اصول و احکام اسلامی)، از صدها سال پیش به نام اینکه از اراده الله ناشی می‌شوند و در راه او به کار می‌روند، سنگی شده و ابدی و تغییرناپذیر به شمار می‌روند.»^{۳۹۵}

در شریعت اسلام، اصول و احکامی وجود دارند که در باره زنان، افراد غیر مسلمان و آزادی‌های مذهبی، سخن می‌گویند و با متون ناهمگون قرآن و سنت هیچ پیوندی ندارند، با این وجود، با هیچ تعبیر و تفسیر و تحریفی نمی‌توان آنها را با اصول جهانی حقوق بشر سازگار دانست. برای

مثال، خاتم «میر» در یکی از زیرنویس‌های کتابش بانوی نویسنده‌ای را به نام Ghassan Ascha، نقل می‌کند که می‌نویسد: «تنها اسلام عامل بازدارنده زنان مسلمان از پیشرفت نیست، بلکه بدون تردید علت اصلی و اساسی این وضع بوده و به عنوان مانع مهمی در تثبیت وضع واپسگرایی زنان نیز باقی خواهد ماند.» به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، نویسنده این حقیقت را بسیار آشکار شرح داده و برای تبرئه کردن اسلام، هیچ روش ترفند آمیزی به کار نمی‌برد.

حتی اگر ما پذیرش کنیم که محافظه‌کاران اسلامی، قانون شریعت را برپایه خواست‌های واپسگرانه خود تفسیر کرده‌اند، چه عاملی به ما حق می‌دهد بگوئیم، تفسیر آنها از شریعت نادرست، ولی تفسیر مسلمانان آزاداندیش درست است؟ زیرا، بسیاری از دانشمندان باور دارند که قانون شریعت، نمودار جوهر اسلام است. سرانجام اینکه، اگر هم بتوان قانون شریعت را تفسیر کرد، ولی نمی‌توان باور نداشت که ماهیت آن سنگی و نرمش‌ناپذیر است.^{۲۹۶}

خوشبختانه، اگرچه تلاش‌های شایسته تمجید خاتم «میر» در خودداری از رنجاندن احساسات مسلمانان او را به ضد و نقیض گوئی وادار می‌کند، ولی نمی‌تواند او را از این اعتراف باز دارد که برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، بهیچوجه قادر نیستند، افراد بشر را از موهبت‌های حقوق جهانی بشر بهره‌مند سازند.

نتیجه

عامل اصلی بازدارنده در اسلام برای حرکت به سوی حقوق جهانی بشر، وجود الله و یا به گفته روشن‌تر و برپایه نوشته «هورگرونج»^{۲۹۷} پیروی از سنت و قرآن است. اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی می‌گوید، چارچوب اخلاقی، حقوقی و شرعی سازمان‌ها و پیوندهای بشر باید برپایه وحی الهی تنظیم شود. نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی، اصل خردگرایی را نادیده می‌گیرند و باور دارند که خرد انسان برای اداره امور او کافی نیست و پافشاری می‌کنند که آموزش‌های الهی، شکل غائی

و کامل برای راهنمایی امور بشر به شمار می‌روند.

بنابر این، همانگونه که خانم «میر» گفته است، جای شگفت نیست که نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی، قانون شریعت را ابدی و نفوذناپذیر دانسته و هر گونه انتقاد از قانون شریعت را نابجا می‌شمارند.

کنکاش و جستجو برای یافتن پیشینه‌هایی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگاری داشته باشد، برای محافظه‌کاران اسلامی ضروری به نظر می‌رسد، ولی این کار تنها اتلاف وقت بوده و یک ورزش بیهوده مغزی بیش نیست. بنا به‌یاور من، تلاش برای جستجوی اصولی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگار باشد، اشتباهی بزرگ به شمار می‌رود، زیرا این کار نه تنها جوینده را با ناامیدی روبرو می‌سازد، بلکه آب به آسیاب علما و خشک‌اندیشان اسلامی ریخته و علما را قادر می‌کند، هر زمانی که هواخواهان دموکراسی، مدرکی در باره ناسازگاری اصول حقوق بشر با اسلام رو کردند، علما نیز با سفسطه، عمل همانند انجام دهند. اصول حقوق جهانی بشر بر پایه خردگرایی و بهزیستی بشر تنظیم شده و با نیروهای ناشناخته و مرموز متافیزیکی پیوندی ندارند.

پیشرفت به‌سوی لیبرال دموکراسی با توجه به رواج حقوق جهانی بشر در دنیای اسلام بسته به چند عامل است: ارزشیابی انتقادآمیز از اصول جزمی و مطلق اسلام، انتقاد شدید از خود که سبب خواهد شد، مسلمانان از اندیشه‌های وابسته به عصر طلایی پیروزی کامل اسلام در تمام جنبه‌های زندگی، پیوند دین و حکومت، چسبندگی به حکومت مذهبی و سایر پندارهای واهی و بیهوده وابسته به عصر درخشان گذشته، به‌خود آیند و بجای آنها به موهبت‌های حقوق جهانی بشر و بهزیستی افراد انسان بیندیشند. ولی باید دانست تا زمانی که حکومت ناشی از انتخابات آزاد و غیر مذهبی یک «بیماری» غربی به‌شمار رود، امکان وجود آن هیچگاه عملی نخواهد شد. دنیای اسلام باید ترس و نفرت بیجهت و غیر منطقی خود را از غرب کنار بگذارد، ارزش‌های واقعی و پایه‌های فلسفی لیبرال دموکراسی را درک کند و برای آنها احترام قائل شود تا بتواند کاربرد آنها را امکان‌پذیر سازد.

ترس غیر منطقی و نفرت از غرب

مسلمانان اغلب با این اندیشه غیر واقعی و فریبنده خود را دلخوش می‌سازند که اسلام در ایجاد اروپایی جدید و تمدنی که آنها اکنون با آن مخالفند، نفوذ داشته است. آنها باور دارند که «هرگاه دانش تازی‌ها نبود، امریکائی‌ها نمی‌توانستند در ماه راه بروند.» در همان حال، مسلمانان غرب را به سبب سطحی بودن، مادی فکر کردن، فساد و غیر مذهبی و علمی بودن، نکوهش می‌کنند. مسلمانان خود را معنوی و غرب را علمی و مادی می‌دانند (ولی، روشن نیست که چگونه فرمانبرداری کورکورانه از یک کتاب می‌تواند، معنویت به وجود آورد). تردید نیست که مسلمانان با این ادعا که در علم و تمدن غرب نفوذ داشته‌اند، عقده حقارت و کمبودها و شکست‌های کنونی خود را آشکار می‌سازند.

به گونه‌ای که «پریس جونز» Pryce - Jones نوشته است: «اگر تازی‌ها دارای سرمایه‌های پیشرفته علمی بودند، چرا آنها را بدون چون و چرا در اختیار غربی‌ها گذاشتند؟ آیا این چه نوع پیشرفت علمی بود که بیکباره در جریان خود ایست کرد و یخ بست؟ آیا تازی‌ها با این سخنان در برابر یک حقیقت زنده و آشکار قصد خودفریبی دارند؟ و آیا این سرنوشت مصیبت‌بار تازی‌ها بوده که از مزایا و موهبت‌های زندگی پدران خود بی‌بهره شوند؟»^{۳۸}

اگر تازی‌ها به «علم» از دیدگاه غیر معنوی نگاه کنند، به گونه طبیعی باید نکوهش «پژوهش‌ها و کشفیات علمی» را ادامه دهند. ولی، به گونه‌ای که «پاپر»^{۳۹} Popper و دیگران گفته‌اند، علم نباید با تکنولوژی اشتباه شود، زیرا علم برآستی یک فعالیت معنوی است: «زیرا، هدف علم تنها جمع‌آوری یکرشته حقایق در باره الکتریسته و غیره نیست؛ بلکه یکی از معنوی‌ترین جنبش‌های زندگی ماست.» «لوئیس ولپرت» Lewis Wolpert در همین راستا می‌نویسد: «علم یکی از بزرگترین و زیباترین دست‌آوردهای بشر به شمار می‌رود.»^{۴۰}

جای اندوه و شوربختی است که بسیاری از مسلمانان خردگرا نیز لب

به انتقاد از «خاور شناسی» زده‌اند. دانشمندان غربی نه تنها آلت اراده امپریالیسم نبودند، بلکه در اجرای هدف‌های بیطرفانه خود در کشف علم و حقیقت، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان را برای آنها بازشناسی کردند؛ به گونه‌ای که اگر به سبب کوشش‌های دانشمندان غربی نبود، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان برایشان در تاریکی باقی می‌ماند و آگاهی‌های ژرف امروزی را نسبت به تمدن اسلامی در اختیار نداشتند. به درستی می‌توان گفت که مسلمانان خود قادر به کشف رویدادهای گذشته تاریخی خود نبودند و همین «خاور شناسی» که امروز مورد نکوهش مسلمانان قرار گرفته‌اند، بودند که در راه کنجکاوی برای دسترسی به حقایق تاریخی، در نتیجه سالها رنج و تلاش، به کشف تاریخ و تمدن اسلامی دست یافتند.

داستان سوزانیدن کتابخانه اسکندریه بوسیله مسلمان‌ها، یکی از شواهد گویای دیدگاه بالاست. برپایه نوشتارهای تاریخی، پس از اینکه در سال ۶۴۱، اسکندریه بوسیله مسلمانان گشوده شد، خلیفه آن زمان، عمر دستور داد، کتب‌های آن سوزانیده شود. استدلال خلیفه عمر چنین بود: «اگر درونمایه‌های این کتاب‌های یونانی با متون کتاب آسمانی ما همخوانی دارند که ما نیازی به وجود و نگهداری آنها نداریم؛ ولی اگر آنها مخالف کتاب آسمانی ما باشند، زیان‌آور بوده و باید نابود شوند.» با این استدلال و فرمان، مسلمانان کتاب‌های کتابخانه اسکندریه را در کوره حَقام‌های شهر سوزانند. این رویداد نه تنها ساخته غربی‌ها برای لگه‌دار کردن شهرت اسلام نیست، بلکه بوسیله خود مسلمانان ابراز شده است. بدین شرح که در پایان سده دوازدهم که مسلمانان می‌خواستند، کتاب‌های به اصطلاح فرقه بدعت‌گرای اسماعیلیه را بسوزانند، با استناد به رویداد بالا به این کار دست زدند. به گفته «لوئیس»: «نکته جالب آنجاست که این داستان ساخته خود مسلمانهاست، ولی بیهوده بودن آن، دست‌آورد دانشمندان اروپایی بود که در سده هیجدهم ثابت کردند که این افسانه واقعیت نداشته و دامان خلیفه عمر را از تنگ این افترا پاک کردند. (New York Review of Books, 2 September, 1990)

نکوهش تابجای «ماتریالیسم» غرب، همچنین مسلمان‌ها را

به دست آوردهای معنوی غربی‌ها نابینا کرده و آنها را از دسترسی به میراث کرانه‌های غرب که مانند معماری پر ارزش اسلام، مایه غرور و افتخار تمام بشریت است، محروم می‌کند. مسلمانان روشنگرا باید به همان اندازه‌ای که به بررسی فلسفه اسلام اهمیت می‌دهند، آهنگ‌های موسیقی «موزارت» و «بتهون» و هنر رنسانس را نیز باید به همان نسبت مورد توجه قرار دهند. حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم باید افق‌های معنویت و خردگرایی را به روی مسلمانانی که از رسالت امروزی فرهنگ غرب برای پیشرفت بشریت بی‌خبر مانده‌اند، بگشاید. فرهنگ غرب نه تنها از خودخواهی و «انکار هستی» (Nihilism) نشانی ندارد، بلکه برای بهروزی زندگی بشر کمر همت بسته و نتایج رسالت او از صلیب سرخ تا پزشکان بدون مرز گسترش دارد.

مسلمانان باید پذیرش کنند که به غرب وام‌های معنوی دارند و هر کوششی که در راستای خودداری از تأکید وام‌های خود به غرب به عمل آورند و نیز هرگونه تلاشی که برای پیوند دادن پیشینه‌های گذشته اسلام با حقوق بشر انجام دهند، بسیار بیفایده و نابخردانه خواهد بود. من در پیش در باره نفوذ تالمود یهودی‌ها، مسیحی‌های سوری‌ای و زرتشتی‌ها در ایجاد اسلام سخن گفته‌ام. نفوذ فلسفه و دانش یونانی‌ها را نیز در ایجاد اسلام نباید نادیده گرفت. «هلال ماه» که نشانه اسلام به شمار می‌رود، در ابتدا علامت قدرت پادشاهی در شهر بیزانتین بود. ریشه‌های دستخط غربی، در ابتدا بوسیله گروه‌های مذهبی مسیحی به وجود آمد و سپس از القبای فنیقی‌ها و بوسیله شاهزاده‌نشین‌های قدیمی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین و آرامی‌ها به مرحله کمال رسید.

تازی‌ها همچنین باید پیشرفت‌های خود را در هنر و معماری مدیون میراث قدیمی و پر غنای خاور نزدیک بدانند، زیرا در نتیجه پیروزی‌های سریعی که در سده هفتم به دست آوردند، با ملت‌های خاور نزدیک تماس حاصل کردند و هنر معماری را از آنها یاد گرفتند. «کرسول»^۱ K.A.C. Cresswell دانشمند شهیر معماری اسلام می‌نویسد: «عربستان در زمان ظهور اسلام، از هیچ فن و سرمایه‌ای که بتوان نامش را معماری گذاشت،

بهره‌ای نداشت. «کربر» Grabar و «اتینگ‌هوسن» Ettinghausen همچنین می‌نویسند: «تازی‌های پیروز که تنها از اندکی سرمایه‌های هنری مخصوص به خود بهره می‌بردند، وارد دنیایی شدند که سرشار از هنرهای معماری گوناگون بود و در این زمان به اوج شکوه خود رسیده بود.»^{۱۰۱}

معماری گنبد مشهور Rock (۶۹۱ میلادی) در اورشلیم که یکی از نخستین بناهای مسلمانان است، به گونه یقین زیر تأثیر معماری ساختمان‌هایی که Martyria نامیده می‌شود ساخته شده و شباهت بسیار نزدیکی با بنای قدس‌الاقداص مسیحی‌ها دارد. قسمت داخلی آن نیز نشانگر هنر معماری سوریه، فلسطین و بیزانتین می‌باشد. «کرسول» اظهار داشته که معماری مناره آن نیز از هنر معماری برجهای سوریه‌ای‌ها ناشی شده است.^{۱۰۲}

«اتینگ‌هوسن» در فصلی که زیر فرنام Byzantine Art in Slamic Grab در کتاب بسیار جالب خود در باره رنگ کاری و نقاشی عرب به رشته نگارش در آورده، می‌نویسد: «در دوره خلافت امویان، اعراب از هنر نقاشی و رنگ کاری هیچ بهره‌ای نداشتند و تنها از هنر نقاشی ایرانیان و هنر باستانی یونانی‌ها و رومی‌ها بهره می‌بردند. در دوره خلافت عباسیان، هنر نقاشی و رنگ کاری ایرانی‌های پیش از اسلام بر یونانی‌ها و رومی‌ها چیرگی پیدا کرد و در پایان سده دوازدهم، هنر نقاشی و رنگ کاری یونانی‌ها و رومی‌ها بوسیله بیزانتین جای نقاشی ایرانی‌ها را گرفت.»^{۱۰۳}

و اما در باره چگونگی ایجاد قوانین و مقررات دین نوین اسلام، «شاخ» باور دارد که: «قوانین و مقررات اسلام از قوانین و مقررات روم و بیزانتین، قوانین شرعی کلیساهای شرقی، مقررات تالمود و یهودی‌ها و ساسانی‌ها، سرچشمه گرفت و در اصول و احکام اسلام در سده دوم هجری (سده هشتم میلادی) جلوه گر شد.»^{۱۰۴}

«الکندی»، فیلسوف عرب نوشته است: «حقیقت ممکن است از هر نژاد و ملت و حتی یک ملت بیگانه به سوی ما بیاید، ما نباید از درک و دستیابی به آن شرمسار بوده و یا آنرا به خود ویژگی دهیم. برای جوینده حقیقت پس از دستیابی به آن، هیچ عاملی بهتر از خود حقیقت نیست.»^{۱۰۵}

«ابوبکر محمد بن بجهه» (۱۱۲۸-۱۱۰۰)، فیلسوف والا رتبه‌ای که به «ابن رشد» مشهور است نیز همان مطلب را تأکید می‌کند:

«اگر شخصی پیش از ما در باره موضوعی که مورد توجه ملت، پژوهش کرده باشد، ما باید از نتیجه پژوهش و کشف او بهره بگیریم، خواه آن شخص به مذهب ما ایمان داشته باشد یا نه. زیرا، اگر روشی که کسی پیش از ما به کار برده، به پژوهش و درک ما کمک می‌کند، ما نباید به مذهب او اندیشیده و انتظار داشته باشیم که او نیز دارای مذهب ما بوده باشد، بلکه تنها موردی که باید به آن توجه کنیم، اینست که آیا نتیجه پژوهش او درست و مؤثر بوده است یا نه.»

هیچ تمثنی خالص نیست. همانگونه که نژاد خالصی در این دنیا وجود ندارد، تمدن خالص نیز یافت نخواهد شد. زمانی «نوبوکوف» Nobokov، اظهار داشت، ما همه سالادی از ژنهای نژادی هستیم. این گفته در باره تمدن، مفهوم بیشتری دارد: تمدن‌ها سالادی از ژنهای فرهنگی هستند که در یکدیگر نفوذ و رخنه کرده‌اند. بیشتر تمدن‌ها در کنج خلوت فرهنگ‌های خود رشد نکرده، بلکه همیشه کالاهای و عقاید و اندیشه‌های گوناگون بین ملت‌ها داد و ستد شده و هیچ تمثنی تا کنون ثابت و بدون تغییر نمانده است. تمدن‌ها نه خود به خود به وجود می‌آیند و نه قابل وارد کردن و صادر کردن هستند. نفوذهای خارجی نخست جذب می‌شوند و پس از کنش‌ها و واکنش‌ها با عوامل محیطی و فرهنگ کشوری که در آن نفوذ نموده‌اند، با ماهیت و شکل تازه‌ای به زندگی ادامه می‌دهند. آنچه را که ما فکر می‌کنیم به میراث باستانی ما وابسته است، اغلب معلوم می‌شود که یک عامل وارداتی است که به تازگی به وجود آمده است. این مورد بویژه در باره مواد خوراکی به خوبی مصداق دارد. بسیاری از ادویه‌ای که در حوراک‌ها به کار می‌رود، در شرق به وجود آمده و از آنجا به غرب رفته است. برای مثال، برخلاف آنچه که ما فکر می‌کنیم، گرد فلفل قرمز که هندی‌ها در خوراک خود به کار می‌برند، در این کشور ایجاد نشده، بلکه در سده شانزدهم بوسیله پرتغالی‌ها به هندوستان وارد شده است (جشن زایش عیسی مسیح که همه فکر می‌کنند، از رسوم کهنه مردم انگلستان

است، تنها در حدود یکصد سال است که در این کشور اجرا می‌شود. بهمین ترتیب، بسیاری از چیزهایی را نیز که ما فکر می‌کنیم از خارج به فرهنگ ما رخنه کرده، بوسیله فرهنگ خود ما آفریده شده است. عوامل گوناگونی در ایجاد تمدن اسلامی اثر گزار بودند و به آن شکل ویژه‌ای دادند که در گذشته وجود خارجی نداشت. به گونه‌ای که «برندل» (Brandel) نوشته است، یک تمدن بزرگ، جذب عوامل خارجی در ساختار خود را انکار نمی‌کند، بلکه در وارد کردن و برداشت نمودن از عوامل خارجی نیز میل و رغبت نشان خواهد داد. با وجود ماهیت محافظه کار دنیای اسلام، اندیشه‌ها و باورهای جدید غربی، بیش از آنچه که بتوان پندار کرد، در فرهنگ اسلام نفوذ و رخنه کرده است. نفوذ ادبیات غربی در ادبیات عربی، بویژه از سده نوزدهم به بعد، مثال بارزی در جهت اثبات دیدگاه ما بوده و یکی از نمونه‌های آن «نجیب محفوظ» است که به «بالزاک عرب» مشهور شده و برنده جایزه نوبل بوده است. («بالزاک» نویسنده شهیر فرانسوی سده نوزدهم است. مترجم.) شوربختانه، اندیشمندان و رهبران ملی کشورهای مسلمان از بالا بردن فراز فرهنگی مسلمانان در باره اصول لیبرالیسم و دموکراسی خودداری می‌کنند و اجازه نمی‌دهند، اندیشه‌ها و باورهای جدید و پیشرفته عصر ما به مسلمانان آموزش داده شود.

کوشش برای جدائی گزیدن از پیشرفت‌های فرهنگی جهان، به بهانه اینکه این پیشرفت‌ها در غرب انجام می‌گیرد، اگر هم امکان داشته باشد، کاری بی‌نهایت بچگانه است. دست‌آوردهای موسیقی «بتون»، به همان اندازه میراث همه بشریت به‌شمار می‌رود که آثار و نوشتارهای «ابن خلدون» و یا معماری «الحمیرا».

بالا رفتن فراز دانش، همیشه سبب و فرنود تغییر در فرهنگ بوده است. در یکصد و پنجاه سال گذشته، فراز دانش بشر به شکل شکفت‌انگیزی بالا رفته و در تاروپود فرهنگ ملت‌ها اثر بخش بوده است. میراث‌های باستانی را نمی‌توان به سبب اینکه دارای پیشینه دراز تاریخی هستند، در ماهیت «خوب» به‌شمار آورد. به گونه‌ای که «فون هایک» نوشته است: «روش‌های زشت و ناب‌خردانه را به سبب اینکه دارای پیشینه

دراز هستند، نمی‌توان نیکو به‌شمار آورد.^{۷۱} در گذشته در هندوستان رسم بود، هنگامی که فردی در می‌گذشت و جسد او را روی هیزم می‌سوزانیدند، همسر وی نیز به‌نشان وفاداری نسبت به شوهر، خود را روی شعله‌های هیزم می‌انداخت و خودکشی می‌کرد که انگلیسی‌ها این رسم را در هندوستان از بین بردند. آیا هیچ منطقی اجازه می‌داد که این رسم نابجا و ناانسانی به‌سبب داشتن پیشینه باستانی ادامه یابد؟ این اقدام انگلیسی‌ها باید یک گام به‌سوی بهبود سرنوشت زنان و پیشرفت بشریت به‌شمار رود.

هدف از مطالبی که در این بخش شرح داده شد، این بود که زمینه‌ای برای دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم فراهم آید. به‌گونه‌ای که «المسعودی» نوشته است: «هر چیزی که نیکو به‌نظر آید، چه وابسته به دوست باشد و چه دشمن، باید ارجح‌سازی شود.»

دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم

در یکصد سال گذشته بیش از آنچه که پندار شود، در دنیای اسلام از لیبرالیسم دفاع شده است. محمد علی (۱۸۴۹-۱۷۶۹)، بنیان‌گذار مصر جدید، نخستین کسی است که از حکومت غیر مذهبی پشتیبانی کرده است. در کشور ترکیه نیز شاهزاده «صباح‌الدین» (درگذشته در سال ۱۹۴۸)، از فردگرایی، فدرالیسم و حکومت غیر متمرکز سخن رانده است. در کشور مصر «احمد لطفی‌السید» (۱۸۷۲-۱۹۶۳)، از پیروان «میل» از حقوق بشر، انفصال قوا، جلوگیری از دخالت حکومت در زندگی مردم و آزادی رسانه‌های گروهی، دفاع کرده است.

ولی، جدیدترین پشتیبان پرشور حکومت غیر مذهبی و مردمی «فؤاد زکریا» می‌باشد که کتاب خود را در سال ۱۹۸۹، پس از موضوع سلمان رشدی منتشر کرده است. «فؤاد زکریا»^{۷۲} که یک فیلسوف مصری است و در دانشگاه کویت به‌تدریس اشتغال دارد، از اینکه تا کنون اصول مذهبی جزمی اسلام، آنگونه که باید و شاید مورد بررسی انتقاد آمیز قرار نگرفته و نیز از اینکه هیچ نشریه‌ای به‌گونه کامل برای شرح حکومت غیر مذهبی و

مردمی به زبان عربی ویژگی نیافته، ابراز تأسف کرده است. «فواد زکریا» باور دارد که مزیت‌های حکومت غیر مذهبی و مردمی، خردگرایی، روح انتقاد، شور علمی و آزاداندیشی، دارای ارزش جهانی می‌باشند. او عقیده دارد که در گذشته، مسلمانانی نیز مانند معتزله، فارابی، ابن رشد و ابن‌الحاتم وجود داشته‌اند که برای ارزش‌های یاد شده، چالش و نبرد کرده‌اند.

«فواد زکریا» از جستار خود نتیجه می‌گیرد که حکومت غیر مذهبی و مردمی بویژه برای اجتماعاتی که بوسیله عوامل خود کامه و آنهایی که دارای اندیشه‌های قرون وسطایی هستند، بسیار الزام‌آور می‌باشد. با توجه به اینکه در حال حاضر، دنیای اسلام، هنوز در اعصار تاریک دست‌وپا می‌زند، از اینرو، حکومت غیر مذهبی بیشتر از همیشه برای آن حیاتی می‌باشد.

فصل هشتم

امپریالیسم عرب، استعمارگری اسلامی

باید تأکید کنم که من در دنیای اسلام غیر عرب مسافرت کرده‌ام. اسلام به عنوان مذهبی برای تازی‌ها آغاز شد و به شکل یک امپراطوری عرب گسترش یافت. در کشورهای ایران، مالزی، اندونزی که من به آنها مسافرت کرده‌ام، مردم به دین اسلام به عنوان یک دین خارجی ایمان آورده‌اند. بنابراین، من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که می‌بایستی خود را با دو عامل تطبیق می‌دادند: یکی امپراطوری‌های سده‌های نوزدهم و بیستم و دیگری یک دین عربی که از پیش برای خود برگزیده بودند. شما ممکن است بگویند که من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که آنها از دو جهت استعمار شده و از دو جهت از خود بیگانه شده بودند.

V.S. Naipaul, *New York Review of Books* (January 31, 1991)

هر کتاب ساده‌ای را که در باره اسلام نوشته شده و شما آنرا باز کنید، مشاهده خواهید کرد، افرادی را که در زمان بلورناکردنی بسیار کوتاهی، نیمی از جهان متعین را تسخیر کردند و یک امپراطوری از سواحل رود سند در خاور تا کرانه‌های اقیانوس اطلس در غرب به وجود آوردند. ستایش کرده است. چنین کتابی با واژه‌های غرور انگیز به شرح زمانی می‌پردازد که مسلمانان بر جمعیت زیادی از فرهنگ‌ها و مردم گوناگون روی زمین فرمانروائی می‌کردند. با توجه به اینکه زمانی کشور بریتانیا ۲/۱ دنیا را تسخیر کرده بود و اطلس‌های انگلیسی متصرفات امپراطوری بریتانیا را

با رنگ زرد نشان می‌دادند، کمتر تاریخدان انگلیسی معاصری یافت می‌شود که بتواند بدون احساس شرم به شرح نکته بالا پردازد. در حالیکه استعمار و امپریالیسم (که در حال حاضر هر دو مفهوم زشت دارند)، در روی زمین سرزنش می‌شوند و اروپائی‌ها نسبت به آنها احساس شرم می‌کنند، ولی تازی‌ها به استعمار عرب با دید غرور نگاه می‌کنند و آنرا شایسته تمجید می‌دانند.

اگرچه، اروپائی‌ها به گونه دائم به مناسبت تحمیل فرهنگ و زیانشان به جهان سوم مورد سرزنش قرار گرفته‌اند، ولی هیچکس توجه ندارد که اسلام نیز سرزمین‌های پیشرفته‌ای را که مهد تمدن دنیای گذشته بود تسخیر کرد و استعمار اسلامی برای همیشه بسیاری از فرهنگ‌های مغلوب را ویران و نابود نمود. به گونه‌ای که «میکل کوک» نوشته است: «پیروزی‌های عرب با شتاب یک امپراطوری را ویران کرد و سرزمین‌های وسیع دیگری را به خود افزود و این کار برای کشورهای مغلوب، یک مصیبت ترسناک بود»^{۱۰} و یا به نوشته «کوک» و «کرون» «پیروزی‌های تازی‌ها به بهای نابودی فرهنگ‌های زیادی تمام شد»^{۱۱}.

«کوک» و «کرون» چگونگی اسلامیزه کردن کشورهای شکست خورده بوسیله تازی‌ها را در کتاب خود که در پیش ذکر شد، شرح می‌دهند. «اسپروس وری یونیس» Speros Vryonis در کتاب خود زیر فرنام *The Decline of Medieval Hellenism in Asia Minor and the Process of Islamization from the Eleventh through Fifteenth Century* ویران کردن و نابودی صومعه‌های عالی و مراکز دینی مسیحیان و یونانی‌ها را بوسیله مهاجمین ترک در سال‌های دهه ۱۰۶۰ و ۱۰۷۰ به روشنی شرح می‌دهد. در نتیجه حمله‌ها و هجوم‌های مسلمانان ترک بسیاری از افرادی که فرار اختیار کردند، دستگیر. دسته‌جمعی کشته و یا به بردگی گمارده شدند. «وری یونیس» می‌افزاید، با نابودی امپراطوری بیزانتین، این اعمال ویرانگر در سده‌های بعدی نیز ادامه پیدا کرده است^{۱۲}.

بسیار اندوهبار است گفته شود، در الجزایر آموزش بوسیله زبان فرانسه ممنوع شد و دلیل این امر آن بود که رهبران این کشور اظهار داشتند،

زبان فرانسه نشانه استعمار و دلیل وجود امپریالیسم در آن کشور است و بدینوسیله تمام ملت الجزایر را از موهبت بهره‌برداری از میراث فرهنگی تمدن دیگری محروم نمودند؛ در حالیکه زبان عربی در این کشور خود یک زبان استعماری بود که در گذشته به آن ملت تحمیل شده بود. امپریالیسم عرب نه تنها زبان جدیدی را به ملتی که در گذشته زبانش «بربر»^{*} بود، تحمیل کرد، بلکه همان مردم را قانع نمود که آنها در اصل از تیره نژاد تازی بوده‌اند، در حالیکه چنین نبوده است. کوتاه اینکه هدف غائی امپریالیسم فرهنگی عرب آن بود تا ملت‌های گوناگون را وادار کند تا دین جدیدی را که با دین اجدادی آنها بیگانه بود، پذیرش نمایند و روزی پنج مرتبه به سرزمین عربستان سجده کنند.

مسلمانان به آن گروه از همکیشان خود که نمی‌توانند ارزش‌های فرهنگ غرب را انکار کنند، با نظر خواری می‌نگرند، ولی نمی‌خواهند باور کنند که خودشان نیز به فرهنگ نیاکانشان خیانت کرده‌اند. برای مثال، مسلمانان هندوستان، نسل هندوهای هستند که دین خود را از دست دادند و پذیرای اسلام شدند. ایرانی‌های مسلمان، نسل زرتشتی‌ها و اهالی سوریه نسل نیاکان مسیحی این سرزمین بوده‌اند، گروه بسیار زیادی از مسلمانان سراسر دنیا، دینی را پذیرش کرده‌اند که در هزاران میل دورتر از محل سکونت آنها ایجاد شده و در حال حاضر کتاب دینی اسلام را به زبان بیگانه‌ای می‌خوانند که مفهوم آنرا درک نمی‌کنند و خواندن این کتاب را حتی پیش از اینکه به زبان ملی و مادری خود آشنا شوند، می‌آموزند. این مسلمانان، به آموختن تاریخ ملتی که از نظر نژادی و جغرافیایی بسیار از آنها دور افتاده است، بیش از فراگرفتن تاریخ کشور خود پیش از پیدایش اسلام ارج می‌گذارند.

یکی دیگر از نتایج اندوهبار پیروزی اسلام آنست که پیوند میلیون‌ها مردم دنیا را با میراث غیر اسلامی خود قطع کرد. «نی‌پاول»، در جریان مسافرت خود به پاکستان، در این باره گفته است:

^{*} «بربر» Berber، بخشی از زبان‌های آسیایی، آفریقایی است که طایف‌های گوناگون ساکن افریقا به آن سخن می‌گفته‌اند (بازنمود مترجم).

دین اسلام می‌گوید، پیش از پیدایش این دین، دنیا را سیاهی و تاریکی فرا گرفته بود. وظیفه تاریخ خدمت به دین است. شهر Mohenjadero در دره رود سند که بر اثر حفاری‌های اخیر کشف گردید و حکومت آن در ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، بوسیله آریان‌ها برانداخته شد؛ یکی از نشانه‌های شکوه و جلال پاکستان و دنیا به‌شمار می‌رود. اکنون آب شور این حفاریات را فرا گرفته و خسارت‌های فراوان به آن وارد کرده و از سازمان‌های جهانی برای ادامه کار درخواست مالی شده است. در نامه بسیار مهمی که در روزنامه Dawn (یک روزنامه پاکستانی) چاپ شد، نویسنده نامه می‌نویسد: «آیه‌هایی از قرآن باید حکاکی شود و در نقاط مشخصی از Mohenjadero قرار داده شود. متن این آیه‌ها باید چنین باشد: «ای پیامبر، ای محمد به آنها بگو، به آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشتی را که بر سر گناهکاران آمده به چشم ببینید... ای محمد، به کافرها بگو، به آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشت افرادی را که پیش از شما وجود داشتند و اغلب آنها بت پرست بودند، به چشم ببینید.»

«نی‌پاول» با بررسی اشعار محمد اقبال (۱۸۷۵-۱۹۳۸)، یک شاعر مسلمان هندی که بنیانگزار معنوی پاکستان به‌شمار رفته، ادامه می‌دهد: اقبال شاعر آرزو داشت که یک دولت مسلمان به‌وجود آمده و «اسلام را از آثاری که امپریالیسم تازی در این نقطه ایجاد کرده، نجات دهد». اکنون روشن شده است که تازی‌ها پیروزترین امپریالیست‌های همه دوره‌ها بوده‌اند، زیرا مغلوب شدن بوسیله آنها و به‌شکل آنها در آمدن هنوز در مغز مسلمانان مؤمن وجود دارد که البته باید این فکر از مغزشان زدوده شود. من متون کتاب‌های تاریخ را در پاکستان بررسی کرده‌ام. بحث این کتاب‌ها با عربستان و اسلام آغاز می‌شود. در کتاب‌های ساده تاریخ، توضیحاتی در باره پیامبر و چهار خلیفه نخست و شاید دختر محمد داده می‌شود، ولی از شخصیت‌های مهم تاریخی پاکستان مانند محمد اقبال، محمد علی جناح، بنیانگزار سیاسی این کشور و یا دو سه نفر از شهدائی که در جنگ‌های مقدس برضد هندوستان در سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ کشته شدند، ذکری به‌میان نمی‌آید.

خوار شمردن افراد مشرک در گذشته، پیوسته سبب کاستی پندارهای

تاریخی بیشتر مسلمانان بوده و افق‌های اندیشه‌گری آنها را تیره و تاریک محدود کرده است. بررسی‌های تاریخ باستانی مصری‌ها، ایرانی‌ها و آسوری‌ها نیز برای روشن کردن پیشینه‌های تاریخی و افتخارات مردم جهان پیش از پیدایش اسلام، برای دانشمندان امریکائی و اروپائی زیاد امیدوارکننده نبود، ولی سرانجام باستان‌شناسان کوشای غربی، تاریخ گذشته بشریت را کشف و او را با گذشته با شکوه و افتخار آمیزش آشنا کردند.

مقاومت در برابر امپریالیسم عرب و اسلام

تازی‌های پیش از پیدایش اسلام، فرصتی برای سرگرم شدن با مذهب نداشتند: «هیچ نوع مذهبی در زندگی تازی‌های پیش از اسلام که زندگی خود را به جنگ، شراب، قمار و زن و بیژگی داده بودند، وجود نداشت»^{۱۱} «وات» باور دارد که تازی‌های پیش از اسلام، تنها از فرهنگ قبیله‌ای برخوردار بودند. بنابراین جای شگفت نیست که برخی از نخستین گروه تازی‌هایی که به اسلام روی آوردند، تنها از نظر ظاهری مسلمان شدند و در دل نسبت به پذیرش اصول اسلام تمایلی نداشتند و نیز به درک آموزش‌های محمد در باره «تسلیم شدن به خدای یکتا» قادر نبودند^{۱۲} بیابان‌نشینان عربستان، یعنی تازی‌های بدوی، حتی از شهرنشینان عربستان نیز برای پذیرش اسلام تمایل کمتری نشان می‌دادند. برای مثال، برخی از آنهایی که به طوایف «اکل» و «اورینه» وابستگی داشتند، پس از پذیرش اسلام، چون از زندگی شهرنشینی راضی نبودند، از محمد درخواست کردند، اجازه دهد، آنها به محل سکونت پیشین خود باز گردند. محمد یک گله ربه و یک گله‌بان در اختیار آنها گذاشت و اجازه داد، مدینه را ترک کنند. ولی، آنها پس از ترک مدینه، گله‌بان را کشتند و دین اسلام را رها کردند که البته محمد با ستمگری ویژه‌ای از آنها انتقام گرفت.

بیشتر تازی‌های چادرنشین نیز به پذیرش اسلام تمایلی نداشتند و از اینرو، تازی‌های شهر نشین که به اسلام گرویده بودند، آنها را نکوهش می‌کردند. به گونه‌ای که «گلدزهر» نوشته است: «نوشتارهای زیادی از

زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که بی‌میلی تازی‌های بیابان‌نشین را نسبت به نماز خواندن و نا آگاهی آنها را در باره آئین اسلام و حتی بی‌علاقگی آنها را نسبت به کتاب مقدس الله و نا آشنایی با بیشتر بخش‌های مهم آنرا نشان می‌دهد. تازی‌ها همیشه برتری داده‌اند، بجای قرآن مقدس به سرودهای خدایان سنتی خود گوش دهند.^{۱۹۰}

از دگرسو، تازی‌ها از اینکه اسلام، شراب و برخی خوراکی‌ها را حرام کرده بود، بسیار رنجیده‌خاطر بودند و به‌بهای مجازات، حاضر نبودند از آن دست بردارند. «گلدنهر» در این باره نوشته است:

پیشینه‌های موجود از آغاز اسلام نشان می‌دهد که تازی‌ها برای آزادی اهمیت زیاد قائل بودند و مجازات‌هایی که سیستم تازه برای شادی‌های آزاد آنها مقرر کرده بود، به اندازه‌ای برایشان نفرت‌انگیز بود که حاضر بودند، از پذیرش اسلام به‌بهای ترک کردن حمامه‌ای که در آن بسر می‌بردند، خودداری کنند. یکی از این افراد فرد بسیار محترمی بود. به نام «ربیع بن امیه بن خلف» که به سخاوتمندی مشهور بود و حاضر به خودداری از آشامیدن شراب نشد و حتی در ماه رمضان به نوشیدن شراب می‌پرداخت. به همین دلیل، خلیفه عمر دستور داد، او را از مدینه بیرون کنند و این کار به اندازه‌ای نفرت از اسلام را در او برانگیخت که حتی پس از مرگ عمر و در زمانی که عثمان به خلافت رسید، اگرچه او عثمان را خلیفه‌ای نرمش‌پذیرتر از عمر می‌دانست، حاضر نشد، به مدینه برگردد و برتری داد. مسیحیت اختیار کند و در امپراطوری مسیحی‌ها بسر برد.^{۱۹۱}

نژاد پرستی اعراب

افسانه آزادیخواهی سزادی تازی‌ها، یک اختراع غربی است که آنها برای هدف معینی بوسیله آنها به وجود آمده است. این نخستین باری نبود که غربی‌ها با افسانه ساختن اسلام و کمال مطلوب نشان دادن آن، تصمیم گرفتند، از اسلام سلاحی سازند و بوسیله آن غربی‌ها را به سبب شکست‌هایشان کوشع‌عالی بدهند.^{۱۹۲}

عرب دو برابر عرب

یکی از دلایل اساسی شورش‌های دوره‌ای در تاریخ اسلام به گونه‌ای که «گلدزیهر»^{۱۷} نوشته، «غرور و پُرمَنشی و جسارت روزافزون» تازی‌ها بوده است. اسلام به گونه آشکار آموزش می‌دهد که تمام مسلمانان (البته غیر مسلمانان داستان دیگری دارند)، همه نزد الله مساوی و برابر هستند. محمد، خود سخت کوشش می‌کرد، در مغز طوایف تازی فرو کند که از این پس اسلام، تمام قبایل و طوایف تازی‌ها را در یک اجتماع یکپارچه یگانه خواهد کرد. با این وجود، رقابت‌ها و دشمنی‌ها و کینه‌های قومی، برخلاف آموزش‌های اسلام تا خلافت عباسی‌ها ادامه پیدا کرد. طوایف گوناگون عرب نمی‌توانستند اختلافاتشان را با یکدیگر حل کنند و مجبور بودند، در جنگ‌ها نیز با افراد خود جداگانه شرکت کنند و حتی مسجدهای آنها نیز از یکدیگر جدا بود. شاید ویران کننده‌ترین و خوبین‌ترین نبرد قومی بین تازی‌ها، جنگ بین تازی‌های شمال و جنوب بوده است. پس از پیروزی تازی‌ها بر اندولس، طوایف گوناگون عرب می‌بایستی در بخش‌های مختلف کشور جای داده می‌شدند تا از برخورد آنها با یکدیگر و ایجاد حنک داخلی که سرانجام بین آنها به وقوع پیوست، جلوگیری شود. «مصطفی بن کمال‌الدین الصدیق» در سال ۱۱۲۷ هجری قمری می‌نویسد: «نفرت ریشه‌دار بین Qaysite (تازی‌های شمالی) و یمنی‌ها (تازی‌های جنوبی) تا به امروز ادامه دارد و اگرچه، دشمنی و کینه بین تازی‌ها به دوره جاهلیت وابسته بوده و محمد آنرا منع کرده است، با این وجود، جنگ بین آنها هنوز ادامه دارد.»^{۱۸} حتی برخی تازی‌ها درون طایفه‌ای که بسر می‌بردند، خود را برتر از سایرین می‌دانستند، به گونه‌ای که حاضر به ازدواج با یکدیگر نبودند.

برای متوقف کردن رقابت و دشمنی و نبرد بین نژادهای گوناگون تازی، حدیث‌هایی از قول محمد ساخته می‌شد و کوشش به عمل می‌آمد تا بوسیله آنها بین طوایف تازی آرامش به وجود آورند. همچنانکه تازی‌ها به پیشرفت‌های بیشتر و بیشتر دست یافتند، دستیابی به شغل‌های مهم آنها را راضی نمی‌کرد و سبب ایجاد جنگ‌های خونین بین طوایف رقیب

می‌شد. به گونه‌ای که «گل‌دیزهر» می‌نویسد، رقابت‌ها و دشمنی‌های نژادی در دو سده نخست اسلام نشانگر این واقعیت است که آموزش‌های محمد در باره اصل برابری بین تازی‌ها اثری نداشته است.

تازی‌ها در برابر غیر تازی‌ها

اکنون ما وارد دوره‌ای می‌شویم که آموزش‌های اسلامی در باره برابری تمام مردان در اسلام، برای مدت درازی از حافظه تازی‌ها زدوده شد و آنها در رفتار و کردار خود آنها را انکار کردند. (Goldziher, p. 98)

با وجود اینکه اسلام تبعیض را آشکارا مردود شناخته بود، ولی تازی‌ها پس از پیروزی‌های چشمگیر، میل نداشتند، افراد غیر تازی را که به تازگی اسلام می‌پذیرفتند با خود در یک ردیف قرار دهند. تازی‌ها به خود به شکل یک ملت غالب و به ملت‌های شکست خورده به شکل ملت مغلوب می‌نگریستند و بهیچوجه حاضر نبودند از مزایای خود به عنوان ملتی پیروز دست بردارند. «مسلمانان غیر تازی، افراد پائین‌مرتبه به شمار می‌رفتند و محکوم به پرداخت تاوان‌های مالی، سیاسی، اجتماعی، نظامی و غیره بودند.»^{۹۹} تازی‌ها، مانند اشراف اسپانیایی که در سده شانزدهم بر مکزیک و پرو پیروز شدند، فرمانروایی می‌کردند و تنها «تازی‌های واقعی» را به خود وابسته می‌دانستند. یک تازی واقعی کسی بود که پدر و مادرش، هر دو آزاد بودند. تازی‌ها زنان ملت‌های شکست خورده را صیغه می‌کردند، ولی فرزندان‌شان که از چنین ازدواجی به وجود می‌آمدند، عرب واقعی به شمار نمی‌رفتند و محکوم به تبعیض بودند.

تازی‌ها نسبت به مسلمانان غیر عرب، نوعی تبعیض نژادی شبیه به تبعیضات نژادی که بین سفیدپوستان و سیاهپوستان افریقایی جنوبی (آپارتید) وجود داشت، به کار می‌بردند: «تازی‌ها ارزش انسانی و طبقه اجتماعی [مسلمانان غیر عرب] را در نظر نمی‌گرفتند و به آنها به چشم خارجی نگاه می‌کردند و با خواری با آنها رفتار می‌نمودند. این افراد، در هنگام جنگ اجازه نداشتند از اسب بهره ببرند و می‌بایستی پیاده جنگ کنند و از دریافت غنیمت‌های جنگی نیز بی‌بهره بودند. همچنین، مسلمانان

غیر عرب مجاز نبودند، در آن سمت خیابانی که تازی‌ها راه می‌رفتند، راه بروند و یا در محلی که تازی‌ها خوراک می‌خوردند، به خوردن غذا پردازند. تازی‌ها، کم‌وبیش خود را از مسلمانان غیر عرب جدا کرده، برای خود مسجدهای جداگانه می‌ساختند و ازدواج بین آنها و مسلمانان غیر عرب، یک جرم اجتماعی به‌شمار می‌رفت.^{۲۲}

بردگی

مسلمانان نیز مانند هر ملت متمکن دیگر تاریخ، تمکن را ویژه خود می‌دانستند. آنها فکر می‌کردند که تنها خودشان دارای اندیشه روشن و ایمان واقعی هستند و دنیای غیر از خود را پیر از افراد بی‌ایمان و وحشی می‌دیدند. البته، برخی از این افراد را دارای مذہب و جزئی اثری از تمکن می‌دانستند، ولی بقیه مردم را چندخدائی و بت‌پرست و شایسته بردگی به‌شمار می‌آوردند.^{۲۳}

قرآن بردگی و یا به‌گفته دیگر، نابرابری بین برده و ارباب را پذیرش کرده است (آیه ۷۷ سوره نحل و آیه ۲۸ سوره روم). صیغه و یا ازدواج مؤقت را نیز قرآن مورد تأیید قرار داده است (آیه ۳ سوره نساء، آیه ۶ سوره مؤمنون، آیه‌های ۵۰ تا ۵۲ سوره احزاب و آیه ۲۰ سوره معارج). البته قرآن مهربانی نسبت به‌برده را نیز سفارش نموده و آزاد کردن برده را یکی از اقدامات پرهیزکارانه بر شمرده است. ولی، محمد خودش در جنگ با طوایف عرب، بسیاری از تازی‌ها را اسیر کرد و آنها را که یا خود توان آزاد کردن خویش را با پرداخت پول نداشتند و یا خویشان و نزدیکانشان قادر به‌این کار نبودند، به‌شکل برده درآورد.

در اسلام، برده دارای هیچگونه حقی نبوده و حکم یک کالا را دارد که در مالکیت ارباب قرار داشته و وی هر عملی که شایسته بداند، می‌تواند با او انجام دهد. بدین شرح که ارباب می‌تواند برده خود را بفروشد، به‌دیگری هدیه بدهد و اگر برده زن و اربابش مرد است، ارباب می‌تواند بدون ازدواج با برده مؤنث خود همبستر شود. برده، نمی‌تواند قیم کسی شود و حق اجرای وصیت دیگری را نیز ندارد و آنچه را که کسب

می‌کند، متعلق به ارباب اوست. برده همچنین حق شهادت در دادگاه را ندارد. حتی اگر برده‌ای مسلمان شود، نمی‌تواند بوسیله ارباب آزاد گردد. «در آغاز پیروزی‌های اسلام، تازی‌ها شمار زیادی از افراد ملت شکست‌خورده را به بردگی خود می‌گرفتند و آنها را به کار وامی‌داشتند و از حاصل دسترنج آنها در سرزمین‌های تسخیرشده، به گونه اشرافی زندگی می‌کردند.»^{۴۲} ولی، بتدریج که ملت‌های شکست‌خورده، دوباره به بهره‌گیری از مزایای حقوقی خود بهره‌مند می‌شدند، مبلغ درآمد تازی‌ها از استفاده از حاصل دسترنج برده‌ها کاسته می‌شد و تازی‌ها مجبور می‌شدند، برای برده‌گیری به سرزمین‌های دورتر روی آورند. برخی کشورهای نیز که بوسیله تازی‌ها مغلوب شده بودند، اجبار داشتند، سالیانه صدها برده مرد و زن به شکل بخشی از خراج خود در اختیار تازی‌ها قرار دهند.

تازی‌ها به سختی خود را در بازارهای مهم برده‌فروشی دنیا درگیر کرده بودند و در بازارهای برده‌فروشی چین، هندوستان و آسیای جنوب شرقی به سوداگری برده اشتغال داشتند. آنها از آسیای مرکزی برده‌های ترکی، از امپراطوری بیزانتین و اروپای مرکزی و شرقی برده‌های سفید و از آفریقای غربی و مرکزی برده‌های سیاه به دست می‌آوردند و آنها را در بازارهای برده‌فروشی جهانی به فروش می‌رساندند.

از لحظه‌ای که برده‌ها دستگیر می‌شدند تا زمانی که به فروش می‌رفتند، در شرایط بسیار ناگوار و طاقت‌فرسا نگهداری می‌شدند و صدها تن از آنها به سبب ابتلای به بیماری و فشارهای غیر قابل تحمل جان می‌دادند. برده‌های خوشبخت به نوکری و کلفتی گمارده می‌شدند و برده‌های بد شانس در معدن‌های نمک، آب‌کشی از باطلاح‌ها و کار در کشتزارهای پنبه و شکر به کارهای شاق و توانفرسا اشتغال می‌ورزیدند.

اگرچه اسلام فحشاء را ممنوع نموده، با این وجود، برده‌های زن به کار فحشاء گمارده می‌شدند، ولی در هر حال از نظر جنسی در اختیار کامل ارباب خود بودند. به گونه‌ای که «استنلی لین پول»^{۴۳} Stanley Lane-Pool نوشته است:

چگونگی وضع برده زن در شرق برآستی اندوهبار بوده و دل هر کسی را

به درد می‌آورد. برده زن به گونه کامل در اختیار ارباب خود بوده و وی می‌تواند هر عملی که میل دارد با او انجام دهد، زیرا در اسلام صیغه برای مرد حد و اندازه‌ای ندارد... وظیفه برده سفید زن، برآوردن نیازهای جنسی و شهوانی ارباب مرد می‌باشد و هر زمانی که ارباب از او سیر شود، ویرا به فروش می‌رساند و به همین ترتیب برده سفید زن دست به دست می‌گردد و ارزش انسانی او در این راه نابود می‌شود. اگر برده سفید زن بتواند برای ارباب ستمگرش پسری به وجود بیاورد، وضعیت کمی بهبود خواهد یافت، ولی در این مورد نیز اغلب اوقات ارباب، وابستگی فرزند را به خود انکار می‌کند. اگرچه، محمد خود نسبت به کتیزه‌هایش مهربان بود، ولی وحشیگری‌هایی که او اجازه داد پیروانش در برده‌گیری از ملت‌های شکست‌خورده به کار برند، برآستی ناگفتنی است. یک سرباز مسلمان اجازه داشت، هر کاری که میل داشت با زن غیر مسلمانی که در سرزمین ملت مغلوب به چنگ او می‌افتاد، انجام دهد. هنگامی که انسان در باره آن‌همه ستمگری‌های وحشیانه‌ای که محمد اجازه داد، نسبت به هزارها زن، مادر و دختر به کار رود، اندیشه می‌کند؛ واژه‌ای برای ابراز وحشت از این اعمال شرم‌آور در خود نمی‌یابد. برآستی که این اعمال وحشیانه و ستمگرانه نه تنها به چهره اسلام، بلکه به تمام وجود زندگی شرق داغ ننگ وارد کرده است.

هنگامی که در باره زندگی و سرنوشت زن در اسلام بحث می‌شود، تمایلی وجود دارد که سرنوشت مصیبت‌بار زن، چگونگی رفتار با او و اوضاع و احوال و حقوق بسیار ناچیزی که برای برده‌های زن در نظر گرفته شده، به یاد فراموشی سپرده شود.

تعصب ضد سیاه

اگر روسیها می‌دانستند، «پوشکین» شاعر بزرگ آنها، از نسل حبشه‌ای‌های سیاه بوده است، نمی‌دانم چگونه در باره او می‌اندیشیدند؟ همچنین، نمی‌دانم تازی‌ها در باره شعرای خود که حبشه‌ای‌های سیاه بوده و آنها را «کلاغ‌های تازی‌ها»، می‌نامند، چگونه فکر می‌کنند؟ پیش از پیدایش

اسلام و نیز در آغاز اسلام، چندین شاعر تازی در عربستان وجود داشتند که یا افریقائی کامل و یا آمیزه‌ای از پدران و مادران افریقائی و تازی بودند. از چکامه‌های شعرای یادشده، چنین برمی‌آید که آنها از تعصبات نژادی رنج می‌بردند و تا حدودی نسبت به خود هم حس نفرت و هم احساس دلسوزی پیدا کرده بودند. آنها در چکامه‌های خود بکرات می‌گویند: «من سیاه هستم، ولی روانم سفید است»، «هرگاه من سفید می‌بودم، زنها مرا دوست می‌داشتند». مهمترین این «کلاغ‌ها» عبارت بودند از: «سهم» (درگذشته در سال ۶۶۰)، «نصیب بن رباح»، (درگذشته در سال ۷۲۶)، یکی از همعصران «نصیب»، به نام «الهیکوتان» و «ابو دولامه» (درگذشته در حدود سال ۷۷۶). برده‌های سیاه در آغاز اسلام وضع بی‌نهایت اندوهباری داشتند. به گونه‌ای که «لويس» نوشته است: «در عربستان باستانی، مانند سایر سرزمین‌های باستانی، از تبعیضات نژادی و نژادپرستی. به مفهوم امروز. نشانه‌ای وجود نداشت. اسلام، نه تنها تبعیضات نژادی را تشویق نمی‌کند، بلکه آنها را نیز محکوم کرده و تأکید می‌نماید که همه در برابر الله برابر هستند. با این وجود، نوشتارهای موجود آشکارا نشان می‌دهند که در درون دنیای اسلام یک حس نژادپرستی که برخی اوقات بسیار ستمگرانه و انسان‌ستیز بوده، به وجود آمده و رشد کرده است.»^{۱۲۱}

لغو بردگی

با نهایت شکفتی، برده‌داری در اسلام تا سده بیستم ادامه یافت. بر پایه نوشته «برونشوویگ»^{۱۲۵} Brunschvig، «برده‌های سیاه زن و مرد تا سده بیستم، وارد مراکش می‌شدند و چون دادوستد آنها از Timbukto و فروش آشکار آنها غیر ممکن شده بود، این کار تا اندازه‌ای به گونه سری انجام می‌گرفت.» شواهد و مدارک کافی نشان می‌دهد که بردگی تا سالهای دهه ۱۹۵۰ در عربستان سعودی و یمن ادامه داشته است. بردگی آنچنان در ساختار این کشورها ریشه دوانیده بود که لغو آن با کندی بسیار انجام گرفت و آغاز آن نیز بوسیله نفوذ خارجی بود. به گونه‌ای که «برونشوویگ»

نوشته است: «اسلام هیچگاه لغو بردگی را آموزش نداده و با توجه به اینکه قرآنف بردگی را مجاز و مشروع به شمار می‌شناسد، افراد مذهبی اسلامی در ادامه این کار به خود نگرانی راه نمی‌دهند. حتی برخلاف متن قرآن و روش مسلمانان نخستین، لغو کامل بردگی، یک نوآوری سرزنش‌آور ممکن است، به نظر برسد.»

در دوره‌های اخیر، با کارگرانی که از آسیای جنوب شرقی برای کار در منازل افراد در خاور میانه عرب و یا کشور عربستان سعودی استخدام می‌شوند، مانند برده رفتار می‌شود. بدین شرح که پاسپورت آنها گرفته می‌شود و حتی ترک خانه از آنها سلب می‌گردد (وحتی در اتاق‌های خود زندانی می‌شوند). برپایه گزارشی که در مجله فرانسوی *Le Vie* (شماره ۶/۲۵۶۲ اکتبر ۱۹۹۴)، به چاپ رسیده، هنوز هر سال ۴۵/۰۰۰ جوان سیاه آفریقائی دزدیده می‌شوند و به شکل برده در کشورهای خلیج فارس و خاور میانه به شغل نوکری گمارده می‌شوند.

بازتاب ضد عرب

شعوبیه

شعوبیه گروهی هستند که نام خود را از آیه ۱۳ سوره حجرات که آموزش می‌دهد، همه مسلمانان مساوی و برابر هستند، گرفته‌اند. این گروه با خود بینی و پُرمُنشی تازی‌ها مخالف بوده و حتی باور دارند، افراد غیر تازی به تازی‌هائی که به این افراد فرنام «وحشی‌های صحرای عربستان» داده‌اند، برتری دارند. گروه شعوبیه در سده دوم و سوم هجری قمری به اوج نفوذ و اهمیت خود رسید. در دوره خلافت عباسیان، برخی از خانواده‌های ایرانی به عنوان اینکه اسلام برای طبقات تحصیل کرده و بالای ایرانی کیش مناسبی نیست، بر آن شدند تا آداب و رسوم زرتشتی را در ایران دوباره‌سازی کنند. برای مثال، امیر ارتش خلیفه عباسی المعتمد (۸۳۳)، به نام «قیصر بن کاوس» که به «افشین» شهرت دارد و در جنگ‌های مذهبی بر ضد مسیحی‌ها پیروز شد و حتی بابک را که در برابر خلافت

المعتصم به‌پا خاسته بود، از بین برد و یکی از قهرمانان اسلام به‌شمار می‌رود. با این وجود

این شخص تا آن اندازه مسلمان بود که با دو نفر از هواخواهان اسلام که می‌خواستند یکی از پرستشگاه‌های بت‌پرستان را به مسجد تبدیل کنند، بدرفتاری نمود. او قوانین و مقررات اسلام را به‌یاد انتقاد و تمسخر می‌گرفت و گوشت حیوانی را که خفه کرده بودند، می‌خورد و در حالیکه این کار در اسلام حرام و برای مسلمانان وحشت‌آور است، دیگران را نیز به این کار تشویق می‌کرد و می‌گفت گوشت حیوانی که بوسیله خفه شدن کشته شده است، مطلوب‌تر از حیوانی است که با روش اسلامی کشته شده باشد... همچنین، او ختنه کردن و سایر آداب و رسوم مسلمانان را مسخره می‌کرد... افشین، بر آن بود تا امپراطوری ایران و «مذهب سفید» را دوباره‌سازی کند. او تازی‌ها، مراکشی‌ها و ترک‌های مسلمان را خوار می‌شمرد.^{۴۲۶}

به‌گونه‌ای که «گل‌دیزهر» نوشته است، چگونگی اندیشه‌گری و سلوک افشین نسبت به اسلام، نمونه‌ای است که ثابت می‌کند، چگونه افراد غیر تازی، تنها به‌سبب مزایای مادی به اسلام گرویدند. این افراد در حالیکه برای سودهای شخصی در صف مسلمانان درآمده بودند، از تازی‌ها بمناسبت اینکه میهن، آزادی ملی و آداب و رسوم نیاکانشان را نابود کرده بودند، نفرت داشتند و آرزوی پایان دادن به رنج‌های چند هزارساله و دوباره‌سازی میهن و افتخاراتشان را داشتند.^{۴۲۷}

ملت‌های غیر تازی کوشش می‌کردند، از هر فرصتی برای رهایی از یوغ تازی‌ها بهره‌برداری کنند و بویژه به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم گفت، خردگرایان مناطق افریقای شمالی، بر آن بودند تا به هر وسیله‌ای که شده است، خود را از امپریالیسم عرب و اسلام برای همیشه آزاد سازند.

تمام ملت‌هایی که مغلوب تازی‌ها شده بودند، برای رویارویی با تازی‌ها، پیوسته به شکوه و جلال تاریخ خود، پیش از پیدایش اسلام تکیه می‌کردند. تردید نیست که ایرانی‌ها نیازی نداشتند، برای نشان دادن والایی تمدن فرارون و شکوهمند گذشته خود به تاریخ سازی پردازند، زیرا فرهنگ و تمدن تاریخی پیشرفته آنها برای همه روشن بود. ساکنان

شاهزاده‌نشین‌های قدیمی عربی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین نیز که از تازی‌های قدیمی بودند و در سده هفتم پیش از میلاد، در تاریخ از آنها نام برده شده، به سختی از تازی‌ها نفرت داشتند. یکی از کیمیاگران این منطقه به نام «ابن وحشیه» که به سختی از تازی‌ها نفرت داشت و خواری همگنانش بوسیله تازی‌ها او را آزرده کرده بود، تصمیم گرفت نوشتارهای بابلی‌های باستانی را که در دسترس بود ترجمه و منتشر کند و بدانوسیله نشان دهد که نیاکان آنها که اکنون مورد خفت و خواری تازی‌ها قرار گرفته‌اند، دارای تمدنی بزرگ بوده و دانش آنها بالاتر از بسیاری از ملت‌های آنروز بوده است.^{۲۸} اکنون روشن شده است که «ابن وحشیه»^{۲۹} آن ترجمه را زیر فرنام *Nabatean Agriculture*، از خود ساخته بود. به همان ترتیب، قبطی‌های مصری نیز کتاب‌هایی به رشته نگارش در آوردند که رفتار و کردار مصری‌های باستان و نیز تعصب منفی آنها را نسبت به تازی‌ها نشان می‌داد.

دست‌آوردهای ملت‌های غیر تازی در تمام زمینه‌ها پیوسته مورد تأیید قرار گرفته است: «افراد گروه شعوبیه هنرها و دانش‌هایی را که بوسیله ملت‌های غیر تازی به بشریت دهش شده، ستایش کرده و نوشته‌اند، زمانی که تازی‌ها در ژرفای وحشیگری بسر می‌بردند و از هیچ علم و هنری آگاهی نداشتند، ملت‌های غیر تازی به دانش‌های فلسفه و ستاره‌شناسی و هنر گلدوزی با ابریشم سرگرم بودند. تنها سرمایه معنوی تازی‌ها در آن زمان که می‌تواند موجب افتخارشان قرار بگیرد، چکامه‌سرایی بود، ولی حتی در این رشته نیز آنها عقب‌تر از سایر ملت‌ها و بویژه یونانی‌ها بودند. شعوبیه همچنین به بازی‌های سرگرم‌کننده‌ای مانند نرد و شطرنج که ملت‌های غیر تازی نوآوری کرده بودند، اشاره نموده‌اند. آیا تازی‌ها در برابر اینهمه پیشرفت‌های سایر ملت‌ها در زمینه‌های گوناگون چه سرمایه‌ای داشتند؟ «باید گفت که در چنین دنیای پیشرفته‌ای، تازی‌ها مانند کرگ‌های گرسنه زوزه می‌کشیدند و مانند جانوران وحشی که در پی شکار می‌گردند، همدیگر را پاره می‌کردند و پیوسته با یکدیگر مشغول جنگ بودند.»^{۲۹}

شورش بابک خرمذین^{۴۲}

در تمام تاریخ خلافت عباسیان، شاید هیچ شورش برای آنها وحشت‌آورتر از شورش بابک خرمذین نبوده است. بابک خرمذین و پیروان او یک جنبش اجتماعی و مذهبی به وجود آوردند که دارای ریشه‌های دین مزدک بود و در سده هشتم به اوج اهمیت خود رسید. هنگامی که بابک خرمذین، رهبری این گروه را در آغاز سده نهم به دست گرفت، آنرا به شکل یک جنبش ضد تازی، ضد خلافت و تا حدودی ضد اسلام درآورد. در سده نهم، احساسات ضد تازی در ایران سبب افزون شدن پیروان بابک خرمذین در آذربایجان شد، ولی این گروه در بسیاری از شهرها و مناطق دیگر مانند طبرستان، خراسان، بلخ، اصفهان، قم و ارمنستان دارای پیروان زیاد بودند. بابک خرمذین، نزدیک مدت بیست سال در برابر سپاهیان خلیفه در کوهها نبرد کرد و پیوسته با پیروزی روبرو گردید. سرانجام، خلیفه عباسی المعتصم، یکی از فرماندهان نظامی خود به نام افشین را با سپاهی به جنگ با بابک گسیل داشت و بابک پس از دو سال جنگ دستگیر شد. در سال ۸۲۸، المعتصم، در انتظار همگانی بابک را زیر شکنجه قرار داد و او را به وضع بسیار دلخراش و وحشیانه‌ای کشت. جنبش بابک خرمذین تا سده نهم و به قولی تا سده یازدهم ادامه یافته است.

شکوه و جلال تمدن‌های پیش از اسلام

در سده نوزدهم یک کشور مسلمان بر آن شد تا شکوه و جلال تاریخ پیش از اسلام خود را کشف و منتشر کند. این کشور مصر بود و شخصی که انجام این کار را بر دوش گرفت، یکی از دانشمندان، شعرا و تاریخ‌نویسان مصری بود به نام «شیخ رفیع التّهتّاوی» که در سال ۱۸۶۸ کتاب تاریخی در باره دوره فراعنه مصر را به رشته نگارش درآورد و توجه همگانی را به آن جلب کرد. تا آن زمان تاریخ مصر تنها از زمان پیروزی تازی‌ها بر این کشور به رشته نگارش درآمده بود، ولی «شیخ رفیع التّهتّاوی» تاریخ پیش از

اسلام مصر را بر پایه مردم‌گرایی و میهن‌خواهی نوشت و در مطالب کتاب ذکری از اسلام و یا تئوری پان‌عربیسم به‌مان نیاورد. شاید این نخستین باری بود که در تاریخ اسلام، نویسنده‌ای کوشش کرد، اگرچه کشورش دستخوش تغییرات زبانی، مذهبی و اصول وابسته به‌تمتّن شده بود، «ولی، هنوز آنرا از دیدگاه یک کشور زنده و پویا ببیند».^{۱۲۱}

دلیل اهمیت پیروزی شیخ «تهتاوی» در نوشتن این کتاب آنست که برای نخستین بار پس از شعوبیه، نویسنده‌ای جرأت پیدا کرده بود، باورهای جزمی رسمی اسلامی را مبنی بر اینکه دوره پیش از اسلام، زمان وحشیگری و ناآگاهی بوده، به‌رشته نگارش درآورد. «شیخ تهتاوی» با شهادت ستایش‌انگیزی، زبان به‌تمجید از مشرکان مصر باز کرد و دلیرانه اظهار داشت که تمتّن اسلام، شکل تغییر یافته‌ای از سایر تمتّن‌ها بوده است. هرگاه کاری که شیخ «تهتاوی» در مصر آغاز کرد، در سایر کشورهای مسلمان نیز ادامه می‌یافت؛ کشورهایمانند ایران و عراق نیز می‌توانستند، تاریخ غرور‌آمیز پیش از اسلام خود را کشف کنند و این امر سبب گسترش آگاهی‌های تاریخی که تا آن زمان دست‌نخورده مانده بود، کاهش خشکاندیشی‌های اسلامی و فراگشت اندیشه‌گری و والایی زندگی آنها می‌شد. اگر مصری‌های مسیحی و فرعون‌ی می‌توانستند، از نظر غرور و افتخار ملی با مصری‌های کنونی برابر به‌شمار روند، آنوقت بجای اینکه مصری‌های قبطی به‌عنوان یک اقلیت مذهبی در سرزمین نیاکانشان مورد آزار و اذیت قرار بگیرند، آنها نیز برادران سایر ساکنان این سرزمین به‌شمار می‌رفتند. بهین ترتیب، «سلیمان زقیدور» می‌نویسد، آیا تاریخ گذشته ما که مردم الجزایر را ساکنان افریقای شمالی، رومی، عرب و فرانسوی نشان می‌دهد، نمی‌تواند بیش از وضع کنونی ما شناساننده هویت الجزایری ما باشد؟ (Telerama 1, Julu 1992) پذیرش تئوری‌های وابسته به‌تغییر و ادامه زندگی ملت‌ها، برای پیشرفت اجتماعات اسلامی نیز سودمند خواهند بود و این کار بوسیله شناخت تاریخ پیش از اسلام ملت‌ها و ارزشیابی منصفانه استعمار اروپائی‌ها انجام خواهد گرفت.

نادیده گرفتن عمده تاریخ پیش از اسلام، زیان فساد‌آور دیگری نیز

برای مردم دنیای اسلام در بر دارد - بدین شرح که به گونه ای که «نی پاول» نوشته است، «ایمان به دین» گذشته را بگلی باطل خواهد کرد. و هنگامی که گذشته باطل و نادیده گرفته شود، تنها تاریخ از این کار رنج نخواهد برد، بلکه سلوک انسان و رفتار و کردار کمال مطلوب نیز از این کار زیان خواهند دید. هنگامی که تنها «ایمان دینی» حقیقت فرض شود، هر چیزی در دیدگاه دینی از اصالت ذاتی خود خالی خواهد شد. در این زمان، اگر بخواهیم کردار و سلوک انسان را ارزشیابی کنیم، باید ببینیم، آیا سلوک و رفتار انسان در بنیانگذاری این حقیقت یکتا و یا «ایمان دینی» که تنها به مسلمانان تعلق دارد، دخالت داشته اند یا نه! تعاریف حقیقت واقعی و اصلی، شهادت، دلاوری، جوانمردی و قهرمانی همه تابع «ایمان دینی» که حقیقت یکتا به شمار می رود، قرار می گیرند. پدیده های دوره پیش از ظهور «ایمان دینی» باید با یک ترازو و پدیده های بعد از آن با ترازوی دیگری اندازه گیری شوند. «ایمان دینی» ارزش های همه پدیده ها و فروزه ها، مانند سلوک و رفتار انسان و داوری افراد بشر را تغییر داده است. (New York Review of Books, 31 January, 1999)

با نهایت اندوه باید گفت، این واقعیت که عقیده به «ایمان دینی» با حرص و آرز و ستمگری بسیار به وجود آمده، نادیده گرفته شده است. براستی، این حقیقت بسیار وحشت آوری است که ستمگری در خدمت به «ایمان دینی» به عنوان یک خواست الهی تمجید و ستایش شده است.

امپریالیسم اروپائی

درست است که فرانسوی ها به سرزمین الجزایر حمله و آنرا استعمار و زمین های آنرا مالک شدند، ولی تازی ها و ترک ها نیز پیش از فرانسوی ها همین کار را انجام داده بودند. بدون تردید، فرانسوی ها نسبت به الجزایری ها مرتکب بیدادگری زیاد شدند، ولی آیا تازی ها و ترک ها، این کار را در اندازه بیشتری نسبت به الجزایری ها انجام ندادند؟ تردید نیست، در زمانی که فرانسوی ها در الجزایر حکومت را به دست گرفتند، فقر در

این کشور از بین نرفت، ولی آیا می‌توان گفت، زمانی که الجزایری‌ها کارشان حمله به کشتی‌های اروپایی‌ها و دزدی دریایی بود و با حکومتی که در سال ۱۹۶۲ در این کشور روی کار آمد، برای مردم الجزایر، آزادی، سعادت و دادگری به ارمغان آورد؟ چه کسی می‌داند که در حال حاضر، چه اندازه از مردم الجزایر آرزوی روزهای استعمار فرانسوی‌ها را در سر می‌پرورانند.

Kedourie, *Times Liberty Supplement*, 10 July 1992

پیش از اینکه فرانسوی‌ها در سال‌های دهه ۱۸۳۰ وارد الجزایر شوند، ای کشور به گونه کلی از هیچ تمدنی برخوردار نبود.

Hugh Thomas^{۱۳۲}

هیچ فرد هندی که تا حدودی از تاریخ آگاه باشد، نمی‌تواند انکار کند که حکومت بریتانیا در هندوستان با تمام نقاط ضعفی که داشت، رویهمرفته سبب افزونی راحتی، آسایش و شادی مردم این کشور شد.

Nirad Chaudhuri^{۱۳۳}

ما باید تاریخ امپریالیسم اروپایی را بیشتر ژرف‌کاوی نمائیم. بی‌مناسبت نیست، این بحث را از هندوستان آغاز کنیم. پس از نخستین روزهای شادی‌آور آزادی هندوستان در سال ۱۹۴۷ تاریخ‌نویسان این کشور، تمام مصیبت‌ها و مشکلات این کشور را به انگلیسی‌ها نسبت دادند. از آن پس، هر زمانی که در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، هندی‌ها به مشکلی برخورد کردند، آنرا نتیجه حضور شیطانی و استثمار گذشته انگلیسی‌ها به‌شمار آوردند. اکنون پس از گذشت مدت پنجاه سال از خروج انگلیسی‌ها از هندوستان بهتر می‌توان در باره خدمات آنها برای هندوستان داوری کرد. «تارکوند»^{۱۳۴} Tarkunde، یکی از انسان‌گرایان تندرو، در باره خدمات انگلیسی‌ها در هندوستان می‌نویسد:

یکی از افسانه‌هایی که در پندار ناسیونالیست‌های هندی به‌وجود آمده است که سرزمین هندوستان پیش از اینکه انگلیسی‌ها، حکومت آن کشور را

به دست بگیرند، از دیدگاه فرهنگی و اقتصادی یک کشور پیشرفته بود و انگلیسی‌ها سبب کاستی مادی و افت اخلاقی آن شدند. یک نگاه شتاب‌زده به تاریخ هندوستان نشان می‌دهد که چنین افسانه‌ای هیچ‌وجه درست نیست. اگر برآستی کشور هندوستان یک کشور پیشرفته می‌بود، گروهی سوداگر انگلیسی نمی‌توانستند از ۶/۰۰۰ میل با کشتی‌های چوبی که بوسیله باد حرکت می‌کرد، به آن سرزمین وارد شوند و به آسانی آنرا تسخیر نمایند. پیش از حکومت انگلیسی‌ها، سرزمین هندوستان دارای حکومتی خودکامه بود و از بینادگری و هرج و مرج رنج می‌برد و همه مردم این کشور، از حکومت نظم و قانونی که انگلیسی‌ها در این کشور ایجاد کردند، استقبال نمودند. درست است که در آغاز سده بیستم، حکومت بریتانیا در هندوستان، رژیمی پیشرو نبود. با این وجود، برای آن کشور بسیار سودآور بود و بر اثر روح آزادی، خردگرایی و انسانیتی که از فروزه‌های اندیشه‌گری آزادخواهانه انگلیسی‌هاست، نوعی رنسانس دیررس در سرزمین هندوستان آغاز به رشد کرده بود. جنبش فکری که انگلیسی‌ها در هند به وجود آوردند سبب شد، خرافات مذهبی در این کشور از بین برود؛ رسم زشت خودسوزی زن‌ها در هنگام سوزاندن مرده‌های شوهر آنها لغو شد؛ قانونی به وجود آمد که برپایه آن زنان بیوه پس از مرگ شوهر می‌توانستند، دوباره ازدواج کنند؛ آموزش و پرورش زن‌ها پیشرفت و گسترش پیدا کرد؛ از ازدواج خردسالان جلوگیری به عمل آمد و سیستم تبعیض طبقاتی* اصلاح گردید.

دموکراسی پارلمانی و حکومت قانون، از میراث‌های انگلیسی‌ها به شمار می‌روند. تازی‌ها هیچگاه به تاریخ و فرهنگ ملت‌های مغلوب اهمیت نمی‌دادند، ولی برخلاف آنها، انگلیسی‌ها در هندوستان برای تاریخ گذشته و فرهنگ تمام هندی‌ها، مسلمانان، هندوها، سیک‌ها، جین‌ها و بودیست‌ها - احترام قائل بودند و این حقیقتی است که همه پژوهشگران تاریخ آنرا تأیید کرده‌اند. امپریالیست‌هایی مانند «لرد کرزن» Lord Curzon بسیاری از آثار تاریخی معماری هندی‌ها، مانند تاج محل را از ویرانی

* برپایه سیستم Untouchability، هنگامی که فردی از طبقه پائین‌تر، بدن فردی از طبقه بالاتر را لمس می‌کرد، او را آلوده و کثیف می‌نمود. (بازنمود مترجم)

نجات دادند.

من شرح تاریخ استعماری هندوستان را برای نمونه گزینش کرده‌ام، ولی «کدوری» Kedourie و سایرین نشان داده اند که حکومت استعماری اروپائی‌ها با تمام کمبودهایش، به گونه کلی به همان اندازه که برای ملت‌های استعمارگر فایده داشته، برای ملت‌های مستعمره نیز سود آور بوده است. بجز چند رویداد ناگوار، قدرت‌های اروپائی رویهمرفته با ملت‌های مستعمره بسیار انسانی می‌کردند.

باید توجه داشت که بسیاری از پیروزی‌های اروپائی‌ان به بهای کاستی اسلام تمام شد. اسلام، به سبب ماهیت ویژه‌ای که دارد، هنگامی که شکست می‌خورد، طبیعت شکست برای آن به مراتب بیش از سایر موارد، احساس خواهد شد، چرا؟

در اسلام فرض بر اینست که چون این دین واقعی و برحق است، پیوسته باید در مبارزات و نبردهای سیاسی پیروز بیرون بیاید. هنگامی که مسلمانان جنگ می‌کنند، هدفشان گسترش اسلام به سایر نقاط و خوار شمردن ملت‌های غیر مسلمان است. از اینرو، مسلمانان جنگ را مقتس می‌شمارند و باور دارند، کسانی که در جنگ کشته می‌شوند، به سعادت ابدی می‌رسند. پای بند بودن به این عقیده که تاریخ اسلام بدون تردید آنرا به اثبات رسانیده، به مسلمانان اعتماد به نفس و احساس برتر بودن الهام کرده است. بنابراین، شکست‌های زیادی که مسلمانان از اروپائی‌ها خوردند، حس اعتماد و احترام به نفس آنها را متزلزل کرد و برایشان یک بحران اخلاقی و معنوی همه‌جاگیر، به وجود آورد. زیرا، شکست نظامی برای مسلمانان تنها یک شکست دنیوی نبود، بلکه هنگامی که مسلمانان شکست می‌خوردند، حقیقت اسلام و وحی الهی که پایه این دین به شمار می‌رود، به زیر پرسش و تردید می‌رفت.^{۱۲۵}

با در نظر گرفتن دیدگاه بالا، جای شگفت نیست که مسلمانان روشنفکر به استثنای یک یا دو نفر، پیوسته کوشش کرده‌اند که نفرت از غرب را در مغزهای توده‌های مردم مسلمان تلقین کنند و تردید نیست که این امر در درازمدت سبب خواهد شد که مسلمانان از فکر اصلاح، تغییر، پذیرش

اصول حقوق بشر و حکومت قانون و به گونه کوتاه آنچه که به غرب وابسته بوده و پایه و اساس تمدن غرب را بنیانگذاری می کند، خود را برکنار نگهدارند.

این یک حقیقت اندوهبار است که در جنگ خلیج فارس، هر مسلمانی بدون استثناء از صدام حسین حمایت می کرد و باور داشت که چون او در برابر غرب قد برافراشته، باید مورد ستایش قرار بگیرد. این احساس مفهوم فشرده واپسگرایی دنیای اسلام و عقده حقارت آنرا در برابر غرب بخوبی آشکار می سازد. دنیای اسلام برآستی باید در وضع وحشتناکی وجود داشته باشد تا وسیله نجات خود را در دست فرد خود کامه و ستمگری ببیند که هزارها نفر از هم میهنان خود - تازی ها، کردها، سنی ها، شیعه ها و کلیمی ها را کشتار کرده است. روشنفکران و خردگرایان عرب، توان انتقاد از خود را ندارند و هنوز خود را در تصویر جنگ های صلیبی می بینند - آنها هنوز نژاد غیر تازی و مردم غیر مسلمان را «آنها» و خودشان و مسلمانان را «ما» می دانند. هر کوتاهی، هر شکست و هر ناکامی را دنیای اسلام از چشم غرب می بیند و غرب، اسرائیل و یا صهیونیست ها را به مناسبت آن سرزنش می کند. «کنعان مکیه»^{۲۶} با شهادتی ستایش انگیز نوشته است:

عادت های کهنه معمولاً دیر از بین می روند، و جالب آنجاست که درازترین عمر عادات کهنه در وجود افرادی یافت می شود که به آن عادات وظیفه داده اند، در آنها احساس غرور و پُرمُنشی به وجود بیاورند. هنگامی که این افراد، گناه تمام کمبودها و اشتباهات خود را بر دوش شخص دیگر و یا فرهنگ بیگانه ای که از آنها توانا تر و پیشروتر است، می گذارند، آنوقت نسبت به هویت خود احساس افتخار می کنند. برآستی، این حقیقت درد آور است که روشنفکران عرب کوشش می کنند، تقصیر تمام کمبودها و شکست های خود را به دوش غرب و یا اسرائیل بگذارند. هر اندازه که آهنگ این شعارهای غیرواقعی بالاتر و پر صدا تر باشد، دنیای عرب کمتر می تواند، خود را با پیشرفت های عصر جدید هم آهنگ سازد.

روشنفکران جدید تازی، به همگنان خود منفی گرایی آموزش می دهند:

«آنها به سایر تازی‌ها می‌آموزند که انسان هنگامی وجود مؤثر پیدا می‌کند که نسبت به دیگری نفرت بورزد، نه اینکه او را دوست داشته و یا دست یگانگی به او بدهد.» این شعار آموزشی به ناچار عرب روشنفکر و همگنان شنونده او را وادار می‌کند، زمانی را ستایش کنند که «یک نفر مسلمان به تنهایی قادر بود، یکصد نفر نامسلمان را شکست دهد.» به گونه‌ای که «کنعان مکیه» می‌نویسد، آیا هنوز زمان آن فرا نرسیده است که برای دستیابی به تمدن و پیشرفتی والاتر، انتقاد از خود را آغاز کنیم؟ «فواد زکریا» نیز در این زمینه می‌نویسد: «وظیفه فرهنگی ما در حال کنونی آنست که شاخ‌های گاو واپسگرایی را بکیریم و پیش از اینکه از پندار دیگران نسبت به خود، هر چند هم که نابجا باشد، دلگیر شویم، از خود انتقاد نمائیم.»^{۴۷}

ناسیونالیسم ملت‌های افریقای شمالی

ملت‌هایی که به زبان «بربر» (زبان‌های آسیایی - افریقایی) سخن می‌گویند، از دوره‌های پیش از تاریخ در شمال افریقا سکونت داشته‌اند. این ملت‌ها از سال ۷۰۰۰ پیش از میلاد در شمال افریقا سکونت داشتند، با کارتاژها در تماس بودند، به طوایف متخاصم تقسیم شده و رویهمرفته از زندگی آزاد بهره می‌بردند. در تاریخ زندگی این افراد، گاهگاه اتفاق می‌افتاد که یک رهبر نابغه پدید می‌آمد و طوایف متخاصم آن سامان را در یک امپراطوری مهم متحد می‌کرد. Masinissa (۱۴۸ - ۲۲۸ پیش از میلاد) پسر Gaia پادشاه مشرق Numidian Massyles بوسیله کارتاژها به قدرت رسید و در کنار کارتاژها برضد رومی‌ها به نبرد پرداخت. سپس با رومی‌ها متحد شد و نیروی سواره نظام او نقش بسیار مهمی در پیروزی رومی‌ها در منطقه Zama (۲۰۲ پیش از میلاد)، بازی کرد. بدین ترتیب، Masinissa موفق شد، تمام طوایف افریقای شمالی را با یکدیگر متحد کند و یک کشور پادشاهی مرکب از تمام Numidia به وجود آورد.

هدف من این نیست که به شرح تاریخ ساکنان افریقای شمالی که

«پرپر» نامیده شده‌اند، پردازم، بلکه می‌خواهم به وجود تمدن ژرف و پیچیده‌ای که پیش از ورود تازی‌ها به این منطقه از خود دارای زبان، دستخط و تاریخ بود، اشاره‌ای کرده باشم. این اشاره زمینه بحث را برای شرح دیدگاه‌های روشنفکران شمال آفریقا که امپریالیسم عرب و اسلام را انکار می‌کنند، آماده خواهد کرد.

امپراطوری‌های پس از Masiniss، مانند رومی‌ها، وندال‌ها و بیزانتین نتوانستند، آزادی مردم «پرپر» را از بین ببرند. تازی‌ها نیز در ابتدای ورود به آفریقای شمالی توان رویارویی با حکومت آفریقای شمالی را در خود ندیدند و یکی از ژنرال‌های مسلمان به نام «عقبه بن نفی» نه تنها نتوانست طوایف وحشی آن منطقه را از پای درآورد، بلکه خود و سیصد نفر از سربازانش به دست یکی از رهبران طوایف یادشده به نام Kusaila در سال ۳۸۶ در منطقه Tahuda با یک شبیخون کشته شدند. این طوایف مانند طوایف تازی بتدریج به اسلام گرویدند، ولی گرایش آنها به اسلام به سبب سودهای شخصی و شرکت در غنیمت‌هایی که از حمله‌های تازی‌ها به دست می‌آمد بود و نه باورهای دینی. سرانجام، با کمک همان طوایف، تازی‌ها موفق شدند بر شمال آفریقا دست یابند. جالب آنجاست که تازی‌ها به برخی از رهبران «پرپر» مانند «طریق بن زید» که اسپانیا را فتح کرد، عنوان قهرمان عرب داده‌اند.

«پرپر» ها نیز مانند مسلمانان غیر تازی ایران و سوریه از رفتار ناهنجاری که تازی‌ها نسبت به آنها داشتند، آزرده شدند و از اینکه سهم منصفانه‌ای از غنیمت‌ها به آنها داده نمی‌شد، برضد تازی‌ها جنبش کردند و شکست‌های بسیار سختی به آنها وارد نمودند. در سده‌های یازدهم و دوازدهم، سلسله‌های «پرپر» یعنی «المراویدها» (۱۰۵۶-۱۱۴۷) و «الموحاده‌ها» (۱۱۳۰-۱۲۶۹) و بعد از آنها «مارینیدها» بر شمال آفریقا فرمائروائی کردند.

* گروهی از مردم آلمان که در جنوب بالتیک بین Vistula و Oder سراسر می‌برمد. این افراد در سال ۴۵۵ میلادی روم را غارت کردند و در سده‌های چهارم و پنجم میلادی بوسیله گُل‌ها، اسپانی‌ها و مردم آفریقای شمالی از بی‌ی رفتند. (بازنمود مترجم)

«پرپر» ها به‌زبانی که آمیزه‌ای از زبان‌های آسیائی - افریقائی است، سخن می‌گویند و در حال کنونی در حدود ۱۲ میلیون نفر در کشورهای مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش، چاد، مالی، موریتانیا، و نیجر به‌دوستان و یا سیصد لهجه از این زبان حرف می‌زنند.

مخالفت جدید پُرپر ها (ساکنان افریقای شمالی) با امپریالیسم عرب

«کاتب یاسین» (۱۹۸۹-۱۹۲۹)، یکی از نویسنده‌های روشنفکر عرب، به‌سختی با فرهنگ امپریالیسم و زبان عرب مخالفت ورزیده و از زبان نیاکان خود که «پرپر» می‌باشد، دفاع کرده است. او در آغاز زندگی خود نسبت به‌دین اسلام به‌تردید افتاد و نوشت: «من ابتدا به‌یک مدرسه آموزش قرآن رفتم، ولی نه تنها از دین اسلام خوشم نیامد، بلکه از آن نفرت هم حاصل کردم. این احساس نفرت هنگامی در من به‌اوج رسید که درحالی‌که ما از قرآن هیچ نمی‌فهمیدیم، با زدن خط‌کش به‌کف پاهایمان، ما را تنبیه می‌کردند تا قرآن خواندن بیاموزیم. ولی، در مدرسه فرانسوی‌ها، آموزگار ما بسیار مهربان بود و مانند مادر دوم با ما رفتار می‌کرد.» (Le Monde, October 1989) در یک گفتگو با رادیونی که ویژه فرانسوی‌هائی است که از نسل الجزایری‌ها می‌باشند، «یاسین» اظهار داشت که او نه عرب و نه مسلمان، بلکه یک فرد الجزایری است. سپس در سال ۱۹۸۷، «یاسین» در گفتگویی با مجله Awai نفرت ژرف خود را از اسلام آشکار کرد و اظهار داشت: «یک فرد الجزایری که از فرهنگ عرب و اسلام پیروی می‌کند، در واقع یک الجزایری است که با خود دشمن و نسبت به‌خود بیگانه می‌باشد. اسلام بوسیله خون و شمشیر وارد الجزایر شده است، زیرا اسلام با اشک و خون، بوسیله تجاوز و با نفرت و خوار کردن مردم بر آنها تحمیل می‌شود و نه با گل و شیرینی. ما نتیجه این روش‌های انسان‌ستیز را با چشم می‌بینیم.» (Le Monde, 20 May 1994, p. 5) «یاسین» ابراز امیدواری کرد که روزی الجزایر (که یک نام توریستی است)، با نام راستین خودش که در پایه Tamezgha بود و مفهوم سرزمینی که در آن به‌زبان پرپر (Tamezight) سخن گفته می‌شود، دارد،

تبدیل گردد.

«یاسین» باور دارد که فرآیند سه دین تک‌خدائی (موسویت، مسیحیت و اسلام)، برای بشریت ناامیدی و ناکامی بوده است. او می‌نویسد: «ما خود را از چنگ رومی‌ها و مسیحی‌ها نجات دادیم و اکنون زمان آن فرا رسیده است که این کار را در باره عرب و اسلام نیز به‌انجام برسانیم.»

«کاتب یاسین» کمی پیش از مرگش در سال ۱۹۸۹، دیباچه پرشوری برای کتابی که یک خواننده پرپری به‌نام Ait Menguellet نگارش کرده بود، به‌خامه درآورد. «یاسین» در آغاز این نوشتار به شرح کنفرانسی که قرار بود، در سال ۱۹۸۰ در باره شعر و شاعری باستانی Kabyle تشکیل شود و حکومت الجزایر از ایجاد آن جلوگیری کرد و منجر به شورش پرپرهایی که می‌خواستند از زبان نیاکانشان دفاع کنند، شد، می‌پردازد.

«یاسین» در ادامه این دیباچه می‌نویسد: «همانگونه که الجزایری‌ها برای آموختن زبان فرانسه برای ایجاد یک الجزایر فرانسوی زیر فشار قرار گرفته بودند، به‌همان ترتیب نیز این ملت برای آموختن زبان عربی و خودداری از سخن گفتن به‌زبان مادری خود Tamazight و یا پرپر زیر فشار واقع شده است. الجزایر، کشوری است که افسانه عربی بودن به آن تحمیل شده و بدینوسیله از شناسه راستین خود که Tamazight می‌باشد، محروم گردیده است. در الجزایر و تمام دنیا مشهور شده است که زبان الجزایری‌ها عربی می‌باشد، در حالیکه زبان اصلی و پایه‌ای الجزایری‌ها Tamazight بوده و این زبان با وجود سده‌ها تسلط بیگانگان بر این سرزمین زنده مانده است.»

بازره مسلحانه ما به‌تسلط فرانسوی‌ها بر الجزایر پایان داد، ولی ما اکنون زیر یوغ قدرت ویران‌کننده‌تری که عرب و اسلام نام دارد، فرار گرفته‌ایم. تسلط فرانسوی‌ها بر کشور ما ۱۰۴ سال به‌درازا انجامید، ولی تسلط عرب و اسلام بر کشور ما سیزده سده طول کشیده است. آنچه که در حال حاضر ما را نسبت به‌خود بیگانه می‌کند، آن نیست که ما فرانسوی هستیم، بلکه این باور است که ما عرب می‌باشیم. در این سرزمین، نه نژاد تازی وجود دارد و نه ملت تازی. در این کشور زبان مقدسی به‌مردم تحمیل شده

که قرآن نام دارد و فرمائروایان ما می‌خواهند بوسیله آن ملت ما را از کشف هویت راستین خود بازدارند.

بسیاری از الجزایری‌ها، هویت راستین خود را انکار می‌کنند و باور دارند که تازی هستند و بزرگترین شاعر خود Ait Menguellet را که به زبان پریر چکامه سروده، بیگانه می‌دانند (Le Monde, 3 Nov. 1989).

هویت پریر در الجزایر در سال ۱۹۹۴

در سال ۱۹۸۰ پریرها برای زنده‌سازی زبان خود شورش کردند که آن شورش به نام «بهار پریر» نام‌گذاری شد و در آوریل ۱۹۹۴ با برگزاری تظاهراتی، یاد آن شورش را گرامی داشتند. یکی از رهبران پریرها در شورش یاد شده، اظهار داشت: «ما خواهان به رسمیت شناختن زبان «پریر» به عنوان زبان دوم و هویتی بغیر از هویت عرب و اسلام برای الجزایر هستیم. جنبش فرهنگی «پریر» پایه و اساس نخستین لایحه حقوق بشر و دموکراسی در الجزایر به شمار می‌رود.»

این روشنفکران پریر، بین باورهای اسلامی از یک سو و دموکراسی و حقوق بشر از دگر سو، هیچگونه سازگاری نمی‌بینند. پریرها باور دارند، برای اینکه کشورشان در ژرفای وحشیگری فرو نریزد، وظیفه دارند با ایجاد فاشیسم در کشور خود مخالفت ورزند. *Information*, 20 April 1994

فصل نهم

پیروزی‌های عرب و وضع مردم غیر مسلمان

مدافعان اسلام هنوز پافشاری می‌کنند که اسلام، تمام افراد غیر مسلمان را برابر دانسته و تمام مذاهب گوناگون در سرزمین‌های اسلامی در آرامش کامل بسر می‌برند. همان مدافعان کوشش می‌کنند، زجرها و آزارهایی که تازی‌های مسلمان به ملت‌های غیر مسلمان وارد می‌کنند، مانند تبعیضات، تحمیل اجبار برای پذیرش اسلام، کشتارهای گروهی و نابود کردن کلیساهای، کنیسه‌ها، آتشگاه‌ها و سایر مراکز پرستش را یا کمتر از آنچه که بوده، جلوه دهند و یا حتی به بهانه‌های گوناگون در صدد دفاع از این اعمال برآیند. عوامل زیر در ساختار این تصویر خوش‌طاهر، ولی کاملاً نادرستی که از اسلام ساخته‌اند، در تعصب مدافعان اسلام از این دین کاربردی مؤثر داشته است: (۱) نادیده گرفتن ویرانی‌ها و کشتارهای گروهی در اثنای پیروزی‌های تازی‌ها؛ (۲) تمرکز کامل روی وضع و سرنوشت یهودی‌ها و مسیحی‌ها و نادیده گرفتن سرنوشت من‌پرست‌ها (که گویا از دید مسلمانان بشر نبودند)، زرتشتی‌ها، هندوها و بودیست‌ها؛ (۳) اتکاء به نمایه‌های اسلامی، چنانکه گوئی کمتر از سایر نوشتارهای تاریخی تعصب به کار برده‌اند؛ (۴) نادیده گرفتن و یا بهانه‌جویی برای رفتار هولناک محمد با کلیسی‌ها؛ و (۵) نادیده گرفتن متون و آموزش‌های دشمنانه، ضد یهودی، ضد مسیحی و بالاتر از همه ضد مشرکی که در

قرآن شرح داده شده و در تمام درازای تاریخ، سبب و فرمود تعصبات خشک و رفتار تجاوزگرانه مسلمانان بر ضد تمام افراد غیر مسلمان بوده است.

معتقدات نخستین: محمد و قرآن

قرآن دارای ۱۱۴ سوره است که به سوره‌های مکی و سوره‌های مدنی بخش شده‌اند. سوره‌های مکی در آغاز زمانی که محمد عنوان پیامبری به خود بست در مکه و سوره‌های مدنی، در دوره فرمانروائی او در مدینه تهیه شده‌اند. بیشتر سوره‌هایی که به مکه وابسته است، همه حاکی از احساسات لطیف محمد و پند و اندرزهای انسانی و آموزش‌دهنده او در این زمان هستند:

سوره کافرون: «بگو، ای کافران، من آنچه را که شما می‌پرستید نمی‌پرستم و شما هم کسی را که من می‌پرستم، نمی‌پرستید. من هرگز آنچه را شما پرستش می‌کنید، نمی‌پرستم. شما هم آنچه را من می‌پرستم، پرستش نمی‌کنید. بنابراین، شما به‌دین خود باشید و من به‌دین خود.»

آیه ۴۵ سوره ق: «ما بخوبی می‌دانیم کافران چه می‌گویند و تو حقی برای اجبار آنها نداری.» آیه‌های ۸۸ و ۸۹ سوره زخرف: «و بگو، خداوند! اینها افرادی هستند که ایمان نمی‌آورند. نسبت به آنها شکیبائی نشان بده و برایشان آرمان صلح و آرامش داشته باش. سرانجام آنها به‌ناخردی خود پی خواهند برد.»

ولی، سوره‌های مدنی که به اصطلاح در مدینه نازل شده، داستانی دیگر دارد و چهره متفاوتی از محمد نشان می‌دهد. پیش از اینکه به شرح متون این سوره‌ها پردازیم، به چند استثناء به شرح زیر توجه فرمائید:

آیه ۲۵۶ سوره بقره: «در پذیرش دین اجباری نیست.»

آیه ۶۲ سوره بقره: «آنهایکه ایمان آورده‌اند (مسلمانان) و یهودی‌ها و مسیحی‌ها و صائبین (ستاره‌پرستان) که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان آورند و نکوکاری پیشه کنند، از الله پاداش نیک خواهند

گرفت و هیچگاه بیمناک و اندوهگین نخواهند بود.»

شوریختانه، همچنانکه قدرت سیاسی و نظامی و اعتماد محمد به خود افزون شد، «از یک آموزگار اخلاقی و مذهبی به یک رهبر قانونگذار و جنگجو که در پی مطیع کردن مردم و فرمانروایی بر آنهاست، تبدیل شد.» سوره های مدنی، مانند سوره های بقره، نساء، مائده، انفال، توبه، حج و محمد، چهره راستین محمد را در جلد جنگجویی مبارز و ستیزه جو و خود کامه آشکار می سازد.

دانشمندان حکمت اسلامی به اتفاق آراء تأیید می کنند که محمد هیچ نرمش مذهبی نسبت به بت پرستان عربستان از خود نشان نداد. تنها راهی که بت پرستان در پیش داشتند، یا پذیرش اسلام و یا مرگ بود. مدافعان اسلام هنگامی که در پشتیبانی از این دین خامه می زنند، این نکات را به گونه کلی از یاد می برند. قرآن به کافران هیچگونه رحم و نرمشی نشان نمی دهد و پیوسته آنها را با مجازات های ترسناکی که در پیش دارند، تهدید می کند.

آیه ۹ سوره حج: «برای کافران لباسی از آتش دوخته اند و بر سر آنها آب سوزان فرو ریخته می شود تا پوست بدنشان و آنچه درون آنست به آن آب سوزان گداخته شود و با گرز گران و عمودهای آهنین مجازات شوند.» قرآن، همچنین به تمام مسلمانان دستور می دهد با کافران جنگ کنند و آنها را بکشند.

آیه ۴ سوره محمد: «هنگامی که با کافران برخورد می کنید، گردن آنها را بزنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پا در آورید و پس از آن اسیران جنگ را محکم به بند کشید.»

مسیحی ها و یهودی ها در قرآن

دیدگاه قرآن نسبت به مسیحی ها، ملایم تر از یهودی هاست، ولی با این وجود، مسیحی ها را به تحریف نوشتارهای مقدس متهم می کند. آیه ۷۵ سوره مائده: «آن کسانی که سه خدا قائل بودند، کافر شدند و

حال آنکه بجز خدای یگانه خدای دیگری نخواهد بود و اگر از این گفتار زیان نبینند، البته آن کافران مشرک را غذایی دردناک خواهد رسید.»

مسیحی‌ها همچنین در قرآن متهم شده‌اند که عیسی مسیح را به عنوان پسر خدا مورد پرستش قرار می‌دهند و چون مانند یهودی‌ها گمراه شده‌اند، از اینرو باید به مذهب راستین که اسلام است، هدایت شوند.

برپایه متون قرآن، یهودی‌ها نسبت به مسلمانان واقعی نفرت شدید دارند و الله برای مجازات گناهانشان، برخی از آنها را به میمون و خوک تبدیل کرده (آیه ۶۳ سوره مائده)، و دست‌های سایر کلیمی‌ها به گردنشان قفل خواهد شد و در روز داوری آنها درون آتش خواهند افتاد. از متون قرآن می‌توان چنین برداشت کرد که قرآن در باره ایجاد تفاهم با کلیمی‌ها و یا زندگی مسالمت‌آمیز با آنها اشاره‌ای نمی‌کند، بلکه به مسلمانان آموزش می‌دهد، در برابر یهودی‌ها روش ضد سامی داشته باشند.

آیه ۵۱ سوره مائده: «ای اهل ایمان، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را به دوستی نگیرید، آنها دوستانار یکدیگرند و هر که از شما مؤمنان با آنها دوستی کند، در حقیقت از آنها خواهد بود و همانا الله ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.»

آیه ۵۶ تا ۶۴ سوره مائده: «ای اهل ایمان با کافران و آنهایی که پیش از شما کتاب‌های مقدس برایشان نازل شده و دین شما را مسخره می‌کنند و به بازیچه می‌گیرند، دوستی نکنید و اگر ایمان آورده‌اید از الله بترسید، همچنین با آنهایی که چون شما به نماز می‌ایستید، آنرا مسخره و بازی فرض می‌کنند، دوستی نکنید. دلیل عمل آنها اینست که این افراد بیخرد و نادانند. بگو، ای اهل کتاب، آیا سبب اینکه شما از ما نفرت دارید، آن نیست که ما به الله و آنچه او برای ما فرستاده و نیز کتاب شما ایمان آورده‌ایم و بیشتر شما خطاکار هستید؟»

«چرا علما و روحانیون آنها از گفتن سخنان زشت و خوردن خوراک‌های خام بازشان نمی‌دارند؟ برآستی که چه کارهای زشتی آنها انجام می‌دهند.» «یهودی‌ها فکر می‌کنند، دست خدا بسته است. در حالیکه دست‌های خودشان بسته بوده و آنها به لعنت الله گرفتار خواهند شد.»

قرآن پیوسته کلیمی ها را متهم می کند که آنها نوشتارهای مقدس را به غلط تعبیر می کنند و به باورهای روی می آورند که در نوشتارهای مقدس وجود ندارد.

آیه های ۲۹ و ۳۰ سوره توبه: «نسبت به آنهایی که کتاب مقدس برایشان نازل شده، ولی به خدا و روز قیامت ایمان ندارند و نیز آنچه را که الله و پیامبرش حرام کرده، حرام نمی دانند و به دین حق نمی گروند، اعلان جنگ کن تا آنگاه که با ذلت و خواری به اسلام جزیه دهند.»

«یهودی ها می گویند «عزیز» و مسیحی ها ادعا می کنند، عیسی پسر خداست. سخنان این افراد مانند گفتارهای کافران دوره های پیشین است. این افراد فریب خورده هستند و الله آنها را نابود خواهد کرد.»
و آنها به گونه کامل سزاوار مجازات هایی هستند که به آنها تحمیل خواهد شد.

آیه ۶۱ سوره بقره: «ذلت و خواری بر آنهایی [یعنی یهودی هایی] که خشم الله را نسبت به خود جلب کردند. این به سبب آن بود که آنها به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و شورش و تجاوز کردند.»

آیه ۱۶۰ و ۱۶۱ سوره نساء: «و به سبب ستمی که برخی از یهودی ها مرتکب شدند و بسیاری از مردم را از راه خدا باز داشتند، ما غذاهای خوب و سالم را که در گذشته برایشان حلال بود، بر آنها حرام کردیم. همچنین به سبب اینکه رباخواری می کردند، در حالیکه آنها را از این کار بازداشته بودیم و هم از آترو که اموال مردم را به باطل می خوردند، مجازات خواهند شد و ما برای کافران آنها عذابی دردناک مقرر کرده ایم.»

اینها برخی از آموزش های قرآن است که کلام خداوند می باشد و نه تنها برای مسلمانان بنیادگرا، بلکه برای تمام مسلمانان و برای تمام زمان ها و مکان ها نازل شده و برپایه باورهای مسلمانان به گونه مطلق واقعی بوده و بدون چون و چرا باید به مورد اجرا گذاشته شوند.

من در پیش رفتار محمد را با یهودی ها که بدون تردید شایسته سرزنش است، شرح داده ام. او در یک روز با خونسردی بین ۶۰۰ تا ۹۰۰

نفر از مردان کلیمی طایفه بنی قریظه را نابود کرد و افراد طایفه بنی نضیر را ابتدا از محل سکونتشان بیرون راند و سپس آنها را نیز دسته جمعی کشت (موضوعی که کتاب‌های تاریخ به آن اشاره‌ای نکرده‌اند). رفتاری که محمد با یهودیان واحه خیبر نمود، بعدها، «نمونه و الگویی برای پیمان‌نامه‌هایی که تازی‌های غالب به مملکت‌های مغلوب خارج از عربستان تحمیل کردند، قرار گرفت». محمد در سال ۶۲۸ به کلیمی‌های واحه خیبر حمله کرد و دستور داد، رهبر آنها را زیر شکنجه قرار دهند تا او به محل پنهان کردن جواهرات طایفه‌اش اعتراف کند و هنگامی که کلیمی‌ها به‌وی تسلیم شدند، موافقت کرد به شرطی که آنها نیمی از محصول خود را به‌وی بدهند، اجازه داشته باشند در اراضی خود به کشت بپردازند. همچنین، محمد در پیمان‌نامه خود با کلیمی‌ها ماده‌ای پیش‌بینی کرد که او حق داشته باشد، هر زمانی که اراده کند، پیمان‌نامه را لغو و کلیمی‌ها را اخراج نماید. این پیمان‌نامه «ذمه» و آلهائی که آنها پذیرش کردند، «ذمی» نامیده شده‌اند. تمام غیر مسلمانانی که قدرت حاکمه تازی‌ها را پذیرفتند و موافقت کردند، در برابر رعایت حقوقشان بوسیله تازی‌ها به آنها خراج بپردازند «ذمی» نامیده می‌شوند.

خلیفه دوم، عمر بعدها در سال ۶۴۰، برپایه پیمان‌نامه «ذمه» خیبر، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را از حجاز (شامل شهرهای مقدس مکه و مدینه) بیرون کرد. عمر، هنگام انجام این کار به سنت و رفتار پیامبر که شرط کرده بود، هر زمانی که اراده کند، می‌تواند پیمان‌نامه را لغو نماید و نیز به گفته مشهور او استناد کرد که اظهار داشته بود: «شبه جزیره عربستان، نمی‌تواند دو مذهب را با یکدیگر پذیرش کند». تا به امروز، ایجاد هر گونه مذهبی در عربستان غیر ممکن و ممنوع اعلام شده است.

۱۷۸ جهاد

هیچیک از اصول اسلام بیش از «جهاد» نشانگر ماهیت خود کامه اسلام نیست. هدف «جهاد» و یا جنگ مقدس برپایه دین اسلام، تسخیر تمام

دنیا و رواج به اصطلاح، یگانه دین واقعی و یا قانون الله در سراسر جهان است. اسلام باور دارد که حقیقت تنها در این دین نهاده شده و خارج از این دین، رستگاری وجود ندارد. این وظیفه مقدس مذهبی همه مسلمانان است تا برپایه آموزش های قرآن و احادیث، اسلام را در سراسر جهان حاکم کنند. «جهاد» یک ساختار الهی است که بویژه برای گسترش اسلام به وجود آمده است. برپایه اصل جهاد، مسلمانان باید سخت تلاش و جنگ کنند و به نام خدا غیر مسلمانان را بکشند.

آیه های ۵ و ۶ سوره توبه: «هر کجا مشرکین را یافتید، آنها را بکشید.»

آیه ۷۶ سوره نساء: «اهل ایمان در راه الله جنگ می کنند.»

آیه ۱۲ سوره انفال: «من در دل کافران ترس می افکنم تا شما کردن هایشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید.»

آیه های ۲۹ تا ۴۲ سوره انفال «به کافران بگو: اگر از کفر برگشته و به ایمان باز آید، هر چه در پیش کرده اید، بخشوده خواهد شد، ولی اگر به کفر و گناه روی آورید، به مجازات گذشتگان گرفتار خواهید شد! با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین رخت ببرند و همه به دین الله در آیند.»

شانه خالی کردن از جنگ برضد افراد غیر مسلمان در اسلام گناهی بزرگ است و آنهایی که مرتکب چنین گناهی شوند، در آتش دوزخ کباب خواهند شد.

آیه های ۱۵ و ۱۶ سوره انفال: «ای اهل ایمان، هر گاه با تهاجم و تعرض کافران در میدان کارزار روبرو شوید، مبادا از بیم آنها پشت کرده و از جنگ بگریزید. هر که در روز جنگ به کافرها پشت کرد و فرار نمود به خشم الله روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است، خواهد بود.»

آیه ۳۹ سوره توبه: «اگر جنگ نکنید، الله شما را به سختی مجازات خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به جای شما خواهد گمارد.»
افرادی که در راه دین راستین، یعنی اسلام کشته شوند، در زندگی

آینده پاداش‌های بزرگی دریافت خواهند نمود.

آیه ۷۴ سوره نساء: «مؤمنان باید در راه الله با آنهایی که زندگی مادی دنیا را بر آخرت برتری می‌دهند، جهاد کنند و هر کس در جهاد در راه الله خواه کشته و یا پیروز شود، پاداشی بزرگ خواهد گرفت.»

از بسیاری از آیات بالا به گونه روشن چنین برمی‌آید که قرآن در باره جنگ‌های فرضی و یا مبارزات اخلاقی سخن نمی‌گوید، بلکه آشکارا به پهنه جنگ‌های واقعی می‌پردازد. براسستی که خواندن این اصولی که خون‌آشامی به انسان آموزش می‌دهد، در یک کتاب مقدس، تکان‌دهنده و خلع‌جان‌آور است.

در اسلام، بشریت به دو گروه بخش شده است: مسلمانان و غیر مسلمانان. مسلمانان در جامعه اسلامی و یا دارالاسلام که تمام اصول و احکام قرآن در آن اجرا می‌شود، بسر می‌برند. افراد غیر مسلمان در جامعه حربی و یا سرزمین جنگی که دارالحرب نامیده می‌شود و هنوز بوسیله مسلمانان گشوده نشده، زیست می‌کنند. افراد دارالحرب باید یا با میل و یا بوسیله جنگ به اسلام در آیند. در دارالحرب، دست زدن به هر گونه عمل جنگی بوسیله مسلمانان مجاز اعلام شده است.

هنگامی که دارالحرب بوسیله مسلمانان تسخیر شد، ساکنان آن اسیر خواهند شد. امام، برپایه اوضاع و احوال هر چه اراده کند، می‌تواند نسبت به آنها انجام دهد. وای به حال مردم شهری که در برابر سپاهیان اسلام مقاومت کنند و مسلمانان با حمله آن شهر را به تصرف خود در آورند. هرگاه مسلمانان شهری را با حمله و تجاوز تسخیر کنند، هیچگونه حقی برای ساکنان آن شهر در نظر گرفته نخواهد شد و به گونه‌ای که «استیون رانسیمن» Steven Runciman در کتاب خود زیر

فرنام *The Fall of Constantinople, 1453*، گفته است:

ارتش پیروز مدت سه روز اجازه غارت نامحدود دارد. مراکز پرستش و سایر ساختمان‌های آن شهر به مالکیت رهبر آن ارتش در خواهد آمد و وی هر گونه که اراده کند نسبت به آنها رفتار خواهد کرد. سلطان «مهمت» پس از فروپیزی قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳، به سربازانش اجازه داد، مدت سه روز

به گونه نامحدود شهر را غارت کنند. سربازان به شهر ریختند و هر کسی را از مرد و زن و بچه در خیابان ها مشاهده کردند، بدون تبعیض از دم تیغ گذراندند، به گونه ای که خون در خیابان های سراشیب دار، به پایین جاری شد... ولی، بزودی حرص و آز بیشتری ثروت دوستی سبب ناتوان شدن شهوت خونریزی در سربازان شد. زیرا آنها به این فکر افتادند که اسیرگیری و چپاول اموال بهادر، برایشان سود به بار خواهد آورد.^{۴۹}

در سایر موارد، ملت هاتی که بوسیله مسلمانان در جنگ شکست می خوردند، دستگیر و به عنوان برده فروخته می شدند و یا به شرط اینکه به گونه مرتب خراج بپردازند، به آنها اجازه داده می شد، به عنوان شهروند درجه دوم به زندگی ادامه دهند.

پیروزی های اسلام

ما در پیش بازشکافی «پاتریشیا کرون» را از علل و جهات پیروزی های اسلام بررسی کرده ایم. در این بحث، من به شرح نوشتاری که بوسیله «ژوزف شوم پیتر» Joseph Schumpeter (۱۹۵۰-۱۸۸۲)، که یک اقتصاددان بوده می پردازم. نوشتار «شوم پیتر» مورد تأیید «باسکت» قرار گرفته و از اینرو، وی آنرا به زبان فرانسه ترجمه کرده و من به شرح نکات کوتاه شده ترجمه فرانسه نوشتار یاد شده، می پردازم.

بر پایه نوشته «شوم پیتر» (۱۹۵۰)، تازی ها همیشه یک نژاد جنگجو بودند که بوسیله غارت و چپاول و استثمار جمعیت های ثابت در یک محل زندگی می کردند. اسلام، در واقع یک ماشین جنگی است که زمانی که به جنبش افتاد، دیگر از حرکت باز نمی ایستد. جنگ در چنین ساختار مذهبی، نظامی، یک فعالیت عادی به شمار می رود. برای تازی ها لزومی نداشت که برای دست زدن به جنگ در جستجوی انگیزه ای برآیند؛ ساختار اجتماعی آنها نیاز به جنگ داشت و بدون پیروزی درهم فرو می ریخت. بدین ترتیب، تازی ها پیوسته در پی جنگ بودند و پیروزی های آنها بدون اسلام نیز قابل حصول بود. البته، محمد با واژه ها و آموزش های خود، ماشین

امپریالیسم عرب را راهنمایی کرد، ولی نیروی آن در جای دیگری قرار داشت. هرگاه محمد دم از تحمل خواری و تسلیم زده بود، هیچگاه به پیروزی دست نمی‌یافت. برای تازیان جنگجو، «حقیقت» مفهوم «پیروزی» و «غیر حقیقت» مفهوم «شکست» داشت. بنابراین، مذهب برای تازی‌ها عامل پیروزی نبود، بلکه یک غریزه جنگجویی کهنه به‌شمار می‌رفت.

جای بسیار شگفت است که قهرمانان نخستین اسلام، هیچ تمایلی به مذهب نداشتند. چنانکه «خالد بن ولید» یکی از سرداران مشهور تازی که بیزانطین را شکست داد، گفته‌است: «پیشه کمال مطلوب من جنگ است و بغیر از آن میل ندارم چیز دیگری بیاموزم.» «عمرو بن العاص» فاتح مصر و «عثمان بن طلحه» نیز که از پیروزی‌های اسلامی، ثروت هنگفتی اندوختند، همان حرف را زده‌اند. به گونه‌ای که «ونسینک»^{۱۱} با واقع‌بینی گفته است: «ساکنان آگاه مکه، کمی پس از اینکه در تسخیر مدینه ناکام ماندند، به‌این حقیقت رسیدند که شکست آنها در تسخیر مدینه، نقطه عطف مهمی در زندگی محمد بوده است. بنابراین جای شگفتی ندارد که می‌بینیم، افرادی مانند «خالد بن ولید»، «عثمان بن طلحه» و «عمرو بن العاص»، حتی پیش از تسخیر مکه به اسلام گرویدند، زیرا آنها در پی سودهای شخصی و جاه و مقام دنیوی بودند و نه ایمان داشتن به دین اسلام.» (۱۹۳۲)

پیروزی‌های نخستین محمد

«سافرونیوس» Sophronius (۶۳۸-۶۴۴)، رهبر و پدربزرگ اورشلیم، تازیان متجاوز را «وحشیان خدانشناسی» خواند که کارشان سوزاندن کلیساها، انهدام دیرها، لکدمال کردن صلیب‌ها و اهانت‌های وحشتناک به مسیح و کلیسا بوده است. در سال ۶۳۹، هزارها نفر در نتیجه قحطی و مصیبت‌هایی که تازی‌ها در نتیجه غارت و چپاول و ویرانی به وجود آورده بودند، جان سپردند.

پس از درگذشت محمد، خلیفه ابوبکر حمله به سوریه را رهبری کرد. در سال ۶۳۴، سراسر منطقه بین غزه و Caesarea ویران شد و هزار نفر از دهقانان، مسیحی ها، کلیسی ها و سامی ها که به دفاع از سرزمین خود پرداخته بودند، به گونه گروهی کشته شدند. در اثنای جنگهای مقدونیه بین سالهای ۶۳۵ و ۶۴۲ دیرها غارت و ویران شدند، دیرنشینان کشته و تازی های مونوفیزیت مجبور شدند یا اسلام بیاورند و یا مرگ را برگزینند. تمام جمعیت ایلام و نیز همه بزرگان Susa از دم شمشیر گذرانیده شدند. اسقف Nikiu در Chronicle of John که بین سال های ۶۹۳ و ۷۰۰ به رشته نگارش در آورده، به شرح چگونگی فتح مصر بوسیله «عمرو بن العاص» پرداخته است. او می نویسد: «تسلط مسلمانان بمراتب گران تر و سنگین تر از تحکم فرعون بر اسرائیلی ها بود» همچنانکه «عمرو بن العاص» به سوی مصر پیشروی می کرد، شهر Behnesa نزدیک Fayum را تسخیر کرد و ساکنان آنرا نابود نمود: «هر کسی که خود را به مسلمانان تسلیم کرد، کشته شد. آنها نه از خون سالخوردگان گذشتند، نه زنان و نه کودکان»^{۴۴} همان سرنوشت نیز بر سر ساکنان شهرهای Fayum و Aboi تکرار شد. در شهر Nikiu نیز تمام جمعیت شهر کشته شدند. تازی ها، ساکنان سیسیل را اسیر کردند و در ارمنستان تمام جمعیت Euchaita را از دم تیغ گذراندند. رویدادهای تاریخ سده هفتم ارمنستان شرح می دهد که تازی ها، گروهی آسوری ها را مجبور کردند به دین اسلام در آیند و بقیه جمعیت آشور را کشتند و سپس منطقه Daro در جنوب غربی دریاچه Van را غارت و چپاول کردند. در سال ۶۴۲، تازی ها به این منطقه بازگشت کردند و «به کشت و کشتار، ویرانی و اسارت مردم آنجا دست زدند». «میکل» Michel، اهل سوریه می گوید، معاویه قبرس را غارت و چپاول کرد و سپس حکومت خود را «با کشتار دسته جمعی» بشمارای از مردم در آنجا مستقر نمود. همین سرنوشت شوم و دردناک را تازی ها بر سر مردم افریقای شمالی آوردند: تریپولی در سال ۶۴۳ غارت شد؛ کارتاژ با خاک ویران و بیشتر ساکنانش کشته شدند.

آناتولی، مقدونیه، سوریه، عراق و ایران نیز از همان سرنوشت دردناک رنج بردند.

هندوستان

بر پایه آنچه که «بلاذری» در باره پیروزی‌های تازی‌ها بر منطقه سند نوشته است، هنگامی که تازی‌ها وارد شهرهای منطقه سند شدند، بدون اندیشه ساکنان آنجا را به گونه دسته‌جمعی از دم شمشیر گذراندند.

C.E. Bosworth^{۱۴۲}

پیروزی بر سند را «حجاج» فرماندار عراق برنامه‌ریزی کرد و حمله بوسیله ارتش او «محمد بن قاسم» در سال ۷۱۲ انجام گرفت. «حجاج» به «محمد بن قاسم» دستور داد: «به غیر مسلمانان آن منطقه آموزش دهد، به دین واقعی اسلام و خدای یکتا ایمان بیاورند و هرگاه از پذیرش این کار سر باز زدند، آنها را به سخت‌ترین شکل ممکن نابود سازد.»^{۱۴۳}

پس از تسخیر Debal به ارتش اسلام اختیار داده شد، مدت سه روز به کشتار اهالی آن شهر پردازند، ولی پس از آن «محمد بن قاسم» کمی نرم شد و اجازه داد، بسیاری از مردم به شغل خود ادامه دهند و به انجام آداب و رسوم دین خود اشتغال ورزند. «حجاج» با روش «محمد بن قاسم» مخالفت ورزید و هنگامی که از جریان آگاه شد، به او نوشت:

عموزاده عزیزم، نامه زندگی‌ساز شما را دریافت کردم و بیش از اندازه‌ای که بتوانم شرح دهم، شاد شدم. متن نامه شما غرور و افتخار مرا بسیار افزون کرد. از نامه شما چنین برمی‌آید که تمام دستورهای و مقرراتی که صادر کرده‌اید، به گونه کامل با اصول مذهبی ما برابری می‌کند. ولی، مقرراتی که دین ما در باره عفو و بخشش دیگران پیش‌بینی کرده، با آنچه که شما انجام داده‌اید تفاوت دارد. زیرا، شما به هر کس و هر مقام و جایگاهی بدون توجه به اینکه آیا او دوست یا دشمن است، دستور بخشش و گذشت داده‌اید، در حالیکه الله بزرگ در آیه ۴ سوره محمد می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با غیر مسلمانان روبرو می‌شوید، کردن آنها را بزنید.» فرمان الله بزرگ باید راهنمای شما قرار گرفته و به گونه کامل

اجرا شود. شما نباید نسبت به غیر مسلمانان نرمش نشان دهید و از هدف غافل بمانید. بنابراین، به هیچیک از افراد دشمن امان ندهید و هیچکدام آنها را زنده نگذارید، زیرا در غیر اینصورت، آنها شما را مردی ناتوان خواهند دانست.

با احترام، نوشته شده بوسیله نفع در سال ۹۲

بعدها «حجاج» دستور دیگری به دنبال آموزش های پیشین خود در باره چگونگی رفتار با مردم سند صادر کرده و نوشته است: «دستورهای آشکار من آنست که همه آنها را که در برابر شما نبرد کرده اند، بکشید و دختران و پسرانشان را یا زندانی کرده و یا گروگان بگیرید.» در راستای اجرای دستور «حجاج»، هنگامی که «محمد بن قاسم» وارد شهر Brahminabad شد، دستور داد، گردن تمام سربازانی که برضد مسلمانان جنگ کرده بودند، زده شود. گفته شده است که در این جریان، ۶/۰۰۰ و به قولی ۱۶/۰۰۰ نفر مرد جنگی به گونه دسته جمعی کشته شدند. بقیه آنها مورد بخشش قرار گرفتند.

محمود غزنوی (۱۰۳۰-۹۷۱)

تسخیر واقعی هندوستان بوسیله مسلمانان در سده یازدهم انجام گرفت. در سال ۱/۰۰۰ میلادی، رئیس یک خانواده ترک و افغان به نام «محمود غزنوی» مانند گردبادی در هندوستان حرکت کرد و به انهدام، غارت و کشتار دسته جمعی مردم این سرزمین پرداخت. او بهانه تجاوزاتش را دستورهای قرآن، برای کشتن بت پرستان دانسته و این کار را رسالت هر سال زندگی اش به شمار آورده است. «وینسنت اسمیت» Vincent Smith در این باره نوشته است: «محمود، یکی از مسلمانان غیور و وحشی خونی که در آن زمان وجودشان متداول بود، کشتار بت پرستان را هم وظیفه خود می دانست و هم اینکه از آن لذت می برد. او به پول و مال و منال نیز بسیار آرا داشت و به اصطلاح از جنگ های مقدسی که انجام داد، ثروت هنگفتی به چنگ آورد.» بنابراین گفته «بیرونی»، دانشمندی که محمود

غزنوی با خود به هندوستان برد، در هفده حمله‌ای که وی به هندوستان کرد: «سرزمین هندوستان را آنچنان با خاک یکسان نمود که هندوها مانند گردهای اتم به اطراف پراکنده شدند و آثار این عمل برای همیشه نفرت و بیزاری نسبت به تمام مسلمانان را زنده نگه می‌دارد.»^{۴۵۵}

محمود تجاوز خود را با دستگیری شاه Jaipal در پنجاب آغاز کرد و سپس در سال ۱۰۰۴، Multan را مورد تجاوز قرار داد. در هنگام پیروزی بر منطقه Ghur، او ساکنان آن منطقه را با زور به اسلام در آورد و با غارت پرستشگاه‌های هندوها مانند معبد Kangra ثروت هنگفتی بهمزد.

قربانی بعدی، Mathura شهر مقدس Krishna بود. «در مرکز این شهر پرستشگاهی وجود داشت که از سایرین بلندتر و زیباتر بود، به گونه‌ای که شرح فروزه‌های آن کار آسانی نخواهد بود.» سلطان محمود، باور داشت که ساختن چنین معبدی در حدود دویست سال به درازا خواهد کشید. در بین بت‌های این معبد، پنج بت وجود داشت که بلندی هر یک پنج یارد بود. پیکره این بت‌ها از طلای سرخ و چشم‌های آنها از جواهراتی که تعیین بها برایشان امکان پذیر نبود، ساخته شده بود. «سلطان محمود دستور داد، تمام آن معبدها با نفتا (ماده‌ای که از سنگ‌های رستی و زغال سنگ استخراج می‌شود)، سوخته و با خاک یکسان شوند. بدین ترتیب، شاهکارهای بدیع هنری که جزء بهترین و گرانبهاترین آثار تاریخی هند باستان به شمار می‌رفت، نابود گردید.»^{۴۵۶}

در جنگ Somnath که مرکز یکی دیگر از معبدهای مشهور هندوها بود، شمار ۵۰/۰۰۰ نفر برای تسکین شهوت محمود برای کسب غنیمت کشته شدند.

محمود به همان نسبتی که با غیر مسلمانان تند و وحشی‌خو بود، با مسلمانان بدعتگزار مانند پادشاه Multan نیز به همان اندازه با سختی و ستمگری رفتار می‌کرد. در سال ۱۰۱۰، محمود به قلمروی پادشاهی داود حمله کرد و شمار زیادی از ساکنان بدعتگزار آن منطقه را کشتار کرد.

اگرچه، تاریخ‌نویسان اسلام، سلطان محمود غزنوی را یکی از افتخارات اسلام می‌دانند، ولی در واقع می‌توان او را کمی بیش از یک راهزن آزمند

به شمار آورد که بهیچوجه شایستگی تمجید ندارد.

فیروزشاه

در سال ۱۳۵۱، فیروز شاه تخت و تاج پادشاهی شمال هندوستان را دست آورد و فرمانروای آن منطقه شد. اگرچه، وی از بسیاری جهات مرد روشنفکری بود، ولی در باره باورهای دینی یک شخص متعصب و نرمش‌ناپذیر درجه اول به شمار می‌رفت. او سوداگری برده را آزاد کرد و گفته شده است که در شهر او شمار ۱۸۰/۰۰۰ نفر برده وجود داشت که همه آنها به اسلام در آمدند. به گونه‌ای که «وینسنت اسمیت»^{۱۷} نوشته است: «هنگامی که شور و غیرت مذهبی فیروز شاه به جنبش در می‌آمد، وی بسیار وحشی‌خو می‌شد. او گروهی از شیعیان را دستگیر کرد، برخی از آنها را کشت، سایر آنها را مورد آموزش قرار داد و کتاب‌هایشان را به آتش کشید. او به علما دستور داد، شخصی که خود را مهدی شناختگری می‌کرد، بکشند و در برابر این رفتار نیکو، نوشت: «امیدوارم پاداش این عمل را در آینده بگیرم.» زمانی، فیروزشاه به دهکده‌ای که هندوها مراسم مذهبی خود را برگزار می‌کردند و گروهی از مسلمانان بدون نزاکت نیز در آن مراسم شرکت کرده بودند، رفت. فیروز شاه در این باره نوشته است: «دستور دادم، رهبران این افراد و برگزارکنندگان این مراسم نفرت‌آور کشته شوند. البته، من از صدور دستور برای کشتار دسته‌جمعی هندوها خودداری کردم، ولی پرستشگاه‌های بت‌هایشان را ویران نمودم و بجای آنها مسجد ساختم.»

بعدها، برهمنی که مراسم مذهبی‌اش را در دیدگاه همگانی برگزار می‌کرد، زنده زنده سوزانیده شد.

فیروز شاه، سنت‌های مسلمانان تجاوزگر نخستین را به‌مورد اجرا می‌گذاشت و صادقانه باور داشت، هنگامی که بیشتر جمعیت قلمروی حکومت خود [یعنی، هندوها] را به سبب انجام مراسم مذهبی در دید همگانی به‌مرک محکوم می‌کند، به‌الله خدمت کرده است.

فیروز شاه، همچنین گروه زیادی از هندوها، حتی برهمن‌ها را با دادن

رشوه، یعنی آزاد کردن آنها از پرداخت جزیه که به سختی در باره آنها اجرا می‌شد، به دین اسلام درآورد.

«وینسنت اسمیت» (۱۹۸۵)، رفتار فیروز شاه را به کوتاهی چنین شرح می‌دهد:

فیروز شاه مانند اکبر بود که تمام شهروندان هندوستان را خواه مسلمان و یا هندو به یک چشم ببیند و به همه آزادی دهد که مراسم مذهبی خود را آزادانه انجام دهند، بلکه در تمام امور به سود مسلمانان تبعیض قائل می‌شد. در زمان او مسلمانان سده چهاردهم هنوز همان طرز فکر و رفتار مسلمانان صدر اسلام را داشتند و بت‌پرستی را کناه به‌شمار می‌آوردند.

اکبر بزرگ (۱۵۴۲-۱۶۰۵)

اکبر در تاریخ هندوستان یکی از آزاداندیش‌ترین پادشاهان مسلمان بود که از بنیادگرایی در این دین بسیار فاصله گرفت و سرانجام اسلام را کنار گذاشت و یک سیستم عقیدتی ویژه از خود به‌وجود آورد. اکبر مالیاتی را که زیارت‌کنندگان هندو در Muttra می‌پرداختند لغو کرد و غیر مسلمانان را نیز از پرداخت جزیه آزاد نمود.

اکبر در آغاز کار نسبت به سایر مذاهب، بیش از اسلام کامل که خود در شرایط آن پرورش یافته بود، تمایل نشان داد. او زیر نفوذ آزاداندیشانی که در دربارش وجود داشتند، مانند «عبدالفضل» و صوفیان هندو و اسلام، به مذاهب تطبیقی علاقمند شد؛ تا جایی که «پرستشگاه ویژه‌ای» بنیاد گذارد که در آن بحث‌های مذهبی انجام می‌گرفت. در آغاز، جستارهای مرکز یاد شده به اصول و احکام اسلام و ویژگی داشت، ولی مسلمانانی که در آن بحث‌ها شرکت می‌کردند، با رفتار کودکانه‌ای که از خود نشان دادند، ارزش خود را از بین بردند و اکبر که از سخنان بی‌پایه و رفتار غیر منطقی آنها به سختی بیزار شده بود، نسبت به خود اسلام تردید نمود. پس از آن، اکبر هندوها، جین‌ها، زرتشتی‌ها، کلیمی‌ها و سرانجام سه کشیش مسیحی ژزوئیت از مستعمره «گوآ» در پرتغال را نیز در بحث‌های آن مرکز شرکت داد. اکبر با کشیش‌های ژزوئیت با نهایت

احترام رفتار می کرد و حتی انجیل را بوسید و این کاری بود که برای مسلمانان بنیادگرا بسیار اهانت آور و غیر قابل تحمل می نمود. همچنین، اکبر یکی از کشیش های مسیحی ژزوئیت را آموزگار ویژه پسرش نمود.

اکبر در زمینه آزاداندیشی مذهبی اقدامات دیگری انجام داد که خشم مسلمانان را به سختی برانگیخت و آن این بود که اولاً، فرمانی صادر کرد که به موجب آن امپراطور، به شرط اینکه برخی از آیات قرآن را رعایت می کرد، اختیار کامل داشت، هر پرسشی که لازم بود، در باره اسلام مطرح کند. ثانیاً، اکبر واعظی را که به منبر می رفت و وعظ می کرد، تغییر داد و خودش بالای منبر می رفت و آیه هایی را که «فیضی» برادر «ابوالفضل» آزاداندیش نوشته بود، قرائت می کرد و این کار به سختی مسلمانان را آزرده و منزجر کرد.

رهبران مسلمانان با مشاهده اقدامات اکبر، او را مرتد اعلام کردند و برضد او شورش نمودند. اکبر شورش مسلمانان را درهم شکست و به گفته «اسمیت»، «دین اسلام را با خواری زیر پا گذاشت و بجای آن، یک تئوری سیاسی از خود نوآوری نمود.»^{۸۸} اکبر، همچنین سیستم تاریخ نگاری اسلام را لغو کرد و بجای آن سیستم تاریخ نگاری جدیدی به وجود آورد که از زمان پادشاهی خودش آغاز می شد. «افزون بر آن، اکبر دستور داد، سکه هایی ضرب زده شود و روی آنها عبارت «الله اکبر»، حک شود و چون نام خودش نیز اکبر بود، از اینرو، الله اکبر می توانست همچنین مفهوم «اکبر خداست»، داشته باشد.

اکبر در سراسر زمان پادشاهی اش، کوشش کرد، سختگیری نسبت به هندوها را کاهش دهد و هدف مذهب مبهم و نامعلوم او این بود که باورهای دینی اش، نماد تمام مردم هندوستان باشد. او با برگزاری جشن های پارسی ها (زرتشتیان هندوستان) و هندوها موافقت کرد. بهمین دلیل، پیروان همه مذاهب هندوستان، مانند مسیحی ها، هندوها، جین ها و پارسی ها، آزادانه و آشکار به انجام مراسم مذهبی خود می پرداختند و هر یک از آنها اکبر را از خودشان می دانستند. او با شاهزاده خانم های هندی ازدواج کرد، مالیات زیارت را لغو نمود و هندوها را در مقامهای بالای

دولتی جای داد. شاهزاده خانم‌های هندی حتی اجازه داشتند، درون کاخ پادشاه به انجام مراسم مذهبی خود بپردازند. اکبر به هیچیک از شاهزادگان Bikaner, Marwar, Amber برای پذیرش اسلام هیچ فشاری وارد نکرد و آنها بر ارتش و سازمان‌های خود نظارت کامل داشتند.

اورانگزیب Aurangzeb (۱۶۱۸-۱۷۰۷)

نوه اکبر به نام «اورانگزیب» به گونه کامل برعکس اکبر، یک مسلمان خالص بود، بر پایه خلافت خلفای نخستین اسلام پایه‌ریزی کرد و قصد داشت، امپراطوری هندوستان را به یک کشور مسلمان بنیادگرا تبدیل کند. در زمان پادشاهی او دوباره سختگیری نسبت به غیر مسلمانان آغاز شد؛ در خلال مبارزات بین سال‌های ۱۶۸۰، ۱۶۷۹، در Udaipur ۱۲۳ پرستشگاه، در Chitor ۶ پرستشگاه، در Jaipur ۶۶ پرستشگاه هندوها نابود شد و غیر مسلمانان در کشور خود، شهروند درجه دوم به شمار رفتند. بر پایه نوشته «اسمیت»^{۴۴} در حالیکه اکبر جزیه نفرت‌آور را لغو کرده بود، «اورانگزیب» این پادشاه کورذهن، دوباره دستور داد، غیر مسلمانان جزیه بپردازند. «اورانگزیب» بر آن بود تا نامسلمانی را از بین بردارد و سرزمین مسلمانان را از غیر مسلمانان جدا سازد.

بیشتر هندوها باور دارند که اگر اکبر یکی از بزرگترین امپراطوران مسلمان و «اورانگزیب» یکی از بدترین آنها بوده است، ولی مسلمانان عکس آنرا باور دارند. تردید نیست که افراد بیطرف و بیگانه، روش اکبر را مورد تأیید قرار می‌دهند... اکبر با این اندیشه که هندوستان یک کشور اسلامی نیست، دین اسلام را در سرزمین خود به نارسائی کشید و «اورانگزیب» با عقیده به اینکه هندوستان یک کشور اسلامی است، سرزمین خود را از رونق خالی کرد:^{۴۵}

بودیسم و بودیست‌ها

بین سال‌های ۱۰۰۰ و ۱۲۰۰ کیش بودیسم در نتیجه اجتماع سه عامل از هندوستان ناپدید شد. این سه عامل عبارت بودند از: ناتوان شدن خود

بودیسم، جان گرفتن دوباره هندوئیسم و زجر و آزار مسلمانان.

Edward Conze^{۱۵۱}

پس از پیروزی مسلمانان بر سند در سال ۷۱۲، بودیسم در این منطقه رو به زوال گذاشت و سرانجام در سال ۱۲۰۰ در نتیجه زجر و آزاری که مسلمانان به بودیست ها وارد کردند، این کیش به خاموشی گرائید.

Christmas Humphreys^{۱۵۲}

بدون تردید، دلیل فقر و کمیابی آثار هنری معابد هندی ها در Bihar را که در دوره های دودمان پادشاهی Gupta در سده های چهارم و هفتم در اوج شکوفائی خود بودند، باید در حمله های وحشیانه و دیوانه وار مسلمان ها به هندوستان دانست.

J.C. Harle^{۱۵۳}

«قطب الدین آییک»، که یک فرد بیرحم و متعصب بود، فرمانده ارتش خود، «محمد خیلجی» را به ایالت شمالی بهار فرستاد تا پیروزی های مسلمانان را که از پایان سده دوازدهم آغاز شده بود، ادامه دهد. در آن زمان، بودیسم کیش پایه ای ایالت بهار به شمار می رفت. در سال ۱۱۹۳، «محمد خیلجی» فرمانده ارتش مسلمانان، تمام بودیست ها را به عنوان افراد بت پرست از دم شمشیر گذرانید و یک کتابخانه بزرگ را نابود کرد.

خاکسترهای پرستشگاه های مقدس در Sarnath نزدیک بنارس، هنوز شاهد حمله های تجاوزگرانه و خشم آلود مسلمانان می باشد. بسیاری از آثار تاریخی یکتای تاریخ باستانی هندوستان در حمله های نخستین مسلمانان آنچنان ویران شد که امکان دوباره سازی آنها دیگر وجود نداشت. حمله های مسلمانان، کم و بیش، کیش بودیسم را که در شمال هندوستان یک مذهب سازمان داده شده بود و قدرتش در ایالت بهار و نواحی نزدیک آن تمرکز داشت، به نابودی کشاند. آن گروه از دیرنشینان بودائی که موفق شدند از کشتار دسته جمعی بوسیله مسلمانان بگریزند و جان سالم بدر ببرند، در نپال، تبت و جنوب پراکنده شدند^{۱۵۴}.

پیروزی های مسلمانان در آسیای مرکزی همچنین سبب نابودی کارهای

هنری بودیست‌ها شد. در آغاز سده هشتم، «کاشگر»، فرماندار اسلامی دیرهای «کیزیل» را ویران کرد و به گونه‌ای که «بنیامین رولند»^{۵۵} Benjamin Rowland نوشته است: «در سده دهم تنها بخش‌های شرقی ترکستان از امواج حمله‌های ویرانگر مسلمانان جان سالم بدر برده بود.» «رولند» در باره این رویداد مصیبت‌بار نوشته است: «ویرانگری‌های مغول‌ها و دست تباه‌کننده اسلام که سبب نابودی بسیاری از فرهنگ‌ها شده بود، با جریان طبیعت همراه شد و زندگی یکی از نواحی روی زمین را که برای سده‌ها مهمترین مرکز هنر و مذهب بود، به نابودی کشانید.»

دانشمندان، تاریخ‌نویسان و ذمی‌ها

«بات‌یور» Bat Ye'or، دانشمندی است که برای مدت بیست سال گذشته، در باره موضوع ذمی پژوهش کرده و کار خود را در سال ۱۹۷۱ با بررسی تاریخ یهودی‌ها در مصر آغاز نموده است. این دانشمند کتاب‌ها و نوشتارهای جالبی در نتیجه پژوهش‌های خود به رشته نگارش درآورده است. «جک ال»^{۵۶} Jacque Ellul، در دیباچه‌ای که برای کتاب «بات‌یور» زیر فرنام The Dhimmi, Jews and Christians under Islam نوشته، به شرح داستان جالبی پرداخته است. «ال» این کتاب را برای روزنامه مشهور فرانسوی *Le Monde* ارزشیابی کرده و در این باره می‌نویسد:

هنگامی که ارزشیابی من در باره این کتاب منتشر شد، از یکی از دوستان مشهور خاور شناس خود، نامه تند و تیزی دریافت کردم، مبنی بر اینکه مطالب کتاب جدل‌آمیز بوده و نباید آنرا جدی گرفت. متن انتقاد این شخص نشان می‌داد که او کتاب را نخوانده و نکته بسیار مهم در بحث او (بر پایه آنچه که من در باره آن کتاب نوشته بودم)، این بود که مطالب کتاب بر خلاف آنچه که او نوشته بود، بسیار قابل اهمیت می‌باشد. او در آغاز نامه‌اش مرا به خواندن کتاب‌های دانشمندانی که به گفتار خودش از نظر ارزش غیر قابل تردید بودند، راهنمایی کرده بود. این کتاب‌ها بوسیله چند پرفسور به نامهای B. Lewis, S.D. Goitein و N. Stillman نوشته شده و او باور داشت که دانشمندان یاد شده همه نسبت به اسلام و رفتار آن نسبت به غیر مسلمانان نظر مثبت داشته‌اند.

آزوده شدن دوست خاور شناس «جک الول» از مطالب کتاب «بات یور» جای شگفتی ندارد، زیرا وی در نوشتارهای خود برپایه مدارک و شواهد بسیار می نویسد «مسلمانان در پیروزی های نخستین خود، غیر مسلمانان را به گونه دسته جمعی می کشتند؛ ذمی ها را مورد اهانت و خواری قرار می دادند؛ ستمگرانه از آنها مال ستانی می کردند؛ خانه ها، کلیساها و کنیسه ها را چپاول و غارت می نمودند؛ ملت های مغلوب را به زور وادار به پذیرش اسلام می کردند و در نتیجه زتدگی را برای غیر مسلمانان توانفرسا می نمودند.»

تردید نیست که اگر مدافعان اسلام برای یافتن نکاتی که بتواند اسلام را از اتهاماتش آزاد کند، به نوشتارهای دانشمندانی که «الول» به آنها اشاره کرده، مراجعه کنند با نا امیدی روبرو خواهند شد. برای مثال، «بوسورت» C.E. Bosworth در ارزشیابی کتاب «نورمن استیل» زیر فرنام *The Jews of Arab Lands: A History and Source Book* (1979) که یک کتاب بسیار جالب تاریخی شامل رویدادهای تاریخی از سده هفتم تا نوزدهم است، می نویسد «اگر چه، این کتاب از بسیاری جهات نشانگر فجایعی است که بر اثر تعصب و خشکاندیشی بشر ایجاد می شود، با این وجود، اثری جالب و عالی است.» «استیلمن» رویهمرفته به شرح حقایق آشکار و بدیهی پرداخته و نتیجه کتاب برای اسلام خوش آیند نیست.»

حمله تازی ها به خاور میانه سبب کشتار زیاد و ویرانی های بسیار شد. در این حمله های برق آسا، ساکنان شهرها یا کشته و یا اسیر شدند و اموالشان بوسیله تازی ها چپاول شد.^{۴۵۷}

پرداخت جزیه و خراج، وخامت مالی دهقانان غیر مسلمان را که با نان بخور و نمیری زندگی می کردند، افزون تر ساخت.^{۴۵۸}

مقامات اسلامی بیش از همه کوشش می کردند، مالیات های افراد ذمی به گونه کامل و در زمان معین پرداخت شود و آنها به حکومت اسلام و تابعیت خودنسبت به آن کردن نهند. تا آنجائی که افراد غیر مسلمان از اصول یاد شده فرمانبرداری می کردند، به آنها اجازه داده می شد تا از نوعی حکومت

داخلی برخوردار باشند. با این وجود، آنها از آزادی کامل حتی در اداره امور جامعه خود آزاد نبودند، و گاهگاهی چگونگی کار زندگی و کار آنها مورد بازرسی قرار می گرفت.^{۱۵۹}

افزون بر آن طبیعی بود که بین مسلمانان متجاوز و غیر مسلمانان خراج و یا جزیه دهند، هیچگاه پیوندهای تیکاندیشانه وجود نداشت و افراد غیر مسلمان نمی توانستند، خواری و پستی تحمل شده بر خود را پذیرا باشند.^{۱۶۰}

وضع جامعه یهودیان در هنگام اغتشاشات داخلی، قحطی و یا مصیبت های دیگر به وخامت می کرائید و در این موارد شور و غیرت مذهبی در یهودی ها به اوج می رسید. یهودی ها یک اقلیت کوچک پیدفاح بودند که چگونگی تابعیت و در جه فرمانبرداری آنها از مقامات اسلامی و مبلغی که می بایستی به عنوان مالیات به مقامات حکومت اسلامی پردازند، بوسیله قوانین و مقررات اسلامی تعیین می شد.

نکته جالب، بررسی وضع یهودی ها در دوره ای است که «دوره طلایی احترام متقابل» نام دارد و فرض شده است که افراد بشر با یکدیگر با احترام متقابل بسر برند.

احساسات ضد سامی، یعنی نفرت از یهودی ها تنها به این عنوان که آنها یهودی هستند، حتی در دنیای قرون میانه غرب و زمانی که استعمار و استثمار تازی ها پایان یافته بود، نیز وجود داشت... در این زمان، زجر و آزار دادن یهودی ها به ندرت انجام می گرفت، ولی امکان آن نبود نشده بود و احتمال داشت، حاکمی هوس کند، قوانین و مقررات را به شکل ناگواری تعبیر کرده و آنها را به یهودی ها تحمیل کند... حتی در بهترین دوره ها افراد ذمی بدون توجه به موقعیت و ارزش اجتماعی و وابستگی طبقاتی خود، به گونه ناگهانی و به کیفیت ناگواری مورد خواری و خفت قرار می گرفتند.^{۱۶۱}

«استیلمن» در باره پذیرش اسلام بوسیله یهودی ها عقیده ای دارد که «بات یور» با آن مخالفت کرده است. بدین شرح که «استیلمن» باور دارد که در خلال سیزده سده، تنها در حدود ۲۴ یهودی با زور و اجبار به اسلام در آمده اند. «استیلمن»^{۱۶۲} در حالی به ذکر این ادعا می پردازد که خود موافقت کرده است که در دوره خلفای الموحاد، از قبیل المؤمن (در

گذشته در سال ۱۱۶۵)، ابو یعقوب (در گذشته در سال ۱۱۸۴)، و المنصور (در گذشته در سال ۱۱۹۹)، یهودی ها زیر فشار مجبور به پذیرش اسلام شده اند. در یمن در سال های ۱۱۶۵ و ۱۱۷۸ و در عدن در سال ۱۱۹۸ کلیمی ها مجبور شدند، بین پذیرش اسلام یا مرگ، یکی را گزینش کنند. «بات یور»^{۶۲} ادامه می دهد: «در Tripolitania (شهری در شمال غربی لیبی) و سایر نقاط مسلماتانی وجود دارند که از نسل های کلیمی هائی هستند که در دوره های گوناگون زیر فشار، مجبور به پذیرش اسلام شده اند. یهودی های تبریز در سال های ۱۲۹۱ و ۱۳۱۸ و یهودی های بغداد در سال های ۱۳۲۴ و ۱۳۴۴ مجبور شده اند، به دین اسلام در آیند. در سراسر ایران، از سده شانزدهم تا آغاز سده بیستم، اجبار به پذیرش دین اسلام، جمعیت جوامع مسیحی را ده در صد و اجتماعات یهودی را حتی بیش از آن کاهش داد.»

«بات یور»^{۶۳} در جای دیگر می نویسد: «در سال های ۱۶۱۷ و ۱۶۲۲، یهودی های ایران مرتد خوانده شدند و زیر فشار و آزار و اذیت به اسلام گردن نهادند... در زمان پادشاهی شاه عباس دوم (۱۶۶۶-۱۶۴۲)، نیز بین سال های ۱۶۵۳ و ۱۶۶۶، تمام یهودی های ایران مجبور به پذیرش اسلام شدند.» در مشهد در سال ۱۸۳۹ و در سال های دهه ۱۸۴۰ بر پایه نوشته «لویس» (صفحه ۱۵۳)، نیز یهودی های مشهد به اجبار به اسلام در آمدند. شمار این افراد بمراتب بیش از آنست که «استیلن» حدس زده است. افزون بر آن، در این بحث ما تنها در باره یهودی ها سخن می گوئیم، در حالیکه بسیاری دیگر از غیر مسلمانان نیز مانند مسیحی ها، هندوها، زرتشتی ها و غیره که شماره آنها بیشتر از کلیمی هاست، نیز زیر فشار و اجبار به اسلام در آمدند.

«لویس»^{۶۴} در باره ذمی ها و بویژه یهودی هائی که در جوامع اسلامی بسر می بردند، نوشتارهای زیادی به رشته نگارش در آورده است. او در کتاب (1984) *The Jews of Islam*، می نویسد، در جوامع اسلامی، هیچگاه بین مسلمانان و غیر مسلمانان، اصل برابری وجود خارجی نداشته است. جوامع اسلامی سنتی نه برای غیر مسلمانان حق برابری با مسلمانان قائل

بودند و نه اینکه به این کار تظاهر می‌کردند. برآستی که در این اجتماعات، رعایت حق برابر غیر مسلمانان با مسلمانان نه تنها یک کردار نیک به‌شمار نمی‌رفت، بلکه یک نوع وظیفه‌ناشناسی خوانده می‌شد. در اجتماعی که بین افرادی که از دین حق پیروی می‌کنند و آنهایی که این دین را انکار می‌نمایند، رعایت حقوق برابر، یک نادانی مذهبی و نابخردی غیر منطقی به‌شمار می‌رود.

تبعیض دائمی و لازم بود؛ یا ماهیت سیستم یکی شده بود و در ساختار قانون و اجرای آن جای گرفته بود.

در یک جامعه اسلامی، فردی عضو کامل اجتماع به‌شمار می‌رود که مسلمان مذکر آزاد باشد. آنهایی که دارای نبود این سه فروزه بودند، یعنی برده‌ها، زنان و غیر مسلمانان نمی‌توانستند با گروه نخست برابر باشند. سه عامل اصلی نابرابری، یعنی ارباب و برده، مرد و زن، مسلمان و غیر مسلمان. نه تنها به رسمیت شناخته شده بود، بلکه قانون مقدس نیز آنرا پیش‌بینی کرده بود.

وجود مسیحیان و یهودیان در یک جامعه اسلامی، دارای یک حالت منفی است. بدین شرح که جامعه اسلامی وجود آنها را به‌عنوان (دوفاکتور) می‌پذیرد و نه (دوژور). به گفته دیگر، وجود آنها در جامعه اسلامی، با سکوت برگزار می‌شود، ولی مفهوم این سکوت و تجویز این نیست که وجود مسیحیان و یهودی‌ها در جامعه اسلامی مورد خواست و تمایل مسلمانان باشد. «بات‌یور» بین این حالت، یعنی سکوت در برابر وجود مسیحیان و یهودیان در جامعه اسلامی و «حق» وجود آنها در جوامع مسلمانان، تفاوت قائل است. بدین شرح که «سکوت» در باره وجود فرد در محلی، ممکن است هر لحظه شکسته شود، ولی «حق» زندگی در محل معین از وجود شخص جداناپذیر خواهد بود. «لوئیس» کم و بیش به همین توجیه مبادرت کرده است. او بین تئوری «سکوت در باره» وجود فرد و «همزیستی مسالمت‌آمیز» با او تفاوت قائل می‌شود. «لوئیس» باور دارد که «سکوت» در باره وجود فرد در یک محل، مفهومی است که گروهی که بوسیله مذهب، نژاد و یا سایر فروزه‌ها بر سایر گروهها برتری و غلبه دارند، اجازه می‌دهند که اعضای آن گروه، از بعضی و در مواد نادر

از همه حقوق و مزایائی که به اعضای گروه غالب متعلق می باشد، بهره ببرند. ولی، «همزیستی مسالمت آمیز» مفهومی است که بین گروه های گوناگونی که تشکیل یک جامعه سیاسی داده اند، برابری کاملی که جزء حقوق ذاتی و طبیعی آنهاست، وجود دارد. وظیفه هر کسی آنست که این حق را برای دیگران محترم شمارد و هر فردی که به انکار و یا محدود کردن این حق مبادرت کند، مرتکب جرم شده است.^{۶۶}

«لوئیس» ابتدا در کتاب *Jews of Islam* می نویسد: «آزار و اذیت و اقدامات تجاوزگرانه به ندرت دیده می شد و غیر عادی بود.»^{۶۷} ولی، پس از آن به ناهمگونی نویسی پرداخته و می نویسد: «در زمان حکومت صفویه آنها [کلیمی ها، مسیحی ها و زرتشتی ها]، اغلب مورد زجر و آزار و اذیت و گاهی اوقات اجبار برای پذیرش دین اسلام قرار می گرفتند.»^{۶۸} (شاید در اینجا، صفت اغلب، مفهوم «زجر و آزار» نداشته باشد). و در پایان کتاب، «لوئیس» می نویسد: «پیشینه های [سازمان بین المللی یهودیان]، در بردارنده مدارک زیادی است که از بندرفتاری با یهودیان و آزار و اذیت آنها سخن می گوید.»^{۶۹}

«لوئیس» همچنین، کوشش می کند، زجر و آزاری را که به دیگر غیر مسلمانان وارد شد، کم اهمیت جلوه دهد. ولی، ما این بحث را تنها روی وضع اندوهار یهودی ها در جامعه مسلمانان ویرگی می دهیم و به یاد «لوئیس» می آوریم که در سال ۱۰۳۳ در شهر «فز» در مراکش، بیش از ۶۰۰۰ نفر یهودی؛ بین سال های ۱۰۱۰ و ۱۰۱۳ صدها نفر یهودی، نزدیک Cordoba و سایر بخش های مسلمان نشین اسپانیا و در سال ۱۰۶۶ در اثنای شورش های مسلمانان در Granada تمام ۴۰۰۰ نفر جامعه یهودیان، دسته جمعی کشتار شدند. «رابرت ویستریچ» Robert Wistrich در باره کشتار جامعه یهودیان Granada مینویسد: «این کشتار یک مصیبت وحشتناک بود و از لحاظ شدت خونریزی، می توان آنرا با کشتار یهودیان Rhineland در سی سال بعد، در خلال جنگهای اول صلیبی برابری کرد. با این وجود، تاریخ نویسان آنگونه که باید و شاید به شرح این ماجرای هولناک پرداخته اند.» «ویستریچ» که به پژوهش های «بات یور» ایمان

فراوان دارد، ادامه می‌دهد:

در Kairouan در تونس، در سال ۱۰۱۶ یهودی‌ها پس از اینکه مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، مجبور به ترک آن شهر شدند و پس از مدتی به آنجا بازگشتند و دوباره از آن منطقه بیرون رانده شدند. در تونس، یهودی‌ها مجبور شدند یا به اسلام درآیند و یا آن کشور را ترک کنند و در ده سال بعد، یهودی‌ها به شدت در سراسر این کشور مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. در مراکش نیز در سال ۱۲۲۲، کلیسیاها به گونه دسته‌جمعی کشتار شدند. در واقع، در دنیای اسلام از اسپانیا تا عربستان سعودی، کشتن و غارت و چپاول اموال یهودیان قانون روز بود. افزون بر آن، یهودی‌ها محکوم به پرداخت مالیات‌های کیفری بودند، حق خروج از مناطق ویژه محل سکونت خود را نداشتند؛ مجبور شده بودند، علامتی روی لباس خود بزنند که از دیگران تمیز داده شوند و بدنام‌سبیله مورد خفت و خواری قرار بگیرند. این روش را مسیحی‌ها در سده‌های میانه، از مسلمانان آموختند و آنرا در سده‌های یاد شده به کار بردند.^{۴۷}

مالیات‌های تبعیضی

خراج

خراج، نوعی مالیات بر زمین بود که هم جنبه مال داشت و هم نقش اجتماعی. بدین شرح که افزون بر اینکه دهقان با دادن خراج، مجبور به پرداخت مالیات معینی بود، سیستم پرداخت خراج نشانه این بود که انسان خراج دهنده، عضو گروه شکست خورده کافری است که در سرزمین ملت پیروزی که الله این حق را به او دهش کرده، بسر می‌برد و از اینرو باید به ملت پیروز مالیات بپردازد. در سیستم خراج‌دهی دهقان هیچگاه مالک زمین نیست، بلکه آنرا در اجاره خود دارد. دهقانان در سیستم خراج‌دهی از امنیت برخوردار بودند، ولی در هنگام بحران از همه طبقات بیشتر رنج می‌بردند.

جزیه

جزیه، مالیاتی است که فرد غیر مسلمان با پرداخت آن، به خواری و پستی خود در جامعه مسلمانان اعتراف می کند. آیه ۲۹ سوره توبه در باره جزیه می گوید: «... غیر مسلمانان باید با خفت و خواری با دستشان جزیه بپردازند.» زمخشری (۱۱۴۴-۱۰۷۵)، مفسر مشهور قرآن در تفسیر این آیه نوشته است: «جزیه باید با ذلت و خواری از غیر مسلمانان گرفته شود. شخص [ذمی]، باید در حال پرداخت جزیه پیاده باشد، نه سواره. هنگامی که ذمی جزیه می پردازد، باید بایستد، در حالیکه جزیه گیرنده نشسته است. جزیه گیرنده، پشت کردن او را می گیرد، ویرا تکان می دهد و می گوید: «جزیه بده!» و پس از اینکه جزیه دهنده، آنرا پرداخت، جزیه گیرنده به او پس گردنی می زند و رهایش می سازد.»

مالیات های دیگر

بغیر از مالیات های تجارتي، مسافرتی و غیره که ذمی ها به مسلمانان می پرداختند، مالیات های دیگری نیز وجود داشت که مسلمانان با نهایت ستمگری، غیر مسلمانان را مجبور به پرداخت آنها می کردند. از جمله اینکه، در هنگام بحران های اقتصادی حکام مسلمان، ذمی ها را مجبور به پرداخت مالیات های اختیاری و تازه می کردند. رهبران کلیساها دستگیر و شکنجه می شدند تا افراد خانواده و یا دوستان و آشنایانشان با پرداخت پول، آنها را نجات دهند.

این مالیات ها به اندازه ای سنگین و توانفرسا بود که دهقانان برای رهائی از چنگ جمع آوری کنندگان مالیات ها، دهکده های خود را ترک می کردند، یا به کوهها می رفتند و یا وارد شهرها می شدند و خود را بین شهرنشین ها پنهان می کردند. برای مثال، در مصر پائین، قبطی ها که به سبب پرداخت مالیات های سنگین از نظر مالی از پای درآمده بودند، در سال ۸۳۲، دست به شورش زدند. فرمانروای تازی مصر، شورش قبطی ها را در خون فرو نشاند. دهکده ها، تاکستان ها، باغ ها و کلیساهای آنها را به آتش کشید و آنها را که از کشتارهای دسته جمعی جان سالم به در برده بودند،

تبعید کرد.

مقامات دولتی

حدیث‌های اسلامی، ریاست فرد ذمی را بر مسلمان منع می‌کنند. از برخی از آیات قرآن، از جمله آیه ۲۸ سوره آل عمران، چنین برداشت می‌شود که ذمی‌ها از رسیدن به مقامات بالای دولتی محروم هستند. با این وجود، برخی اوقات در حکومت‌های اسلامی، ذمی‌ها به مقامات بالای دولتی گمارده شده و در مواردی نیز مسلمانان در برابر این روش دست به شورش زده‌اند. این شورش‌ها در سال ۱۰۶۶ در Granada، در سال‌های ۱۲۷۵ و ۱۴۶۵ در «فز» (مراکش)، در سال ۱۲۹۱ در عراق و بین سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۵۱۷ به کرات در مصر روی داده است. بسیاری از ذمی‌ها برای نگهداری مقامات دولتی خود، به اسلام تغییر مذهب داده‌اند.

نابرابری در برابر قانون

در تمام دعاوی قضائی بین یک فرد مسلمان و یک ذمی تفاوت وجود داشت و شهادت ذمی و نیز سوگند او از ارزش خالی بود. به گفته دیگر، چون به شهادت ذمی برضد یک مسلمان ترتیب اثر داده نمی‌شد، از اینرو، مسلمانان پیوسته می‌توانستند از مجازات در امان بمانند. از دگر سو، هنگامی که یک نفر ذمی با یک فرد مسلمان درگیر می‌شد، کوشش می‌کرد با دادن رشوه، خود را از پهنه قضائی بیرون بکشد. مسلمانان پیوسته در برابر غیر مسلمانان، دست بالا داشتند و این مزیت در ماهیت قوانین نیز جای گرفته بود. برای مثال، هرگاه مسلمانی محکوم به پرداخت جریمه‌ای به غیر مسلمان می‌شد، مبلغ جریمه به گونه خودکار نصف می‌گردید. هیچ مسلمانی به سبب جرمی که برضد یک غیر مسلمان مرتکب شده بود، اعدام نمی‌گردید. اغلب، افراد غیر مسلمان به کفر متهم و به مجازات مرگ محکوم می‌شدند. چون دادگاه‌ها به سخنان فرد غیر مسلمان گوش

نمی دادند، او مجبور بود به اسلام در آید تا بتواند در دادگاه برضد یک مسلمان اقامه دعوی کند. بر عکس، اگرچه، قانون این مورد را پیش بینی نکرده بود، ولی در عمل هرگاه یک نفر ذمی جرأت می کرد، دستش را به سوی یک مسلمان، ولو در دفاع قانونی از خود بالا ببرد، اغلب مجازاتش مرگ بود.^{۷۱} حتی اگر مسلمانی به گونه اتفاقی و بدون عمد کشته می شد، تمام جمعیت غیر مسلمان یا کشته و یا تبعید می شدند.

اگرچه، یک مرد مسلمان حق داشت با یک زن مسیحی و یا یهودی ازدواج کند، ولی یک زن مسلمان حق نداشت به ازدواج یک مرد غیر مسلمان در آید. مجازات چنین ازدواج و یا هر گونه روابط جنسی دیگری، مرگ بود.

پیمان نامه عمر

برخی از شرایط سخت و ناکواری که در «پیمان نامه عمر» به غیر مسلمانان تحمیل شده و گویا در سده هشتم، «عمرو بن عبدالعزیز» که از سال ۷۲۰ تا ۷۱۷ خلافت کرده، دو باره آنها را به مورد اجرا گذاشته، به شرح زیر می باشند:

ما در شهرهای خود و یا در نزدیکی شهرهای مسلمانان به ساختمان کلیساها، دیرها و یا عبادت خانه ها و رهبان خانه های جدید، دست نخواهیم زد. ما همچنین، نه در شب و نه در روز، به دیواره سازی مراکز یاد شده که ویران گردیده و یا نزدیک محل های سکونت مسلمانان قرار دارند، اقدام نخواهیم کرد.

ما دروازه های خود را به روی مسافران و رهگذران باز نگه خواهیم داشت و به هر مسلمانی که از شهر ما گذر کند، مدت سه روز مکان و غذا خواهیم داد.

ما در کلیساها و خانه های خود به هیچ جاسوسی پناه نخواهیم داد و او را از مسلمانان پنهان نخواهیم کرد.

ما به فرزندان خود، قرآن آموزش نخواهیم داد.

ما مراسم مذهبی خود را در دید همگان انجام نخواهیم داد. و برای

مذهب خود تبلیغ نخواهیم کرد و دیگران را به آن جلب نخواهیم نمود.

هر گاه خویشاوندان ما بخواهند به اسلام در آیند، آنها را از این کار باز نخواهیم داشت.

ما به مسلمانان احترام خواهیم گذاشت و هر گاه آنها بخواهند در محلی که ما نشسته‌ایم، بنشینند، بر خواهیم خاست و جای خود را به آنها خواهیم داد.

ما هیچ‌چیز کوشش نخواهیم کرد، خود را با مسلمانان در یک ردیف در آوریم...

ما سوار اسب نخواهیم شد.

ما هیچگاه شمشیر و یا سایر سلاح‌ها را به خود نخواهیم بست و آنها را نیز با خود حمل نخواهیم نمود.

ما به کسی شراب نخواهیم فروخت.

ما موهای سر خود را کوتاه نگه خواهیم داشت.

ما صلیب‌ها و کتاب‌های خود را در بازارها و یا مراکز مسلمانان در دید همگانی قرار نخواهیم داد. ما زنگ‌های کلیساهایمان را به آرامی و آهستگی به صدا در خواهیم آورد. ما هنگام برگزاری مراسم عبادت در کلیساهای خود، صداهایمان را بلند نخواهیم کرد. همچنین در حضور مسلمانان، آهنگ صداهایمان را پایین نگه خواهیم داشت. در هنگام برگزاری مراسم دفن مرده‌هایمان نیز از ایجاد صداهای بلند خودداری خواهیم کرد.

ما خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های مسلمانان نخواهیم ساخت.

بعدها، این اصل نیز به پیمان‌نامه بالا افزوده شد: «هر کسی که به گونه

عمدی مسلمانی بزند، مشمول این پیمان‌نامه خواهد شد.»

حتی در برگزاری مراسم مذهبی خود نیز دُمی‌ها آزادی نداشتند و گاه اتفاق می‌افتاد که مسلمانان از برگزاری مراسم مذهبی آنها جلوگیری می‌کردند.

براستی می‌توان گفت که دُمی‌ها در جوامع اسلامی از امنیت و بهره‌گیری از یک زندگی راحت محروم بودند و پیوسته زندگی آنها تهدید می‌شد و در خطر بردگی قرار داشتند. برای مثال، هنگامی که «عمرو بن العاص» در سال ۶۴۲ تریپولی را فتح کرد، کلیمی‌ها و مسیحی‌ها را مجبور نمود، زنان و فرزندان‌شان را به عنوان برده به ارتش

تازی‌ها بدهند و بهای آنها را از مالیات کمرشکن جزیه کسر کنند. همچنین، بین سال‌های ۶۵۲ و ۱۲۷۶، نوپا مجبور شد، هر سال گروهی برده به قاهره بفرستد. پیمان‌نامه‌هایی که خلفای عباسی با شهرهای Transoxiana, Arminia, Sijistan و Fezzan (از شهرهای مدرن شمال غربی آفریقا)، امضاء کردند، نیز پیش‌بینی کرده بود که یهودی‌ها و مسیحی‌ها هر سال، گروهی برده زن و مرد در اختیار تازی‌ها بگذارند. سرچشمه اصلی تولید برده، حمله‌های دائم تازی‌ها به دهکده‌های دارالحرب و مأموریت‌های نظامی سازمان داده شده بود که شهرهای غیر مسلمانان را با خاک یکسان می‌کردند. در سال ۷۸۱، در هنگام غارت Ephesus، شمار ۷/۰۰۰ نفر از یونانی‌ها اسیر و دستگیر شدند و همه آنها به گونه دسته‌جمعی به خارج صادر گردیدند. پس از تسخیر شهر Amorium در سال ۸۳۸ شمار اسیران به اندازه‌ای زیاد بود که خلیفه معتصم دستور داد، آنها را در گروه‌های ۵ و ۱۰ نفری حراج کنند. در هنگام غارت Thessalonica، در سال ۹۰۳، شمار ۲۲/۰۰۰ نفر مسیحی به اسارت گرفته شدند و برخی از آنها بین رؤسای تازی‌ها تقسیم و برخی نیز به عنوان برده فروخته شدند. در سال ۱۰۶۴، سلجوق سلطان، آلب ارسلان، گرجستان و ارمنستان را غارت و ویران کرد. او اهالی این شهرها را به اسارت نگرفت، بلکه آنها را کشتار کرد. نوشتارهای فلسطینی‌ها، مصری‌ها، فنیقی‌ها، ارمنستانی‌ها و بعدها آناتولی‌ها و صفویان ایرانی حاکی است، خانواده‌هایی که قادر به پرداخت مالیات‌های کمرشکن جزیه و خراج نبودند، مجبور می‌شدند، فرزندان‌شان را به تازی‌ها تسلیم کنند و بهای آنها را از مالیات‌ها کسر نمایند.

برای دست‌کم مدت سیصد سال مسلمانان روش بسیار اهانت‌آمیزی به مسیحیان تحمیل می‌کردند که «Devshirme» نامیده می‌شد و از آن سخنی به میان نیامده است. روش «Devshirme» که بوسیله امپراطور عثمانی (سلطان اورخان ۱۳۵۹-۱۳۲۶)، نوآوری شد، بدین شرح بود که هر چند مدت یکبار، یک پنجم فرزندان تمام مسیحی‌ها در سرزمین‌های مغلوب، از آنها گرفته می‌شدند. این افراد را سپس به اسلام درمی‌آوردند

و بین سنین ۱۴ و ۲۰ سالگی، آنها را برای خدمت در ارتش پیاده نظام آموزش می دادند. بعدها، این روش به شکل سالیانه در آمد و هر سال یک پنجم فرزندان مسیحی ها از بین اشراف یونانی، سرب ها، بلغارها، ارمنی ها، آلبانی ها و بیشتر از بین کشیش های مسیحی ربوده می شدند و پس از اینکه آنها را به دین اسلام در می آوردند، برای خدمت تحویل ارتش می دادند.

بر پایه مقرراتی که برای انجام این روش تعیین شده بود، پدرهای کودکان هر سال در روز معینی می بایستی فرزندان خود را به میدان همگانی شهر می آوردند و افرادی که مأمور گزینش کودکان بودند، آنها را که تنومندتر و زیباتر می نمودند، در حضور یک داور تازی بر می گزیدند. اگر پدری در تحویل فرزند خود کوتاهی می کرد، به سختی مجازات می شد. انجام این روش اغلب با انواع فسادها همراه بود. بدین شرح که مأموران گزینش کودکان، بیش از تعدادی که اجازه داشتند، از کودکان انتخاب می کردند و آنچه را که از تعداد لازم زیاده گرفته بودند، به پدر و مادر کودکان باز پس می فروختند. پدر و مادراتی که به سبب تنگدستی مالی، توان بازپس خریدن فرزندانشان را نداشتند، باید موافقت می کردند که فرزندانشان به بردگی فروخته شوند. این روش در سال ۱۶۵۶ لغو شد، ولی بجای آن سیستم دیگری به وجود آمد که کودکان بین ۶ تا ۱۰ ساله را می گرفتند و آنها را برای خدمت در حرم سلطان آموزش می دادند. این روش تا سده هیجدهم ادامه داشت.

شماره کودکانی که هر سال بدین ترتیب از پدرن و مادرانشان گرفته می شدند، تفاوت می کرد. برخی از دانشمندان شماره آنها را ۱۲/۰۰۰ نفر در سال و بعضی دیگر ۸/۰۰۰ نفر در سال ذکر کرده اند، ولی گویا شماره آنها به گونه میانه ۱۰/۰۰۰ نفر در سال بوده است. سیستم «Devshirme» یکی از نمادهای زشت نادیده گرفتن حقوق و ارزش دمی ها بوده و نشانگر آنست که افراد غیر مسلمان در جوامع اسلامی، از ابتدائی ترین حقوق و مزایای زندگی محروم بودند و از امنیت اجتماعی و حقوق انسانی بهره ای نمی بردند.

امور مذهبی

مراکز عبادت

در پایان سده نوزدهم، «الشّرانی»^{۷۲} دیدگاه های چهار مکتب سنی ها را در باره ساختن کلیسا و کنیسه، به شرح زیر کوتاه کرده است:

هر چهار مکتب سنی موافقت کرده اند که هیچ کلیسا و یا کنیسه ای در شهرها و مراکز اسلامی نباید ساخته شود. ولی، در باره ساختن کلیسا و کنیسه در نزدیک شهرهای اسلامی، آنها با یکدیگر اختلاف عقیده دارند. مالکی ها، شافعی ها و حنبلی ها با ساختن کلیسا و کنیسه در نزدیک شهرهای اسلامی مخالفت؛ حنفی ها معتقدند، اگر فاصله کلیساها و کنیسه ها از شهرها یک میل و یا کمتر باشد، ساختن آنها مجاز و اگر فاصله بیش از آنست، مجاز نخواهد بود. موضوع دیگر آنست که آیا یهودی ها و مسیحی ها، می توانند کلیساها و یا کنیسه هایی را که در کشورهای اسلامی ویران شده، دوباره سازی کنند؟ حنفی ها، شافعی ها و مالکی ها، انجام این کار را مجاز می دانند. حنفی ها می گویند، اگر کلیسا و یا کنیسه در شهری قرار گرفته که ساکنان آن با رضایت خود را تسلیم کرده اند، دوباره سازی کلیساها و کنیسه ها مجاز. ولی اگر شهر یا رور تخریر شده، این کار غیر مجاز خواهد بود. حنبلی ها با دوباره سازی و تعمیر کلیساها و کنیسه ها به گونه کامل مخالفت می ورزند.

سرنوشت کلیساها و کنیسه ها نیز مانند یهودیان و مسیحیان، کشور به کشور و حاکم به حاکم تفاوت داشت. برخی از حکام مسلمان بسیار نرمش پذیر و بعضی دیگر بسیار سختگیر بودند. برای مثال، در سال ۷۲۲، «اسامه بن زید»^{۷۳} بازیاب مالیات ها در مصر به دیرها حمله کرد و کلیساها را ویران نمود. ولی هاشم خلیفه به او دستور داد، از وارد آوردن فشار به مسیحی ها خودداری کند و آنها را به حال خود واگذارد. برخی از خلفا نه تنها به حقوق غیر مسلمانان احترام می گذاشتند، بلکه با سخاوت مندی هزینه تعمیر کلیساهایی را که در شورش مردم آسیب دیده بود، می پرداختند. «تریئون» Triton، در باره اسپانیا می نویسد: «در هنگام پیروزی بر اسپانیا، مسلمانان بسیار ستمگری به خرج دادند.

«موسی» در یکی از حمله‌هایش تمام کلیساها را ویران کرد و زنگ‌های آنها را شکست. هنگامی که Marida تسلیم شد، مسلمانان اموال آنها را که در جنگ کشته شده بودند، ضبط کردند. گروهی نیز موفق شدند به Galicia فرار کنند تا کلیساها و جواهرات وابسته به فراریان را در اختیار در آورند.^{۴۷۳}

به همان ترتیب، خلیفه مروان که از سال ۷۴۴ تا ۷۵۰ خلافت کرد، بسیاری از دیرهای مصری‌هایی را که از برابر ارتش عباسیان فرار می‌کردند، غارت و ویران نمود. او در Tana تمام کلیساها را ویران کرد و از انهدام تنها یکی از آنها با گرفتن سه هزار دینار خودداری کرد. در سال ۸۵۳، خلیفه المتوکل دستور داد، تمام کلیساها ویران شوند. به گونه‌ای که «تریتون» می‌نویسد، هنگامی که مسلمانان به یک سرزمین تازه تاخت و تاز می‌کردند، حاکم زمان برای راضی کردن حسن بوالهوسی خود دستور می‌داد، کلیساها با خاک یکسان شوند و معمولاً در این حمله‌ها، مردم غیر مسئول هرچه می‌خواستند، انجام می‌دادند. «تریتون» در باره حمله‌های مسلمانان و انهدام ساختمان‌های مذهبی، می‌نویسد: در سال ۸۸۴، دیر Kalishu در بغداد ویران گردید، ظرف‌های طلا و نقره آن دزدیده شد و تمامی چوب‌های آن به فروش رفت. در سال ۹۲، کلیسا و دیر مریم در دمشق غارت و سپس به آتش کشیده شد و سایر کلیساها نیز ویران شدند. «اسدالدین شیرکوه» نیز در هنگام حمله خود به بسیاری از کلیساها که در Tinnis, Ascalon, Ramleh و مصر قرار داشتند، آسیب رسانید.

«الحکیم یامرالله» دستور داد، تمام کلیساهای قلمروی حکومت او ویران، اموال درون کلیساها ضبط و ظرف‌های طلا و نقره آن در بازار فروخته شوند... زمین‌های وابسته به کلیساها نیز تصرف گردید و هر کسی درخواست مالکیت بخشی از آنها نمود، به هدف خود رسید. یک تاریخ‌نویس مسلمان نوشته است، بیش از سی هزار کلیسا که بوسیله یونانی‌ها در مصر، سوریه و جاهای دیگر ساخته شده بود، همه بوسیله مسلمانان ویران گردید. «بارهبرائوس» Bar Hebraeus که به ذکر کمترین شماره پرداخته، شمار کلیساهای ویران شده را ۲/۰۰۰ شرح داده است.^{۴۷۴}

شورش سال ۱۳۲۱ در قاهره که منجر به انهدام چند کلیسا شد، دامنه اش به سراسر مصر کشیده شد و رویهمرفته ۵۰/۰۰۰ کلیسا در این کشور آسیب دید.

مسلمان ها در اصل میل نداشتند شاهد انجام مراسم مذهبی سایر ادیان و مذاهب باشند. عمر دوم و متوکل کوشش کردند، عادی ترین مراسم مذهبی مسیحی ها، مانند به صدا در آوردن زنگ کلیساها، حمل صلیب، شمایل، شعار و غیره را از بین ببرند، ولی در این کار توفیقی به دست نیاوردند.

اجبار به پذیرش اسلام و زجر و آزارهای مذهبی

ما در پیش در باره فشارهای توانفرسایی که مسلمانان به کلیمی ها برای پذیرش دین اسلام وارد می کردند، سخن گفته ایم. تاریخ اسلام، سرشار از مواردی است که مسیحی ها، زرتشتی ها و مشرکین برای پذیرش اجباری اسلام زیر فشار قرار گرفته اند. برای مثال، در زمان خلافت مأمون در سده نهم، به مشرکین «حران» تکلیف شد تا بین پذیرش اسلام و مرگ، یکی را بپذیرند. «تاورنییر» Tavernier، جهانگرد فرانسوی سده هفدهم می نویسد، در آناتولی هر روز گروهی از یونانی ها زیر فشار قرار می گیرند تا ترک شوند.

ارمنی های مسیحی بویژه بوسیله مسلمانان بسیار زجر و آزار شده اند. در سال های ۷۰۵-۷۰۴، خلیفه ولید اول، تمام بزرگان ارمنی ها را در کلیسای سنت گریگوری در Naxcawan و کلیسای Xram در Araxis، گردآوری کرد و همه آنها را زنده زنده سوزانید. بقیه آنها را یا به دار زد و یا سر آنها را برید و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و به بردگی گماشت. بین سال های ۸۵۲ و ۸۵۵، ارمنی های مسیحی، حتی از سرنوشت دردناکتری از آنچه در بالا شرح داده شد، رنج بردند.

جای شگفت نیست که اینهمه فشارها، تهدیدها، تحمیل مالیات های گوناگون، خوار کردن ها و آزار و اذیت ها و شکنجه ها و مرگ ها، بسیاری از ذمی ها و غیر مسلمانان را وادار کرد تا به اسلام درآیند.

هر دوره و سده‌ای، از لحاظ ترس و وحشت‌هایی که مسلمانان برای مردم آزاد دنیا به وجود می‌آوردند، ویژگی‌های خود را دارد. در سده هشتم، هندوها در منطقه سند قربانی کشتار دسته‌جمعی مسلمانان شدند. در سده نهم، مسیحی‌های اسپانیا و نواحی اطراف Seville نابود گردیدند. در سده دهم، نوبت به زجر و آزار غیر مسلمانان در زمان خلافت الحکیم رسید. در سده یازدهم، یهودی‌های Granada و Fez به سرنوشت دردناکی که ما در پیش به آن اشاره کردیم، گرفتار آمدند و باید این نکته را نیز به شرح پیشین بیفزائیم که در همین دوره محمود غزنوی هندوها و پرستشگاه‌هایشان را نابود کرد. در سده دوازدهم، المهادهای شمال آفریقا، به هر کجا که رفتند، وحشت و ترور بسر مردم فرو ریختند. در سده سیزدهم، مسیحی‌های دمشق یا کشته و یا به بردگی فروخته شدند و کلیساهایشان آتش گرفت و با خاک یکسان شد. از همه اینها که بگذریم، جنایت سلطان «بایبار» که «استیون رانسیمان» او را «دیو خبیث» می‌نامد، جالب توجه است. این شخص، هنگامی که پادگان صافد را محاصره کرد، به محاصره‌شدگان ضمانت و امان داد که هرگاه به مسلمانان تسلیم شوند، جان آنها در امان خواهد بود. ولی، هنگامی که آنها تسلیم شدند، وی شرف خود را زیر پا گذاشت و دستور داد، تمام آنها را گردن بزنند.

چون او مشکوک شده بود که اهالی دهکده مسیحی Gara واقع بین Homs و دمشق یا فرانک‌ها در تماس هستند، از Toron لشکریانی به آن دهکده فرستاد. مسلمانان تمام جمعیت آن دهکده را از دم شمشیر گذراندند و کودکان آنها را به بردگی درآوردند. پس از این رویداد مصیبت‌بار، مسیحیان از Acre، یک هیئت نمایندگی نزد او گسیل داشتند و درخواست کردند، به آنها اجازه دهد تا مردگان‌شان را دفن کنند. او با خشونت درخواست آنها را رد کرد و اظهار داشت، اگر آنها قصد دارند از اجساد مردگان‌شان شهید بسازند، بهتر است آنها را در منطقه خود جستجو کنند. به دنبال این حرف، برای اجرای تهدید خود، به سوی ساحل حرکت کرد و تمام مسیحیانی که به دست لشکریانش افتادند، نابود شدند.^{۷۵}

در باره رویداد آناتولی و جنایتی که «بایبار» در سال ۱۲۶۸ در آن منطقه مرتکب شد، «رانسیمان» می‌نویسد: «حتی تاریخ‌نویسان اسلامی

نوشته‌اند، عملی که «بایبار» در آناتولی مرتکب شد، همه را تکان داد.» در سده چهاردهم و آغاز سده پانزدهم، ما شاهد خونریزی‌های تیمور لنگ می‌باشیم. تیمور لنگ به هر جنگی که دست می‌زد و حتی هنگامی که با مسلمانان جنگ می‌کرد، پیوسته کوشش می‌نمود، عمل خود را با قرآن توجیه کند و آنرا «جهاد» وانمود نماید. دست کم، در گرجستان او موفق شد به جنگ خود، شکل جهاد بدهد. در سال ۱۴۰۰، تیمور لنگ تفلیس و نواحی اطراف آنرا ویران نمود. در سال ۱۴۰۳، او به آن منطقه بازگشت کرد و هفتصد دهکده بزرگ و شهرهای کوچک مسیحی‌ها را نابود نمود؛ ساکنان آنرا به گونه دسته‌جمعی کشتار کرد و کلیساهای مسیحی تفلیس را با خاک یکسان کرد. «رنه گروسه»^{۷۶} Rene Grousset، در باره شخصیت شکفت‌انگیز تیمور لنگ به گونه کوتاه می‌نویسد، در حالیکه مغول‌های سده سیزدهم بدین سبب به کشتار دیگران دست می‌زدند که برای صدها سال، کشتن دهقانان دهکده‌نشین بوسیله گله‌داران خانه به‌دوش به شکل یک غریزه رفتاری درآمده بود، ولی تیمور لنگ با الهام از ایمانی که به قرآن داشت، به اینهمه کشتار دست زد. به گفته دیگر، تیمور لنگ به درنده‌خونی ستمگرانه مغول‌ها، چاشنی کشتار مذهبی را نیز اضافه کرد. «تیمور لنگ با کشتارهایی که نمود، سن‌تزی به وجود آورد که تا کنون در تاریخ مانند نداشته است. بدین شرح که او وحشیگری مغول‌ها را با بنیادگرایی و خشک‌اندیشی مسلمانان درهم آمیخت و شکل پیشرفته کشتار ساده انسان‌های نخستین را که کشتن به خاطر ایدئولوژی معنوی بود، روان تازه‌ای بخشید که عبارت بود از «کشتن به خاطر وظیفه و رسالت مقدس.»»

تیمور لنگ شهر Tana را در دهانه Don ویران کرد، تمام مسیحیان را به شکل اسیر و برده درآورد و مغازه‌ها و کلیساهای آنها را نابود نمود. برپایه نوشته «ظفرنامه» که در آغاز سده پانزدهم نوشته شده و یگانه بنمایه مهمی است که در باره جنگهای تیمور لنگ به‌ما آگاهی می‌دهد، هدف تیمور لنگ در لشکرکشی به هندوستان، تنها مبارزه با دشمنان دین اسلام بود. او باور داشت که حکام شمال هندوستان نسبت به غیر

مسلمانان آن منطقه، یعنی هندوها نرمش بسیار نشان می‌دهند و از اینرو به آن منطقه تاخت تا اسلام را نیرومند سازد. «ظفرنامه» به ما می‌گوید: «قرآن تأکید می‌کند که بزرگترین افتخار انسان آنست که بر ضد دشمنان دین به جنگ دست بزند. به همین دلیل، تیمور بزرگ پیوسته بر آن بود که کافران را نابود سازد و به کسب افتخار دست یابد.»

تیمور لنگ به بهانه اینکه صد هزار نفر از هندوهای زندانی برای ارتش او خطر بزرگی ایجاد کرده‌اند، با خونسردی دستور داد، همه آنها اعدام شوند. بدین ترتیب، هزارها نفر هندو کشته شدند و تیمور دستور داد از سرهای آنها ستون‌های پیروزی ساخته شود. پس از خروج از هندوستان، تیمور در سر راه خود، شهر Miraj را غارت کرد، آثار تاریخی آنجا را نابود نمود و دستور داد، پوست بدن هندوهای آنجا را زنده زنده بپکنند؛ «عملی که به گونه کامل در چارچوب جهاد جای می‌گیرد.» «گروسه» می‌نویسد: «این قهرمان شکفت‌انگیز اسلام، از روی نادانی و نابینائی و یا کوتاه مغزی، ارزش‌های فرهنگی را به نابودی کشانید.»

تیمور لنگ، مسیحی‌ها را آنچنان نابود کرد که در نتیجه آن نسطوری‌ها و جکوبیت‌های مقتونیه، دیگر قد راست نکردند. او در Siva دستور داد، ۴/۰۰۰ نفر مسیحی را به گونه زنده در گور دفن کنند و در تونس نیز ۱۰/۰۰۰ نفر را به همین سرنوشت دچار کرد. تاریخ‌نویسان حدس می‌زنند که این انسان خون‌آشام، در Saray، ۱۰۰/۰۰۰ نفر؛ در بغداد ۹۰/۰۰۰ نفر و در اصفهان ۷۰/۰۰۰ نفر را به هلاکت رسانیده است.

زرتشتی‌ها

بر پایه نوشته «تاریخ بخارا» که در سال ۹۴۴ نگارش شده است: «اسلام چهار مرتبه به اهالی بخارا تحمیل شد و هر مرتبه پس از بازگشت تازی‌ها، آنها از اسلام دست کشیدند و به کیش پیشین خود بازگشتند. «قتیبه بن مسلم» سه مرتبه اهالی بخارا را به دین اسلام درآورد، ولی آنها به کیش خود بازگشتند. مرتبه چهارم، «قتیبه» با جنگ بخارا را تسخیر کرد و با زحمت زیاد، اهالی بخارا را وادار کرد به کیش اسلام درآیند. آنها ظاهراً

اسلام را پذیرفتند، ولی به گونه پنهانی به بت پرستی ادامه دادند.^{۷۷} بسیاری از زرتشتی ها را بوسیله دادن رشوه به اسلام در آوردند و برخی از آنها نیز به سبب فرار از شرایط وخیم اقتصادی و پرداخت جزیه و خراج به اسلام درآمدند. ولی، بسیاری از این افراد، چون به سبب بخشودگی از پرداخت خراج و باج، اسلام را پذیرفته بودند، اعدام شدند.

در خراسان و بخارا، مسلمانان آتشکده های زرتشتیان را ویران کردند و بجای آنها مسجد ساختند. تاریخ بخارا، نوشته است، زرتشتی ها در برابر بی حرمتی به آتشکده های شان دست به شورش های کم و بیش مهمی زدند و در برابر گسترش اسلام به مقاومت پرداختند. یکی از دانشمندان در این باره می نویسد «براستی که امکان همزیستی مسالمت آمیز بین تازی ها و زرتشتی ها بسیار بندرت روی می داد و از آغاز پیروزی اعراب بر منطقه Transoxiana تا پایان سده سیزدهم، پیوسته بین تازی ها و زرتشتی ها کشمکش و اختلاف وجود داشت. در خراسان نیز وضع به همین منوال بود «برخوردهای شدید نظامی بین «عبدالله بن امیر» فرمانده تازی ها و اشراف محلی ایرانی، سبب انهدام مراکز مذهبی زرتشتی ها شد و منجر به وجود دشمنی دائم بین مسلمانان و زرتشتی های خراسان گردید.»

پیروزی های زرتشتی ها بر تازی ها نیز در آغاز ورود تازی ها به ایران سبب شد که تازی ها بسیاری از زرتشتی ها را در ری به گونه دسته جمعی کشتار کردند.^{۷۸} هرگاه، ساکنان شهرهایی که در برابر تازی ها مقاومت و نبرد می کردند، از خود دلاوری و شجاعت نشان می دادند، تازی ها به بندرت از آنها کسی را زنده می گذاشتند. برای مثال، هنگامی که تازی ها Sarakh را تسخیر کردند، تنها به یکصد نفر از ساکنان آن ناحیه بخشودگی دادند، زنان و فرزندان آنها را اسیر کردند و کودکانشان را خود پرورش دادند. مردم شوش هم به سرنوشتی شبیه به آنها دچار شدند، بدین شرح که تنها یکصد نفر آنها بخشوده و بقیه همه کشته شدند. در Manadhir تمام مردان کشته و زنان و فرزندانشان به بردگی گرفته شدند. در جنگ استخر، تازی ها بیش از ۴۰/۰۰۰ نفر از مردم این شهر را کشتار کردند. هنگامی که تازی ها آتشکده های زرتشتیان را نابود و روحانیون آنها را

می‌کشتند، سایر زرتشتیان را کم و بیش اذیت و آزار می‌کردند. متوکل خلیفه عباسی، برای تحریک زرتشتیان درختی را که مشهور بود خود زرتشت کشت کرده است، قطع کرد. برخی اوقات، تازی‌ها آتشکده‌های زرتشتی‌ها را به مسجد تبدیل می‌کردند.

در سده هشتم فشارهای توانفرسای مالی که تازی‌ها به زرتشتی‌ها وارد می‌کردند، سبب شد که زرتشتی‌ها دست به یک رشته شورش بزنند. از جمله این شورش‌ها، شورش «به‌آفرید» بین سالهای ۷۴۶ و ۷۴۸ و شورش «سنباد» در سال ۷۵۵ را می‌توان نام برد.

تازی‌ها پیوسته زرتشتی‌ها را برای پذیرش اسلام زیر فشار قرار می‌دادند و این فشارها اغلب به‌زد و خورد و شورش تبدیل می‌شد که یکی از آنها شورش مردم شیراز در سال ۹۷۹ بود. بسیاری از زرتشتی‌ها، برای فرار از فشار و پذیرش اسلام، به هندوستان مهاجرت کردند و در آنجا یک اقلیت مرقه و ارزشمندی به‌نام «پارسیان هند» به‌وجود آوردند که تا به امروز نیز با همان رفاه، احترام و سعادت به‌زندگی خود ادامه می‌دهند. شرایط زندگی زرتشتی‌ها از سده هفدهم به‌بعد، از همه زمان‌ها سخت‌تر و توانفرساتر شد. برپایه نوشته فرزندسار اسلام *Encyclopedia of Islam* (2nd., ed.)، «شمار زرتشتی‌ها به‌سبب کشتار دسته‌جمعی، اجبار برای ترک دین خود و پذیرش اسلام و مهاجرت، به‌وضع بسیار ناگواری کاهش پیدا کرد.^{۲۹} در سده نوزدهم، زرتشتی‌ها از شرایط بسیار ناگوار ناامنی، تنگدستی و تبعیضات روزافزون رنج می‌بردند. پیوسته به‌سوداگران زرتشتی مالیات بیشتری تحمیل می‌شد، بیشتر اوقات خانه‌های آنها غارت و چپاول می‌گردید و آنها مجبور بودند، لباس ویژه‌ای که نشان خواری آنها بود بپوشند و اجازه ساختن خانه‌های جدید و یا تعمیر خانه‌های قدیمی خود را نداشتند.

عمر طلائی؟

تمام دانشمندان و حتی مدافعان اسلام موافقت می‌کنند، بتدریج که اسلام

به ناتوانی گرائید، وضع ذمی ها و غیر مسلمانان نیز به همان نسبت بدتر شد. همان دانشمندان باور دارند که از زمان جنگ های صلیبی، ناتوانی اسلام در جهان آغاز شد. این عقیده سبب شده است که افسانه غیر واقعی «عصر طلایی» تأیید شود. بدین شرح که پیش از این تاریخ، بین پیروان ادیان گوناگونی که در دنیای اسلام بویژه اسپانیای مسلمان بسر می برده اند، آرامش و همزیستی مسالمت آمیز وجود داشته است. بدیهی است که این تئوری به ظاهر زیبا، هیچگاه واقعیت نداشته است. بدین شرح که به گونه ای که «فلچر»^{۸۸} Fletcher نوشته، واقعیت ثابت شده تاریخی آنست که در تمام ملتی که اسپانیا زیر نفوذ مسلمانان «بربر» و تازی بود، همیشه در این سرزمین ناآرامی و کشمکش وجود داشت. بزرگترین دلیل این امر، کشتار دسته جمعی یهودی های Granada در سال ۱۰۶۶ و نیز بیرون راندن مسیحی ها بوسیله المرابدها به مراکش در سال ۱۱۲۶ بوده است. من در پیش به علل و جهات ایجاد افسانه نرمش مسلمان ها اشاره کرده ام. «بویژه باید توجه داشت که افسانه عصر طلایی در اسپانیای مسلمان در سده نوزدهم را کلیمی های اروپای غربی که تا حدودی به آنها آزادی نسبی داده شده بود، به وجود آوردند و هدفشان از ساختن این افسانه آن بود که چهره اسلام را از آلودگی پاک کرده و رفتار خشن مسیحیان اروپا را با یهودی ها در برابر وضع به اصطلاح آسوده آنها در اسپانیا، قرار داده و از این راه، به سرزنش اروپائی ها بپردازند.»^{۸۹}

«ریچارد فلچر» در این باره نوشته است:

به گونه ای که «لین پول» در باره سازمان بازرسی عقاید همگانی (Inquisition)، نوشته است، در نیمه دوم سده بیستم، یک احساس وجدانی ساده اندیشانه به وجود آمده بود که به پیروزی مسیحیان در «انلولس»، از دید یک اقدام استعماری نگاه می کرد، ولی استعمار آن سرزمین بوسیله تازی ها را از یاد برده و این حقیقت را نادیده می گرفت که حکومت تازی ها و مسلمانان بر اسپانیا، حتی در اوج شکوفائی اش، هیچگاه از انسان گرایی و خردوری بهره ای نداشت.^{۹۰}

سده های هیجدهم، نوزدهم و بیستم

به گونه کلی می توان گفت که در نتیجه صدها سال خواری و خفت و اذیت و آزاری که به غیر مسلمانان وارد آمد، این افراد در سده های هیجدهم، نوزدهم و بیستم نیز در ناامنی و وضع ناگواری بسر می بردند. به گونه ای که «لويس» در باره کلیمی ها نوشته است:

از سده هیجدهم تا سده نوزدهم، پیوسته یا کلیمی ها از محل سکونت خود اخراج، یا دست به شورش می زدند و یا به گونه دسته جمعی کشته می شدند. بین سالهای ۱۷۷۰ و ۱۷۸۶، کلیمی ها از جلّه بیرون رانده شدند و بیشترشان به یمن فرار کردند. در سال ۱۷۹۰، کلیمی های Tetuan در مراکش و در سال ۱۸۲۸، کلیمی های بغداد به گونه دسته جمعی کشته شدند. در سال ۱۸۳۴، کلیمی ها در صافد بکرات مورد آزار قرار گرفتند و اموالشان غارت شد. در سال ۱۸۳۹، کلیمی های مشهد در ایران به گونه دسته جمعی کشته شدند و آتھائی که زنده ماندند، به اسلام درآمدند. در Barfurush نیز کلیمی ها همه اعدام شدند. در سال ۱۸۴۰، در شهر دمشق و بسیاری از شهرهای دیگر، مسلمان ها از آتھامی که مسیحیان به کلیمی ها وارد می کردند، بهره گرفتند و آنها را متهم کردند که به کشتن فرزندان خود دست زده و این نوع آتھامات را در باره آنها ادامه دادند. در مراکش، الجزایر، تونس، لیبی و کشورهای عرب خاور میانه نیز پیوسته کلیمی ها مشغول درگیری با مسلمان ها بودند.^{۱۸۳}

در سده بیستم، بویژه در چهل سال گذشته، نوشتارهای تلخ و کینه توزانه ضد یهودی در سراسر دنیای اسلام چاپ و منتشر شده است. بسیاری از این نوشتارها که حاکی از نفرت مسلمانان از یهودی هاست، از کتاب هایی که به زبان های بیگانه نوشته شده، مانند «نبرد من» نگارش «آدولف هیتلر» و «پیوندنامه های شیوخ صهیون» ترجمه شده است. ولی به گونه ای که «ویستریچ» Wistrich نوشته است: «حتی، هنگامی که مسلمانان از نوشتارهای ضد یهودی غربی ها بهره گیری می کنند، آنها را با کینه و نفرت فرهنگی خود بر ضد یهودی ها، در می آمیزند.»^{۱۸۴}

کشتار دسته جمعی ارمنی‌ها

صدها سال است که ارمنی‌های مسیحی مورد آزار و اذیت مسلمانان قرار دارند. در این بحث، ما به کشتار دسته‌جمعی ارمنی‌ها در سال‌های ۱۸۹۴، ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ اشاره می‌کنیم. چون بین ترک‌ها و روس‌ها اختلاف و دشمنی وجود داشت، از اینرو ارمنی‌های ترکیه به فکر اینکه دولت روسیه از آنها پشتیبانی خواهد کرد، به روسیه تمایل پیدا کردند. ولی، از این کار سودی نبردند و ترکیه بیش از ۲۵۰/۰۰۰ نفر آنها را در Wan, Niksar, Kharput, Biredjik, Edessa, Trapezunt و Sasun به گونه جمعی کشتار کرد. به دنبال این کشتار در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۹ نیز در Adana شمار ۳۰/۰۰۰ نفر مسیحی ارمنی کشته شدند. برپایه نوشتاری که در سال ۱۸۹۶ در فرنودسار *Revue Encyclopedyque* به چاپ رسیده، کشتار سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۶، با برنامه پیشین انجام گرفت و هدف آن از بین بردن نسل و نژاد مسیحی‌های ارمنی بود.

چون ترک‌ها معتقد بودند که تنها یک ملیت باید در خاک ترکیه سکونت داشته باشد، بر آن شدند که نسل و نژاد ارمنی‌ها را در سرزمین خود براندازند و این عقیده، منجر به کشتار شرم‌آور دسته‌جمعی ارمنی‌ها در سال ۱۹۱۵ شد. این کشتارها در سال ۱۹۱۵، نخستین کشتار سده بیستم، برای انهدام نسل و نژاد ویژه‌ای بوده است. در باره این کشتار بحث زیادی وجود دارد و از جمله «برنارد لوئیس» عقیده دارد که کشتار یاد شده، برای انهدام نسل و نژاد ارمنی‌ها نبوده و با برنامه‌ریزی پیشین نیز انجام نگرفته و بدینمناسبت او در فرانسه به دادرسی کشیده شده است. سایر تاریخ‌نویسان و بسیاری از ارمنی‌ها پافشاری می‌کنند که در کشتار ۱۹۱۵، بیش از یک میلیون ارمنی بدون هیچ سبب و علتی نابود شدند. هزارها نفر از آنها با گلوله کشته شدند، گروهی (از جمله کودکان) غرق شدند و شماری را به درّه‌ها پرتاب کردند. آتھائی که از این کشتار جان سالم به در بردند یا از ترکیه اخراج و یا به بردگی گماده شدند. تردید نیست که این کار برای انهدام نسل و نژاد ارمنی‌ها انجام گرفته و در هیتلر

اثر قابل توجهی بجای گذاشته؛ به گونه‌ای که هیتلر برای از بین بردن نسل و نژاد یهودی‌ها، تصمیم گرفت از روش کشتار یاد شده، آموزش و تجربه بگیرد.

کشتار جمعی یهوده‌ها را می‌توان نتیجه طبیعی و مستقیم دستور و مشیت الهی در باره غیر مسلمانان دانست. این یک جهاد به مفهوم راستین بود که بوسیله مسلمانان انجام گرفت و آنها موفق شدند، در نتیجه این جهاد، غنیمت‌هایی به دست بیاورند؛ خانه‌ها و زمین‌های قربانی‌های جهاد را تصرف کردند و زنان و فرزندان‌شان را به بردگی درآوردند. این کار، یک رویداد ناگهانی و پیش‌بینی نشده نبود، بلکه هدف آن از بین بردن ناسیونالیسم ذمی‌ها و پاک کردن سرزمین اسلام از غیر مسلمانان بود. به گونه‌ای که «بات یور» می‌نویسد: «منطق جهاد، هیچگاه با آزادی مذهبی سازگاری ندارد. همیشه سه اصل مجزاً و مستقل، ضامن گسترش امت اسلامی و تسلط سیاسی آن خواهد بود. این سه اصل عبارتند از: جنگ دائمی، تبهکار شناختن ساکنان دارالحرب و خواری و ذلت جنگجویان شکست خورده.»^{۲۸۵}

سه نتیجه

اکنون ما می‌توانیم، نتایج پژوهش‌های سه دانشمندی را که از آنها نقل قول کردیم، ارزشیابی نمائیم.

«تريتون» در کتاب *The Caliphs and non - Muslim Subjects*

نتیجه می‌گیرد:^{۲۸۶}

خلیفه معتصم یک دیر مسیحی را که در سلمه قرار داشت و او می‌خواست قصر خود را در آنجا بنا کند، خریداری کرد و قصرش را در آن محل بر پا ساخت. سایر خلیفه‌ها، کلیساها را ویران کردند تا از مواد و مصالح آنها برای خود ساختمان بنا کنند و همیشه گروهی از افراد برای غارت و چپاول کلیساها و دبرها آماده بودند. اگرچه، ذمی‌ها ممکن بود، در کشورهای اسلامی از زندگی مالی رضایت‌بخشی برخوردار باشند، ولی، اجتماعات اسلامی آنها را سربار خود می‌دانستند و سرنوشت آنها وابسته به تمایلات در

حال تقییز و هوس آلود حکام اسلامی و چگونگی احساس مردم نسبت به آنها بود. اعمال و رفتار خلیفه الحکیم را که یک بنیادگرای متعصب مذهبی بود، باید تمایل هوس آلود یک انسان دیوانه به شمار آورد و نه یک رفتار اسلامی. ولی، وضع ذمی ها بعدها بسیار بدتر شد. امنیت آنها پیوسته مورد تهدید تجاوزهای مردم قرار داشت و شگفت انگیز اینکه افراد تحصیل کرده نیز به جمع آزارکنندگان ذمی ها پیوستند. دنیا به دو گروه بخش شده بود: مسلمانان و غیر مسلمانان و تنها مسلمانان، برحق به شمار می رفتند. البته، این اصل مشمول استثنائاتی نیز می شد، ولی قاعده بر اصل قرار گرفته بود. هرگاه یک فرد مسلمان به کیش یک ذمی کمک می کرد، سه مرتبه می بایستی توبه می کرد و اگر در این کار سرسختی نشان می داد، به مرگ محکوم می شد. کوتاه آنکه، عقیده عمومی در امت مسلمان آن بود که پس مانده های مسلمانان برای ادامه زندگی غیر مسلمانان بسنده می باشد.

«بوسورت»^{۸۷} پنجاه سال بعد از «تریتون» در کتاب خود وضع ذمی ها را به شرح زیر کوتاه کرده است:

اگر چه، بر پایه پیمان نامه ای که بین ذمی ها و حکومت های اسلامی بسته شده بود، حکومت های اسلامی پشتیبانی از امنیت آنها را بر عهده گرفته بودند. ولی رویهمرفته، ذمی یک شهروند درجه دوم به شمار می رفت و به دو سبب حکومت های اسلامی آنها را در سرزمین های خود نگهداری می کردند: یکی اینکه آنها دارای کارشناسی ها و مهارت های ویژه بودند، مانند پزشک ها، منشی ها، کارشناسان مالی و غیره. و دوم اینکه آنها به انجام وظایفی می پرداختند که برای جامعه لازم بود، ولی مسلمانان از انجام آنها بیزار بودند؛ مانند مبادله پول، شراپسازی، اخته کردن برده ها و غیره. مسلمان می توانست یک زن ذمی را به ازدواج خود در آورد، ولی عکس آن ممکن نبود، زیرا این ازدواج سبب می شد که یک زن مسلمان زیر قدرت یک غیر مسلمان قرار بگیرد. به همان دلیل، یک مسلمان می توانست مالک یک برده ذمی باشد، ولی یک فرد ذمی حق نداشت، برده مسلمان داشته باشد. شهادت ذمی در دادگاهی که یک نفر مسلمان، یکی از طرفین دعوی بود، پذیرفته نمی شد. دلیل این امر، به عقیده فقهای اسلام آنست که بی ایمانی و یا به گفته دیگر مقاومت در پذیرش دین به اصطلاح راستین اسلام، نشان

کعبود اخلاقی در نتیجه نبود توانائی او برای شهادت است. برپایه گفته یکی از فقهای حنفی به نام سرخسی (درگذشته در سال ۱۰۹۰/۴۸۳)، «سخن یک مسلمان نادرست، با ارزش‌تر از یک ذمی شرافتمند است». ولی، شهادت یک فرد مسلمان بر ضد یک ذمی به گونه کامل پذیرفته می‌شد. تمام مکاتب اسلام (بغیر از مکتب حنفی) باور دارند که دیه (پول خون) یک فرد ذمی دو سوم و یا یک دوم پول خون یک نفر مسلمان است. جای بسیار شگفت است که با وجود اینهمه فشارهای مالی و تبعیضات اجتماعی که نسبت به ذمی‌ها وارد می‌شد - البته زجر و شکنجه آنها به کنار - نسل این افراد ادامه یافت.

سومین دانشمند «بات‌یور»^{۴۸۸} است که می‌نویسد:

این مثال‌ها، نشانگر یک سیستم ستمدینی و انسان‌ستیزی است که ذلت و خواری غیر مسلمانان و نبود برابری بین مسلمانان و غیر مسلمانان در تاروپود آن جای گرفته است... افراد غیر مسلمان در اجتماعات اسلامی، همیشه هدف خفت و خواری و قربانی انواع تبعیضات می‌شدند و جمعیت آنها در هنگام اعدام‌های دسته‌جمعی، اجبار به تغییر دین و پذیرش اسلام و تبعید؛ به نسبت ده در صد کاهش می‌یافت. برخی اوقات، رفاه و آسایش زندگی ذمی‌ها به سبب سخت‌کوشی و یا استعداد، حسادت مسلمانان را برمی‌انگیخت و چون ذمی‌ها در نتیجه ستمگری مسلمانان از اموال و دارائی خود محروم می‌شدند، به کشورهای دیگر مهاجرت می‌کردند.

فصل دهم

دگراندیشی و بدعتگزاری خداناپرستی و آزاداندیشی خرد و وحی

در سراسر تاریخ اسلام، در این دین بدعت‌ها و نوآوری‌هایی به وجود آمده که «رابرتسون» آنها را «بدعت‌های خردگرایانه» نامیده است. اسلام، این بدعت‌ها و نوآوری‌های معتقدات مذهبی را تحمل کرده است. «گلدرزهر» می‌نویسد، محمد گفته است «اختلاف عقیده در میان امت من، نشانه‌ای از رحمت الهی است.» بنابراین، چهار مکتب سنی (حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی). اگرچه، هر یک عقاید و باورهای ویژه‌ای از اسلام دارند، ولی تا آنجائی که باورهای دینی آنها از چارچوب دین اسلام فراتر نرفته، از دیدگاه اسلام مشروع به شمار می‌روند، اما اسلام نبود ایمان به این دین را کفر می‌شمارد و مجازات آنرا مرگ می‌داند. البته برخی از مکاتب مذهبی مانند شیعه‌ها، حوارج، مرجعنی‌ها و معتزله و حتی سنی‌هائی را که به برخی از اصول دین اسلام مانند نبوت و معاد عقیده ندارند، افراطی به شمار می‌آورد. بویژه باید توجه داشت، هر کسی که یگانگی الله را انکار کند و به پیامبری محمد و الهی بودن قرآن تردید کند، مسلمان خوانده نخواهد شد.

به گونه‌ای که خواهیم دید، اذیت و آزار بدعتگزاران در اسلام پیش از

آنست که منافعان جدید اسلام، به آن اعتراف دارند. حاصل خردگرایی، یعنی احترام به خرد انسان برای رسیدن به حقیقت و گزینش راه درست زندگی، زیر نفوذ فلسفه یونان بوسیله برخی گروهها و افراد با شهادت، مورد پذیرش و تأیید قرار گرفته است. فلاسفه و دانشمندان علوم حکمت الهی که دارای تمایلات خردگرایانه بودند و نیز افراد شکاک، مانند «المعری» همه فرضیه‌های نخستین هر پدیده تازه و آزمایش نشده‌ای را زیر پرسش برده‌اند، ولی دین اسلام با همان شکل خام نخستین خود بدون تغییر باقی مانده و هنگام رویارویی با فلسفه یونان، جان سالم به در برده است. اسلام باور دارد که نیروی عقل و خرد به تنهایی برای درک حقیقت کافی نیست و بدون کمک گرفتن از حقایق برتر الهامات الهی نمی‌تواند بجائی برسد. بدین ترتیب، پیروزی‌های اسلام را می‌توان یک مصیبت بنیادسوز، نه تنها برای تمام مسلمانان، بلکه برای تمام بشریت دانست و ما آثار و نتایج این مصیبت را اکنون با وحشیگری‌هایی که جنبش نوی اسلام در الجزایر، ایران، سودان، پاکستان، عربستان سعودی و مصر به وجود آورده، بخوبی مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که اسلام، یعنی این مصیبت خانمانسوز، بهیچوجه توانائی برخورد با دنیای جدید و مشکلات اجتماعی، اقتصادی و فلسفی وابسته به آنرا نداشته است.

سال‌های نخستین

قرآن به ما می‌گوید که در عربستان، نازی‌های شکاکی در مکه وجود داشتند که نمی‌توانستند افسانه‌هایی را که محمد در قرآن می‌آورد، باور کنند. این افراد همچنین معاد، یعنی زنده شدن بدن پس از مرگ را مورد تمسخر قرار می‌دادند و محمد را به دزدی اشعار نازی‌های مشرک متهم می‌کردند. هم اکنون، گروهی برخی از آیه‌های قرآن را به یکی از شعرای پیش از اسلام به نام «الغیث» نسبت می‌دهند. «رابرتسون» می‌نویسد، وجود همین آزاداندیشان مکه و تردید آنها نسبت به ادعای پیامبری محمد بود که اجازه نداد، معجزه‌ای از او در روزهای نخستین ادعای پیامبری‌اش

به ثبت برسد. «رابرتسون» از بحث خود چنین نتیجه می‌گیرد که وجود همین افراد آزاداندیش، شگاک و دیرباور که شعر و شاعری آنها هیچ اثر و نشانی از مذهب نداشت، سبب شد که هنگامی که اسلام رو به گسترش نهاد، بتدریج عقاید خشک و جزمی ستمگرانه‌ای که دربردارنده بسیاری از خرافات دوره‌های پیش بود، زیر لوای الهامات خدای یگانه بر مردم تحمیل گردد.

تازی‌های مشرک هیچ حس مذهبی ژرفی نداشتند و مایل نبودند، برای پیروزی‌های دنیوی خود از نیروهای متافیزیکی برتر پیروی کنند. بنابراین، جای شگفت نیست که عقاید و اندیشه‌های اعراب مشرک، در روزهای نخستین پیدایش اسلام در جامعه عرب نفوذ چشمگیر داشت. تازی‌هایی که در آغاز پیدایش اسلام به این دین درآمدند، هدفشان تنها حرص مال‌اندوزی و کسب غنیمت‌های مالی و موفقیت دنیوی بود. به همین سبب، بسیاری از تازی‌ها به ظاهر به اسلام روی آوردند، ولی در نهان از انجام مراسم آن خودداری می‌کردند. «اسپرنگر» حدس زده است که در زمان درگذشت محمد، شمار تازی‌هایی که به اسلام گرویده بودند از یکهزار نفر تجاوز نمی‌کرد. به کرات مشاهده شد که تازی‌های چادر نشین در موارد ویژه‌ای به همان آسانی که به اسلام روی آورده بودند، به همان سادگی، آنرا کنار گذاشتند. افزون بر آن، تازی‌ها از اینکه محمد دو عمل لذت‌بخش، یعنی آشامیدن شراب و همخوابگی را حرام اعلام کرده بود، به پذیرش آئین او رغبتی نداشتند.

همچنین، تازی‌ها مایل به برگزاری نماز نبودند و حرکات بدن را در هنگام برگزاری نماز مسخره می‌کردند. «گلد زیهر»^{۸۹} در این باره می‌نویسد:

نمونه‌های بیشماری از زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که نشان می‌دهد، آنها نسبت به برگزاری نماز تمایلی نداشتند، از مراسم برگزاری فرائض دینی ناآگاه بودند و حتی به کتاب مقدس خدا و مهمترین متن‌های آن اعتنائی نمی‌کردند. آنها گوش دادن به آوازهای قهرمانان کیش خود را بر خواندن کتاب مقدس قرآن برتری می‌دادند. گفته شده است که «عبید بن جلال»،

یکی از رؤسای خوارج، هنگامی که سربازانش در خارج از جبهه استراحت می‌کردند، از آنها خواست به‌چادر او بروند. هنگامی که آنها به‌چادر «عبید بن حلال» رفتند، وی از آنها پرسش کرد: «آیا میل دارید برایتان قرآن بخوانم یا شعر؟» آنها پاسخ دادند: «همانگونه که شما قرآن می‌دانید. ما هم از آن آگاهی داریم، بنابراین، بهتر است برای ما شعر بخوانید.» «عبید بن حلال» گفت: «من می‌دانستم که شما مردان بی‌خدا، شعر را بر قرآن برتری می‌دهید.»

ما در پیش گفته‌ایم که قهرمانان صدر اسلام، مانند خالد بن ولید، عثمان بن طلحه و عمرو بن العاص، توجه و تمایلی به اسلام نداشتند. در اینجا، بی‌مناسبت نیست این نکته را نیز ذکر کنیم که مشهور است، یکی از رهبران مسلمانان صدر اسلام گفته است: «اگر خدائی وجود می‌داشت، من به نام او سوگند می‌خوردم که به او ایمان ندارم.»

امویان (۶۵۰ – ۷۵۰ میلادی)

مخالفان خلفای اموی، پیوسته آنها را افراد «بدون خدا» دانسته‌اند. نبود آگاهی به اصول و احکام دین اسلام و مراسم برگزاری فرائض آن تا سده یکم هجری قمری ادامه یافت و برآستی می‌توان گفت، اسلام تا مدت‌ها بعد به عنوان یک دین سازمان‌یافته وجود خارجی نداشت. نگاهی به نکاتی که خلیفه ولید دوم (خلافت در سال ۷۴۳)، در باره تهدیدهایی که آیه‌های ۸ و ۹ سوره ابراهیم به عمل آورده است، ما را با حقیقت بیشتر آشنا خواهد کرد. ولید دوم در این باره گفته است: «تو این تهدیدات را در باره یک مخالف سرسخت به کار می‌بری، پس بدان که من خود یک مخالف سرسخت هستم. هنگامی که تو در روز قیامت در برابر خدا حاضر می‌شوی، بگو: خدای من، ولید این بلاها را به سر من آورده است.»^{۱۱} گفته شده است که ولید دوم، قرآن را سرنیزه فرار داد و هنگامی که نکات بالا را می‌خواند، آنرا با تیر پاره پاره کرد، تردید نیست که ولید دوم، از اصول و احکام قرآن فرمانبرداری نمی‌کرد. او یک مرد به تمام

معنی روشن‌اندیش بود و اطراف او را شعرا، رقاصه‌ها و موسیقی‌دانان فرا گرفته بودند و او زندگی را با عیش و نوش و هرزگی می‌گذرانید و به مذهب هیچ توجهی نداشت. در حالیکه خلفای اموی، بهیچوجه مذهبی فکر نبودند و نشانی نیز از مذهب نداشتند، با این وجود می‌گویند، آنها به اسلام خدمت کرده‌اند. بهمین مناسبت، حکومت آنها برای افراد دینداری که رویای حکومت مذهبی در سر می‌پروراندند، خوش آیند نبود.

خلفای عباسی (در عراق و بغداد ۱۲۵۸ - ۷۴۹ میلادی)

عباسی‌ها، خلفای اموی را «به سبب خداناشناسی و مخالفتشان با مذهب برانداختند». خلفای عباسی در کاربرد اصول و احکام اسلام بسیار سخت‌تر از امویان بودند و در این راه، نسبت به سایر ادیان و مذاهب نیز بسیار سختگیری می‌کردند و به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «روشن خلافت آنها با مقایسه با خلفای اموی از نظر اخلاقی بسیار واپسگراتر بوده است.»^{۱۱} خلفای عباسی یک حکومت مذهبی اسلامی به وجود آوردند و ادعا کردند که قدرت سلطه غائی به الله تعلق دارد و آنها خود نماینده الله در روی زمین هستند و یا به گفته خودشان آنها «سایه خدا روی زمین» می‌باشند که وظیفه‌شان اجرای اراده و قوانین الهی است. مسلمانان مؤمن باور دارند که خلفای عباسی، به سبب اینکه از نسل «العباس»، عموی محمد هستند، بیش از همه برای خلافت، دارای مشروعیت واقعی بودند.

خوارج

خوارج نخستین گروهی هستند که فرقه‌گرایی را در اسلام به وجود آوردند و در ایجاد تئوری «خلافت» و نیز باورهای اسلامی، نیز نقش مهمی را بر عهده داشتند. خوارج، پیوریتن‌های اسلام نامیده شده‌اند. (پیوریتن‌ها، فرقه‌ای از پروتستانهای مسیحی هستند که در سده‌های شانزدهم و هفدهم در انگلستان به وجود آمدند و باور دارند، باید دین و اصول و احکام و

مراسم عبادت آنها از خرافات پاک کرد [بازنمود مترجم]. خوارج گروهی تندرو بودند و هر کسی با عقیده آنها مخالف بود، ویرا بیدین دانسته و او را از پای در می‌آوردند و در این راه حتی به زنان و فرزندان آنها نیز رحم نمی‌کردند. آنها از روش خلافت عثمان، خلیفه سوم که در سال ۶۵۵ کشته شد، ناراضی و با وی مخالف بودند و خلافت علی بن ابیطالب، جانشین عثمان را نیز به رسمیت نمی‌شناختند.

بتدریج جنبش خوارج با گرایش سایر افراد به آنها توانمند شد و از اینرو علی تصمیم گرفت، کار آنها را یکسره کند. در جنگ نهروان که در سال ۶۵۸ بین علی و خوارج روی داد، علی شکست سختی به آنها وارد کرد و بسیاری از آنها را کشت. دو سه سال، پس از جنگ نهروان، خوارج دست به یک رشته شورش زدند و خود علی نیز در سال ۶۶۱ بوسیله یکی از پیروان خوارج کشته شد. در زمان خلافت معاویه، خلیفه بعد از علی و سرسلسله خلفای اموی، خوارج به شورش‌های خود ادامه دادند. ولی معاویه با بیرحمی شورش آنها را درهم کوبید و بسیاری از آنها را کشت. با این وجود، شورش خوارج تا آغاز سده هشتم ادامه یافت.

در داخل فرقه خوارج، گروه دیگری به وجود آمد به نام «ازرقیه» که بسیار درنده‌خو بودند و باور داشتند، هر کسی که برپایه اصول قرآن رفتار نکند، همچنانکه قرآن گفته است، مرتد و جایش در دوزخ خواهد بود و به زن و فرزندان وی نیز نباید رحم کرد. گروه «ازرقیه» با این اندیشه به کشتارهای بسیار وحشتناک دست زدند. به گونه‌ای که «دیلایا» Deila Vida گفته است، کشتارهای این افراد را باید «ترور مذهبی» نام نهاد.^{۹۲}

با وجود اینکه خوارج نسبت به پیروان سایر مسلک‌های اسلام بسیار سختگیر بودند، ولی نسبت به غیر مسلمانان نرمش بسیار نشان می‌دادند و گاهی اوقات آنها را با مسلمانان برابر می‌دانستند.

به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است، پیش از اینکه اصول عقاید خوارج، به شکل یک سازمان استوار مذهبی درآید، تئورسین‌های آنها دارای تمایلات خردگرایانه بودند و در چگونگی اندیشه‌گری فرقه خردگرای

معتزله نقش مؤثری داشتند. یکی از گروه‌های آنها حتی ارزش متن قرآن را مورد تردید قرار داد و اظهار داشت، چون متن سوره یوسف در باره هدف‌های سبکسرانه دنیوی سخن می‌گوید و مبتنی بر یک قصه عاشقانه بوده و در بردارنده احکام مقدس نیست، از اینرو شایستگی ندارد، کلام خدا به شمار رود.

یکی دیگر از تنورسبین‌های خوارج به نام «یزید بن ابی‌انيس» عقیده‌ای ابراز داشت که با باورهای اسلامی همخوانی نداشت. این شخص اظهار داشت که خداوند، قرآن و پیامبر و دین تازه‌ای برای ایرانی‌ها مقرر خواهد کرد که در ردیف موسوئیت، مسیحیت و اسلام قرار خواهد گرفت. با توجه به اینکه اسلام معتقد است، محمد پیامبر پایانی است، به گونه طبیعی این عقیده مخالف معتقدات اسلامی است.

بدین ترتیب، خوارج در گسترش و رشد حکومت اسلامی و دهش فروزه خردگرایی به ماهیت این دین سهم شایسته‌ای به انجام رساندند.

قدریه

برپایه نوشته «هوبرت گریم» Hubert Grimme، از دانشمندان شهیر، عقیده محمد در پایان عمر نسبت به تنوری جبر سرنوشت بسیار استوار شد، به گونه‌ای که می‌توان گفت «مسلمانان نخستین بسیار جبرگرا بودند.»^{۱۲} این تنوری ستمگرانه در باره ناتوانی بشر در گزینش و ساختن سرنوشت خود، در پایان سده هفتم، نه بوسیله آزاداندیشان، بلکه بوسیله مسلمانان دینداری که زیر نفوذ فرهنگ مسیحیت قرار گرفته بودند، زیر پرسش برده شد.

«گلد زیهر»^{۱۳} می‌نویسد، جنبش قدریه از این جهت در تاریخ اسلام اهمیت دارد که آنها نخستین گام را برای آزادی اندیشه از بندهائی که اسلام صدی به وجود آورده بود، برداشتند. شمار زیادی حدیث وجود دارد که همه آنها کوشش کرده‌اند، جنبش قدریه را در اسلام بی‌اهمیت جلوه داده و آنرا رد نمایند. خلفای اموی، بویژه به جهات سیاسی، از گسترش اندیشه‌های جنبش قدریه و نتایج آن برای ادامه خلافت خود

وحشت داشتند. زیرا، به گونه‌ای که در پیش دیدیم، امویان در اسلام خلفای بی‌خدا و حکام نامشروع شناخته شده بودند و عقیده به جبر سرنوشت، وسیله‌ای بود که افراد مردم را از فکر برانداختن حکومت آنها برکنار نگه می‌داشت. امویان، میل داشتند، این عقیده را بین مسلمانان رایج و توانمند سازند که مشیت و خواست خداوند، حکومت آنها را بر مسلمانان مقرر و سرنوشت‌سازی کرده است. بنابراین، حکومت آنها اراده الهی بوده و چاره‌ناپذیر خواهد بود.

فرقه معتزله و تئوری خردگرایی

در سال ۱۸۶۵، «هنریش اشتینر» Heinrich Steiner، دانشمند سوییسی در زوریخ و نیز پژوهشگران جرگه‌های آزادیخواهی اروپا که در باره فرقه معتزله پژوهش می‌کردند، این مکتب را «آزاداندیشان اسلامی» عنوان دادند. «رابرتسون» نیز در سال ۱۹۰۶، همین فروزه را برای فرقه معتزله قائل شده بود. ولی اکنون این حقیقت کشف شده است که مکتب معتزله در چارچوب اندیشه‌های خشک و نرمش‌ناپذیر اسلام بسر می‌بردند و آنچنان که «اشتینر»، «رابرتسون» و سایرین گفته‌اند، آنقدرها نیز آزاداندیش نبوده‌اند. «گلد زیهر»، در باره اندیشه‌های مکتب معتزله نوشته است: «آنها هیچ میل و اراده‌ای به باز کردن بندهای خشک‌اندیشی از ذهنیت مسلمانان به زیان اصول و احکام و معتقدات جزمی اسلام نداشتند». افزون بر آن، نه تنها هواخواهان این مکتب از آزاداندیشی کامل پیروی نمی‌کردند، بلکه در رعایت اصول اسلام صدری بسیار سختگیر بودند و حتی با سازمان بازرسی عقاید مردم به نام «محنه» در دوره خلافت عباسیان همکاری می‌کردند.

به هر روی، خدمات فرقه معتزله را در آشناسازی مسلمانان با اندیشه‌های فلسفی یونان نمی‌توان نادیده گرفت. بدین ترتیب، نفوذ اندیشه‌های فلسفی یونان، در بحث‌های وابسته به معتقدات جزمی اسلامی سبب شد که نوعی شک و تردید، خردگرایی و آزاداندیشی در ذهنیت

مسلمانان ایجاد شود که می‌توانست معتقدات اسلام صدری را زیر پرسش ببرد. به گونه‌ای که «گلد زیهر»^{۱۵} نوشته است: «معتزله نخستین گروهی بودند که روشن‌اندیشی مذهبی را در اسلام به وجود آوردند و ارزش عامل «خرد» را که در پیش به گونه کامل در مباحث مذهبی نادیده گرفته شده بود، تأیید کردند. برخی از آنها حتی گفتند، نخستین شرط لازم برای علم، تردید می‌باشد و گروهی دیگر ابراز عقیده کردند که «پنج‌جاه تردید بهتر از یک یقین است». برای آنها، افزون بر پنج حس انسان، حس دیگری وجود دارد که «خرد» می‌باشد.

مکتب معتزله، عامل خرد را معیار ارزشیابی امور وابسته به ایمان انسان می‌داند. یکی از نخستین نماینده‌های مکتب معتزله «بشیر بن الموتر»، چکامه آموزنده‌ای در باره تاریخ طبیعی در بغداد سرود و به آن عنوان «در ستایش خرد» داد که مفهوم آن به شرح زیر است:

«براستی که خرد انسان چه راهنما و همنشین پر ارزشی در ایجاد بخت خوب و بخت بد می‌باشد، خرد همانند داوری است که می‌تواند در باره نادیده‌ها، چنان داوری کند که گویی خود آنرا به چشم دیده است، ... یکی از رسالت‌های آن تمیز بین خوب و بد است.

و این کار را در جایگاه دارنده نیروهای انجام می‌دهد که خداوند به آنها غایت خلوص و تقس را دهش کرده است.»

پیروان مکتب معتزله به سختی از خرافات معمول بین مردم، بویژه افسانه‌های دوزخ و بهشت و معاد و غیره انتقاد می‌کردند و آنها را از شمار باورهای دینی اسلام خارج کرده بودند. آنها موضوع پل صراط را که افسانه‌های اسلامی می‌گویند، انسان باید از آن گذر کند تا وارد دنیای دیگر شود با مفهوم مجازی شرح می‌دادند و می‌گفتند، این افسانه‌ها حقیقت علمی ندارند، بلکه نمودار نتیجه و سرنوشت کردار و رفتار خوب و بد انسان می‌باشند. آنها ترازویی که اعمال خوب و بد انسان را سنجش می‌کند و بسیاری از پندارهای کودکان دیگر را از نوشتارهای مذهبی زدودند.

مکتب معتزله به دادگری خدا و یکتا بودن او بسیار تأکید می‌ورزید، ولی فلسفه آنها در پنج اصل کوتاه می‌شد. اصل اول، عبارت بود از یکتا

بودن الله و نبود هر گونه شباهتی بین او و آفریده‌هایش. صفات و فروزه‌های الله بوسیله معتزله به رسمیت شناخته شده بود، ولی آنها باور داشتند که آن فروزه‌ها جزء سرشت الله است و نه اینکه به او افزوده شده باشد. در حالیکه کتاب قرآن برای الله دست، چشم و غیره قائل شده، ولی معتزله، مشخصات جسمی الله را مجازی می‌دانستند. اصل اول، آفرینش جهان بوسیله الله را انکار می‌کند و نیز عقیده ندارد که متون قرآن به محمد وحی شده است.

اصل دوم، حاکی از دادگری الله است. الله مسئول کردار و رفتار بد انسان نیست، زیرا اعمال انسان از اراده آزاد او ناشی می‌شوند.

اصل سوم در باره «جنبه‌های عملی حکمت دین» و بحث‌های وابسته به ایمان و بی‌ایمانی سخن می‌گوید. برپایه باورهای مکتب معتزله، گناهان به دو گروه بخش شده‌اند: گناهان بزرگ و گناهان کوچک. شخص با ایمان از ارتکاب گناهان بزرگ، یعنی اعمال و رفتاری که با تهدید الله همراه است، دوری می‌جوید.

اصل چهارم، در باره مسائل وابسته به حکومت مذهبی اسلامی و اینکه آیا مسلمانی که مرتکب گناه بزرگ شده، می‌تواند مسلمان باقی بماند، می‌باشد. «واصل»، یکی از بنیانگزاران مکتب معتزله، پاسخ این پرسش را چنین داد که فردی که مرتکب گناهی بزرگ شده، باید بین شخص با ایمان و انسان بیدین قرار داده شود.

اصل پنجم، در باره امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد. «نی‌برگ» Nyberg در این باره گفته است: «دین و ایمان باید بوسیله زبان، دست و شمشیر گسترش یابد».^{۴۹۶}

باید توجه داشت که پدیده «خردگرایی» مکتب معتزله تنها در چارچوب اصل دادگری الله توجیه پیدا می‌کند.

پیروان مکتب معتزله، پدیده «خردگرایی» را به گونه آشکار، منبع حقیقت مذهبی نمی‌دانند، بلکه فرض آنها اینست که تنها بوسیله ارزش و اعتبار کامل نیروی خردگرایی مغزی خود می‌توانند وجود الله را درک کنند. هنگامی که آنها می‌گویند، هیچ فروزه ناهنجار و یا رفتاری که از دادگری

دور باشد، نباید به الله نسبت داده شود، آنها در واقع از خدائی فکر می‌کنند که یک سازمان دهنده بالاتر از عادی است. معتزله عقیده دارند، هنگامی که افراد بدکار با قصد و نیت خود به رفتار نادرست دست می‌زنند، مجازات آنها به گونه کامل روا و دادگرانه است. به همین دلیل، آنها این عقیده را که رفتار انسان بوسیله الله کنترل می‌شود، انکار می‌کنند.

بنابراین، عقیده به خودمختاری انسان در رفتار و کردارش، به انکار قدرت لایتنهایی الله خواهد انجامید و به دادگری او محدود خواهد شد. «النَّاطِم» یکی از خردگرایان به نام معتزله، باور دارد که خرد انسان، فرمانروای راستین جهان است. «النَّاطِم» در این باره می‌نویسد: «ارزشهای خرد انسان تا آن اندازه مطلق است که حتی خود الله باید در برابر آنها تسلیم شود. الله باید آنچه را که برای افراد بشر از همه نیکوتر است، انجام دهد. همچنین، الله باید تنها برپایه خرد، انسان را به بهشت و یا به دوزخ روانه دارد.»^{۴۷۷}

یکی از شاگردان «النَّاطِم» به نام «احمد بن هابط»، پای خود را از آموزش‌های استادش نیز فراتر گذاشت و به مرز بیدینی نزدیک شد. «ابن هابط» به تدریس معاد و الوهیت مسیح اشتغال داشت؛ محمد را به سبب زناشویی با زنهای زیاد سرزنش می‌کرد و اظهار داشت که بسیاری از افراد بمراتب از محمد پرهیزکارتر بوده‌اند.

عقیده به اینکه الله در اراده و رفتارش آزادی کامل ندارد، برای مسلمانان صدی کفر به شمار می‌رفت، ولی عقیده معتزله به اراده آزاد، آنها را در راستای انسان‌گرایی، به این باور رهنمون شد که سرنوشت انسان وابسته به اراده خود اوست.

معتزله در محدود کردن قدرت خدا تا ایجاد «قانون پاداش» پیش رفتند. بدین شرح که آنها برپایه «قانون پاداش» باور داشتند، هر فرد انسان و یا حیوانی که در این دنیا رنج دیده باشد، باید در آن دنیا پاداش داده شود. به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «معتزله، انسان را در بالای یک خدای کم‌وبیش غیر آزاد قرار دادند.»^{۴۷۸}

در باره ماهیت خوب و بد و اینکه خوب و بد چیست؟ مسلمانان

صدری باور داشتند، آنچه را خدا فرمان دهد، خوب و آنچه را منع کند بد است. ولی، معتزله به آزادی اصول و ارزشهای اخلاقی و بحث‌ها و اندیشه‌های سقراط معتقد بوده و باور دارند، در این دنیا هم خوب مطلق و هم بد مطلق وجود دارد و خرد انسان یک وسیله اخلاقی برای داوری بین آنهاست. «خرد»، والاترین ارزش انسان است و پیوندی با اراده الهی ندارد. دلیل اینکه عاملی دارای ماهیت نیکوست، آن نیست که خداوند آنها را تجویز نموده، بلکه چون دارای ماهیت نیکوست، خدا آنها را پسندیده و مقرر کرده است. «گلد زیهر» در این باره پرسش می‌کند: «آیا این استدلال، در حکم آن نیست که بگوئیم... خداوند در صدور فرامین خود، مجبور به پیروی از اصول قاطع و معینی می‌باشد؟»^{۹۹}

خردگرایی معتزله آنها را وادار کرده است که به اصالت و درستی برخی از آیه‌های قرآن، مانند مورد ابولهب که چون دشمن محمد بوده، از اینرو، محمد به او لعن و نفرین می‌فرستد، تردید کنند. آنها همچنین باور دارند که قرآن کلام خدا نیست و فروزه ابدی نیز ندارد، بلکه بوسیله محمد به وجود آمده است. ولی البته مسلمانان صدری عقیده دارند که قرآن کلام خداوند بوده و جنبه جاودانی و تغییر ناپذیر دارد. پیروان مکتب معتزله پرسش می‌کنند، چگونه کلماتی که خداوند به موسی گفته، می‌تواند جنبه ابدی و جاودانی داشته باشد، در حالیکه موسی خود فرآورده و آفریده شده زمان بوده است؟ طبیعی است که پندار چنین اندیشه‌هایی برای مسلمانان صدری، مصیبت‌بار به نظر می‌رسد.

اگر فرض کنیم که قرآن وحی الله نبوده، بلکه بوسیله خود محمد به وجود آمده، با توجه به اینکه محمد ادعا می‌کند که الله بوسیله جبرئیل متون قرآن را به وی الهام کرده، سپس این پرسش خطرناک، بوسیله آنهاست که با اندیشه‌های افلاطونی نو آشنایی دارند، به وجود خواهد آمد که الهامات الهی در هنگام رسیدن به محمد بوسیله فرشته جبرئیل با مواردی که جنبه مادی و دنیوی و غیر الهی داشته، آمیخته و آلوده شده است. و به هر روی، قرآن را در صورتی می‌توانیم یک معجزه یکتای الهی به شمار آوریم که به هیچ بهائی اجازه ندهیم که الهامات الهی زیر نفوذ «خرد» قرار بگیرد.^{۱۰۰}

خردگرایی معتزله، پیروان این مسلک را به این حقیقت رهنمون شد که

قرآن را نمی‌توان یک‌کُتا دانست و فکر کرد که هیچ فردی نمی‌تواند چنین کتابی را به وجود آورد. معتزله باور دارند که هر انسانی بویژه تازی‌ها نه تنها می‌توانند کتابی مانند قرآن، بلکه از لحاظ روش، فصاحت، روشنی و زیبایی زبان، به مراتب بهتر از آن به وجود بیاورند.^{۵۰۱}

معتزله، همچنین به اصالت و درستی حدیث تردید کردند و به سختی با فروزه‌های انسانی که به خدا نسبت داده شده، به مبارزه برخاستند. آنها، سرانجام به این نتیجه رسیدند که انسان خداوند را تنها بوسیله عامل «خرد» می‌تواند بشناسد.

محنه و یا سازمان بازرسی معتقدات دینی (۸۲۷-)

مأمون خلیفه عباسی، زیر نفوذ معتزله در سراسر امپراطوری اسلامی اعلام داشت که قرآن الهامات الهی به محمد نبوده و بوسیله خود او نوشته شده است. مأمون، همچنین دستور داد، تمام مقامات درجه اول ایالات اسلامی باید آشکارا اعلام دارند که با این عقیده که قرآن بوسیله خود محمد نگارش شده و وحی الهی نیست، موافقت کنند. مأمون، خود از مقامات مهم دینی اعتراف گرفت که قرآن کلام الهی نیست. فرماندار بغداد نیز موظف شد، تمام داورهای مذهبی قلمروی فرمانداری خود و آنها نیز مقامات زیردست خود را آزمایش کنند و یقین نمایند که همه با عقیده یاد شده، موافقت دارند. مأمون، همچنین دستور داد، یک سازمان بازرسی معتقدات دینی، مانند Inquisition که به زبان عربی «محنه» نامیده می‌شد، به وجود آید و مراقبت نماید که همه مردم از عقیده مورد بحث، پیروی کنند.

یکی از مهمترین مقامات مذهبی که با عقیده نوشته شدن قرآن بوسیله محمد، مخالفت کرد، «احمد بن حنبل» بود که مأمون دو سال او را زندانی کرد و گفته شده است که در زندان به او تازیانه زده شده است. ولی، چون «حنبل» مرد با نفوذی بود و مورد پشتیبانی مردم قرار داشت و بیم آن می‌رفت که مردم به سبب زندانی بودن او دست به شورش بزنند، از زندان آزاد شد.

برادر و جانشین مأمون که المعتصم نام داشت، زیاد دریند عقاید برادرش نبود و برای ادامه کار «محنه» از خود شوری نشان نداد ولی، فرزند او «الواثق بالله» روش مأمون را ادامه داد. «الواثق بالله» با دست‌های خود سر یکی از علمای مذهبی را که به عقیده غیر الهی بودن قرآن گردن نهاده بود، از بدن جدا کرد. بسیاری دیگر از افراد مهم به سبب انکار عقیده یاد شده، در زندان شکنجه شدند و گروهی از آنها در گذشتند. رویهمرفته، «الواثق بالله» در پیشبرد روشی که برگزیده بود، موفقیتی به دست نیاورد و سرانجام مجبور شد، برای ادامه کار از افراد مذهبی و حرفه‌ای درخواست کمک کند. «المتوکل» که از سال ۸۱۷ تا ۸۶۱ در مسند خلافت قرار داشت، دستور داد سازمان «محنه» منحل شود و از ادامه روش مأمون و واثق در باره غیر الهی دانستن قرآن دست برداشت و حتی فرمان داد، هر کس چنین عقیده‌ای ابراز کند، بیدرنگ کشته شود. «متوکل»، فردی متعصب و خشن بود و افرادی که در دوره خلافت مأمون و واثق به سبب معتقد بودن به الهی بودن قرآن، زیر شکنجه قرار داشتند، در زمان خلافت متوکل شکنجه‌گر شدند بدون تردید، وجود سازمان «محنه» در گسترش باورها و اندیشه‌های مکتب معتزله بسیار زیان‌آور بوده است.

سخت‌گرانی‌های معتزله

«گلد زهر» خود را از پندارگریهای نویسندگانی که گفته‌اند، پیروزی‌های مکتب معتزله برای تکامل اسلام سودمند بوده، برکنار نگه داشته و نخستین دانشمندی است که در باره نرمش‌ناپذیری بدون چون و چرای پیروان این مکتب در برابر مخالفانشان بحث کرده است. «گلد زهر»، می‌نویسد، بسیاری از پیروان معتزله آماده بودند، آلهائی را که تسلیم معتقدانشان نمی‌شدند، ترور کنند و در این راستا هر زمانی که می‌خواستند، مخالفانشان را از بین بردارند، با تبلیغ جهاد به نابودی آنها دست می‌زدند. «گلد زهر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که برای اسلام، حای بسیار خوشبختی بود که تنها در دوره‌های خلافت سه خلیفه، معتقدات معتزله در

ساختار حکومت‌های آنها کارسازی شد. او ادامه می‌دهد و می‌نویسد، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که هرگاه عقاید معتزله در حکومت‌های بیشتری کاربرد می‌یافت، چه رویدادهائی به‌وقوع می‌پیوست.^{۵۰۲}

باتوجه به آنچه که «گلد زیهر» نوشته، من تردید ندارم که اگر علمای اسلام، همان روشی را که معتزله برای ارزش «خرد» به‌کار می‌بردند، ادامه می‌دادند، اسلام در جهت بسیار منطقی‌تر و سودمندتر و سازنده‌ای گسترش می‌یافت. این نکته بسیار جالب است که «گیب» که از خداناشناسی و تکیه کردن به عامل «خرد»، اینهمه وحشت دارد، هنگامی که مشاهده می‌کند، عامل خرد در بالای قدرت خدا قرار می‌گیرد، می‌نویسد:

شاید به‌سود اسلام بود که خردگرایی معتزله که وظیفه خود را انجام داده و نمی‌دانست، در چه محلی ایست کند، به‌نابودی گرائید. زیرا، اگر جنبش معتزله با شتابی که پیش می‌رفت، به پیروزی می‌رسید، نسلی که با آن معتقدات به‌وجود می‌آمد، بدون تردید نمی‌توانست بوسیله مسلمانان عادی مورد پذیرش قرار بگیرد و اسلام بوسیله دشمنانش از پای در می‌آمد.^{۵۰۳}

دانشمندان جدید، مانند Gabrieli و Kraus خاطرنشان کرده‌اند که گسترش خردگرایی ابن‌راوندی بزرگ (مانند انکار معجزه‌های محمد) که از روش روشنگری اروپائی سرچشمه می‌گیرد، در عقاید و اندیشه‌های معتزله و بالاتر از همه جایگاهی که پیروان این مسلک برای خرد و خردگرایی در علوم حکمت الهی قائل بودند، تأثیر فراوان داشته است. (ما بعدها در باره ابن‌راوندی سخن خواهیم گفت)^{۵۰۴}

دین اسلام به‌خردگرایی سده هیجدهم بسیار نیاز دارد و آن گروه از فلاسفه عرب مانند (فواد زکریا) که آرزو دارند، عامل روشنگری در این دین راه یابد، اغلب به‌اندیشه‌ها و عقاید معتزله با خوش‌بینی نظر می‌افکنند. «گیب» از پیروزی عقیده خردگرایی به‌مناسبت آثار و نتایج آن وحشت دارد و من به‌همان دلائل، یعنی به‌سبب آثار و نتایجی که اصل خردگرایی به بار می‌آورد، آنرا می‌ستایم. (ومن مترجم کتاب، چگونگی اندیشه‌گری نویسنده این کتاب را ستایش می‌کنم.)

شکست و نابودی مکتب معتزله

اگر فکر کنیم که با شکست مکتب خردگرایی معتزله، کارگرد خرد در امور زندگی متوقف شد و جای آنرا نابخردی و خرافه‌اندیشی پر کرد، بسیار ساده‌اندیشی کرده‌ایم. بر عکس، به گونه‌ای که «ونسینک» نوشته است، اشعری (درگذشته در سال ۹۳۵)، که معتزله را به‌گور سپرد، خود بوسیله ماهیت آن، یعنی خردگرایی به‌فساد گرائیده شد. اشعری باور داشت، حتی زمانی که بحث وحی و الهام به‌میان می‌آید، باید بوسیله خرد به آنها ایمان پیدا کرد. به گفته دیگر، وی خرد را بعد از وحی و الهام قرار داد. آموزش‌های مکتب اشعری این بود که به آنچه که در قرآن آمده، بدون چون و چرا و پرسش باید ایمان داشت. او خردگرایی را که باور داشتن متون قرآن را باید با مفهوم مجازی و غیر واقعی آنها پذیرش کرد، سرزنش می‌نمود. «گلد زیهر»، برخی از نتایج شوم و مصیبت‌بار پیروزی مکتب اشعری را چنین شرح می‌دهد: «اشعری با خوراک دادن به معتقدات خرافاتی مردم، آنها را از دست آورده‌های مهم معتزله محروم کرد. باورها و اندیشه‌های بیهوده‌ای مانند عقیده به سحر و جادو و افسونگری و معجزه‌ها و کارهای خارق‌العاده مقدسان مذهبی که پیروان مکتب معتزله آنها را نابود کرده بودند دوباره روح و رونق پیدا کرد.»^{۴۰۰}

بر خلاف خود اشعری، پیروان مکتب او در چندین مورد راه و روش معتزله را دنبال کردند. برای مثال، پیروان مکتب اشعری معتقد بودند که روشها و منابع سنتی برای اثبات حقیقت علم بسنده نیستند و تنها بوسیله خرد می‌توان حقیقت دانش را به اثبات رسانید و این امر به سختی علمای حکمت الهی را متزلزل کرد. پیروان مکتب اشعری، از یک سو بوسیله هواخواهان معتزله و فلاسفه و از دگر سو، بوسیله سنت‌گرایان مورد سرزنش قرار گرفتند. سنت‌گرایان با حکمت الهی اسکولاستیک‌ها که مانند فلسفه ارسطو انسان را به‌بیدینی می‌کشانید، پیوندی نداشتند. سرانجام، سنت‌گرایان اسلامی پیروزی به‌دست آوردند و ارزش خرد را در برابر اصول پوچ و خرافاتی مذهبی آشکار کردند و اظهار داشتند، برای درک اصول مذهبی، به‌وجود خرد نیازی نیست. آنها عقیده داشتند که

حقیقت مذهبی در قرآن و سنت نهاده شده و هر دوی آنها بدون پرسش و تردید باید مورد پذیرش واقع شوند. چنین عقیده‌ای ناچار به ایجاد محافظه‌کاری ژرف مذهبی منجر شد و نتایج مصیبت‌بار آن سبب ناتوانی علمای مذهبی برای تطبیق دادن اصول و حکمت دینی با نیازهای تیمه دوم سده بیستم گردید. به گونه‌ای که «نیکولسون» نوشته‌است: «در حدود سده دهم، ابوالحسن اشعری، پدر اسکولاستیک اسلام، یک ارتجاع مذهبی به وجود آورد که دارای ماهیت جزمی بود، با آزادی خرد و منطق ناهمگونی ژرف داشت و اثر سنگینی شده آن هنوز دست نخورده بر جای مانده است.»^{۴۶}

مانی (۲۷۱ - ۲۱۶ میلادی) و مزدک

چون ما در سراسر این فصل، هنگام بحث در باره بدعت و بدعت‌گزاری، پیوسته از مانی‌گری سخن به میان خواهیم آورد، از اینرو بی‌مناسبت نیست به تاریخچه و اصول عقاید مانی نگاه کوتاهی بيفکنیم.

مانی، بنیانگذار دین مانی در حدود سال ۲۱۶ میلادی در جنوب بابل زایش یافت. آن گونه که گفته‌اند، او از نسل پادشاهان اشکانی بوده است. مانی در حدود سال ۲۴۰ آغاز به تدریس کرد، ولی با مخالفت روحانیون زرتشتی روبرو گردید و مجبور شد، به هندوستان برود. دو سال بعد، مانی به ایران بازگشت نمود و دوباره به تدریس اشتغال ورزید. شاپور اول، بازگشت مانی را به کشور گرامی داشت و مانی کتابی برای او به رشته نگارش درآورد. پشتیبانی پادشاه از مانی، مدت سی سال به درازا کشید، ولی سرانجام روحانیون زرتشتی او را به مرگ محکوم کردند و ویرا زنده زنده سوزانیدند.

مهمترین فروزه مانی‌گری که از دانش‌دوستی سنتی ایران ریشه می‌گرفت، «عقیده به دو عامل خوب و بد بود که نمی‌توان ریشه هر یک از آنها را به خودشان وابسته دانست.»^{۴۷} از آغاز دنیا، پیوسته بین خدا و ماده، نور و تاریکی، درستی و اشتباه، چالش و نبرد وجود داشته است. دنیا و

انسان آمیزه‌ای از خوب و بد می‌باشند و هدف مذهب، جدا کردن ایندو از یکدیگر و بدون زیان ساختن شر و بدی است.

برای پیروزی در جدا کردن خوب از بد، باید به‌تمرین پیکرشته ریاضت‌های سخت، از جمله گياه‌خواری دست زد. «درون سیستم، درجات گوناگونی از ریاضت‌کشی وجود دارند: افرادی که در درجه‌های پائین سیستم قرار گرفته‌اند، آنهایی را که در بالای سیستم قرار دارند، به سبب کوششهایی که برای رسیدن به نیکی مطلق به کار می‌برند و نیز وابستگی آنها با دنیای دیگر پشتیبانی می‌کنند.»

کیش مانی از چند مذهب دیگر، از قبیل مسیحیت، بودیسم و زرتشت سرچشمه می‌گرفت. مانی‌گری، با شتاب گسترش یافت و برای مدتی رقیب سرسخت مسیحیت به شمار می‌رفت. «سنت اکوستن» برای مدت کوتاهی در شمال آفریقا از هواخواهان مانی‌گری بود.

زندقی‌ها و زندقه - از دوتا پرستی تا خداشناسی

در اسلام، واژه «زندیق» نخست در باره آنهایی که به گونه پنهانی به معتقدات دوتا‌پرستی که از مذاهب ایرانیان، مانند مانی‌گری سرچشمه گرفته بود، ولی در ظاهر به اسلام نظاهر می‌کردند، به کار می‌رفت. بنابراین، «زندیق» شخص بدعت‌گزاری بود که مرتکب گناه زندقه، یعنی بدعت‌گزاری می‌شد. بعدها، واژه «زندیق» گسترش پیدا کرد و در باره هرکسی که به داشتن عقاید غیر اسلامی و یا برهم‌زدن نظم اجتماعی مورد تردید واقع می‌شد، به کار می‌رفت. سرانجام، به تمام افرادی که آزاداندیش، خداشناس و یا ماتریالیست بودند، «زندیق» گفته می‌شد. «گلد زیهر» استادانه، عوامل گوناگونی که یک شخص را «زندیق» می‌سازد، به شرح زیر کوتاه می‌کند:

«نخست اینکه، گروهی خانواده‌های قدیمی ایرانی وجود دارند که به اسلام روی آورده، ولی چون دارای شور ایرانخواهی هستند، قصد دارند با پیروی از روش‌های شعبیه، معتقدات مدهبی و سنت‌های ایرانی را دوباره زنده

کنند و بدین‌مناسبت با فروزه عربی دین اسلام، مخالفت می‌ورزند. از دگر سو، آزاداندیشانی وجود دارند که بویژه با عقاید جزمی اسلام، سرسختانه مخالفت می‌ورزند و از این‌رو از مذهب روی گردان هستند و تنها مقررات اخلاقی را به رسمیت می‌شناسند. در بین گروه اخیر، نوعی ریاضت‌کشی راهبانه‌ای به وجود آمده که با اسلام بیگانه است و از نفوذ بودیست‌ها ریشه می‌گیرد.^{۵۰۹}

جد بن درهم (اعدام شده در حدود سال ۷۴۲ میلادی)

نخستین کسی که به اتهام بدعت زندقه، به مرگ محکوم شد، «جد بن درهم» بود که در سال ۷۴۲ و ۷۴۳ به فرمان اموی هاشم اعدام گردید. مدرکی وجود ندارد، نشان دهد که «جد بن درهم»، دوتا پرست بود، بلکه شاید چون از عقاید پیروی می‌کرد که بعدها به معتزله نسبت داده شد و معتقد بود که قرآن وحی خدا نیست، بلکه بوسیله محمد نوشته شده و نیز به اراده آزاد عقیده داشت، از این‌رو اعدام گردید. گفته شده است که او فروزه‌های خدا را نیز انکار می‌کرد و در نتیجه اظهار می‌داشت که نه خداوند با موسی سخن گفته و نه اینکه دوست ابراهیم بوده است. گفته شده است که «جد بن درهم» ماتریالیست بوده و پیروانش، محمد را به دروغ‌گویی متهم کرده و معاد را نیز انکار نموده‌اند.

ابن مقفع (اعدام شده در سال ۷۶۰ میلادی)

سخت‌ترین آزار و شکنجه زندیق‌ها در دوره خلافت منصور خلیفه عباسی که از سال ۷۵۴ تا ۷۷۵ خلافت کرده، انجام شده است. در زمان منصور، بسیاری از زندیق‌ها کشته شدند که مشهورترین آنها «ابن مقفع» بوده است. منصور، خلیفه عباسی از «ابن مقفع» خواست، پوزشنامه‌ای برای عمویش بفرستد و بوسیله آن درخواست بخشش کند. «ابن مقفع»، این کار را انجام داد، ولی متن نامه مورد پذیرش منصور قرار نگرفت. از این‌رو، منصور دستور داد، ویرا به وضع بسیار فجیع و وحشیانه‌ای کشتند. بدین شرح که اعضای بدنش را یکی یکی از هم جدا کردند و

آنها را در شعله‌های آتش انداختند. تردید نیست که عقاید و اندیشه‌های غیر مذهبی «ابن مقفع» سبب محکومیت و کشتنش شد.

«گبری یللی»، Gabrieli «کراوس» Kraus و دیگران نوشته‌اند، در نوشتاری که «ابن مقفع» تهیه کرد، از تمایلات کامل خردگرایانه پیروی نمود و اسلام را مورد حمله قرار داد. برپایه نوشته «کراوس»، متن آن نامه بادآور سنت‌های خردگرایانه‌ای بود که در زمان خسرو انوشیروان، پادشاه ایران رواج داشت و تاروپود آن از ماهیت اندیشه‌های فلسفی روشنگری یونان سرشته شده بود. به هر روی، تردید نیست که از نقطه نظر کیش مانی، «ابن مقفع»، دین اسلام، پیامبر آن، تنوری خدا و سایر اصول مهم این دین را به سختی مورد حمله قرار داد. و اما، نکته مهم آنست که چگونه می‌توان، تمایلات خردگرایانه «ابن مقفع» را با عقیده او با دوتاپرستی مانی‌گری را جمع نمود؟ «گبری یللی»^{۵۱} می‌نویسد: «ابن مقفع» به معتقدات مانی‌گری با نظر مجازی و غیر واقعی می‌نگریست و جهان و مردم آنرا با نگرش علمی، خردگرایانه و اصول فلسفه یونان تعبیر و تفسیر می‌کرد.

«ابن مقفع»، همچنین آثاری از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرده که دارای شهرت می‌باشد. بویژه، ترجمه کتاب کلیله و دمنه او که از داستان‌های سانسکریت با شیوه‌ای بسیار ستایش‌انگیز برگردان شده، شهرت بسیار دارد.

سازمان بازرسی عقاید

در دوره‌های خلافت المهدی (۷۸۵ - ۷۷۵) و الهادی (۷۸۶ - ۷۸۵)، که پس از منصور به خلافت رسیدند، زجر و آزار آزاداندیشان و اعدام آنها با وحشی‌گری بیشتری ادامه یافت. در این دوره‌ها، سازمان بزرگی به وجود آمد به نام «صحيح الزندقة»، که دارای مأموران ویژه‌ای برای تعقیب رافضی‌ها و بدعتگزاران بود. مأموران سازمان یاد شده، تنها به صرف وجود یک شایعه، بیدرتک شخص متهم را زیر پیگردی قرار می‌دادند. اغلب، زندیق‌ها به گونه گروهی دستگیر و زندانی می‌شدند و سپس آنها را نزد

فرماندار می‌بردند و وی در باره معتقدات دینی متهمین از آنها پرسش و بازجویی می‌کرد. هرگاه، افراد متهم به زندقه، به قید سوگند از عقاید غیر دینی خود دست برمی‌داشتند، آزاد می‌شدند و در غیر آنصورت سرشان از بدن جدا و سپس بالای داری نصب می‌کردید. برخی از زنداقه نیز به دار آویخته می‌شدند. الهادی دستور داد، برخی از آنها را خفه و کتاب‌هایشان را با کارد پاره پاره کنند.

داستانی در باره «ابونواس» چکامه‌سرای بزرگ رزمی (سال زایش ۷۶۲، سال درگذشت در حدود سال ۸۱۴-۸۰۶)، که در شرابخواری و عشق به پسرهای جوان، شهره بود، گفته شده است که ذکر آن در این بحث بی‌مناسبت نیست. روزی «ابونواس» در حالیکه مانند همیشه مست بود، وارد مسجدی شد. هنگامی که امام خواندن آیه اول سوره کافرون را آغاز کرد و گفت: «بگو ای کسانی که ایمان نیآورده‌اید...» «ابونواس» فریاد زد: «بله، من اینجا هستم!» هنگامی که این عبارت از دهان «ابونواس» خارج شد، مؤمنان حاضر در مسجد، او را دستگیر کردند و نزد رئیس پلیس بردند و گفتند، او با ادای این عبارت، خود اعتراف کرده است که دین ندارد و باید مجازات شود. رئیس پلیس، «ابونواس» را به سازمان بازرسی عقاید همگانی گسیل داشت. رئیس سازمان یاد شده، از تعقیب «ابونواس» به عنوان یک زندیق خودداری کرد. ولی، جمعیت مردم پافشاری کردند که «ابونواس» بیدین است و باید مجازات شود. رئیس سازمان بازرسی عقاید همگانی، برای آرام کردن جمعیتی که هر لحظه ممکن بود، آشوبی برپا سازند، تصویر مانی پیامبر دوتاپرست را آورد و از «ابونواس» خواست که به آن آب دهان بیندازد. «ابونواس» انگشت خود را درون حلق برد و روی تصویر قی کرد و در نتیجه آزاد شد. البته در مورد دیگری، «ابونواس» به اتهام زندیق بودن به زندان افتاد. بدعتگزاری در آن زمان به اندازه‌ای رواج گرفته بود که حتی خانواده هاشمی‌ها یعنی خانواده خود محمد نیز به دین پشت کرده بودند. چندین نفر از خانواده هاشمی‌ها یا به سبب زندیق بودن و اعدام و یا در زندان درگذشتند.^{۵۱}

ابن ابی العوجا (اعدام شده در سال ۷۷۲ میلادی)

«ابن ابی العوجا» یکی از جالب‌ترین زندیق‌های تاریخ اسلام بوده است. او عقیده داشت که «خوب» بوسیله نور و «بد» بوسیله تاریکی به وجود آمده است. همچنین، او به تدریس دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس) و آزادی اراده اشتغال داشت. پیش از مرگ او اعتراف کرد که ۱/۱۰۰۰ حدیث از خود جعل کرده و بوسیله آنها آنچه را اسلام مجاز دانسته برای مسلمانان حرام و آنچه را که اسلام حرام کرده، برای مسلمانان مجاز نموده است. همچنین، در این حدیث‌ها مقرراتی وارد کرده که آنجا که مسلمانان باید روزه خود را نگهدارند مجبور می‌شوند آنها بشکنند و آنجایی که باید روزه خود را بشکنند، آنها نگهداری کنند. او به رنج‌ها و بلاهایی که گریبانگیر بشر می‌شود، توجه داشت و پرسش کرده است: «اگر خدا خوب و دادگر است، چرا باید در این دنیا اینهمه بلا و مصیبت و درد و رنج وجود داشته باشد؟» «بیرونی» نوشته است، «ابن ابی العوجا» عادت داشت با پرسش‌های معنی داری که در باره دادگری خدا از افراد ساده می‌کرد، ایمان آنها را متزلزل سازد.

«ابن ابی العوجا» ساور داشت که جهان ابدی بوده و با این عقیده که خدا آنها آفریده، مخالفت می‌کرد. گفته شده است که «ابن ابی العوجا» با جعفر صادق، امام ششم شیعیان گفتگویی داشته که نشانگر آزاداندیشی و مخالفت او با اصول و احکام اسلامی می‌باشد. روزی او از جعفر صادق در باره فلسفه زیارت خانه کعبه پرسش کرد. جعفر صادق پاسخ داد، خداوند آنها فرمان داده است. «ابن ابی العوجا» به این دلیل که خدا در آنجا حضور نداشت تا آنها تأیید کند، پاسخ جعفر صادق را رد کرد. همچنین، «ابن ابی العوجا» بسیاری از مجازات‌هایی را که در قرآن شرح داده شده، زیر پرسش برد و نسبت به آنها تردید کرد. او پیامبرانی را نیز که قرآن نامشان را ذکر کرده، بویژه ابراهیم و یوسف را به دروغ‌گویی متهم کرد. «ابن ابی العوجا» مانند بسیاری دیگر از زندیق‌های دیگر آن زمان عقیده به یکتا بودن قرآن و نبود امکان برای نوشتن کتابی مانند آنها مورد تردید قرار داد. حتی اگر ما نتوانیم به درستی گفتگوی بالا ایمان داشته

باشیم، رویناد بالا نشانگر تصویر واقعی چگونگی اندیشه‌گری و معتقدات زندیق‌ها بوده است. «ابن ابی‌العوجا» به سبب معتقداتش زندانی شد و در سال ۷۷۲ اعدام گردید.^{۵۱۲}

بشار بن برد (در حدود سالهای ۷۱۴/۷۱۵ - کشته شده در سال ۷۸۴/۷۸۵)

«بشار بن برد»، چکامه‌سرایی بود که به اتهام زندیق بودن دستگیر شد، مورد هتاک‌گی قرار گرفت و با انداختن او به باطلاق به زندگی‌اش پایان داده شد. اگرچه، پدر «بشار بن برد» برده بود، ولی او از نسل یک خانواده اصیل ایرانی بود. پدرش، پس از آزادی به شغل آجر چینی ساختمان روزگار می‌گذرانید. «بشار بن برد»، دارای احساسات ژرف ایرانخواهی بود و از هر فرصتی برای نشان دادن شکوه و افتخارات ایران باستان بهره می‌گرفت و از تازی‌ها بیزار بود. او نابینا زایش یافته و از نظر بدنی بسیار زشت بود و شاید به همین دلیل از بشریت به سختی نفرت داشت. «بشار بن برد» در مدیحه‌گوئی، مرثیه‌سرایی و طنز پردازی بسیار توانا بود.

شرح معتقدات مذهبی «بشار بن برد» کار ساده‌ای نیست، زیرا او پیوسته عقاید مذهبی‌اش را پنهان نکه می‌داشت. به گونه‌ای که «ودجا» Vadja نوشته است، «بشار بن برد» به فرقه شیعه کمالیه وابستگی داشت و به گونه کلی تمام جامعه اسلامی را لعنت می‌کرد. دلیل اینکه او را زندیق می‌دانند، آنست که از اصول رایج مذهبی پیروی نمی‌کرد و افزون بر آن، در هنگام مستی ادای اذان‌گو را در می‌آورد.

«بشار بن برد» همچنین متهم شده که با زیارت خانه کعبه مخالفت می‌ورزیده است. ولی، زمانی تنها برای اینکه خود را از عنوان و اتهام زندیق بودن رها سازد، بر آن شد که خانه کعبه را زیارت کند. اما در راه به مکه، در Zorara توقف کرد و به آشامیدن شراب مشغول شد. هنگامی که زیارت کنندگان خانه کعبه از مکه باز گشت می‌کردند، به آنها پیوست و وانمود کرد که مراسم زیارت خانه کعبه را به گونه کامل انجام داده است.

یکی از اتهاماتی که پیوسته به زندیق‌ها و «بشاربن‌برد» وارد شده آنست که آنها قرآن را معجزه نمی‌دانستند و باور داشتند که نه تنها مانند آن، بلکه بهتر از آنرا نیز می‌توان نوشت. «گلند زیهر» در باره عقاید و معتقدات زندیق‌ها و بی‌احترامی آنها نسبت به مقدسات مذهبی اسلام می‌نویسد:

گفته شده است، در بصره همایشی از آزاداندیشان، مسلمانان و غیر مسلمانان بدعتگزار تشکیل گردید. «بشاربن‌برد» در باره چکامه‌هایی که به این گروه آتی تسلیم شده بود، چنین گفت: «چکامه‌های شما هم از این آیه و هم از آن آیه قرآن و غیره بهتر و زیباتر است.» «بشاربن‌برد»، یکی از چکامه‌های خود را که بوسیله یکی از دختران خواننده در بغداد، خوانده می‌شد، تمجید می‌کرد و اظهار داشت که این چکامه براساسی از آیه‌های سوره حشر زیباتر است. در این همایش، چگونگی متون قرآن مورد انتقاد قرار گرفت و گفته شد که قرآن تشبیهاتی را به کار برده که غیر واقعی و درک‌ناشدنی است. یکی از بدعتگزاران، آیه ۶۳ سوره صافات را که می‌گوید، درخت زقوم در جهنم مانند سرهای دیوها می‌باشد، مورد تمسخر و ریشخند قرار داد. انتقادکنندگان از این آیه می‌گویند: «آیه یاد شده، یک عامل قابل مشاهده را با چیز نادیده‌ای که هیچکس آنرا ندیده است، مقایسه می‌کند. هیچکس تا کنون سر دیوی را ندیده است، این چگونه مقایسه‌ای است که قرآن به کار برده است؟»^{۵۱۳}

«بشاربن‌برد» معاد و روز قیامت را در برخی از چکامه‌های خود انکار کرده است. به نظر می‌رسد که او به دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس)، اعتقاد داشته است. «بشار»، در برخی از چکامه‌های مشهورش از ابلیس بمناسبت اینکه چون از آتش آفریده شده، به آدم که از خاک آفریده شده، سجده نکرده است، دفاع می‌کند. در یکی دیگر از چکامه‌هایش، «بشار»، نسبت به مانی و زرتشت نیز بی‌ایمان نبوده است.

به گفته «بلاچر» Blachere، «اینهمه باورها و عقاید و اندیشه‌های گوناگونی که مغز «بشار» را پر کرده بود، نشانگر آنست که او فردی بدبین و منکر همه چیز بوده است»^{۵۱۴} ولی، از روی تدبیر و دوراندیشی، وانمود

می‌کرده که به اسلام پای‌بند بوده است. «ودجا» شگاک بودن «بشار» را تأیید کرده و می‌گوید، بهیچوجه نمی‌توان باور کرد که کسی مانند «بشار» با اینهمه آزاداندیشی و بدبینی نسبت به مذهب ریاضت‌سرشتی مانند مانی‌گری ایمان داشته است.

صالح بن عبد القدوس (اعدام شده در سال ۷۸۳ میلادی)

«صالح بن عبد القدوس» نیز به مانی‌گری متهم شد و در سال ۷۸۳ اعدام گردید. با این وجود، چکامه‌های باقی‌مانده از او نشان می‌دهد که هیچ اثری از رفض و بدعت در اسلام، در آنها وجود ندارد. برپایه نوشته «نیکولسون» چون «صالح بن القدوس» دارای مغزی اندیشه‌گر و کنجکاو بوده، شاید قربانی مسلمانان خشک‌اندیش و متعصبی که مغزهای فلسفی را با بدبینی قطعی پیوند می‌دهند، واقع شده است.^{۵۴}

حامد أجرد (اعدام شده است)

«حامد أجرد» به مرکز آزاداندیشان بصره که در پیش از آنها نام برده شد، وابستگی داشت. در این مرکز، چکامه‌سرایان آزاد مذهبی مانند «بشار بن برد»، «صالح بن عبد القدوس»، «ابن سینا»، ساکن حرّان و «ابن ناظر» شرکت می‌کردند. «حامد» متهم شد که مانند مسلمانان واقعی نماز نمی‌گزارد و باور دارد که برخی از چکامه‌های او بر قرآن برتری دارد. او به عقیده داشتن به کیش دوتائی و سرودن چکامه‌هایی که زندیق‌ها در نماز آنها می‌خواندند، متهم شد. اگر هم او با تمام وجود به مانی‌گری عقیده نداشت، دست‌کم هواخواه آن کیش بود، تا جایی که چکامه‌های مذهبی او در برگزاری آداب و رسوم عبادت مانی‌پرستان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. «حامد أجرد» بوسیله فرماندار بصره اعدام شد.

ابان بن عبد الحمید بن لحیق الزقاصی

ابان، یکی دیگر از آزاداندیشان بصره و هم یک مانی‌پرست و هم یک

خردگرا بود. «ابو نواس» در باره او به نگارش طنز زیر پرداخته است: روزی من نزد «ابان» (که مرده شورش برد)، نشسته بودم که آوای اذانگونی برای برگزاری نماز نخست بلند شد.

همه ما اذان را از ابتدا تا انتها با اذانگو تکرار کردیم. سپس، «ابان» گفت: «چگونه شما چیزی را که با چشم ندیده‌اید، گواهی می‌کنید. من تا هنگامی که زنده‌ام تا چیزی را با چشم نبینم، به آن گردن نخواهم نهاد.» سپس، من گفتم: «جلال و بزرگی باد سر خدا.» او گفت: «جلال و بزرگی باد بر مانی.» آنگاه من گفتم: «عیسی مسیح، رسول خدا بود.» او گفت: «عیسی مسیح رسول شیطان بود.» من ادامه دادم: «موسی، با خدای بزرگ سخن گفته است.» او گفت: «پس خدا باید یک زبان و یک چشم داشته باشد. و آیا او خودش را آفرید و راستی چه کسی او را آفرید؟» پس از آن، من جلوی زانم را نزد این کفرگوی کله‌شق گرفتم.^{۵۶} چون ما نمی‌توانیم آنچه را که «ابو نواس» در باره «ابان» گفته است، بپذیریم؛ سخن گفتن در باره مذهب واقعی «ابان» کار آسانی نیست. بدون تردید، «ابان» با به چکامه در آوردن بسیاری از آثار ایرانی‌ها و هندوستان، خدمت قابل توجهی به نسل آینده انجام داده است.

سایر آزاد اندیشان بصره

نام بسیاری از افراد در فهرست گروه آزاد اندیشان بصره ثبت شده است که شوریخانه ما در باره عقاید و باورها و یا آثار آنها آگاهی کامل نداریم. برای مثال گفته شده است که «قیث بن زبیر»، یک خداشناس دواآتش بود، «البقیلی»، منکر معاد بود؛ «ابراهیم بن سنییه» یک زندیق بود و ادعا کرد که همجنس‌بازی، نخستین قانون زناده است و غیره.

در باره «متی بن ایاث» آگاهی‌های بیشتری در دست است و معلوم می‌شود که او زندیق بوده است. جزئیات زندگی او نشان می‌دهد که وی دارای مغز شکاکی بوده و هیچ علاقه‌ای به هیچ مذهبی نداشته است.

«متی بن ایاث»، چکمه‌سرانی را در زمان خلافت اموی‌ها آغاز کرد و به «ولید بن یزید»، بسیار وابستگی پیدا کرد و به خدمت او کمر همت بست. «ولید بن یزید»، نیز او را مصاحبی بسیار مناسب یافت، زیرا در

بتله‌گونی استعدادی شگرف داشت، بسیار بی‌پروا و جسور و در معتقدات مذهبی خود نیز شکاک بود. هنگامی که عباسیان خلافت را در دست گرفتند، «مائی» به خدمت منصور خلیفه درآمد. در باره عیاشی‌ها و هرزگی‌های «مائی» در معاشرت با زندیق‌ها و آزاداندیشان، داستان‌های بسیار گفته‌اند... سروده‌های او در باره عشق و شراب از لحاظ ذوق و ظرافت بسیار شهرت دارد.^{۵۶۷}

ابو الاطحیه

در یکی از بنمایه‌هایی که در اختیار ما قرار دارد، می‌خوانیم که «ابوالاطحیه» از ترس دستگیری بوسیله سازمان بازرسی عقاید همگانی، خود را به شکل فروشنده شاخ حجامت درآورد و در میان جمعیت شهر ناپدید شد. اگرچه، معاصران «ابوالاطحیه» اغلب او را به زندیق بودن متهم کرده‌اند، ولی معلوم نیست، چرا سازمان بازرسی عقاید همگانی قصد دستگیری او را داشت. او ممکن است به گونه پنهانی به مائی‌پرستی عقیده داشته، ولی در چکامه‌هایش هیچ موردی که کوچکترین اهانتی به اسلام و مسلمانان وارد آورده باشد، وجود ندارد. با این وجود، «گلند زیهر» باور دارد که در بیت زیر که بوسیله «ابوالاطحیه» سروده شده، اشاره‌ای به دین بودا وجود دارد.

اگر تو میل داری، شریف‌ترین فرد بشر را زیارت کنی،

باید پادشاهی را در لباس کُنا بینی.

به نظر می‌آید که «ابوالاطحیه» به‌خدائی یکتا عقیده داشت که دو عنصر متضاد را از هیچ آفریده و سپس جهان را از آن به وجود آورده است. همچنین، او معتقد بود که دانش انسان به گونه طبیعی و بدون الهام الهی بوسیله اندیشه‌گری، قیاس، استنتاج و پژوهش به دست می‌آید.

اینگونه که معلوم می‌شود، اندیشه‌های بالا با بدعت‌گزاری پیوندی ندارند، ولی «نیکولسون» عقیده دارد که «ابوالاطحیه» در چکامه‌هایش بیش از اندازه بجای امور مذهبی به مباحث فلسفی پرداخته و به همین سبب خود را قربانی خشک‌اندیشی مسلمانان تندرو کرده است. «نیکولسون»

نتیجه می‌گیرد که : «همین امر برای محکومیت او به بیدینی و خدانشناسی بوسیله علمائی که به آموزش‌های فلسفی و اخلاقی او با نظر خواری نگاه می‌کرده‌اند، کافی بوده است.»^{۵۸}

همچنین، «ابوالاطحیه» متهم شده که ادعا کرده است، برخی از چکامه‌های او برتر از آیه‌های قرآن بوده‌اند. گروهی دیگر، نیز به گونه غیر منصفانه او را متهم کرده‌اند که اصل معاد را انکار کرده است. با همه اینها، او چکامه‌هایی سروده است که دربردارنده عقاید و معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد. و سرانجام باید گفت که چکامه‌های او دارای سرشت افسردگی‌های ژرف، بدبینی‌های ناامید کننده و بیهودگی و پوچی لذت‌های دنیوی می‌باشند.

ابو عیسی محمد بن هارون وزّاق

«الوزّاق»، متهم به زندیق بودن شد، ولی اهمیت او در اینست که گذشته از سایر دلایل، او آموزگار «راوندی» از بیدینان بزرگ بوده است. شوربختانه، هیچیک از آثار «وزّاق» برجای نمانده و ما بسیار خوشبختیم که دست کم به آنچه که سایر دانشمندان عرب از او نقل کرده‌اند، دسترسی داریم. «وزّاق» فعالیت‌های مذهبی‌اش را از مکتب معتزله آغاز کرد و ابتدا یکی از دانشمندان حکمت الهی معتزله بود، ولی بمناسبت دارا بودن عقاید و معتقدات غیرعادی مذهبی تکفیر شده است.

او کتاب بسیار برجسته‌ای در باره تاریخ مذاهب به رشته نگارش درآورده و هدفش از نوشتن این کتاب شرح خردگرایی و شکاکیت بوده که این کار را با غایت آزادی انجام داده است. او در این کتاب سه شعبه مسیحیت را که در آن زمان وجود داشته، برپایه خردگرایی و بیطرفی مورد انتقاد قرار داده و موضوع وحی و الهام را به‌وادی انکار فرو ریخته است.

«وزّاق»، ممکن است دارای معتقدات شیعه‌گری بوده باشد، ولی نمی‌توان با اطمینان اظهار داشت که او مائی‌پرست بوده است. با این وجود، به نظر می‌آید که او به دوتا‌پرستی اعتقاد داشته و بدون تردید به جاودانی بودن جهان هستی و اینکه دنیای ما بوسیله یک آفریننده به وجود

دگراندیشی و بدعتگزاری - خداناپرستی و آزاداندیشی - خرد و وحی ۴۹۵

نیامده، پای‌بند بوده است. «ماسینون» به‌درستی او را یک اندیشمند آزاد و شگاک دانسته و باور دارد که «وَرّاق» به‌هیچ مکتب فکری ویژه‌ای وابستگی نداشته است. او بوسیله عباسیان مورد آزار و اذیت قرار گرفت و در سال ۹۰۹ در اهواز، در حال تبعید در گذشت.

ابو ثمن (اعدام شده در سال ۸۴۶)

ابو ثمن در سال ۷۹۶ و یا ۸۰۴ نزدیک دمشق زایش یافت و به‌عنوان یک چکامه‌سرا و نویسنده‌ای که آثار ادبی دیگران را جمع‌آوری می‌کرده، شهرت دارد. او با موفقیت در دربار خلیفه معتصم خدمت می‌کرد و به‌مدیحه‌سرایی اشتغال داشت. ولی، به‌گونه‌ای که «مارگولیوت»^{۹۹} نوشته است: «داستان‌های نکته‌داری از بی‌اعتنائی‌های «ابو ثمن» نسبت به‌معتقدات دینی و انجام مراسم مذهبی گفته شده است. برای مثال، هنگامی که او از یکی از هواداران کوتاه‌اندیش خود به‌نام «ابن راجا» در فارس دیدار می‌کرد، «ابن راجا» متوجه شد که او به‌برگزاری مراسم مذهبی شور و تمایلی نشان نمی‌دهد. هنگامی که «ابن راجا» در این باره از او پرسش کرد، پاسخ داد که او در لزوم انجام چنین مراسمی تردید دارد و همین امر، کم‌وبیش سبب اعدام او شد. «شوریختانه، در چکامه‌های او، نشانه‌هایی از دین‌ستیزی‌اش مشاهده نمی‌شود.

المتنبی (۹۶۵ - ۹۱۵)

بسیاری از تازی‌ها، «المتنبی» را بزرگترین چکامه‌سرای عرب می‌دانند. او در کوفه زایش یافت و در دمشق آموزش دید و در چکامه‌سرایی، روش «ابو ثمن» را پیروی کرد و میل داشت به‌نام و شهرت برسد. برپایه نوشته «بلاجر»، «شخصی به‌نام «ابوالفضل» که ساکن کوفه بوده و در وجود خدا تردید کامل داشته و از هواداران نخستین آثار «المتنبی» بوده، در رشد اندیشه‌های فلسفی و مذهبی او اثر بسزائی وارد کرده است. او زیر نفوذ اندیشه‌های «ابوالفضل» معتقدات مذهبی خود را دور ریخت و به‌این نتیجه رسید که دین و مذهب آلات و ادوات معنوی برای ستمگری

هستند. سپس، او به فلسفه رواقیون و بدینی رو آورد... او باور داشت که جهان ما از عوامل فریبده‌ای ساخته شده که سبب می‌شوند، نابخردی و شرارت پیروز گردند و تنها مرگ آن عوامل را نابود می‌کند.^{۵۲}

چون «المتنبی» نتوانست به شهرتی که آرزوی آنرا داشت برسد، بر آن شد که از راههای تجاوزگرانه به‌این جایگاه دست یابد. بنابراین، به تبلیغات انقلابی دست زد و ادعا نمود که او پیامبر خداست و قرآن تازه‌ای برای بشریت به‌ارمغان خواهد آورد و یک شورش سیاسی - مذهبی به‌راه انداخت. بدیهی است که نام وی هم در این کار به‌او کمک کرد، زیرا، «المتنبی»، در زمان تازی مفهوم کسی که عنوان پیامبری به‌خود می‌بندد، دارد. شورش «المتنبی» بجائی نرسید. او دستگیر شد و برای مدت دو سال در Hims زندانی گردید. بدون تردید، او از اینکه جانش را در این راه از دست نداد، بسیار خوشبخت بود، زیرا ادعای پیامبری در یک جامعه اسلامی، بدعت بزرگی بوده و آوردن قرآنی جدید نیز برخلاف تمام مبانی و معتقدات مذهبی اسلام به‌شمار می‌رود.

پس از اینکه «المتنبی» آزاد شد، بخت با او بود و وی توانست در دربار سیف‌الدوله در Aleppo راه یابد و مورد حمایت او قرار بگیرد. برای مدت ۹ سال «المتنبی» در دربار این شاهزاده به‌چکامه‌سرانی اشتغال داشت و قصاید و غزلیاتی که او در این زمان سروده، از بهترین شاهکارهای ادبی زبان عربی به‌شمار می‌روند.

سرانجام «المتنبی» با «سیف‌الدوله» اختلاف پیدا کرد و از Aleppo به‌مصر رفت و در آنجا مورد پشتیبانی Ikhshidid حاکم کافور قرار گرفت. «المتنبی» با حاکم اخیر نیز نتوانست سازگاری کند و مجبور شد از آنجا فرار کند. در راه بازگشت به سوی بغداد در راه بوسیله راهزنان کشته شد. «المتنبی» قصاید و غزلیات بسیاری سرود و برخی اوقات به ستایش مقامات درجه دوم دربار و در سایر مواقع، به‌مدیحه‌سرانی برای «سیف‌الدوله» بزرگ پرداخت. برخی از قصاید و غزلیات او سرشار از کزافه‌گوئی و بعضی از آنها عالی و بی‌مانند است. ولی، رویهم‌رفته در زیربنای همه قصاید و غزلیات «المتنبی» نوعی شک و تردید و یک حالت

رهائی از شیفتگی از این دنیا که نادانی، نابخردی و خرافات آنرا زنجیر کرده، به کار رفته و وی باور دارد که تنها مرگ، انسان را از این ناگواریها آزاد می‌سازد. از دگرسو، به گونه‌ای که «مارگولیوت»^{۵۲} نوشته است: «بسیاری از مسلمانان را باور بر آنست که قصاید و غزلیات «المتنبی» با بی‌احترامی به محمد و دین اسلام، دگردیس و بن‌شکل شده است.» اهانت آورترین بیت «المتنبی» برای مسلمانان بیتی است که او به یک نفر از حامیان خود که فرزند علی بوده، می‌گوید: «بزرگترین معجزه این مرد (محمد) اینست که او پدر تو بوده است. در بیتی دیگر، به یکی از هوادارانش می‌گوید، اگر شمشیر محمد می‌توانست گردن «لازاروس» را در پهنه جنگ از بدن جدا سازد، عیسی مسیح قدرت نداشت، دوباره او را زنده کند و هرگاه، دریای سرخ مانند دست او می‌بود، موسی هیچگاه نمی‌توانست از آن عبور کند.»

ابو حیان التوحیدی (درگذشته در حدود سال ۱۰۲۳)

برپایه نوشتارهای موجود، «الراوندی»، «المعری» و «التوحیدی» که هر سه نویسنده بوده‌اند، سه زندیق بزرگ اسلام به‌شمار می‌روند. ما به زودی در باره «الراوندی» و «المعری» سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا زندیق سوّم، یعنی «التوحیدی» را مورد بررسی قرار خواهیم داد. برپایه نوشته «مارگولیوت»، آثار «التوحیدی» خطرناک‌تر از سایرین به‌شمار رفته است، زیرا در حالیکه سایر نویسندگان و چکامه‌سرایان زندیق، آشکارا مخالفت خود را با دین اعلام داشتند، ولی «التوحیدی» این هدف را با اشاره و کنایه انجام داده است. با این وجود، در آن گروه از آثار او که تا کنون برجای مانده، اثری از رفض و بدعت دیده نمی‌شود. «التوحیدی» در کتاب العصمت، سخن از ناامیدی بر خامه می‌آورد که از اینجهت ما را به یاد «المتنبی» می‌اندازد؛ ولی هیچ موضوعی که حاکی از ضدیت با دین باشد، در آن دیده نمی‌شود. دور نیست که تمایل «التوحیدی» به دانش و فلسفه یونان، او را در دید مسلمانان در دین، شکاک جلوه داده و می‌دانیم که تردید نسبت به دین به‌خداناپرستی خواهد انجامید.

ابن راوندی (زایش یافته در حدود ۸۳۰-۸۲۰)

«راوندی» نخست هواخواه مکتب معتزله بود، ولی چون به بدعت‌گزاری در دین متهم شد، از آن مکتب اخراج گردید و سپس حمله‌های سختی را بر ضد مکتب معتزله آغاز کرد. یکی از کتاب‌هایی که راوندی در حمله به هم‌مسلمانان پیشینش نوشت، *فضاحت‌المعتزله*، به معنی رسوائی معتزله نام دارد که بوسیله یکی از دوستان پیشین او به نام «الخباط» رد شده است. راوندی، برای نخستین بار به انتشار موضوع‌هایی که از دیر باز کسی شهادت سخنگویی در باره آنها را نداشت و خطرناک به شمار می‌رفت، اقدام نمود و از اینرو، بزودی به او برچسب بیدینی و زندیق بودن و کسی که در مفهوم محدود، دوتا‌پرست و در مفهوم گسترده آزاداندیش بود، زده شد. او بوسیله معتزله به زندیق بودن و بیدینی متهم شد و چون حکومت در پی آزار او برآمد، ناچار شد بغداد را ترک گوید. در حمله‌ها و انتقاداتی که راوندی از دوستان پیشینش کرد، آنها را به ضد و نقیض کوئی متهم کرد و نتیجه گرفت که ضد و نقیض‌گوئی‌های آنها خود، یک نوع رفض و بدعت‌گزاری به شمار می‌رود.

به گونه‌ای که «نی‌برگ»^{۲۲} نوشته است، راوندی به سبب تمایلاتش به اندیشه‌های ارسطو، عقیده به آفرینش جهان از هیچ بوسیله خداوند را که مرکز معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد، انکار کرد و بدین سبب از مکتب معتزله اخراج گردید. راوندی، همچنین کتابی در باره ابدی بودن جهان هستی به رشته نگارش درآورده که شوربختانه این کتاب از بین رفته است.

نکته مهم در زندگی اندیشه‌گری راوندی آنست که اغلب فلاسفه و اندیشمندان، به اندیشه‌ها و نوشتارهای او با نظر جدی می‌نگریستند و حتی به دفاع از او نیز اقدام می‌کردند. برای مثال، «الجیشم»^{۲۳} به دفاع از اندیشه‌های راوندی برخاست و اظهار داشت که انکار آثار راوندی اشتباهی بزرگ است.

بدون تردید، راوندی در یکی از کتاب‌هایش به آموزش دوتا‌پرستی اقدام کرده و برای مثنی نیز تا حدودی به شیعه‌گری روی کرده است. او

سرانجام، تمام پیوندهای ذهنی خود را با جامعه مسلمانان برید و تا پایان عمر در خداناشناسی بسر برد.

پیروان معتزله، همچنین راوندی را متهم کردند که به محمد، قرآن، حدیث و وحی و الهام به گونه کلی و به شریعت اسلام به گونه ویژه، در کتابهای کتاب‌السمیعی، کتاب‌الفرید و کتاب‌الزمرّد اهانت و حمله کرده است. ولی، به گونه‌ای که «نی‌برگ» و دیگران گفته‌اند، راوندی ادعایش این بود که معتزله در راهی خود را سرگردان کرده‌اند که پایان منطقی و خردگرایانه‌ای، برای آن نمی‌توان پندار کرد.

بیدینی راوندی این بود که او سخت تلاش می‌کرد، ثابت کند که کوشش معتزله در پافشاری برای کناربرد عقل و خرد در راستای پذیرش وحی و الهام، کاری بسیار بیهوده و بی‌نتیجه است... پیروان مکتب معتزله در راه رسیدن به این هدف، اعتماد خود را به توسنی سپرده بودند که در مسیری که مقصدش پندارنابذیر بود، گام برمی‌داشت و رها کردن وی در نیمه راه آسان نمی‌نمود.^{۵۲۲}

بخش‌هایی از کتاب‌الزمرّد راوندی که در اختیار ماست، به روشنی نشان می‌دهد که چرا او را یک فرد رادیکال و یک رافضی خطرناک به‌شمار آورده‌اند. متون این بخش‌ها نشان می‌دهند که راوندی به گونه کلی، پیامبری را مورد انتقاد شدید قرار داده و بویژه پیامبری محمد را امری ساختگی و دروغین به‌شمار آورده است. راوندی باور دارد که «خرد» بر وحی و الهام برتری دارد. او عقیده دارد که اگر آنچه که به اصطلاح، پیامبران گفته‌اند با خرد سازگاری دارد، در اینصورت آنها افرادی بیکاره و انگل‌های مفتخوری بیش نبوده و اجتماع ما به وجود آنها نیازی نداشته است، زیرا افراد بشر نیز از موهبت همان عقل و خرد بهره دارند. و هرگاه، گفته‌های پیامبران با عقل و خرد سازگاری ندارد، در اینصورت بدون تردید باید انکار شوند. راوندی عقیده دارد که تمام اصول و احکام مذهبی با موازین عقلی مخالف هستند و باید انکار شوند. او می‌گوید، معجزه‌هایی که به پیامبران و اشخاصی که می‌توان آنها را با جادوگران و شعبده‌بازان مقایسه کرد، انجام می‌دهند، بدون چون و چرا یک اختراع

فریب‌آمیز است و فراموش نکنیم که «مورتون ویت» Morton White نیز عیسی مسیح را یک شعبده‌باز خواند. و اما در باره قرآن، باید گفت که این کتاب نه تنها معجزه و تقلیدناپذیر نیست، بلکه یک کتاب بسیار پیش پا افتاده است، زیرا متون این کتاب نه روشن و قابل درک می‌باشد و نه اینکه دارای هیچگونه سود و فایده علمی است و بدون تردید، نمی‌توان آنرا وحی و الهام دانست. افزون بر آن، چه دلیلی در ردّ ادعای آنهاست که می‌گویند، قرآن معجزه است، می‌تواند بالاتر از این باشد که افرادی که زبان عربی برایشان بیگانه است، هیچ سود و اثری از این کتاب بر نمی‌گیرند؟^{۵۷۱}

راوندی، برگزاری آداب و رسوم مذهبی را بیهوده و پوچ دانسته و می‌گوید، سخنانی که به اصطلاح پیامبران از قول خدا و به عنوان وحی و الهام به بشر خورانده‌اند، گفته‌های ساده‌ای است که به گونه طبیعی بین افراد بشر جریان و رواج عادی دارد و نیازی نیست که یک مرکز الهام و وحی آنها را به افراد بشر ابلاغ کند. برپایه گفته دست‌کم، یکی از نوشتارهای بسیار معتبر، «راوندی عقیده دارد که تا کنون هیچ فردی در دنیا وجود نداشته که بتواند پاسخ شایسته و خردگرایانه‌ای در باره وجود خدا و منطقی بودن روشهای او ارائه دهد.»

از جمله باورهای راوندی آنست که دنیا جاودانی بوده و آفریده نشده است. همچنین، او دوتا پرستی آئین مانی‌گری را بر یکتا پرستی و بیهودگی منطق الهی برتری می‌دهد.

«المعرّی»، در کتاب خود رساله الغفران، چکامه‌ای در باره اندیشه گری‌های راوندی سروده که به خدا خطاب می‌کند: «تو خوراک و روزی بندگانت را مانند انسان مستی که خسیس و فرومایه است، در اختیار آنها می‌گذاری. اگر یک فرد بشر، چنین روشی را به کار می‌برد، ما به او می‌گفتیم: «تو یک آدم فریگیر و گوش‌بر هستی که از انسانیت نشانه‌ای نداری!» جای شگفت نیست که «المعرّی» با وحشت بانگ برآورده است: «هرگاه، این دو بیت به پا می‌خواستند، بزرگی گناه آنها از هرم‌های مصر نیز بزرگتر می‌شد.»^{۵۷۲}

فصل یازدهم

دانش و فلسفه یونان و نفوذ آن در اسلام

«روزنتال»^{۴۱} E.R. Rosenthal از دانشمندان نامدار نوشته است، سده‌های هشتم و نهم را برآستی می‌توان دوره «رنسانس اسلام» نامید، زیرا بدون تردید، تمدن اسلام از میراث‌های فرهنگ و ادبیات باستانی یونان و روم بوسیله اسلام نهاد گرفته است. «روزنتال» با روشی آشکار در این باره می‌نویسد:

هنگامی که ما از تمدن بزرگ اسلامی سخن می‌رانیم، باید توجه داشته باشیم، دانش و فرهنگی که نهاد این تمدن را بنیاد گذارده، به گونه کامل به فرهنگ و ادبیات باستانی یونان و روم وابستگی داشته و این وابستگی حتی روش‌های اساسی اصول مقتضاتی پژوهش‌های علمی را نیز دربر می‌گیرد. افزون بر آن، بدون تردید می‌توان گفت که زندگی معنوی و اندیشه‌گری اسلام وامدار روح فلسفی و علمی یونان است... با این وجود، در اسلام نیز مانند هر تمدن دیگری، آنچه که اهمیت دارد، عوامل فردی نمادهای تمدن نیست، بلکه چگونگی آمیختن و ترکیب آنها در نهاد تازه‌ای است که آنها را در ساختار طبیعی خود به حرکت درمی‌آورد... به هر روی، حقیقت بدون بحث و انکار ناپذیر آنست که آنچه را ما تمدن اسلامی می‌شناسیم، بدون بهره‌گیری از میراث‌های یونان نمی‌توانست وجود داشته باشد.

فلسفه اسلامی

بسیاری از دانشمندان غربی و مهمتر از آن بسیاری از خود مسلمانان، پدیده «فلسفه اسلامی» را در نهاد یک تناقض لفظی می‌دانند، زیرا اسلام بنیادگرا، هیچگاه برای فلسفه ارزشی قائل نبوده و سنت‌گرایان اسلامی، پیوسته نسبت به فلسفه دشمنی نشان داده و معتقد بوده‌اند که «دانش بیگانه»، به بدعت‌گزاری در دین و شک و بیدینی کامل منتهی خواهد شد. باید گفت که وحشت سنت‌گرایان در این راستا، به گونه کامل بجاست، زیرا بسیاری از فلاسفه به معتقداتی رسیده‌اند که با اعتقادات بنیادگرایان اسلامی بسیار تفاوت دارد و گروه زیادی از آنها، «بویژه فلاسفه‌ای که با سنی‌گری نوظهور دشمنی دارند، برپایه فلسفه یونان، خود را پای‌بند خرد کرده و برای اسلام ارزشی قایل نبوده‌اند. بنابراین، داستان فلسفه اسلامی، تا اندازه‌ای داستان کشمکش بین خرد و وحی می‌باشد.

ترجمه‌ها

اگرچه، ترجمه آثار علمی یونان، ممکن است در زمان خلفای اموی آغاز شده باشد، ولی این خلیفه عباسی مأمون (دوره خلافت از سال ۸۱۳ تا ۸۳۳)، بود که ترجمه فلسفه و دانش یونانی را به زبان عربی، تشویق و سرپرستی کرد. مأمون همچنین دستور داد، مرکزی به نام «خانه خرد»، برای پژوهش و ترجمه به وجود آید.

انگیزه ترجمه آثار علمی یونان به عربی در زمان مأمون آغاز شد. زیرا جامعه اسلامی، در آن زمان به دانش پزشکی و ستاره‌شناسی نیاز داشت. ولی بعدها، کنجکاوی‌های علمی نیز به نیازهای طبیعی جامعه افزوده شد. حتی پیش از مأمون نیز مسلمانانی بودند که اهمیت فلسفه و منطق را برای بحث‌های علمی و شرح و اثبات عقاید دینی تشخیص داده بودند.

بیشتر افرادی که به ترجمه آثار یونانی به عربی اشتغال ورزیدند، مسیحی بودند. تنها استثنای مشهور در این باره «ثابت بن قره»، یک مشرک

آزاداندیش بود که عقاید فلسفی آزادمنشانه او سبب نزدیکی او با جامعه مشرک «حران» شد. «ثابت بن قره» هم پزشک، هم ریاضی‌دان و هم فیلسوف بود و در رنسانس اسلام، شخصیت بسیار بزرگی به شمار رفته است.

فلاسفه یونانی که آثارشان به زبان تازی برگردان شد، عبارت بودند از ارسطو و تفسیرکنندگان آثار او مانند Alexander, Simplicius, Themistius اهل Aphrodisia؛ افلاطون، بویژه Plotinus؛ *Laws, Republic, Timaeus* و افلاطونی‌های نو مانند Proclus و Porphyry؛ فلاسفه پیش از سقراط؛ گالن، بقراط، ارشمیدس، اقلیدوس و بطلمیوس.

نخستین دوره فلسفه اسلامی: الکندی – فارابی – ابن سینا

نخستین دوره فلسفه اسلامی در شرق بین سده‌های نهم و یازدهم بوسیله الکندی، فارابی و ابن سینا بنیانگذاری شد. به گونه‌ای که «آرنالدز» Arnaldez می‌نویسد: «فلسفه اسلامی ترکیبی است از متافیزیک افلاطونی نو، علوم طبیعی، تصوف و آثار Plotinus «فلوتین» که بوسیله گالن و Proclus رونق گرفته است.»^{۹۲}

الکندی، به گونه کامل به این باور رسیده بود که بین فرآورده‌های فلسفه یونان و الهامات قرآن، تفاوت اساسی وجود ندارد و سخت تلاش می‌کرد که بین آن دو سازگاری ایجاد نماید. رویهم‌رفته، به نظر می‌رسد که او به بیشتر اصول و احکام اسلام اعتقاد داشته و در صدد دفاع از آنها برآمده است. بنابراین، اندیشه‌ها و باورهای او زیاد مورد توجه ما نیست، زیرا در این فصل ما کوشش خواهیم کرد، روی شرح اندیشه‌های نویسنده‌ها و اندیشمندانی مانند، خردگرایان، بدعتگزاران دینی، منکران پی‌بردن به وجود خدا، خدانشناسان و آزاداندیشان تمرکز قوا دهیم. با این وجود، اهمیت الکندی را در تاریخ فلسفه اسلام به عنوان یک آموزگار علوم یونانی برای مسلمانان و کسی که عقاید فلسفی افلاطون نو را وارد اسلام کرده و از اصل خرد دفاع نموده، نمی‌توان نادیده گرفت.

السرخسی (اعدام شده در سال ۸۹۹ میلادی)

رواج بحث‌های فلسفی در جرگه‌های اندیشمندان جامعه اسلامی، سرانجام سبب شد که اصول و موازین اسلام زیر پرسش برده شود و برخی از افراد، مانند «احمد بن الطیب السرخسی» که شاگرد الکندی بود، به مشکلاتی که راه گریزی برایشان وجود نداشت، گرفتار شوند. «السرخسی» به فلسفه یونان روی آورد و به سختی شیفته آن شد. خلیفه «المعتضد» او را آموزگار خود نمود و از او آموزش مسی گرفت. «السرخسی» در باره معتقدات مذهبی بدعت سرشت خود آشکارا با خلیفه به بحث پرداخت و خشم او را به سختی برانگیخت، به گونه‌ای که «المعتضد» فرمان داد، او را اعدام کردند. «بیرونی» مسی نویسد، «السرخسی» چندین رساله به رشته نگارش درآورد و در آنها به پیامبران حمله کرد و همه آنها را شارلاتان و فریگر نامید. «السرخسی» زیر نفوذ خردگرایی مکتب معتزله و بحث‌های فلسفی آنها قرار گرفت و نسبت به دین به شک و تردید افتاد و جان خود را روی عقایدش گذاشت.

فارابی (۹۵۰-۸۷۰ میلادی)

فارابی به نشر عقایدی پرداخت که با اسلام بنیادگرا سازگاری و همخوانی نداشت. به گونه‌ای که «اربری»^{۵۹} Arberry نوشته است، عقاید فارابی در باره زندگی پس از مرگ، هیچ جایی را برای دوباره زنده شدن بدن، باقی مسی گذارد. با این وجود، به گفته «پینز» Pines، فارابی آنگونه که باید و شاید حق مطلب را در باره اصل معاد ادا نکرده و در گفتارهای او در این باره ناهمگونی‌هایی به چشم می‌خورد که ممکن است، مانند روشی که «اسپینوزا» به کار برده، حاکی از کوشش او برای رعایت احتیاط و نگهداری موقعیت و جان خود بوده و از اینرو، خواسته است روی عقاید و اندیشه‌هایش سرپوش بگذارد.

فارابی به پیروی از ارسطو، فناپذیری را تنها به بخش معنوی روان انسان وابسته می‌داند ولی، البته او معتقد است که تنها روان‌های پرهیزکاری که به درجه درک معنویت دست یافته‌اند، به شادی و رستگاری

خواهند رسید. این روان‌های پرهیزکار، پس از مرگ فردیت خود را از دست می‌دهند و به شکل بخشی از «معنویت واقعی» به ملکوت بهشت پیوند می‌خورند. سایر روانها وارد یک سلسله دگردیسی و تبدیل از یک بدن به بدنی دیگر می‌شوند و یا با بدن نابود می‌گردند.

شرح فارابی در باره «معنویت واقعی»، از اندیشه‌گریهای فلاسفه افلاطونی نو، سرچشمه گرفته بود و برای آلهائی که به یکتاپرستی خدا عقیده دارند، اشکالات مهمی به وجود آورد. فارابی، باور دارد که «معنویت واقعی» یک جوهر متافیزیکی مستقل است که بین دنیای معنوی بالای ماه و مغز انسان وجود دارد و مغز انسان و پندار او را با خداوند پیوند می‌دهد. دفاع فارابی از خرد و پائین‌تر قراردادن نبوت از فلسفه نیز سبب شد که تردید مسلمانان بنیادگرا نسبت به او برانگیخته شود. فارابی عقیده داشت که تنها تکامل نیروی خرد سبب شادی انسان خواهد شد. او باور داشت، همانگونه که اراده خداوند بر دنیا فرمانروائی می‌کند، به همانگونه نیز خرد باید بر رفتار و سلوک افراد بشر فرمانروائی داشته باشد.^{۵۲} برخلاف ال‌کندی که جایگاه حکمت الهی را در درجه بعد از فلسفه قرار می‌داد، فارابی فلسفه را برتر از حکمت الهی برمی‌شمارد. در سیستم فلسفی فارابی، عامل خرد پیوسته داور غائی به‌شمار می‌رود و نه الهام و وحی. فارابی می‌نویسد: «هرگاه موقعیت و زمان اجازه دهد، بایستی یک حکومت جهانی در دنیا به وجود آید و به اداره امور افراد بشر پردازد؛ در غیر اینصورت افراد بشر باید با مذاهب ویژه خود در کنار یکدیگر زندگی کنند؛ و اگر اینهم غیر عملی است، اسلام باید برپایه موازین فلسفی دوباره‌سازی شود و به انسان شایستگی فرمانروائی بدهد.»^{۵۳}

ابن سینا (۱۰۳۷-۹۸۰ میلادی)

ابن سینا که بسیار زیر اندیشه‌های فارابی قرار گرفته بود، کوشش کرد فلسفه و مذهب را با تفسیرهای مجازی و غیر واقعی با یکدیگر نزدیک کند. جای تردید است که باورهای ابن سینا در باره زندگی پس از مرگ بتواند مورد پذیرش مسلمانان بنیادگرا قرار بگیرد. ابن سینا، بدون تردید،

دوباره زنده شدن بدن را انکار می‌کند و می‌گوید، هرگاه بدن شخصی بوسیله یک موجود آدمخوار بلعیده شود، چگونه بدن او دوباره در روز داوری زنده خواهد شد؟ البته، او دوباره زنده شدن بدن و روح با یکدیگر را نیز رد و انکار می‌کند. او باور دارد که شخصیت انسان وابسته به روان اوست و نه بدنش و تنها بوسیله روان است که شخصیت انسان، پس از مرگ زنده می‌ماند. «آربری» به این عقیده رسیده است که اگر فلسفه ابن سینا که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطونی‌نوست، پیروز شده بود، تمام اسلام با آنچه که امروز وجود دارد، به گونه کامل متفاوت می‌بود. «زیرا، در اینصورت فلسفه یونان در زنده‌سازی اسلام با شکلی نو، ادامه می‌یافت و دین اسلام، هیچگاه به دوره تاریک خود راه نمی‌یافت.»^{۵۲}

دانشمندان حکمت الهی اسلام، تفسیرهای مجازی و غیرواقعی ابن سینا را از متون و احکام اسلام برای آشتی دادن آنها با فلسفه، خطری بزرگ تشخیص دادند و آنها را رد کردند. همچنین، هنگامی که فلاسفه آزاداندیش اظهار داشتند که حقایق قابل درک مردم همگانی با فلاسفه اندیشمند تفاوت دارد، دانشمندان حکمت الهی اسلام، به گفته آنها توجهی نکردند. مسلمانان بنیادگرا، حتی به خود اجازه ندادند، وارد بحث فلسفی آزاداندیشان شوند و تنها سنگر اسلام سنتی را برای خود پایگاهی امن تشخیص دادند و همچنان به آن چسبیدند.

غزالی و ناپیوستگی فلاسفه

غزالی در اسلام، گاهی اوقات بزرگترین مسلمان، پس از محمد شناخته شده است. البته اهمیت تاریخی غزالی را نمی‌توان نادیده گرفت. دست‌آوردهای مثبت غزالی عبارتند از: تجهیز کردن حکمت الهی اسلام با یک زیربنای فلسفی (او بسیار زیر نفوذ منطق ارسطو قرار گرفته بود و موفق شد اصول پایه‌ای سنت اسلام را با روش‌ها و فرضیه‌های فلسفه افلاطونی نو توجیه کند)؛ و وارد کردن صوفیگری در معتقدات اسلام بنیادگرا.

ولی، به گونه‌ای که «ارنالدز»^{۵۲۲} می‌نویسد، برخی افراد به غزالی به شکل

یک فرد مذهبی ارتجاعی نگاه می‌کنند که تمایلی را که در اسلام نسبت به فلسفه یونان و خردگرایی به وجود آمده بود، از بین برد و یک نوع حکمت الهی به وجود آورد که تابع و غلام اصول و احکام جزمی مذهبی بود. اثر مشهور او *Incoherence of the Phislosophers* و یا ناپوستگی فلاسفه است که در آن به فلاسفه به سبب اینکه اندیشه‌ها و باورهایشان با اسلام مخالف می‌باشد، حمله کرده است. با این وجود، نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که تنها او سبب مرگ فلسفه در زندگی اسلام شد، زیرا فلسفه در شرق پیش از سال ۱۰۹۵ که غزالی کتاب یاد شده را به رشته نگارش درآورد، به سایر دلائل در حال افست بود، در حالیکه فلسفه غربی اسلام در یونان، دست کم تا سال ۱۲۰۰ ادامه یافته است. به هر روی، می‌توان با «آربری» که عقیده دارد، محکومیت غزالی به سبب اندیشه‌های فلسفی‌اش، نقطه عطفی در تاریخ افست خردگرایی در اسلام بود، موافقت کرد. «آربری» می‌نویسد: «سرانجام، نبرد در شرق پایان یافت و نقش وحی و الهام در آینده اسلام پیروز شد.»

غزالی می‌نویسد: «پایه‌بیدینی و بی‌ایمانی فلاسفه را می‌توان از اینکه آنها نامهای هولناکی مانند سقراط، بقراط، افلاطون و ارسطو را بر زبان می‌آورند، تشخیص داد.» جالب اینجاست که پیروان ارسطو و افلاطون از اینکه این فلاسفه اندیشمند با آنها درک و درایت و علم و خرد؛ نوشتارهای مقدس و اصول و احکام مذهبی و جزئیات دین و ایمان را انکار می‌کردند و آنها را قواعد و موازین ساخته شده‌ای می‌دانستند که با حیل گریهای زرق و برق دار به وجود آمده‌اند، به وجد و شادی می‌آمدند. «غزالی، بحث‌های فلسفه را در هفت مورد رفض و بدعت دانسته و در سه مورد دیگر، فلاسفه را بیدین و بدون ایمان برمی‌شمارد. او با ایمان کامل عقیده دارد، هر کسی که از اندیشه‌های فلاسفه پیروی کند، باید به مرگ محکوم شود. او می‌نویسد: «فلاسفه باید به سبب عقیده به سه اصل، بدون چون و چرا به مرگ محکوم شوند. نخست اینکه آنها جهان هستی و تمام موادی را که در آن وجود دارد، ابدی می‌دانند و نه آفریده شده بوسیله الله [فلاسفه آفرینش جهان هستی از هیچ را انکار می‌کردند]؛ دوم

اینکه، فلاسفه عقیده دارند که الله از آنچه که برای افراد بشر روی می‌دهد، آگاهی ندارد؛ سوّم اینکه، فلاسفه دوباره زنده شدن بدن را انکار می‌کنند.»

با شخصیتی که غزالی از خود نشان داد، هیچکس جرأت نداشت از او انتقاد کند و اندیشه‌های منفی‌اش بیش از نقش مثبت او در ترویج خشک‌اندیشی در اسلام اثر گذاشت. نخست اینکه، مسلمانان را به داشتن ایمان بدون چون و چرا به جزئیات کلمات قرآن به عقب راند و آنچه را که مکتب معتزله در آزاد کردن نسبی اندیشه‌های مسلمانان رشته بود، پنبه کرد و مسلمانان را مجبور نمود با زاری و خواری در برابر تئوری وحی و الهام زانو بزنند. تمام سخنانی که قرآن در باره فروزه‌های انسانی الله گفته و معتزله آنها را انکار کرده بودند و تمام آنچه را که قرآن در مورد بهشت و حوریان شهوت‌برانگیز آن شرح داده و همچنین تئوری دوزخ با آنهمه پندارهای بیمارگونه‌اش در باره شکنجه و عذاب افراد، همه و همه دوباره جزء ساختار بدون چون و چرا برای ایمان مذهبی مسلمانان درآمد. بدتر از همه، غزالی دوباره عامل ترس و وحشت را به اسلام بازگردانید. بدین شرح که غزالی در آموزشهای مذهبی و پند و موعظه‌هایش، خشم و غضب الله را که هر لحظه ممکن است، گریبان افراد مردم را بگیرد و نیز مجازات‌های وحشتناک دوزخ را دوباره در اندیشه‌ها و ایمان مسلمانان جای داد.

اگرچه، غزالی فکر می‌کرد که ریاضیات، منطق و فیزیک نمی‌توانند در معتقدات مذهبی مسلمانان اثر منفی داشته باشند، با این وجود از اینکه روشهای علوم یاد شده، ممکن است از مرز ویژه خود تجاوز کرده و کلیت گسترده پیدا کنند، بیمناک بود. از اینرو، غزالی در پایه با روح آزاداندیشی و کنجکاوی‌های علمی تنها به خاطر نفس پژوهشی آنها مخالفت می‌کرد. برای مثال، در بخش هفتم، فصل دوم از کتاب *احیاء علوم الدّین*، غزالی می‌گوید، برخی از علوم طبیعی مخالف مقررات مذهبی هستند و در فصل سوّم همان کتاب، او به مسلمانان پند و اندرز می‌دهد که از آزاداندیشی و کنجکاوی خودداری کنند و به آنچه که پیامبران گفته‌اند،

سر تسلیم فرود آورند. غزالی، متافیزیک یونانی‌ها را مایه نوآوری و بیدینی می‌داند، زیرا بنا به باور او استدلال منطقی در متافیزیک نمی‌تواند لغزش‌ناپذیر به شمار رود. او دوباره و دوباره تأیید می‌کند که خرد تنها قادر نیست به حقیقت دست یابد و این وحی و الهام است که بدون تردید، انسان را به حقیقت مسلم رهنمون می‌شود. جای بسیار شکفت است که غزالی از اصل خرد و سایر روش‌های فلاسفه برای حمله کردن به خرد پویا و آزاد و اندیشه‌گری‌های فلاسفه بهره می‌برد و آنرا «الهام و وحی» می‌نامید. سرانجام اینکه معلوم نیست که آیا ما باید غزالی را به مناسبت اینکه افرادی را که دارای عقاید بدعت‌گزارانه بودند (و در جمع هفده نفر می‌شدند)، کافر و بیدین اعلام نکرد، ستایش کنیم و یا اینکه او را به سبب اینکه برای هر کسی که آشکارا اعلام می‌کرد، بدن پس از مرگ همراه روح زنده نخواهد ماند، درخواست اعدام می‌کرد، محکوم کنیم؟

ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۹۲۵ - ۸۶۵ میلادی)

رازی بزرگترین اندیشمند تمام دوره‌های اسلامی بوده و این فرنام را تا سده هفدهم برای خود نگهداری کرده است. «مایر هوف» Meyerhof، همچنین او را بزرگترین پزشک دنیای اسلام و یکی از نامدارترین پزشکان تمام زمان‌ها و «گبری یللی» او را برجسته‌ترین آزاداندیش خردگرای سده‌های میانه اروپا و شرق که منکر عقیده پی بردن به وجود خدا (agnosticism) بود، می‌داند. رازی در ری (نزدیک تهران)، زایش یافت و در آنجا به آموزش ریاضیات، فلسفه، ستاره‌شناسی، ادبیات و شاید هم کیمیاگری پرداخت. امکان دارد که رازی نزد یکی از آزاداندیشان آن زمان به نام «ارانشهری» آموزش دیده باشد. برپایه نوشته «بیرونی»، «ارانشهری» «به‌هیچیک از مذاهب و ادیان معمول در آن زمان عقیده و ایمان نداشت و تنها به مذهبی اعتقاد داشت که خود به وجود آورده و برای تبلیغ آن کوشش به عمل می‌آورد»^{۵۲۳}. بنابراین، «ارانشهری»، «به گونه‌ای که بعدها خواهیم دید، ممکن است در رازی نفوذ کرده و او را وادار کرده باشد، از تمام مذاهب و ادیان دست بشوید. رازی در بغداد به آموزش پزشکی

پرداخت و در این شهر آموزش‌های پزشکی‌اش را به‌پایان رسانید. شهر بغداد در آن زمان یکی از مراکز بزرگ علمی و آموزشی بود و رازی در آن شهر به کتابخانه‌ها و بیمارستان‌های مجهزی که خود بعدها، به ریاست یکی از آنها گمارده شد، دسترسی داشت.

رازی، دست کم دویست کتاب در بسیاری از رشته‌های گوناگون به‌استثنای ریاضیات به رشته نگارش در آورده است. بزرگترین اثر پزشکی او فرنودسار بسیار بزرگی است، زیر فرنام *الهاوی*، که رازی برای نوشتن آن مدت پانزده سال کوشش کرده و در سال ۱۲۷۹ به لاتین برگردان شده است. رازی یک دانشمند تجربی و عملی بود و بهیچوجه با تئوری سروکاری نداشت. این موضوع از دفترهای یادداشت‌های کلینیکی او که از وی برجای مانده بخوبی روشن می‌شود. رازی، در این دفترها با دقت جزئیات بیماری‌های گوناگون، چگونگی درمان، پیشرفت درمان و نتیجه آنرا به ثبت رسانده است. او، شاید کسی است که برای نخستین بار در باره بیماری‌های عفونی آبله مرغان و سرخک، رساله‌هایی به رشته نگارش در آورده است. رازی با زحمات توانفرسا، چگونگی وضع کلیه اعضای بدن مانند قلب، چگونگی نفس کشیدن و غیره را برای درمان بیماری‌های گوناگون مورد مشاهدات تجربی قرار می‌داد. او در باره شمار زیادی از موضوع‌های پزشکی از قبیل بیماری‌های پوست، اشتهای، بیماری‌های مفاصل، تب و لرز، مسمومیت، تغذیه و غیره، کتاب‌هایی به رشته نگارش در آورده است.

رازی در علم شیمی نیز روش تجربه و مشاهده به کار می‌برد. او، همچنین با روش‌هایی که چشم‌پزشکان به کار می‌بردند و بیشتر جنبه تشریفاتی و غیر عملی داشت مخالف بود و برخلاف آنها، روش‌های درمان بیماری چشم و شرح تجربی آنها را با اسلوب استواری طیفه‌بندی نمود. شاید بتوان، او را در برابر کیمیاگران، نخستین شیمیدان واقعی به شمار آورد. برداشت فلسفی کلی رازی این بود که هیچ پدیده فلسفی در این دنیا از انتقاد برکنار نیست. او به هر سنت و فردی که در هر رشته‌ای روی می‌کرد، به ارزشیابی انتقادی آن می‌پرداخت. اگرچه، او برای

فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان باستان مانند سقراط، افلاطون و ارسطو، بقراط و جالینوس احترام و ستایش زیادی قائل بود، ولی خود را از آنها کمتر نمی‌دانست:

رازی معتقد بود که او بهتر از فلاسفه پیشین می‌فهمد و بیشتر از آنها می‌داند و در اصلاح فرآیندهای فلسفی آنها و یا افزودن آنچه را که خود با پژوهش و مشاهده کشف می‌کرد به دانشهای پزشکی پیش از خود، لحظه‌ای درنگ نمی‌نمود. برای مثال، هر زمائی که او در صدد درمان بیماری ویژه‌ای برمی‌آمد، نخست از آنچه که بنمایه‌های هندی و یونانی... و دکترهای عرب در باره آن بیماری گفته بودند، بهره‌برداری می‌کرد. ولی، هرگز به آنچه که دیگران گفته بودند، بسنده نمی‌کرد و عقیده و داوری خود را نیز در درمان به کار می‌گرفت.^{۵۳۹}

رازی، مانند یک انسان‌گرای واقعی به خرد انسان ایمان داشت و برای آن ارزش بی‌نهایت قائل بود. او در کتاب *Spiritual Physick*^{۵۴۰}، نوشته است:

آفریننده جهان (که نامش با شکوه باد)، تا آنجا که امکان داشت، به ما خرد دهش کرد تا ما بوسیله آن به هر آرزایی که برای این دنیا و آن دنیا درون ما نهفته است، دسترسی یابیم. خرد، بزرگترین برکت خداوند برای ماست و هیچ چیزی در این دنیا نمی‌تواند، مانند خرد ما را به فایده و مزیت شادی رهنمون شود. تنها عامل خرد است که ما را در بالای جانوران غیر منطقی قرار می‌دهد... ما می‌توانیم بوسیله خرد به آنچه که ما را بلند می‌کند و زندگی ما را شیرین و زیبا می‌سازد، دست یابیم. ما موفق شده‌ایم، بوسیله خرد چگونگی ساختن و بهره‌برداری از کشتی‌ها را بیاموزیم، به گونه‌ای که ما توانسته‌ایم به آنسوی سرزمین‌های دور که دریاها ما را از آنها جدا می‌کنند، دسترسی پیدا کنیم. ما موفق شده‌ایم، بوسیله خرد به دانش پزشکی با آنهمه فایده‌های زیادی که برای بدن دارد و تمام هنرهای دیگری که برای ما سودمندند، دست یابیم... ما بوسیله خرد، به شکل زمین و آسمان، قطر خورشید، ماه و سایر ستارگان و فواصل و حرکت‌های آنها پی برده‌ایم.

رازی با این عقیده اسلامی که دنیا از هیچ آفریده شده، موافقت ندارد. او باور دارد که جهان هستی در یک لحظه معین ایجاد شده، ولی از هیچ

به وجود نیامده است. رازی باور دارد که در جهان ما پنج اصل ابدی وجود دارند: آفریننده، روان، ماده، زمان و فضا. «روان غافل و ناآگاه ما چون به ماده تمایل داشت، خداوند برای تسکین آن، جهان هستی را آفرید و با این کار، روان را با ماده ترکیب کرد؛ ولی در ضمن به روان، هوش و درایت دهش کرد تا به آن بیاموزد که تنها در حالی از مصیبت‌های خود رها خواهد شد که پیوندش را با ماده قطع کند. زمانی که روان این حقیقت را پذیرا شود، در آن زمان دنیا نابود خواهد گردید»^{۲۶} به نظر می‌رسد که رازی حتی با عقیده اسلامی وحدت خدا نیز مخالف می‌باشد. زیرا، عقیده به یگانگی ذات الله، نمی‌تواند با ابدی بودن روح، ماده، زمان و مکان و پیوستگی آنها با ذات الله سازگاری داشته باشد.

رازی در کتاب *Spiritual Physick* حتی یک مرتبه نیز نامی از خدا و گفتارهای پیامبران به میان نیاورده و این امر به گونه کامل بدون پیشینه است. زیرا در چنین کتاب‌هایی معمولاً به متون قرآن و گفتارهای محمد و عقاید اسلامی اشاره می‌شود. «آری»، رازی را آدمی توصیف می‌کند که منکر پی بردن به وجود خداست (agnosticism) و با ژرف‌اندیشی هدف زندگی را در لذت و شادی می‌بیند و «این برداشت ذهنی را نشانه فروزه‌های ذهنی یک نجیب زاده ایرانی می‌داند که میل دارد از چگونگی اندیشه‌گری ایرانیان در باره زندگی غافل نشود»^{۲۷} رازی، میانه‌روی را توصیه می‌کند، با ریاضت کشیدن مخالفت می‌ورزد، عقیده دارد که انسان با نیروی خرد باید احساسات و هیجاناتش را کنترل نماید و با نفوذپذیری از کتاب *Philebus**

* افلاطون در آن کتاب در باره مفهوم آنچه که بشر «نیک» می‌داند، می‌گوید: آنچه که ما «نیک» و یا «خوب» می‌خوانیم، با «لذت و خوشی» تفاوت دارد. پدیده «خوب» آن نیست که برای بشر تنها «لذت و شادی» ایجاد کند، «لذت و خوشی» لازمه زندگی بشر است و بدون تردید، زندگی را برای بشر نیک می‌سازد؛ ولی داورهای خرد بالاتر از آن بوده و بر آن برتری دارد. افلاطون باور دارد که لذت به دو گونه بخش می‌شود: لذت خوب و بد. لذت‌های خوب با خرد هم‌آهنگ و همراه هستند و چون با طبیعت سازگاری دارند، از اینرو، رضایت بشر را به مراتب بیش از لذت‌های بد جلب می‌کنند. کافی نیست که چون انسان از عملی احساس لذت می‌کند، آنرا خوب بنامد، بلکه باید آنرا با ترازوی خرد در برابر آثار غیر شادی‌بخش آن عمل بسنجد. هرگاه، در این سنجش، خرد به برتری آن داور گردد، آن زمان می‌توان آن لذت و شادی را نیک و خوب دانست.

افلاطون به سخنی با تئوری hedonism که هدف زندگی را کسب لذت و خوشی و شادی می‌داند، مخالفت می‌ورزد. (بازنمود مترجم)

افلاطون، عقیده‌اش را در باره لذت و درد به تکامل می‌رساند. به عقیده او: «لذت و شادی، عامل مثبتی به شمار نمی‌رود، بلکه لذت و شادی در نتیجه از بین رفتن علت درد و بازگشت به حالت عادی پدید می‌آید.» رازی، در باره زندگی پس از مرگ سکوت کرده و مانند اپیکور کوشش می‌کند، ترس از مرگ را بوسیله نیروی خرد کاهش دهد. عقیده رازی در باره مرگ در چکامه‌ای که او در سن سالخوردگی سروده، به شرح زیر کوتاه شده است:

براستی که من بدون اینکه بدانم. نابود می‌شوم
 زمانی که مرگ دستش را روی قلبم می‌گذارد،
 و در گوشه‌ایم زمزمه می‌کند که باید بروم
 و من نمی‌دانم به کجا خواهم رفت
 من نمی‌دانم، هنگامی که روحم از خانه تپا شده کوششی‌اش
 خارج می‌شود، کجا خواهد خفت^{۵۲۸}

پس از آنهمه سخنانی که غزالی با یقین استوار در باره پندارهای وابسته به شکنجه‌های دوزخ که شیفته و عاشق آنهاست، می‌گوید؛ عقیده رازی در باره مرگ و زندگی، در واقع نسیم تازه‌ای است که روان انسان را تازه می‌سازد.

رازی با این اندیشه‌های به‌باور مسلمانان کفرآمیز، محکومیت آنها را در سراسر جهان برای خود خرید و ابن حزم، ناصر خسرو و الکرمانی نیز در محکوم کردن او با دیگر مسلمانان همگام شدند. برخلاف الکنندی، رازی باور دارد که هیچ امکانی برای نزدیک کردن مذهب و فلسفه وجود خارجی ندارد. رازی در دو اثری که در اسلام بدعت‌گزاری به شمار رفته و یکی از آنها زیر فرنام *De Tribus Impostoribus*، در آزاداندیشی اروپائیان دوره‌های پیشین نفوذ بسیار داشته، دشمنی خود را با مذاهبی که برپایه وحی و الهام به‌وجود آمده‌اند، آشکار کرده است. رازی، کتاب دیگری در باره مخالفت با مذهب، زیر فرنام *On Prophecy* و یا در نبوت به‌رشته نگارش در آورده که از بین رفته است، ولی ما می‌دانیم که در آن کتاب وی ابراز عقیده کرده است که خرد انسان بالاتر از وحی و الهام می‌باشد و

رستگاری بشر تنها بوسیله فلسفه امکان پذیر خواهد بود.

رازی، در اثر دیگر خود که چون یک نویسنده اسماعیلی از آن انتقاد به عمل آورده و آنرا رد کرده است، برجای مانده؛ به گونه‌ای که «کراوس»، «پیتز» و «گابری یللی»^{۲۹} بررسی کرده‌اند، گستاخی و بی‌پروائی خود را در اثبات باورهایش آشکار می‌سازد.

رازی می‌نویسد، تمام افراد بشر در سرشت مساوی بوده و به گونه برابر از موهبت خرد برخوردارند و ایمان کورکورانه برای آنها اهانت‌بار و خواری آور است. افزون بر آن، خرد افراد بشر را قادر می‌کند تا حقایق علمی را خیلی زود درک کنند. پیامبران، این بُزهای نر با ریش‌های دراز، نمی‌توانند ادعا کنند که از کوچکترین برتری معنوی و یا خردگرایانه بهره‌ای داشته‌اند. این بُزهای نر وانمود می‌کنند که از سوی خدا برای بشریت پیام آورده‌اند و زندگی خود را در راه برترینی خود نسبت به دیگران می‌گذرانند و کوشش می‌کنند، توده‌های مردم را به فرمانبرداری از سخنان الله که براستی دربردارنده سود و فایده خود آنهاست، فرا خوانند. معجزه‌های پیامبران، شتادی و حيله گری و شرح داستان‌های دروغی است. بزرگترین دلیل پوچی و بیهودگی سخنان پیامبران آنست که آنها نسبت به یکدیگر سخنان ضد و نقیض و ناهمگون می‌گویند. آنچه که یکی از آنها حقیقت بدون چون و چرا می‌داند، پیامبر دیگر آنرا انکار و رد می‌کند؛ با این وجود، هر یک از آنها ادعا می‌کند که تنها او راست و درست می‌گوید. بدین ترتیب، درونمایه عهد جدید با تورات تناقض دارد و قرآن درونمایه انجیل را نادرست می‌خواند. قرآن، ترکیب ناهمجوری از «افسانه‌های پوچ و متناقضی می‌باشد»، که به گونه خنده‌داری لاف می‌زند که غیر قابل تقلید است؛ در حالیکه در واقع، ماهیت زبان و نگارش آن، همه مسخره و بیهوده است. دلیل پیروی افراد مردم از رهبران مذهبی را باید در رسم و عادت، سنت و تنبلی آنها در کاربرد هوش و خردشان جستجو کرد. ادیان و مذاهب، یگانه سبب جنگ‌های خونینی شده‌اند که افراد بشر را به روز سیاه نشانده است. ادیان و مذاهب، همچنین با تمام وجود با اندیشه‌گری‌های فلسفی و پژوهش‌های علمی دشمنی می‌ورزند،

زیرا تنها همین عواملند که می‌توانند سرشت فاسد و زیان‌آور و واپس‌گرایی آنها را آشکار سازند. نوشتارهای به اصطلاح مقدس بی‌ارزش و پوچ بوده و بیش از اینکه برای بشر فایده داشته باشند، به آنها زیان رسانیده‌اند؛ «در حالیکه نوشتارهای باستانی مانند آثار افلاطون، ارسطو، اقلیدوس و بقراط؛ خدمات بسیار شایانی به بشریت کرده‌اند.»

افرادی که گرد پیامبران جمع می‌شوند، یا نادان و سبک‌مغز و یا زنان و جوانان می‌باشند. مذهب، حقیقت را خفه و دشمنی را گسترده می‌سازد. اگر کتابی بتواند وحی و الهام راستین به شمار رود؛ آن کتاب، رساله‌های هندسی، ستاره‌شناسی، پزشکی و منطق هستند که از لحاظ ارزش به مراتب بالاتر از قرآن می‌باشند. جالب آنجاست که در حالیکه فروزه یکتا و تقلید‌ناپذیر بودن و والای ادبی قرآن را رازی رد و انکار می‌کند؛ مسلمانان بنیادگرا، همان فروزه‌ها را دلیل بر حقیقی بودن رسالت محمد می‌دانند.

فلسفه سیاسی رازی آن بود که اگر افراد انسان از ترور شدن بوسیله قوانین و مقررات مذهبی و یا فشارهای نابجای پیامبران در امان باشند، می‌توانند در یک اجتماع امن و آسوده بسر برند. تردید نیست که رازی به احکام و مقررات اسلام، مانند تحریم شراب اعتنائی نداشته است. به گونه‌ای که در پیش گفته شد، بنا به باور رازی، افراد بشر تنها از راه فلسفه و خرد می‌توانند به زندگی آسوده و مطلوب دست یابند و نه مذهب. رازی، باور داشت که علم و دانش نسل به نسل پیشرفت بیشتری خواهد داشت. اگرچه، پیروزی‌های رازی در پیشرفت‌های علمی، نقش کارسازی داشت و او در فراگشت‌های علمی زمان خود از مرزهای موجود آن زمان فراتر رفت؛ با این وجود، با گشاده‌مغزی قابل ستایشی معتقد بود، روزی خواهد آمد که مغزهای علمی والاتری، تمام دست‌آوردهای علمی آن زمان را پشت سر خواهند گذاشت و به پیشرفت‌های علمی مهمتری دست خواهند یافت. با توجه به آنچه که در بالا نسبت به معتقدات رازی گفته شد، تردید نیست که او در تمام سده‌های میانه، از همه اروپائیان و مسلمانان، سخت‌تر به دین و مذهب انتقاد وارد کرده است. بخش مهمی از آثار دین‌ستیز رازی یا از بین رفته و یا کمتر برای خواندن مردم در

دسترس بوده، با این وجود با توجه به ماهیت آنها می‌توان گفت که در زمان رازی، نرمش‌پذیری در برابر دین‌ستیزی و آزاداندیشی‌های مذهبی بیشتر از سایر دوره‌ها و مکان‌ها بوده است.

سرانجام، رازی این بزرگ‌اندیشمند همه زمان‌ها نتوانست از دست خشک‌اندیشان و خلیفه ستمگر زمان، «المقتدر بالله» جان سالم بدر ببرد. او را به دستور خلیفه عباسی دستگیر کردند و نزد وی بردند. خلیفه نابخرد و کوتاه‌اندیش، دستور داد آنقدر کتابش را به سرش بکوبند تا یا سرش شکسته شود و یا کتاب. مأموران خلیفه، آنقدر کتاب این بزرگ‌اندیش‌مرد را به سرش کوبیدند تا وی نابینا شد. پس از اینکه رازی نیروی بینائی‌اش را از دست داد، چشم‌پزشکی حاضر شد، چشمان وی را درمان کند. ولی، رازی از پذیرش پیشنهاد او خودداری کرد و گفت: «من از این دنیا به اندازه کافی دیده‌ام و نیازی ندارم که آنرا بیشتر ببینم.» رازی، پس از مدت کوتاهی از جنایتی که خلیفه عباسی در باره‌اش مرتکب شده بود، جان سپرد. (این پاراگراف بازنمود مترجم، دکتر مسعود انصاری است).

دوره دوم فلسفه اسلامی

رویه‌مرفته، مهمترین فلاسفه دوره دوم اسلامی، مسلمانان غربی بوده‌اند. این فلاسفه عبارتند از: اومپاس (ابن‌بجاء)، «ابن طفیل» و «اوژن» (ابن رشد).

ابن‌بجاء (درگذشته در سال ۱۱۳۸ میلادی)

«ابن‌بجاء»، از همه فلاسفه این دوره کمتر مذهبی بوده و فلسفه را به عنوان وسیله‌ای برای انتقاد اخلاقی از تمایلات ماتریالیستیکی زمان خود به کار برده است. او معتقد بود که فیلسوف باید خود را از توده‌های مردم جدا کند و زندگی‌اش را تنها از راه خرد و درایت به‌اندیشه‌گری‌های معنوی ویزگی دهد. «ابن‌بجاء» دوباره زنده شدن بدن و یا زنده شدن روان انسان

را انکار می‌کند و باور دارد که تنها نیروی خرد و درایت انسان زنده خواهد ماند. ولی، برای نیروی درایت و خرد فروزه فردی قائل نیست. نه تنها این فلسفه خوش‌آیند یک مسلمان عادی نیست، بلکه برای او رفض و بدعت نیز به‌شمار می‌رود. دشمنان «ابن‌بجاء» به‌او برچسب خداناشناسی زدند و او را متهم کردند که قرآن و تمام اصول و احکام اسلام را انکار کرده و می‌گویند با خوراندن زهر به زندگی او پایان دادند.

ابن طفیل (درگذشته در سال ۱۱۸۵ میلادی)

«ابن‌طفیل» بوسیله افسانه فلسفی‌اش به‌نام «حی‌بن‌یقظان»، به شهرت رسیده است. قهرمان این افسانه به‌همان نام خودش، به تنهایی در یک جزیره بیابان‌مانند، زایش می‌یابد و بتدریج برای زنده ماندن تجربه و مهارت به‌دست می‌آورد. او سرانجام بوسیله بهره‌برداری از خرد خود به‌دانش فلسفی دست می‌یابد. هنگامی که «حی‌بن‌یقظان»، در آن جزیره بسر می‌برد، به‌گونه ناگهانی شخصی از یک جزیره نزدیک به‌آن به‌نام غسل وارد آن جزیره می‌شود. «غسل» در شرایط مذهب سنتی پرورش یافته، ولی به تفسیرهای مجازی و ویژه نوشتارهای مقدس که با تفسیرهای معتقدان عادی تفاوت دارد، تمایل نشان می‌دهد و وارد آن جزیره شده است تا در تنهایی بتواند در باره خدا اندیشه‌گری کند. پس از اینکه ایندو («حی» و «غسل») در باره عقاید فلسفی خود با یکدیگر بحث و گفتگو می‌کنند، به‌این نتیجه می‌رسند که مذهب فلسفی «حی» با تفسیرهای مجازی و غیر عادی که «غسل» از مذهب سنتی خود می‌کند، یکسان است. سپس، «غسل» به جزیره خود باز می‌گردد. باید توجه داشت که ساکنان آن جزیره، از مذهب سنتی خود پیروی می‌کردند و تنها به مفاهیم واژه‌های متون مقدس عقیده داشتند و نه تفسیرهای مجازی و ویژه آنها. «غسل» کوشش می‌کند، اصول مذهب فلسفی خود را به ساکنان جزیره‌اش آموزش دهد، ولی بزودی می‌فهمد که آنها استعداد درک آنرا ندارند و از اینرو، در هدف خود با شکست روبرو می‌شود. در واقع، بیشتر ساکنان آن جزیره، بیشتر از یک حیوان توان درک نداشتند.

«ابن طفیل» آشکارا از استقلال فلسفه دفاع می‌کند. «حی» هواخواه فلسفه است و «عسل» از حکمت الهی فلسفی جانبداری می‌کند. اگرچه، «ابن طفیل» در ظاهر از هم‌آهنگی و سازگاری دین و فلسفه دفاع می‌کند، ولی نشان می‌دهد که حقایق دینی و فلسفی با یکدیگر قابل جمع نیستند. «حی» و «ابن طفیل» باور دارند که تنها حقیقت فلسفی که بوسیله خرد خالص به دست می‌آید، برای انسان دارای ارزش می‌باشد؛ ولی شوربختانه تنها گروه ناچیزی از افراد مردم به دستیابی آن کامیاب می‌شوند. حقیقت مذهبی تنها برای توده‌هایی که دارای اندیشه خفته هستند، کارآمد دارد. این افراد، زندگی و فعالیت‌های خود را وقف فرمانبرداری از دستورهای مذهبی و پیروی از سنت‌های آن می‌کنند. مسلمانان عادی را باید جزء گروه اخیر به‌شمار آورد.

اوروس (ابن رشد) ۱۱۹۸-۱۱۲۶ میلادی

«ابوالولید محمد بن احمد بن رشد» یا «اوروس» در یک خانواده حقوقدان زایش یافت و نزد خود نیز علوم حقوقی یاد گرفت و برای مدتی در Seville و Cordoba به شغل داورى اشتغال داشت. همچنین، او به آموزش پزشکی و فلسفه پرداخت و یکی از بزرگترین تفسیرکنندگان آثار ارسطو به‌شمار رفته است. عقاید و اندیشه‌های فلسفی او بحث‌های تندی را بین کارشناسان برانگیخته و افراد عادی باید آنها را با دقت بررسی کنند. آنچه که در نوشته‌های «ابن رشد» اهمیت دارد، پیوند بین فلسفه و مذهب می‌باشد که در این مورد با توجه به معتقدات «ابن رشد» بسیار بحث شده است.

بر پایه نوشته «رنست رنان» Ernest Renan، «ابن رشد» یک خردگرای یکتا و بیمانند بود که با اصول و عقاید مذهبی مخالفت می‌کرد و نوشتارهای مذهبی او برای پنهان کردن عقاید واقعی‌اش از علمای اسلامی نگارش شده است. البته، بسیاری از دانشمندان سده بیستم، مخالفت «ابن رشد» را با مذهب انکار کرده و باور دارند که او یک مسلمان واقعی بود و عقیده داشت که مذهب و وحی و الهام، هر دو دارای واقعیت

هستند. دانشمندان جدید نیز موافقت ندارند که «ابن رشد» به یک حقیقت دوسره معتقد بود؛ یک حقیقت دینی که برای توده‌های بیسواد مفید است و دیگری حقیقتی که افرادی انگشت‌شمار و خردگرا از آن پیروی می‌کنند. ولی، برخلاف عقیده یاد شده، یک حقیقت مذهبی وجود دارد که برای همه مردم، بدون توجه به تحصیلات و یا قدرت درک و فهم آنها می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار بگیرد. به هر روی، از همه این عقاید که بگذریم، باید دانست که «ابن رشد» تنها با علمای دین مخالف بود و عقیده داشت که آنها تنها مردم را سرگردان می‌کنند و باور دارد، خردمندانه‌تر آنست که انسان به مفاهیم ظاهری قرآن پای‌بند باشد.

«ابن رشد» معتقد بود که شریعت، مطالعه و بررسی فلسفه را تنها برای افرادی که قدرت درک آنها داشته و روش استدلالی ارسطو را به کار ببرند، مجاز می‌داند. برپایه باور «ابن رشد» قرآن دارای آیه‌هایی است که نیاز به تفسیر دارند، ولی کار تفسیر قرآن باید تنها بوسیله افرادی انجام شود که دارای شایستگی علمی بسنده می‌باشند. سایر بخش‌های قرآن و متونی که تشکیل بخشی از شریعت اسلام را می‌دهند، باید با مفاهیم ظاهری آنها درک شوند؛ زیرا تفسیر آنها به بیدینی و نوآوری‌های رفض و بدعت‌گزاری منتهی خواهد شد.

درک و فهم عقیده «ابن رشد» در باره معاد و زنده شدن مرده پس از مرگ، کار آسانی نخواهد بود، زیرا به نظر می‌رسد که او عقیده‌اش را در این باره تغییر داده و یا دست‌کم، آنرا پالایش کرده است. دیدگاه «ابن رشد» در مورد معاد با عقاید سایر دانشمندان در این مورد متفاوت است. «دوبوئر»^{۵۱} de Boer معتقد است، «ابن رشد» باور داشت، تئوری فناپذیری افراد انسان درست نیست و «ماهیت فرد انسان پس از مرگ انسان نابود می‌شود». «جورج هورانی»^{۵۲} George Hourani عقیده داشت که «ابن رشد» باور داشت، «بدن انسان در هنگام مرگ نابود می‌شود، ولی در هنگام معاد، بدن آسمانی تازه‌ای به او داده می‌شود تا روان وی در خانه آن جای بگیرد». «مرمورا»^{۵۳} Marmura براین عقیده است که «ابن رشد» در نوشتارهای فنی‌اش (مانند تفسیراتی در باره ارسطو)، به فناپذیری روان

بشر عقیده‌ای ندارد، ولی در نوشته‌های دیگرش، «به تأکید فناپذیری روان می‌پردازد که معلوم نیست آیا هدفش تنها فناپذیری روان است و یا بدن را هم در بر می‌گیرد». در نوشته دیگری «ابن رشد» به تأکید تئوری معاد بدن می‌پردازد. «فخری»^{۵۱۴} Fakhry می‌نویسد، تئوری «ابن رشد» در باره معاد آنست که «تنها چیزی که امکان دارد، پس از مرگ از انسان برجای بماند، خرد و درایت اوست». «هوراتی»، «مرمورا» و «دویوتر»، باور دارند که معتقدات و اندیشه‌های «ابن رشد» خوش‌آیند روحانیون بنیادگرا نبوده است؛ «مرمورا» حتی با عقیده «رنان» همسان می‌شود و می‌گوید، شاید دلیل اینکه «ابن رشد»، اینهمه سخن‌های ناهمگون در باره معاد گفته، آنست که وی می‌خواسته است، خود را از متهم شدن به بیدینی حفظ کند.

عقیده «ابن رشد» در باره وضع زنان در اسلام، به اندازه‌ای روشن‌بینانه است که خشم هر مسلمان بنیادگری را برمی‌انگیزد. «ابن رشد» می‌نویسد، سبب بسیاری از مصیبت‌های زمان ما، از جمله فقر و تنگدستی، از نگهداری زنان در خانه‌ها، ناشی می‌شود. به گفته دیگر، ما بجای اینکه اجازه دهیم، زنها در تولید فرآورده‌ها و دارائی‌های مادی و معنوی و نیز نگهداری از آنها شرکت جویند، برای بهره‌گیری و لذت از وجودشان، مانند حیوانات اهلی و گیاهان خانه‌ای، آنها را در خانه نگه می‌داریم^{۵۱۵}

«ابن رشد»، در فلاسفه لاتین و دانشمندان سده سیزدهم نفوذ بسزائی کرده است. کار «ابن رشد»، در دانشگاه Padau، در باره ارسطو منتهی به گسترش علوم عملی و قیاسی شد و در نتیجه یک مکتب فکری ویژه وابسته به «ابن رشد» ایجاد گردید، ولی «ابن رشد» در رشد فلسفه اسلام هیچ تأثیری نبخشیده و پس از درگذشت «ابن رشد»، نام این فیلسوف بزرگ در اسلام به باد فراموشی سپرده شد. با درگذشت «ابن رشد» و پدید آمدن مکتب اشعری، فلسفه در اصل در اسلام رو به زوال و سنجی شدن گذاشت. «آبری»، در این باره می‌نویسد:

سرانجام، آوای روشنگرانه «ابن رشد» بوسیله تند سرزنش‌های «ابن تیمیه»

خاموش شد. در زمانی که تاریخ‌نویس نامدار، ابن خلدون (در گذشته در سال ۱۴۰۶)، مشغول تهیه مطالبی در باره علوم مقدس و نیز موارد کفرآمیز شده بود، فلسفه آنچنان به سراشیب خواری فرو ریخته بود که در ردیف سحر و جادو، طلسم و کیمیاگری قرار گرفته و ارزش آن از موضوع‌های مردود شده وابسته به ستاره‌بینی فراتر نمی‌رفت.^{۵۶۷}

در آغاز سده بیستم، از سوی جنبش رنسانس اسلامی، کوشش بدون برنامه و ناشیانه‌ای به عمل آمد تا فلسفه «ابن رشد» را به عنوان فلسفه یک فیلسوف بزرگ خردگرا که هواخواه ایجاد حکومت غیر مذهبی بود، رواج و رونق دهد. این جنبش زیر تأثیر تفسیرات «رنان» از آثار «ابن رشد» بنیاد گرفت. «رنان» بیش از اندازه به تأکید فروزه خردگرایی «ابن رشد» پرداخته، ولی نوشتارهای او را در باره امور مذهبی و حقوقی کم اهمیت شمرده بود.

دانش‌های یونانی و تملک اسلامی

هنگامی که وارد بحث علم می‌شویم، ناچار باید به ماهیت جهانی تمدن اسلام و بزرگی آن اشاره‌ای داشته باشیم. نگاه کوتاهی به واژه‌هایی که دارای پایه تازی هستند و وارد زبانهای اروپائی شده‌اند، حد نفوذ تمدن اسلام را در دانش‌های اروپائی نشان می‌دهد. این واژه‌ها عبارتند از: قلیا؛ زیرکونیوم؛ انبیق؛ شریط؛ کافور؛ بؤراکسی؛ اکسیر؛ تلق؛ الدبران؛ (ستار روشن و قرمز رنگی است، در پهنه فلکی ثور)، الطیر؛ منکب الجوزا؛ نظیر؛ سمت الرأس؛ لاجورد (نیل)؛ صفر؛ رمز؛ جبر؛ حساب رقومی (محاسبه بوسیله ۹ رقم و صفر)؛ عود؛ کمانچه؛ کنگر؛ قهوه؛ یاسمن؛ زعفران و کاسنی زرد. ولی، البته باید دانست که دانش‌های اسلامی از آثار یونانی‌های باستان گرفته شده و اهمیت مسلمانان در آنست که این دانش‌ها را از یونانی‌ها و (هندوها) برداشت کردند و آنها را نگهداری نمودند، زیرا در غیر اینصورت ممکن بود از بین برود. اگرچه، دانشمندان اسلام در گسترش قابل توجه آثار یونانی‌ها اقدامی نکردند، ولی در مثلثات به پیشرفت‌هایی دست یافتند؛ به گونه‌ای که می‌توان آنها را نوآور

هندسه سطحی و هندسه کروی که در بین یونانیان وجود نداشت، به شمار آورد. در علم نور نیز دانشمندان اسلام، مانند «الخازن» (در گذشته در سال ۱۰۳۹) و «الفریسی» (در گذشته در سال ۱۳۲۰)، به آغاز کارهای پایه‌ای پرداختند. فعالیت‌های اسلام در رشته‌های کیمیاگری، سحر و جادو و ستاره‌شناسی و عقیده آنها به مهار کردن طبیعت نیز پژوهش و تجربه اروپائیان را برانگیخت و در گسترش دانش آنها نقش مهمی بازی کرد. البته، در رشته‌های پزشکی، جبر، ریاضیات، هندسه، مکانیک و ستاره‌شناسی نیز مسلمانان آثار زیادی به وجود آوردند.

«ابن خلدون» می‌نویسد: «تازی‌ها در ایجاد و گسترش علوم اسلامی هیچ نقشی نداشتند، زیرا بیشتر دانشمندانی که بین مسلمانان وجود داشتند و در دانش‌های مذهبی و معنوی جایگاه‌های مهمی به دست آورده بودند، بغیر از موارد استثنائی، غیر عرب بودند و حتی دانشمندانی که ادعا می‌کردند از نسل مسلمانان هستند، در کشورهای خارجی پرورش یافته، به زبان‌های خارجی سخن می‌گفتند و زیر نظر آموزگاران خارجی دانش آموخته بودند.» به گونه‌ای که «مارتین پلسنر» Martin Plessner گفته است: «اسلام بخش مهم دانش خود را وامدار ایرانی‌ها، مسیحیان و کلیمی‌ها می‌باشد.»

پس از آنکه تازی‌ها دانش اسلامی را از دیگران آموختند حتی پس از آنکه آنرا عربی کردند، با این وجود، در پیشرفت و فراگشت آن نقش و کنترلی نداشتند. مسیحیان و کلیمی‌ها به اندازه‌ای در گسترش دانش اسلام اثر داشتند که تا سده نوزدهم، کسی نمی‌دانست که «ابن کیری پول» Ibn Gabriol (Avicenna) نویسنده *Fons Vitae* یهودی بوده و همه فکر می‌کردند که او مسلمان بوده است، تا اینکه در سده نوزدهم، «مانک» S. Munk کشف کرد که او یک یهودی بوده است. آثار پزشکی «اسحاق اسرانیلی» و «میموندیس» Maimonides نیز بیهیچوجه با آثار نویسندگان اسلامی تفاوتی ندارد. بهمین ترتیب نیز آثار اسقف مسیحی «بارهبریوس» Barhebraeus نیز با نوشتارهای نویسندگان اسلامی یکسان است. توجه به این واقعیت که کتاب‌های نویسندگان اسلامی بدون تغییرات مهمی می‌تواند به زبان عبری و لاتین ترجمه شود، نشانه آنست که دانش فرآورده سایر

کشورها و مذاهب جهان می‌باشد.^{۵۴۷}

«پلسنر» در این باره به دو نکته مهم اشاره کرده که ما در باره علوم اسلامی به آنها تکیه خواهیم کرد:

علم و دانش یگانه عامل فرهنگی بود که تازی‌ها برای اسلامی کردن ملت‌های مغلوب از آن بهره‌ای نداشتند. اقزون بر آن، دشمنی دائمی و روزافزون مسلمانان اصلی نسبت به دانش‌های باستانی، به عنوان یکی از نشانه‌های جدائی‌ناپذیر این دین باقی ماند؛ چنانکه همان دشمنی را نیز مسیحیان تا سده‌های میانه و کلیمی‌های اصلی تا آغاز زمان کنونی نسبت به علم و دانش احساس می‌کردند. مسلمانان باور داشتند که اگر علم و آگاهی وابسته به وحی و الهام و سنت نباشد، نه تنها بیهوده و بی‌فایده، بلکه رفض و بدعت در دین به شمار خواهد رفت.^{۵۴۸}

افسانه دیرپائی وجود دارد که می‌گوید، اسلام طرفدار و تشویق کننده علم و دانش بوده است. آنهایی که به این افسانه عقیده دارند، برای اثبات ادعای خود به آیه ۱۲ سوره زمر قرآن استناد می‌کنند که می‌گوید: «یگو، آیا آنهایی که دانش دارند و آنهایی که جاهل و نادان هستند، برابرند؟» «هرگاه لازم باشد، برای کسب دانش به چین بروید؛» «کسب علم و دانش برای هر مسلمانی واجب می‌باشد.» آنهایی که با استناد به این متن‌ها می‌گویند، اسلام کسب دانش را تشویق می‌کند، لاف بیهوده می‌زنند؛ زیرا متن‌های یاد شده در بالا، از دانش مذهبی و اصول وابسته به شریعت سخن می‌گویند. ماهیت اسلام، پیوسته نسبت به علم و دانش مشکوک بوده و کسب آنها را برای دین و ایمان خطرناک به شمار آورده است.

مسلمانان پیوسته بین دانش‌های اسلامی و یا بومی و دانش‌های خارجی تمیز قائل شده‌اند. بنا به باورهای مسلمانان، دانش‌های اسلامی عبارتند از: مذهب و زبان (تفسیر قرآن، علم حدیث، فقه، حکمت الهی، صرف و نحو، لغت‌نویسی، معانی‌بیان و ادبیات). دانش‌های خارجی و یا دانش‌های باستانی، آن گروه از علوم هستند که به تمام ملت‌ها و دین‌ها وابسته می‌باشند، ولی دانش اسلامی به اسلام و گسترش آن ویژگی دارد. به گونه‌ای که «گرون بام» نوشته است، دانش‌های خارجی عبارتند از، علوم

مقدماتی، فیزیک و علوم متافیزیک یونانی: رشته‌های گوناگون ریاضی، فلسفه، تاریخ طبیعی (جانور شناسی، گیاه‌شناسی و غیره)، پزشکی، ستاره‌شناسی، موسیقی، سحر و کیمیاگری.

«گرون‌بام» می‌نویسد، مسلمانان پیوسته به دانش‌های خارجی به چشم تردید و حتی دشمنی نگریسته و این روح بنیینی در پایان سده میانه بیشتر شده است. بخشی از دشمنی مسلمانان نسبت به دانش‌های خارجی بدین سبب است که این دانش‌ها به آثار باستانی غیر مسلمان و خارجی وابسته بوده و مسلمانان را باور بر اینست که این دانش‌ها، دین اسلام را به مخاطره می‌اندازد.^{۵۱۹}

رویه‌مرفته، مسلمانان علوم را یا مفید یا زیان‌آور و یا خنثی می‌دانند. تمام دانش‌هایی که در راه الله به کار نروند، زیان‌آور و شایسته سرزنش هستند. مشهور است که محمد به درگاه الله دعا کرده است که او را از شر علوم بیهوده در امان نگهدارد. دانش مفید و ستایش‌انگیز آنست که به انسان کمک کند تا مذهب خود را به مورد اجرا بگذارد. مسلمانان باور دارند که سرانجام، دانش‌های خارجی در نبرد بین علوم حکمت الهی و دانش‌های فلسفی بازنده خواهند بود، زیرا آنها با آن نوع زندگی که الله مقدر کرده، همخوانی و سازگاری ندارند. بنابراین، اگرچه دانشمندان مسلمان در دانش‌های خارجی شرکت کرده و درگیر شده‌اند، ولی این علوم در نیازهای پایه‌ای تمدن اسلامی، اثری نداشته‌اند. اسلام، وظیفه و هدف مهم انسان را خدمت به الله می‌داند و برای این هدف، دانش‌های بومی، یعنی تاریخ و جغرافی را لازم به شمار می‌آورد. ولی، بیش از آن، آموختن هر رشته از دانش‌های طبیعی بیهوده بوده و باید از آن دوری جسته شود.

«گرون‌بام» و «رنان» هر دو عقیده دارند که دانش‌های اسلامی برخلاف میل مسلمان‌ها، در برخی دوره‌ها به پیشرفت‌هایی دست یافته است. «گرون‌بام» در این باره می‌نویسد: «آن گروه از دانش‌های پزشکی و ریاضیات که برخلاف میل مسلمانان بیادی به پیشرفت‌هایی دست یافته و تمجید ما را برانگیخته‌اند، در زمانهایی روی داده که گروهی از روشنفکران

اسلامی از مرزی که اسلام اصلی برایشان تعیین کرده، فراتر رفته‌اند.^{۵۵۰}

«رنان» نیز در این راستا با «گرون بام» هم‌آوا بوده و می‌نویسد:

دانش و فلسفه در نیمه نخست سده‌های میانه در سرزمین‌های مسلمان‌ها به پیشرفت‌هایی دست یافت، ولی این پیشرفت‌ها برخلاف تعالیم اسلام انجام گرفت. در این دوره‌ها، زجر و رنج آزاداندیشان کمتر متداول بود و از اینرو آزاداندیشی و خردگرایی، در سرزمین‌های اسلامی به‌رشد و گسترش پرداخت. درست است که کلیسای مسیحیان نیز در راه پیشرفت علم و دانش، در سده‌های میانه اشکالات بزرگی در راه پیشرفت علم و دانش، به‌وجود آورد، ولی مانند علم حکمت الهی مسلمانان، آنقدر سختگیر نبود و ریشه‌های رشد علم و دانش را نابود نمی‌کرد. هرگاه کسی بخواهد وجود «ابن رشد» و بسیاری دیگر از اندیشمندان نامی را نتیجه پیشرفت علم و دانش در دنیای اسلام بداند، مانند آنست که کشفیات گالیله و بسیاری دیگر از پیشرفت‌های علمی را که بهره غرب شد، به‌سازمان بازرسی عقاید همگانی کلیسا (Inquisition) نسبت بدهد. نباید فراموش کرد که اندیشمندان و دانشمندان سرزمین‌های اسلامی نیمی از زندگی خود را در زندان‌ها و یا در نهانگاه‌هایی که از روی اجبار برای خود به‌وجود می‌آوردند، می‌گذرانیدند و مسلمانان بنیادی و مقامات اسلامی کتابها و نوشتارهای آنها را می‌سوزانیدند.^{۵۵۱} و به‌گونه‌ای که می‌دانیم بسیاری از آنها را به‌وضع وحشیانه‌ای کشتار کردند.

نه تنها اسلام، هر گونه پژوهش علمی دانشمندان را در نطفه خاموش کرد، بلکه باور داشت که «پژوهش‌های علمی، هیچ مزیتی برای زندگی مسلمانان ندارند.» هنگامی که ما از خارج به‌دنیای اسلام نگاه می‌کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که خاموش کردن شور علمی در جهان اسلام، سبب کاستی تمدن آن شد، ولی البته این بینوائی و کاستی تمدن اسلام، برای مسلمانان زیانی به‌بار نیاورد، زیرا مسلمانان عقیده داشتند که پیشرفت تمدن اثری در خدمتگزاری نسبت به‌الله دربر ندارد و آموختن علم و دانش بی‌فایده است. «سارتون» Sarton در کتاب تاریخ دانش، در باره موضوع جانورشناسی مسلمانان می‌نویسد: «در بسیاری از نوشته‌های تازی‌ها و ایرانی‌ها در باره نظم طبیعت تا آنجائی که موضوع بحث به‌سه موجود

انسان، حیوان و نبات وابسته می‌شود، مطالبی به چشم می‌خورد. ولی، نکته آنجاست که مسلمانان، به استثنای چند مورد، هیچ توجهی به جنبه‌های علمی این موارد نداشته و تنها از نگر تئوریک و دینی آنها را مورد بحث قرار داده‌اند. برای مثال، در برخورد با جهان هستی، مسلمانان بیشتر به جنبه آفرینش جهان بوسیله خدا توجه دارند تا مرحله تکامل انسان و یا عوامل طبیعی.^{۵۵۲}

در باره زجر و آزار دادن دانشمندان که «رنان» در پیش از آن سخن گفته، بی‌مناسبت نیست در اینجا به زندگی «الخازن» که به آثارش داغ بدعت‌گزاری زدند و در نتیجه آنها در شرق به خاموشی گرائیدند، اشاره‌ای داشته باشیم.

یکی از پیروان «میمون‌دیس» که یک فیلسوف کلیمی بود، می‌گوید، برای یک کار تجارتي به بغداد رفته بود و در آنجا مشاهده کرد، کتابخانه فیلسوفی را که در سال ۱۲۱۴ در گذشته بود، آتش می‌زدند. بنا به روایت شاهد یاد شده، واعظی که مأمور اجرای حکم بود، بخشی از آن کتاب را که در باره کروی بودن شکل زمین توضیحاتی داده بود، بلند قرائت کرد و سپس اظهار داشت، این توضیح کتاب یکی از نشانه‌های اندوه‌بار این حقیقت است که نویسنده کتاب خدانالشناس است و آنگاه کتاب مورد نظر را که در باره ستاره‌شناسی نوشته شده بود، در آتش انداخت.^{۵۵۳}

فصل دوازدهم

تصوّف و صوفی گری در اسلام

«نیکولسون»، یکی از بزرگترین دانشمندان پژوهشگر در رشته تصوّف و صوفیگری گفته است، نخستین صوفی ها، افرادی ریاضت کش و درویش بودند و نه صوفی. این صوفی هایی که در بدو امر پدید آمدند، زیر نفوذ عقاید و هدف های کمال مطلوب مسیحی ها قرار گرفته و هدفشان آن بود که با دوری جستن از شادی های مادی و زرق و برق دار، به دستکاری دست یابند. سرانجام، رهروان این هدف بدین نتیجه رسیدند که گام نخست برای پیمودن راه دراری که هدفش شناسائی راستگونه خداست، ریاضت کشی می باشد. اندیشه ها و عقاید اصلی این صوفی های نو روی روشنائی، دانش و عشق تمرکز یافته بود. «سرانجام، آنها به این عقیده رسیدند که خدا در همه چیز و همه چیز خداست (pantheism)». به گفته دیگر، آنها خدای بالاتر از همه چیز اسلام را از ذهن خود رها کردند و بجای آن به پرستش یک وجود حقیقی روی آوردند که همه جا هست و همه جا کار می کند و تخت او در آسمان ها نیست، بلکه در قلب مردم نهاده شده است»^{۵۵}

بدون تردید، صوفی ها زیر نفوذ برخی از آیه های قرآن قرار گرفته اند، ولی گسترش تاریخی آنها بیشتر در نتیجه نفوذ مسیحیت، تئوری افلاطونی نو، عقیده به اینکه پی بردن به وجود خدا ممکن نیست، و بودیسم بوده است. صوفی ها استفاده از تسبیح را مانند امور مهمتر دیگر، از بودیست ها آموختند.

نکته مهم و جالب توجه در این فصل آنست که صوفی‌ها، بعدها به گونه کامل خود را از سیستم رسمی قوانین و مقررات اسلام جدا کردند و اظهار داشتند که وجود قوانین و مقررات اسلامی، آنهایی را که به کسب دانش دست یافته‌اند، نمی‌تواند در بند خود نگهداری کند. بسیاری از صوفی‌ها، مسلمانان خوبی بودند، ولی برخی از آنها تنها نامی از مسلمانی داشتند. در حالیکه گروه سوم تنها تا اندازه محدودی به اسلام پای‌بند بودند. یکی از مهمترین شخصیت‌های تاریخ صوفیگری به نام «ابوسعید ابی‌الخیر» (در گذشته در سال ۱۰۴۹)، اسلام و سایر ادیان را خوار می‌شمرد و رفتن به زیارت مکه را برای پیروانش ممنوع کرده بود. بایزید بسطامی (در گذشته در سال ۱۵۸۱)، نیز مراسم شریعت را به هیچ می‌شمرد و اهمیتی برای انجام آنها قائل نبود.

صوفی‌های بکتاشی که گویا در حدود آغاز سده شانزدهم پدیدار شدند، بسیار زیر تأثیر مسیحیت و عقیده به نبود امکان برای پی بردن به وجود خدا قرار گرفته بودند و مراسم برگزاری عبادت‌های اسلام و سایر ادیان را غیر لازم و بدون ارزش به‌شمار می‌آوردند.

گروه دیگری از دراویش وجود داشتند که «ملاشبه» نامیده می‌شدند. دلیل گزینش این نام برای فرقه یادشده این بود که آنها به گونه عمدی مرتکب انواع عملیات زشت و ناهنجار می‌شدند تا اهانت و خواری افراد مردم را به خود جلب نمایند. البته، آنها بوسیله ارتکاب اعمالی که سبب می‌شد، مردم آنها را خوار بشمارند، می‌خواستند ثابت کنند که خوار شمردن مردم را به هیچ می‌شمارند و به نوبه خود با نگر خواری به نظر خفت‌آمیز آنها نسبت به خود نگاه می‌کنند.

موفقیت بزرگ صوفی‌ها در این بود که پافشاری می‌کردند که مذهب واقعی با قوانین و مقررات اسلام اصلی که بنا به باور آنها، افق معنوی انسان را تنگ و محدود می‌کند، هیچ پیوندی ندارد. صوفی‌ها به پاداش‌های بهشتی و مجازات‌های دوزخی عقیده نداشتند و سبب نبود اعتقاد خود را به متون قرآن، نسخ کلام خدا بوسیله یک وحی مستقیم می‌دانستند. آنها باور داشتند که بجای ترس و وحشت از مجازات‌های خدا، باید به شناخت

و مهر او آگاه بود و از نفس خود خارج شد. صوفی‌ها معتقد بودند که مفهوم خدمت به خدا، در واقع خدمت به قلب‌هاست و انسان بجای اینکه کورکورانه به انجام برخی مراسم مذهبی بپردازد، باید به مردم خدمت‌گزاری کند.

هر اندازه که صوفی‌گری به این عقیده که خدا در همه چیز و همه چیز خداست، بیشتر گرایش پیدا کرد، آثاری به وجود آورد

که به یهانه عقیده به اسلام راستین و پای‌بند بودن به اصول و احکام آن و نیز زیر سربوش تفسیر قرآن، پایه و بنیاد اسلام و آنچه را که در بردارنده این دین بود، به رسوائی و تماخره کشید. مشهورترین این آثار، چکامه «ابن‌الفرید» (۱۱۶۱-۱۲۳۵) ... و رساله ابن‌عربی (۱۱۵۵-۱۲۴۰) ... «گهرهای گفته‌های اخلاقی» می‌باشد. هر دوی این آثار در زمان‌های کوناگون برای دارندگان آنها سبب ایجاد خطر و بروز شورش شدند (به تاریخ مصر، نگارش ابن‌ایاث، نگاه کنید که در آن کتاب نویسنده «گهرهای گفته‌های اخلاقی» بدتر و بدبین‌تر از یک کلیمی، مسیحی و یا بت‌پرست به شمار آمده است). برای شرح تفسیرهایی که این کتاب از متون قرآن کرده، کافی است به داستان «گاو طلایی اشاره کنیم». برپایه نوشته ابن‌عربی ... چون هارون برادر موسی عقیده داشت که تنها خدا باید پرستش شود، از پرستش گاو خودداری کرد و این موضوع سبب شد که موسی برادرش هارون را سرزنش کند و بنابراین نتیجه گرفته می‌شود که گاو نیز خدا بوده است.^{۵۵۵} زیرا به گونه‌ای که در بالا گفتیم، صوفی‌ها باور دارند که خدا در همه چیز و همه چیز خداست.

فلسفه صوفی‌گری قائل به وجود مرزی بین ادیان و عقاید گوناگون نیست و باور دارد، دلیلی در دست نیست که اسلام بهتر و یا بالاتر از بت‌پرستی است و یا به گونه‌ای که یکی از شاگردان «ابن‌عربی» اظهار داشت، قرآن به گونه ساده و آشکار یک کیش چند خدائی است. «ابن‌عربی»، خودش می‌نویسد، قلب او پرستشگاه همه بت‌ها و کعبه‌ای برای همه زیارت‌کنندگان و میعادگاه تورات و قرآن است و اینکه مذهب راستین او عشق است.

صوفی دیگری می‌گوید: «من نه مسیحی، نه کلیمی و نه مسلمان

هستم. صوفی‌ها نه به سایر معتقدات مذهبی پای‌بند بودند و نه به باورهای دینی خودشان. «سعیدابی‌الخیر» سروده است:

تا مسجد و مناره ویران نشود این کار قلندری به‌پایان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود یک بنده حقیقتاً مسلمان نشود
حافظ، شاعر نامدار ایران نیز که روح آزاداندیشی او بر تمایلات صوفی‌گری اش برتری داشته، می‌سراید:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند
نقوس دیر راهب و نام صلیب هست^{۵۶}

به گفته «گلدزیهر» چندین نفر از صوفیان قربانی سازمان بازرسی عقاید همگانی خلفای اسلامی شدند. صوفی‌های نخستین مانند «ذوالنون» (درگذشته در سال ۸۶۰)، به آثار و مبانی دینی و متافیزیکی مسلمانان، توجه و اعتقادی نداشتند. «ذوالنون» پیروان زیادی داشت و آنچنان روی مردم نفوذ کرده بود که حسادت دیگران را برانگیخته بود و آنها او را «زندیق» می‌شمردند. خلیفه عباسی متوکل، نخست «ذوالنون» را دستگیر و زندانی کرد، ولی هنگامی که از فروزه‌های والای اخلاقی اش آگاه شد، او را آزاد نمود.

شاید مشهورترین صوفی که آموزش‌هایش کفر به‌شمار رفت و به وضع وحشیانه‌ای کشته شد، «منصوربن حسین حلاج» بود که در سال ۹۲۲ اعدام گردید.^{۵۷} نیاکان حلاج زرتشتی و خود او از مسلمانان بنیادگرا بود. ولی، بتدریج که در ژرفای اصول و احکام اسلام پژوهش کرد، از این دین دور شد. سرانجام کار آزاداندیشی حلاج بجائی رسید که رابطه بین محمد و خدا را انکار کرد و عقیده به وجود امام زمان را به‌مسخرگی می‌گرفت. او سال‌های زیادی را زیر زجر و شکنجه در زندان گذراند. در پایان، به‌دستور خلیفه عباسی اعضای بدنش را از یکدیگر جدا کردند، سرش از بدن قطع شد، آنگاه بدنش را به‌چوبه دار آویزان کردند و سپس آنرا سوزانیدند. اینهمه فجایع وحشیانه‌ای که بر سر حلاج آمد، تنها بدین

سبب بود که او بجای اینکه از پاره‌ای مقررات خشک و بیهوده مذهبی پیروی کند، به پرهیزکاری راستین روی آورده و قصد داشت فلسفه یونان را بوسیله تجربیات صوفیگری با اصول و احکام جزمی و خشک اسلام نزدیک سازد. دوازده سال پس از کشته شدن حلاج، صوفی نامدار دیگری به نام «شلمغانی» به اتهام کفر اعدام گردید.

«سهروردی» (اعدام شده در سال ۱۱۹۱)، یکی دیگر از صوفیانی بود که فرمانروای Aleppo نخست پیرو اندیشه‌هایش شد، ولی سپس بنیادگران مذهبی نسبت به اندیشه‌های او تردید کردند و از فرمانروای Aleppo اعدام او را درخواست کردند. فرمانروای نامبرده که جرأت مخالفت با بنیادگرایان را در خود نمی‌دید، دستور داد «سهروردی» را اعدام کردند.

«بدرالدین» یکی از فقهای والا ارزش اسلام با یک صوفی به نام «شیخ حسین اکتالی» دیدار کرد و زیر تأثیر اندیشه‌های او قرار گرفت و به صوفیگری گرائید. سپس، وارد یک جنبش انقلابی زیرزمینی شد و در نتیجه دستگیر و به اتهام خیانت در سال ۱۴۱۶ اعدام گردید. «بدرالدین» برپایه اندیشه‌ها و عقاید «ابن عربی» آشکارا به گسترش معتقدات بدعتگرانه اقدام می‌کرد.

آیا اسلام در باره بدعتگرایی نرمش دارد؟

واژه «بدعت»، به معنی «نوآوری» در آغاز پیدایش اسلام به وجود آمد و برپایه یک حدیث مشهور، مجازات هر گونه نوآوری در اسلام را «دوزخ» تعیین کرد. «بدعت» و یا نوآوری در برابر «سنت» به کار می‌رود. برخی از علمای حکمت الهی اسلام تا آنجا در باره کیفر «بدعت» پیش رفته‌اند که اگر کسی به هر عنوانی در اصول و احکام اسلام نوآوری کند، مجازاتش را مرگ دانسته‌اند. خوشبختانه، این عقیده مدت زیادی دوام نداشت و چون واپسگرا بودن سرشت اصول و احکام اسلامی نیاز به برخی تغییرات و اصلاحات داشت، از اینرو، بدعت به دو گروه تقسیم شد: بدعت خوب و بدعت بد. «الشافعی» در این باره می‌گوید: «هر نوع نوآوری در

اصول و احکام اسلام، اگر با قرآن، سنت... و اجماع مخالف باشد، بدعت و نوآوری نامیده می‌شود. با این وجود، اگر چگونگی نوآوری دارای ماهیت بد نبوده و با عوامل یادشده بالا ناهمگونی نداشته باشد، نوآوری غیر قابل اشکال بوده و مجاز شمرده می‌شود. این روش دلیلی که به نوآوری در اصول و احکام اسلام راه ورود می‌دهد، از نگر تئوری به گونه کامل مخالف شریعت اسلام می‌باشد. «گلد زیهر» در این باره به نکته بسیار مهمی اشاره می‌کند:

ماهیت اصول و احکام شریعت اسلام با مقررات و موازین تمام کلیساهای مسیحیت تفاوت دارد. بدین شرح که در مسیحیت هرگاه یک اصل و قاعده دینی مورد اختلاف باشد، پس از اینکه آن اصل مورد بحث شدید، ژرف و همه‌جانبه شورای کلیساها قرار می‌گیرد یا با اکثریت آراء تصویب می‌شود و به شکل یک قاعده مذهبی همه‌پذیر درمی‌آید و یا اینکه با رأی اکثریت شورای کلیساها رد می‌شود. ولی، در اسلام نه چنین شورائی وجود دارد و نه مقامی که حق و اجازه تفسیر متون مقدس را داشته باشد؛ بلکه یک مقام درجه اولی وجود دارد که باید در باره اصول مورد تردید و چگونگی تئوری و اجرای آن تصمیم بگیرد و داوری کند. ولی، این مقام مبهم بوده، ممکن است مورد تأیید تمام جرگه‌های مذهبی نباشد و از اینرو، نمی‌تواند با دقت و صراحت در باره امور داوری کند. به گونه‌ای که می‌دانیم در امور مذهبی، رسیدن به اتفاق آراء کار آسانی نیست و در حالیکه گروهی ممکن است، امری را مجاز بشمارند، گروه دیگری ممکن است با آن مخالفت ورزند.^{۵۵۸} از اینرو، در اسلام، داوری در باره یک اصل مذهبی مورد اختلاف و تصویب آن و وادار کردن همه به پذیرش آن مانند مسیحیت کار آسانی نیست.

برخلاف آنچه که «گلد زیهر» در پاراگراف بالا گفته، در اسلام اندیشه آزاد و اینکه انسان برپایه میل و دلخواهش عقیده‌ای را پذیرش و تبلیغ کند، وجود ندارد. اگر در اسلام چنین روشی وجود می‌داشت، در واقع اسلام هیچگاه نمی‌توانست زنده بماند. تصویری که «شاخه» از اسلام می‌دهد، بمراتب بهتر با واقعیات برابری می‌کند. «شاخه» می‌نویسد، قواعد و مقررات اسلام، «به گونه روزافزون جزمی و سخت شد و سرانجام

در قالب نهائی کنونی‌اش سنگی گردید.» درست است که در اسلام بین تئوری و عمل، شکاف گسترده‌ای وجود دارد، ولی اصول و احکام اسلام موثق شدند، خود را در عمل و بویژه در قواعد و مقررات وابسته به خانواده به مسلمانان تحمیل کنند.

ممکن است، حتی یک مورد نیز یافت نشود که کلیسای مسیحیت در باره یک قاعده مذهبی، تصمیم قاطعی گرفته باشد؛ ولی در سراسر تاریخ اسلام، پیوسته به مواردی برخورد می‌کنیم که قوانین و مقررات اسلامی جزمی و قطعی شده‌اند. برای مثال، در حدود سالهای ۱۰۴۸-۱۰۴۹ که مکتب مالکی در مراکش، قانون اسلام اعلام گردید، «فقهای آن مکتب هرگونه تفسیر مجازی برای آن گروه از آیه‌های قرآن را که مفهوم روشن و آشکاری ندارند، ممنوع اعلام کردند. و یا اینکه «مالک بن انس» در باره تفسیر آن آیه از قرآن که می‌گوید، خدا روی تختی در عرش نشسته است، اظهار داشت، ما برپایه گفته قرآن به عنوان یک وظیفه دینی باید پذیرش کنیم که خدا روی تختش در عرش نشسته است. حال، اگر کسی پرسش کند، چگونه خدا روی تختی در عرش می‌نشیند، پرسش او رفض و بدعت خواهد بود.» به گفته دیگر، هنگامی که در اسلام قاعده معینی پذیرش می‌شود، عمل به آن قاعده اجباری و وظیفه دینی به شمار می‌رود و از آن پس هیچ گفته و سخنی که نشانگر اندیشه و یا بحث آزاد در باره آن قاعده باشد، شنیده نخواهد شد.

کمی بعد در سال ۱۱۳۰، «الموحاد»، حکومت خود را در شمال افریقا و اسپانیا پابرجا نمود و آموزش‌های «ابن تومارت» را قانون مذهب و دولت اعلام کرد و برای این کار هیچ نیازی نبود که بحث و یا مشورتی به عمل آید، خود دولت با انتشار یک اعلامیه این کار را انجام داد.

بسیاری از مدافعان اسلام که کوشش دارند، نشان دهند که اسلام نسبت به بدعت و نوآوری، نرمش داشته، به آثار «ابن یثیمه» و «غزالی» استناد می‌جویند. ایندو در آثار خود دست کم شرائط مسلمان بودن را عقیده به یگانگی الله و پیامبری محمد محدود کرده‌اند. ولی، باید توجه داشت که در همین حداقل شرائط نیز نشانی از آزادی و نرمش به چشم

نمی‌خورد. زیرا، تمام دوتا پرستان (زندیق‌های واقعی)، صوفی‌ها که برای پیامبران احترام زیادی قائل نبودند و آزاداندیشانی مانند رازی و راوندی که پیامبران را افرادی شیاد و فریبگر دانسته‌اند، همه از شمار مسلمانان خارج می‌شوند. افزون بر آن، به گونه‌ای که در پیش دیدیم، غزالی بجای اینکه در برابر معتقدات مذهبی مردم نرمش داشته باشد، تمام افرادی را که با آفرینش جهان بوسیله الله مخالفت می‌کردند و منکر زنده شدن بدن در روز قیامت بودند؛ بیدین دانست و اعلام کرد که همه آنها باید اعدام شوند. برپایه سنجه‌های غزالی می‌توان گفت که بزرگترین فلاسفه و چکامه‌سرایان اسلامی شایسته مرگ بوده‌اند. براستی که در اسلام همیشه هنگامی که مصلحت دین در میان بوده، حقوق یک نفر انسان بیدین، حتی در پندار هم جایی نداشته است. در اسلام، بی‌ایمانی بزرگترین جرم به شمار می‌رود و گناه آن حتی از قتل نفس نیز بیشتر بوده و مجازات انسان بیدین مرگ است.

سرانجام، این پرسش پیش می‌آید که اثر نوشتارهای «غزالی» و «ابن تیمیه» در عمل چه بوده است؟ مدافعان اسلام که در بالا از آنها سخن رفت، می‌نویسند که در اسلام بین تئوری و عمل اختلاف وجود دارد و در جستارهای خود به عقاید این دو عالم اسلامی اشاره می‌کنند، ولی هیچ اطمینانی ندارند که تئوری‌های آنها در عمل نیز کاربرد داشته است. جالب اینجاست که در اسلام غرب، نوشته‌های غزالی را به عنوان اینکه برای دین و ایمان راستین اسلام، خطرناک است، بدشعله‌های آتش سپردند و آنها را سوزانیدند.

براستی که در اسلام هیچگونه نرمشی نسبت به نوآوری در باره اصول و احکام اسلام وجود نداشته و حتی «گلد زهر» بررک نیز نوشته است که روح نرمش در برابر نوآوری تنها در دوره‌های نخستین اسلام وجود داشته است.

با توجه به اینکه در اسلام تمیز دین از سیاست بویژه در دوره خلافت عباسیان کار آسانی بود، هر موضوع مهمی هم می‌توانست جنبه سیاسی داشته باشد و هم مذهبی. بدین ترتیب، هنگامی که مقامات سیاسی، یک

عقیده دینی را مخالف منافع سیاسی خود می‌دیدند، حامیان آن عقیده را به اتهام اینکه معتقدانشان سبب ایجاد بی‌ثباتی و اختلال در نظم و امنیت است، مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند.

خلفای عباسی یا ستمگری شیعیان را مورد زجر و آزار قرار دادند، بسیاری از آنها زندانی، کشته و یا مسموم شدند. ولی، البته باید دانست که خلفای اموی نیز در زجر و آزار بدعتگزاران مذهبی، از عباسیان دست کمی نداشتند. آنها در سال ۷۳۷، «بیان‌التمیمی» را که به شیعه‌گری اعتقاد داشت و «المغیره بن سعد» و برخی از پیروانش که او را خدا می‌خواندند، سوزانیدند. همچنین، «حجاج» فرماندار عراق در آغاز حکومت امویان، خوارج را با بیرحمی و ستمگری ویژه ای نابود کرد.

ما در پیش گفتیم که در زمان خلافت عباسیان دو سازمان بازرسی عقاید همگانی وجود داشت. هنگامی که متوکل عباسی به خلافت رسید، سازمان‌های یادشده را منحل کرد، اندیشه‌ها و معتقدات فرقه معتزله را رفض و بدعت خواند و جامعه اسلامی را به عقاید سنتی و پایه‌ای اسلام بازگشت داد. برای افرادی نیز که به رفض و بدعت متهم می‌شدند، مجازات‌های سختی مقرر کرد. به گونه‌ای که «نیکولسون» گفته است: «از این پس دیگر جایی برای اندیشه آزاد در اسلام باقی نماند». در این زمان، مردم فلسفه و علوم طبیعی را از نشانه‌های بیدینی و بی‌ایمانی به‌شمار می‌آوردند. نویسندگانی نیز که در این رشته‌ها اثری به وجود می‌آوردند، می‌بایستی یا خود را به‌خطر واقعی می‌انداختند و یا اینکه اندیشه‌ها و عقاید راستین خود را پنهان می‌کردند و نتایج پژوهش‌های علمی خود را به‌ظاهر با متون قرآن سازگاری می‌دادند.^{۵۹}

البته، چگونگی برخورد حکومت‌ها با آزاداندیشان، کشور به کشور، حاکم با حاکم و زمان تا زمان، تفاوت داشت. رویهم‌رفته، می‌توان گفت که خلفای اموی بیش از خلفای عباسی نسبت به آزاداندیشان نرمش داشتند، زیرا آنها هنوز خود را مسلمان نمی‌دانستند. این نوع نرمش، اغلب نتایج شگفتی به‌وجود می‌آورد. بدین شرح که «روح ضد اسلامی شدید خلفای اموی، سبب شده بود که آنها شاعر دربار خود را یک نفر

مسیحی که از نسل عمودی شعرای مشرک و بت پرست بود، گزینش کنند.^{۵۶} «الاختال» نیز که یکی از سه شاعر بزرگ دوره بنی امیه به شمار می رفت، مسیحی بود و بدون اطلاع پنهین وارد دیار می شد و در حالیکه بوی شراب از دهانش بونیده می شد و صلیب طلائی به خود آویزان کرده بود، در برابر خلیفه قرار می گرفت. و بدتر از آن اینکه همین «الاختال» چکامه های زشتی برخند اسلام سروده بود. این سرمش خلقای اموی در برابر آزاداندیشان اسلامی و غیر مسلمانان، سبب شده بود که «هنری لمنس» اموی ها را بیشتر عرب بخواند تا مسلمان^{۵۷}.

این رویداد، نکته مهمی را برای ما می گشاید، بدین شرح که تا زمانی که کسی مورد حمایت حاکم زمان باشد، می تواند خود را از اتهامات کفر، بدعت و حتی بیدینی برکنار و امان نگهدارد، ولی هنگامی که از پشتیبانی حاکم محروم شد، دیگر امنیتی نخواهد داشت. بهترین مثال، برای اثبات این امر، خانواده برمکیان ایرانی هستند که مشاور چند تن از خلفای عباسی بودند. اگرچه، خانواده برمکیان، اغلب به بیدینی متهم شده و با دست کم در نهان از اندیشه های ضد اسلامی پیروی می کردند، ولی تا هنگامی که از مهر خلفای عباسی بهره می بردند، قدرت بنیادگرایان مذهبی در به حضور آمدن امنیت آنها اثری نداشت. اما زمانی که مورد حشم خلیفه قرار گرفتند، زندگی و جانشان بر باد رفت.

یکی از دلایل اینکه در اسلام نسبت به بدعتگزاران و سوآوران در اصول و احکام دینی، هیچ سرمشی شان داده نمی شود، آنست که اتهام دفع و بدعت یکی از عواملی است که هر کسی بوسیله آن می تواند به رقیب و با دشمن خود آسیب وارد سازد و او را به بیدینی محکوم کند. برای مثال، «ابو عبید» یکی از کارکنان دیار خلیفه عباسی بود که با شتاب در کار خود پیشرفت کرد منصور شد. همیاران دیاری او که به پیشرفت های سریع او حسادت می ورزیدند، فرزندش را به رقص و بدعت متهم کردند. خلیفه، او را به حضور خویش فراخواند و قرآنی جلویش گذاشت و از او خواست به خواندن قرآن پردازد. چون او به سبب بیسوادی در حکام خواندن برخی از آیه های قرآن به لکنت زبان دچار شد، خلیفه این امر را

دلیل آزاداندیشی‌اش دانست و دستور داد، او را اعدام کنند. در آن زمان همه و در همه جا از اینکه متهم به آزاداندیشی و رفض شوند، ترس و وحشت داشتند. در باره نخستین دیدار «ابن رشد» با «ابویعقوب یوسف»، از فرمانروایان «الموحاد» گفته‌اند که «ابو یعقوب یوسف» از «ابن رشد» پرسش کرد، نظر فلاسفه در باره آسمان چیست؟ آیا آسمان همیشه وجود داشته و یا اینکه در زمان معینی آفریده شده است؟ «ابن رشد» به اندازه‌ای از این پرسش خطرناک به وحشت افتاد که توان سخن گفتن از او سلب شد. «ابو یعقوب یوسف» کوشش کرد «ابن رشد» را آرام کند تا وی بتواند سخن بگوید. «ابن رشد» تنها آنچه را که در این باره آموخته بود و بوی تند از آن به مشام نمی‌خورد، بر زبان آورد و جان به سلامت برد. تردید نیست که هرگاه ترس و وحشت بر «ابن رشد» چیره نشده بود، وی بغیر از آن رفتار می‌کرد و جان خود را در پروا می‌انداخت.

در اینجا ذکر زجر و آزار دائمی اسماعیلی‌ها نیز بی‌مناسبت نیست. گفته شده است که حاکم شهر al-Rai ۱۰۰۰/۰۰۰ نفر اسماعیلی را نابود کرد. فرقه بدعتگزار دیگر، Khubmesihi ها بودند که در سده هفدهم، مرکزشان در اسلامبول بود و به مردم آموزش می‌دادند که عیسی مسیح والاتر از محمد بوده است. رهبر این فرقه به نام «کبید» در سال ۱۵۲۷ اعدام شده بود و هر کسی که به این فرقه وابستگی داشت، دستگیر و زندانی و اعدام می‌شد.

بنابراین، در هر زمانی گروهی قربانی آزاداندیشی می‌شدند و به هلاکت می‌رسیدند. فرقه‌های خوارج، شیعه، اسماعیلی و غیره یا از نگر مذهبی و یا از لحاظ سیاسی زیان‌آور تشخیص داده شدند و نابود گردیدند. فلاسفه، چکامه‌سرایان، علمای حکمت الهی، دانشمندان، خردگرایان، دوتا پرستان، آزاداندیشان و صوفی‌ها دستگیر و زندانی و شکنجه می‌شدند، سپس اعضای بدنشان قطع می‌گردید و جسد آنها به‌دار آویخته می‌شد. همچنین، نوشته‌ها و آثار فلاسفه‌ای مانند ابن سینا، ابن حزم، غزالی، الحاتم و الکندی سوزانیده شد. جای بسیار شوربختی است که نوشته‌های رافضی نهاد راوندی، ابن وزاق، ابن مقفع، و رازی را از بین

بردند و هیچ اثری از آنها برجای نمانده است. سایر فلاسفه و آزاداندیشان برای نگهداری جان خود مانند «العمیدی» مجبور شدند از سرزمینی که حاکم سختگیری داشت به سرزمین دیگری که حاکم آن دارای نرمش بود، بگریزند. برخی از آنها مانند «ابن رشد» با بوسیله مقامات حکومتی به خارج تبعید شدند و یا خود به سایر سرزمین‌ها جلای وطن کردند. بسیاری از آنها مجبور شدند، عقاید و اندیشه‌های خود را با روشی مشکل و یا زبانی مبهم شرح دهند. آنهایی که از اتهام به کفر جان سالم بدر بردند، افرادی بودند که شخصیت‌های با نفوذ و توانمند از آنها پشتیبانی می‌کردند.

فصل سیزدهم

ابوالعلاء معری

«ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری» (۹۷۳-۱۰۵۷)^{۵۶۶} که برخی اوقات «لوکرتیوس»^{*} Lucretius خاور از او نام برده می‌شود، سومین زندیق بزرگ اسلام است. هیچ مسلمان راستینی توان شنیدن چکامه‌های او را ندارد، زیرا «المعری» به گونه کلی نسبت به هر دینی و بویژه به دین اسلام با نظر شک و تردید نگاه می‌کرد.

«المعری» در سوریه، نزدیک حلب زایش یافت و در آغاز عمر به بیماری آبله دچار شد که به نایب‌ناتی کامل او انجامید. او نخست در حلب، Antioch و سایر شهرهای سوریه آموزش یافت و سپس به شهر بومی خود «معره» بازگشت. هنگامی که «المعری» به نام یک چکامه‌سرا در شرف کسب شهرت بود، به زندگی در بغداد تعادل پیدا کرد و در سال ۱۰۰۸ وارد این شهر شد. ولی بیش از ۱۸ ماه در آنجا سکونت نکرد. پس از اینکه «المعری» به زادگاهش بازگشت کرد، کم و بیش پنجاه سال باقی مانده عمرش را در نیمه بازنشستگی گذراند. ولی، آوازه شهرت او به جایی رسید که پیروان شیفته او برای بهره گرفتن از آموزش‌هایش در چکامه‌سرایی و دستور زبان به «معره» هجوم می‌بردند.

^{*} Lucretius ۹۹۱-۵۵ پیش از میلاد، فیلسوف و شاعر شهیر رومی است. او باور داشت که تنهایی هزار رندگی خود می‌باشد و باید از حدایز وحشت دلتان بماند. همچنین، او باور داشت که دیوان و بدن یکدیگر وابسته بوده و هیچکدام دور دیگری رفته نخواهد بود. بدین ترتیب، او مخالف فتنه‌پدیری رومان است. «لوکرتیوس» همچنین عقیده داشت که دنیا از تم به وجود آمده و شروری آفرینی جهان در یک زمان معین یک دیدن می‌پایه است. (بازنمود مترجم.)

چکامه‌های «المعری» سرشار از روح بدبینی ژرف می‌باشد و او پیوسته در چکامه‌هایش مرگ را می‌ستاید و تولید نسل را گناه می‌شمارد. برخی اوقات نیز دست کم او معاد را انکار می‌کند:

۱

ما می‌خندیم، ولی چه خنده بیهوده و بی‌فایده‌ای؛
ما به‌حای حنده باید بگیریم، سخت هم بگیریم،
آنچنان گریه کنیم که مانند شیشه خورد شویم
و دگر بار نتوانیم به‌وجود آئیم.

گفته شده است که او درخواست کرده است، بیت زیر روی سنگ کورش حک شود:

۲

پدرم با ایجاد من مرتکب اشتباه شد
ولی من این اشتباه را هرگز در باره کسی تکرار نخواهم کرد
به گفته دیگر، چه نیکو بود که از نخست به‌این دنیا پا نمی‌گذاشت:

۳

برای آدم و تمام افرادی که از کمر او به‌وجود آمدند
چه بهتر بود که هیچگاه پای به‌این دنیا نمی‌گذاشتند!
زیرا هنگامی که بدن او به‌کرد تبدیل شد و استخوانهایش در خاک پوسیدند
آیا او می‌توانست احساس کند، فرزندان از چه غم و اندوهی رنج برده‌اند
در باره مذهب، «المعری» می‌گوید، تمام افراد بشر مدور استثناء،
مذهب پدرانشان را از روی عادت برمی‌گزینند و توان آنرا ندارند
که خوب را از بد تمیز دهند.

۴

برخی اوقات شما به‌افرادی برخورد می‌کنید که در پینه خود بسیار مهارت
داوند، در خرد و درایت کامل و در بحث و گفتگو آگاه و زیرک هستند،
ولی زمانی که از مذهب سخن به‌میان می‌آید، شما آنها را خشک‌مغز و
سرسخت می‌باید. زیرا آنها از رسم و عادت پیروی می‌کنند. دینداری در
سرنشت کاشته شده و اسان آنها برای خود پایگاهی امن و مطمئن به‌شمار
می‌آورد. هنگامی که طفلی در جریان رشد است و کلمه‌ای از لبان پدر و

مادر و سایر نزدیکانش بیرون می‌جهد، طفل آترا به عنوان درس فرا می‌گیرد و تا پایان عمر از آن فرمانبرداری می‌کند. راهب‌ها در صومعه‌ها و پارسایان در مساجد، عقاید و اندیشه‌های مذهبی را مانند داستانی که زبان به زبان می‌گردد و انسان هیچگاه در صدد درک درستی و یا نادرستی آن برنمی‌آید، فرا می‌گیرند. اگر یکی از این افراد، کسی از خویشان و نزدیکانش را بین مجوس‌ها بیابد، مجوسی و هرگاه نزد ستاره‌پرستان بینند، کم و بیش مانند او و یا به گونه کامل مانند او ستاره‌پرست می‌شود. «المعری» باور دارد که دین و مذهب افسانه‌ای است که بوسیله پیشینان اختراع شده و هیچ ارزشی ندارد، مگر آنهایی که بوسیله آن توده‌های ساده‌اندیش را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند.

۵

اندیشه‌ها و عقاید مذهبی پیرو دینی هستند که پیروز شده است این عقاید تا زمانی بر جای می‌مانند که دین‌های دیگری جای آنها را بگیرند

آنوقت یکی از دین‌های پیروز، به عنوان دین روز حکومت می‌کند و این دنیای دلتنگ‌کننده به آن جدیدترین افسانه جن و پری نیاز دارد. در سایر موارد «المعری» مذاهب را نوعی علف هرزه می‌داند:

۶

میان انبوه ویرانه‌های معتقدات مذهبی
پهلوان دلیر روی شترش نشسته و در نی می‌نوازد
و با بانگ بلند به ملتش می‌گوید، بیایید از اینجا دور شویم
چراگاه پر از علف‌های هرزه است.
«المعری»، اسلام را در ردیف سایر دین‌ها قرار می‌دهد و بهیچوجه به کلمه‌ای از گفته‌های هیچیک از آنها عقیده ندارد:

۷

حنیف‌ها ➔ مسلمانان ➔ به اشتباه افتاده، مسیحی‌ها همراه شده‌اند
یهودی‌ها سرگردان شده، مجوس‌ها از راه راست دور افتاده‌اند
و ما انسان‌های فانی از دو مکتب بزرگ تشکیل شده ایم
روشنفکران ردل و فرومایه و مذهبی‌های دون مغز و نابخرد.

۸

مذهب چیست؟ دختر بچه‌ای که پنهان نگهداشته می‌شود تا چشمی به او بیند:

بهای هدیه‌های ازدواج و جهیزیه‌اش، شور عشق‌بازی را از داماد سلب می‌کند.

از تمام پندها و اندرزهایی که من از مسرها شنیده‌ام
قلب من، پذیرای حتی یک کلمه نیز نشده است.

۹

جنگ‌های مقدسی که قهرمانان اسلامی انجام داده‌اند،
آثار مقدسی که زاهدان مسیحی به وجود آورده‌اند
و نوشتارهایی که کلمی‌ها و یا ستاره‌پرستان نگارش کرده‌اند
ارزش هیچیک از آنها به معتقدات هندی‌ها نخواهد سید
زیرا شور و غیرت مذهبی به آنها ندا می‌دهد
که من خود را روی شعله‌های سوزان آتش بیندارم.
براستی که مرگ یک خواب بسیار درازی بیش نیست
و تمام زندگی بیناری روی مرده‌های ماست
و در آنجا ما آرمیده و دیگر حرکتی نخواهیم داشت.
آیا من باید از آرمیدن در آغوش مادر خاک وحشت داشته باشم؟
آیا آغوش مادر تو تا چه اندازه نرمی گهواره‌ای را دارد؟
زمانی که روان بدون شکل من در گذشته است،
بگذار، باران‌های غیر تازه استخوانهایم را بپوشانند!

در چکامه‌های بالا، «المعزی» هندوها را بر مسلمان‌ها برتری می‌دهد و پافشاری می‌کند که مرگ آنچنان نیز که ما فکر می‌کنیم، وحشتناک نیست، بلکه درست مانند آنست که شخصی در خواب فرو رود. «المعزی» در مجموعه چکامه‌هایش زیر سرنام «المرومید»، آشکارا روش مرده‌سوزی هندی‌ها را بر رسم گورسپاری مسلمانان برتری می‌دهد. مسلمان‌ها باور دارند که در روز قیامت، دو فرشته به نام نکیر و منکر وارد گور مرده می‌شوند و با روش ستمگرانه‌ای او را در باره باورهای دینی‌اش مورد بازجویی قرار می‌دهند. آنهایی که دارای دین لازم نبوده‌اند، در گور انتظار ورود

به دوزخ را خواهند کشید. بهمین دلیل، «المعری» مرده سوزی را بر گور سپاری مرده برتری می دهد، ولی مسلمانان بهیچوجه به مرده سوزی معتقد نبوده و از آن وحشت دارند:

۱۰

و من نیز مانند مرده هندوها وحشت ندارم
که در ژرفای شعله های آتش گرسنه بلعیده شوم
براستی که فرشته آتش از نکیر و منکر هولناک
زبان و دندان به مراتب نرمتری دارد.

«مارکولیوت» متن دلپذیر زیر را از چکامه های «المعری» برداشت کرده است:^{۵۶۳}

۱۱

هیچگاه فکر مکن که گفته های پیامبران واقعیت دارد؛ آنها همه ساختگی هستند. افراد بشر بدون وجود پیامبران دارای زندگی راحت و آسوده ای بودند، ولی پیامبران آرامش آنها را نابود و زندگیشان را تباه کردند. «کتاب های مقدس»، افسانه های یلوه و بیهوده ای هستند که در هر زمانی می توانستند، ساخته شوند. چقدر مسخره است که خداوند خودکشی را منع می کند، ولی خود دو فرشته روانه می دارد تا جان هر انسانی را بگیرند. و اما در پاره قولی که در مورد زندگی دوم داده شده، باید دانست که روح نیازی به هیچیک از دو زندگی (دنیا و آخرت) ندارد.

«المعری» در سخن از پیامبران می گوید، آنها نسبت به کشیش های دروغگو، هیچگونه برتری ندارند:

۱۲

این پیامبرانی که برای آموزش در میان ما پدید می آیند،
یکی از آن افرادی هستند که بالای منبرها وعظ می کنند؛
آنها دعا می کنند و می کشند و می میرند
و اندوه ها و بیماری های ما همچنان مانند شن های ساحل ها برجای
می ماند.

اسلام، هیچگاه نمی تواند حقیقت را به خود ویژگی دهد:

۱۳

محمد یا عیسی مسیح، تو از من بشنو.
 حقیقت به من بگو، ایجا و نه آنجا باشد؛
 من نمی‌دانم، چگونه خدائی که خورشید و ماه را آفریده
 تمام نور را می‌تواند، تنها به یک نفر بدهد
 «المعری» علمای اسلام و سخنانشان را پیچ و بیهوده دانسته و آنها را
 به تماخره می‌کشاند:

۱۴

من خدا را به شهادت می‌گیرم که دوازده نفر از افراد بشر
 ماسد حشرات بدون هوش و درایت هستند
 آنها سخن از «خدای برتر» می‌گویند، ولی خدا یک واژه تو خالی است
 اینها افراد بی‌ارزش و مسخره‌ای هستند که سخنانشان مانند زخم‌هلاست.

۱۵

او برای هدف‌های پست و فرومایه‌اش
 بر منبر بالا می‌رود
 و اگر چه به روز قیامت ایمانی ندارد
 شیوند گاش را به بلندچین تخیل می‌کند
 هنگامی که در باره روز قیامت به افسانه‌سرایی می‌پردازد
 ذهن انسان را غرق شگفتی می‌سازد

۱۶

آنها به قرآن کتاب‌های مضمحلان می‌پردازند.
 در حالیکه حقیقت به من می‌گوید، اینها افسانه‌های سرتاپا جرنجی بیش
 نیستند

ای خرد بهمتا، تو و تنها تو حقیقت را برایم بازگو کن
 و سپس این باخردایی که هست‌های مدهی را ساخته و تعبیر کرده‌اند،
 نابود ساز

«المعری» یک اندیشمند خردگرای به مفهوم راستین بود که پیوسته و در
 همه جا «نقش خرد را بر پیروی از عادات و آداب و رسوم و سنت‌های
 معمول برتری داده است.»

۱۷

ای انسان، بگذار همیشه خرد راهنمای تو باشد، تا یقین بدانی که راهت درست است

و به هیچکس اعتماد مکن، مگر آنکه نگهدارنده واقعی توست؛
و کوشش کن نور پروردگار بزرگ را خاموش نکنی، زیرا او به همه
نور هوش و خرد دهش کرده تا از آن بهره بگیرند
من می‌بینم که بشر در وادی نادانی گم شده و حتی آنهایی که
به سن رسانی و پاکیزگی اخلاقی رسیده، سرگرم بازی‌های پسران جوان
می‌باشند

۱۸

سنت‌ها به گذشته وابستگی دارند و هرگاه حقیقتی در آنها نهفته باشد،
به مقام والای آویزان می‌باشند.

ولی همیشه زبان آنهایی که کلام خود را حقیقت می‌دانند، کند و نارساست
پیوسته با خرد خود مشورت کن و بگذار نیروی عقلت، آنچه را نبخردانه
است نابود کند:

هیچ عاملی در دنیا به اندازه خرد، مشورت و راهنمایی‌اش مفید نیست
پیوسته وجود اندکی تردید بر زودباوری برتری دارد

۱۹

من بوسیله ترس از کسی که به او اعتماد دارم راه حقیقت را پیدا می‌کنم
و بوسیله دارا بودن اعتماد کامل به او، خردم را زیر پا می‌گذارم
شک و تردید از همه چیز بهتر است

شک و تردید، نادرستی را زیر روشنی و نور قرار می‌دهد

(اندیشه‌های بخش ۱۹ چکامه‌های «المعری» شبیه اندیشه‌های «تنی‌سون»
Tennyson است که می‌گوید: «باور کنید که در شک و تردید شرافتمندانه،
بیش از تمام اندیشه‌ها و اعتقادات روی زمین، حقیقت وجود دارد.»)

«المعری» به بسیاری از قواعد و مقررات و بویژه آداب و رسوم حج
حمله می‌کند و زیارت خانه کعبه را، مسافرت کافران و نابخردان می‌خواند.
«المعری»، اسلام و سایر مذاهب رسمی را به گونه کلی، سازمان‌هایی که
بوسیله بشر ساخته شده و از ریشه فاسد و پوسیده‌اند، می‌داند. او

می‌گوید، بنیانگزاران این مذاهب در پی ثروت و قدرت به ایجاد آنها دست زدند؛ بزرگان مذاهب به دنبال هدف‌های دنیوی بودند؛ مدافعان مذاهب به اسناد و مدارک پوچ و بیهوده‌ای که دربر دارنده الهامات الهی پیامبران بودند، تکیه کردند و پیروان آنها کورکورانه آنچه را که به مغزهایشان ریخته شد، پذیرش کردند و آنها را در ایمان خود جاسازی کردند.^{۵۶۶}

۲۰

ای نابخردان بیدار شوید! آداب و رسومی که شما مقدس می‌شمارید حیل‌ها و فریب‌هایی هستند که مردان گذشته که شهوت پول و قدرت داشتند و به هدف‌های خود رسیدند، اختراع کردند و این افراد با خواری مردند - و قاتونشان خاک شده است.

۲۱

خدا را ستایش کن و نماز و دعا بخوان
هفتاد بار و نه هفت بار دور معبد کعبه طواف کن
و بیدین و بدون ایمان بر جای بمان!
شخص دیندار و پرهیزکار کسی است که
از آرزوهایش روزه می‌گیرد
و شهادت خودداری از اعمال و کردار زشت دارد

۲۲

شگفتا که خوشبختی و قدرت به سنگ‌ها ویژگی داده شده است
سنگ‌هایی که زوار آنها را زیارت می‌کنند، با دست‌هایشان آنها را لمس و با
لبانشان به آنها بوسه می‌زنند
مانند دو سنگ مقدس در (اورشلیم) و یا دو فرشته قریش
با وجود اینکه، آنها سنگ‌هایی هستند که در گذشته زیر پای افراد لگد می
شدند

«المعزّی» در چکامه‌های بالا، به دو گوشه کعبه در مکه که حجرالاسود در
آنجا کار گذاشته شده و سنگ گور اسماعیل اشاره می‌کند.

۲۳

چقدر جای شگفت است که کورش و افرادی
چهره‌های خود را با ادرار گاوها می‌شستند

و مسیحی‌ها می‌گویند، خدای توانا (مسیح)،
 سرانجام با بی‌احترامی و مسخرگی شکنجه و به‌دار کشیده شد
 و کلیمی‌ها او را مردی می‌دانند
 که شیفته استشمام گوشت در حال کباب شدن بود
 و شگفت‌انگیزتر آنکه مسلمانان به‌راهی دور می‌روند
 تا سنگ سیاهی را که می‌گویند، به خدا وابسته است، ببوسند؛
 ای خدای بزرگ! آیا تمام نژاد بشر
 در جستجوی حقیقت یکتا، با نابینائی سرگردان شده‌اند؟

۲۴

دین و مذهب آنها هیچ پایه و مایه منطقی ندارد، زیرا آنها باید تصمیم
 بگیرند بین تسنن و تشیع، کدامیک را برگزینند. بنا به‌باور برخی افرادی
 که من (با ستایش) از بردن نامشان خودداری می‌کنم، حجرالاسود، یگانه
 اثر باقیمانده بت‌ها و سنگ‌قربانگاههای پیشین است.
 ر. متن چکامه ۲۴ «المعری»، برای نگهداری امنیت خود از اتهام
 بدعت‌گزاری، تنها به‌ذکر یک عقیده انتقادی اشاره می‌کند؛ در حالیکه در
 متن چکامه‌های ۲۲ و ۲۳، او آداب و مراسم حج، از قبیل بوسیدن
 حجرالاسود را یک عمل خرافاتی بیهوده و مزخرف به‌شمار می‌آورد.

۲۵

اگر مردی که دارای نیروی داوری سالم است، به‌هوش و درایتش مراجعه
 کند،

معتقدات مذهبی را بی‌پایه و بدون ارزش خواهد دانست.

بهرتر است تو انسان با هوش از خردت بهره‌گیری

و اجازه ندهی، نادانی و ناآگاهی ترا در گرداب گمراهی فروبرد.

۲۶

اگر آنها از خورد تهی نمی‌شدند، یک دروغ زبانی را نمی‌پذیرفتند؛

ولی تازمانه‌ها برای ضربه زدن به آنها بالا رفته بود؛

در این وضع، سنت‌ها به آنها دیکته شد و آنها مجبور شدند بگویند،

آنچه به‌ما گفته شده، همه حقیقت بوده و اگر آنها چنین نمی‌کردند،

شمشیرها در خونشان غسل می‌نمودند،

از یک سو غلاف‌های شمشیرهایی که از بلاها و مصیبت‌ها
انباشته شده بودند، آنها را به وحشت می‌انداخت؛ و از دگر سو
ظرف‌های بلورینی که لبریز از کرم و نعمت بود، آنها را وسوسه می‌کرد.

۲۷

دروغ و نیرنگ تمام این دنیا را به فساد کشیده است،
هیچگاه با آنهایی که فرقه‌بندی‌ها، پاره‌پاره‌شان کرده است، دوستی ممکن
هر گاه، به سبب نفرتی که با سرشت انسان آمیخته است، نبود،
هر کجا می‌نگریستی، همه جا کنار به کنار، کلیسا و مسجد می‌بود.
مطالب این کتاب بیش از این به ما اجازه نمی‌دهد، نمونه‌های بیشتری
از حمله‌های «المعری» را به انواع خرافات، طالع‌بینی، پیشگوئی،
فالگیری، ذکر «الحمد لله» در هنگام عطسه کردن، افسانه‌های وابسته
به زندگی‌های چند صد ساله شیوخ مذهبی، روی آب راه رفتن مردان
مقدس، انجام معجزه‌ها و غیره را به شرح و خامه درآوریم.
افزون بر آن، «المعری» به شدت احساسات مسلمانان را با هزل و
مسخره کردن قرآن جریحه‌دار کرد. ولی گویا این کار بسنده نبود، زیرا
«نیکولسون» که برای نخستین بار، چکامه‌های «المعری» را به انگلیسی
ترجمه کرده، درونمایه این رساله را به شرح زیر کوتاه کرده است:

در اینجا بهشت افراد با ایمان (مسلمانان) تبدیل به سالن با شکوهی می‌شود
که گروهی از چکامه‌سرایان گوناگون کافر، آنها را اجاره کرده اند. این
چکامه‌سرایان بوسیله بهشتیان مورد بخشش قرار می‌گیرند و در جمع آنها
پذیرفته می‌شوند. «المعری» این سناریو را با استادی شایسته تمجید و
در ساختار عملیاتی بسیار گستاخانه و مسخره و خنده‌دار که انسان را به یاد
Lucian* می‌اندازد، شرح داده است. چکامه‌سرایان یاد شده با شیخی به نام
«علی بن منصور» در یک رشته گفتگوهای خیالی درگیر می‌شوند و
به خواندن و توضیح دادن چکامه‌های خود می‌پردازند. چکامه‌سرایان در
خلال این گفتگوها با یکدیگر نزاع و کشمکش می‌کنند و رفتارشان مانند

* Lucian (۱۸۰-۱۶۰ میلادی)، نویسنده شهیر یونانی است که در سوره زایش یافته است. او از
طنزنویسان بسیار مشهور است و حقایق وابسته به فلسفه خدا، جهان، زندگی و مرگ را به گونه استادانه و
نبوغ‌آمیزی در نوشتارهای طنز آمیز خود تشریح کرده است. افکار «لوسین» در فلاسفه پس از او، نفوذ
بسیار داشته است (بازنمود مترجم).

ادبائی است که از اصول و موازین نزاکت و ادب اجتماعی نشانی ندارند.^{۵۶۵} یکی دیگر از اندیشه‌ها و فروزه‌های ستایش‌انگیز «المعری» آن بود که او باور داشت، موجودات زنده بهیچوجه نباید مورد آزار و اذیت قرار بگیرند. او در سی سالگی گیاهخوارگی پیشه کرد و از کشتن حیوانات خواه برای خوراک و خواه برای هدف‌های ورزشی رنج می‌برد. «فون کرومر» Von Kremer گفته است، «المعری» در چکامه‌هایش به شدت خودداری از خوردن گوشت حیوانات، ماهی، شیر، تخم مرغ و عسل را سفارش و توصیه می‌کند و خوردن آن مواد را بی‌انصافی نسبت به حیوانات می‌داند. «المعری» می‌گفت، حیوانات نیز مانند انسان دارای احساس هستند و حس درد دارند و آزار رسانیدن غیر لازم به آنها که همچنان ما انسانها هستیم، غیر اخلاقی است. سفارش ستایش‌آمیزتر «المعری» آنست که نباید از پوست حیوانات برای لباس استفاده کرد، بلکه باید از کفش‌های چوبی بهره برد و بتوان ثروتمندی را که لباس‌های تولید شده از پوست حیوانات می‌پوشند، سرزنش می‌کند. «فون کرومر» برآستی می‌گوید که «المعری» سده‌ها از زمان جلوتر بود.

«المعری» بارها به رقص و بدعت متهم شد، ولی نه زیر پیگرد قرار گرفت و نه به دلائلی که «فون کرومر» و «نیکولسون» با دقت تجزیه و تحلیل کرده‌اند، مجازاتی به او تحمیل شد. «المعری» می‌گوید، خرد اغلب به انسان اجازه می‌دهد، تقیه کند و نان را به نرخ روز بخورد. به همین سبب در آثارش چکامه‌هایی وجود دارد که برای به دست آوردن دل مسلمانان بنیادگرا سروده شده است. تردید نیست که او در دل، یک شکاک به مفهوم راستین بود که تمام اصول و احکام اسلام را به مسخره می‌گرفت. پادش همیشه زنده باد.

فصل چهاردهم

اسلام و زنان^{۵۶۶}

«ریچارد برتون»^{۵۶۷} Richard Burto در Terminal Essay از اسلام در برابر انتقادهای غربی‌ها دفاع کرده و می‌نویسد: «وضع حقوقی زنان در اسلام بسیار بالاست و زن مسلمان در زندگی زناشویی بیش از زنان مسیحی مزیت دارد.» او ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «زنان در اسلام از نکر اعمال جنسی نیز وضع رضایت‌بخشی دارند و مردان مسلمان کوشش می‌کنند، رمز و هنر راضی کردن زن از لحاظ جنسی را یاد بگیرند.» نکته جالب در این بحث آنست که مدرکی که «برتون»، داوری‌اش را برپایه آن استوار نموده، چند کتاب وابسته به‌صورت قبیحه و جنسی و یا آنچه که در زبان انگلیسی Pornography نامیده می‌شود، بوده است. یکی از آن نشریات *Book of Carnal Copulation* (کتاب بغل‌خوابی جسمانی) و دیگری *Initiation into the Modes of Coition and its Instrumentation* (آشنایی با روش‌های همبستری و چگونگی انجام آن) نام دارند. این کتاب‌ها در باره عمل همجنس‌بازی نوشته شده، ولی گویا «برتون» خواسته است به این واقعیت توجهی نداشته باشد. یکی از انواع این کتاب‌ها که «برتون» به آن اشاره کرده و زیر فرنام *The Book of Exposition in the Art of Coition* (کتاب شرح هنر بغل‌خوابی)، نوشته شده، اینگونه آغاز می‌شود: «الحمدلله، ستایش خدا را که سینه دوشیزکان باکره را با پستان زینت داد و رانهای زنان را سندنایی برای آلت‌های نیزه مانند مرد قرار

داد. « به گفته دیگر، شکر خدایرا که زنان را برای لذت مردها و هدف جنسی آنها آفرید.

کتاب بسیار مشهور دیگری که بوسیله «شیخ نفضاوی» زیر فرنام *The Perfumed Garden* (باغ معطر)^{۵۶۸} در سده شانزدهم نگارش یافته و «برتون» آنرا ترجمه کرده است، به خوبی عقیده اسلام را در باره زن و چگونگی تماس جنسی با او نشان می‌دهد. «شیخ نفضاوی» در این کتاب می‌نویسد: «کسی نمی‌تواند، تماس جنسی با زن را انکار کند، ولی این کار مایه خطر است. آیا شما می‌دانستید که مذهب زنان در آلت تناسلی آنهاست؟ آلت تناسلی زنها سیری‌ناپذیر است و برای اینکه شهوت آنها آرام گیرد، برایشان تفاوتی ندارد که با یک آدم لوده و مسخره، با یک سیاه زنگی، با پیشخدمت خانه و یا حتی یک فرد بی‌آبرو هم‌بستر شوند. و باید بدانید که آن شیطان است که آن آب لزج را در آلت تناسلی زنها جاری می‌سازد.» «شیخ نفضاوی» چکامه زیر را از «شیخ نواس» نقل و به گونه کامل با متن آن موافقت می‌کند:

زنان دیو آفریده شده و مانند دیو نیز زندگی می‌کنند
به گونه‌ای که همه می‌دانند، کسی نمی‌تواند به آنها اعتماد کند
اگر آنها به مردی عشق بورزند، تنها از روی هوس و شهوت است
و کسی که زنی را دوست بدارد، آن زن نسبت به او از همه ستمگرتر
خواهد بود

من با یقین کامل می‌گویم که زنان سرشار از نیرنگ، تزویر و خیانت هستند
مردی که عاشق زنی باشد، براستی که انسانی کمراه و بدبخت است
اگر کسی سخنان مرا باور نمی‌کند، می‌تواند آنها را
با جذب عشق چندین ساله یک زن به خود، آزمایش کند
اگر شما با سخاوتمندی کامل هر چه دارید
سالها و سالها در اختیار زنها بگذارید،
سرانجام آنها خواهند گفت: «به خدا سوگند می‌خورم

که تا کنون چشمهای من هیچ چیزی از این مرد ندیده است!»
پس از اینکه شما خودتان را به خاطر آنها به روز سیاه تنگدستی نشانید،
آنها همیشه فریاد می‌زنند: «بده، بده مرد، بلند شو، وام بگیر و بده.»

اگر آنها نتوانند از شما فایده ببرند، برضد شما برانگیخته خواهند شد
 آنها به شما دروغ می‌بنند و به شما تهمت و افترا می‌زنند
 آنها از اینکه نوکر خود را در نبود ارباب به رختخواب ببرند، هراسی ندارند
 هنگامی که شهوت بر آنها غلبه می‌کند، به انواع نیرنگ‌ها دست می‌زنند
 بدون تردید، هنگامی که شهوت آلت تناسلی آنها را به جنبش در می‌آورد
 اندیشه آنها تنها اینست که آلت مردی را به حالت نعوظ در آورند
 خداوندا! ما را از شر و فریب زنان در امان نگهدار
 و بویژه از شر و نکیت زنان سالخورده. آمین

«شیخ نواس» نظر خود را در جایگاه یک مرد مسلمان نسبت به زنان، بدین
 شرح بازنمود کرده است: زن موجودی است؛ فریگر، نیرنگ‌باز، حيله‌گر،
 آزمند، نمک‌ناشناس، بی‌وفا، دارای شهوتی سیری‌ناپذیر و به‌گونه کوتاه،
 دروازه‌ای برای دوزخ. «برتون» برخلاف چکامه‌ای که در باره جایگاه زن
 در اسلام، در کتاب *Terminal Essay* سروده، در دیباچه ترجمه‌ای که
 یکسال بعد از کتاب *The Perfumed Garden* (باغ معطر) نموده، سرانجام
 موافقت و تأیید کرده است: «براستی که زن در اسلام جای بسیار خوار و
 اهانت‌آوری دارد.»

«بولو» Bullough، «باسکت» Bousquet و «بودیبا» Bouhdiba نیز باور
 دارند که برخلاف مسیحیت که به قول «نیچه» عمل جنسی را زشت
 برشمرد، در اسلام اعمال جنسی آزاد به‌شمار رفته است. ولی، در یک
 صفحه و نیم آخر کتابش تأکید می‌کند که: «اسلام زنان را در جایگاهی
 اهانت‌بار قرار داده و آنها را موجودات پستی به‌شمار آورده است.» با این
 وجود، باز هم فکر می‌کند، داوری «لین - پول» نسبت به زنان گزافه‌گوئی
 است. «لین - پول» در این باره نوشته است: «خوار شماری زن در
 اسلام، داغ‌ننگی است که بر پیشانی این دین زده شده است.» به‌همان
 نسبت، «باسکت» اسلام را با مسیحیت برابری می‌کند: «اسلام، آشکارا و
 آزادانه، بهره‌گیری از لذت‌های جسمی در هنگام عمل جنسی را آزاد بر
 شمرده، ولی مسیحیت نسبت به لذت‌های جسمی در هنگام عمل جنسی،
 خوشبین نیست.» یا این وجود، او همچنین اعتراف می‌کند که: «اسلام،

بویژه در اعمال جنسی، زن را بسیار خوار و خفیف به شمار آورده است.^{۵۶۱} تنها «بودیا» به برتری اسلام در امور جنسی اعتقاد دارد و به نظر می‌آید که او دست کم، نمی‌تواند در قرآن مدرکی بیابد که نشانگر ضدیت با زن باشد و با خوشدلی می‌خواهد به پندارهایش جامه عمل بپوشاند که در اسلام همیشه عمل جنسی در اوج رضایت انجام می‌پذیرد و آمادگی دائمی برای این عمل مجاز فرض شده است.

هرگاه بخواهیم به شریعت اسلام به شکل دینی نگاه کنیم که عمل جنسی را آزاد بر شمرده، به تمام زنان مسلمان اهانت کرده‌ایم؛ زیرا عمل جنسی در اسلام، یک کار مردگونه به شمار رفته و اراده و آزادی زن در عمل جنسی، به گونه‌ای که خواهیم دید یا انکار شده و یا به گونه‌ای که در کتاب باغ معطر آمده، یک عمل زشت و نازیبا و یا به گفته دیگر یک عمل شیطانی ترسناک به شمار آمده است. با این وجود، به گونه‌ای که «سلیمان زقیدور» گفته است، عمل جنسی در اسلام، به اندازه همین عمل در تنوری پسیک‌آنالیز (روانکاوی) با اهمیت به شمار رفته است. ما در این نوشتار ثابت خواهیم کرد که دین اسلام با تکیه روی زشت و نازیبا بودن عمل جنسی، نسبت به نفس عمل و دستگاه تناسلی در حد بیمارگونه بودن اراز نفرت می‌کند و از این لحاظ پیوسته به زن با نگر خفت و خواری نگاه می‌کند.

بر پایه نوشته فرهنگ اسلام^{۵۶۲} اگرچه وضع زنان در شریعت اسلام، سیار اندوهناک است، ولی باید اعتراف کرد که اقدامات محمد در بهبود وضع زنان عربستان بسیار مؤثر بود. «باسکت»، با این موضوع موافقت کرده و می‌نویسد، محمد را باید قهرمان بهبود وضع زنان در آن زمان تاریخی ویژه دانست. دو اقدام اصلاحی او در این مورد عبارتند از: جلوگیری از زنده به کور کردن کودکان مؤنث و برقرار کردن حق ارث برای زنان («برتون» می‌افزاید، در حالیکه «قانون مالکیت اموال برای زنان شهردار»، در انگلستان در سال ۱۸۸۲، پس از صد سال که زنان از محرومیت رنج می‌بردند، به تصویب رسید).

ولی، همانگونه که «احمد العلی» در کتاب *Organizations Sociales*

chez les Bedouins نوشته است، زنده به گور کردن دختران ناخواسته، شاید سبب مذهبی داشته و ازدگرسو، این روش بسیار به ندرت روی می داده است. نویسندگان مسلمان، در باره زنده به گور کردن دختران گرافه کوئی کرده اند تا برتری اسلام را نشان دهند. و اما در باره حق ارث زنان باید دانست که یک زن به اندازه یک دوم مرد ارث می برد و به گونه ای که بعدها خواهیم دید، بهیچوجه آنگونه که «برتون» گفته است، زن حق تصمیم گیری در اموال و دارائی های خود را ندارد. محمد در باره پیشرفت حقوق زنان برآستی اقدام شایسته ای به عمل نیاورد و عقاید او در باره زنان همانند معتقدات افراد همزمانش بود. او باور داشت که زنان دلریا، بوالهوس، دمدمی مزاج و اسباب بازی مردان بوده و می توانند سبب گمراهی آنها شوند.

برپایه نوشته دانشمند شهیر «شاخه»، حقوق و وضع زنان بر اساس اصول و احکام اسلام، به وخامت گرائید و بسیار اندوهبار شد: «قرآن در مورد ویژه ای، چندزنی را تشویق کرده و این قاعده به شکل یکی از اصول اساسی قوانین و مقررات ازدواج درآمد. این قاعده وضع زنان شوهردار را در اجتماع نسبت به حقوقی که پیش از ظهور اسلام در عربستان داشتند، بسیار وخیم تر کرد. همچنین، بسیاری از روابط جنسی که در عربستان پیش از اسلام بسیار محترمانه انجام می گرفتند، بوسیله اسلام غیر قانونی شد.»^{۵۷۱}

زنان چادر نشین پیش از ظهور اسلام، در کنار شوهرانشان کار می کردند و از آزادی شخصی قابل توجهی بهره می بردند. این زنان فعال و کارساز بودند، از ربه و گله نگهداری می کردند، نه منزوی و گوشه نشین بودند و نه با چادر خود را می پوشانیدند و نقش آنها در اجتماع بسیار مؤثر، مثبت و قابل احترام بود. هرگاه، مردی با همسر خود بدرفتاری می کرد، زن از وی می گریخت و وارد منطقه طایفه همسایه می شد. حتی در سده نوزدهم، برخلاف مقررات اسلام، «از میان چادر نشینان، دوشیزه ای از یک خانواده اصیل بر روی شتر سوار می شد و در جلوی سربازان حرکت می کرد و سربازان ترسو و بزدل را سرزنش و سربازان شجاع را با خواندن

چکامه‌های حماسی به جنگیدن تحریک می‌کرد.^{۵۷۲}

طبری، تاریخ‌نویس سده دهم از «هندبنت عتبه»، همسر ابو سفیان، یکی از خانواده‌های اشرافی مکه، تصویر روشنی از آزادی و احترام زنان پیش از اسلام به دست می‌دهد. او می‌نویسد، زنان درست مانند مردان، نسبت به وفاداری به میهن خود سوگند یاد می‌کردند، در مذاکرات با رئیس جدید نظامی شهر که خود محمد بود - شرکت می‌کردند و اغلب آنها آشکارا نسبت به دین جدید ابراز دشمنی می‌ورزیدند. هنگامی که در سال ۶۳۰، محمد با ۱۰/۰۰۰ نفر از پیروانش وارد مکه شد، ابو سفیان که تا اندازه‌ای از ورود محمد به مکه به هراس افتاده بود، یک گروه به نمایندگی از سوی خود نزد محمد فرستاد تا تسلیم رسمی خود را به او اعلام دارد و سوگند وفاداری نسبت به وی یاد کند. ولی، زنان شهر به رهبری «هندبنت عتبه»، موافقت خود را با این امر با کراهت بسیار اعلام داشتند. «هندبنت عتبه» به سبب اینکه محمد تعهداتی را تنها بر زنان تحمیل کرده و مردان را از آن تعهدات معاف کرده بود، او را مورد سرزنش قرار داد. هنگامی که محمد مقرر کرد که آنها از آن پس نباید به کشتن فرزندان خود دست بزنند، «هند» پاسخ داد، چقدر جالب است که ما این فرمان را از یک رهبر نظامی می‌شنویم که در جنگ بدر اینهمه خونریزی کرده، سبب کشتن هفتاد نفر شده و پس از جنگ نیز فرمان داده است که بسیاری از اسیران جنگی را از دم شمشیر بگذرانند.

مسلمانان روشنفکر و اصلاح طلب دوره‌های جدید - چه زن و چه مرد - هنگامی که با وضع واپسگرایی چند صد ساله زنان در اسلام روبرو می‌شوند؛ افسانه‌ای می‌سازند که به قول خودشان وابسته به عصر طلایی اسلام بوده و می‌گویند، در آغاز پیدایش اسلام، زن و مرد از حقوق برابر بهره می‌بردند. برای مثال، حتی «نوال السعداوی»^{۵۷۳} یکی از طرفداران حقوق زن در مصر که بیش از هر نویسنده دیگری باور دارد که اسلام حق زن را در باره چگونگی زندگی جنسی‌اش در نظر داشته می‌نویسد، در حال حاضر حقوق زن آنگونه که باید و شاید در باره زندگی جنسی‌اش رعایت نمی‌شود، در حالیکه در صدر اسلام و در زمان محمد و نیز در

نهاد شریعت اسلام، حقوق و آزادی‌های زن در باره امور جنسی‌اش به رسمیت شناخته شده بوده است. به همان ترتیب، «رشید میمونی»^{۵۷۴} نویسنده الجزایری می‌نویسد: «تردید نیست که دین الله حق زن را در امور و مسائل جنسی‌اش به رسمیت شناخته، ولی تفسیرهایی که از شریعت به عمل آمده، زن را از حقوق جنسی‌اش محروم کرده است... در واقع، این بنیادگرایی زشت و واپسگراست که این وضع را برای زنان به وجود آورده است.»

آنچه از نوشتارهای بالا برداشت می‌شود، آنست که نفس و سرشت اسلام نباید برای وضع ناهنجار زنان سرزنش شود، در حالیکه این دیدمان درست نیست و بدیهی است که اگر نویسنده‌های بالا، اعتراف می‌کردند که این نفس و نهاد شریعت اسلام است که سبب واپسگرایی حقوق زنان شده، دیگر دفاع و یا سخنی برای گفتن نمی‌توانستند داشته باشند. به همین سبب، هنگامی که متون قرآن و احادیث اسلامی پیش روی آنها گذاشته می‌شود، زبان خردشان به لکنت می‌افتد و کوشش می‌کنند با تفسیرهای نابجا، از اسلام دفاع و آنرا تبرئه کنند. گروهی دیگر می‌گویند، سنت‌هایی که در باره واپسگرایی حقوق زنان در اسلام به وجود آمده و در شریعت این دین ماندگار شده، بر اثر کوشش‌های برخی مسلمانان مشکوکی که هدفشان نامعلوم بوده، ایجاد شده است.

مآها و متعصبین نیز پیوسته کوشش می‌کنند، در برابر اندیشمندان اصلاح طلب اسلامی، دلائل تازه‌ای در اثبات حقانیت خود برای عقب مانده نگهداشتن حقوق زنان ارائه دهند. بدیهی است که در این نبرد، کوشش اندیشمندان اصلاح طلب اسلامی ره بجائی نخواهد برد. تردید نیست که اسلام سبب اصلی واپسگرایی زنان بوده و برای همیشه به عنوان عامل بازدارنده توانمندی در راه پیشرفت وضع آنها برجای خواهد ماند.^{۵۷۵} اسلام همیشه زنان را از هر لحاظ: جسمی، مغزی و اخلاقی، موجوداتی فرومایه و پست به شمار آورده است. این نظر منفی اسلام در باره زنان بوسیله فرمان الهی در قرآن به رسمیت شناخته شده: احادیث آنرا تأیید کرده و تفسیرهای علمای حکمت الهی اسلام و آنهایی که برای خود، در راستای

نگهداری مسلمانان در نادانی و ناآگاهی کوشش می‌کنند، آنرا دائمی و ابدی ساخته‌اند.

اندیشمندان و روشنفکران اصلاح طلب اسلامی، بهتر است برای آزادی زنان از ادامه بحث‌های مذهبی دست بردارند و بجای آن نوشتارهای مقدس را به گونه کامل انکار کنند و تنها به خردگرایی و حقوق بشر روی آورند. اعلامیه حقوق بشر که در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، بوسیله مجمع عمومی سازمان ملل متحد در پاریس بوسیله بیشتر کشورهای اسلامی به تصویب رسیده، هیچ ذکری از دین و مذهب به میان نیاورده است. این حقوق بر مبنای حقوق طبیعی افراد بشر و به سبب اینکه آنها موجود بشر هستند، به وجود آمده و داور راستین این حقوق برای زنان نیز خرد و منطق انسان می‌باشد. شوربختانه، زندگی مسلمانان دنیا در عمل، امروز دستخوش گروهی ملای خشک مغز و ناآگاه که نام علما به خود بسته و با فتواها و داوری‌های مذهبی، مردم کشورهای اسلامی را در ژرفای واپسگرایی نگهداشته‌اند، می‌باشد. دلیلی که این افراد در راستای دفاع از اقدامات نابخردانه خود به دست می‌دهند، آنست که قرآن کلام خداست و برای تمام زمانها و مکانها به وجود آمده و بدون چون و چرا باید به مورد اجرا گذاشته شود. بنا به باور آنها، پرسش در باره اصول و احکام شریعت، تردید در باره کلام خداست و کفر به شمار می‌رود و وظیفه یک نفر مسلمان آنست که از فرامین الهی، بدون چون و چرا فرمانبرداری کند.

سبب و فنرود قدرت و نفوذ علما را در اجتماعات اسلامی، از چند عامل می‌توان ناشی دانست. هر کیش و مذهبی که پیروان خود را به فرمانبرداری بدون چون و چرا از اصول و قواعد خود ملزم کند، به ناچار گسترش هرگونه اندیشه آزاد و ابتکاری را از افراد مردم سلب می‌کند و این هدفی است که علما و روحانیون، همیشه آنرا دنبال کرده‌اند. در چنین وضعی، گروه علما بر جامعه اسلامی حاکم می‌شوند و با خشکانیدن نیروی ابتکار و اندیشه‌گری آزاد، همانگونه که برای صدها سال در اجتماعات اسلامی مشاهده شده، میزان بیسوادی به بالاترین درجه می‌رسد و ماندگی ذهنی، فرهنگی، معنوی و اقتصادی که برای حکومت علما و

روحانیون وضع مطلوبی به شمار می رود، بر اجتماع گسترش می یابد. با توجه به اینکه از نگر تاریخی، در کشورهای اسلامی هیچگاه دولت از دین جدا نبوده، هر انتقادی که از یکی از این دو عامل به عمل آید، انتقاد از دیگری به شمار خواهد رفت. بدین سبب بود که پس از جنگ دوم جهانی که بسیاری از کشورهای مسلمان آزادی یافتند، شوریه‌خانه اسلام با ناسیونالیسم آمیزش پیدا کرد و مفهوم این آمیزش آن بود که اگر کسی از اسلام انتقاد می کرد، انتقاد او یک عمل ضد میهنی، هواخواهی از استعمار و امپریالیسم و خیانت به کشور تازه آزاد شده اش به شمار می رفت. به همین دلیل است که می بینیم، دموکراسی و مردم سالاری در هیچیک از کشورهای اسلامی رشد نکرد و مسلمانان پیوسته قربانی حکومت های خود گامه بوده اند. در چنین شرائطی، انتقاد سالم از جامعه امکان پذیر نخواهد بود، زیرا اندیشه انتقادی و دارا بودن آزادی، لازم و ملزوم یکدیگر می باشند. عوامل بالا بخوبی نشان می دهند که چرا هیچگاه از اسلام به گونه کلی و از وضع حقوقی اندوهبار زنان به گونه ویژه، انتقاد به عمل نیامده است. اسلام، هیچگاه نمی تواند پذیرای نوآوری و اندیشه گری آزاد باشد، زیرا به مسائل و مشکلات اجتماعی، به شکل امور مذهبی نگاه می شود و حق انتقاد و نوآوری در امور مذهبی، کفر به شمار می رود.

آدم و حوا^{۵۷۶}

اسلام، افسانه آدم و حوا را از کتاب عهدعتیق برداشت کرده و برپایه خواست های خود در آن تغییرات و اصلاحاتی به وجود آورده است. آفرینش نسل بشر از یک انسان به شرح زیر در قرآن ذکر شده است:

آیه ۱ سوره نساء: «ای مردم بترسید از عصیان پروردگار خود آن خدائی که همه شما را از یک تن آفرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار در اطراف عالم زن و مرد برانگیخت.»

آیه ۶ سوره زمر: «او شما نوع بشر را از یک تن (آدم) آفرید. سپس از خود او جفتش را آفرید.»

آیه ۱۸۹ سوره اعراف: «او خدائی است که همه شما را از یک تن بیافرید و از او جفتش را آفرید تا با او انس و آرام بگیرد.»

علمای حکمت الهی مسلمانان از آیه‌های بیمایه بالا به این نتیجه رسیده‌اند که مرد نخستین آفریده شده روی جهان بود و زن پس از او به عنوان بشر درجه دوم و برای لذت و آرامش مرد آفریده شد. کتابی که به شرح این افسانه پرداخته، آنچنان مقدس شده است که متون کتاب یاد شده مطلق و ابدی و غیر قابل تغییر است. محمد زنان را به گونه کلی چنین توصیف می‌کند: «نسبت به زنان مهرورزی کنید، زیرا زن از یک دنده آفریده شده، ولی انحنای دنده به سوی بالا قرار دارد، هرگاه کوشش کنید آن خمیدگی را راست کنید، آنرا خواهید شکست و اگر در این باره اقدامی انجام ندهید، به همان حال باقی خواهد ماند.»

داستان آدم و حوا در قرآن چنین ادامه می‌یابد:

آیه‌های ۲۵ و ۳۶ سوره بقره: «و گفتیم ای آدم تو با جفت خود در بهشت جای بگیری و در آنجا از هر نعمت که خواهی بدون هیچ زحمت بهره‌بر، ولی به این درخت نزدیک مشو که از ستمکاران خواهی بود. پس شیطان، آدم و حوا را به لغزش افکند تا از آن درخت خوردند و بدین گناه آنرا از آن مقام بیرون آورد. پس گفتیم از بهشت فرود آئید که برخی از شما دشمن برخی دیگر هستید و شما را تا روز مرگ در روی زمین قرار و آرامگاه خواهد بود.»

آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره اعراف: «و ای آدم تو با جفت خود در بهشت منزل کنید و از هر چه بخواهید بخورید، ولی نزدیک این درخت نروید که بد عمل شده و بر خویش ستم خواهید کرد.»

«آنگاه شیطان، آدم و حوا را بوسیله وسوسه فریب داد تا زشتی‌های پوشیده آنها پدیدار شود و به دروغ گفت خدا شما را از این نهی نکرد جز برای اینکه مبادا در بهشت دو فرشته شوید و یا عمر جاودان یابید.»

آیه‌های ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره طه: «شیطان در گوش‌های او وسوسه کرد و گفت: «ای آدم، آیا میل داری ترا بر درخت ابدیت و ملک جاودانی راهنمایی کنم؟»

«آدم پرسید: «آن کدام است؟» شیطان گفت: «از همان درختی که از

خوردن آن منع شدی بخور تا عمر جاودانی پیدا کنی.» پس آدم و حوا از آن درخت خوردند و بدین سبب آلات تناسلی آنها در نظرشان پدیدار شد و آنها با برگهای درختان بهشت خود را پوشانیدند و آدم نافرمانی الله کرد و گمراه شد.»

الله، آدم و حوا را بمناسبت اینکه از اجرای فرمان او سر باز زدند، مجازات می‌کند. ولی، در حالیکه هیچیک از آیه‌های بالا (مانند عهد عتیق)، به این نکته که آدم بوسیله حوا فریب خورد اشاره نمی‌کنند، فقها و مفسران مسلمان، افسانه‌ای به وجود آورده‌اند که حوا سبب فریب آدم شده و این افسانه جزء جدائی‌ناپذیر سنت شریعت اسلامی شده است. مشهور است که محمد نیز خود گفته است «اگر بوسیله حوا نبود، هیچ زنی در دنیا نسبت به شوهرش بیوفائی نمی‌کرد.»

سنت‌های اسلام همچنین، زن را حيله کار و فریبگر می‌دانند و برای اثبات نگر خود به متون آیه‌های زیر استناد می‌کنند:

آیه‌های ۲۲ تا ۳۱ سوره یوسف: «یوسف در خانه مردی که او را خریده بود، سکونت اختیار کرده بود. «روزی، زن مردی که یوسف را در آن خانه گمارده بود، درها را بست و یوسف را نزد خود فراخواند و گفت: «من برای تو آماده‌ام.» یوسف پاسخ داد: «به خدا پناه می‌برم. من به چنین عمل زشتی دست نخواهم زد، زیرا الله به من مقامی نیکو و پاک داده است. پس چگونه می‌توانم خود را با گناه آلوده کنم که الله ستمکاران را رستگار نخواهد ساخت.» با آنکه یوسف به آن زن پاسخ منفی داد، ولی او از شدت میل باز به یوسف اصرار ورزید و پیراهن یوسف از پشت دریده شد. در آن زمان، شوهر آن زن را بر در منزل یافتند. زن با دیدن شوهر به او گفت، کیفر آنکس که نسبت به همسر تو قصد بد بکند، یا زندان و یا مجازاتی سخت است. یوسف پاسخ داد، چنین نیست، بلکه این زن خود با من قصد معاشرت داشت و در اینجا شاهی از بستگان آن زن گواهی داد و گفت، اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده باشد، زن راستگو و یوسف از دروغگویان است و هرگاه پیراهن او از پشت دریده شده باشد، زن دروغگو و یوسف از راستگویان است. چون شوهر مشاهده کرد که پیراهن از پشت سر دریده شده، اظهار داشت، این مکر زنهاست که حيله و نیرنگ زنان

بسیار بزرگ و شکفت‌انگیز است. شوهر که حقیقت را دریافت، به یوسف گفت، ای پسر این راز را از همه پنهان دار و به زن گفت، تو مرتکب خطای بزرگی شدی و باید از گناه خود توبه کنی. زنان مصر از جریان آگاه شدند و زنان به ملامت زن گشودند و گفتند که زن عزیز مصر قصد معاشرت با غلام خویش داشته، زیرا عشق یوسف ویرا شیفته و فریفته خود ساخته و ما او را از این عشق در گمراهی می‌بینیم. چون آن زن ملامت زنان مصری را در باره خود شنید، آنان را به مجلسی فرا خواند و به دست هر یک کارد و ترنجبی داد و آنگاه از یوسف خواست که به آن مجلس درآید. چون زنان مصری یوسف را دیدند، از زیبایی او به شکفت افتادند و زنان به تکبیر گشودند و دستهای خود را بجای ترنج بریدند و گفتند تبارک‌الله که این آدم نیست، بلکه فرشته بزرگ زیبایی است. چون زن مشاهده کرد که آن زن از زیبایی یوسف به شکفت افتاده‌اند، به آنها روی کرد و گفت، این غلامی است که مرا در عشق او ملامت کردید. دیدید، چگونه با یک نگاه شما را شیفته خود ساخت. آری، من خود از او درخواست معاشرت کردم و او پاکدامنی نشان داد. اگر هم از این پس خواهش مرا رد کند، زندانی و خوار و ذلیل خواهد شد. یوسف، دست به دعا برداشت و گفت ای الله، مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من درخواست دارند. باز آنها، اگر تو نیرنگ آنها را به مهر خود از من دفع نکنی، به آنها میل کرده و از اهل جهل و شقاوت خواهم شد. الله، دعای یوسف را پذیرفت و مکر و فریب زنان را از او بگردانید و دامن عصمتش را پاک نگهداشت که الله، دعای بندگان خوب را می‌شنود و از احوال مردم آگاهی دارد.

مفسران جدید اسلام، این آیه‌ها را در راستای اثبات حيله، نیرنگ، مکر و خیانت که به قول آنها همه با سرشت زن بافته شده، تفسیر می‌کنند. آنها معتقدند، نه تنها زن تمایلی به تغییر و اصلاح ندارد، بلکه از لحاظ سرشت جنسی نیز این کار برایش امکان‌پذیر نخواهد بود و از اینرو، با همان سرشت باقی خواهد ماند^{۵۷۲} در حمله به خدایان مؤنث (اله‌های) چند خداپرستان، قرآن از فرصت بهره گرفته و جنس زن را بیشتر به خواری و خفت می‌کشانند:

آیه ۱۶۷ سوره نساء: «آنها بجای الله زنهارا می خوانند و تنها از شیطان سرکش پیروی می کنند.»

آیه های ۱۵ و ۱۹ سوره زخرف: «و برای الله جزء قرار دادند که انسان بسیار ناسپاس و کفرش آشکار است.»

«آیا الله از آفریده هایش برای خود دختران را برگزید و شما را به پسران برتری داد؟»

«و حال آنکه اگر به هر یک از مشرکان مرده دهند که الله دختری به او داده، رویش سیاه می شود و به خشم فرومی رود.»

(دختران) به زیب و زیور پرورده می شوند و در برخورد با دشمنان توانائی حفظ حقوق خود را ندارند.»

«و فرشتگانی را که الله آفریده و بنده او هستند، دختر می خوانند. آیا آنها در زمان آفرینش حاضر بودند؟ البته شهادت دروغشان در نامه عملشان نوشته شده و سخت به سبب آن مواخذه می شوند.»

آیه ۳۹ سوره تور: «آیا الله را دختران و شما را پسران خواهد بود؟»

آیه های ۱۴۹ و ۱۵۰ سوره صافات: «تو از این مشرکان پیرس که آیا الله را فرزندان دختر است و شما را پسر؟»

«یا آنکه هنگامی که ما فرشتگان را می آفریدیم، آنها آنجا حضور داشتند؟»
آیه های ۲۱ و ۱۲ سوره نجم: «آیا شما را فرزند پسر و خدا را دختر است؟»

«اگر هم چنین بودی باز تقسیم نادرستی می بودی.»

آیه ۲۷ سوره نجم: «و آنان که به آخرت ایمان ندارند فرشتگان را نام دختران (خدا) نهادند.»

هرگاه، آقای «بودیبا» هنوز قانع نشده است که سرشت شریعت اسلام زن ستیز است، بهتر است به آیه های زیر نیز که به نظر ما نشانه های بارزی در زن ستیزی اسلام است، توجه کند:

آیه ۱۷۸ سوره بقره: «ای کسانی که ایمان آورده اید، برای شما حکم قصاص کشته شدگان مقرر شده است که مرد آزاد را در برابر مرد آزاد و برده را بجای برده و زن را در برابر زن قصاص کنید.»

آیه ۲۲۸ سوره بقره: «زنهایی که طلاق داده شده اند باید از شوهر شدن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و حیض یا حملی که الله در

زهدان آنها آفریده کتمان نکنند، اگر به الله و روز قیامت ایمان دارند و شوهران آنها نیت خیر و سازش دارند، حق دارند در زمان بعهده آنها را به زنی خود بازگشت دهند. و زن را بر شوهران حقوق مشروعی است، چنانکه شوهران بر زنان، لکن حقوق مردان بر زنان افزونی دارد و خدا بر همه چیز توانا و به همه امور عالم داناست.»

آیه ۲۲۸ سوره بقره: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که به وام و به گونه نسیه تا زمان معینی معامله می‌کنید باید سند و نوشته تبادل شود و نویسنده درستکاری معامله بین شما را بنویسد و از نوشتن خودداری نکند که الله به وی نوشتن آموخته، پس او می‌نویسد و وام گیرنده آنها امضاء می‌کند و از الله باید بترسد و از آنچه مقرر شده چیزی نکاهد و هرگاه وام گیرنده سفيه و یا صغیر است و شایستگی امضاء کردن ندارد، ولی نویسنده باید به عدل و درستی رفتار کند و دو تن از مردان گواه آورند و اگر دو مرد نیابند یک تن مرد و دو تن زن گواه گیرند که اگر یک نفر آنها را فراموش کند، دیگری در خاطر داشته باشید.»

آیه ۳ سوره نساء: «اگر بیم دارید که در باره یتیمان به عدل و داد رفتار نکنید پس آنکس از زنان را به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت باشد: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید، پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است.»

آیه ۶۱ سوره نساء: «حکم الله در باره فرزندان شما آنست که پسران دو برابر دختران ارث برند.»

آیه ۲۴ سوره نساء: «مردان را بر زنان حق تسلط و نگهداری است به سبب آن برتری که الله بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به جهت اینکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند پس زنان شایسته و فرمانبردار مردان هستند و در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران خود می‌باشند و آنچه را که الله به نگهداری آن دستور داده باید نگهداری کنند و از زانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناک هستید باید نخست آنها را موعظه کنید، هرگاه فرمانبردار نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید اگر باز هم فرمانبرداری نکردند آنها را با زدن تنبیه کنید، هرگاه فرمانبرداری کردند دیگر بر آنها

ستم روا ندارید که الله بزرگوار است.»

آیه ۴۳ سوره نساء: «ای اهل ایمان هرگز در حال مستی نماز نگزارید تا بدانید در حضور چه کسی هستید و چه می گوئید. در حال جنابت (ناپاکی) نیز نماز نگزارید مگر آنکه مسافر باشید تا زمانی که غسل کنید و اگر بیمار بودید و یا آنکه در سفر هستید و یا قضای حاجتی برایتان دست داده و یا با زنان مباشرت کرده اید نیز نماز برگزار نکنید و هرگاه آب برای پاکیزه کردن خود و غسل نیافتید در اینصورت به خاک تیمم کنید و آنگاه صورت و دستها را بدان مسح کنید که الله آمرزنده و بخشنده است.»

آیه ۶ سوره مائده: «... و اگر بیمار و یا مسافر هستید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داده و یا با زنان مباشرت کرده و آب نیابید در اینصورت به خاک پاک تیمم کنید و با آن خاک صورت و دستهایتان را مسح کنید...»

آیه های ۳۲ و ۳۳ سوره احزاب: «ای زنان پیامبر شما مانند دیگر زنان نیستید. اگر خدا ترس و پرهیزکار هستید پس با مردها نرم و نازک سخن مگوئید مبادا آنکه دلشان بیمار باشد و به طمع بیفتند، بلکه درست و نیکو سخن بگوئید.»

«و در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند زمان جاهلیت آرایش نکنید و نماز بگزارید و زکوة مال به فقیران بدهید و فرمان الله و رسول او را اجرا کنید.»

آیه ۵۳ سوره احزاب: «... هرگاه از زنان محمد چیزی می خواهید، آنرا از پس پرده بخواهید و این کار دلهای شما و آنها را پاکیزه می کند.»

آیه ۵۹ سوره احزاب: «ای پیامبر، به زنان و دختران خود و زنان مؤمن بگو که خویش را با چادر بپوشانند که این کار برای اینکه آنها چنین شناخته شوند و از آزار در امان بمانند بهتر است.»

همچنین، حدیث های چندی وجود دارد که می گوید، وظیفه زن توقف در خانه است. او باید به گونه کامل در اختیار شوهر باشد، زیرا فرمانبرداری از شوهر وظیفه مذهبی اوست و باید شوهرش را مطمئن سازد که از هر لحاظ وسائل راحتی او را فراهم خواهد ساخت. در زیر چند نمونه از این حدیث ها که همه از محمد روایت شده، ذکر می شود:

- اگر به من فرمان داده شده بود که در برابر موجود دیگری بغیر از خدا سجده کنم، بدون تردید به زنها فرمان می دادم تا در برابر شوهرشان سجده کنند... یک زن نمی تواند وظائف خود را در برابر الله به انجام برساند، مگر اینکه از پیش تکالیفش را نسبت به شوهرش کامل کرده باشد.

- زنی که می میرد و شوهر از دست او راضی است، به بهشت می رود.
- زن حق ندارد درخواست شوهرش را برای هم خوابگی رد کند، ولو اینکه بر روی شتر سوار باشد.

- در خواب آتش دوزخ را دیدم که بیش از همه زنانی را که نسبت به شوهرانشان تمکناشتناس بودند، فرا گرفته بود. این زنان در برابر تمام خدماتی که شوهرانشان به آنها کرده بودند، تمکناشناسی می نمودند. حتی هنگامی که برای تمام عمر شما همسران را غرق داد و دهش کرده اید، سرانجام او بهانه کوچکی خواهد تراشید تا شما را سرزنش کند و روزی به شما بگوید: «تو برای من هیچ کاری نکرده ای.»

- سه چیز می تواند نشانه بدشگونی باشد: خانه، زن و اسب.
- ملتی که امور خود را به دست زن سپارد، هیچگاه روی پیروزی نخواهد دید.

فرهنگ و تمدن اسلام به گونه کامل زن ستیز می باشد. گفتارهای زیر که بوسیله خلفا، وزراء، فلاسفه و علمای حکمت اسلام در درازای قرنهای ذکر شده، نشانگر این واقعیت است:

عمر، خلیفه دوم اسلام (۶۴۴-۵۸۱)، اظهار داشت: «به زن ها اجازه ندهید نوشتن یاد بگیرند! همیشه به خواست های بوالهوسانه آنها پاسخ منفی بدهید.»

در جای دیگری عمر گفت: «هر چه زنها گفتند، خلاف آنرا انجام دهید.» و در جای دیگر او اظهار داشت: «زنها را لخت نگذارید، لباس سبب می شود که زنها خانه را ترک و در جشن های ازدواج و مهمانی های همگانی شرکت کنند. هنگامی که زن به کرات از خانه خارج می شود، ولو

اینکه از شوهرش زشت‌تر باشد، با این وجود با مردان دیگر آشنا و بوسیله آنها جذب می‌شود، زیرا او میل دارد همه چیز را به خود وابسته بداند.»

گفتارهای زن ستیز علی (۶۶۱-۶۰۰)، عموزاده و داماد و خلیفه چهارم به شرح زیر است:

«تمام وجود زن شر است و بدتر آنکه او شر لازمی به شمار می‌رود.»^{۵۷۸}
 «هیچگاه با زن مشورت نکنید، زیرا عقیده‌های او بدون ارزش است. زن‌ها را پنهان نگهدارید، به گونه‌ای که نتوانند دیگران را ببینند!... وقت زیادی را با زن‌ها نگذرانید، زیرا آنها سبب فروریزی شما می‌شوند.»
 «ای مردان، هیچگاه از زنانان فرمانبرداری نکنید. هرگز اجازه ندهید آنها در باره زندگی روزانه به شما نظر بدهند. اگر به زنان اجازه دهید به شما پند دهند، آنها تمام دارائی شما را بر باد خواهند داد و در برابر تمام دستورات و خواست‌های شما نافرمانی خواهند کرد. هنگامی که آنها با خود تنها هستند، دینشان را فراموش می‌کنند و به فکر خود می‌افتند و به محض اینکه شهوت جسمانی بر آنها غلبه می‌کند، رحم و پاکدامنی خود را از دست می‌دهند. لذت بردن از آنها کاری است آسان، ولی در اینصورت برایتان دردسر فراهم می‌کنند. حتی زن‌هایی که از همه زن‌های دیگر پاکدامن‌تر هستند، عفت و نجابتشان کاستی دارد. و فاسدترین آنها زن‌های راکاره (فاحشه) هستند! سالخوردگی نیز آنها را از شر‌های ذاتیشان پاک نمی‌کند. زن‌ها در سه فئوزه با افراد بی‌دین و بدون ایمان شریک هستند: آنها از اینکه مورد ستم قرار گرفته‌اند، شکایت می‌کنند، در حالیکه در واقع خودشان ستمگری می‌کنند؛ آنها سوگند می‌خورند و در همانحال دروغ می‌گویند؛ و آنها وانمود می‌کنند که مرد‌ها را از خود دور می‌سازند، در حالیکه در واقع خودشان نسبت به آنها تمایل سوزان دارند. بیایید به درگاه باری تعالی التماس کنیم، به ما کمک کند از شر و وسوسه و جادوی زن‌ها در امان باشیم.»

و اینکه سرانجام، علی به مردان سفارش می‌کند که با آموختن نوشتن به زنان، ناخشنودی خود را از آنها چندین برابر نسازند.

بی مناسبت نیست، این بحث را با دو نقل قول از مشهورترین و مقدس‌ترین فیلسوف اسلامی، غزالی (۱۱۱۱-۱۰۵۸)، که پرفسور «مونگمری وات» او را بزرگترین مسلمان بعد از محمد شرح داده، به پایان ببریم. غزالی در کتاب *احیاء علوم الدین*، نقش زنان را به شرح زیر تعریف می‌کند:^{۵۷۹}

زن باید در خانه بماند و کار بافندگی انجام دهد، او نباید بکثرات از خانه خارج شود، همه چیز را نباید به زن‌ها گفت، زن‌ها نباید با همسایگان خود دیدار و گفتگو داشته باشند و این کار را باید تنها زمانی که به گونه چاره ناپذیر لازم باشد، انجام دهند. زن‌ها باید از شوهران خود مواظبت کنند و چه در حضور و چه در غیاب به آنها احترام بگذارند و کوشش کنند، آنها را از هر جهت راضی نمایند. زن نباید نسبت به شوهر بی وفایی کرده و یا از او پول‌ستانی کند. زن بدون اجازه شوهر نباید خانه‌اش را ترک کند و اگر اجازه شوهر را برای ترک خانه به دست آورد، این کار را باید به گونه پنهانی انجام دهد. هنگامی نیز که زن از خانه خارج می‌شود، باید لباسهای کهنه خود را بپوشد، از خیابان‌ها و کوچه‌های پرت و متروک گذر کند، از عبور از بازارها خودداری ورزد و یقین داشته باشد که یک شخص بیگانه نه صدای او را می‌شنود و نه اینکه او را تشخیص می‌دهد؛ حتی اگر نیاز داشته باشد، او نباید با دوست شوهرش سخن بگوید... تنها نگرانی زن باید پاکدامنی، امور خانه و نماز و روزه‌اش باشد. هرگاه، شوهرش در خانه نیست و دوست شوهرش به خانه او سر می‌زند، زن نباید در خانه را بروی دوست شوهر باز کند و با به او پلش دهد تا بدینوسیله امنیت خود و احترام شوهرش را حفظ کرده باشد. او باید به هر چه که شوهرش به او می‌دهد، راضی باشد و خودش را تمیز نگهداشته و هر لحظه‌ای که شوهرش نیاز به عمل جنسی دارد، باید خود را در اختیار او بگذارد.

سپس، این فیلسوف بزرگ حکمت الهی به تمام مردان هشدار می‌دهد، مواظب باشند که نیرنگ و فریب زنان بسیار زیاد و مودیکری‌های آنها بسیار زیانبار است. زن‌ها از ارزش‌های اخلاقی بی بهره بوده و در نهاد فرومایه و بدکار هستند. غزالی ناله می‌کند که این واقعیتی غیر قابل انکار است که تمام مصیبت‌ها، بدبختی‌ها و غم و اندوههای مردان از زنان ناشی

می‌شوند. در کتابی که زیر فرنام *Book of Council for Kings*، به رشته نگارش درآورده، غزالی تمام رنج‌هایی را که زنان به سبب نافرمانی و بدرفتاری حوّا در باغ بهشت باید تحمل کنند، به شرح زیر کوتاه می‌کند: چون حوّا از میوه درخت بهشت که الله خوردن آنرا ممنوع کرده بود، تناول کرد، الله زنان را به هیجده مجازات تنبیه کرده است: (۱) عادت ماهیانه؛ (۲) زایمان؛ (۳) جدا شدن از پدر و مادر و ازدواج با یک فرد بیگانه؛ (۴) بارداری؛ (۵) نبود کنترل روی خود؛ (۶) محرومیت از ارث بردن برابر با مردان؛ (۷) فرمابرداری از طلاق گفته شدن بوسیله شوهر و محرومیت از طلاق دادن شوهر؛ (۸) شوهر می‌تواند چهار همسر داشته باشد، ولی زن تنها حق یک شوهر دارد؛ (۹) زن باید در خانه تنها بماند؛ (۱۰) زن در خانه شوهر نیز باید سر خود را پوشیده نگه‌دارد؛ (۱۱) شهادت هر دو زن برابر یک مرد است؛ (۱۲) زن نباید تنها از خانه بیرون برود، مگر اینکه یکی از خویشان او را همراهی کند؛ (۱۳) مردان حق شرکت در نمازهای روز جمعه و روزه و مراسم تشییع جنازه را دارند، ولی زنان از این حقوق محروم می‌باشند؛ (۱۴) محرومیت از فرمابرداری و داوری؛ (۱۵) شایستگی دارای هزار فروزه است که تنها یکی از آنها به زن و ۹۹۹ فروزه به مرد ویژگی داده شده است؛ (۱۶) اگر زن از نظر اخلاقی فاسد باشد، در روز قیامت رنج و عذابش نصف مرد خواهد بود؛ «این مورد برای زن مجازات نیست و ممکن است در این باره در ترجمه اشتباهی رخ داده باشد»؛ (۱۷) هرگاه شوهر زن درگذرد، زن باید چهار ماه و ده روز پیش از ازدواج دوباره، عذّه نگه‌دارد؛ (۱۸) هرگاه شوهری همسرش را طلاق گوید، او باید سه ماه و سه عادت، پیش از ازدواج دوباره عذّه نگه‌دارد.^{۵۸۰}

این گفتارهای غرور‌آور، وابسته به عصر طلایی حقوق زنان در اسلام بوده است. البته، گفته شده است که نادیده گرفتن آموزشهای اصلی اسلام صدری (نخستین)، سبب زوال و واپسگرایی اجتماعات اسلامی عصر حاضر شده است. ولی، باید دانست که در تمام درازای تاریخ اسلام، هیچ زمانی را نمی‌توان یافت که جامعه اسلامی از رفاه و آسایش برخوردار بوده باشد. سخن گفتن از عصر طلایی اسلام، در واقع به منزله تأیید کردن و دائمی نمودن نفوذ ملّاها، روحانیون و اندیشه‌های نفرت‌آور آنهاست که

حقوق بشری را برای نیمی از جمعیت دنیا انکار می‌کنند و افزون بر آن تمام کوشش‌هایی را که برای آزادسازی زنان مسلمان انجام می‌گیرد، حثی و بدون اثر می‌سازد.

اکنون، زمان آن فرا رسیده است که موضوع بحث را روی جزئیات روشهای گوناگونی که اسلام برای مطیع‌سازی زنان به کار می‌برد، قرار دهیم.

یک موجود پست

گفته شده است که محمد به پیروانش دستور داده است که ما دو موجود ضعیف، یعنی (زنها و مردها) با مهربانی رفتار کنند. به گونه کلی باید گفت که اسلام با زنان به عنوان موجوداتی که از لحاظ عقلانی، اخلاقی و جسمی، پست هستند، رفتار می‌کند. اسلام، مردها را در رده نخست قرار می‌دهد، سپس دوجنسی‌ها (که اسلام برایشان وضع حقوقی ویژه‌ای قائل شده)، جای می‌گیرند و پس از آنها زنها. اندیشمندان محافظه کار اسلامی، برای اثبات وضع پست زن، تئوری‌های انسان‌شناسی وابسته به دوره‌های پیشین را که معتقد به کوچکتز بودن جمجمه زنها از مردها بوده و از نظر علمی همه امروز مردود شناخته شده‌اند، پیش کشیده و می‌گویند، به سبب یاد شده، زنها از مردها پست‌تر می‌باشند. یکی از احادیث مشهور اسلامی می‌گوید، خرد و ایمان زنها کمتر از مردها می‌باشد. زر در زمان قاعدگی ناپاک می‌شود، و این ناپاکی محدود به زمان قاعدگی او نمی‌شود. گفته شده است که محمد هرگز زنی را که به او وابسته نبود، لمس نمی‌کرد. هنگامی که زنانی که وفاداری خود را به محمد اعلام می‌داشتند، می‌خواستند با او دست بدهند، او پاسخ می‌داد: «من هرگز با زن دست نخواهم داد». حدیث‌های دیگر در این زمینه عبارتند از:^{۵۹}

- بهتر است که مردی بوسیله خوکی آلوده شود، تا اینکه بدنش

به بازوی زنی بخورد که چنین اجازه‌ای را به او نداده است

- بهتر است، کسی یک سوزن آهنی در مغز شما فرو کند تا اینکه

شما زنی را لمس کنید که به شما اجازه چنین کاری را نداده است .
 - کسی که کف دست زنی را لمس کند که از تگر شرعی به او وابستگی ندارد ، روز قیامت آتش سرخ روی کف دستش خواهند گذاشت .
 - اگر کسی مشغول برگزار کردن نماز باشد و سه چیز از پیش روی او گذر کنند، نمازش باطل خواهد شد . این سه چیز عبارتند از: یک سگ سیاه ، یک زن ، و یک الاغ .

مسلمانان آزاداندیش ، ممکن است حدیث‌های بالا را رد کنند و بگویند آنها حقیقت ندارند ، ولی آیا آنها در باره آیه ۴۳ سوره نساء چه می‌گویند که حاکی است: «ای اهل ایمان هرگز در حال مستی نماز نخوانید تا بدانید حضور چه کسی هستید و چه می‌گوئید و نه در حال جنابت ، مگر آنکه مسافر باشید تا زمانی که غسل کنید و اگر بیمار بودید یا آنکه در سفر باشید یا قضای حاجتی دست داده باشد یا زنی را لمس کرده باشید و آب در دسترس نباشد ، در اینصورت به خاک پاک تیمم کنید ، آنکه صورت و دستها را بدان مسح کنید .» (همچنین به آیه ۶ سوره مائده نگاه فرمایید .)

علمای حکمت الهی اسلام ، برای اثبات نظر خود در پستی زن نسبت به مرد ، تمام بحث‌هایی را که در این باره شده ، نادیده می‌گیرند و برای توجیه عقاید بی‌پایه و شبه علمی خود به قرآن تکیه می‌کنند ، زیرا کسی نمی‌تواند با آیه‌های قرآن مخالفت ورزد . نمونه‌هایی از آن آیه‌ها به شرح زیرند:

آیه ۳۶ سوره عمران: «چون فرزندان بزاد ، گفت: «پروردگارا ، فرزندی که زاده‌ام دختر است .» و خدا بر آنچه زاییده شده داناست: یک دختر مانند یک پسر نیست - و من او را مریم نامیده‌ام و از شر شیطان رجیم برای او و فرزندش به تو پناه می‌برم .»

آیه ۱۸ سوره زخرف: «و آیا زنی که از چیز کم بها به وجود آمده ، می‌تواند دختر خدا بوده و هیچگاه در دشمنی قادر به حفظ حقوق خود نباشد؟»

آیه ۱۲۲ سوره نساء: «و چه کسی در گفتار راستگوتر از خداست؟»

زنان در نهاد فرومایه هستند و می‌توانند با یک بطری که دارای ترکی

غیر قابل تعمیر است، مقایسه شوند. محمد پیوسته می گفت: «با بطریها (زنان) با دقت رفتار کنید.»

نابرابری در امور جنسی

«بولو»، «برتون» و «بودیا»، پافشاری می کنند که اسلام نسبت به امور جنسی نظر مثبت دارد و بدینوسیله تئوری دست بالا داشتن مرد در امور جنسی را تأیید می کنند. زیرا، در اسلام نیازهای جنسی زن مورد توجه قرار نگرفته است. فقهای اسلامی عقیده دارند که زناشویی یکی از دو روشی است که مرد می تواند بوسیله آن با زنی پیوند برقرار کند (روش دیگر، داشتن پیوند صیغه با یک زن برده است). به گونه ای که یک فقیه اسلامی گفته: «ازدواج با یک مرد مسلمان، قراردادی است که او آلت تناسلی زن را برای لذت بردن از آن در اختیار خود می گیرد.»^{۹۸} البته، خلاف این تئوری نمی تواند واقعیت داشته باشد، زیرا آلت تناسلی شوهر، تنها به یک زن ویژگی ندارد. قرآن به مردان اجازه داده است که همسران نامحدود داشته باشند (آیه ۳ سوره نساء).

آیه های ۱، ۵، ۶ سوره مؤمنون می گویند: «اهل ایمان که در نماز فروتن هستند و به شادی دست یافته اند و آنها که از سخن بیهوده دوری می جویند و آنانکه زکات مال خود را به فقرا می دهند و آنها که اندامشان را از عمل حرام نگاه می دارند، مگر برای زنهایشان و یا کنیزان وابسته و متعلق به آنها که در این حالت ملامت و سرزنشی بر آنها وجود ندارد.»^{۹۹} قرآن می داند که مرد نمی تواند در رفتار با همسران متعدد خود منصف باشد. آیه ۱۲۹ سوره نساء می گوید: «شما هرگز نخواهید توانست، میان زنانتان به عدالت و انصاف رفتار کنید، هر اندازه بیز که به این کار رغبت داشته باشید.» با این وجود، یعنی با علم به اینکه مردها نمی توانند با همسران متعدّدشان یا انصاف رفتار کنند، قرآن چند زنی را برای مردان مجاز به شمار آورده است. به گونه ای که «باسکت» در کتاب مشهور خود *L' Ethique Sexuelle de l' Islam* پیوسته تأکید می کند، تئوری ازدواج در

اسلام بهیچوجه با مسیحیت قابل برابری نیست. زیرا، در اسلام بین زن و شوهر همیاری، مصاحبت و معاشرت وجود ندارد. واژه عربی ازدواج «نکاح» است. واژه «نکاح» مفهوم «جماع» نیز دارد و در زبان عامی فرانسوی مفهوم واژه «*niquer*» به معنی «گائیدن» می باشد. نتیجه بحث «باسکت» در باره ازدواج در اسلام را می توان بدین شرح کوتاه کرد: «ازدواج در اسلام عملی است که بوسیله آن زن بدون گفتگوی پیشین، باید بدن خود را در اختیار شوهرش بگذارد و هرگاه لازم باشد وجود دو تا سه همسر دیگر و شمار نامحدودی صیغه را نیز برای همسرش پذیرا باشد. او باید آماده باشد تا به محض اینکه شوهرش تمایل خود را نسبت به وی از دست می دهد، او را ترک کند و انتظار نداشته باشد که شخص دیگری او را به همسری بپذیرد»^{۵۸۳}

فقه‌های اسلام پافشاری می کنند که شوهر با پرداخت هزینه زندگی به زنان متعدد خود و دادن هدیه به آنها، به تئوری انصاف و عدالت بین آنها جامه عمل می پوشاند و دیگر لزومی به عشق ورزی یا داشتن پیوندهای جنسی با آنها ندارد. البته قرآن امتیازات ویژه‌ای در امر ازدواج به محمد دهش کرده که سایر مسلمانان مشمول آنها نخواهند شد. بدین شرح که او می تواند بیش از چهار زن داشته باشد، بدون اینکه مجبور باشد، اوقات شب هایش را به گونه برابر بین آنها تقسیم کند:

آیه های ۴۹ تا ۵۱ سوره احزاب می گویند: «ای پیامبر، ما زنانی که مهرشان ادا کردی، بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که خدا به غنیمت بهره تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمو و دختران عمه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه‌ای که خود را بدون شرط و مهر به تو ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم ویژه توست نه مؤمنانی که ما می دانیم در باره زنان و کنیزان ملکی آنها چه مقرر کرده ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم، بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و الله را بر بندگان رحمت بسیار است.» «... تو ای رسول در همبستر شدن با زنان خود لازم نیست نوبت را رعایت کنی. هر یک از زناات را میل داری نوبت را عقب بینداز و هر یک از آنها را از خود راندی باز می توانی او را نزد خود

بخوانی. این موضوع سبب شادمانی دل و روشنی دیده آنها خواهد شد و هر کس هیچک از آنها نباید از آنچه که تو میل می کنی ناراضی باشد، بلکه همه باید به آنچه که تو به آنها می دهی خشنود باشند.»

عایشه، یکی از زنان محمد زمانی به او گفت: «این چه خدائی است که هر زمانی که میل و هوس تو تحریک می شود، بیدرنگ به کمکت می آید؟» محمد، دارای ۹ زن رسمی و عقدی بود و بسا بر گفته غزالی، یک روز صبح او با هر ۹ نفر همسرش موافق شد، هم خوابگی کند آنچه که مسلم است، در اسلام زنها تابع و آلت اراده مرد هستند: هر زمانی که مرد هوس کند، به آنها می پیوندد و هر موقعی که از آنها سر شود، رهاشان می سازد. غزالی می گوید، اگر یک زن برای شما بسنده نیست، می توانید زنهای دیگری کزینش کنید تا شماره آنها به چهار برسد. و هر گاه در این حالت نیز از آنها ناراضی هستید، می توانید آنها را تغیر دهید. از این آسانتر چی؟

یک زن از نظر شرعی حق ندارد از مرد درخواست کند تا او را از لحاظ جنسی راضی سازد. او تنها می تواند از شوهرش بخواهد که غذا، منزل و لباس او را تأمین نماید. از نظر جنسی، شوهر ارباب لذت و خوشی زن خود می باشد. ولی، خلاف این درست نیست. بدین شرح که خودداری شوهر از انجام عمل جنسی با همسرش از حقوق شرعی او به شمار می رود.

فقههای اسلام به اتفاق آراء معتقدند که اگر مرد به سبب قطع آلت تناسلی، قادر به انجام عمل جنسی با همسرش نباشد، او می تواند بیدرنگ از شوهر درخواست طلاق بکند. ولی، اگر نبود توانائی شوهر برای عمل جنسی با زن، علل دیگری دارد. مانند ناتوانی جنسی (عین)، به شوهر یکسال قمری فرصت داده می شود تا خود را برای انجام عمل درمان و آماده سازد.

بدیهی است که هر گاه زن درخواست طلاق می کند، از نظر شرعی باید باکراه باشد. هر گاه زن از حالت بکارت خارج شده باشد، حقوق جنسی او نسبت به مرد از بین خواهد رفت. مکتب شافعی عقیده دارد که زن تنها

هنگامی می‌تواند از شوهر درخواست طلاق بکند که آلت جنسی او قطع شده باشد، ولی در غیر اینصورت نبود توانائی جنسی مرد برای عمل جنسی با زن به‌وی اختیار درخواست طلاق نخواهد داد. مکتب‌های حنفی و مالکی معتقدند که هرگاه شوهر بکارت زن را از بین برده باشد، زن دیگر هیچ حقی برای درخواست طلاق ندارد، زیرا تنها یک مرتبه همخوابگی موفقیت‌آمیز مرد با زن، کافی خواهد بود که مرد بتواند در بقیه عمر بدون عمل جنسی با همسرش زندگی کند و وی حق درخواست طلاق بدینمناسبت ندارد. اسلام تنها و تنها به حقوق مرد در زندگی زناشویی اهمیت می‌دهد. داستان مشهور بحث در مورد تماس جنسی از راه غیر عادی (نشیمن) با زن، نظر اسلام را نسبت به عمل جنسی بیشتر روشن می‌سازد. در زمان محمد گروهی از اطرافیان او میل داشتند با همسر خود هم از جلو تماس جنسی داشته باشند و هم از ناحیه عقب. برخی از زنان، نظر محمد را در این باره پرسش کردند. الله، در این مورد به محمد آیه ۲۲۳ سوره بقره را الهام کرد. این آیه می‌گوید: «زنان شما کشتزارهای شما هستند. بنابراین، در کشتزارهای خود فرود آئید، همچنان که میل دارید.» از آن زمان به بعد، ابهام متن این آیه مورد بحث جرگه‌های مذهبی و فقهی اسلام بوده و در این کشمکش و جدال فقهی، هیچکس تا کنون نظر خود زن را در باره این عمل پرسش نکرده است. علمای حکمت الهی اسلام، سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که به شرط اینکه مرد منی خود را در آلت تناسلی زن فرو ریزد، مجاز است هر زمان و با هر روشی که میل داشته باشد، خواه از جلو و خواه از عقب با زن خود عمل جنسی انجام دهد. به گفته دیگر، به شرط اینکه مرد تخم را در مکانی بریزد که منتهی به باردگی شود و بهترین حاصل را به عمل آورد، وی می‌تواند زمان و روش کشت را به هر گونه‌ای که میل دارد، گزینش کند.

تماس جنسی با نشیمن زن، پیش از اسلام گناهی بزرگ به‌شمار می‌رفت، اگرچه معلوم نیست که آیا مجازات آن مرگ بوده است یا نه. ولی، محمد و اسلام به گونه‌ای که گفته شد، این عمل را مجاز کردند.

افزون بر آن، محمد با روشنی کامل گفته است: «زن نباید درخواست شوهر را برای همخوابگی رد کند، ولی اینکه روی شتر سوار باشد (و یا به گفته دیگر، ولو اینکه زن روی یک اجاق مشعل قرار داشته باشد)» در مورد دیگری، محمد به زنی که پیوسته بهانه آورده و در برابر درخواست عمل حسی از سوی شوهر می‌گوید: «بعداً» و یا به بهانه غایت ماهیانه، کوشش می‌کند از وظیفه زناشویی‌اش سرباززند، لعنت فرستاده است. همچنین، حدیث دیگری می‌گوید: «ساز دو شخص هرگز به آسمان نخواهد رسید، یکی غلام و یا کنیزی که از ارباب خود بگریزد و با زنی که شب همگام، درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند.»

همسر مردی که درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند، یاغی و سرکش به شمار می‌رود و شوهر حق دارد، او را مجازات بدنی بکند و این عمل در آیه ۲۱ سوره نساء قرآن که در پیش به آن اشاره شد، به رسمیت شناخته شده است.

همچنین، زنی که درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند، از حقوق نگهداری و مسکن و غذا محروم خواهد شد. برای مثال، بر پایه قانون مصر (ماده ۶۷ قوانین امور شخصی): «اگر زنی بدون وجود دلیل شرعی، از درخواست شوهر برای همخوابگی سرباززند، حق مسکن، غذا و نگهداری شدن بوسیله شوهرش را از دست می‌دهد.»

ما در پیش گفتیم که شوهر بوسیله ازدواج، حق بهره‌برداری از آلت تناسلی زنش را که (البضع) نامیده می‌شود، به دست می‌آورد؛ ولی البته خلاف آن درست نیست. یعنی زن با ازدواج، نسبت به آلت تناسلی شوهر، حقی را دارا نخواهد شد. به گفته دیگر، زنی که با مردی ازدواج می‌کند، دیگر روی آلت تناسلی خود (البضع) کنترلی ندارد. به گونه‌ای که محمد قطب، یک نویسنده مشهور اسلامی نوشته است:^{۵۸}

کسی که مسئولیت نگهداری از چیزی بر عهده‌اش واگذار شده، حق ندارد، دیگری را به دزدی آن دعوت کند. بنابراین فاعله حقوقی، دهنده‌ی بی‌که ازدواج می‌کند، چون مالکیت آلت حسی (خرج) خود را از دست می‌دهد و تنها وظیفه نگهداری از آنرا بر عهده دارد، از اینرو، حق ندارد، از آلت

تناسلی‌اش بهره‌برداری کند و یا دیگری را دعوت به تجاوز به آن بکند .
 زیرا ، آلت تناسلی زن ، نه تنها مایه شرف و آبروی خود زن ، بلکه مایه شرف
 و آبروی پدر و مادر او ، خانواده او ، اجتماعی که او به آن وابسته است و
 تمام بشریت خواهد بود .

در اینجا باید چند نکته نیز در باره «ختنه» شرح داده شود . در هیچ
 موردی به اندازه موضوع ختنه بین تئوری و عمل واگرایی و اختلاف وجود
 ندارد . بدین شرح که در اصول و موازین اسلام ، عمل ختنه بمراتب بیش
 از تئوری آن اهمیت دارد . بیشتر مسلمانان جهان معتقدند که عضویت
 جامعه اسلامی تنها با ختنه شدن امکان پذیر می‌شود . در «جاوه» اگر
 کسی ختنه نشود ، در آغوش اسلام جای نخواهد داشت . ختنه در اسلام
 برابر است با غسل تعمید در مسیحیت . مسیحی‌ها باور دارند که ختنه و
 اسلام با یکدیگر هم مفهوم هستند و مسلمان کسی است که ختنه شده
 باشد . در نمایشنامه «تللو» نوشته شکسپیر : Aleppo ترک «سگ ختنه
 شده است .» با تمام این گفته‌ها اصول و احکام اسلام تنها عمل ختنه را
 سفارش کرده و الزامی برای اجرای آن قائل نشده‌اند . به همین دلیل ، قرآن
 بهیچوجه اشاره‌ای به عمل ختنه نکرده و این کار تنها بوسیله محمد سفارش
 شده است . با این وجود ، مسلمان‌های نخستین به عمل ختنه جدی نگاه
 نمی‌کردند . عمر خلیفه پرهیزکار اسلام ، زمانی گفت ، محمد به نبوت
 برگزیده شد تا دنیا را مسلمان کند و نه اینکه ختنه را در دنیا رواج دهد .
 در اجتماعات مدرن اسلامی ، ختنه یک رسم واجب به شمار می‌رود و
 حتی آزاداندیش‌ترین و غربی‌ترین خانواده‌ها به انجام این عمل اقدام
 می‌کنند . در خانواده‌های مسلمان ، آداب و رسوم ختنه کردن بسیار اهمیت
 دارد و انجام این رسم با آنچنان تشریفات و شکوه ویژه‌ای برگزار می‌شود
 که می‌توان آنرا از نظر اهمیت و شکوه ، پس از مراسم شکوهمند ازدواج
 در اسلام به شمار آورد . حال باید دید که آیا عمل ختنه یک رسم لازم
 به شمار می‌رود و یا یک سنت وحشیانه که از دوره‌های پیش از اسلام
 به یادگار مانده است ؟ «بودیا» در این باره چنین می‌نویسد:^{۵۸۵}

تنها چاره یک طفل از بریدن آلت تناسلی‌اش آنست که از شدت درد ، فغان

و فریاد به راه بیندازد. مفهوم ختنه برای یک طفل عبارتست از: بریدن و کندن بخشی از گوشت بدن او، تماس یک تیغ برنده با عضو حساس بدن او، شنیدن صداهای دلخراش گروهی زن سالخورده کنجکاو، قربانی شدن آلت تناسلی او... و تمام زنان و مردانی که در آن جلسه حاضر شده‌اند با انجام مراسم ختنه، ورود کودک را به اسلام به‌وی شادباش بگویند... و باید به همه مصیبت‌های بالا، آثار احتمالی زیان‌آور عمل ختنه را نیز افزود. این آثار عبارتند از: زخم دردناکی که به‌مود آن بسیار تدریجی بوده و برخی اوقات هفته‌ها به‌دراز می‌کشد، عفونت، زخم، پاره شدن شریان‌های عضو و برخی اوقات لزوم بریدن خود آلت به‌سبب بروز آثار زیانبار... و در برابر اینهمه رنج و مشقت جسمی و روانی که این عمل نابجا برای طفل ایجاد می‌کند، کوچک‌ترین سود و فایده‌ای برای او در پندار هم وجود ندارد. به‌همین سبب است که بسیاری از افراد، عمل ختنه را یک عمل وحشیانه خوانده‌اند.

و اکنون بی‌مناسبت نیست، کمی نیز در باره ختنه زن‌ها سخن بگوئیم. برپایه نوشته فرهنگ اسلام و نیز «برتون»، پیش از اسلام ختنه زنان (بریدن چ... او) در عربستان و شاید بسیاری دیگر از کشورهای اسلامی، بسیار معمول بود و ختنه کردن زن یک پیشه شرعی و رسمی بود که بوسیله زنان سالخورده انجام می‌گرفت. «باسکت» می‌نویسد، این عمل در شمال آفریقا به‌ندرت انجام می‌گرفت. «بودیبا» در سال ۱۹۷۸، نوشته است که عمل ختنه کردن زن در کشورهای مراکش، تونس، الجزیره، ترکیه و ایران به‌ندرت انجام می‌گیرد، ولی در سایر کشورها رواج کامل دارد. برپایه کتاب *Minority Right's Group's Report "Female Genital Mutilation: Proposals for Change."* Published in 1992 هنوز در سراسر آفریقای غربی و آفریقای شرقی و صحرا و همچنین یمن و عمان بوسیله مسلمانان، مسیحی‌ها، کلیمی‌ها و روح‌پرستان (شیع‌پرستان) رواج دارد و سالیانه دهها میلیون نفر کودک دختر بوسیله این عمل دچار عفونت می‌شوند. برخلاف اینکه، ختنه پسران به‌گونه همگانی انجام می‌گیرد، ختنه دختران با احتیاط کامل اجرا می‌شود و از اهمیتی برخوردار نیست. در واقع، از بین رفتن بکارت دختر در شب ازدواج، اهمیتش به‌راتب از ختنه خود او بیشتر می‌باشد و می‌توان گفت

که از نظر اهمیت برابر با ختنه پسرها می‌باشد.

از ختنه کردن دختران نیز مانند ختنه کردن پسران در قرآن ذکر می‌شود و به‌میان نیامده و هنگامی که از علمای اسلام در باره وجه شرعی و سود و فایده این عمل پرسش می‌شود، به‌سادگی و کوتاهی پاسخ می‌دهند که این عمل نشانه پرهیزکاری است. «برتون» همه چیزدان می‌گوید: «بخشی از گوشت [چ...] زن از لبه‌های آلت تناسلی زن برآمده است که آنرا می‌برند و نامش را ختنه می‌گذارند.» «برتون»^{۵۸۶} ادامه می‌دهد:

بریدن این بخش از آلت تناسلی دخترها در نیل بالا، سومالی و سایر طوایف نزدیک آنها معمول می‌باشد. ختنه کننده که یک زن سالخورده است، تیغه چاقو و یا کاردی را در یک دسته چوبی قرار می‌دهد و بوسیله آن با سه بُرش، سر [چ...] و لبه آلت را می‌برد. سپس قسمت‌های بریده شده بوسیله یک سوزن بزرگ و نخی که از پوست گوسفند تهیه شده دوخته می‌شود. و در «دارفر»، یک لوله حلبی در دهانه آلت زن برای ادرار قرار می‌دهند. پیش از ازدواج، داماد برای مدت یکماه از گوشت گاو، عسل و شیر تغذیه می‌کند تا بتواند، آلت تناسلی همسرش را با آلت خود باز کند. اگر او در این کار پیروز شد، شمشیرزنی خواهد بود که هیچ دختری نمی‌تواند خود را از او دریغ کند، ولی هرگاه از عهده این کار برنیامد، کوشش می‌کند بوسیله انگشتانش راه را باز کند و در کوشش‌های پایانی آنرا با نوک انگشتان پاره نماید. بدیهی است که زجر و درد شب‌های نخست برای زن توانفرسا خواهد بود.

به‌نظر می‌رسد که در سالهای اخیر وضع نسبت به گذشته تغییر زیادی نکرده است. *Economist* در سال ۱۹۹۲، در باره ختنه دختران می‌نویسد: «روش ختنه کردن از احساس درد ملایم تا درد غیر قابل تحمل تفاوت دارد. هنگام ختنه دختران (چ...) و سایر اعضای آنها بوسیله آلت برنده‌ای مانند چاقو، شیشه شکسته و یا تیغ بریده می‌شود و در هنگام عمل بسیار به‌ندرت از ماده بی‌حس کننده بهره‌برداری به‌عمل می‌آید. این عمل می‌تواند ناراحتی‌های بسیار شدیدی در هنگام عادت ماهیانه،

همخواه‌بگی و زایش به وجود آورد و منتهی به ایجاد مشکلات روانی و یا حتی مرگ شود. « این عمل ترسناک و وحشت آور بریدن آلت تناسلی زن، در مرد مسلمان نیز اثر منفی داشته و او را از تماس جنسی با زن بی‌مناک می‌کند.

ختنه دختران را در واقع می‌توان تکمیل کننده ختنه پسران به شمار آورد، زیرا حساسیت آلت‌های تناسلی هر دو جنس زن و مرد را یکسان می‌سازد. زنی که ختنه نشده است، به مراتب بیشتر و زودتر از مرد ختنه شده به مرحله رضایت جنسی دست می‌یابد و تکرار همخواه‌بگی سبب بیماری و آسیب زدن به سلامتی‌اش می‌شود. «برتون» می‌نویسد: «با عمل ختنه و کاستن از حساسیت آلت تناسلی زن، مرد باید برای راضی کردن زن از نظر جنسی، کوشش خود را دو برابر سازد و هرگاه آلت تناسلی زن به گونه کامل بریده شده باشد، راضی کردن او از لحاظ جنسی غیر ممکن خواهد بود. بویژه باید توجه داشت، زنائی که دچار وضع اخیر بوده‌اند، برای تازیان ناراحتی‌های عصبی و روانی شدیدی به وجود آورده‌اند.» «فروید» می‌گوید: «سرنوشت انسان بستگی به چگونگی کالبدش دارد.» و روشن است که یک کالبد بریده و پاره شده، یک سرنوشت شهلیده و دردناک برای انسان به وجود می‌آورد. ما در باره موضوع ختنه زنان، در فصل «چند فرهنگی و آمیزش نژادی»، هنگامی که در باره چگونگی ریشه کن کردن این رسم وحشیانه بحث خواهیم کرد، باز هم در راستای ختنه زنان سخن خواهیم گفت.

زمانی محمد به افرادی که گرد او جمع آمده بودند گفت: «زیبائی و لذت همخواه‌بگی قابل توصیف نیست. هنگامی که یک مرد مسلمان با همسرش همخواه‌بگی می‌کند، فرشته‌ها از زمین تا آسمان آنها را محاصره می‌نمایند. هر زمانی که شما با همسرتان عشقبازی می‌کنید، در واقع، مهر و هدیه‌ای به او دهش می‌نمائید.» متون آیه‌های قرآن نیز سخنان و گفته‌های محمد را تأیید کرده‌اند. آیه ۸۹ سوره مائده می‌گوید: «خود را از لذت‌هایی که الله آنها را مشروع شمرده، محروم نکنید.» آیه ۲۲ سوره نور می‌گوید: «و ازدواج کنید با آنهایی که مجرد و بدون شوهر هستند.»

در مورد دیگری محمد گفت: «من بارها ازدواج کردم و کسانی که روش مرا دنبال نکنند، از من نیستند. آن گروه افرادی از شما که توان تشکیل خانواده دارند باید ازدواج کنند.» محمد در موردی به یکی از پیروانش دستور داد، از خوردن سوگند پاکدامنی خودداری ورزد. و البته محمد خودش از نظر جنسی بسیار پراشتها و فعال بود، به گونه‌ای که بسیاری از تاریخ‌نویسان مسیحی او را مردی هرزه و شهوتران به شمار آورده‌اند.

بتابیر آنچه که گفته شد، معلوم می‌شود که اسلام لذت جسمانی را بویژه برای مردان تشویق می‌کند. همان لذتی که در بهشت نیز بهشتیان از آن بهره می‌برند. ولی، آیا برآستی بهشت اسلامی چه فروزه‌ای دارد که بسیاری آنرا مطلوب می‌دانند و گروهی دیگر مانند «کارل پاپر»، آنرا غیر قابل تحمل به شمار می‌آورند؟ آنگونه که اسلام از بهشت سخن می‌گوید، می‌توان آنرا برای مردان مرکز و اوج لذت‌های جنسی دانست. خداوند حوری‌های بهشتی را تنها بدان سبب آفریده است تا به ساکنان مرد بهشت، پاداش دینداری و یا مسلمان بودن آنها را بدهد.

آیه‌های ۲۱ تا ۲۳ سوره نبا: «پرهیزکاران در آن جهان از تمام نعمت‌های ممکن و آسایش برخوردارند. در آنجا باغها و تاکستانها وجود دارد و دخترانی با سینه‌های برجسته که در خدمت معاشران خود خواهند بود و با جامهای پر از شراب»

آیه‌های ۵۴ تا ۵۸ سوره رحمان: «بهشتی‌ها بر بسترهایی که دارای آستر حریر هستند تکیه می‌زنند و میوه درختان بهشت در دسترس آنهاست... در آنجا زنان زیبای با شرمی وجود دارند که دست هیچ جن و انسی به آنها نخورده است... کوئی آنها یاقوت و مرجان هستند.»

آیه‌های ۷۰ تا ۷۴ سوره رحمان: «در این باغها دختران باکره زیبا و پاکدامن وجود دارند... حوری‌هایی که در خیمه‌هایشان آرمیده‌اند... و دست هیچ جن و انسی در پیش به آنها نخورده است.»

آیه‌های ۱۰ تا ۲۲ سوره واقعه: «پرهیزکاران که از همه به‌الله نزدیک‌ترند، روبروی یکدیگر، در بهشت بر تخت‌های زریفت و ساخته شده از جواهرات تکیه می‌زنند و پسرانی که جوانی آنها ابدی است با کوزه‌های بلورین و جامهای پر از شراب که نه سردرد می‌آورد و نه مستی و با میوه‌های گوارا

و گوشت مرغان و هر غذایی که میل داشته باشند، به آنها خدمت خواهند کرد. و زنان سیه چشم زیبا صورت و پاکدامن در خدمت آنها خواهند بود. اینست پاداش بهشتیانی که در دنیا نکوکار بوده‌اند.»

آیه‌های ۳۵ تا ۳۸ سوره واقعه: «ما حوری‌های بهشتی را بسیار زیبا آفریدیم و آنها را باکره گردانیدیم و شوهردوست و جوان برای مردان مؤمن.»
آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره طور: «از هر نعمت که خواهید بخورید و بیاشامید، شما را گوارا باد پاداش اعمال نیکی که در دنیا انجام دادید. در حالیکه نزدیک یکدیگر بر تخت‌های عزت تکیه زده‌اید و ما دختران بهشتی را جفت شما گردانده‌ایم.»

آیه‌های ۴۸ تا ۴۹ سوره صافات: «و در خدمت آنها حوری‌های باکره پرشمری هستند با چشمهای درشت و زیبا مانند مرواریدهای پنهان.»
آیه‌های ۵۱ تا ۵۵ سوره دخان: «بهشتی‌ها در باغها و در کنار نهرا و چشمه‌ها آرمیده‌اند و لباس آنها از حریر نازک و ابریشم است. با دختران حوری بهشتی چشم درشت در نهایت آرامش ازدواج می‌کنند و انواع گوناگون میوه‌ها در اختیار آنها خواهد بود.»

آیه‌های ۴۹ تا ۵۳ سوره ص: «نیکوکاران و پرهیزکاران به‌مکان بسیار زیبایی بازگشت خواهند کرد؛ باغهای بهشت که درهای آنها بازند، در آنجا بر تخت‌های زیبا تکیه زده و از شراب و میوه‌های خوش و لذیذ بهره می‌برند و در خدمت آنها دختران و معاشران با شرم و باکره هستند. اینست آنچه که در روز قیامت به شما نوید داده شده است.»

آیه ۲۵ سوره بقره: «جایگاه آنها در باغهایی است که نهرا از زیرشان جاری است و در این باغها زنهای بهشتی پاک و پاکیزه‌ای در اختیار دارند که در آنجا به‌گونه جاوید خواهند زیست.»

بدون سبب نیست که محمد گفته است: «در بهشت افراد مجرد و بدون همسر وجود دارند.» به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، حتی در این پندارهای بچگانه و نفسانی نیز زنان برای خدمت به مردان آفریده شده. و پنداری از جوانان زیبا و ژیکولو و چشم سیاهی که به زنان شهوت‌آلوده‌ای که بر تخت‌ها تکیه زده‌اند باید خدمت کنند، در میان نیست. مفسران قرآن در تفسیرهای خود، شکوه و شادی و عیش باغهای بهشت را بخوبی شرح داده‌اند. برای مثال، سیوطی^{۵۸۲} می‌نویسد: «هر زمانی که ما با

حوریه‌های بهشتی در باغهای بهشت همخوابه می‌شویم، آنها را باکره می‌یابیم. افزون بر آن، آلت تناسلی مردان بهشتی هیچگاه ترم نمی‌شود. سختی و سفتی آنها ابدی و جاودانی است. هر بار که مرد با حوری بهشتی در باغ بهشت همخوابه می‌شود، چنان لذت شیرینی از او برمی‌گیرد که مانند آن در دنیا وجود ندارد و هرگاه کسی در این دنیا به چنان لذتی دست یابد، غش خواهد کرد. مردانی که برای زندگی در بهشت انتخاب شده‌اند با هفتاد حوری بهشتی و نیز تمام زنانی که در دنیا همسر آنها بوده‌اند، ازدواج خواهند کرد و آلت تناسلی همه این زنان بسیار پر اشتهاست.»

بدین ترتیب، براستی ما می‌توانیم دین اسلام را یک آئین شهوت‌نهاد بدانیم. بندهی است که ما در پیش توضیح داده ایم که فروزه آزادی در عمل جنسی در اسلام، تنها برای مرد ویژگی داده شده است و علمای اسلام نیز با این عقیده موافقت دارند. حال باید به فروزه آزادی عمل جنسی در اسلام برای مردان، دو فروزه دیگر را نیز بیفزاییم. درست است که اسلام برای مردان آزادی جنسی قائل شده، ولی این آزادی بی‌اندازه و نامحدود نیست و تجاوز از مرز شرعی آزادی، مجازات مرگ دارد. ما در این باره بعدها در همین فصل سخن خواهیم گفت. و اما مورد دوم و یا تئوری پاکی و ناپاکی در اسلام، به گونه کامل برای مسلمانان دارای فروزه منفی است که اکنون توجه خود را به آن تمرکز خواهیم داد.

آیه ۹ سوره مائده می‌گوید: «اگر شما ناپاک هستید باید با غسل خود را پاکیزه سازید.» ناپاکی در اسلام بر دو گونه است: «ناپاکی کوچک و ناپاکی بزرگ. ناپاکی کوچک هنگامی به وجود می‌آید که برای مثال، کسی دست به آلت تناسلی خود بزند که با وضو گرفتن پاک خواهد شد. ولی، هنگامی که شخصی به ناپاکی بزرگ آلوده می‌شود، باید بدن خود را بشوید. محمد در این باره گفته است «هر کسی که یک موی بدنش ناپاک باشد، به آتش دوزخ سوخته خواهد شد.» ناپاکی بزرگ در نتیجه تعاسهای جنسی به وجود می‌آید، مانند: عمل جماع، خروج منی از آلت تناسلی مرد و یا زن (در اسلام عقیده بر آنست که از آلت تناسلی زنان نیز در هنگام

همخوابگی، یک ماده سیال خارج می‌شود؛ عمل جنسی با تشمین انسان؛ عمل جنسی یا حیوانات؛ عادت ماهیانه، حالت پس از زایمان و احتلام. نفس عمل جنسی، خواه مشروع و خواه نامشروع باشد، انسان را به ناپاکی بزرگ آلوده می‌کند. برای مثال، علمای حکمت اسلامی پرسش می‌کنند: «آیا روزه کسی که پس از نیمروز با یک پسر جوان و یا یک زن بیگانه عمل جنسی انجام دهد، درست است؟» پاسخ این پرسش آنست که اگر در زمان عمل از شخص منی خارج شده باشد، روزه او درست نخواهد بود. بنابر این، مشاهده می‌شود که در عمل جنسی، رعایت اصول اخلاقی و یا ارتکاب گناه و حتی بهداشت، مورد بحث نیست، بلکه آنچه که در عمل اهمیت دارد، کنش‌ها و واکنش‌های جسمی افراد می‌باشد. اگر کسی به ناپاکی کوچک آلوده شده باشد، نمی‌تواند نماز بخواند، گرد خانه کعبه طواف کند و یا به قرآن دست بزند. کسی که به ناپاکی بزرگ آلوده باشد، افزون بر آنچه که در بالا گفته شد، قرآن خواندن و ورود به مسجد نیز برایش ممنوع خواهد بود. به نظر می‌آید که تمام وظائف طبیعی بدن، سبب نوعی از ناپاکی خواهد شد. اصول و احکام اسلام پر از جزئیات بیهوده و نابخردانه‌ای است که پیوسته برای انسان تولید وسواس عصبی می‌کند. به گونه‌ای که «بودیبا» نوشته است: «جامعه اسلام، زنان و مردان را با وسواس پاکی و پاکیزگی بیمار کرده و برای تمام اجتماع، عقده تشمین به وجود آورده است. البته، درست است که عقیده به پاکی و پاکیزگی، در تندرستی اجتماع نقش بزرگی دارد، ولی تردید نیست که آمیختن عمل جنسی با تئوری ناپاکی به منفی‌گرایی خواهد انجامید.»^{۵۸۸}

ما در پیش گفته‌ایم که زن در هنگام عادت ماهیانه ناپاک بوده و روزه گرفتن، نماز خواندن، طواف خانه کعبه و خواندن و حتی لمس کردن قرآن، ورود به مسجد و یا انجام عمل جنسی با همسرش، برایش ممنوع می‌باشد. بازداشتن زنی که در حال عادت ماهیانه است از انجام کارهای یاد شده در بالا، به سبب ویژگی حالت او نیست، بلکه تنها بدین سبب است که او ناپاک می‌باشد.

قرآن بارها دستور داده است که زن باید پرهیزکار و بالاتر از همه نسبت

به الله و شوهرش فرمانبردار باشد. آیه ۳۴ سوره نساء می گوید: «زنان پاکدامن فرمانبردارند. زنان باید از الله و شوهرشان فرمانبرداری کنند.» و آیه ۴۳ سوره نحل می گوید: «و ما پیش از تو تنها مردان را برای وحی فرستادیم. اگر شما این را نمی دانید از اهل کتاب پرسش کنید.»

مدافعان جدید اسلام گزافه گوئی کرده اند که همسران محمد در ترویج اسلام نقش داشته اند. در حالیکه برآستی می توان گفت، نقش زنان محمد در ترویج اسلام بسیار اندک بوده و یا اینکه در پایه وجود نداشته است. قرآن به سادگی به همسران محمد سفارش می کند، در خانه هایشان بمانند و از آنجا خارج نشوند. افرادی نیز که وارد خانه محمد می شدند، حق سخن گفتن با زنان محمد را نداشتند. آیه های ۳۲ و ۳۳ سوره احزاب در این باره می گوید: «ای زنان پیامبر، شما مانند سایر زنان نیستید، اگر خدا ترس و پرهیزکار هستید با مردان به نرمی سخن نگوئید، میادا دل هوس آلود آنها به سوی شما میل کند، بلکه درست و متین سخن بگوئید. در خانه هایتان بنشینید و مانند دوره جاهلیت آرایش و خودنمایی نکنید و نماز بپا دارید و زکوة مال به فقیران بدهید و از دستور الله و رسول فرمانبرداری کنید.»

آیه ۵۳ سوره احزاب: «ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه های پیامبر داخل نشوید مگر آنکه وی اجازه دهد و بر سفره خوراکش دعوت کند و در آن حال نیز نباید زودتر از وقت آمده و به ظرف غذا چشم انتظار بدوئید، بلکه زمانی که دعوت شده اید بیائید و هنگامی که غذا خوردید زود پی کار خود بروید و نه اینکه آنجا برای سرگرمی مشغول گفتگو شوید که این کار پیغمبر را آزار می دهد و او به شما از شرم اظهار نمی کند ولی الله شرم ندارد که این مطلب را به شما بازگو کند و هرگاه از زنان پیامبر چیزی می خواهید، از پس پرده بخواهید که حجاب برای آنکه دلهای شما پاک و پاکیزه بماند بهتر است و نباید هرگز رسول خدا را بیازارید و پس از مرگ او هیچگاه زنانش را به نکاح خود در نیاورید که این کار نزد الله گناهی بزرگ است.

با توجه به آیه های بالا چگونه و در چه زمانی، همسران محمد در چنین

شرایط مخوفی می‌توانستند، اسلام را به دیگران آموزش دهند. در قرآن نه تنها ذکر از این مورد به میان نیامده، بلکه قرآن پیوسته سفارش می‌کند که زنان محمد در خانه بمانند و از الله و رسول او فرمانبرداری کنند.

آیه‌های ۳۰ و ۲۱ سوره احزاب می‌گویند: «ای زنان پیامبر! هر یک از شما که کار ناروایی انجام دهد، او را دو برابر دیگران عذاب خواهیم کرد و این کار بر خدا آسان است و هر کدام از شما که از الله و رسول او فرمانبرداری کند و نیکوکار باشد، پاداشش را دو برابر خواهیم داد.»

بدون تردید، می‌توان گفت که زنان به سبب محدودیت‌هایشان، هیچ نقشی در گسترش اسلام نداشته‌اند. به گونه‌ای که در پیش گفتیم، آیه ۲۸۲ سوره بقره، آشکارا اظهار می‌دارد که مردان و زنان در شهادت دادن و یا گواه شدن مساوی و برابر نیستند.^{۵۸۹}

مدافعان اسلام به فروزه‌های نارسایی روانی زنان اشاره کرده و می‌گویند، چون زنان حساس بوده و بزودی برانگیخته می‌شوند و نیز دارای بیولوژی ویژه‌ای هستند و بالاتر از همه حافظه آنها ناتوان است، از اینرو، الله دانا و از همه چیز آگاه، شهادت و گواهی آنها را با مردان برابر ندانسته است. این روشن‌اندیشان اسلامی، خواه مرد و خواه زن که اینگونه در باره روانشناسی زنان داوری می‌کنند، عبارتند از: «احمد جمال»، «خانم زهیا کدوره»، «خانم قدالخرسا» و «خانم «مدیحه خمیس». ولی، به گونه‌ای که «قاشان آشا» گفته است، در نابخردانه بودن اندیشه این افراد هیچ تردیدی وجود ندارد.

با توجه به اینکه اسلام شهادت دو موجودی را که دارای سازمان عقلی نارسا هستند (یعنی، زن)، برابر کسی که دارای ساختار عقلی کامل است (یعنی، مرد)، پذیرش کرده، بنابراین، بر پایه این منطق می‌توان گفت که اگر گواهی دو زن برابر یک مرد باشد، گواهی چهار زن باید برابر دو مرد باشد که در اینصورت می‌توان تنها گواهی زنان را پذیرش کرد و گواهی مرد را حذف نمود. ولی، نکته آنجاست که در اسلام در مواردی که مرد در دسترس باشد، گواهی زن نباید مورد پذیرش قرار بگیرد. گفته شده است که محمد خود گواهی زنان را در امور ازدواج، طلاق و حدود پذیرش

نکرده است. «حدود» مجازاتی است که محمد آنرا در قرآن و حدیث برای این موارد مقرر کرده است: (۱) زنای محصن - سنگسار؛ (۲) زنا - یکصد ضربه تازیانه؛ (۳) اتهام نابجای زنای محصن به یک شخص ازدواج کرده - ۸۰ ضربه تازیانه؛ (۴) ارتداد - مرگ؛ (۵) آشامیدن شراب - ۸۰ تازیانه؛ (۶) دزدی - بریدن دست راست؛ (۷) راهزنی در راهها - بریدن دست و پا؛ دزدی منتهی به قتل - مرگ، خواه بوسیله شمشیر و یا دار زدن.

در باره زنای محصن آیه ۴ سوره نور می گوید: «آنهايي که به زنان پرهیزکار نسبت زنا دهند و نتوانند چهار شاهد بیاورند، آنها را با ۸۰ ضربه تازیانه مجازات کنید.» باید دانست که فقهای اسلام، در این مورد تنها شهادت چهار مرد را پذیرش می کنند و آنها باید گواهی دهند که زن را در هنگام انجام عمل جنسی با چشم مشاهده کرده اند. بدین ترتیب، هنگامی که نسبت زنای محصن و یا زنای ساده به کسی داده می شود، اگر نسبت دهنده (زن یا مرد) نتواند دلائل و مدارک کافی برای اثبات ادعای خود به دست دهد، خود را در خطر مجازات قرار خواهد داد. البته، شاهدان نیز از خطر مجازات آزاد نخواهند بود. ولی، با این استدلال، اگر مردی وارد خوابگاه گروهی زن شود و با آنها عمل زنا انجام دهد و شاهد مردی در آنجا وجود نداشته باشد، خطر مجازات برای وی وجود نخواهد داشت. بدیهی است که در این مورد، قربانی عمل زنا، تمایلی برای شکایت کردن به دادگاه از خود نشان نخواهد داد، زیرا هرگاه او به دادگاه شکایت کند، خودش در خطر محکومیت و مجازات قرار خواهد گرفت. یکی از قضات پاکستان به نام «ژورالحق» می گوید: «اگر سخنان زنی در این باره پذیرفته شود، دیگر هیچ مردی در امان نخواهد بود.» اگرچه، این اندیشه گری زشت و غیر منصفانه انزجارآور است، با این وجود، برای شریعت اسلام وسیله ای است که روی محدودیت ها و خشک اندیشی های مذهبی در باره امور جنسی سرپوش می گذارد. زن هایی که به زنای ساده محکوم می شوند، ابتدا در خانه خود محدود و زندانی خواهند شد. آیه ۱۵ سوره نساء در این باره می گوید: «زنهایی را که مرتکب زنا شوند در خانه نگهدارید تا عمرشان به پایان برسد و یا الله برای

آنها راهی پیدا کند.» ولی، این قاعده بعدها تغییر یافت و مجازات سنگسار برای زنای محصن و زنای محصنه و یکصد ضربه تازیانه، برای زنای ساده، جای آنها گرفت. هنگامی که قرار است، مردی سنگسار شود، او را به مکان خلوتی می‌برند و ابتدا شهود، سپس داور و آنگاه مردم او را سنگسار می‌کنند. زمانی که زنی را بخواهند سنگسار کنند، او را تا کمر در زمین دفن و سپس سنگ به بدنش پرتاب می‌کنند. می‌گویند، دستور این عمل را خود محمد صادر کرده است. اگر مردی همسر خود را با مرد بیگانه‌ای در یک رختخواب و در هنگام عمل جنسی مشاهده کند، حق دارد هر دو را بکشد و در اینصورت از مجازات معاف خواهد بود.

نکته بسیار جالب در عدالت و انصاف قضائی اسلام آنست که هرگاه مردی از همسرش مشکوک باشد که او مرتکب زنا یا محصنه شده و یا فرزندی را که همسرش به وجود آورده، وابسته به مرد دیگری بداند، شهادت او برابر با شهادت چهار مرد است. آیه ۶ سوره نور در این باره می‌گوید: «و هرگاه مردی به زن خود نسبت زنا دهد، ولی غیر از خود او شاهد و گواهی وجود نداشته باشد، باید چهار مرتبه به الله سوگند بخورد که ادعای او درست است و بار پنجم سوگند یاد کند که لعنت الله بر او باد، اگر دروغ بگوید. حال، هرگاه همسر او چهار مرتبه به الله سوگند یاد کند که مرد دروغ می‌گوید و لعنت الله بر او باد اگر ادعای همسرش درست باشد، او مجازاتی نخواهد دید.» ظاهر متن این آیه نشان می‌دهد که قرآن برای زن و مرد، دست کم در این مورد حقوق مساوی و برابر قائل شده و هر دو با سوگند می‌توانند، وضع را به سود خود تغییر دهند، در حالیکه در واقع چنین نیست. زیرا، در حالیکه زن با خوردن سوگند می‌تواند از سنگسار شدن نجات یابد، ولی در هر حال و بدون توجه به نتیجه داور، حق نفقه و نگهداری شدن بوسیله شوهر را از دست خواهد داد. و از دگر سو، هرگاه شوهر مرتکب عمل جنسی با زن بیگانه‌ای شود، همسر او حق برابر برای شکایت از او را ندارد. سرانجام اینکه، عقد ازدواج بدون وجود دو شاهد، رسمی و معتبر نخواهد بود و

فقه‌های اسلام عقیده دارند که وجود دو گواه مرد، در هنگام عقد ازدواج بسنده خواهد بود، ولی وجود دو، سه و یا یکهزار زن نیز در هنگام عقد ازدواج نمی‌تواند جانشین وجود دو شاهد مرد شود و از اینرو، عقد ازدواج را رسمی نخواهد کرد.

در باره موضوع ارث، قرآن حاکی است که فرزندان مذکر دو برابر فرزندان مؤنث ارث خواهند برد:

آیه‌های ۱۱ و ۱۲ سوره نساء: «حکم الله در باره فرزندان شما اینست که پسران دو برابر دختران ارث ببرند. پس اگر دختران بیش از دو نفر باشند، حق همه دو سوم میراث و اگر یک نفر باشد، نصف میراث است. هرگاه، شخص درگذشته یک فرزند داشته باشد، پدر و مادر یک ششم میراث و اگر در گذشته فرزند نداشته باشد، و پدر و مادر وارث او باشند، پس از اینکه حقوق وصیت که به دارائی درگذشته تعلق می‌گیرد، پرداخت شود، مادر یک ششم از اموال و دارائی او را به ارث خواهد برد.»

نویسندگان اسلامی برای دفاع از نابرابری بالا می‌گویند، چون زن از شوهر نفقه دریافت می‌کند و زندگی او بوسیله شوهر اداره می‌شود، بنابراین نابرابری حق یاد شده بین آنها منطقی خواهد بود. از دگر سو، برپایه قوانین و مقررات اسلام، مادر وظیفه‌ای در پرداخت هزینه فرزندان ندارد و اگر هم پولی بابت فرزندان خود بپردازد، به گونه‌ای که «باسکت» نوشته است، «به شرطی که شوهر به وضع مالی بهتری دست یابد، آنرا به همسرش بازپرداخت خواهد کرد. بنابراین، لزومی ندارد، زن و شوهر در امور مالی خانواده دارای حقوق برابر باشند، زیرا وظیفه شوهر پرداخت هزینه‌های خانواده و تکلیف زن، اداره امور خانواده است و بدین ترتیب، بین آنها همبندی و گرایش مالی وجود ندارد.»^{۵۹}

باید توجه داشت، نکته‌ای که «باسکت» به آن اشاره کرده، نشانگر یک حالت منفی در زندگی زناشویی مسلمانان است. زیرا، هنگامی که بین آنها هم‌آهنگی‌های مالی وجود نداشته باشد، مانند مسیحیان بین آنها پیوندها و همکاری‌های شایسته نیز وجود نخواهد داشت. و اما در باره موضوع پرداخت نفقه از سوی شوهر به زن، می‌توان گفت که ای روش تأییدی

برحق شوهر در بهره‌برداری جنسی از زن و در صورت لزوم طلاق دادن اوست. از دگر سو، باید توجه داشت که زن حق نفقه را برای هزینه شخصی خود از شوهر دریافت نمی‌کند، بلکه آنرا در اداره امور خانه هزینه می‌کند. برپایه مقررات مکتب مالکی، نفقه‌ای که زن از شوهر دریافت می‌کند، باید برای اداره امور خانه هزینه نماید. اصول و موازین اسلام، به‌قیم زن (ولو اینکه زن به‌سن قانونی رسیده باشد)، اجازه داده است که هرگاه مبلغ نفقه را کافی نمی‌داند، ازدواج را برهم بزند. بنابراین، نفقه بجای اینکه برای زن نشان و دلیل آزادی باشد، سبب تابعیت و وابستگی او نسبت به شوهر خواهد شد.

شوهر موظف است، هزینه‌های نگهداری زن را پردازد، ولی همین امر تأکید کننده وابستگی کامل زن به شوهر و نبود امنیت او در خانه شوهر است. فقهای اسلام عقیده دارند که برپایه شریعت اسلام، هرگاه همسر مردی بیمار شد، وی موظف به پرداخت هزینه‌های پزشکی او نیست. بدیهی است که آزادی زن در امور مالی، گام نخست برای رهایی او از بندهای اسارت او در خانه شوهر می‌باشد و بهمین سبب، مردان مسلمان، این امر را تهدیدی برای برتری خود نسبت به زن در زندگی خانوادگی به‌شمار می‌آورند. زنان مسلمان اکنون موظف شده‌اند، نگهداری از پدر و مادر خود را مانند شوهرانشان بر عهده بگیرند. ماده ۱۵۸ قانون سوریه می‌گوید: «هر کسی چه زن و چه مرد، هرگاه برایش امکان داشته باشد، وظیفه دارد مسئولیت نگهداری از پدر و مادر تنگدستش را بر عهده بگیرد.» هنوز اجتماعات اسلامی به‌زائیده شدن کودک دختر به‌شکل یک فاجعه نگاه می‌کنند و سیستم ارث و میراث نیز به‌بدبختی و وابستگی زن به شوهرش افزون می‌شود. اگر زنی یگانه فرزند پدرش باشد، تنها نیمی از میراث پدر را ارث می‌برد، نیم دیگر به‌اعضای مرد خانواده پدرش تعلق می‌گیرد. اگر دو دختر یا بیشتر در خانواده وجود داشته باشند، دو سوم میراث را به‌ارث خواهند برد. این امر، پدر و مادر را در اجتماعات اسلامی مجبور کرده است تا داشتن فرزند مرد را نسبت به فرزند زن برتری بدهد، زیرا هرگاه فرزندان آنها مرد باشند، در هنگام مرگ تمام دارائی

به فرزندان مستقیم خود آنها تعلق خواهد گرفت. آیه ۱۵ سوره زخرف می‌گوید: «و حال آنکه، زمانی که به یکی از آنها آگاهی داده می‌شود که فرزند دختری برایش زائیده شده، چهره‌اش سیاه می‌شود و به اندوهی ژرف فرومی‌رود.» وضع مالی زن، هنگام مرگ شوهر از سایر موارد وخیم‌تر خواهد شد، زیرا در اینصورت تنها یک چهارم میراث به وی تعلق خواهد گرفت. هرگاه، شوهر در گذشته، بیش از یک زن داشته باشد، تمام زنهای او مجبورند میراث باقیمانده از شوهر را به همان نسبت یک چهارم و یا یک هشتم بین خود بخش کنند.

حق قصاص و یا انتقام خونین^{۵۶} در اسلام به رسمیت شناخته شده است. آیه ۱۷۸ سوره بقره می‌گوید: «ای اهل ایمان، قصاص برای کسی که از شما کشته شده، به رسمیت شناخته شده است. یک مرد آزاد برای یک مرد آزاد، یک برده برای یک برده و یک زن برای یک زن.» از متن این آیه چنین برمی‌آید که مرد آزاد و زن آزاد، دارای وضع حقوقی یکسان نیستند. فقهای اسلام مقرر کرده‌اند که در موارد قتل غیر عمد، پول خون (دیه) یک زن نصف مرد می‌باشد. مکتب مالکی عقیده دارد که دیه یک زن یا یک مرد کلیمی و یا یک مرد مسیحی، نصف یک مرد مسلمان است. خواه قتل غیر عمد بوده و خواه با برنامه پیشین و به گونه عمد انجام گرفته باشد. همچنین، فقهای اسلام باور دارند که اگر کسی سب سقط جنین زنی شود، باید دیه پردازد، ولی در این مورد هم دیه یک جنین مؤنث نصف دیه یک جنین مذکر می‌باشد.

فقهای اسلام^{۵۷} به اتفاق آراء عقیده دارند که مردان به سبب قدرت خرد، علم و دانش و حق نظارت بر زن، نسبت به زنان برتری دارند. و چون مسئولیت مالی خانواده بر دوش مرد استوار است، از اینرو، طبیعی است که مرد باید بر زن قدرت کامل داشته باشد. بدیهی است که این فقها به گونه کامل تغییر شرایط اجتماعی زمان را که به زنان امکان داده است تا با کار خود هزینه خانواده را تأمین کنند، نادیده گرفته و هنوز فکرها را به اراده و فرمان الله در باره پستی و کثرتی زنان نسبت به مردان گره خورده است. اندیشمندان اسلامی نیز هنوز باور دارند که زندگی زنان باید در

چارچوب خانه محدود شود و اگر زنی خانه را ترک گوید، برخلاف اراده الله و اصول و احکام اسلام رفتار کرده است. جالب اینجاست که هم زنان را مجبور می‌کنند در چهار دیواری خانه زندانی شوند و هم اینکه آنها را سرزنش می‌کنند که از دنیای خارج علم و آگاهی ندارند! این منطق اسلامی، درست مانند منطق Catch 22^{*} می‌باشد. توضیح زیر شرح رسائی از این منطق می‌باشد:

هنگامی که زنی خانه را ترک می‌کند، خود را به مخاطراتی می‌اندازد که مخالف فروزه‌های طبیعی زنانه او و نیز والاترین ارزش‌هایی است که او باید در زندگی برای خود نگهداری کند. ترک خانه، خلاف اراده الله بوده و بوسیله اسلام محکوم شده است. چون وظایف خانگی زن محدود است، بنابراین تجربه‌ای نیز که او به دست می‌آورد باید محدود باشد؛ در حالیکه چون وظایف مرد در خارج از خانه، افق گسترده‌تری را در بر می‌گیرد، از اینرو، تجربیات و پیوندهای او نیز بزرگتر و گوناگونی آنها به مراتب بیشتر است.

آیه ۲۲۸ سوره بقره که در پیش به ذکر آن پرداختیم، حقوق زن را تعیین کرده و در خلال آن برتری مرد بر زن را تأکید نموده است. زنان در خانواده شوهر از حق نفقه؛ یعنی غذا، مسکن و لباس برخوردارند. خانم «خمیس» در باره حق نفقه زنان می‌گوید: «آیا حق نفقه برای زنان کافی نیست و آیا آنها بغیر از حق نفقه چه چیز دیگری می‌توانند از شوهر خود درخواست کنند؟ وظایف زنان در برابر حقوق آنها، موضوع دیگری است که باید در باره آن توضیح داده شود. برخی از فقهای اسلام عقیده دارند که زن باید خود را تنها به انجام امور خانه محدود بکند. این گروه از فقها، عقیده خود را ناشی از حدیث مشهوری می‌دانند که از قول محمد روایت شده است. محمد در این حدیث به دخترش فاطمه دستور

* Catch 22 عنوان افسانه‌ای است که نویسنده Joseph Heller نویسنده آمریکایی نوشته شده و می‌برد موردی است که دارای دو پاسخ نامطلوب باشد. برای مثال، هنگامی که به کسی می‌گویند، بدون داشتن کارگزار نمی‌تواند برای خود شغل بیاند و از دیگر سو، هنگامی که او به کارگزاری برای کارایی مراجعه می‌کند، وی به او می‌گوید، اگر او در پیش شغل نداشته، وی نمی‌تواند برای او کاری پیدا کند. و یا موضوعی که در مجله Time نوشته شده و حاکی بود که آزمایش سرطان سینه در زمان پیش از پیدایش این بیماری، سبب ایجاد بیماری سرطان سینه بیشتری خواهد شد (از نمود مترجم).

می‌دهد تا زندگی خود را به‌خانه و انجام امور خانگی محدود کند و شوهرش علی به‌انجام تمام امور خارج از خانواده بپردازد. سایر فقها معتقدند که وظیفه زن این نیست که خود را به‌انجام امور خانه محدود کند، بلکه یگانه وظیفه او اینست که در خانه بماند تا بتواند اشتباهات جنسی شوهرش را راضی سازد. «غزالی در کتاب *Proof of Islam* وظائف سنتی زنان را به‌شرح زیر کوتاه می‌کند:

«مرد بدین‌منظور ازدواج می‌کند تا در مورد امور خانه از قبیل آشپزخانه، نظافت و رختخواب برای خود آرامش خیال به‌وجود آورد. هرگاه فرض کنیم که مرد نیازی به‌عمل جنسی ندارد، باز هم نمی‌تواند در خانه تنها زندگی کند. زیرا، اگر او قادر بود تمام کارهای خانه را خود انجام دهد، دیگر نمی‌توانست وجودش را به‌کارهای معنوی و یا علمی ویرگی دهد. یک زن پاکدامن با مقید ساختن وجود خود در خانه، می‌تواند هم کمک شوهر بوده... و در همان حال، نیازهای جنسی شوهرش را ارضاء کند.»^{۹۲}

بالاخر از همه، یک زن پاکدامن باید فرمانبردار باشد و فرمانبرداری او به‌گونه استوار به‌فرمانبرداری از الله وابسته است. برپایه یک حدیث، زنی که پنج بار در شبانه‌روز نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، از پاکدامنی‌اش نگهداری می‌کند و از شوهرش فرمانبردار است، به‌بهشت خواهد رفت. افزون بر آن، فقهای اسلام به‌زنان فرمانبردار اطمینان می‌دهند که پاداش آنها همانند پاداش مسلمانانی است که برای دفاع از اسلام و گسترش آن به‌جنگ دست می‌زنند. حدیث‌هایی که به‌زنان سفارش می‌کنند، نسبت به‌شوهرانشان فرمانبردار باشند، بسیار است که در پیش به‌آنها اشاره کردیم. یکی از احادیث در این باره می‌گوید:

«زن پاکدامن زنی است که هر زمانی که شوهرش به‌او نگاه کند، برای او شادی به‌وجود بیاورد؛ و به‌محض اینکه شوهر فرمانی به‌او دهد، بیدرنگ آنرا اجرا کند و در غیاب شوهر از عفت خود و اموال و دارائی‌های شوهرش نگهداری نماید.»

یک زن شوهردار، ممکن است از انجام امور خانه، یعنی وظیفه‌ای که بر دوش اوست، سرباززند؛ ولی به‌محض اینکه چنین فکری در مغز او وارد شد، نسبت به‌شوهر و در نتیجه الله نافرمان خواهد شد. به‌گونه‌ای که

«سیمون دو بوآر»^{۵۹} Simone de Beauvoir هوشیارانه می‌نویسد:

مرد همیشه از مزیت بزرگی بهره می‌برد و آن مزیت اینست که هر قانونی که او به‌خامه درمی‌آورد، الله آنرا گواهی و تأیید می‌کند و او پیوسته قدرت و الاهی برتری خود را بدین سبب روی زنان به‌کار می‌برد که خوشبختانه، این قدرت برتری بوسیله پرورگار متعال به‌او داده شده است. مرد در میان تمام ادیان و مسالک و از جمله یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان بوسیله الله ارباب شناخته شده است. بنابراین، چون سایه مهر الله همیشه روی سر مرد است، از اینرو، ترس از الله، هر زن رنج کشیده و ستم‌دیده‌ای را از فکر رویارویی با مرد باز خواهد داشت. مرد همیشه به‌ساده‌اندیشی زن اعتماد دارد و می‌داند که مقز زن با احترام و ایمان به جهان مذکر شرطی شده است.

اگر زن از فرمانبرداری از شوهرش سر باززند، شوهر می‌تواند به‌دادگاه بخش شکایت کند و دادگاه بدون تردید، زن را خطاکار دانسته و دستور خواهد داد، از شوهرش فرمانبرداری کند. اگر زن از اجرای دآوری دادگاه خودداری کند، قانون جزای مصر و ماده ۲۱۲ قانون لیثی^{۶۰} مقرر می‌دارد که «رأی دادگاه باید با اجبار به‌زن تحمیل شود و در صورت لزوم، پس از صدور رأی دادگاه، خانه زن محاصره گردد.» این قانون برپایه اصول شریعت اسلام، مبنی بر اینکه زن حق ترک خانه را ندارد، به‌تصویب رسیده است. احکام اسلام به‌مرد اجازه داده است که اگر زتش نافرمانی کند، او را تنبیه نماید (به‌آیه ۳۴ سوره نساء نگاه فرمائید). بدیهی است که زنها حق پند و اندرز دادن به‌شوهرانشان را ندارند و به‌مردها گفته شده است که در چنین موردی به‌آنها گوش ندهند. حدیثی می‌گوید: «آه و اندوه بر مردی که خود را برده زتش سازد.» حدیث دیگری حاکی است: «مرد باید برخلاف آنچه، زن می‌خواهد رفتار کند که این برای مرد رفتاری شایسته است.» و نیز حدیث دیگری می‌گوید: «به‌محض اینکه مرد فرمانبرداری از خواست‌های هوس‌آلود یک زن بوالهوس را آغاز می‌کند، الله او را در دوزخ می‌اندازد.» علمای حکمت الهی اسلام^{۶۱} عقیده دارند که در موارد زیر، مرد حق دارد، زتش را تنبیه جسمانی کند:

۱- اگر زن از زیبا کردن خود برای شوهر خودداری کند؛

- ۲- هرگاه زن به خواست‌های جنسی شوهر، پاسخ مثبت ندهد؛
 - ۳- اگر زن بدون اجازه شوهر و یا بدون سببی که در قوانین شرع اسلام پیش‌بینی شده، خانه را ترک کند؛
 - ۴- از انجام وظائف مذهبی‌اش سر باز زند.
- حدیثی از قول محمد می‌گوید: «تازیانه خود را در محلی آویزان کنید که همسران آنرا ببینند.» البته، حدیث‌های دیگری وجود دارند که حدیث بالا را نفی می‌کنند. در آن حدیث‌ها، محمد به گونه آشکار، مسلمانان را از کتک زدن زنانشان منع می‌کند. ولی، بدیهی است که اگر وجود چنین حدیث‌هایی از ارزش خالی نباشد، مخالف فرمانی است که الله در قرآن نازل کرده و کتک زدن زنان را به شوهرانشان اجازه داده است.
- و اکنون پرسشی که پیش می‌آید آنست که آیا حق و وظیفه یک زن در برابر شوهری سختگیر و غیرعادی چیست؟ آیه ۱۲۸ سوره نساء به گونه ابهام می‌گوید، در چنین مواردی، زن و شوهر باید با یکدیگر کنار بیایند. ولی، علمای جدید حکمت الهی اسلام عقیده دارند، حتی اگر شوهر متجاوز، سختگیر و بهانه‌جو باشد، با این وجود وظیفه زن آنست که خود را با روش شوهر تطبیق دهد، در برابر او نرمی پیشه گیرد و با پلهوسی‌های شوهر هم‌آهنگی نماید.

چادر^{۵۱۷}

واژه عربی «حجاب» برای هر وسیله‌ای که زن را از دیده شدن نگهدارد، به کار می‌رود؛ مانند پرده، دیوار و پارچه. ریشه واژه «حجاب» فعل «حَجَبَ» به معنی «پنهان کردن» می‌باشد. «حجاب» در معنی گسترده‌تر برای جدا کردن، محدود کردن و یا ایجاد سد و مانع نیز به کار می‌رود. و سرانجام اینکه واژه «حجاب» مفهوم «منع اخلاقی» نیز در بر دارد.

در تلاش برای آزادسازی زنان مسلمان «چادر» نشانه بندگی و بردگی زن به شمار رفته است. از اینرو، در سال ۱۹۲۳، خانم «هدا چاآرونی»، رئیس اتحادیه زنان مصر و همیارانش گستاخانه و با جسارت چادرهای خود

را در دریا انداختند. به همین ترتیب، در سال ۱۹۲۷، در ایالت ترکستان کمونیست مبارزه‌ای بر ضد حجاب روی داد و در حدود ۸۷/۰۰۰ نفر زنان از یک در انتظار همگانی چادرهای خود را دور انداختند، ولی شوربختانه ۳۰۰ نفر آنها بوسیله رؤسای مرد خانواده‌های مسلمانان، به سبب خیانت به اسلام کشته شدند. در سال ۱۹۲۸، در جشن‌های آزادی افغانستان، پادشاه این کشور به همسرش دستور داد، بدون چادر در انتظار همگانی ظاهر شود.

برپایه آیه ۲۲، ۲۳، ۵۳ و ۵۹ سوره احزاب، قرآن چادر را بر زنان تحمیل کرده و آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور در باره حجاب زنان می‌گوید:

به زنان مؤمن دستور بده تا چشم‌هایشان را از نگاه نازوا بازدارند و فرج‌ها و اندامشان را محفوظ دارند و زینت‌ها و آرایششان را بجز آنچه که به گونه طبیعی ظاهر می‌شود، پوشانند. روی دوشها و سینه‌های خود چادر بکشند و زینت و جمال خود را جز برای شوهرانشان، جهت شخص دیگری آشکار نسازند.

کاربرد چادر برای زنان مسلمان و قاعده ماندن زنان در خانه‌ها از فرآورده‌های اسلام در عربستان می‌باشد، زیرا به گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسلم است که زنان چادر نشین عربستان پیش از ظهور اسلام از آزادی قابل توجهی برخوردار بودند، دوش به دوش شوهرانشان در خارج از خانه فعالیت می‌کردند و زندگی در چادر بدون وجود زنان امکان‌پذیر نبود. ولی، همچنانکه اسلام در منطقه شهرها گسترش یافت و به شکل یک پدیده شهری اجتماعی درآمد و با سایر فرهنگ‌هایی که مسلمانان پذیرای آنها شدند، تماس ایجاد کرد، این وضع تغییر یافت. تازی‌ها چادر را از ایرانی‌ها و در خانه نگهداشتن زن‌ها را از بیزانثین که آنها هم این رسم را از یونانی‌های باستان فراگرفته بودند، برداشت کردند. البته، علمای حکمت الهی در باره ریشه حجاب، توضیح دیگری دارند. آنها می‌گویند، چادر را الله برای زنان مقرر کرده است تا به خواست تنها یک نفر پاسخ مثبت داده باشد و آنها «عمر بن الخطاب» بوده است. آنها در این باره می‌گویند، روزی عمر به محمد گفت: «در خانه تو هم آدم‌های پرهیزکار و هم افراد هرزه و فاسد رفت و آمد می‌کنند و همسران تو در دید آنها قرار

دارند. بهتر است، تو به مادران مؤمنین دستور دهی، خود را بپوشانند.» و سپس در این باره محمد الهامی دریافت کرد که در پیش به آن اشاره کردیم. روایت دیگری که به عایشه نسبت داده شده، حاکی است که روزی عمر به گونه اتفاقی دستش به عایشه خورد و با پوزش اظهار داشت که اگر او قدرت می داشت، اجازه نمی داد کسی نگاهش به او بخورد. روایت دیگری که در باره ریشه کاربرد چادر برای مسلمانان ذکر شده، از طبری می باشد. طبری می نویسد، وظیفه و هدف اساسی از حجاب، پوشانیدن «عورت» است که هیچکس حق دیدن آنرا ندارد. «عورت» بخشهایی از بدن هستند که انسان به خاطر حفظ شأن و ارزش انسانی خود، آنها را از دیده شدن بوسیله دیگران پنهان نگه می دارد. و اما در باره زنها باید دانست که تمام بدن آنها «عورت» می باشد.^{۵۸} فقهای اسلام عقیده دارند که عورت مرد، شامل بخش هایی است که بین ناف و زانوهای او قرار دارد. و در تمام موارد باید پوشیده بمانند، بجز برای زنها و صیغه های او. به نظر می آید که تا کنون در اسلام در باره عورت زنان موافقت همگانی به وجود نیامده است. مکتب حنفی عقیده دارد که زنان می توانند چهره و دستهای خود را تا آنجائی که مردان را وسوسه و اغوا نکند، غیر پوشیده نگهدارند. ولی، سه مکتب دیگر تسنن باور دارند که زن تنها در موارد ضروری، مانند زمانی که نیاز به درمان پزشکی داشته باشد، می تواند چهره و دستهایش را از پوشش آزاد بگذارد. البته باید دانست که آزاداندیشی نسبی مکتب حنفی ظاهری بوده^{۵۹} و در عمل با مکاتب دیگر اسلامی تفاوت ندارد. زیرا، کافی است زنی لبخندی روی چهره ظاهر کند و با این کار مشمول قاعده پوشانیدن چهره و دستهایش بشود. اسلام مقرر کرده است که حتی زنان سالخورده نیز باید خود را بپوشانند. آیه ۶۰ سوره نور قرآن می گوید: «زنان سالخورده و خانه مانده که امیدی به ازدواج ندارند، می توانند بدون اینکه زینت و آرایششان را در دید همگانی قرار دهند، از کاربرد پوشش خارجی مانند چادر خودداری کنند، ولی بهتر آنست که دست به این کار نزنند.» آتهائی که باور دارند، زن می تواند چهره و دستهایش را پوشیده نگهدارد، به حدیثی رجوع می کنند که بوسیله عایشه، همسر محمد

روایت شده است. بدین شرح که «عصما» دختر ابوبکر و خواهر عایشه روزی بدون چادر در حضور محمد بود. محمد به چهره و دستهای «عصما» اشاره کرد و گفت: «عصما، یک زن بالغ تنها باید، اینها را بپوشاند.»

در باره جنبه‌های گوناگون حجاب زن، پیوسته بین فقها اختلاف عقیده وجود داشته است. برخی از فقها بر پایه وجود یک حدیث، عقیده دارند که حتی پاشنه‌های پای زنان نیز باید پوشیده باشد. حجاب زن، نه تنها نشانگر بردگی و بندگی اوست، بلکه دلیل آنست که او در حالیکه نسبت به پدر، برادر و شوهرش اعتماد ندارد، در همان حال وجودش از لحاظ ملکیت وابسته به مرد است. زیرا، از نظر پدر و برادر، او کالائی است که نباید ارزان فروخته شود و از نظر شوهر، او ماده‌ای است که باید در خانه مورد بهره‌برداری قرار بگیرد و سپس با دقت پیچیده و محفوظ شود تا مبادا دیگری به آن نگاه آزمند بيفکند. موضوع حجاب همچنان شیرینی جرکه فقها بوده و اهمیت آن در اسلام از بحث و چالش علمی بالاتر می‌رود. خبرنگار روزنامه *New York Times* در آوریل سال ۱۹۹۲، وضع حجاب را در ایران چنین شرح می‌دهد:

زنان برای دفاع از حقوق خود در کاربرد حجاب، خود را درگیر نبرد شدیدی کرده‌اند. شاید در مدت سیزده سالی که از انقلاب می‌گذرد، هیچ بحثی در ایران داغ‌تر از حجاب و اینکه «حجاب خوب» و یا پوشش سر، چه فروزه‌هایی باید داشته باشد، نبوده است. ابوالحسن بنی‌صدر، نخستین رئیس‌جمهوری ایران، در روزهای اول انقلاب گفته است: «پژوهش‌های علمی ثابت کرده است که موی زنان سبب تشعشعاتی می‌شود که مردان را وسوسه و اغوا می‌کند.» در سالهای بعد، زنان بمناسبت بدحجابی مورد اهانت قرار گرفتند، دستگیر و جریمه شدند و حتی به آنها تازیانه زده شد... سرانجام قرار شد، زنان تمام بدن خود را با چادر بپوشانند و آنرا با یکدست و یا یک دندان روی سر خود نگهدارند و پس از آن با کاربرد روپوش و روسری نیز موافقت گردید.

آیا زنان حق خروج از خانه خود را دارند؟ «پنهان شدن» زن پشت دیوارهای خانه نیز نوعی حجاب به‌شمار رفته است. آیه ۳۳ سوره احزاب.

در این باره روشن بوده و به زنان محمد دستور می‌دهد، در خانه‌های خود بمانند و از آنجا خارج نشوند. آزاداندیشان اسلامی عقیده دارند که این دستور تنها برای زنان محمد صادر شده، ولی محافظه‌کاران اسلامی معتقدند که آیه یاد شده برای تمام زنان مسلمان نازل شده است. «غوجاء» یکی از محافظه‌کاران اسلام با ذکر شمار زیادی از آیه‌های قرآن و حدیث‌های اسلامی، شرایط خارج شدن زنان را از خانه‌هایشان به شرح زیر برشمرده است:

- ۱- زن تنها در زمانی که نیاز واقعی دارد باید از خانه خود خارج شود.
- ۲- زن باید برای خروج از خانه از شوهر و یا نگهدارنده خود اجازه داشته باشد.
- ۳- هنگام خروج از خانه، تمام بدن زن شامل چهره‌اش باید به گونه کامل پوشیده باشد تا سبب اغوای افرادی که ممکن است او را ببینند نشود. همچنین، او هنگام راه رفتن در خارج از خانه باید سرش را به زیر انداخته و نه به سمت چپ نگاه کند و نه به سمت راست. (آیه ۳۱ سوره ۲۴ قرآن).
- ۴- زن هنگام خروج از خانه نباید عطر به خود بزند. محمد گفته است: «زنی که عطر به خود بزند و از برابر مردی بگذرد، فاحشه است.»
- ۵- زن نباید از میان راه و از بین مردان گذر کند. روزی، هنگامی که محمد از مسجد خارج می‌شد، مشاهده کرد که زنی از میان مردان راه می‌رود. با مشاهده این جریان، محمد اظهار داشت: «شما زنان حق ندارید از میان مردان گذر کنید - یا به سمت چپ بروید و یا راست.»
- ۶- زن باید با پاکدامنی و متانت راه برود. (آیه ۳۱ سوره نور).
- ۷- هنگامی که زن با مردی گفتگو می‌کند باید آهنگ صدایش عادی باشد. (آیه ۳۲ سوره احزاب).
- ۸- اگر زن درون مغازه و یا اداره‌ای باشد، نباید با مردی پشت یک در بسته تنها بماند. محمد گفته است: «هیچگاه ممکن نیست، زن و مردی با یکدیگر به گونه محرمانه سخن بگویند و شیطان بین آنها

مساد نکند.»

- ۹- زن نباید هیچگاه با مرد دست بدهد.
- ۱۰- اگر زنی حتی برای دیدار از دوست زنی در خانه او یا او دیدار می‌کند، هیچگاه نباید پوششی که او را پوشانیده است کنار بزند، زیرا ممکن است مردی در آن خانه پنهان شده باشد. محمد گفته است: «هر زنی که بغیر از خانه خود و یا خانه شوهرش، پوشش خود را بردارد، همانند آنست که پرده‌ای که او را در برابر الله بکهداری می‌کند، پاره کرده باشد.
- ۱۱- زن نباید بدون شوهر و یا یکی از بستگانش، بیش از سی کیلومتر از خانه‌اش دور شود.
- ۱۲- یک زن نباید هیچگاه ادای مردی را در آورد.

فقها جزئیات لباسی را که زن هنگام خروج از خانه باید بپوشد، تعیین کرده‌اند. اگر لباس و پوشاک زن با شرایط زیر برابری داشته باشد، او در لباس پوشیدن آزاد است:

- ۱- لباس زن باید جز چهره و دستها تمام بدنش را بپوشاند.
- ۲- لباس زن نباید بیش از اندازه زیبا و چشمگیر باشد.
- ۳- جنس لباس باید کلفت بوده و زیر خود را نمایان نسازد.
- ۴- لباس نباید به بدن چسبان باشد، بلکه باید شل و آزاد باشد.
- ۵- بوی عطر نباید از لباس زن به مشام برسد.
- ۶- لباس زن نباید با لباس مرد هیچ شباهتی داشته باشد.
- ۷- لباس زن نباید شباهتی با لباس افراد بیدین داشته باشد.
- ۸- لباس زن نباید عالی، خیره‌کننده و یا بسیار کران باشد.

فقها حدیث‌هایی را ذکر می‌کنند که گفته است، هرگاه زنان عطر به‌خود بزنند یا کلاه گیس بر سر بگذارند و یا خود را آرایش کنند، در کار طبیعت احلال کرده‌اند. همین فقها و علمائی که آرایش زن را به سبب اینکه آنها را از حالت طبیعی بدن خارج می‌کند، محکوم می‌نمایند، بریدن

(ج...) زنان را در هنگام ختنه، یکی از نشانه‌های پرهیزکاری و دینداری زنان به‌شمار می‌آورند و این عمل را برخلاف نهاد طبیعی بدن زن نمی‌دانند. حدیث مشهوری می‌گوید: «اگر شما لباس در اختیار زنان قرار ندهید، آنها همیشه در خانه خواهند ماند».

جای خوشبختی است که در نتیجه تلاشهای گروهی از اصلاح‌طلبان، سرانجام به‌زنها حق تحصیل و آموزش، دهش گردید. هنگامی که کوششهای جنبش‌های زنان موفق به گرفتن حق آموختن برای زنان گردید و محافظه‌کاران را در برابر عمل انجام شده قرار داد، آنها گفتند که اسلام هیچگاه زنان را از حق تحصیل باز نداشته و اینکه وظیفه هر مسلمانی خواه مرد و خواه زن آنست که علم و دانش بیاموزد. دانشگاه الازهر مصر که پایگاه مزایای مردان است، در سال ۱۹۶۱ درهای خود را به‌روی زنان باز کرد. همه می‌دانند، سختانی که محافظه‌کاران اسلامی پس از پیروزی زنان در ورود به آموزشگاهها و دانشگاهها بر زبان می‌آورند، یالوه‌های بدون حقیقتی بیش نیستند.^{۶۱} حدیث‌های بسیاری در اسلام وجود دارد که زنان را از آموزش منع می‌کند. حدیث‌هایی مانند: «آنها را از نوشتن بازدارید» و یا «با دادن حق آموختن به‌زنها به‌ناراحتی‌های خود نیفزائید»، در اسلام فراوانند. برآستی، اگر اسلام به‌زنان حق آموختن علم و دانش داده بود، پس چرا برای صدها سال، زنان مسلمان در ژرفای بیسوادی و نادانی بسر می‌بردند. اگر قرار باشد زن در خانه بماند و با مرد بیگانه سخن نگوید، پس چگونه می‌تواند علم و دانش بیاموزد؟

پرسش بعدی آنست که هرگاه خانواده زن به‌او اجازه آموختن علم و دانش بدهند، او در چه رشته‌ای باید تحصیل کند؟ بیشتر اندیشمندان جدید مسلمان می‌گویند، زنی که تمایل به‌دانش‌آموزی دارد باید رشته‌اش را «علوم دینی برای زنان»، همراه دوره‌هایی در باره دوزندگی، بافندگی و امور خانه‌داری برگزیند. این اندیشمندان مبنای عقیده خود را برپایه حدیثی قرار می‌دهند که حاکی است محمد گفته است: «به‌زنها نوشتن یاد ندهید، بلکه به‌آنها بافندگی و سوره نور را آموزش دهید». هدف از اینهمه آیه و حدیثی که سخن از چگونگی آموزش زنان رانده روشن است.

اندیشه زن نباید از چهار دیواری خانه فراتر رود. او بوسیله الله آفریده شده است تا همسر مرد و مادر باشد. بنابراین، آموختن دانش‌هایی مانند شیمی، ستاره‌شناسی و هندسه برخلاف طبیعت او، نیازهای او و خانواده اوست.

تردید نیست که زنان مسلمان امروز بر روی خرابه‌های آئین شریعت اسلام به کار اشتغال دارند؛ زیرا اسلام تنها به مردان اجازه کار کردن، پول‌یابی و هزینه پول و مسئولیت اداره امور خانواده داده و همه این عوامل به گونه مشروع، فرمان الله را مبنی بر حکومت مرد بر همسر و خانواده تأکید می‌کنند. در ظاهر، برخی از اندیشمندان اصلاح طلب اصرار می‌ورزند که هر زن مسلمانی حق کار کردن دارد. ولی در منطق این افراد اصلاح طلب، اشتغال کار برای زنان تعریف و مفهوم محدودی دارد و عبارتست از آموزگاری کودکان، پرستاری زنان و پزشکی زنان. علمای اسلام عقیده دارند، زن به هر گونه کاری می‌تواند اشتغال ورزد، مگر مشاغلی که با دین و ایمان او ناسازگاری داشته باشد، مانند (۱) تمیز کردن مجاری لوله کشی‌ها، ماهی‌گیری در رودخانه‌ها و دریاچه‌ها؛ (۲) مشاغلی که با نهاد زنانه او ناسازگار باشند، مانند بازرسی بلیت، افسری پلیس و رقصیدن؛ (۳) کارهایی که زن از نظر جسمی برای انجام آنها شایستگی ندارد، مانند کار کردن در کارخانه‌ها؛ (۴) و البته آن گروه از کارهایی که مستلزم به کار بردن خرد و برهان است، مانند داوری و یا امام بودن. سایر اندیشمندان اسلامی، مشاغل هنرپیشگی، مهمانداری هواپیما و فروشنده‌گی را نیز برای زنان منع کرده‌اند. جهات و فرندهایی که برای محدود کردن مشاغل زنان دست‌آویز قرار می‌گیرد، عبارتند از (۱) سرشت زن که برای ماندن در خانه، مراقبت از شوهر و پاسخ دادن به نیازهای جنسی او و پرورش کودکان ویژگی دارد؛ (۲) نداشتن نیروی خرد و درایت و استدلال؛ (۳) ناتوانی روانی زن به مناسبت عادت ماهیانه، بارداری و زایمان.

این اندیشمندان فکر می‌کنند، بمحض اینکه زنی خانه شوهرش را ترک می‌کند، به گناه و فساد کشیده خواهد شد. زیربنای فکری این

اندیشمندان آنست که هر تماسی بین زن و مرد، دارای انگیزه جنسی خواهد بود و بنابر این، کار کردن که باید نماد وجود زن و وسیله‌ای برای موفقیت، ارزش انسانی و آزادی شخصی او به‌شمار می‌رود، به‌عقیده اندیشمندان اسلامی، نشانگر فساد ارزش و احترام اوست.

با وجود تمام موانع و مشکلاتی که بر سر راه زنان گذاشته شده، زنان مسلمان موفق شده‌اند، زندگی خود را از فراگرد خانواده به‌خارج گسترش دهند، به‌تحصیل علم و دانش بپردازند، به‌کار اشتغال ورزند، برای خود در اجتماع جا باز کنند و برای پابرجاسازی حقوق خود در اجتماع به‌تلاش ادامه دهند. برای مثال، در سال ۱۹۵۲، طرفداران حقوق زن در مصر ادعا کردند که آنها باید هم حق رأی دادن داشته و هم مجاز شوند به‌نماینده‌گی مجلس قانونگذاری برگزیده شوند. علمای دانشگاه الازهر در ژوئن سال ۱۹۵۲، بازتاب شدیدی نسبت به درخواست زنان نشان دادند و برپایه قرآن و حدیث فتوایی منتشر کردند که به‌موجب آن درخواست آنها برای برگزیده شدن به‌نماینده‌گی مجلس قانونگذاری محکوم شده بود. علمای اسلام، افزون بر آن فتوی اعلام داشتند که (۱) زنان دارای هوش و درایت و خرد بسنده نیستند؛ (۲) زنها به‌سبب نهاد زنانگی خود، در خطر خودداری از کاربرد خرد و درایت خود قرار می‌گیرند؛ (۳) برپایه گفته ابوبکر، هنگامی که محمد آگاهی پیدا کرد که ایرانی‌ها دختر خسرو را پادشاه خود ساخته‌اند، با شگفتی فریاد برآورد: «ملت‌ی که امور خود را به‌دست زنی بسپارد، هیچگاه پیروز نخواهد شد؛» (۴) زنی که به‌یک شغل دولتی منصوب شود، سرانجام در کار خود شکست خواهد خورد، (۵) شریعت اسلام، گواهی یک زن را نصف مرد بر شمرده است؛ (۶) برپایه گفته قرآن: «مردان به‌زنان به‌چشم افرادی نگاه می‌کنند که الله آنها را پست‌تر از زنان قرار داده است؛» (۷) الله به‌مردان اجازه داده است که روزهای جمعه به‌مسجد بروند و در جهاد شرکت کنند، ولی این حقوق را از زنان دریغ کرده است؛ (۸) مشاغل دولتی بوسیله شریعت اسلام، تنها به‌مردانی ویژگی داده شده که دارای شرایط معینی باشند.^{۶۰۳}

بنا به دلائل بالا، علمای اسلام، مقامات دولتی و بویژه نماینده‌گی پارلمان

را برای زنان مصر ممنوع اعلام کردند؛ ولی خوشبختانه برخلاف اقدامات علما، زنان مصر در سال ۱۹۵۶ حق رأی به دست آوردند. در کشور سوریه نیز زنها برخلاف مواعی که علما برای آنها به وجود آوردند، در سال ۱۹۴۹ به داشتن حق رأی دست یافتند.

شریعت اسلام، به گونه آشکار، اشتغال به پاره‌ای مشاغل را برای زنان ممنوع کرده است: این مشاغل عبارتند از: رهبری کشور، فرماندهی نیروهای نظامی، امامت و داوری.

سیستم قیمومت در اسلام^{۱۴} نیز محدودیت‌هایی برای زنان قائل شده است. بدین شرح که برپایه مکاتب شافعی، مالکی و حنبلی، حتی زنی که دارای سن بلوغ قانونی باشد، نمی‌تواند به عقد ازدواج خود پایان دهد و این حق تنها به قیم او داده شده است. مکتب حنفی عقیده دارد که زن تنها با موافقت قیم خود، حق پایان دادن به عقد ازدواجش را دارد. باید در نظر داشت که قیم باید مرد و مسلمان باشد. برپایه اعتقاد مکاتب مالکی، شافعی و حنبلی؛ اگر زنی باکره باشد، بدون در نظر گرفتن سن و سال، بدون اجازه قیم حق زناشویی نخواهد داشت. البته، مکتب حنفی از نظر تئوری، معتقد است که چنین زنی حق گزینش همسر خود را دارا خواهد بود، ولی در عمل این حق پنداری بیش نخواهد بود. اگرچه، از لحاظ تئوری گفته شده است که اگر زنی به سن بلوغ برسد، نمی‌توان او را مجبور کرد تا برخلاف میلش با کسی ازدواج کند، ولی چون بیشتر دختران را مجبور می‌کنند، پیش از رسیدن به سن بلوغ ازدواج کنند، از اینرو حق گزینش همسر بوسیله زن، ارزش عملی ندارد. برپایه عقیده مکتب حنبلی، حتی زمانی که دختری به سن بلوغ می‌رسد، در برابر مردی که قیم برای ازدواج با او تعیین کرده، تنها حق دارد یا پاسخ مثبت بدهد و یا پاسخ منفی. به گفته دیگر، زن هیچ حق ندارد، از خانه خارج شود و شوهرش را در خارج از خانه برگزیند. بنابراین، شوهر زن را قیم شرعی برای او برمی‌گزیند و فروزه‌های زن را به گونه کوتاه، ولی فروزه‌های مرد را در فهرستی دراز شرح خواهد داد.

به هر روی، چون زن برپایه شریعت اسلام، حق خروج از خانه و سخن

گفتن با مرد را ندارد، از اینرو در عمل حقّ گزینش شوهر را نیز نخواهد داشت. ازدواج با دختران خردسال هنوز در اسلام رواج دارد و دلیل آنهم اینست که محمد خود در زمانی که ۲۳ سال داشت با عایشه که ۹ سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، ازدواج کرد و از اینرو هنوز این رسم ستمگرانه و نابخردانه در اسلام ادامه دارد. به گونه‌ای که «باسکت» در سالهای دهه ۱۹۵۰ نوشته است، به گونه کلی در افریقای شمالی و بویژه در کشور الجزایر، پس از اینکه فرهنگ فرانسه مدت یک سده بر این کشور حاکم بوده، هنوز ازدواج با دختران جوان در این کشور ادامه دارد و ازاله بکارت دختران یا منجر به رویدادهای شدید و یا حتی مرگ می‌شود. هیچ مورد و یا مجوزی در اسلام وجود ندارد که برپایه آن یک زن مسلمان بتواند با مردی غیر مسلمان ازدواج کند. هر مرد مسلمانی بدون استثناء، هر زمانی که اراده کرد، می‌تواند بدون انجام هرگونه تشریفاتی از زتش جدا شود و بدون توضیح و یا پرداخت خسارتی وجود او را به عنوان همسرش نفی کند. تنها کاری که شوهر باید در جدا شدن از زتش انجام دهد آنست که بگوید: «تو طلاق داده شده‌ای!» شوهر حقّ دارد، سه مرتبه طلاق را باطل کند و همسرش را دوباره بپذیرد. ولی پس از مرتبه سوم، طلاق قطعی خواهد بود. حال اگر پس از مرتبه سوم، زن و شوهر بخواهند، دوباره به یکدیگر پیوندند، زن باید با دیگری ازدواج کند و از او طلاق بگیرد تا بتواند دوباره به همسری شوهر درآید. طلاق به گونه کامل وابسته به اراده و هوس شوهر است. شوهر می‌تواند بدون مشاهده عمل خلافی از زن و یا بدون وجود علت او را طلاق گوید. اگر زن طلاق داده شده، دارای فرزند باشد، می‌تواند قیمومت و نگهداری از فرزندانش را بر دوش بگیرد، ولی هرگاه خواست با مرد دیگری ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان از او سلب می‌شود. اما، هرگاه به سبب ویژه‌ای، شوهر نگهداری از فرزندان را بر عهده گرفته باشد و بخواهد دوباره ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان از او گرفته نخواهد شد. بنابراین، مادر یا باید به نگهداری فرزندان ادامه دهد و برای ادامه دارا بودن این حقّ از ازدواج دوباره خودداری کند و یا اگر خواست ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان

را از دست خواهد داد. تردید نیست که این جریان حاکی از نبود امنیت برای زن خواهد بود. طلاق در کشورهای عرب بسیار انجام می‌گیرد و چون دارا بودن چهار زن در یک زمان برای مرد کار مشکلی است، او پیوسته زنانش را تغییر می‌دهد و این روشی است که فیلسوف بزرگ غزالی پیشنهاد کرده است. هرگاه، زنی از شوهرش درخواست طلاق بکند، به شرط اینکه پولی به شوهر بدهد و یا به گونه‌ای او را راضی کند، ممکن است شوهر با درخواست او موافقت نماید. بدیهی است که در اینصورت زن حق دریافت مهریه از شوهر را از دست خواهد داد. آیه ۲۲۹ سوره بقره در این باره می‌گوید: «اگر می‌ترسید که آنها نتوانند از عهده آنچه که بوسیله الله مقرر شده برآیند، بنابراین، هیچیک از شما به مناسبت آنچه که او برای آزادی‌اش خواهد پرداخت، سرزنش نخواهید شد.»

هرگاه زن قرارداد ازدواج را لغو کند، حق خود را نسبت به صدق (مهریه) از دست خواهد داد و آنچه که در پیش از شوهر دریافت کرده، باید به او بازپرداخت کند. زن طلاق داده‌شده، می‌تواند دوباره ازدواج کند، ولی برپایه متن آیه ۲۲۸ سوره بقره باید پس از پاک شدن از سه مرتبه عادت ماهیانه به این کار اقدام نماید.

بحث این فصل را با تکرار رنجها و محرومیت‌هایی که زن مسلمان به سبب تخلف حوا در باغ بهشت باید تحمل کند، به پایان می‌بریم. برپایه شریعت اسلام و به سبب دلیل یاد شده، زن از بهره‌گیری از این موقعیت‌ها محروم شده است: (۱) رهبری کشور؛ (۲) داوری؛ (۳) امامت؛ (۴) قیمومت؛ (۵) خارج شدن از خانه بدون اجازه شوهر و یا قیم؛ (۶) گفتگوی خصوصی با یک مرد بیگانه؛ (۷) دست دادن با مرد؛ (۸) استعمال عطر و یا آرایش کردن در خارج از خانه؛ (۹) باز گذاشتن چهره از ترس اغوا کردن مردان؛ (۱۰) تنها مسافرت کردن؛ (۱۱) ارث بردن برابر با مرد - ارث زن نصف مرد است؛ (۱۲) گواه شدن برای جرائمی که مجازات آنها تازیانه است و باید بپذیرد که در سایر موارد ارزش گواهی او نصف مرد است؛ (۱۳) انجام مراسم مذهبی در هنگام عادت ماهیانه؛ (۱۴) پیش از اینکه سالخورده و زشت شود باید محل سکونتش را انتخاب کند؛

(۱۵) ازدواج کردن بدون اجازه قیم؛ (۱۶) ازدواج با مرد غیر مسلمان و (۱۷) طلاق دادن شوهر.

روپهمرفته می‌توان گفت که وضع زن و ارزش او در جامعه بستگی به نسبت تمدن آن جامعه دارد و می‌دانیم که براساسی وضع اجتماعات اسلامی از این لحاظ بسیار اندوهبار است. «جان استوارت میل» فیلسوف بزرگ انگلیسی گفته است: «من به این نتیجه رسیده‌ام که آن گروه از اصول و موازین اجتماعی که بوسیله قانون، یک جنس از بشر را تابع جنس دیگر می‌سازد، در نهاد زیانبار بوده و یکی از موانع پایه‌ای را در راه پیشرفت بشر به وجود می‌آورد؛ من اعتقاد کامل دارم که قوانین و مقررات باید، هر دو جنس زن و مرد را به گونه کامل برابر به شمار آورند.»

بررسی هائی در باره زنان پاکستان

زن بودن در پاکستان یک مصیبت است.

یک زن پاکستانی در سال ۱۹۹۰ به سبب دست دادن با یک مرد، شغل خود را در یک هتل از دست داد.^{۶۰۹} باید گفت که کشور پاکستان بوسیله مذهب از ناحیه نشیمن مورد تجاوز قرار گرفته است.

یک پیشه‌ور پاکستانی که در گذشته افسر نیروی هوایی بوده است.^{۶۱۰}

شما زنان باید بدانید که ما در آینده چنان مجازاتتان خواهیم کرد و آنچنان شما را خواهیم درید که دیگر جرأت نکنید، بر ضد مذهب لب باز نمائید. یک ملای پاکستانی که برای زنان دگراندیش راولپندی سخن می‌گفت.^{۶۱۱}

امروز دیگر زنان در پاکستان احترامی ندارند و ارتکاب جرم بر ضد آنها به گونه شکفت‌انگیزی زیاد شده است. آنها می‌گویند اسلام این بلاها را به سر ما آورده است. چگونه بوسیله اسلام می‌توان زندگی افرادی را که در

پیش مسلمان بوده‌اند، محدود کرد؟ از زمانی که ژنرال ضیاء الحق به ملأها قدرت داد، هر مردی احساس می‌کند، می‌تواند هر زنی را به دو پاره بخش کند.

خانم فرخنده اقبال، معاون پلیس لاهور پاکستان^{۶۰۸}

یکی از موارد شگفت‌انگیز در باره ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷، به عنوان کشوری برای مسلمانان هندوستان اینست که بنیانگذار این کشور، «محمد علی جناح»، بهیچوجه مذهبی نبود. برآستی که اگر او در پاکستان امروز بسر می‌برد، به احتمال زیاد به تازیانه خوردن محکوم می‌شد. زیرا، در زمانی که در لندن بسر می‌برد، به انجام دو عمل غیر اسلامی: یکی آشامیدن ویسکی و دیگری خوردن گوشت خوک می‌پرداخت. همچنین، امروز روشن شده است که او بر آن بود تا برای پاکستان یک حکومت غیر مذهبی به وجود بیاورد. او در یکی از آخرین سخنرانی‌های مهمش گفته است:

شما آزادید، شما آزادید، هر کسی را که میل دارید، پرستش کنید. شما آزادید به مسجد و یا به هر پرستشگاهی که در کشور پاکستان وجود دارد بروید... شما می‌توانید به هر دین، مذهب، فرقه و یا عقیده‌ای که میل داشته باشید، خود را وابسته کنید - این کار بهیچوجه به دولت پاکستان ارتباطی ندارد... ما کار خود را با این اصل پایه‌ای آغاز می‌کنیم که ما شهروندان و شهروندان برابر یک دولت هستیم... مذهب، ایمان شخصی هر فردی است و از اینرو با گذشت زمان هندوها دیگر هندو و مسلمانان دیگر مسلمان نخواهند بود، البته نه از نظر مذهبی، بلکه از لحاظ سیاسی. زیرا، هر کسی بیش از آنچه که مذهبی باشد، شهروند پاکستان بوده و هدف کمال مطلوب او دولت خواهد بود^{۶۰۹}

در ماه ژوئیه ۱۹۴۷، یکی از روزنامه نگاران از محمد علی جناح پرسش کرد: «آیا حکومت کشور پاکستان مذهبی خواهد بود؟» جناح پاسخ داد: «شما از من یک پرسش بی پایه می‌کنید. من نمی‌دانم، حکومت مذهبی چه مفهومی دارد.» این واقعیت ناچار ما را به طرح این پرسش وامی‌دارد که پس چرا حکومت این کشور مذهبی شد؟ م. ج. اکبر، گفته است:

«توده‌های مسلمان شبه‌جزیره هندوستان، هیچگاه درخواست ایجاد این کشور را نکردند؛ بلکه کشور پاکستان در نتیجه اتحاد ملأها و زمین‌داران توانمند به وجود آمد. بدین شرح که سرمایه‌داران و مالکان زمین‌ها به ملأیان اجازه دادند، در کشور پاکستان یک حکومت مذهبی به وجود آورند و ملأیان نیز در برابر به مالکان زمین قول دادند که حق مالکیت آنها را تضمین کنند و سرمایه‌داران را نیز مجاز کردند تا کنترل کامل اقتصاد کشور را در اختیار خود بگیرند. بنابراین، کشورهای پاکستان و بنگلادش، بر پایه دو رکن حکومت مذهبی و کاپیتالیسم زمین‌داری به وجود آمدند.»^{۱۱}

پس از مرگ نابهنگام محمد علی جناح، در سال ۱۹۴۸، نخست وزیر جدید پاکستان، «لیاقت علی خان»، نیز یک قانون اساسی غیر مذهبی برای پاکستان تهیه کرد، ولی ملأیان که با شنیدن واژه «دموکراسی» از شدت خشم کف به دهان می‌آوردند، بهیچوجه با این قانون موافق نبودند و در نتیجه فشار آنها طرح قانون دموکراسی پاکستان در هوا معلق ماند. سپس در سال ۱۹۵۱، «لیاقت علی خان» بوسیله فردی که تا کنون شناخته نشده و بسیاری عقیده دارند از سوی ملأیان تحریک و اجیر شده بود، کشته شد. پس از سالها حکومت نظامی در پاکستان، در سال ۱۹۷۱ «ذوالفقار علی بوتو» به سمت فرماندار نظامی و در سال ۱۹۷۲، به سمت نخست وزیر پاکستان روی کار آمد. اگرچه، «ذوالفقار علی بوتو» نیز هواخواه حکومت غیر مذهبی بود، ولی با دموکراسی میانه‌ای نداشت. به هر روی، او با ملأیان کنار آمد و اگرچه خود به آشامیدن ویسکی خو گرفته بود، ولی آشامیدن الکل و قماربازی را در پاکستان ممنوع کرد و اعلام داشت که فرقه احمدیه با دین اسلام پیوندی ندارد و پیروان آنرا نمی‌توان مسلمان خواند. در سال ۱۹۷۷، ژنرال «ضیاء الحق» با یک کودتای نظامی، حکومت را در دست گرفت و با شتاب به اسلامی کردن کشور پرداخت و این کار او ملأیان را به وجد و شادی آورد.

ژنرال «ضیاء الحق» پس از در دست گرفتن قدرت، با ایجاد حکومت نظامی، رسانه‌های گروهی را به شدت زیر کنترل قرار داد، زنانرا از شرکت

در مسابقات ورزشی محروم نمود و مردم را به زور سر نیزه مجبور کرد، روزه بگیرند. همچنانکه، او با شتاب به اسلامی کردن کشور اقدام می کرد، آشکارا اعلام داشت که دموکراسی با اسلام سازگاری ندارد و با تصویب قوانین و مقررات تازه ای آزادی زنان را محدود کرد. زشت ترین و ستمگرانه ترین این قوانین و مقررات، مجازات هایی بود که برای جرم «زنا» تعیین کرد. برپایه مقررات تازه، مجازات دزدی، بریدن دست و مجازات عمل جنسی نامشروع برای افرادی که ازدواج کرده بودند، سنگسار اعلام گردید. عمل «زنا»، برپایه مقرراتی که «ضیاء الحق» به وجود آورد، مفهوم گسترده ای داشت و زنای محصن، زنای محصنه، زنای ساده، زنای با تجاوز (عنف) و حتی فاحشگی را در بر می گرفت. مجازات زنای ساده، حد اکثر یکصد ضربه تازیانه در انظار همگانی و ده سال زندان اعلام گردید.

این قوانین و مقررات، در عمل به سود مردی است که مرتکب زنای با تجاوز می شود و او را در برابر قانون نگهداری می کند، زیرا زنی که قربانی زنای با تجاوز شده، چون اغلب به ارتکاب سایر انواع زنا که دارای مجازات های شدید هستند، متهم می شود، از اینرو به سود خود می بیند که موضوع را پیگیری نکند. برای اثبات زنا، چهار مرد بالغ مسلمان که دارای شهرت نیکو باشند باید صحنه زنا را مشاهده کرده و آنرا گواهی کنند. افزون بر آن، قوانین و مقررات اسلام، شهادت مرد را بر زن برتری می دهند. در نتیجه این قوانین و مقررات، برای یک زن غیر ممکن خواهد بود که مردی را به زنای با تجاوز متهم کند، زیرا خود او به انجام عمل جنسی نامشروع متهم خواهد شد. اگر زنای با تجاوز به بارداری زن بیانجامد، دلیل بر آن به شمار خواهد رفت که عمل جنسی (زنای محصنه و یا زنای ساده) با موافقت زن انجام گرفته و زنای با تجاوز نبوده است. در زیر به شرح چند نمونه از این موارد می پردازیم:^{۳۱}

در شهر کوچکی در ایالت شمالی پنجاب، گروهی از افراد شرور، یک زن و دو دخترش را برهنه کردند، آنها را کتک زدند و همه آنها را در حضور گروه مورد تجاوز جنسی قرار دادند، ولی پلیس در این باره اقدامی

به عمل نیاورد و پرونده‌ای تشکیل نداد.

یک دختر سیزده ساله بوسیله یکی از دوستان خانوادگی‌اش دزدیده شد و مورد تجاوز جنسی قرار گرفت. پدر دختر از جوانی که مرتکب این عمل شده بود، شکایت کرد، ولی بر عکس. دختر او به اتهام ارتکاب عمل جنسی نامشروع به زندان افکنده شد. پدر دختر ناچار شد با رشوه دادن به پلیس او را آزاد سازد. سپس، افراد خانواده، این دختر نگون‌بخت را به سبب اینکه با عمل خود برای خانواده تنگ و رسوائی به بار آورده بود، او را کتک زدند.

یک زن بیوه پنجاه ساله به نام «احمدی بیگم»^{۱۱} قصد داشت، یکی از اتاقهای خانه‌اش را در شهر لاهور به دو دختر جوانی که چادر بر سر داشتند، اجاره دهد. هنگامی که «احمدی بیگم» می‌خواست، اتاق مورد نظر را به آن دخترها نشان دهد، افراد پلیس به گونه ناگهانی وارد خانه شدند و آن دو دختر و پسر برادر «احمدی بیگم» را که در آنجا ایستاده بود، دستگیر کردند و با خود بردند. بعد از ظهر آن روز «احمدی بیگم» با دامادش به کلاتری رفت تا از سرنوشت آن دو دختر و پسر برادرش آگاهی حاصل کند. افراد پلیس «احمدی بیگم» را نیز دستگیر کردند، جواهراتش را از او گرفتند و ویرا به اتاق دیگری بردند. هنگامی که او بهت‌زده در آن اتاق انتظار می‌کشید، افسران پلیس آن دو دختر را در حالیکه لخت بودند و خون از بدنشان جاری بود، به آن اتاق هل دادند و دوباره در حضور «احمدی بیگم» به آنها تجاوز کردند. «احمدی بیگم» با دستهای جلوی چشمانش را گرفت تا آن منظره را نبیند، ولی افسران پلیس، دستهای او را از روی چشم‌هایش برداشتند و به زور او را وادار کردند، آن منظره را تماشا کند. پس از آن افسران پلیس، خود «احمدی بیگم» را نیز لخت کردند و یکی پس از دیگری به او تجاوز نمودند. یکی از افسران پلیس باتونی را چرب کرد و آن را با زور وارد نشیمن «احمدی بیگم» نمود که در نتیجه نشیمن او پاره شد. زن نگون‌بخت چند فریاد سر داد و سپس غش کرد. هنگامی که «احمدی بیگم» به حال آمد، خود را در زندان یافت. اتهام او عمل زنا اعلام گردید.

یکی از وکلای حقوق بشر، دفاع از «احمدی بیگم» را بر عهده گرفت و او پس از سه ماه با قرار از زندان آزاد شد و پس از سه سال از اتهامی که به او زده بودند، تبرئه گردید. در این جریان، داماد او نیز به سبب اینکه نمی‌توانست چنین ننگ و رسوائی را تحمل کند، دخترش را طلاق داد. آیا رویداد بالا، یک مورد استثنائی و بی‌مانند بوده است؟ شوربختانه پاسخ منفی است. کمیسیون حقوق بشر پاکستان در گزارش سالیانه خود نوشته است، در هر سه ساعت در پاکستان یک زن مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرد و از هر دو زن که قربانی عمل تجاوز جنسی می‌شوند، یکی از آنها نوجوان می‌باشد. یکی از سازمان‌های وابسته به حقوق بشر زنان گزارش داده است که ۷۲ درصد زنائی که به گونه‌ای با پلیس پاکستان سر و کار پیدا می‌کنند، از لحاظ جنسی و بدنی مورد بدرفتاری و اهانت قرار می‌گیرند. افزون بر آن، ۷۵ درصد زنان زندانی، اتهامشان ارتکاب عمل جنسی می‌باشد. بسیاری از این‌زنها، سالها باید در انتظار دادرسی در زندان بمانند.

به گفته دیگر، اتهام زنا گاهی بوسیله مرد برای رها شدن از دست زنش مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و در اینصورت زن بیدرنگ دستگیر می‌شود و برای سالها در زندان در انتظار دادرسی باقی می‌ماند. پیش از وجود این قوانین، جمع شماره زنان در زندان ۷۰ نفر بود و اکنون به بیش از ۳۰۰۰ نفر رسیده است. بیشتر این زنان به اتهام زنا زندانی شده‌اند.^{۱۱۲}

«صفیه بی‌بی» دختر ۱۶ ساله‌ای که در مرز نایبائی قرار داشت، بوسیله صاحبخانه خود و پسرش مورد زنای با تجاوز قرار گرفت و در نتیجه باردار شد و فرزند نامشروعی از او به وجود آمد. پدر «صفیه» برضد تجاوزکاران یاد شده شکایت کرد، ولی چون شهود لازم برای گواهی وجود نداشت، متهمین تبرئه شدند. سپس، دادگاه بارداری «صفیه» را دلیل بر زناکاری او دانست و ویرا به سه سال زندان، پانزده ضربه تازیانه و پرداخت یکهزار روپیه محکوم کرد. نکته جالب در این رویداد دلخراش آنست که دادرس دادگاه، در هنگام صدور رأی اظهار داشت که به سبب سن «صفیه» و نایبائی چشمانش، او را به مجازات خفیفی محکوم کرده

است. خوشبختانه، فشار همگانی مردم سبب شد، مجازات او لغو شود. از زمانی که «ضیاء الحق» برنامه اسلامی کردن کشور پاکستان را آغاز کرد، حمله به زنان در این کشور بسیار زیاد شده است. قوانین و مقررات اسلامی در پاکستان برآستی زندگی را برای زنان بسیار توانفرسا کرده و با تصویب قانون شریعت در سال ۱۹۹۱، وضع برای زنان از آنهم وخیم‌تر شد. به گونه‌ای که یکی از طرفداران حقوق زن در پاکستان گفته است: «قانون شریعت بجای ایجاد انصاف و دادگری در جامعه، وسیله‌ای برای کنترل زنان و نادیده گرفتن حقوق آنهاست. قانون شریعت، تجاوز و ستمگری به زنان را ساده و آسان می‌کند، ولی وجود فساد در کشور را نادیده می‌گیرد.»^{۱۱۴}

هنگامی که خانم «بی‌نظیر بوتو» در نوامبر سال ۱۹۸۸، به نخست‌وزیری پاکستان گزینش یافت، رسانه‌های گروهی غربی، روی ساده‌اندیشی فکر می‌کردند که گزینش او به نخست‌وزیری، نه تنها جایگاه زنان پاکستان، بلکه نقش زنان تمام دنیای اسلام را انقلابی خواهد کرد. به گونه‌ای که می‌دانیم، برپایه شریعت اسلام، زن نمی‌تواند رهبر یک کشور اسلامی شود و برپایه قانون اساسی سال ۱۹۵۶ پاکستان، این کشور، جمهوری اسلامی اعلام شده بود. بنابراین، مفهوم نخست‌وزیری خانم «بی‌نظیر بوتو»، این بود که وی به قوانین و مقررات اسلامی پشت کرده است. ولی، نخست‌وزیری او بیش از مدت بیست ماه به درازا نکشید. در زمان نخست‌وزیری «بی‌نظیر بوتو»، گفته شده است که «نواز شریف» که در سالهای نخستین دهه ۱۹۹۰، برای مدت کوتاهی سمت نخست‌وزیری پاکستان را در دست داشت، از مخالفت ملایان با نخست‌وزیری «بی‌نظیر بوتو» به سبب زن بودن حمایت کرد و آنها را تحریک و تشویق نمود تا در فروریزی حکومت او بکوشند. سرانجام، حکومت خانم «بی‌نظیر بوتو» به اتهام فساد واژگون شد و شوهرش در سال ۱۹۹۰ زندانی گردید.

سرنوشت زنان پیش از گزینش خانم «بی‌نظیر بوتو» به نخست‌وزیری پاکستان اندوهبار بود و وجود وی در جایگاه نخست‌وزیری کشور هیچ

تغییری در وضع زنان به وجود نیاورد. خانم «بی نظیر بوتو» تمام کوشش و نیروی خود را در راه اجرای خواست‌های ملّیان و نیز افرادی که مخالف وجود یک زن در مقام رهبری حکومت بودند، به کار برد و بکرات برنامه اصلاح وضع زنان را در کشور خود به عهده تأخیر انداخت. به گونه‌ای که یکی از زنان مخالف مجمع ملّی در سال ۱۹۹۰ اظهار داشت: «بی نظیر بوتو» بغیر از کوشش برای نگهداری قدرت خود، هیچ عمل مثبتی در این کشور انجام نداده است.^{۶۵} «بی نظیر بوتو» بمراتب کمتر از آنچه که رسانه‌های گروهی غربی امیدوار بودند، رادیکال بود. او با مردی ازدواج کرد که تنها مدت یک هفته از آشنائی‌اش با او می‌گذشت و پیوسته از روسری سنتی استفاده می‌کند. در کنفرانس قاهره که در سال ۱۹۹۴ برای کنترل جمعیت تشکیل شده بود، او جانب مسلمانان محافظه کار را گرفت. یکی از اعضای مجمع ملّی که از رفتار «بی نظیر بوتو» به ناامیدی گرائیده بود، اظهار داشت: «ما فکر کردیم یک [Cory Aquino] را برای رهبری حکومت خود گزینش کرده‌ایم، در حالیکه اکنون با نهایت شوربختی می‌بینیم که در واقع به [Imela] رأی داده‌ایم».^{۶۶}

اگر به آمار و ارقام زنان پاکستان نگاه کنیم، بیشتر به وضع اندوهبار آنها پی می‌بریم. پاکستان یکی از چهار کشور دنیاست که میانگین عمر زنان در این کشور ۵۱ سال می‌باشد که کمتر از میانگین عمر مردان (۵۲ سال) است. اهمیت این رقم هنگامی برای ما روشن می‌شود که در نظر بگیریم که میانگین عمر زنان در کشورهای فقیر جهان ۶۱ سال می‌باشد. گروه زیادی از زنان پاکستانی، در هنگام بارداری و یا زایمان تلف می‌شوند که آمار آن ۶ نفر در هر ۱۷۰۰۰ زایمان است. با وجود اینکه قرص جلوگیری از بارداری بوسیله مسلمانان بنیادگرا در این کشور ممنوع نشده، در زمان حکومت ضیاء الحق «شورای ایدئولوژی پاکستان»، کنترل جمعیت را غیر اسلامی اعلام کرد. گروهی از ملّیان اظهار داشتند که برنامه کنترل جمعیت یک دسیسه غربی، برای ناتوان کردن اسلام در جهان است. در نتیجه این برنامه، میانگین تولید نسل هر زن در پاکستان به ۶/۹ نفر رسید. باید دانست که پاکستان، یکی از ده کشور جهان است که از نظر

آمار تحصیل در مدارس ابتدائی در پایین‌ترین درجه قرار دارد. برخی از افراد باور دارند که در این کشور تنها دو درصد از زنان شهرها با سواد هستند. (Economist, March 5, 1995). به گونه‌ای که نشریه اکونومیست نوشته است: «مسئولیت بخشی از واپسگرایی زنان را در اسلام باید نتیجه ایجاد حکومت جمهوری اسلامی بوسیله «ضیاء الحق» دانست... «ضیاء الحق» ساعت پیشرفت زنان پاکستان را به عقب برگردانید. برای مثال، یکی از قوانینی که او در سال ۱۹۸۴ به تصویب رسانید، ارزش گواهی زنان را در دادگاه‌ها نصف گواهی مردان به شمار آورد. Economist, (January 13, 1990)

بدون تردید، قسمت بزرگی از سیه‌روزی زن را باید نتیجه الهامات اسلام دانست که پیوسته زن را پست‌تر از مرد به شمار آورده است. هر زمانی که یک کودک دختر از شکم مادر خارج می‌شود، ناچار عزاداری آغاز می‌گردد. هر سال، صدها کودک دختر در شیار جویبارها، سطل‌های خاکروبه و در پیاده‌روها سر راه گذاشته می‌شوند. سازمانی که در شهر کراچی برای نجات این گونه کودکان فعالیت می‌کند حساب کرده است که تنها در این شهر در هر سال پانصد نفر کودک سر راه گذاشته می‌شوند که ۹۹ درصد آنها دختر هستند.^{۶۱۲}

در هنگام ازدواج، برپایه آداب و رسوم معمول، خانواده عروس باید برای او جهیزیه تهیه کنند. بسیاری از خانواده‌ها برای تهیه جهیزیه‌ای بزرگ زیر فشارهای اجتماعی قرار می‌گیرند که برای بسیاری از آنها توانفرسا خواهد بود. بدیهی است که در اصل بین خانواده‌های عروس و داماد، پیش از ازدواج در باره چگونگی اندازه جهیزیه توافق به عمل می‌آید، با این وجود، بسیاری عروس‌های جوان، زیر فشارهای بیشتر و حتی کتک خوردن قرار می‌گیرند تا از پدر و مادرانشان بخواهند تا جهیزیه بزرگتری روانه خانه داماد کنند. هنگامی که این فشارها به نتیجه نرسد، عروس جوان در آتش سوخته می‌شود. بسیاری از این مرگ‌ها سری می‌ماند و افراد خانواده به هر بهائی که شده است، کوشش می‌کنند برای رهائی از تنگ و رسوائی، موضوع را پنهان نگهدارند. بسیاری از قربانیان

این مرگها را به عنوان مرگ بر اثر یک حادثه آتش سوزی در آشپزخانه به خاک می سپارند و تنها شمار ناچیزی از این گونه مرگها به پلیس گزارش می شود.

در موردی دیگر، دو خواهر را که بیمار بودند، به بیمارستان بردند.^{۶۸} پس از آزمایشات پزشکی روشن شد که آن دو خواهر به سبب محرومیت بدنشان از نور خورشید به بیماری عفونت استخوان مبتلا شده اند. دلیل ابتلای بیماری این دو دختر به بیماری عفونت استخوان آن بود که پدرانشان خروج آنها را از خانه منع کرده بودند. برخی اوقات، خانه نشینی زنان، شکل شکفت انگیزی پیدا می کند و نتیجه های زیانباری به وجود می آورد. بدین شرح که در پاکستان برخی خانواده ها به دختران خود نام «عروسان قرآن» می دهند و آنها را مجبور می کنند با قرآن ازدواج کنند و در خانه بمانند. خانواده های بزرگ فتودال که از ثروت قابل توجهی برخوردارند، بویژه در ایالت سند، برای اینکه ثروت از خانواده آنها خارج نشود؛ به دخترها اجازه نمی دهند با افراد سایر خانواده ها ازدواج کنند و در بسیاری موارد دخترها باید با عموزاده های درجه اول خود ازدواج کنند. دلیل این امر آنست که زمانی که زن با افراد خانواده های غیر خودی ازدواج می کند، هنگامی که میراث درگذشتگان خانواده به او می رسد، به خانواده ای که با ازدواج به آن وابسته شده، منتقل خواهد شد. اگر در خانواده عموزاده ای نباشد که دختر بتواند با او ازدواج کند، آن زمان دختر به اجبار خانواده باید با قرآن ازدواج کند. رسوم و تشریفات ازدواج با قرآن، درست مانند یک ازدواج معمولی است، بغیر از اینکه در چنین ازدواجی داماد وجود ندارد. در هنگام ازدواج با قرآن، عروس لباس های با شکوه برتن می کند، مهمانهای برای شرکت در جشن ازدواج فراخوانده می شوند و غذاهای شایسته نیز تهیه و تمام تشریفات جشن و سرور عروسی برگزار می گردد. در این مراسم، به عروس گفته می شود، دستش را روی قرآن بگذارد و به عقد ازدواج قرآن درآید. از آن پس، عروس عمرش را در چهاردیواری خانه در گوشه نشینی کامل می گذراند و اجازه دیدار با مرد و حتی برخی اوقات تماشای تلویزیون را نیز ندارد.

این زنها، عمر و وقتشان را به خواندن قرآن و انجام کارهای دستی می‌گذرانند و بسیاری از آنها دچار بیماری‌های روانی می‌شوند. یکی از ۳/۰۰۰ عروس قرآن که در منطقه سند بسر می‌برد، گفته است: «من آرزو می‌کنم، زمانی به دنیا می‌آمدم که تازی‌ها دخترانشان را زنده به کور می‌کردند، زیرا زنده به کور شدن در هنگام زایش، بمراتب بهتر از زندگی با چنین زجر و شکنجه‌ای خواهد بود.»

«محمد علی جناح» در سال ۱۹۴۴، در یکی از سخنرانی‌هایش^{۱۱} به ایراد مطالبی پرداخت که خود در آن زمان نمی‌دانست، چه سخنان مهمی بر زبان رانده است. «جناح»، اظهار داشت: «هیچ ملتی به اوج شکوه نخواهد رسید، مگر اینکه زنانش دوش به دوش مردان کار کنند. ما قربانی عادات و رسوم نابجائی شده‌ایم. خفه کردن و زندانی نمودن زنان در چهار دیواری خانه‌ها، نوعی جنایت بر ضد بشریت است.»

با وجود اینکه «محمد علی جناح»، بنیانگذار کشور پاکستان، هدفش ایجاد یک حکومت آزاد و غیر مذهبی در این کشور بود، امروز پاکستان به شکل یک حکومت مذهبی کامل درآمده و سیاستمداران پاکستان با کمال بزدلی و فرونهادی خود را تسلیم خواست‌های ملایان کرده‌اند. ترس از بنیادگرایان، سیاستمداران پاکستانی را بسیار توانمند کرده و غرب نمی‌تواند تشخیص دهد که این افراد به نام خدا چه اعمال و رفتار زشت و ستمگرانه غیر قابل پنداری نسبت به مردم انجام می‌دهند. برای مثال، زمانی کودکی را سر راه گذاشته بودند و جمعیت مردم به تحریک یک ملأ که معتقد بود، کودک از رابطه نامشروع زائیده شده و باید نابود گردد، دیوانه‌وار، آن کودک بیگناه را سنگسار کردند. در مورد دیگری، مردم به دستور یک ملأ، دست فردی را که تنها آن ملأ، او را به دزدی متهم کرده بود، قطع کردند؛ در حالیکه هیچ دلیل، مدرک و نشانه‌ای برای اثبات حرف ملأ وجود نداشت و هیچ دادگاهی نیز برای قطع دست او حکم نداده بود. «بی نظیر بوتو» نیز هنگامی که در قدرت بود، خود را به گونه کامل در اختیار ملایان گذاشته بود، در حالیکه در سال ۱۹۹۲، پیش از اینکه به کرسی قدرت تکیه بزند، اظهار داشته بود:

آیا کشور پاکستان میل دارد، دارای حکومت آزادی باشد که در آن به حقوق بشر احترام گذاشته می‌شود و از اسلام بهره‌برداری خردگرایانه به عمل می‌آید و یا این کشور در پی حکومت خودکامه‌ای است که بنیادگرایان بر آن حکومت کنند؟ و آیا چه سازمانی باید برای این کشور قانونگذاری کند. یک پارلمان و یا یک دادگاه فدرال که مأمور اجرای قانون شریعت اسلام باشد؟ اگر برای این پرسش‌ها پاسخی وجود نداشته باشد، ما امروز در یک حالت بی‌هدفی بسر می‌بریم و بی‌هدفی همیشه به هرج و مرج خواهد

انجامید. *Le Monde*, March 4, 1992

ولی، ما نباید نسبت به وضع زنان در پاکستان زیاد بدبین باشیم. زنان پاکستانی نشان داده‌اند که بسیار شجاع هستند و با کمک سازمان‌های با شهامتی مانند «سازمان عملیات زنان» و «سازمان مبارزه با زنای به عنف»، برای دستیابی به حقوق خود به مبارزه جانکاهی دست زده‌اند. «سازمان عملیات زنان» در سال ۱۹۸۱، هنگامی که زنهای پاکستان به خیابان‌ها ریختند تا برضد مقررات حدود اعتراض کنند و همدردی خود را نسبت به زن و مردی که به سبب زن به سنگسار محکوم شده بودند، نشان دهند؛ به وجود آمد. در سال ۱۹۸۳، زنان پاکستان نخستین تظاهرات را برضد حکومت نظامی برپا کردند.

فصل پانزدهم

اعمال حرام: شراب، خوک و همجنس بازی

ویسکی و شراب

«خوشوانت سنگ» Khushwant Singh، یکی از دانشمندان هندی و نیز از داستان‌نویس‌هایی که ارزش او آنگونه که باید و شاید بین نویسندگانی که به زبان انگلیسی داستان می‌نویسند، شناخته نشده؛ در نتیجه مسافرتی که به پاکستان کرد، نوشت:

هنگامی که انسان در پاکستان دست به عمل حرامی می‌زند، مانند اینست که این کار را با ادویه انجام دهد. انسانی که بخواهد مشروب الکلی بیاشامد، می‌تواند آنرا حتی در بیابانها پیدا کند. درست است که مشروبات الکلی حتی در پاکستان، مانند سیل در رودخانه‌های خروشان حرکت نمی‌کنند، ولی در بیشتر خانه‌های افراد مرفه پاکستان، به وفور یافت می‌شود. در پاکستان، هر کجا که شما اراده کنید، ویسکی را در استکانهای فلزی، قوریهای چای و یا فنجانهای چینی به شما خواهند فروخت. درست است که بهای آن دو برابر بهای مشروب الکلی در هندوستان است، ولی چون شما هنگامی که در پاکستان الکل می‌نوشید، احساس می‌کنید، گناه می‌آشامید، از اینرو، بهای آنرا حتی نصف بهای الکل در هندوستان می‌باید.^{۶۹}

«سینگ» می‌نویسد: «او مناظره‌ای را بین سه ملّا و وزیر اطلاعات پاکستان در تلویزیون مشاهده کرده است. شب بعد، «سینگ» در یک مهمانی که وزیر اطلاعات به افتخار او و همراهانش برگزار کرده بود،

شرکت کرد. وزیر اطلاعات در مهمانی یاد شده، با خواندن متنی به «سینگ» و همراهانش برای ورود به پاکستان خوش آمد گفت. «سینگ» در پاسخ وزیر اطلاعات از جای خود برخاست و به وی گفت، مرتبه بعد که او با ملأها دیدار می‌کند، باید بیت‌های زیر را برایشان بخواند:

ای ملأ، اگر دعای تو اثر و قدرتی دارد

امیدواریم ببینیم که تو با دعای خود مسجد را تکان می‌دهی!

حال اگر نتوانستی با دعای خود مسجد را تکان دهی، آنوقت یکی در جرعه نوش کن

و خواهی دید، چگونه مسجد به حرکت درخواهد آمد.

«سینگ» ادامه می‌دهد، با گفتن این مطلب، تمام حاضرین و نیز خود وزیر اطلاعات برای من کف زدند. سپس، وزیر اطلاعات سرش را در گوش من گذاشت و آهسته گفت: «اگر این افراد [یعنی، ملأها] می‌دانستند چه کنند، دختران ما را وادار می‌کردند با «بورکه» چوگان بازی کنند.» (بورکه، یک لباس گشاد خفه‌کننده‌ای است که سر تا پای زن را از فرق سر تا نوک پا می‌پوشاند و تنها در جلوی چشمان زن دارای شکاف کوچکی است که او بتواند جلوی پایش را ببیند.)

«حنیف قریشی»، یک نویسنده بریتانیایی که پدرش پاکستانی بوده، در چندین مهمانی در شهر کراچی در پاکستان شرکت کرده است. در یکی از آنها که افراد متنفّذی مانند، زمین‌داران، دیپلوماتها، سرمایه‌داران و سیاستمداران شرکت کرده بودند، قریشی مشاهده می‌کند

که مهمانان به شدت در آن مهمانی مشروبات الکلی می‌نوشیدند. هر انسان آزاداندیشی در انگلستان فکر می‌کند، هر کس در پاکستان مشروب الکلی بیاشامد، تازیانه خواهد خورد. ولی، تا آنجا که من می‌توانم بگویم، هیچیک از این بورژواهای بین‌المللی انگلیسی زبان، تازیانه نخواهند خورد. آنها همه دارای افراد مورد اعتمادی هستند که برایشان مشروبات الکلی قاچاق می‌کنند. زمانی من وارد توالت شخصی که مرا به مهمانی فراخوانده بود، شدم و مشاهده کردم که وان حمام پر از آب بود و بطری‌های ویسکی در آب شناور بودند تا برچسب‌های آنها خیس بخورد و به آسانی از روی شیشه بطری کنده شوند. مستخدمی نیز روی چهارپایه‌ای نشسته بود و

به آرامی یا چوبی که در دست داشت به بطری‌ها می‌زد تا زیر آب فرو روند و برچسبشان خیس بخورد.^{۶۲۱}

«چارلز گلاس» Charles Glas رویداد زیر را با چشم خود در عربستان سعودی مشاهده کرده و در نشریه *Times Literary Supplement* (22 April 1944)، در این باره نوشته است:

در عربستان سعودی داشتن مشروبات الکلی جرم به شمار می‌رود، ولی به‌من شراب داده شد و در خانه‌های شاهزاده‌ها، وزرای کابینه و رؤسای نمایندگی‌های خارجی، ویسکی (مورد علاقه همه Black Johny Walker) وجود داشت. شبی من در خانواده یکی از شاهزاده‌ها، همراه با او مشروبات الکلی نوشیدیم و پس از آن کاشف برآمد، شاهزاده‌ای که با من مشروب الکلی آشامید، فردای آن شب، مردی را به جرم آشامیدن مشروب الکلی به زندان محکوم کرد.

در تمام دنیای اسلام، کشوری را نمی‌توان یافت که مشروب الکلی در آنجا یافت نشود و مسلمانان برخلاف اصول و احکام اسلام به آشامیدن الکل دست بزنند. در کشورهای اسلامی، افراد پولدار بطریهای ویسکی و جین را قاچاق می‌کنند و افراد تنگدست از خرما، انگور و نیشکر و شراب می‌گیرند. من خود مشاهده کردم، حتی در ماه رمضان سال ۱۹۹۰، فاحشه‌خانه‌ها و مشرویفروشی‌های الجزایر باز و مشغول کسب و کار بودند.

محمد در آیه ۶۹ سوره نحل، شراب را به‌عنوان یکی از نشانه‌های برکت خدا ستایش می‌کند. ولی، چون برخی از نزدیکان نخستین او اغلب زیر تأثیر مشروبات الکلی مست می‌شدند، محمد مجبور شد، در آیه ۲۱۶ سوره بقره و آیه ۵۶ سوره نساء تا حدودی نسبت به آشامیدن مشروبات الکلی ناخشنودی نشان دهد، تا اینکه سرانجام برپایه آیه ۹۲ سوره مائده، آنرا آشکارا ممنوع اعلام کرد. این آیه می‌گوید: «ای اهل ایمان، شراب و قمار و بت‌پرستی و تیرهای گرویندی همه پلید و از عمل شیطان است، پس از آنها دوری کنید تا رستگار شوید.» اصول و احکام اسلام، مجازات آشامیدن الکل را ۸۰ ضربه تازیانه تعیین کرده‌اند، ولی برخی از

حدیث‌های اسلامی، مجازات تکرار آشامیدن الککل را مرگ می‌دانند. به گونه‌ای که در یکی از فصلهای پیشین گفته شد، برای تازی‌های زمان محمد، پذیرش اسلام به سبب حرام بودن آشامیدن الککل و ارتکاب عمل جنسی مشکل بود، زیرا اعراب این دو عمل را شادی آور می‌دانستند. چکامه‌هایی که پیش از ظهور اسلام سروده شده^{۲۲}، پیر از شرح احساس شادی، هنگام آشامیدن الککل در میخانه‌ها و مغازه‌های مشروبفروشی می‌باشد. حتی پس از ظهور اسلام، ستایش شراب، صدها سال جزء جدائی‌ناپذیر چکامه‌های تازی‌ها بود. در واقع، هیچ مجموعه ادبی در دنیا، بیش از کتاب اشعار «خمربّه» که به زبان عربی سروده شده، به تعریف از شراب نپرداخته است. بدیهی است که ادبیات عرب نیز مانند علم و فلسفه اسلامی، نه تنها برخلاف روند این دین، بلکه در نتیجه آن گسترش یافت.

در دربار خلفا، میگساران زیر حمایت دربار، از ۸۰ ضربه تازیانه برای شرابخواری در امان بودند و آشامیدن شراب در مهمانی‌های آنها آزادانه جریان داشت. ولی، گذشته از درباریان، تازی‌های عادی نیز به بهای رفتن به زندان حاضر نبودند از شرابخواری دست بردارند. «ابو مهجان» یکی از چکامه سرایان صدر اسلام در دوره عمر که به سبب ستایش شراب ابتدا زندانی و سپس تبعید شد، در چکامه‌های خود گفته است:

اگرچه من به گونه کامل از فرمان خدا در باره شراب آگاهی دارم
ولی، ای دوست، به من کمی شراب بده تا به خلق بریزم.
به من شراب ناب بده تا گناهم بزرگتر شود،
زیرا تنها شراب ناب است که گناه را کامل می‌سازد.

اگرچه، شراب نایاب و اگرچه ما از آن محروم شده‌ایم
و اگرچه اسلام و ترس مجازات از شرابخواری
ما را از آن جدا ساخته است:
با این وجود، من آنرا در ساعات نخستین روز
به مقدار زیاد می‌آشامم. من آنرا به گونه ناب
می‌نوشم و برخی اوقات پس از اینکه شاد و سرمست

شدم، آنرا با آمیزش آب می نوشم.
 در آن حال، در مغزم دختری را احساس می کنم که
 آواز می خواند و در حال خواندن آواز، کرشمه و ناز می کند؛
 بعضی اوقات بلند و برخی مواقع آهسته می خواند
 و مانند مگس ها در باغ زمزمه می کند.
 «ابومہجان»، گفته است، حتی پس از مرگ نیز نمی تواند از اندیشه
 شراب برکنار بماند و از اینرو چکامه زیر را سروده است:
 پس از مرگ مرا در کنار یک درخت تاک دفن کنید
 تا استخوانهایم از شیرۀ آن تغذیه کند
 مرا در دشت به گور نسیارید، زیرا
 می ترسم مرده ام از لذت شراب برکنار بماند.^{۶۲۳}

خواندن آوازهائی که در تمجید از شراب ساخته شده بود، در زمان
 خلفای اموی نیز ادامه یافت و آنها در خاموش کردن این آوازا به گونه
 کامل با شکست روبرو شدند. «گلدزهر»^{۶۲۴} این موضوع را استادانه
 به شرح زیر بازشکافی کرده است: «خلفای اموی قدرت خاموش کردن
 آوازهای وابسته به شراب را نداشتند، زیرا این آوازا نشانگر روح مخالفت
 با دین اسلام بود که در شهر مدینه به وجود آمده بود و با روشهای پیشین
 زندگی آنها ضدیت داشت. بدین ترتیب، ستایش و شکوهمندسازی شراب
 در چکامه های اعراب از بین رفت و آوای مخالفت با لذت شراب به قدرت
 به گوش کسی می رسید. در واقع، در این دوره ما با پدیده ای روبرو
 می شویم که شعر و شاعری ملتی برای صدها سال و سیله مبارزه بر ضد
 دین و مذهبش بوده است.

بنابراین، «خمریه» و یا چکامه هائی که در ستایش شراب سروده
 می شد، دو نقش مهم را بر دوش گرفت: یکی شورش در برابر اصول و
 احکام قرآن و دوم، مخالفت و مبارزه بر ضد تمام فرهنگی که کوشش
 می کرد، از راههای مستبدانه، روح آزاد چکامه سرایان را که از
 ریاضت کشی بیزار بودند، در بند و زنجیر کند.

در سده نخست اسلام، چکامه سرایانی وجود داشتند، مانند
 «ابن سیحان»، «العکاشیر» و «ابن خریجه» که در باره لذت های عشق،

موسیقی و شراب سخن می گفتند. «الْأَهْوَسُ» تا آنجا در آزاداندیشی جلو رفت که مذهب و رژیم سیاسی آن زمان را به مسخره و تمایز کشید و این امر سبب شد که مردم را وادار کردند، در انتظار همگانی او را با اهانت لعن و سرزنش کنند.

در سده دوم، چکامه سرایان برجسته‌ای وجود داشتند، مانند «ولید بن یزید» و گروهی از چکامه سرایانی که در اطراف او گرد آمده بودند و در ستایش شراب و برگرفتن حد اکثر لذت و شادی چکامه می سرودند. در این دوره همچنین، چکامه سرایانی وجود داشتند که «بَنْجِیْخ»^{۶۱۵} Bencheikh آنها را چکامه سرایان افسار گسیخته و آزاداندیش کوفه خوانده است:

اینجا مکانی است که الهه‌های شراب، در حالت شورش جلوه گر می شوند و به چکامه سرایان الهام می کنند که به آفرینش چکامه‌های بنیان برانداز بپردازند. این شورش ادبی با تمام نیرو اصول و احکام مذهبی را نشانه و هدف قرار می دهد. بی جهت نیست که بیشتر این چکامه سرایان به زندق متهم می شوند و برخی از آنها نیز در راه مبارزه با سیستم فرهنگی اجتماعی تازه‌ای که به زور به آنها تحمیل شده است، سر می بازند.

ما در فصل وابسته به رفض و بدعت در باره بسیاری از این چکامه سرایان سخن گفته ایم. چکامه سرایان دیگر عبارتند از، «بکر بن خریجه» که بیشتر اوقاتش را در میخانه‌ها بسر می برد و «زید الحریثی» که بیشتر اوقاتش را با دوستش «ماتی بن ایاث» به میخوارگی می گذرانید. یکی دیگر از چکامه سرایانی که میخانه روی پیشه کرده بود، «ابودولامه»^{۶۱۶} دلقک سیاه دربار نخستین خلفای عباسی بود. ابودولامه^{۶۱۷} زیر پوشش دلقک‌بازی و ایجاد خنده و تفریح به اسلام حمله می کرد و اصول و احکام آنرا گستاخانه به مسخرگی می کشید.

چکامه سرایان دیگری نیز وجود داشتند که زندگی هرزه و فسادنهادی پیشه کرده و از یک میخانه به میخانه دیگر می رفتند، ولی البته اوقاتی را نیز زیر تأثیر اله‌های شراب به چکامه سرایی ویزگی می دادند. شراب در نوشته‌های صوفی‌ها نیز نقش بزرگی داشت، زیرا برای آنها یکی از

نشانه‌های نشأه و خلسه به‌شمار می‌رفت.

«ابونواس» (در حدود ۸۱۴ - ۷۶۲)، بزرگترین چکامه‌سرای ستایشگر شراب و شاید بزرگترین چکامه‌سرا به‌زبان تازی بوده است. «ابونواس» در موارد بیشماری نامش در رویدادهای هزار و یکشب در کنار نام هارون‌الرّشید ذکر شده است. «ابونواس» در سال ۷۴۷ در اهواز زایش یافته و اگرچه از تابعیت پدر و مادر او پیشینه‌ای در دست نیست، ولی او همیشه خود را ایرانی شناختگری می‌کرد و نه تازی. او جوانی‌اش را در بصره و کوفه به‌آموزش زبان‌شناسی و شعر و شاعری گذرانید و سرانجام از دربار هارون‌الرّشید در بغداد سر درآورد. «تیکولسون»^{۶۷} در باره او می‌نویسد: «ابونواس، مردی بود که خود را تسلیم هوی و هوس خود کرده بود و این موضوع را نیز از کسی پنهان نمی‌کرد. او همیشه مست بود و رفتار غیر اخلاقی و کفرآمیز داشت. در نتیجه هارون‌الرّشید از «ابونواس» بسیار خشمگین شد و وی را چندین مرتبه به‌زندان انداخت و اغلب او را به‌مرگ تهدید می‌کرد.»

«ابونواس» به‌روشهای گوناگون نویسندگی چیرگی داشت، ولی در ستایش عشق و شراب از نبوغ برخوردار بود. هنگامی که او از ستایش پسران زیبا باز می‌ایستاد، در وصف شراب، چکامه‌های بیمانندی می‌سرود که از ۱۴ بیت تجاوز نمی‌کرد. برای مثال:

ای دوست، جامی بردار و پر کن و به‌من بگو آن شراب است،
زیرا اگر بتوانم آنرا در آفتاب بیاشامم، هیچگاه آنرا در سایه نخواهم آشامید!
لعنت به آن لحظه‌های بی‌نوری که از عمر من می‌گذرد و مست نیستم
ولی در لحظه‌هایی که مست هستم، خود را توانا می‌بینم و به‌عقب و جلو
تلوتلو می‌خورم.

حال اگر تو میل داری می‌توانی از شرم و رسوائی سخن بگویی،

از آنچه من دوستدارش هستم.^{۶۸}

تردید نیست که «ابونواس» را نمی‌توان به‌ریا و دورویی متهم کرد. او برخی اوقات از مرزی که برای بلورها و اندیشه‌هایش ساخته بالاتر می‌رود و می‌گوید، سرانجام خداوند مهربان بنده‌اش را خواهد بخشید:

هر اندازه که می‌توانی گناه جمع کن
ولی، خدا آماده است تا خشمش را فرو نشاند.
هنکامی که روز رسیدگی فرا رسد، تو بخشش را به چشم خواهی دید.
و آنوقت در پیشگاه خداوندی بزرگ و پادشاهی مهربان،
انگشت حسرت به دندان بگیر که چرا
از وحشت آتش دوزخ از آنهمه شادی و لذت درگذشتی!
بزرگترین چکامه سرا، پس از «ابو نواس»، چکامه سرائی بود به نام
«ابن‌المعز» که در سال ۹۰۸ اعدام شد و از لحاظ چکامه سرائی در
وصف شراب و رسوم و آداب شرابخواری شهرت دارد.
همچنانکه ما این بحث را با پاکستان و «خوشوانت سینک»، آغاز
کردیم با نام آنها نیز به پایان می‌بریم. «فیض احمد فیض» (۱۹۸۴-۱۹۹۱)
که اغلب چکامه سرای ملی پاکستان نامیده شده، سرودن چکامه در باره
شراب را در ادبیات اسلامی ادامه داد. «سینگ» دینار خود را از «فیض»
چنین شرح داده است: «هنکام بامداد که من به اتاق وی رفتم، او مشغول
آشامیدن مشروب الکلی [معمولاً ویسکی]، بود. من با او به خوردن
ناشتانی پرداختم و سپس او را ترک نمودم... هنکامی که در نیمه روز
بازگشت کردم، او را در حال آشامیدن مشروبات الکلی مشاهده کردم.
پس از ناهار او را برای خواب نیمروز ترک کردم. سپس، در شب هنگام
که برای آشامیدن یکی دو گیللاس مشروب الکلی و خوردن شام نزد او
رفتم، وی به آشامیدن مشروب الکلی ادامه داد و این کار را تا نخستین
ساعات روز پیگیری کرد.»

«فیض» دست کم برای مثنوی کمونیست بود، ولی به گفته سینک،
«ویسکی ویژه‌ای که او می‌آشامید و سیکارهای خارجی که او دود
می‌کرد، هزینه خوراک یک خانواده کارگری را برای یک ماه تأمین
می‌نمود.»^{۶۶} سروده زیر به فیض تعلق دارد:

دیگر جنگی در پیش نیست

شراب و گیلاسها را بیاور

شامپانی و جام ساقی را

خونگیری و اشک‌ریزی مربوط به گذشته است^{۶۷}

خوک و گوشت آن

در سال ۱۹۶۸، هنگامی که سلمان رشدی از شهر کراچی در پاکستان دیدار می‌کرد، تلویزیون پاکستان را ترغیب کرد تا نمایشنامه *The Zoo Story* را که Edward Albee نگارش کرده، بمورد اجرا بگذارد. سلمان رشدی در باره چگونگی اجرای ای نمایشنامه می‌گوید:

من اجرای نقش شخصی را بر عهده گرفتم که در باره سگ صاحبخانه‌اش که چندین بار به او حمله نموده بود، سخنان درازی ایراد می‌کرد. برای اینکه این شخص، دوستی و مهر سگ را به خود جلب کند و از حمله‌های او در امان بماند، نیم دوجین همبرگر برای او خریداری کرد. ولی، سگ از خوردن همبرگرها خودداری کرد و دوباره به او حمله نمود. در اینجا، من می‌بایستی می‌گفتم: «آنها شش همبرگر خوب و کامل بودند و آنقدر گوشت خوک در آن به کار نرفته بود که آنها را آن اندازه نفرت‌آمیز کند که سبب شود، سگ آنها نادیده بگیرد و حمله خود را به من ادامه دهد.» هنگامی که من واژه *pork* را بر زبان آوردم، یکی از کارکنان تلویزیون، تکرار کرد: «*pork!*» این شخص از شنیدن این واژه، آنچنان به شکفت افتاده بود که گوئی کسی در تلویزیون واژه‌های «*sex*» و یا «*homosexual*» را بر زبان آورده است. این بار من مبادرت به پاسخ دادن کردم و گفتم: «من فکر می‌کنم یا ذکر واژه «*pork*» کار درستی انجام دادم. زیرا، «گوشت خوک، در نظر Edward Albee به اندازه‌ای نفرت‌انگیز است که حتی سگها هم از خوردن آن خودداری می‌کنند و این بدترین تبلیغ برای گوشت خوک می‌باشد.» کارمند تلویزیون گفت: «شما متوجه موضوع نیستید، مهم نیست که شما در باره گوشت خوک تبلیغ منفی کنید، بلکه نکته آنست که شما اصولاً نباید در یک تلویزیون پاکستانی واژه «*pork*» را بر زبان بیاورید»^{۱۲}

انتشار کتاب مشهور مزرعه حیوانی، نگارش George Orwell به سبب اینکه خوکها را به عنوان شخصیت‌های اصلی داستانش انتخاب کرده، در کشورهای اسلامی ممنوع و تحریم شده است. نکته جالب در این موضوع آنست که «جورج اورول» شخصیت‌های اصلی داستان، یعنی خوکها را

بسیار خودکامه و ستمگر شرح داده و اگرچه، این امر با خواست و سلیقه مسلمانان سازگاری دارد؛ با این وجود، چون شخصیت‌های یاد شده خوک گزینش شده اند، از اینرو، انتشار کتاب یاد شده، در کشورهای اسلامی شهر تحریم خورده است.

در برخی از کشورهای اسلامی، پلیس مذهبی هر چند گاه به مغازه‌هایی که اسباب بازی کودکان را می‌فروشند حمله می‌کند و هرگاه لیوان‌هایی را بیابد که به شکل خوک ساخته شده، آنها را در حضور عاومه مردم خرد می‌کند.

نویسنده‌ای به نام Paul Theroux، می‌نویسد، شما هنگامی که در کشوری مسافرت می‌کنید که خوک در آن کشور نماد دیو و اهریمن به‌شمار رفته، همانند آنست که در سرزمینی هستید که آنچه را که میل دارید، در آینه می‌بینید*.

نفرت و بیزاری بی‌اندازه‌ای که به‌قول مسلمانان، اندیشه خوردن این «نفرت‌انگیزترین جانور» در مغز آنها ایجاد کرده، یک تعصب نابجائی است که شایسته روانکاوی می‌باشد. «جان استوارت میل»، در باره احساس تنفر ویژه‌ای که مسلمانان از خوک دارند، می‌نویسد:

هیچ عاملی در معتقدات و آداب و رسوم مسیحی‌ها بیش از خوردن گوشت خوک نفرت مسلمان‌ها را بر نمی‌انگیزد. مسیحیان و اروپائیان به‌انجام اعمال و آداب و رسومی می‌پردازند که مسلمانان با آنها مخالف می‌باشند، ولی هیچیک از آنها نفرت‌انگیزتر از خوردن گوشت خوک، یعنی عملی که احساس کرسنگی آنها را تسکین می‌دهد، نیست. مسلمانان خوردن گوشت خوک را برای مذهب خود اهانت‌آور می‌دانند، ولی مخالفت آنها با گوشت خوک هیچ‌وجه نمی‌تواند، درجه و یا نوع نفرتشان را از این عمل نشان دهد. درست است که آشامیدن مشروبات الکلی نیز در اسلام حرام شده، ولی مسلمانان از آشامیدن مشروبات الکلی احساس نفرت نمی‌کنند؛ در حالیکه نفرت و بیزاری از خوردن گوشت «ناپاک جانور خوک» برای آنها یک

* در کشور آمریکا، داستانی بوسیله نویسنده‌ای به نام Lewis Carroll زیر فرنام *Alice in the Wonderland or Through the Looking Glass* به‌رشته نگارش در آمده که بسیار شهرت دارد. قهرمان این داستان دختر جوانی است به‌نام «الیز» که خود را در آینه به‌هر شکلی که اراده کند، به‌همان شکل خواهد دید. نکته بالا در متن، به‌این داستان اشاره دارد. (بازنمود مترجم)

غریزه و نفرت طبیعی به شمار می‌رود. عقیده به ناپاک بودن گوشت خوک آنچنان در احساسات مسلمانان ریشه دارد که حتی افرادی را نیز که دارای عادات و خوهای نیک هستند، زیر تأثیر قرار می‌دهد و مانند معتقدات توانمند هندوها در باره عوامل ناپاک مذهبی که با احساسات آنها آمیخته شده، نفرت از خوردن گوشت خوک نیز در مسلمانان به همان نسبت توانمند و ریشه‌دار می‌باشد.

قرآن آشکارا، خوردن گوشت خوک را تحریم می‌کند:

آیه ۲ سوره مائده می‌گوید: «برای شما مؤمنان، گوشت مردار و خون و خوک و آنچه را که به نام غیر خدا کشتند، همه حرام شد.»
 آیه ۱۴۵ سوره انعام: «بگو، ای پیامبر در احکامی که به من وحی شده من چیزی را که برای خوردندگان طعام حرام باشد، نمی‌یابم جز آنکه حیوان مرده باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است و یا حیوانی که بدون ذکر خدا از روی عشق بکشند.» (همچنین، به آیه ۱۱۵ نحل و آیه ۱۷۳ سوره بقره نگاه کنید.)

آیه ۱۴۵ سوره انعام، دلیل حرام بودن گوشت خوک را «پلید بودن» آن و یا «رجس» می‌داند. قرآنها یوسف علی، «آبرری»، «سیل» و نیز «جان پنیس» John Penrice در فرهنگ مشهور قرآن، واژه عربی «رجس» را «پلید» ترجمه کرده و داود و «رادول» Rodwell آنرا «ناپاک» معنی کرده‌اند. ما به زودی در این باره سخن خواهیم گفت.

هنگامی ما می‌توانیم به فلسفه تحریم‌های غذایی قرآن پی ببریم که به تعریف‌های مسلمانان در این موارد و بویژه دیدگاه آنها در برابر موسوئیت توجه کنیم. اصول و احکام قرآن در باره خوراک، در محیطی به وجود آمد که «هر مذهبی، عقیده ویژه خود را در این باره به قاعده و قانون در می‌آورد.»^{۳۲} بهمین دلیل است که آیه ۱۶۸ سوره بقره، آیه ۵۸ سوره مائده، آیه ۱۱۸ سوره انعام و آیه ۳۲ سوره اعراف، آنها را که بجای اینکه نسبت به نعمت‌های الله شکرگزار باشند، برای خورد و خوراک افراد، قواعد و مقررات دلبخواهی وضع می‌کنند، مورد حمله شدید قرار می‌دهد و برایشان مجازات قاتل می‌شود. به خوبی روشن است که این آیه‌ها در برابر ریاضت‌کش‌های مسیحی و مشرکانی که در آن زمان به موسوئیت تغییر

دین می‌دادند و اصول و احکام عهد دقینوس را برای خورد و خوراک مردم وضع می‌کردند، آمده است. بعدها می‌بینیم که اسلام قواعد و مقررات خود را جداگانه و در برابر موسویت وضع کرده است.

محمد یک اندیشمند منطقی نبود، ما نباید انتظار داشته باشیم که اصول و احکام قرآن با نظم و منطق قابل توجهی به وجود آمده باشند. به همین دلیل است که قرآن سرشار از ناهمگونی‌های گوناگون بوده و بدیهی است که قواعد و مقررات مربوط به خوراک را نیز در بر می‌گیرد که «کوک» به عنوان دیدگاه‌های هم آزادگونه و هم محدود کننده از آنها سخن گفته است.^{۶۳}

برای مثال، در این باره می‌توان به دیدگاه آزادانه مسیحی‌ها در برابر کلمی‌ها توجه کرد. تحریم‌های بسیار زیادی که کلمی‌ها در باره برخی خوراکیها مقرر کردند، محمد را وادار کرد، آنهایی را که برای استفاده از خوراکیهای گوناگون محدودیت ایجاد می‌کردند، سرزنش نماید و اظهار داشت که الله میل ندارد، برخی افراد، قواعد و مقررات بی‌فایده برای خوراکیهای اهل ایمان به وجود بیاورند. (آیه ۲۸۶ سوره بقره). آیه ۱۵۸ سوره نساء و آیه ۱۱۹ سوره نحل، کلمی‌هایی که خوراکیهای افراد مردم را تحریم می‌کنند، حتی شایسته مجازات دانسته‌اند. به همین ترتیب، پافشاری اسلام در باره حلال بودن ماهی، در نتیجه مخالفت با روشهای سامری‌ها، کلمی‌ها و مسیحی‌ها در این باره به وجود آمد.

محدود کردن غذاها در اسلام، شاید از روش کلمی‌ها سرچشمه گرفته باشد. قرآن و تمام مکتب‌های مذهبی اسلام، خوردن گوشت خوک را حرام می‌دانند. «رادیسنون» می‌نویسد، حرام بودن گوشت خوک بین مشرکانی که به موسویت گرایش پیدا می‌کردند، رواج داشت و کلمی‌ها و مسیحی‌ها نیز در این باره مقرراتی به وجود آورده بودند و شاید تحریم گوشت خوک بوسیله مذاهب یاد شده به سرزمین عربستان گسترش پیدا کرده باشد.

اگر از یک مسلمان پرسش کنید، چرا او از خوردن گوشت خوک خودداری می‌کند، پاسخ خواهد داد: «زیرا، قرآن آنرا حرام کرده است.»

و حاضر نیست، در این باره یا اندیشه‌گری کرده و یا توضیح زیاده‌تری بدهد. ولی، مسلمانان تحصیل کرده طبقه میانه، ممکن است در برابر پرسش بالا پاسخ دهند: «زیرا، خوک حیوان ناپاکی است و در کشورهای گرمسیر، احتمال بیماری‌اش زیاد است.» مسلمانانی که از سرمایه‌های مغزی والاتری برخوردار باشند، ممکن است حتی بیماری‌هایی را که از خوک به انسان سرایت کند، برشمارند و از جمله به‌ذکر بیماری Trichinosis پردازند.

دلائل بهداشتی که برای تحریم گوشت خوک وجود دارد، بسیار کهنه است، ولی همه آنها بی‌پایه و غیر واقعی است. برای مثال، «میمون‌دیس» (۱۲۰۴ تا ۱۱۳۵)، اظهار داشت: «تمام خوراکی‌هایی را که مقررات خوردنش را برای ما حرام کرده است، اثری بد و زیان‌آور برای بدن دارند... سبب مهم حرام شدن گوشت خوک بوسیله قانون، این بوده است که در شرایط آن زمان خوک در محیطی ناپاک بسر می‌برده و از غذاهای کثیف تغذیه می‌کرده است.»^{۳۵}

پیش از ظهور اسلام، تازیها یا خوکی را نمی‌شناختند و یا نسبت به آن آگاهی بسیار اندک داشتند.^{۳۶} «پلینی» Pliny در کتاب *Natural History* نوشته است که در عربستان خوک وجود نداشته است. همچنین، «سوزومنیوس» (سده پنجم میلادی)، گفته است که تازی‌های مشرک از خوردن گوشت خودداری می‌کردند و به‌اجرای سایر آداب و رسوم کلیمی‌ها می‌پرداختند. اگر چنین باشد، پرسشی که به‌وجود می‌آید اینست که پس چرا محمد گوشت حیوانی را که در عربستان وجود نداشت، حرام اعلام کرد، چه رسد به خوردن گوشت آن؟ هرگاه در نظر بگیریم که هنگامی که تازیها با سامری‌ها و کلیمی‌های فلسطین، تماس حاصل کردند با خوک آشنائی بهمزدند و سپس برآن شدند که هویت مذهبی ویژه‌ای برای خود به‌وجود بیاورند، آن زمان حرام شدن گوشت خوک بوسیله اسلام، مفهوم قابل درکی پیدا خواهد کرد.

قرآن گوشت خوک را «پلید» ذکر می‌کند و نه «ناپاک». مسلمانان حرام بودن گوشت خوک را از کلیمی‌ها و سامری‌ها آموختند. این

حقیقت، موضوع را یک گام عقب‌تر می‌برد. بدین شرح که چرا کلیمی‌ها و سامری‌ها خوردن گوشت خوک را حرام می‌دانستند؟ انسان‌شناسان جدید اجتماعی، منشأ حرام بودن گوشت خوک را به ایمان و مذهب مردم وابسته نمی‌دانند. ولی تا آنجا که ما آگاهی داریم، اگر چه برخی تاریخ‌نویسان، علمای علم حکمت الهی و باستان‌شناسان، سبب حرام بودن گوشت خوک را به دلائل بهداشتی وابسته می‌دانند، انسان‌شناسان جدید عقیده دارند که سبب حرام بودن گوشت خوک، جهات بهداشتی بوده است. ولی، چرا دلائل و جهات مبنی بر غیر بهداشتی بودن گوشت خوک بی‌پایه است؟

^{۳۳۷} Trichinosis نوعی بیماری است که از یک کرم انگلی به نام *Trichinella Spiralis* تولید می‌شود. این کرم انگلی در گوشت ناپخته و عفونت‌زده خوک وجود داشته و از راه خوردن گوشت خوک به انسان سرایت می‌کند. این بیماری خطرناک نیست، ولی آثاری در بدن ایجاد می‌کند که عبارتند از: تب، درد عضله، چشم درد و بیقراری. نیازی به گفتن ندارد که در زمانی که تورات در خاور میانه به وجود آمد، هیچکس از این کرم انگلی و در سال ۱۸۳۵ کرم یادشده در عضله‌های انسان یافت شد، ولی در آن زمان فکر می‌کردند که زبانی برای بدن ندارد. بیست سال بعد، یعنی در سال ۱۸۵۹ معلوم شد که انگل یادشده می‌تواند از خوردن گوشت خوک به انسان سرایت کند و سبب ایجاد بیماری شود. افزون بر آن ثابت شد که تشخیص بیماری نامبرده کار آسانی نیست. در کشور ایالات متحده آمریکا، هر سال در حدود ۳۵۰/۰۰۰ نفر به بیماری یادشده مبتلا می‌شوند و نشانه‌های بیماری تنها در ۴/۵ درصد آنها قابل مشاهده خواهد بود. بسیاری از افراد، دلیل مهم انگل مزبور را در خوکها، به آب و هوای گرم خاور میانه وابسته می‌دانند. ولی، بیماری *Trichinosis*، در منطقه‌های سرد معتدل دیده می‌شود و بنابراین، بیشتر در کشورهای اروپایی و آمریکا رواج دارد و نه خاور میانه و خاور نزدیک. گاوها، گوسفندها و بزها نیز می‌توانند سبب سرایت بیماری‌های ویژه‌ای به انسان بشوند. تب *Undulant* از گاو یا شیر عفونت‌زده، تب

Malta از بز، Anthrax که یک بیماری شدید است بوسیله گوسفند و گاو به انسان سرایت می‌کند و ممکن است منجر به تب و چرک و زخم شود. و اما، در باره عادت کثیف خوکها باید توجه داشت که خوکها کثیف‌تر از مرغها و بزها که آنها نیز سرگین‌خور هستند، نمی‌باشند. گاومیش‌های آبی پیوسته در آبهای گل‌آلود و سرشار از کثافت غوطه‌ور هستند. در بین اهالی ملانزیای* شمال غربی که «مالینوفسکی» Malinowski، از آنها سخن رانده، سکه‌ها کثیف‌تر از خوکها به‌شمار رفته‌اند.^{۶۳۸}

به هر روی، اگر خوکها تا آن اندازه کثیف هستند که سبب ایجاد چنین تنفّری می‌شوند، پس چرا آنها را اهلی کرده‌اند؟ ما می‌دانیم که این حیوانات بین سال‌های ۹۰۰۰ و ۶۰۰۰ پیش از میلاد مسیح در آسیای جنوب شرقی اهلی شدند و خوراک مهمّ سامری‌ها به‌شمار می‌رفتند. هرودوت می‌نویسد، در آن زمان گله‌های خوکی وجود داشتند که به‌طبقه ویژه‌ای از خوکها در مصر وابسته بودند. بنابراین، اگر در مصر گله‌های خوک وجود داشتند، باید برای گوشت آنها تقاضا و مصرف نیز وجود داشته باشد. هرگاه، کلیمی‌ها از وجود بیماری‌هایی که در نتیجه خوردن گوشت خوک که به‌گونه کامل پخته نشده، آگاهی داشته‌اند، چرا افرادی که به‌خوردن گوشت خوک عادت داشته‌اند از این آگاهی بی‌خبر مانده بودند فراموش نکنیم که بقراط گفته است، خوردن گوشت خوک سبب ایجاد نیرو می‌شود.

همچنین باید توجه داشت که خوردن گوشت خوک را مسیحی‌ها رواج دادند و ازدگرسو، می‌دانیم، نخستین گروهی که به‌مسیحیت گرویدند، کلیمی‌ها بودند. حال اگر خوردن گوشت خوک به‌سبب دلائل بهداشتی حرام شده بود، مسیحی‌ها نمی‌بایستی به‌خوردن گوشت خوک می‌پرداختند.

واژه‌های «کثیف» و «نفرت‌آور» دارای مفاهیم ذهنی و غیر مادی هستند. مکاتب اسلامی نیز خوردن برخی از حیواناتی را که اروپائی‌ها از

* Melanesia در شمال شرقی استرالیا قرار گرفته و یکی از جزایر مهمّ اقیانوس آرام به‌شمار می‌رود.
(بازنمود مترجم)

آنها نفرت دارند، جایز دانسته‌اند. برای مثال، سه مکتب از چهار مکتب مهم تسنن در اسلام و فقهی مانند «ابن حزم» خوردن بزمنجه (مارمولک) را حلال دانسته‌اند.^{۲۲} مکتب‌های شافعی، حنبلی و نیز «ابن حزم»، خوردن کفتار را حلال می‌دانند؛ در حالیکه این حیوان برآستی نفرت‌انگیز از گوشت مرده، لاشخورهای بدبو و جسد‌های متلاشی شده و بوگرفته، تغذیه می‌کند. مکتب‌های مالکی، حنبلی و «ابن حزم»، همچنین خوردن گوشت جوجه تیغی (خارپشت) را تجویز کرده‌اند. تمام چهار مکتب رسمی تسنن، بدون استثناء، خوردن گوشت شتر و ملخ را برای مسلمانان حلال دانسته‌اند.

بنابراین، سبب واقعی حرام بودن گوشت خوک چیست؟ «رابرتسون اسمیت»^{۲۳} باور دارد که سامری‌های دوره‌های پیشین، نسبت به گوشت خوک یک دیدگاه تشریفاتی داشتند. بدین شرح که خوردن گوشت خوک برای غذاهای معمولی حرام اعلام شده بود، ولی در موقعیت‌های ویژه آنرا تناول می‌کردند. در بین اهالی سوریه، خوردن گوشت خوک حرام اعلام شده بود، ولی روشن نبود که آیا این حکم تحریم، به سبب مقدس بودن خوک و یا کثیف بودن آنست. در آن زمان، هنوز باورهای وابسته به تقدس و یا ناپاکی از یکدیگر تمیز داده نشده بودند. «فریزر»^{۲۴} می‌نویسد، کلیمی‌ها نیز نسبت به خوردن گوشت خوک، باورهای غیر روشن و مبهمی داشتند که معلوم نبود، آیا خوک را به سبب پرستش آن نمی‌خوردند و یا ناپاک بودن آن. «فریزر» معتقد است، کلیمی‌ها خوک را مقدس می‌شمردند و ما می‌دانیم که

برخی از کلیمی‌ها، گوشت خوک و موش را به گونه پنهانی در باغها به عنوان یک رسم مذهبی می‌خوردند. بدون تردید، این رسم بسیار قدیمی و وابسته به زمانی بوده که برای خوک و موش جنبه الهی قائل بوده و گوشت آنها را در آئین مذهبی بسیار مهم و نادر مصرف می‌کردند و بدن و خون آنها را وابسته به خدا می‌دانستند.

در مصر نیز وضعی شبیه به آنچه در بالا گفته شد، وجود داشته است. اگرچه، این توضیحات برای دوری جستن از خوردن گوشت خوک

پسندیده به نظر می‌رسند، ولی پاسخگوی قوانین و مقرراتی که در عهد عتیق در باره خورد و خوراک افراد بشر آمده، نیستند. «فریزر» و «رابرتسون اسمیت»، نیز توضیح نداده‌اند، چرا برخی از حیوانات در گذشته برای افراد بشر جنبه الهی داشته‌اند؟

تمام کتابهای جدیدی که در باره قوانین و مقررات وابسته به خورد و خوراک افراد بشر، نوشته شده‌اند، از دو کتاب (*Purity and Danger* 1966) و (*Implicit Meanings* 1975) نوشته Mary Douglas، بهره برده‌اند.

«دوگلاس»^{۱۲} تحریم‌های غذایی را ناشی از محیط زیست حیوانات و شرایط وابسته به آن می‌داند. «دوگلاس» باور دارد، هر حیوانی دارای فروزه‌های جسمی ویژه‌ای است که به محیط زیست و شرایط ویژه آن وابسته است و مهمترین آن شرایط وسیله حرکت حیوان از مکانی به مکان دیگر است. بدین ترتیب، گاوها معمولاً با سُم‌های شکافته حرکت می‌کنند؛ وسیله حرکت پرندوها پرواز است (نه راه رفتن) و ماهی‌ها پرک دارند. دلیل اینکه گوشت جانوران جونده ممنوع شده، آنست که چگونگی حرکت آنها مشخص نبوده است. مقررات مذهبی تورات و انجیل، خوردن گوشت موجودات غیر عادی را خواه بین دو منطقه بسر برند، خواه دارای فروزه‌های وابسته به منطقه دیگر باشند و یا دارای هیچ فروزه‌ای که آنها را به منطقه ویژه‌ای وابسته کند، نباشند، ممنوع می‌دانند. مقررات مقدس مذهبی، وابسته بودن هر حیوانی را به طبقه ویژه‌اش الزام‌آور می‌داند... تا در شناخت طبقاتی آنها اشتباهی به وجود نیاید.

چوپان‌ها و مرتع‌داران از حیوانات سُم‌شکافته جونده ناخن‌دار برای خوراک استفاده می‌کنند و بنابراین، خوک که حیوانی سُم‌شکافته بوده، ولی نشخوارکننده نیست، برای خوراک آنها مناسب نیست و در کتاب عهد عتیق نیز هیچ سخنی از ناپاکی خوکها نرفته است. با توجه به اینکه خوک دارای شیر، پوست و پشم نیست، بنابراین نگهداری او بغیر از خوردن گوشتش هیچ دلیل دیگری نمی‌تواند داشته باشد. و هرگاه اسرائیلی‌ها به نگهداری خوک نمی‌پرداختند، نمی‌توانستند با عادات و رفتار او آشنائی داشته باشند.

«ادوین فرمیج»^{۷۳} Edwin Fermage تئوری «دوکلاس» را از بسیاری جهات شایسته پذیرش نمی‌داند. من شرح بسیار کوتاهی از انتقادات وی و دیدمانهای خودش برای حلّ این موضوع به دست می‌دهم. وسایل حرکت حیوانات، مانند پا، پروبال، سُم‌های طبیعی، سُم‌های شکافته و غیره نمی‌تواند دلیل ناپاکی گوشت حیوانی به شمار رود. چرا وجود فروزه‌ای که غیر عادی به نظر می‌رسد، باید دلیل ناپاکی و حرام بودن گوشت حیوانی باشد؟

«فرمیج» عقاید و دیدمان‌های خود را در این باره به شرح زیر بیان می‌دارد:

دلیل مهمّ حرام دانستن گوشت حیوان ویژه‌ای این بود که اسرائیلی‌ها خود را قومی برگزیده و مقدّس می‌دانستند. از اینرو، روحانیون کلمی‌ها وظیفه داشتند، مراقبت کنند که شرایط تقدّس قومشان، نخست در بین افراد مقدّس و سپس مردم عادی محفوظ بماند. در اجرای این وظیفه، روحانیون به کلمی‌ها آموزش می‌دادند، چه عواملی سبب ناپاکی می‌شود و چگونه باید آن عوامل را از بین برد. روحانیون کلمی‌ها، تئوری برگزیده و مقدّس بودن قوم اسرائیل را یک کام جلوتر بردند و آنرا شامل مواد خوراکی نیز نمودند و برای این مواد به وضع قاعده و قانون پرداختند. این قواعد و مقرّرات از مرز محدود پاکی و یا ناپاکی یک فرد اسرائیلی بالاتر رفت و تمام اسرائیلی‌ها را در برابر سایر ملّت‌ها دربرگرفت. بنابراین، هنگامی که روحانیون تشخیص دادند که مواد خوراکی اسرائیلی‌ها نیز باید مشمول فروزه تقدّس قرار بگیرد؛ پایه و اساسی را برای این موضوع، یعنی تشخیص فروزه تقدّس مواد خوراکی برگزیدند، این بود که تمام حیواناتی را که در راه خدا قربانی می‌کردند، برای خوراک افراد اسرائیلی مشروع و مجاز برشمردند. ولی، البته اسرائیلی‌ها به غیر از گوشت حیوانات قربانی از گوشت سایر حیوانات نیز برای خوراک خود بهره‌برداری می‌کردند. روحانیون برای تشخیص حلال بودن و یا حرام بودن گوشت‌های سایر حیوانات تصمیم گرفتند، آنها را با حیواناتی که برای قربانی کردن در راه خدا برگزیده بودند، مقایسه کنند و آن حیواناتی را که فروزه‌های پاکی و تمیز بودن آنها با حیوانات ویژه قربانی همخوانی و سازگاری داشت، برای خوراک اسرائیلی‌ها

حلال اعلام نمایند.

در جریان این مقایسه و برابری، حیواناتی برای خوراک اسرائیلی‌ها برگزیده شدند که تنها از نظر ظاهری و سطحی با حیوانات قربانی همخوانی و همگونی داشتند.

به هر روی، روحانیون برای تشخیص حیوانات حلال از حرام، به‌وضع برخی رهنمودهای کلی پرداختند و آنها را در اختیار اسرائیلی‌ها گذاشتند و آنها را آزاد نمودند تا برپایه رهنمودهای کلی یاد شده، به‌تمیز و تشخیص حیوان حرام از حلال بپردازند. بنابراین، قواعدی که امروز در باره حلال و حرام بودن گوشت حیوانات برای استفاده حیوانات خوراکی وجود دارد، نتیجه کاربرد همین مقایسه‌های کلی و سطحی اسرائیلی‌ها برپایه رهنمودهای روحانیون می‌باشد.

کاستی بحث «فریمج» در اینست که او می‌گوید، اسرائیلی‌ها از آغاز کار چند نوع حیوان را برای قربانی کردن در راه خدا گزینش کرده بودند و برپایه و مقایسه سایر حیوانات با آنها، حیوانات حلال از حرام را تشخیص می‌دادند. اشکال این استدلال آنست که بر پایه آن ما نمی‌توانیم بدانیم، آیا اسرائیلی‌ها آن حیوانات نخستین را برپایه چه معیاری برای قربانی کردن در راه خدا گزینش کرده بودند.

«ماروین هریس»^{۶۱} Marvin Harris و «سیمونس» Simoons، راه حل دیگری برای گشودن این موضوع پیشنهاد می‌کنند. «هریس» سبب نفرت از گوشت خوک را عوامل محیطی می‌داند. بدین شرح که چون گوشت خوک سرشار از پروتئین است، افراد مردم برای خوراک خود از آن نگهداری می‌کردند. خوک‌ها معمولاً در جنگل‌ها از ریشه درختان، نباتات، گیاهان و میوه‌ها تغذیه می‌کردند. هنگامی که جنگل‌ها از بین رفتند، افراد بشر می‌بایستی بوسیله بخشی از خوراک خود، یعنی حیوانات به آنها غذا می‌دادند. بدین ترتیب، خوک به شکل یک منبع گوشتی گران برای بشر درآمد. راه حل مناسبی که برای برکنار نگهداشتن کشاورزان از تربیت و نگهداری خوک‌ها و صرفه‌جویی از مواد غذایی آنها به‌سود جامعه ابتکار شد، ممنوع کردن خوردن گوشت او بود. این تئوری در

حالی که بسیار هوشمندانه تهیه شده، ولی از کاستی و اشکال خالی نیست. زیرا، اگر خوک‌ها به گونه‌ای که «فرمج» گفته است، با غذاهایی که برای خوراک افراد بشر زیاد حیاتی نبود، پرورش می‌یافتند، بنابراین، روش تغذیه آنها نمی‌توانست برای کاستن از مواد غذایی مورد نیاز مردم فاجعه‌آور به‌شمار رود. نکته دیگر اینست که روشن نیست، چه اندازه از جنگل‌های موجود آن زمان و به چه نسبتی از بین رفتند و بدانوسیله خوک‌ها را بدون غذا گذاشتند. «دوپلن‌هول»^{۶۵} De Planhol، بزرگترین کارشناس جغرافی و اسلام، از دگر سو، نوشته است که تحریم خوردن گوشت خوک سبب از بین رفتن جنگل‌ها شده است. تحریم خوردن گوشت خوک سبب چریدن گوسفندان و بزها در کوهستان‌های درخت‌دار شد و بدون تردید به از بین رفتن جنگل‌ها که برای کشورهای خشک و یا نیمه‌خشک آن منطقه فاجعه‌آور بود، شتاب بخشید. «دوپلن‌هول» برای اثبات عقیده خود، سرزمین آلبانی را مثال می‌زند و می‌گوید، هنگامی که ما در آلبانی از بخش‌های مسلمان‌نشین به نواحی مسیحی‌نشین می‌رویم، مناطق سبز و درخت‌دار، بیدرنگ افزون می‌شوند. خوک‌ها حتی پس از نابودی جنگل‌ها نیز حیوانات مفیدی به‌شمار می‌رفتند.

«سیمونس»^{۶۶} می‌نویسد، تعصب پر ضد خوک و گوشت آن، بین دامدارانی که در مناطق خشک و نیمه‌خشک بسر می‌بردند، گسترش یافت. خوک‌ها، از نظر دامداری موجودات قابل توجهی نیستند، ولی برای کشاورزان بسیار مناسب به‌شمار می‌رفتند. بدین ترتیب، یک گروه از افراد به‌خوک و خوکداری تمایل داشتند و گروه دیگر از آن نفرت می‌بردند. بدون تردید، این نکته می‌تواند، رهنمود نوانانی برای چگونگی اندیشه‌گری افراد مردم نسبت به‌خوک به‌دست دهد، ولی بسیاری آنها برای رسیدن به حقیقت دلیل بسنده نمی‌دانند؛ زیرا این نکته نمی‌تواند بازگوی قوانین و مقررات وابسته به‌خورد و خوراک باشد.

بسیاری از دانشمندان نیز تمایل به‌خوراکی ویژه و یا حرام کردن آنها وابسته به‌گروه‌های مردم می‌دانند. برای مثال، «ادموند لیچ» Edmond Leach، در این باره می‌نویسد:^{۶۷}

می‌توان گفت که کم و بیش، در تمام اجتماعات، غذا یکی از نشانه‌های تشخیص طبقات گوناگون اجتماعی از یکدیگر است. برخی از طبقات عقیده دارند، آنچه که آنها می‌خورند، تمیز و خوب و مفید، ولی مواد خوراکی دیگران بد و ناپاک و غیر مفید است. در اجتماعاتی که پیروان مذاهب گوناگون در کنار یکدیگر بسر می‌برند، مشاهده می‌کنیم که هر یک از آنها خوراکی‌های ویژه‌ای را مجاز و یا حرام می‌دانند. این موضوع، بویژه در هندوستان که افراد مردم با مذاهب گوناگون در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، بخوبی قابل مشاهده است.

به نظر می‌رسد که توضیحات بالا از لحاظ اینکه چرا محمد برخی از غذاها را برای مسلمانان حرام نمود، بسنده باشد. هدف محمد از حرام کردن گوشت خوک آن بود که مرز خورد و خوراک مسلمانان را از سایر مذاهب جدا سازد و برای آنها مقررات ویژه خورد و خوراک اسلامی به وجود آورد. بنابراین، تحریم خوردن گوشت خوک، هیچ ارتباطی با عادات کثیف خوکها و یا بیماری‌هایی که آنها ممکن است به افراد بشر سرایت دهند، وابسته نبوده و تازیها بهیچوجه از چنین نکاتی آگاهی نداشته‌اند.

با توجه به این واقعیت که به گونه‌ای که در این بحث گفتیم، مسلمانان سراسر دنیا از گوشت خوک نفرت دارند، اکنون به شرح استثنائاتی در این باره می‌پردازیم.^{۶۸} «ابن سینا» و «هالی عباس» (المجوسی)، هر دو به سبب فایده‌های پزشکی گوشت خوک به خوردن آن بسیار علاقمند بودند. «دوپلن هول»، می‌نویسد، بدعتگزاران مسلمان سده‌های میانه، خوردن گوشت خوک مؤث را مجاز می‌شمردند. بربرهای Ikhuanen و Iherrushen در شمال مراکش تا زمانهای اخیر به پرورش گوشت خوک می‌پرداختند. البته، در مراکش، مردم گوشت خوک را به گونه پنهانی مصرف می‌کردند، ولی برپایه گفته «وستر مارک» Westermarck، ساکنان مراکش برای نیرومند شدن، جگر گراز وحشی می‌خوردند. مسلمانان چین به خوردن گوشت خوک عادت دارند، ولی آترا «گوشت گوسفند» می‌نامند. گفته شده است که مسلمانان «دروز» Druse نیز به خوردن گوشت خوک می‌پردازند.

در ستایش خوک ها

خوکهای جدیدی که امروز وجود دارند و کم و بیش بیمو هستند، از نژاد خوکهای *Sus Scrofa Vitlatus* که از دوره حجر در سرزمین چین پرورش یافته‌اند، می‌باشند که تنها در سده هیجدهم وارد اروپا شده‌اند. «چارلز لمب» Charles Lamb، در سده نوزدهم، خوکها را ستوده و نیز یکی از فلاسفه جدید در باره فروزه‌های خوکها نوشته‌است:

بدون تردید، حیوان خوک برای میز غذا آفریده شده است... هنگامی که شما به‌خوکی نگاه می‌کنید، همانند آنست که به‌یک نوع خوراکی نگاه کرده باشید. خوک هر لحظه آماده است، جان از کالبد تهی کند و برای تغذیه شما خدمتگزاری نماید. افزون بر آن، گوشت خوک لذیذ بوده و هرگاه شما بیشتر روی آن کار کنید، لذیذتر هم خواهد شد. گوشت خوک یکی از دلچسب‌ترین خوراکیهای آشپزخانه را تشکیل می‌دهد، به‌گونه‌ای که تمام اندیشه‌های زیبایی را که زیر تأثیر آنها یهودی‌ها و مسلمانان، خوردن آنرا حرام کرده‌اند، زیر پا خواهد گذاشت... بنابراین، من نمی‌توانم فکر کنم که نویسنده «سفر لایوان»، هدف خدا را در باره خوک به‌خوبی درک کرده باشد. من حتی میل دارم فکر کنم که ما افراد بشر در خودداری از خوردن گوشت خوک، نسبت به‌این موجود، نمک‌ناشناسی و حتی کفر مرتکب می‌شویم.^{۶۴۱}

همجنس بازی

در حالیکه اسلام نسبت به‌خوردن گوشت خوک آنقدر سختگیری کرده، ولی در باره همجنس بازی آزاداندیشی به‌خرج داده است. از سده نوزدهم به‌بعد بسیاری از غربی‌ها به‌کشورهای افریقای شرقی مسلمان رفته‌اند، تا در باره وضع عمل همجنس‌بازی که در اجتماع خود آنها محکوم شده، پژوهش نمایند.

در آغاز داستان *Thin Ice* نوشته Compton Mackensie که در سال ۱۹۵۶ در باره همجنس‌بازی چاپ و منتشر شده، روایت کننده و دوستش به‌نام «هنری فورتنسکو» Henry Fortescue به‌مراکش می‌روند و «هنری» مجذوب جوانی به‌نام «علی» که وسائل آنها را حمل می‌کرده، می‌شود.

«هنری» به دنبال «علی» می رود تا بلکه به او دست یابد. در این جریان، نایب کنسول بریتانیا، روایت کننده را مطمئن می سازد که در آنجا آن گونه که در خارج گزافه گویی کرده اند، همجنس بازی خطری ندارد. سپس، نایب کنسول می افزاید: «با کمال شگفتی دیروز به مغز من آمد که دوست تو گویا دارای چنین تمایلی می باشد. ولی، تا آنجا که من آگاهی دارم در دنیای اسلام بین Tangier و Khyber Pass کسی داشتن چنین تمایلی را سرزنش نمی کند.»^{۶۵۰}

امپراطور «باربو»^{۶۵۱} Barbou (۱۵۳۰-۱۶۸۳)، با ظرافت ویژه ای در شرح حال خود می نویسد، هنگامی که برای سکونت در هندوستان از ناحیه Khyber Pass گذر می کرده، به پسری به نام «باربوری» دل باخته است. «ریچارد برتون» نیز آزاداندیشی اسلام را در باره همجنس بازی بویژه در Khyber Pass تأکید کرده است:

در شهرهای افغانستان و هند رفتاری که به گونه کامل در ایران نیز بدون پیشینه نیست (یعنی، همجنس بازی)، رواج دارد. افغانی ها بسیار به مسافرت های تجارتی می روند و در کاروان هایی که افغانی ها مسافرت می کنند، گروهی پسرهای جوان وجود دارند که کم و بیش لباس زنانه دربر می کنند. این پسرهای جوان دارای چشم های مشکی، گونه های سرخ رنگ، کیسوان دراز بوده و انگشتان دست و پای خود را با حنا رنگ می کنند و زنهای مسافر نامیده می شوند.^{۶۵۲}

«برتون» از عمل ناهنجار همجنس بازی که از ایران تا مراکش رواج دارد، مثالهای دیگری آورده که ما از ذکر آنها خودداری کرده و بجای آن به شرح آخرین مثال از رواج همجنس بازی و آزاداندیشی که یکی از نوآدشناسان به نام «کلین» Cline، در سال ۱۹۳۶ در باره مصر غربی در واحه Siwah به رشته نگارش درآورده، می پردازیم. «کلین» می نویسد: «تمام مردان عادی [Siwah] به همجنس بازی مبادرت می کنند... بومی های این ناحیه از انجام این عمل احساس شرم ندارند، بلکه در باره همجنس بازی همانند عشق و تمایل به زن سخن می رانند و نزاعها و کشمکش هایی که بین بسیاری از آنها، اگر نه بیشتر آنها وجود دارد، بر

سر رقابت در انجام این عمل به وجود می آید^{۶۵۳} ازدواج بین مردها و پسرها با تشریفات بزرگ و شادی‌های بسیار جشن گرفته می‌شود و بهائی که برای یک پسر جوان پرداخت می‌شود، پانزده برابر بهائی است که برای یک دختر پرداخت می‌گردد.

اگرچه، برخی از دانشمندان نظر قرآن را در باره همجنس‌بازی حد اکثر کم‌ویش ملایم و یا حتی مبهم می‌دانند، ولی من با توجه به آیة‌های زیر باور دارم که قرآن این عمل را تا حدودی محکوم کرده است: آیه ۱۶ سوره نساء می‌گوید: «اگر دو مرد بین شما مرتکب چنین عمل ناپسندی شوند، هر دوی آنها را مجازات کنید.»

آیه‌های ۸۰ و ۸۱ سوره اعراف: «و لوت به قوم خود گفت، آیا عمل زشتی انجام می‌دهید که پیش از شما هیچکس به آن دست نزده است؟ شما زنان را ترک کرده و با مردان سخت شهوت می‌دانید، آری که شما قومی فاسد و نابکارید.»

آیه ۱۶۵ سوره شعرا: «آیا شما زنان را رها کرده و با مردان این عمل زشت را انجام می‌دهید؟ براستی که شما مردمی متجاوز و نابکار هستید.»
آیه ۵۵ سوره نمل: «و لوت به قومش گفت، آیا شما با وجود اینکه می‌دانید این عمل زشت است، به ارتکاب آن می‌پردازید و بجای اینکه زنان را برای عمل جنسی گزینش کنید، در پی مردان می‌روید؟»

ما از مجازاتی که الله برای قوم لوت تعیین کرد، و آنها را به گونه کامل ناپود کرد (آیه ۱۶۶ سوره شعرا)، می‌دانیم که قرآن برای همجنس‌بازی مجازاتی سخت مقرر کرده است. با این وجود، هنگامی که به آیه ۲۴ سوره طور قرآن که به شرح لذت‌های بهشت پرداخته توجه می‌کنیم؛ مفهوم عمل همجنس‌بازی و مجازات آن، شکل دیگری پیدا می‌کند و مبهم می‌شود. این آیه (آیه ۲۴ سوره طور)، می‌گوید: «و در بهشت پسران جوانی در انتظار [مسلمانان مؤمن] هستند که مانند مرواریدهای اصیل می‌باشند.»

آیه ۱۷ سوره واقعه: «و پسرانی که جوانی آنها همیشگی و ابدی است با کوزه‌ها و جامه‌های پر از شراب در خدمت [مسلمانان] خواهند بود.»
آیه ۱۹ سوره انسان: «و به [مسلمانان مؤمن] پسران زیبایی خدمت می‌کنند»

که چون به آنها بتکری، مانند مرواریدهای غلطان خواهند بود.»
و اکنون پرسش اینست که آیا وظیفه این پسران زیبا در بهشت چیست؟ آیا وظیفه آنها تنها اینست که به مسلمانان مؤمن خدمت کنند و یا اینکه مسلمانان مؤمن می‌توانند با آنها عمل عشقبازی نیز انجام دهند؟
اگر حکم قرآن در این باره مبهم و ناروشن است، ولی بر عکس حدیث‌های اسلامی به گونه کامل و روشن، عمل همجنس‌بازی را با نهایت سختی به مجازات مرگ محکوم کرده‌اند. محمد عمل همجنس‌بازی را بسیار زشت و ناپسند می‌داند و برای هر دو طرف همجنس‌بازی مجازات اعدام مقرر کرده است.

با این وجود، باید دانست که برپایه نوشتارهای تاریخ‌نویسان مشهور و معتبر عرب، محمد خود با جوان بسیار زیبایی که «دحیه بن خلیفه کلبی» نام داشته و زیبایی او بین تازی‌ها ضرب‌المثل بوده، روابط مشکوکی داشته است. زمانی که روانشاد دکتر محمد معین، نویسنده شش جلد فرهنگ معین و نیز پژوهشگر والا‌ارجی که فرهنگ دهخدا زیر نظر او تنظیم و چاپ شد، آخرین روزهای عمر خود را در یکی از بیمارستان‌های لندن می‌گذرانید، مترجم این کتاب برای عیادت او به آن بیمارستان رفته بودم. نامبرده به من اظهار داشت، کتاب جامعی در باره «دحیه کلبی» به رشته نگارش درآورده، ولی افسوس که بروز بیماری و البته سایر عوامل بازدارنده، مانع انتشار آن کتاب شده است. مترجم، پافشاری کردم، هرگاه امکان دارد پژوهش خود را در اختیار من بگذارد، تا به هر شکلی که او بخواهد آنرا چاپ و منتشر کنم. دکتر معین، کمی به اندیشه فرو رفت و سپس، پاسخ داد. امکان انجام این کار را به سبب اشکالات غیر قابل توضیح فراهم نمی‌بیند. به هر روی، تردید نیست که محمد با این جوان زیبا روابط مشکوکی داشته و ملا محمد باقر مجلسی در صفحه ۲۰، جلد هشتم کتاب بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار، نوشته است، محمد دستور داده بود، هر زمانی که «دحیه کلبی» نزد او بوده، کسی به حضورش وارد نشود. الواقدی در کتاب المغازی، ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه و ابن کثیر در کتاب فضائل القرآن نوشته‌اند که محمد

اظهار داشته است، جبرئیل برخی اوقات به شکل «دحیه کلبی» بر او ظاهر می شده است. برای آگاهی بیشتر از روابط مشکوک محمد بن عبدالله و «دحیه کلبی» به فصل اول کتاب شیعه‌گری و امام زمان، نگارش مترجم این کتاب نگاه فرمائید. «تمام این پاراگراف بازتمود مترجم است.»

مکاتب گوناگون اسلام در باره کیفر همجنس‌بازی، مجازات‌های متفاوت مقرر کرده‌اند. «ابن حنبل» و پیروانش پافشاری می‌کنند که مرتکب عمل همجنس‌بازی باید بوسیله سنگسار کشته شود. ولی سایر مذاهب، برای مجازات این عمل، یکصد ضربه شلاق تعیین کرده‌اند.

ما شواهد و مدارک تاریخی و وابسته به زبان‌شناسی بسنده در دست داریم که همه نشان می‌دهند که همجنس‌بازی در عربستان پیش از اسلام نیز وجود داشته است؛^{۶۵} شواهد و مدارک یاد شده بویژه در سده هفتم بسیار غنی است. خلفای نخستین اسلام، همجنس‌بازی را به گونه سخت بوسیله سنگسار کردن، سوزانیدن و پرتاب کردن مرتکب عمل زنا از بالای مناره‌ها به پائین و غیره مجازات می‌کردند. ولی، باید دانست که بسیاری از خلفای عباسی خودشان همجنس‌باز بودند. این افراد عبارت بودند از: الامین (خلافت در سال ۸۰۹)؛ المعتصم (۸۳۳)؛ اقلید ابراهیم (۸۷۵)؛ عبدالرحمان (۹۱۲)، در کوردوبا؛ و صلاح الدین بزرگ (۱۱۶۹) که بمناسبت جهاد در جنگ‌های صلیبی مشهور است. و اما «هنری پرس» Henry Peres، می‌نویسد، در پهنه اسپانیای مسلمان در سده یازدهم، عمل همجنس‌بازی در دربار تمام فرمانروایان ملوک الطوائفی مرسوم بوده است. برای اثبات رواج همجنس‌بازی در دربار خلفای عباسی، کافی است به عشق المعتمد به «ابن عمار» و یکی از غلام بچه‌هایش به نام «سیف»؛ عشق المتوکل به یک پسر جوان؛ عشق «رفیع التوله»، پسر «معتسکم» به یکی از مستخدمین جوانش که نامش معلوم نیست؛ عشق «المؤمن» در شمال شرقی اسپانیا به یکی از غلام بچه‌های مسیحی‌اش اشاره کنیم.

همجنس‌بازی در تمام بخش‌های اجتماع از مدرسه‌ها گرفته تا سازمان‌های برادری رواج داشت. در گرمابه‌ها که مرکز دیدار همجنس

بازان با یکدیگر بود؛ نقاشی‌ها، مجسمه‌ها و تصویرهای جنسی اسلامی، همه جا به چشم می‌خورد. فحشاء همجنس بازی نیز در بیشتر شهرهای بزرگ معمول بود و پسران جوان اغلب خودشان را با گرفتن پول در اختیار مسافران هتل‌ها قرار می‌دادند.

بزرگترین دلیل و مدرکی که ما برای رواج همجنس بازی در دست داریم، چکامه‌های شعراست. برخی از بزرگترین چکامه‌سرایانی که به زبان عربی چکامه سروده‌اند، اغلب عشق به همجنس را به روشنی و صراحت غیر قابل پنداری ستوده‌اند. برای آگاهی بیشتر از این امر به چکامه‌های «ابونواس» در کتاب *باغ معطر*^{۶۵۵} مراجعه فرمائید. در کتاب *هزار و یکشب* نیز چکامه‌هایی همراه با داستان‌های شرم‌آوری در باره همجنس‌بازی وجود دارد که به «ابونواس» نسبت داده شده است.

اگرچه، ما این بحث را بیشتر به همجنس بازی مردان ویژگی دادیم، ولی مدارک و شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد، همجنس‌بازی بین زنان نیز به اندازه این عمل در مردان وجود داشته است. در کتاب *باغ معطر* فصلی نیز به عمل همجنس بازی بین زنان ویژگی داده شده است.^{۶۵۶} گذشته از هر دلیل اجتماعی، روانی و بیولوژیکی که ممکن است، سبب همجنس‌بازی در اجتماعات اسلامی شده باشد، بدون هیچ تردیدی، می‌توان گفت که اندازه و گسترش این عمل ناهنجار در اجتماعات اسلامی چنان رواجی داشته که حتی پندار آنهم در غرب مسیحی وجود نداشته است.

فصل شانزدهم

ارزشیابی پایانی از محمد بن عبدالله

بدون تردید محمد یکی از مردان بزرگ تاریخ به شمار می رود ، زیرا اگر او در دنیا وجود نمی داشت ، تمام تاریخ بشر با آنچه که هست متفاوت می بود . ولی به گونه ای که «پاپر» می نویسد : «اگر قرار باشد ، تمدن بشر ادامه یابد ، ما باید عادت احترام گزاری به مردان بزرگ را کنار بگذاریم . زیرا مردان بزرگ اشتباهات بزرگ مرتکب می شوند .»^{۶۴۷} اگر چه ، مسلمانان ، محمد را فردی پاک و بیگناه می دانند ، ولی او هیچگاه خود را از گناه پاک نمی دانست و ادعای کامل بودن نیز نکرد . «تور آندره» نوشته است : «این حقیقت که محمد هیچگاه خود را فرد کامل و بیگناهی به شمار نیاورد ، یکی از دوست داشتنی ترین فروزه های او می باشد . محمد ، همیشه از کاستی های خود آگاه بود و می دانست مرتکب اشتباه شده است . محمد دارای جذبه بزرگی بود و در بیش از یک بنمایه می خوانیم که او با لبخندهای جاذبه دارش قادر بود ، ایمان و مهر مردم را به خود جلب کند . همچنین ، او یک رهبر نظامی نابغه و یک سیاستمدار بسیار توانا بوده است . و اما ، دست آوردهای او چه بوده است ؟ «منتگمری وات» یکی از دانشمندان غربی که در حدّ پرستش ، محمد را ستایش می کرد ، دست آوردهای محمد را بدین شرح کوتاه می کند : «محمد دارای استعداد پیش بینی بود و بخوبی به ریشه های ژرف مذهبی و تشنّجات اجتماعی و ناآرامی های موجود آن زمان در مگه پی برد و با عقاید مذهبی که به وجود آورد ، موفق شد ، ناآرامی های یادشده را در چارچوب گسترده ای قرار دهد

و تا حدودی آنها را حل نماید.^{۶۵۸}

و اما بی‌مناسبت نیست، در اینجا از بحث باز ایستیم و ببینیم «وات» در باره محمد چه گفته است. ما در پیش گفتیم، «باسکت» و «کرون»، این عقیده را که مگه در زمان محمد دچار یک بحران معنوی شده بود، رد می‌کنند. «مارگولیوت»، هم پنجاه سال پیش از «وات» به باورهای محمد در باره مگه اعتقاد داشته، ولی بعدها خودش آنها را رد کرده است. «مارگولیوت»^{۶۵۹} می‌نویسد، اعتقادات تازی‌های پیش از اسلام آنقدر کامل بود که در ورای نیازهای معنوی آنها قرار داشت و دلیلی نیز در دست نیست که در آن زمان مگه دچار ناآرامی‌های اجتماعی بوده است:

دلیلی نیست، ثابت کند که تازی‌های در آن زمان، دارای کمبود عقاید مذهبی بوده‌اند. خدا، یک موجود پنداری است که می‌تواند هم برای انسان نیکی به وجود آورد و هم می‌تواند زیان آور باشد؛ و تمام مدارک و شواهد نشان می‌دهند، تازی‌ها که از دنیای بزرگ آنزمان ناآگاه بودند، از ته دل باور داشتند که خدایان و یا الهه‌هایشان می‌توانند برای آنها هم سبب نیکی شوند و هم موجب زیان... بنابراین، تا آنجائی که عواطف مذهبی افراد مشرک پیش از اسلام نیاز داشت با داشتن این عقاید راضی و خورسند بودند و کمبودی احساس نمی‌کردند. سنگ‌نبشته‌های تازی‌های مشرک نیز نشان می‌دهد که آنها نسبت به خدایان خود بهر و قدردانی بسیار داشتند.

پرفسور «وات» ادامه می‌دهد: «عقاید و اندیشه‌های محمد برای مردم عربستان، او را به شکل یک رهبر درآورد و قدرتی که او در این راستا کسب کرد، بنیادش بر نهاد مذهب قرار داشت و نه طایفه. در نتیجه قدرت و جایگاهی که محمد در میان مردم به دست آورد، طوایف و قبایلی که در امور دنیوی رقیب یکدیگر به شمار می‌رفتند، همه او را به مقام رهبری مورد پذیرش قرار دادند. این موضوع نیز به نوبه خود اجتماعی به وجود آورد که افراد آن اختلافات خود را با یکدیگر کنار گذاشتند و صلح و صفا را پیشه ساختند.»^{۶۶۰}

باور من آنست که عقیده «وات» در باره دست‌آوردهای محمد دادگرانه نبوده و افزون بر آن، او تئوری و عمل را با یکدیگر درآمیخته است. به گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «محمد نخستین فردی از نوع خود

بود که به مردم مکه و سران لجام گسیخته صحرای عربستان اظهار داشت که بخشش و گذشت نه تنها نشانه ناتوانی انسان نیست، بلکه دلیل پاکدامنی اوست و نیز بخشیدن ستم و بیدادگری دیگران، نه تنها خلاف [مروت] نیست، بلکه بالاترین درجه مروت است و با این گفته خود را در راه الله انداخت.^{۶۶۱}

محمد، با پافشاری روی ثوری بخشش و گذشت موفق شد افراد قبایل و طوایف گوناگون عربستان را ترغیب کند، این عقیده را بپذیرند که از این پس، اسلام بجای پیوندهای قبیله‌ای و طایفه‌ای، عامل یگانگی و پیوستگی اجتماع خواهد بود. زیرا، صدها سال بود که قبایل و طوایف عربستان به سبب کینه‌ها و دشمنی‌ها و حس انتقام‌جویی با یکدیگر مبارزه و نبرد می‌کردند و یکدیگر را نابود می‌ساختند. محمد به مردم عربستان آموزش داد که تمام افرادی که به اسلام تن در دهند، در برابر الله یکسان و مساوی می‌باشند. شوربختانه، ثوری یک چیز و عمل چیز دیگری است و محمد به آموزش‌هایی که به تازی‌ها می‌داد، خود عمل نکرد. زیرا، اعمال و رفتاری که او بکرات بر ضد یهودی‌ها، ساکنان مکه و رقبایش انجام داد، ناشی از احساسات دشمنانه و ستمگرانه‌اش بود و هیچ نشانی از گذشت و بخشش در آنها مشاهده نمی‌شد. «بخاری»^{۶۶۲} Bukhari، نوشته است:

برخی از افراد طایفه Ukl به مدینه آمدند و اسلام آوردند، ولی هوای مدینه به آنها نساخت و از اینرو، در صدد ترک مدینه برآمدند. محمد دستور داد آنها به محلی که شترهای صدقه‌ای وجود داشتند، بروند و برای بهبودی شیر شتر بیاشامند. آنها این عمل را انجام دادند و بهبودی حاصل کردند. ولی، پس از آن از اسلام برگشتند و شترها را دزدیدند و با خود بردند. محمد گروهی از پیروانش را به دنبال آنها فرستاد و در نتیجه آنها دستگیر و به مدینه آورده شدند. محمد دستور داد، دست و پا‌های آنها را قطع کردند و چشمانشان را نیز از حنقه درآوردند. چون در نتیجه قطع دست و پا و بیرون آوردن چشم‌ها، خون از بدن آنها جاری شد، محمد در بند آوردن خون آنها اقدامی نکرد و آنقدر از آنها خون رفت تا مردند.

«ویلیام مویر»^{۶۶۳} برخی دیگر از شرارت‌ها و ستمگری‌های محمد را

به شرح زیر از تاریخ‌نویسان بزرگ عرب، مانند ابن اسحاق و طبری که نوشته‌هایشان به اصالت و درستی مشهورند، چنین کوتاه کرده است:

محمد هیچگاه نسبت به دشمنانش که از تسلیم شدن به او خودداری می‌کردند، نرمش و اعتدال و بزرگمنشی نشان نمی‌داد. در جنگ بدر، روی بدن قریشیانی که کشته شده بودند با رفتار وحشیانه‌ای شادی می‌کرد و دستور داد، چند نفر از اسیرانی را که مرتکب هیچ گناهی نشده و تنها مشکوک به مخالفت با او بودند، اعدام کنند. در جنگ خیبر، دستور داد، ابتدا رهبر یهودیان «کنانه بن ربیع» و عموزاده‌اش را شکنجه کنند تا آنها محل پنهان کردن جواهرات طایفه خود را اقرار کنند و چون نتوانست با شکنجه‌های غیر انسانی که به آنها داد، به هدفش برسد، دستور داد، هر دوی آنها را به بهانه اینکه جواهرات طایفه خود را از روی عمد و خیانت پنهان کرده‌اند، اعدام کنند. سپس، همسر رهبر یهودیان را که «صفیه» نام داشت، همانشب به خیمه خود برد و او را به زنان حرمسرایش افزود. در مورد دیگری، محمد دستور داد، دارائی‌های دو طایفه از یهودی‌های مدینه را از آنها گرفتند و از مدینه اخراجشان کردند. طایفه سؤم یهودی‌ها را نیز که همسایه طوایف یاد شده بودند، دستور داد مردانشان را که به چندین صد نفر می‌رسیدند، جلوی چشمان خودش با خونسردی قصابی کنند، سپس زن و فرزندان‌شان را اسیر کردند و به معرض فروش گذاشتند.

سرانجام، «وات» به گونه نابخردانه‌ای می‌نویسد، در سایه رهبری محمد، طوایف عربستان با یکدیگر در صلح و صفا می‌زیستند. مثالی که در بالا در باره ستمگری محمد ذکر شد، بزرگترین دلیل این واقعیت است که تمام طوایف عربستان به رهبری محمد گردن نهاده‌اند. «گلد زیهر» بخوبی نشان می‌دهد که مدت‌های درازی، پس از اینکه اختلاف و دشمنی بین طوایف بوسیله اسلام محکوم شد، رقابت و دشمنی بین آنها ادامه داشت. تردید نیست که محمد پس از مرگ، ملت یگانه و پیوسته‌ای را از خود بجای نگذاشت. بزرگترین دلیل این امر، جنگهایی است که پس از درگذشت محمد بر سر جانشینی او روی داد. به گونه‌ای که می‌دانیم، خلفای دوم (عمر)، سوم (عثمان) و چهارم (علی بن ابیطالب)، همه به دست مخالفانشان کشته شدند. ترور عثمان، خلیفه سوم در سال ۶۵۶

به هرج و مرج و خونریزی بزرگی منتهی شد و بهمین دلیل، کشته شدن عثمان، «باب المفتوح» نامیده شده است (یعنی، جنگی که در جنگ‌های داخلی را گشود).

به گونه‌ای که «مارکولپوت» نوشته است: «بدون تردید، محمد آرزو داشت همانگونه که سیستم زندگی مردان طایفه در درون طوایف پیشین حرمت و احترام داشت، به همانگونه نیز زندگی مسلمانان در داخل دنیای اسلام دارای ارزش و شایستگی باشد؛ ولی در انجام این هدف با شکست روبرو شد؛ زیرا جانشینان او برضد یکدیگر به جنگ‌های داخلی دست زدند و در تاریخ اسلام سرشار از مواردی است که اجتماعات اسلامی و خانواده‌هایی که خود را از نسل محمد می‌دانستند، قربانی کشتارهای دسته‌جمعی، رهبران اسلام شدند.»^{۶۶۴}

«وات» ادامه می‌دهد: «برای اینکه نیروی جنگخواهانه تازی‌ها، سبب اغتشاش و بی‌نظمی در جامعه اسلام نشود، تئوری جهاد و یا جنگ مقدس به وجود آمد تا برپایه آن نیروهای جنگخواهانه تازی‌ها، به سوی خارج و برضد غیر مسلمانان به کار گرفته شود.»^{۶۶۵}

«وات»، در ستودن تئوری گسترش طلبی تازی‌ها و ایجاد امپریالیسم اسلامی تنها نیست. بدیهی است که امپریالیسم در دوره کنونی زیاد مورد بحث و توجه نیست، ولی کمتر کسی است که گسترش طلبی اسلامی را که منتهی به آنهمه مرگ، ویرانی و نابودی شد و ما در فصل پیش، به شرح آن پرداختیم، سرزنش و محکوم نکند. حال چگونه «وات» اصل جهاد را که هدف آشکارش نابود کردن مشرکین، کشتار غیر مسلمانان و تصرف زمین‌ها و دارائی‌های دیگران بوسیله نیروهای نظامی است، یک دست‌آورد اخلاقی قابل ستایش می‌داند، من از آن سر در نمی‌آورم.

راست کرداری محمد

در باره درستی و راست کرداری محمد، مقدار بسیار زیادی مرگب به گونه ناروا حرام شده است. آیا براستی محمد یک انسان دغ‌لکار و فریبگر و کلاهبردار بود و یا اینکه او پاکدلانه فکر می‌کرد، متونی که صفحه‌های

قرآن را پر کرده، الهامات مستقیم خداوند به او بوده است؟ حتی اگر ما به صداقت و پاکدلی محمد ایمان کامل داشته باشیم، معلوم نیست که این امر تا چه اندازه می‌تواند در داوری ما نسبت به شخصیت و فروزه‌های او مؤثر باشد. انسان ممکن است با صداقت به‌اندیشه‌ها و باورهای ایمان داشته باشد که آنها نادرست و بی‌پایه هستند. مهم‌تر اینکه شخصی ممکن است با پاکدلی به عقاید و اندیشه‌های غیر اخلاقی و یا بدون ارزش اعتقاد داشته باشد. برخی از افراد نژاد پرست، با صداقت اندیشه باور دارند که کلیمی‌ها باید نابود شوند. اکنون نکته آنجاست که چگونه صداقت و پاکدلی این افراد، در داوری اخلاقی ما برای محکوم کردن عقاید و باورهای آنها تأثیر می‌گذارد؟ به نظر می‌رسد که صداقت و پاکدلی در «دفاع دیوانه‌گونه‌ای» که وکلای دادگستری در دادگاهها برای تبرئه کردن موکلان تبهکار و فاسد خود به کار می‌برند، شبیه به موضوع مورد نظر ما باشد. هر گاه بخواهیم در باره این موضوع با خوش بینی بی‌نهایت به رفتار و کردار محمد بنگریم، باید بگوئیم که او دچار خودفریبی شده است و این موضوعی است که حتی دانشمندی مانند «وات» که از هواخواهان پروپاقرص محمد بوده، در باره او تشخیص داده است. زیرا «وات» می‌نویسد: «روشن است که حتی اگر ما با خوش بینی فرض کنیم، الهاماتی که محمد ادعا کرده به او شده، در راستای تحقق آرمانهایش بوده و خودخواهی‌های او را برآورده کرده و از اینرو نتوان او را دغلباز و نادرست خواند؛ با این وجود، همین امر نشان می‌دهد که به آرمانها و خواسته‌هایش به بهانه اینکه الهامات الهی بوده، جامه عمل پوشانیده و بدینوسیله دست به خودفریبی زده است.»^{۶۶} به گفته دیگر، اگر محمد در انجام رفتار و کردارش با پاکدلی و صداقت رفتار کرده، با انجام اینهمه اعمال نایجابی که مرتکب شده، به گونه باورناکردنی خود فریبی کرده و هر گاه در گفتار و رفتارش صادق و درست‌منش نبوده، بنابراین او یک شیاد بوده است. مدافعان اسلام که گفته‌اند، محمد یک سیاستمدار دانا، یک رهبر واقع بین، یک قانون‌گزار خردمند و یک انسان‌شناس کامل بوده، اکنون نمی‌توانند به گونه ناگهانی ادعا کنند که او در اندازه غیر قابل پندار

مرتکب خودفریبی شده است. بنابراین، نتیجه‌ای که ناگزیر از بررسی واقع‌بینانه زندگی محمد و اعمال و رفتارش به دست می‌آید، آنست که او آگاهانه به ساختن و جعل کردن الهاماتی که ادعا کرده است، از سوی الله به‌وی شده، دست زده تا بوسیله آنها به‌خواست‌های خود و سروصورت دادن به‌امور حکومتی که بر عهده گرفته، جامه عمل بپوشاند. از دگرسو، هیچکس نمی‌تواند به گفته آنهمه دانشمندی که باور دارند تا زمانی که محمد در مکه بود، در رفتار و کردارش راست‌گوئی و صداقت به کار می‌برد، ولی هنگامی که به مدینه رفت، به گونه ناکهانی اعمال و رفتارش تغییر کرد، کوچکترین تردیدی به خود راه دهد. «ویلیام مویر»^{۲۲} زندگی و اعمال و رفتار محمد را در مدینه استادانه به شرح زیر کوتاه می‌کند:

همانگونه که اصول و احکام مذهبی باید از آسمان به زمین و پیامبر وحی شود، به همان ترتیب نیز وی ادعا می‌کرد، برای روش و کردار سیاسی او نیز از آسمان به‌وی وحی می‌شود و آنچه که از لحاظ سیاسی و کشورداری انجام می‌دهد، از سوی الله به‌وی الهام می‌گردد. در این راستا، محمد به جنگ‌های گوناگونی دست زد، فرمانهای کشتار و اعدام صادر نمود و سرزمین‌هایی را فتح و وانمود کرد که تمام این اقدامات را به فرمان الله انجام می‌دهد. محمد در این راه تا آنجا پیش رفت که ادعا کرد، آنچه را که در زندگی شخصی‌اش به‌انجام می‌رساند، نه تنها الله اجرای آنها را فرمان می‌دهد و یا تصویب می‌کند، بلکه حتی او را در انجام آن اعمال ترغیب و تشویق نیز می‌نماید. برای مثال، الله محمد را مجاز کرد، همسران بسیاری برای خود انتخاب کند. الله، در سوره تحریم در عشقبازی محمد با ماریه قبطیه که نخست برده‌اش بود، دخالت کرد و به محمد اجازه داد، بر خلاف عهده‌ی که کرده بود با ماریه همبستر شود. همچنین، الله در باره شور عشقی محمد نسبت به زینب، همسر پسر خوانده و دوست محرم و صمیمی‌اش پیام فرستاد و ضمن آن از اینکه محمد به ندای وجدان و شرافتش گوش داده و از ازدواج با زینب همسر پسر خوانده‌اش خودداری کرده، او را سرزنش نمود و فرمان داد، زینب از شوهرش زید که پسر خوانده محمد بود طلاق بگیرد و به ازدواج محمد درآید. هرگاه ما فکر کنیم که محمد با شنیدن فرمانهای یادشده، زیر اثر توهمات بی‌پایه قرار

گرفته و با نهایت شرافتمندی آنها را وحی‌های الهی احساس کرده، برآستی که او باید قربانی احساسات شکفت‌انگیزی شده باشد که مانند آن تا کنون یوسيله هیچ فردی در این دنیا تجربه نشده است.

محمد در مدینه برای کوچکترین رویداد بی‌اهمیتی که پیرامونش رخ می‌داد، از سوی الله آیه و وحی و الهام می‌آورد. گفته شده است، عمر که بعدها به مقام خلافت رسید، زمانی نزد محمد رفت و از اینکه او در حق یکی از دشمنانش به نام «عبدالله بن ابیه» دعا کرده، اعتراض نمود. پس از اینکه عمر به اعتراض خود دست زد، به این فکر افتاد که آیا او در نكوهش کردن عمل محمد در باره دعا کردن به یکی از دشمنانش، زیاد از مرز خود تجاوز نکرده است؟ در این اثنا، ناگهان محمد الهامی را از سوی الله بازگو کرد که می‌گوید: «در باره هیچیک از آنها هر زمانی که بمیرند، نه دعا کن و نه اینکه حتی روی گورش بایست.»

بنیهی است که این رویداد، هیچ شک و تردیدی در درستی وحی برای عمر ایجاد نکرد، ولی برای ما تردید نیست که محمد با وانمود کردن به اینکه الله چنین الهامی برای او فرستاده، بر آن بوده است که به گونه رسمی با پیشنهاد عمر موافقت کند، زیرا فکر کرده است که عقاید همگانی مردم نیز با این موضوع موافقت دارد. در مورد دیگری، عمر (و با یکی دیگر از نزدیکان محمد)، فکر کرد که بهتر است برای خودداری از پیروی از آداب و رسوم مذهبی یهودی‌ها و مسیحی‌ها، پیش از برگزاری نماز، اذان گفته شود و مسلمانان برای برگزاری نماز فراخوانده شوند و این موضوع را به محمد پیشنهاد کرد، ولی بزودی فهمید که محمد از پیش برای دریافت الهامی در راستای اجرای این روش، در انتظار جبرئیل بوده است. در سه مورد دیگر، عمر پیشنهاداتی به محمد ارائه داد و محمد به‌وی پاسخ داد که هم اکنون الهامی از آسمان برای او رسیده که در بردارنده همان پیشنهاد بوده و حتی واژه‌های به‌کاررفته در آن وحی نیز همان واژه‌هایی بوده که عمر پیشنهاد کرده بود. عمر از شنیدن این پاسخ، بدون اینکه هیچ اندیشه‌ای در باره شیادی‌های محمد بکند، از اینکه اندیشه‌های او و الله با یکدیگر همخوانی دارند به وجد آمد و احساس غرور کرد. سایر پیروان محمد، سادگی و زودباوری عمر را نداشتند، ولی از مخاطرات مسخره کردن قرآن

آگاه بودند و جرأت زیر پرسش بردن پیامبری محمد و متون قرآن را به خود نمی‌دادند. برخی اوقات، مسلمانان بر سر متون قرآن با یکدیگر کشمکش و مجادله می‌کردند. بدین شرح که برخی می‌گفتند، این آیه با این متن برای آنها خوانده شده و بعضی دیگر اظهار می‌کردند که آنرا با متن متفاوتی شنیده و هر یک مدعی بود که متن او درست است. محمد که هیچگاه خود را در چنین مواردی نمی‌باخت، با اعتماد به نفس به افراد یاد شده، می‌گفت که متون قرآن با در حدود هفت متن به او وحی شده است.^{۶۶}

«برتراند راسل» نوشته است: «هنگامی مردم و ملت‌ها قربانی زیانبارترین فریب‌ها می‌شوند که فکر کنند، فردی از هموعان آنها از سوی خدا مأمور شده است، با دستور گرفتن از آسمان آنها را کنترل نماید.»^{۶۷} چنانکه در بالا گفتیم، اگر محمد با پاکدلی قربانی خودفریبی بیمارگونه خود شده باشد، شوربختانه، هم او و هم مسلمانان از این فریب رنج برده‌اند. یکی از نمادهای این فریب آن بود که تنها مسلمانان رستگار خواهند شد و هرگاه کسی به اسلام در نیاید، رستگاری برای او در اندیشه و پندار نیز وجود نخواهد داشت. و اینکه الله تنها مسلمانان را از بین تمام ملت‌های جهان برگزیده است تا این پیام را به بشریت برسانند.

اصلاحات اخلاقی

یکی از اقدامات مثبت محمد، از بین بردن رسم پیشین زنده‌به‌گور کردن کودکان مؤنث در عربستان بود. ولی، چون ما آگاهی‌های بسنده از چگونگی وضع زندگی زنان در عربستان پیش از اسلام نداریم، دآوری در باره اینکه آیا او چگونگی زندگی زنان را نیز اصلاح کرد، کاری است مشکل. به هر روی، برخی از دانشمندان نوشته‌اند، وضع زنان در اسلام، بمراتب بدتر از چگونگی زندگی آنها در دوره‌های پیش از اسلام بوده است. «پرون» Perron در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام *Femmes Arabes* *Avant et Depuis l'Islamisme* نوشته است که چگونگی وضع زنان پس از اسلام با شتاب به وخامت گرائید و آنها جایگاه معنوی و ارزش انسانی خود را در اجتماع از دست دادند. او در این باره نوشته است:

«زنان پیش از اسلام دارای توانائی‌های اجتماعی و آزادی عمل بودند، ولی اسلام برخی از مزایا و بخشی از حقوق طبیعی آنها را از بین برد. زن مشرک تازی پیش از اسلام، از نظر انسانی فردی آزاد بود و می‌توانست در باره محل ازدواج خود تصمیم بگیرد و آنگاه صبر کند تا شوهر دلخواهش را برپایه عواطف معنوی و پیوندهای اجتماعی‌اش، بیابد و او را برای خویش گزینش کند.»^{۱۷۰}

به هر روی، از انصاف و خرد دور است، از ذکر این نکته خودداری کنیم که برخی از دانشمندان مانند «باسکت»، عقیده دارند که محمد برای اصلاح وضع زنان کوشش نمود، ولی این برنامه را تا پایان دنبال نکرد. به گونه‌ای که «لین پول» نوشته است: «محمد بمراتب بهتر از آنچه که عمل کرد، می‌توانست برای بهبود وضع زنان اقدام کند.» بدون تردید، در اسلام، زنان از لحاظ دارائی و اموال با مردان یکسان هستند، ولی از هر نظر دیگر، زن در اسلام، پست‌تر از مرد به‌شمار آمده است.»

«باسکت»، به عمل فاجعه‌باری که محمد با زناشویی با عایشه مرتکب شد، اشاره کرده و می‌نویسد، محمد در زمانی که عایشه تنها ۹ سال داشت با او ازدواج کرد و این رسم زناشویی با بچه‌ها تا به امروز ادامه یافته و نتایج اندوه‌باری به وجود آورده است. و بدبختی آنجاست که مسلمانان کراهت دارند از رسم و عادت‌های که بوسیله پیامبرشان ایجاد شده، انتقاد کنند.

محمد، همچنین نهاد دیگری به وجود آورد که به مصائب و مشکلات بسیاری انجامید و آن کفاره دادن برای سوگنداست.

آیه ۹۳ سوره نحل، تنها دستور می‌دهد که هر کس سوگند خورد باید به آن وفادار بماند، ولی آیه ۹۱ سوره مائده این قاعده را اصلاح کرده و می‌گوید، هرگاه، کسی سوگند بخورد و آنرا بشکند، باید با انجام عمل دیگری کفاره بدهد و در آیه دوم سوره تحریم، قاعده آیه ۹۱ سوره مائده تأکید شده و در موردی به کار رفته که خود محمد درگیر شده و آن نیز همخوابگی او با «ماریه قبطیه» در رختخواب صفیه بوده است... حکم این آیه‌ها به گونه‌ای تنظیم شده که هیچ سوگندی را نمی‌توان نگهداری کرد و نسبت به آن وفادار ماند، زیرا، نه تنها قرآن آشکارا می‌گوید، انجام برخی اعمال نیکو را

می‌توان جانشین شکستن سوگند نمود، بلکه خود محمد گفته است، اگر فردی که سوگند خورده، متوجه شود، عمل دیگری وجود دارد که نسبت به موضوع سوگند می‌تواند برتری داشته باشد، او می‌تواند با انجام آن عمل، سوگند خود را بشکند و در برابر آن کفاره پردازد.^{۶۷۱}

گذشته از آن، زندگی محمد سرشار از تضادها و تناقضات می‌باشد و این تضادها نشان می‌دهند که محمد در هر لحظه آماده بوده است تا اصول و عقاید ایمانش را به‌بهای تأمین قدرت شخصی و منافع سیاسی‌اش زیر پا بگذارد. برای مثال، در هنگام پیمان‌نامه صلح حدیبیه، هنگامی که محمد مشاهده کرد تا از عنوان «پیامبر الله» دست بردارد، قریشی‌ها تن به امضای پیمان‌نامه نخواهند داد، به آسانی حاضر شد از عنوان خود بگذرد و آنرا از پیمان‌نامه حذف کند. و یا اینکه او هدف دینش را مبارزه با بت‌پرستی شناختگری می‌کرد، ولی تمام رسوم و آداب بت‌پرستی مشرکان عرب، مانند بوسیدن حجرالاسود را وارد مراسم حج کرد. او بازی با تیرهای گروندی را خرافات می‌دانست و آنها را ممنوع ساخت، ولی خرافاتی را که پدرانش به آنها ایمان داشتند، در آئین مسلمانی بازسازی نمود. برای مثال، او برخی نشانه‌ها را دلیل خوشبختی و یا بدبختی افراد مردم می‌دانست و بویژه باور داشت که این فروزه‌ها در نامهای افراد مردم وجود دارند و از روی نام افراد می‌توان سرنوشت آنها را پیش‌بینی کرد. محمد به‌اثر چشم بد بسیار معتقد بود و باور داشت که اثر چشم بد را می‌توان بوسیله طلسم دور کرد. همچنین، در سوره‌های نخستین قرآن، محمد به‌شدت سفارش می‌کند که باید به‌پدر و مادر احترام گذاشت، ولی هنگامی که جوانان عرب، برخلاف میل پدر و مادرانشان به‌او پیوستند، اعلام داشت که فرمانبرداری فرزندان از پدر و مادر غیر مسلمان، کاری ناشایسته بوده و از اینرو، جوانان از دعا کردن به‌پدر و مادر منع شدند. تشویق کردن ریختن خون خویشاوندان نیز که از اندرزهای محمد بوده، برای پیروانش اثر فاجعه‌باری داشته است. ترور و کشتار دشمنان محمد که شوربختانه در حدیث‌های اسلامی شرح داده شده، حتی در زمان کنونی بوسیله مدافعان خمینی جهت کشتن سلمان رشدی، مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. به‌نوشته «مارکولپوت»: «تجربیات زندگی محمد و

خونریزی‌های مناوم او در مدینه، در پیروان او اثری شدید بخشیده و این عقیده را در مغز آنها جای داده که دروازه‌های بهشت با خونریزی گشوده می‌شود.^{۶۷۲} تردید نیست که اینهمه فرمانروایان اسلامی، خلیفه‌ها و وزرائی مانند حجاج بن یوسف و یا محمود غزنوی، اینهمه جنایات، کشتارها، غارت‌ها، چپاولها، ویرانی‌ها و نابودی‌هایی را که تشخیص اندازه و وسعت آنها کار آسانی نیست، برپایه روشهای محمد انجام دادند. مسلم است، هنگامی که آیه ۱۹۱ سوره بقره و آیه ۶۱ سوره احزاب قرآن، دستور می‌دهند: «بکشید، افراد غیر مسلمان را هر کجا که یافتید بیرحمانه بکشید»، برای هر مسلمانی ریختن خون ممنوعش با الهام‌گیری از مفهوم این آیه‌ها، نه تنها کاری آسان و عادی، بلکه به شکل یک وظیفه دینی درمی‌آید. «مارگولیوت» نوشته است: «این حقیقت دردناک و اندوهبار برای همه روشن است که محمد دشمنان خود را به گونه دسته‌جمعی کشتار می‌کرده و خونریزی‌های بی‌شمار از فروزه‌های واقعی حکومت محمد، احکام قرآن و نهاد سراسر تاریخ اسلام بوده است.» آزاداندیشان غربی، مانند «برتراند راسل»، عیسی مسیح را کمتر از سقراط و یا بودا مورد تمجید قرار می‌دهند. یکی از دلائلی که سبب شده است، آنها عیسی مسیح را سرزنش کنند، آنست که به یک درخت انجیر نفرین کرد و در نتیجه آن درخت پژمرده و خشک شد. در حالیکه، مدافعان اسلام و مسلمانان کوشش می‌کنند، محمد را از آنهمه جنایت‌ها و کشتارهایی که مرتکب شد، تبرئه نمایند. بدون تردید، برای من امکان‌ناپذیر است که بتوانم، محمد را از نظر اخلاقی در ردیف سقراط، بودا، کنفوسیوس و یا حتی عیسی مسیح قرار دهم.

شاید، بدترین میراثی که محمد از خود بجای گذاشت، پافشاری او روی این موضوع بود که قرآن کلام خالص خدا و تغییرناپذیر و ابدی بوده و برای تمام افراد بشر و تمام زمان‌ها مقرر شده است. زیرا، با این ادعای پوچ، امکان هر گونه اندیشه آزاد و عقیده خردگرایانه‌ای را که تنها راه پویایی و پیشروی دنیای اسلام در سده بیست و یکم می‌توانست باشد، نابود کرد.

فصل هفدهم

اسلام در غرب

تظاهرات، شورش‌ها و کتاب‌سوزانهایی که پس از موضوع سلمان رشدی بوسیله مسلمانان بنیادگرا، در اروپا انجام گرفت، چشمان اروپائیان را به این واقعیت باز نمود که بین آنها چندین میلیون نفر افرادی وجود دارند که نه تنها ارزشهای رژیم‌های آزاد را نالدیده می‌گیرند، بلکه آشکارا با آنها مخالفت می‌ورزند. سخنگویان مسلمانان ساکن کشورهای فرانسه و بریتانیا پیوسته پافشاری می‌کردند که آن کشورها آزادی بیشتری برای اجرای آداب و رسوم آنها که برخی اوقات برخلاف قوانین و مقررات غیر مذهبی و آزاد آن کشورها می‌بود، برایشان قائل شوند، ولی از سال ۱۹۸۹، این کشورها روش متفاوتی در برابر درخواست‌های سخنگویان مسلمانان در پیش گرفته‌اند. مسلمانان پافشاری می‌کردند که یک شهروند انگلیسی باید کشته شود و جای نهالیت شرم است که پلیس بریتانیا در دستگیری آنهایی که آشکارا مسلمانان را به کشتن سلمان رشدی برمی‌انگیختند، هیچ گامی برنداشت. در همان زمان در کشور فرانسه «میشل روکارد» Michel Rocard، نخست وزیر این کشور با قاطعیت کامل اظهار داشت، هر فردی که در کشور فرانسه درخواست کشتن سلمان رشدی را بکند، پیدرنگ دستگیر خواهد شد. دکتر صنیعی از سازمان مسلمانان در لندن، به گروهی از مسلمانان که در یک گرد هم آیی همگانی جمع شده بودند، پافشاری کرد که اگر قوانین و مقررات بریتانیا بر خلاف شریعت اسلام

باشد، باید از پیروی آنها خودداری کنند، ولی پلیس بریتانیا با بی‌تصمیمی هیچ اقدامی در برابر آنها به عمل نیاورد. از دگرسو، در کشور فرانسه، یک امام اهل ترکیه که ادعا کرده بود، قانون شریعت اسلام بر قوانین و مقررات فرانسه برتری دارد، در مدت ۴۸ ساعت از خاک فرانسه خارج شد.

در هیچ موردی بیش از موضوع ختنه زنان، اختلاف نظر وجود ندارد. روزنامه *Independent*، در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۹۲، در مقاله‌ای نوشت: «ختنه در کشور بریتانیا برپایه قانون در سال ۱۹۸۵ غیر قانونی شناخته شده، با این وجود، دختران کشورهای آفریقائی و جهان سوم در کشور بریتانیا ختنه می‌شوند و مقامات محلی و مددکاران اجتماعی از ترس اینکه مبادا به نژاد پرستی متهم شوند، در برابر این عمل غیر قانونی سکوت اختیار کرده‌اند.» نوشتار یاد شده، ادامه می‌دهد: «کارکنان خدمات پزشکی و اجتماعی نیز از گزارش کردن و یا خودداری از بریدن آلت تناسلی، به سبب اینکه ممکن است عمل آنها با مقررات ضد نژادی مبیانت داشته باشد، نگران هستند. دو روشن نیست که آیا در باره این عمل باید به اجرای فرهنگ ملت‌ها احترام گذاشته شود و یا از تجاوز به حقوق بشر جلوگیری به عمل آید.» گفته شده است که بیش از شمار ده هزار نفر دختر در خطر ختنه قرار دارند. در سال (۱۹۹۲)، در کشور فرانسه سه زن از اهالی «مالی» کارشان به دادگاه کشیده شد. یکی از آنها به نام «آرماتا کیتا» Armata Keita اتهامش، این بود که خودسرانه سبب ختنه دختری زیر ۱۵ سال شده و دو نفر دیگر به نامهای «سوری» Sory و «سمیتا کولی بالیس» Semita Coulibalys، اتهامشان شرکت در جرم به سبب ختنه کردن نوزده‌نشان بود. در گزارشی نیز که ابتدا در روزنامه *Le Monde* و سپس در نشریه انگلیسی *Guadian Weekly* در ۲۴ مارس سال ۱۹۹۰، به چاپ رسید، گفتار «کاترین اسویلوف» Catherine Sviloff، وکیل انجمن *Enfance et Partage* چاپ شده که گفته است، او در باره نیکاندیشی آنتهائی که به انجام عمل ختنه اقدام می‌کنند، تردید ندارد، «ولی، مفهوم عملی که با نیکاندیشی انجام می‌گیرد، آن نیست که آن عمل درست باشد. و این تئوری به گونه کامل در باره ختنه به کار می‌رود.»

گزارش یاد شده، ادامه می دهد: «بنابراین، «اسویلوف»، عقیده دارد، عمل ختنه باید فرونشانده شود و خودداری از محکوم کردن آن، همانند قانونی و مشروع دانستن آنست. «مونیک آنتوین» Monique Antoin، نماینده انجمن Planning Familia نیز تأکید کرد که گشاده فکری در باره جنبه ضد نژادی جلوگیری از ختنه، به نژاد پرستی وارونه شده تبدیل خواهد شد.»

نماینده دادستان در دادگاه اظهار داشت: «بریدن آلت تناسلی افراد، عملی غیر عادی و غیر قابل پذیرش است. نادیده گرفتن چنین عملی، مانند آنست که ما بسیاری از بچه‌هایی را که در خاک فرانسه بسر می برند، محکوم کرده و حقوق قانونی آنها را انکار کرده باشیم. «آرماتا کینا» به پنج سال زندان قطعی و «کولی بالیس» به پنج سال زندان معلق و دو سال کارآموزی محکوم شدند. این دو پرونده، مباحث بسیار مهمی را به وجود می آورد که باید تکلیف آنها در دنیای امروز روشن شود. این مباحث عبارتند از: برخورد کشورها با تئوری‌های نسبیت فرهنگی، چندفرهنگی، تساوی و برابری در برابر قانون و خطرات تجزیه اجتماعات بریتانیا و فرانسه به شبه اجتماعات مذهبی واپسگرا و محروم از حقوق و مزایای شهروندی.

آیا ما امروز در پی زندگی در چه نوع اجتماعی هستیم؟ آیا ما برآنیم که به روشهای زندگی شهلیده و درهم شکسته ملوک الطوائفی برگردیم و یا در جستجوی زندگی آزاد در اجتماع متحد و پیوسته‌ای که دارای قوانین و مقررات انسانی و احترام به ارزشهای حقوقی افراد بشر می باشد، هستیم؟ من بحث باقیمانده این فصل را به بازشکافی موضوعهای یاد شده، ویژگی خواهم داد. در مطالبی که در این راستا شرح خواهم داد، خود را به شدت وامدار کتاب *Some to Mecca Turn to Pay, Islamic Values and the Modern World* (London, 1993) نگارش Hiskett، می دانم. من باور دارم، هر سیاستمدار غربی و یا هر کسی که هواخواه آزاداندیشی و پیروی از تئوری حکومت غیر مذهبی است، باید این کتاب را بخواند. کتاب Hiskett، در واقع برای انگلیسی‌ها همان خدمتی را انجام می دهد که کتاب

Arthur Schlesinger زیر فرنام *The Disuniting of America, Reflections on a Multicultural Society* (New York, 1992) برای امریکائی‌ها انجام داده است. زیرا، این کتاب خطرات پاره‌پاره شدن، دوباره تجزیه شدن و ملوک‌الطوایفی شدن را باز شکافی می‌کند.

مسلمانان در بریتانیا و خواست‌های آنها

کشور بریتانیا دارای در حدود یک میلیون و نیم مسلمان است که از شبه قاره هندوستان به این کشور مهاجرت کرده‌اند. اگر نه تمام این افراد، بلکه بیشتر آنها با میل و دلخواه خود، در جستجوی زندگی اقتصادی بهتری به این کشور آمده‌اند. در ۱۵ سال گذشته، بسیاری از مسلمانان این کشور آشکارا اظهار داشته‌اند که میل ندارند به اجتماع بریتانیا جذب شوند، بلکه کشور میزبان باید خود را با خواستهای آنها تطبیق دهد و برایشان حقوق و مزایای جداگانه قائل شود. برخی از سخنگویان آنها مانند دکتر «زکی بنوی»، رئیس پیشین مرکز فرهنگی اسلامی لندن نوشته است: «دین اسلام در بریتانیا نمی‌تواند ساکت و خاموش بماند. این دین یا باید گسترش یابد و یا محدود شود. ولی، هدف اسلام در بریتانیا گسترش یافتن است. اسلام یک دین جهانی است و کوشش خواهد کرد، پیام خود را به تمام گوشه‌های جهان برساند. اسلام امینوار است، تمام افراد بشر را دربرگیرد و تمام مردم دنیا یک اجتماع و یا امت اسلامی را تشکیل بدهند.»^{۱۷۲}

یک امام (پیش نماز مسلمانان) در شهر «بردفورد» انگلستان، تمام خدایان را بجز الله رد کرد و تئوری مسیحی (خدا، روح القدس و پدر) را نیز به عنوان یک عقیده نابخردانه در باره خدای دروغین افراد بشر انکار نمود. در باره بریتانیا نیز او گفت، انگلستان یک ملت بیمار و پاره‌پاره است و تنها در پناه اسلام می‌تواند، به ساحل نجات برسد. ملای یاد شده افزود، گسترش اسلام در جایگاه یک قانون کامل برای زندگی افراد بشر، تنها به درون خانه و پیوندهای شخصی افراد ویژگی ندارد، بلکه باید آنرا در تمام شئون اجتماع گسترش داد. حکومت باید خود را با اصول و

موازن اسلام تطبیق دهد، نه اینکه تابع قوانین و مقررات غیر مذهبی باشد. هر مسلمانی از نگر مذهبی وظیفه دارد، دامنه نفوذ اسلام را در سراسر جهان گسترش دهد.

در نهاد این سخنان تزویری نهفته است که باید با موشکافی آنرا کشف کرد. بدین شرح که در حالیکه مسلمانان خود را آزاد می‌دانند به مسیحیت اهانت کنند. ولی اگر کسی کوچکترین اشاره انتقادی از اسلام بکند، بیدرنگ تمام وجودشان را خشم پر می‌کند؛ زیرا در باور آنها این پندار وجود دارد که اصول و احکام اسلام وحی الهی بوده و بدون چون و چرا باید هم بوسیله مسلمانان و هم غیر مسلمانان پذیرش و در ساختار و روش دولت و اجتماع نیز به کار برده شود. گزارشی که از سوی «آکادمی اسلامی دانشگاه کمبریج» و «مرکز فرهنگی اسلامی» در لندن تهیه شده، حاکی است که مسلمانان از روش آزاداندیشی و دموکراسی و غیر مذهبی آموزشی در انگلستان رضایت ندارند. به گفته دیگر، چون روش آموزشی کشور انگلستان، سنت‌های اندیشه‌گری اسلامی را تهدید می‌کند، مسلمانان بر آنند تا با بهای مخالفت با قوانین و مقررات بریتانیا، سنت‌های اندیشه‌گری خود را نگهداری کنند. «هیسکت» به درستی می‌نویسد:

«در هیچ کجای جُستار مشترکی که این نویسندگان دانشمند تهیه کرده‌اند، به این نکته اشاره‌ای نشده است که اگر مسلمانان از به‌خطر افتادن ارزشهای سنتی خود در کشور انگلستان نگران و ناراضی هستند، یگانه راه حل واقعی در برابر این مشکل آنست که از مهاجرت به آن کشور خودداری کنند و در داخل امت‌های خویش باقی بمانند تا ارزشهای سنتی و روشهای ویژه زندگی آنها دست نخورده باقی بماند. ولی، سخنگویان مسلمانان در برابر این گفته اظهار می‌دارند که بسیاری از آنها که نسل دوم و سوم مهاجرین نخستین هستند، در بریتانیا زایش یافته و از اینرو، نمی‌توان این راه حل را برای گشودن مشکل آنها به کار بست. و بر خلاف پیشنهاد بالا می‌گویند کشور میزبان باید خود را با خواسته‌های آنها برابری دهد و نه اینکه انتظار داشته باشد، آنها به فرمانبرداری از قوانین و مقررات کشور میزبان پردازند. این بحثی است که به شدت عقیده همگانی را در انگلستان آزرده ساخته

آثار و نتایج خواست های مسلمانان

فرآیند خواست های مسلمانان برای پهنه پر گسترش کشور بریتانیا به غایت زیاد است. اگر کشور انگلستان در برابر خواست های مسلمانان، هوش و درایت و آگاهی بسنده به کار نبرد، شاید بتوان گفت که این کشور به کاستی های اخلاقی دچار خواهد شد و دست آوردها و سرمایه های اجتماعی و اخلاقی آن در راه آزادمنشی در برخورد با مشکلات چند فرهنگی بر باد خواهد رفت. برای مثال، اگر کشتن حیوانات را در انگلستان در نظر بگیریم، می بینیم که این کشور با وضع قوانین و مقررات انسانی، نهایت کوشش را به کار می برد تا کشتارگاه های همگانی حیوانات به شدت کنترل شده و از رنج غیر لازم حیوانات در هنگام کشته شدن کاسته گردد؛ ولی به گونه ای که «پیتر سینگر» Peter Singer در کتاب

بسیار جالب خود زیر فرنام ^{۷۶۵} Animal Liberation، نوشته است:

برپایه آئین و مقررات مذهبی، لزومی ندارد که حیوان پیش از کشته شدن بیحس و بیهوش گردد. قوانین و مقررات دین های رسمی یهود و اسلام، خوردن گوشت حیوانی را که در زمان کشته شدن، سالم و پرحرکت نیست، ممنوع کرده اند. بنابراین، اگر حیوان پیش از بریده شدن کلویش بیحس باشد، آنرا دلیل بر غیر سالم بودن او می دانند و خوردن گوشتش را حرام به شمار می آورند. در حالیکه دلیل و جهت مقررات بالا، این بوده است که از خوردن حیوان بیمار و یا مرده جلوگیری به عمل آید، ولی شوربختانه، در حال کنونی ادیان رسمی، مقررات یاد شده را چنین تفسیر می کنند که حیوان برای چند ثانیه پیش از مرگ نباید بیهوش و یا ناآگاه باشد. کشتن حیوان، معمولاً باید با یک ضربه کارد تیز به شاهرگش انجام شود. بدیهی است، هنگامی که این قاعده در سیستم دینی یهودی ها وضع شد، انسانی ترین روش کشتن حیوان به شمار می رفت، ولی در حال حاضر چنین نیست. زیرا، با سلاح های ویژه ای که برای این هدف ساخته شده، حیوان بیدرنگ در یک لحظه از خود بیخود می شود و جان می دهد.

«سینگر» می نویسد، برآستی چقدر ناخردانه است که فکر کنیم،

آنهاست که به روشهای کشتن حیوانات حمله می کنند، این کار را برپایه نژادپرستی انجام می دهند. نیازی ندارد، کسی اسلام ستیز باشد تا با آنچه که نسبت به حیوانات بیچاره به نام دین انجام می گیرد، مخالفت ورزد.

زمان آن فرارسیده است که هردوی این ادیان (موسویت و اسلام)، تفسیر قواعد و مقررات کشتن حیوانات را برپایه رحم و مهربانی مذهبی بازنگری کنند. به نظر می رسد، آنهاست که باور دارند، گوشت حیوانی را که برپایه آئین و مقررات دینی آنها کشته نشده، نباید بخورند، یک راه حل خردگرایانه وجود دارد. و آن اینست که اصولاً از خوردن گوشت حیوانات خودداری ورزند. بنا به باور من، تردیدی وجود ندارد که این افراد برتری می دهند، به گوشتی که وارد بدن خود می کنند، هر اندازه که امکان دارد، رنج و زجر داده شود، ولی اصول و مقررات مذهبی مورد ایمان آنها دست نخورده باقی بماند. به گفته دیگر، این افراد به علل و جهات مذهبی بیش از زجر و رنجی که به گوشتی که آنها وارد بدن خود می سازند، داده می شود، اهمیت قائل هستند.

قوانین و مقررات کشتن حیوانات در بریتانیا به دلایل و جهات اخلاقی وضع گردیده است. به گفته دیگر، هر روش دیگری بغیر از روشهای پیشینی شده در قوانین و مقررات یاد شده، به مورد اجرا گذاشته شود، غیر اخلاقی خواهد بود. بدین ترتیب، هرگاه حکومت بریتانیا به خواست های یهودیان و مسلمانان گوش فرا دهد و آنها را آزاد بگذارد تا حیوانات را برپایه آداب و رسوم سنتی مذهبی خود کشتار کنند، به تجویز عملی دست زده که در پیش غیر اخلاقی به شمار می رفته است. هیچکس نمی تواند باور کند که ملتی برای احترام گذاشتن به آئین ملتی دیگر، به تصریب یک عمل غیر اخلاقی دست بزند. هرگاه، چنین عملی انجام بگیرد، مفهومش آنست که ستمگری نسبت به حیوانات، چون یک ستمگری دینی است، باید نادیده گرفته شود.

همانگونه که ما چشمهای خود را بروی روشهای ستمگرانه ای که بوسیله یهودی ها و مسلمانان نسبت به حیوانات در کشورهای غربی به کار می رود، می بندیم، همین کار را نیز در باره نادیده گرفتن حقوق زنان مسلمان در این کشورها به کار می بریم. پس از جریان سلمان رشدی،

زنهایی که قربانی ستمگری بنیادگرایان مذهبی قرار گرفته بودند، به ایجاد چندین سازمان دست زدند که یکی از آنها «سازمان زنان مبارز در برابر بنیادگرایی» می باشد. «حنانه صدیق»، یکی از بنیانگذاران این سازمان گفته است: «زنان را وادار به ازدواج اجباری و از پیش برنامه ریزی شده و بیخائمانی می کنند و آنها را از آموزش علم و دانش محروم می سازند و هواخواهان چندفرهنگی، برای حمایت و پشتیبانی آنها هیچ گامی بر نمی دارند. عقیده و برداشت آنها اینست که این ستمگری ها، همه بخشی از فرهنگ و مذهب هستند و از اینرو، باید نادیده گرفته شوند. افراد مخالف نژادپرستی نیز در جلوگیری از این اقدامات زن ستیزانه اقدامی به عمل نمی آورند، زیرا آنها مبارزه برضد نژادپرستی را مهمتر از مبارزه برضد ستمگری نسبت به زنان می دانند»^{۳۷۱}

هواخواهان دیدمان چندفرهنگی، از آزاداندیشی بهره ای ندارند و به مراتب بیش از نژادپرستانی که ادعا می کنند، برای مبارزه برضد آنها کمر همت بسته اند، نژادپرست هستند. این افراد، بجای اینکه هر زمانی که بیدادگری مشاهده کردند، برضد آن به پا خیزند، چشمهای خود را روی ستمگری سیاهان نسبت به سیاهان و وحشیگری های مسلمانان برضد مسلمانان بسته اند. بسیاری از دختران مسلمان به سبب ستمگری هایی که نسبت به آنها ارتکاب می شود و بویژه ازدواج های اجباری و از پیش برنامه ریزی شده از خانه های خود می گریزند، ولی افراد حرفه ای با گرفتن پاداشهای مادی، آنها را دستگیر می کنند و به خانواده هایشان باز می گردانند. این دختران بیچاره پس از بازگشتن به خانواده، قربانی سرنوشت های دردآوری می شوند که از پندار خارج است. برخی از آنها کشته می شوند، بعضی به خودکشی دست می زنند و گروهی نیز بوسیله مردهای خانواده با مجازات های شدیدی تنبیه می گردند. و بدبختی آنجاست که پلیس بریتانیا و مددکاران اجتماعی این کشور نیز به سبب مشکلات چندفرهنگی از حقوق این زنانی که از مزایای شهروندی انگلستان بهره می برند، حمایتی به عمل نمی آورند.

بدون تردید، فعال ترین حامی ایجاد حکومت مذهبی اسلامی جهانی در

حال حاضر، دکتر «کلیم صدیق»، رئیس سازمان مسلمانان لندن می‌باشد. او یکی از بنیانگذاران به اصطلاح، پارلمان مسلمانان بریتانیای بزرگ است که هدفش تعریف و دفاع از منافع مسلمانان در بریتانیا می‌باشد. دکتر صدیق، کتابها و نوشتارهای بسیار زیادی در باره اسلام و رسالت آن در غرب و در دنیا به رشته نگارش در آورده است. موضوعهائی که وی بکرات در نوشتارهایش به آنها اشاره کرده، عبارتند از: حکومت در حال ظهور اسلامی در جهان؛ اقدامات بزرگ آیت‌الله خمینی؛ نیاز به نبردهای مسلحانه؛ لزوم حذف تمام آثار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فلسفی تمدن غرب که در دنیای اسلام رخنه نموده و اینکه قدرت غائی و نهائی به الله وابسته بوده و یگانگی جدائی‌ناپذیر دین از حکومت.

«کلیم صدیق»، در خلال نوشتارهایش، نسبت به دموکراسی، دانش، فلسفه، ناسیونالیسم و اراده آزاد، ابراز نفرت و انزجار می‌کند. او به سازشکارانی که کوشش می‌کنند، ثابت نمایند که اسلام یا تئوری‌های دموکراسی و حکومت‌های غیر مذهبی غرب سازگاری دارد، با نظر خواری می‌نگرد^{۲۷} و به آنهایی که کوشش دارند، در ایران یک حکومت دموکراسی و آزاد به وجود بیاورند و از برخی نهادهای اسلامی نیز در آن کشور بهره‌برداری کنند، به سختی حمله می‌کند. «کلیم صدیق» می‌گوید، این افراد باید بدانند، تحصیلاتی که در غرب کرده‌اند، آنها را مجهز کرده است به آنگونه سیستم‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اداری و نظامی خدمت کنند که ما در صدد نابود کردن آنها هستیم. همچنین، مسلمانان باید از حمله به آن گروه از روشنفکرانی که شیفته غرب و شرق شده‌اند، باز نایستند و هویت واقعی خود را دوباره کشف کنند... مسلمانان جهان دارای کم‌وبیش یک بیلین جمعیت و منابع ثروت بی‌انتهائی هستند که بوسیله آنها می‌توانند، تمام قدرت‌های جهان را از بین بردارند.

«هیسکت»، نوشته است:

زمانی که سخن از اسلام به میان می‌آید، نمی‌توان برخی از تئوری‌های آنرا نادیده گرفت. ولی، هنگامی که زمان آن فرا می‌رسد که ما در چارچوب سواحل خود و در برابر سازمان‌های خود از آن تئوری‌ها دفاع کنیم، در این

زمان باید از خود پرسش کنیم: «کنامیک را باید نسبت به دیگری برتری دهیم. سیستم غیر مذهبی آزاداندیش غرب را با همه کلاستی‌های آن؟ و یا ساختار مذهبی اسلام را؟ و هنگامی که ما تصمیم خود را در این باره گرفتیم و یکی از این دو راه را با توجه به همه کلاستی‌های آن برگزینیم، آنگاه باید از خود پرسش دیگری بکنیم. و آن پرسش اینست که تا چه اندازه باید به نیروهای اسلامی اجازه بدهیم، پیش از آنکه به شکل یک نیروی براندازنده در آید، پیشروی کند؟ و هرگاه چنین شد، در برابر آن چه روشی باید برگزینیم؟ و سرانجام اینکه، آیا سیاستمداران آزاداندیش و آزادیخواه، نیروی سیاسی و روانی بسنده دارند تا آنرا سر جایش بنشانند؟ و یا اینکه گام به گام در برابر تجاوزطلبی و گسترش‌خواهی مسلمانان، عقب‌نشینی خواهند کرد؟»^{۱۷۸}

دیدمان چند فرهنگی

ممکن است، برخی افراد فکر کنند، تحصیل در انگلستان سبب می‌شود که فرهنگ انگلستان، فرزندان مهاجران را در خود حل نماید. ولی، اینگونه نیست. دست کم از سالهای دهه ۱۹۷۰، بجای شهروندان خالص پیوسته و همبسته انگلیسی، بحث شهروندان چندفرهنگی و دوزبانه‌ای به وجود آمده است. هرگاه، کسی بخواهد از مهاجران نارس، یک مرد و یا زن انگلیسی خوب بسازد، بیدرنک به مین پرست تندرو، نژاد پرست، امپریالیست فرهنگی و یا نابودسازی فرهنگ دیگران محکوم خواهد شد. ولی، باید توجه داشت که تئوری چندفرهنگی بر پایه برخی پندارهای نادرست بنیادگزاری شده است. پیش از هر چیز باید دانست که یک پندار نادرست و عقیده عاطفی وجود دارد که حاکی است، تمام فرهنگ‌های گوناگون، دارای ارزشهای یکسان هستند و یا اگر هم ارزشهای آنها متفاوت است، هر یک از آنها به گونه برابر شایسته احترام هستند. تئوری «چند فرهنگی»، زاده و فرآورده تئوری «نسبیت» می‌باشد و حق انتقاد از سایر فرهنگ‌ها و داوری در باره فرهنگ‌های گوناگون را ندارد. حقیقت آنست که تمام فرهنگ‌ها دارای ارزش یکسان نیستند و تمام ارزشها نیز شایسته احترام نخواهند بود. آداب و رسوم و عادات را بهیچوجه نمی‌توان

مقدس به شمار آورد، زیرا با ارزشیابی و انتقاد می‌توان آنها را به سادگی تغییر داد. ارزشهای آزاداندیشی و دموکراسی و حکومت‌های غیر مذهبی غرب بیش از دویست سال عمر ندارند. درست است که احترام به فرهنگ‌های دیگران و نیز ارج‌گزاری به ارزشهایی بغیر از ارزشهای خود ما نشانگر اندیشه‌گری تمدن‌گونه می‌باشد؛ ولی اگر ارزشهای بیگانه برای وجود ارزشهایی که ما به آنها اعتقاد و تمایل داریم، خطرناک باشند، آیا ما حق نداریم تا با بهره‌برداری از راههای خردگرایانه؛ یعنی انتقاد، منطق و روشهای حقوقی در برابر آنها به‌تبرد برخیزیم و اطمینان یابیم که ارزشهای ملی و اصول حقوق اساسی کشور ما بوسیله همه مورد احترام قرار می‌گیرد؟ و این وظیفه ماست که از آنچه که ارزشهای زندگی ما را تشکیل می‌دهد، دفاع کنیم. «هیسکت»، می‌نویسد: «عقاید و باورهای مذهبی دیگران را می‌توان تحمل کرد، ولی اگر انجام آداب و رسوم و وجود سازمانهای مذهبی دیگران با قوانین و مقررات کشور ما همخوانی و سازگاری نداشته باشند، نمی‌توان تحمل آنها را تجویز کرد». اما، شوربختانه به‌گونه‌ای که در پیش دیدیم، مسلمانان میل ندارند به این منطق گوش فرا دهند. در حالیکه در یک کشور دموکراتیک و آزاد، یک فرد مسلمان در نگهداری مذهب خود آزادی شخصی مطلق دارد، ولی بهیچوجه مجاز نیست، برای افرادی که عقیده آنها با باورهای او مخالف است، درخواست مجازات مرگ بکند. همچنین این فرد مسلمان حق ندارد اندیشه‌های همگانی ساکنان آن کشور را سانسور کند؛ حقوق انسانی دختر خود را که به‌عنوان یک شهروند انگلیسی زایش یافته و در این کشور تحصیل کرده، نادیده بگیرد؛ او را بر پایه میل و منفعت خود وادار به ازدواج اجباری بکند؛ حیواناتش را با روشهایی که اکثریت جمعیت غیر مسلمان آن کشور غیر انسانی می‌دانند، کشتار نماید؛ درخواست کند که چون دختران و پسران او در آن کشور درس می‌خوانند و تئوری تکامل در باره آفرینش جهان با باورهای مذهبی او سازگاری ندارد، بنابر این موضوع یاد شده از درس بیولوژی برنامه‌های آموزشی آن کشور حذف شود و پافشاری کند که برنامه سال تحصیلی به‌گونه‌ای تنظیم شود که با

تعطیلی های مذهبی سالیانه او تطبیق داده شود و غیره.^{۶۷}

خیانت سیاستمداران

«هیسکت» نوشته است: «در بریتانیا سیاستمداران و افکار عمومی مردم باید بسیار آگاهانه مراقب رشد و گسترش نهادهای اسلامی یرضد ساختار دموکراتیک و غیر مذهبی این کشور باشند. یکی از انگیزه های مؤثر در رشد نهادهای اسلامی در بریتانیا، سود و مصلحت کوتاه مدت سیاستمداران انگلیسی در جلب آراء مسلمانان در انتخابات می باشد.»^{۶۸} «هیسکت» برای اثبات گفته خود به نقل نامه یکی از نامزدهای حزب کارگر انگلستان برای پارلمان این کشور که در روزنامه *The Daily Telegraph*، در شماره روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۰ به شرح زیر چاپ شده، می پردازد:

به گونه ای که شما به درستی در (سر مقاله ۲۸ دسامبر)، ذکر کرده اید، ما ملت انگلستان نسبت به بنیادگرایی اسلامی در این کشور آنچنان آزاداندیشی ویژه ای نشان داده ایم که در باره هیچ گروه مذهبی دیگری آنرا به کار نبرده ایم و این کار برخلاف تمام اصولی است که آزادیهای ما بر آن بنیاد گرفته است. اکنون پرسش آنست که چرا ما این روش را به کار برده ایم؟ در این باره باید هم حکومت انگلستان و هم حزب کارگر هر دو سرزنش شوند. اولی، بیشتر برای هدفهای تجارتي و دومی برای انتخابات پارلمانی.

من داورى در باره این موضوع را به حزب محافظه کار واگذار می کنم تا بر اساس انگیزه های گروه رهبری حزب نسبت به آن عمل نماید. ولی، در جایگاه کسی که در انتخابات گذشته نامزد حزب کارگر بود، من از روشی که حزب کارگر به کار برد و ارزش آراء را نسبت به اصول دموکراسی ما برتری داد، شرم و اندوه خود را بیان می دارم.

گفته شده است که در چند حوزه انتخاباتی، مسلمانان بنیادگرا توانسته اند، نتیجه انتخابات را در کنترل خود در آورند.

در این جریان، گویا تصمیم گرفته شده است که آزادی بیان تابع پیروزی های انتخاباتی قرار بگیرد و اینکه به دست آوردن دل گروهی مسلمان بنیادگرا نسبت به حفظ جان سلمان رشدی برتری داده شود.

در این راستا، رهبری حزب سکوت اختیار کرده و با این کار،

اساسی‌ترین اصول و ارزشهای زندگی و آزادی را به‌خاطر خریداری آراء مسلمانان به‌لجن کشیده است.

هرگاه، با کاربرد این روش، حزب کارگر در این کشور قدرت را به‌دست بگیرد، خود را در معرض خطری که بهره‌گیری از آراء کلیمی‌ها در انتخابات کنگره امریکا دارد، قرار داده است.

اکنون ما در این کشور در معرض این خطر بزرگ قرار گرفته‌ایم که مشاهده کنیم، حزب کارگر امکانات و توانایی‌های خود را در خدمت بخش کوچکی از رأی‌دهندگان گذاشته که آنها با ستمگری نفوذ خویش را تنها برای تأمین منافع و مزایای خود به‌کار خواهند برد.

من هرگز نمی‌دانستم که مدت بیست سال است، وجود خود را برای خدمت به‌حزبی ویژگی داده‌ام که رهبران آن برای دستیابی به یک پیروزی چندروزه و ناپایدار، اصول و ارزشهای خود را به‌سادگی زیر پا می‌گذارند.

Michael Nowles

حزب محافظه‌کار نیز بنا به دلائل تجارتي، به‌همان ترتیب به‌اصول و ارزشهای دموکراسی کشور بریتانیا خیانت ورزیده است. حکومت‌های بعدی این کشور نیز برای تأمین منافع اقتصادی خود در عربستان سعودی و فروش میلیون‌ها پوند به‌این کشور بوسیله سازمان‌های تولیدی بریتانیا، از انتقاد کردن از روشهای غیر دموکراتیک کشور عربستان سعودی خودداری کرده و حتی آن بخش از برنامه‌های تلویزیونی BBC را که نسبت به‌عربستان سعودی انتقاد آمیز بوده، سانسور کرده‌اند. همچنین، حکومت‌های گوناگون انگلستان، روشها و شرایط اهانت‌آوری را که عربستان سعودی نسبت به‌مسیحیان انگلیسی که در آن کشور به‌کار اشتغال دارند، به‌کار می‌برد و برای مثال، آنها را وادار کرده است که مراسم مذهبی خود را به‌گونه پنهانی انجام دهند، نادیده گرفته‌اند. ولی، برخلاف روش کشور عربستان سعودی نسبت به‌مسیحیان ساکن آن کشور، مسلمانان در کشور بریتانیا برای انجام مراسم مذهبی خود آزادی بدون چون‌وچرا دارند تا آنجائی که به‌عربستان سعودی اجازه داده شده، بدون توجه به سنت‌های معماری انگلستان، در قلب لندن به ساختمان مسجد اقدام کند.

کشور فرانسه نیز بمنظور تأمین منافع تجارتی خود از تعقیب تروریست‌های ایرانی و یا تسلیم آنها به کشورهای ثالثی که به سبب ترور مخالفان حکومت جمهوری اسلامی ایران زیر پیگرد قضائی قرار دارند، خودداری کرده و بدینوسیله با بنیادگرایان اسلامی ایران پیوند دوستی برقرار کرده است.

بدیهی است که روش حکومت‌های غربی و اکراه آنها در انتقاد از کشورهای مسلمان به سبب تأمین منافع اقتصادی و فایده‌های سیاسی خود و یا به گفته دیگر، برتری دادن منافع ملی بر ارزشهای اخلاقی و انسانی قابل درک و فهم می‌باشد. ولی کشورهای غربی باید برای دفاع و نگهداری اصول و ارزشهای دموکراتیک خود که بوسیله اقلیت‌های مسلمان داخل مرزهای خودشان تهدید می‌شود، مراقبت‌های بیشتر و مؤثرتری به کار برند.

خیانت آموزگاران

در حال حاضر آموزگاران مدارس، بخش بزرگی از وقت خود را برای شرح اختلافات نژادی، قومی و مذهبی، به کار می‌برند و کوشش می‌کنند، دانش‌آموزان و پدران و مادران آنها را تشویق کنند تا از روشهایی که مانع یکپارچگی و یگانگی ملت انگلستان است، دوری جویند. ولی، روشن نیست که این کوشش‌ها تا چه اندازه بتواند، مدرسه‌های بریتانیا را در دستیابی به هدف یکپارچگی ملی موفق سازد! در انگلستان، جدائی مطلق و کامل بین دین و حکومت وجود ندارد و قوانین و مقررات مدارس را ملزم می‌کنند تا به اجرای مراسم عبادت دسته‌جمعی بپردازند. این فلسفه چند فرهنگی سبب شده است تا اسلام و تبلیغات اسلامی در مدارس انگلستان رواج یابد. عقیده من بر آنست که تنها بوسیله لغو رسمیت کلیسای انگلستان و پیروی از یک سیستم کامل فرهنگی غیر مذهبی می‌توان به هدف یکپارچگی ملی دست یافت.

مدرسه‌ها و آموزشگاهها باید اجرای مراسم مذهبی را به گونه کامل کنار بگذارند و به هیچ گروه مذهبی اجازه اجرای مراسم دسته‌جمعی مذهبی ندهند و هر موضوعی که به دین و مذهب وابستگی داشته باشد باید از

برنامه‌های دوره‌های آموزشی حذف شوند. با این وجود، تاریخ اروپا و انگلستان باید در تمام مدرسه‌های دولتی آموزش داده شود. آموزش تاریخ اروپا و انگلستان، همچنین باید تنها جنبه‌های تاریخی ایجاد فرهنگ یهود و مسیحیت و نیز میراث‌های مسیحی سلتی انگلوساکسون را دربر بگیرد. آموزش این مطالب باید برپایه آشنا کردن دانش‌آموزان با شناسه ملی و فرهنگی آنها در زمان جدید انجام پذیرد.

مدارس و آموزشگاهها در برنامه‌های آموزشی خود، بهیچوجه نباید امتیازی به مسلمانان و یا سایر گروههای مذهبی بدهند. بنابراین، برنامه‌های آموزشی باید به تدریس هنر، موسیقی و درام ادامه دهند. همچنین، به تمام پدران و مادران دانش‌آموزان، دارای هر مذهبی که باشند باید تفهیم گردد که موضوعهای یاد شده، جزء برنامه‌های آموزشهای تحصیلی بوده و تغییر آنها بهیچوجه امکان‌پذیر نخواهد بود.^{۲۸۱}

خیانت روشنفکران

من جستار این کتاب را با «خیانت روشنفکران» آغاز کردم و با همین موضوع نیز آنرا به پایان می‌برم.

در اینجا من موضوع بحث را روی برخی از روشنفکران غربی که در صدد بی‌اعتبار ساختن ارزشهای حکومت‌های غیر مذهبی غربی هستند، تمرکز خواهم داد. گفته شده است که خود بد نام کردن، یکی از فروزه‌های زشتی است که تنها به انگلیسی‌ها ویژگی دارد. ولی، بُرد این فروزه منفی، بیش از آنست که کسی بتواند پندار کند و در واقع سراسر دنیای غرب را فرا می‌گیرد. در نوشتاری که نخست در روزنامه *New York Times* و سپس در شماره ۱۵ فوریه سال ۱۹۹۴ *The Internation Herald Tribun* چاپ و منتشر شد، «ریچارد رورتی» Richard Rorty که از فلاسفه معاصر به‌شمار می‌رود، پرسش کرد: «چرا چپ‌های آمریکا نمی‌توانند میهن‌خواه باشند؟» چپ‌های آمریکا از میهن‌دوستی بهره‌ای ندارند:

آنها به نام «سیلستی متفاوت»، شاد زیستن و بهره بردن از کشوری را که در آن سکونت دارند، انکار می‌کنند. آنها از پذیرش عقیده هویت ملی و

احساس غرور ملی خودداری می کنند.

این حس انکارپذیری از شرایط مطلوبی که در آن بسر می برند، نشانگر اختلاف بین آزاداندیشی سنتی امریکائی و جنبش جدیدی است که «توری چندفرهنگی» نام دارد.

آزاداندیشی و آزادیخواهی کوششی است که هدفش برپایه گفته یکی از فلاسفه معاصر به نام «جان رالز» John Rawls، آنست که کشور امریکا را به شکل «جامعه یکنانه ای از اتحادیه های اجتماعی»، و یا به گفته دیگر، جامعه یکتائی از اجتماعات گوناگون ملئی که دارای فضائی به مراتب بیشتری برای اختلافات است، در آورد و نه اینکه بیشترین اختلافات در آن وجود داشته باشد.

ولی، پدیده «چندفرهنگی» سرانجام، به نیروئی تبدیل خواهد شد که کوشش می کند، این اجتماعات را با یکدیگر به نزاع و کشمکش بکشد.

شرکت کردن در هویت ملی یک کشور، پایه اصلی شهروندی آن کشور است. ما می توانیم نسبت به کشور خود افتخار کنیم و با این وجود به اختلافات فرهنگی درون آن احترام بگذاریم. یک ملت تا هویت نداشته باشد، تا از هویت خود راضی و شاد نباشد، تا در باره آن اندیشه نکند و تا مایل به بهبودی آن نباشد، نمی تواند خود را اصلاح کند. ما ممکن است از کشور خود شرمسار باشیم، ولی احساس شرم تا زمانی توجیه منطقی و مناسب خواهد داشت که ما خود را به آن وابسته بدانیم و احساس کنیم که آن کشور به ما تعلق دارد. به هر روی، من تردید ندارم که سیستم دموکراسی آزاد غرب با تمام کاستی هایش بر سیستم خودکامه، دلخوش کن و خشکاندیش مذهبی اسلام مزیت و برتری دارد. «کارل پاپر»، از دموکراسی دفاع می کند و همچنین از تمایل روشنفکران غربی به احساس خودبینی، اندوه می خورد:

سیستم های دموکراسی از کاستی و کمبود خالی نیستند. بدون تردید، آنها از آنچه که هستند، می توانند بهتر باشند. ولی، باید توجه داشت که فساد می تواند، هر نوع حکومتی را هدف قرار دهد. من فکر می کنم هر دانشجوی رشته تاریخ با بررسی های لازم و بایسته موافقت خواهد کرد که دموکراسی های غربی، نه تنها کامیاب ترین، بلکه آزادترین، آزاداندیش ترین

و آرامش آفرین‌ترین اجتماعات بزرگی هستند که تاریخ سراغ دارد. همچنین باید به این نکته اشاره کرد که اگرچه «کامیابی» از فروزه‌های جدائی‌ناپذیر سیستم‌های دموکراسی جهان هستند، ولی ارزش «کامیابی» آنها به اندازه سایر فرآیندهای آن اهمیت ندارد... برآستی که باید با آنهاست که جوان‌ها را با فرتاب این اندیشه که ما در یک دنیای هولناک و در یک دوزخ کاپیتالیستی بسر می‌بریم، ناخوشحال و ناامید می‌سازند، مبارزه و نبرد کرد. واقعیت اینست که ما در یک جهان فرمند، در یک دنیای زیبا و در یک اجتماع شکفت‌انگیز آزاد و باز بسر می‌بریم. بدیهی است که از یک روشنفکر غربی، این انتظار می‌رود و یا کم‌ویش می‌توان حتی از او خواست تا آزادانه به تضاد و خلاف‌گوئی پردازد.^{۶۸۲}

در پهنه جهانی نیز ما باید نسبت به ارزش‌های خود، به مراتب اعتماد بیشتری داشته باشیم. «جودیت میلر» Judith Miller، در مجله Foreign Affairs، به همین موضوع اشاره کرده و می‌نویسد:

روی کار آمدن رژیم‌های بنیادگرا و خفقان‌زای اسلامی در خاور میانه را بر پایه دو دلیل می‌توان توجیه کرد: یکی ورشکستگی ایدئولوژی اسلامی که سرانجام به این نتیجه رسید که برای زنده ماندن باید قدرت حکومت را در اختیار خود درآورد، زیرا در غیر اینصورت محکوم به نابودی خواهد بود و دیگری سستی غرب در برابر تلاشهای تجاوزگرانه رژیم‌های یاد شده، برای در دست گرفتن قدرت. رویهم‌رفته می‌توان گفت که هواخواهان اسلام، در حالی روی کار آمده‌اند که هیچکس نه در داخل کشورهای خود و نه در خارج مایل نیست با آنها مخالفت ورزد. امریکائی‌ها هیچگاه نباید از اینکه آزاداندیشی و آزادمنشی را در ساختار اجتماعی خود کارسازی کرده و عقیده به دخالت خدا در سرنوشت انسان و جانشیناری او از فرد معینی را انکار می‌کنند، شرمسار باشند... در حال کنونی اسلامخواهان بنیادگرا و تجاوز نهاد، غرب را در برابر یک مشکل اساسی قرار داده‌اند. بدین شرح که در حالیکه آزادخواهان و آزاداندیشان غرب باور دارند که تمام گروه‌های گوناگون عقیدتی و مذهبی باید در برابر قوانین و مقررات برابر بوده و به گونه یکسان از مزایا و موهبت‌های اجتماعی بهره بگیرند، اسلامخواهان بنیادگرا، این کیفیت اندیشه‌گری را دلیل بر ناتوانی غرب می‌دانند. نکته جالب در این باره آنست که آزادخواهان و آزاداندیشان نباید به پیروان خود آموزش

دهند تا با سرسختی بنیادگرایان آزادی‌ستیز را از بین بردارند، بلکه باید به هواداران خود رهنمود دهند تا با روح آزادگی و آزاداندیشی در برابر آنها به مبارزه پردازند.

غرب باید در باره دموکراسی کوشا و پایا بوده و از روشهایی که اصول و ارزشهای آزادمنشی را به بهای منافع کوتاه‌مدت در داخل کشور و یا در خارج از آن به مخاطره می‌اندازد، دوری ورزد.^{۸۳} پدید آمدن فاشیسم و نژادپرستی در غرب نشانگر آنست که تمام افراد کشورهای غربی شیفته دموکراسی نیستند. بنابراین، نبرد غائی بین اسلام و غرب نخواهد بود، بلکه نیروهایی که در پهنه این نبرد رویاروی یکدیگر قرار خواهند گرفت، از یکسو آزادیخواهان و از دگرسو، مخالفان آزادی خواهند بود.

پایان

زیر نویس ها

1. Mill (1), p. 83.
2. Mill (1), p. 79.
3. Hayek (1), p. 122.
4. DOI, p. 458.
5. Ettinghausen, pp. 12-13.
6. Watt (3), p. 38.
7. Nicholson (2), p. 291.
8. Ibn Kammuna, intro., p. 8.
9. Ibid., pp. 145ff.
10. Ibid., p. 3, note 5.
11. Ali Dashti, p. 10.
12. Ibid., p. 48.
13. Ibid., p. 50.
14. Ibid., p. 56.
15. Amir Taheri, p. 290.
16. Pipes, p. 74.
17. Ibid., p. 75.
18. Ibid., p. 75.
19. Ibid., p. 75.
20. Donohue and Esposito, p. 114.
21. Pipes, pp. 75-76.
22. Ibid., pp. 79-80.
23. Amir Taheri, p. 212.
24. Barbulesco and Cardinal, pp. 203-14.
25. Pipes, p. 71.
26. Halliday, p. 17. The term "closet hooligan" is also due to Halliday.
27. Gibbon, Vol. 5, pp. 240ff.
28. Hume (3), p. 450 (Of the Standard of Taste).
29. Hobbes, p. 136.
30. Dante, *Inferno*, canto xxviii, line 31.
31. Dante, p. 331, Note 31.
32. Gershwin, p. 149. Gershwin noted that "Happily, in all the years that the song has been around, I have received only one letter remarking on its possible irreverence."
33. Amir Taheri, pp. 226-27.
34. DOI article Jihad, pp. 243f.
35. Halliday, p. 19.
36. Macdonogh (ed.), pp. 55-56.

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دانشنامه دکتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سومین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوتراپی از دانشگاه امریکائی هیپنوتراپی است. او همچنین دارای دانشنامه Career Development از دانشگاه امریکائی بیروت است.

دکتر مسعود انصاری دارای بیست و نه جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیات و بیش از دویست نوشتار پژوهشی، سیاسی، روانی و اجتماعی به زبان های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دکتر مسعود انصاری، عضویت جامعه حقوقدانان بین المللی، جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا، انجمن بین المللی جرم شناسی، هیئت مشورتی انجمن امریکائی هیپنوتراپیست های حرفه ای و سازمان امریکائی COPHO را بر عهده دارد.

فرآیند سالهای تدریس و پژوهش او در دانشگاه های ایران، دانشگاه امریکائی بیروت، UNAFI ژاپن و دانشگاه های امریکائی؛ امتیازات، درجه ها و جایگاه های علمی زیر بوده است:

Phi Beta Kappa (۱۹۸۷) و سه جایزه علمی President's Award یکی از سازمان علمی NGH (۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان NATH (سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹).